# رنگارنگ

تألیف :

مرحوم علی اکبر عماد

جلد دوم

تحت شماره ـ ۴۱۱ به ثبت رسیده

# رنگارنگ

تألیف

علی اکبر عماد

جلد دوم

کتابفروشی قرشی
تبریز - بازار صفی

همگی حقوق طبع مخصوص بناشر است

چاپ دوم
تعداد ده هزار نسخه ازاین کتاب در تاریخ دهم رجب سال ۱۳۹۱ هجری
بچاپ رسید



تصویر مؤلف

# فهرست مندرجات کتاب

صفحه | مضمون

| صفحه | مضمون |
| --- | --- |
| | ☆از ابراهیم ادهم ـ فرمایش حضرت علی (ع) دربارهٔعمامه ـ لطیفهو مسجد جامع ـ روایتی ازلقمان |
| ٦٠ | خطاب حضرت رسول (ص) باصحاب خود دربارهٔ اعمال پسندیده ـ ابنمسعودو سؤال او از حضرت رسول (ص)ـاشعاریاز سرمد ـ سرور بیگدلی ـ سروری کابلی ـ حکایتی ازکشکول |
| ٦١ | روایتی از حضرت موسی (ع) در موضوع حفظ زبان ـ روایتی از ابنعباس ـ لطائف ـ تفسیرآیهٔ ویللکلهمزةلمزة |
| ٦٢ | فرمایش حضرت رسول (ص)درموضوعدفعاذیت ـ روایتیازحضرترسول(ص) واميرالمؤمنين در موضوع رؤیت هلال ـ موعظهای ازحضرت رسول (ص) در موضوع شماتت ـ روایت یکی ازعلماء ویكلطیفهٔ دیگر |
| ٦٣ | حکایت عجیبهازمالكبندینار درسفرحج ـ روایتابنعباسازحضرترسول(ص)ـ روایت دیگر از حضرت رسول (ص) در موضوعپسندیدهترین‌اعمال نزدخداوند |
| ٦٤ | سند دعای مختصری که درسجده خوانده میشود ـ وچند فائدهٔ دیگر |
| ٦٥ | موعظه وسخنان حکمتآمیز |
| ٦٦ | روایتی ازحضرت رسول (ص) دربارهٔ افضل اعمال ـ لطیفه ـ حکایت عجیبه ـ روایتی راجع بحضرتخلیلالرحمن ـ داستانی ازکتابمصابیحالقلوب |
| ٦٧ | وصایای خداوندبهبنیاسرائیل ـ اشعاری ازعمادفقیه کرمانی ـمرافعاتمسلمیندر زمان خلیفهٔثانی عمر |
| ٦٨ | کلماتبزرگان |
| ٦٩ | خبر عجیب ازمجلداولتفسیرابوالفتوحرازی ـ داستانعبداللهبنمبارك بامجوسی |
| ٧٠ | اشعاری ازکمالسبزواری وعلینقی کمرهٔ ـ کتاب نصائحالملوك وداستان جوانی معراجالسعادة ـ آمدن حضرت رسول (ص) بخانهٔامیرالمؤمنین(ع) ـ گفته های دانشمندان |
| ٧١ | کتاب نزهةالمجالس ـ داستان شخصی باحجاج بنیوسف |
| ٧٢ | فرهادمیرزاوتاریخ وفات محمدشاهقاجار ـ گفتهٔ یحیی‌بن‌معاذانصاری ـ اشعاری از میرزا احمدصنوبر کاشانی و ابوسعید ابوالخیرـ تاریخ وفاتفتحعلیشاه و نائبالسلطنهومحمدشاه قاجار |
| ٧٣ | آمدن حاج میرزا آقاسی وزیر بزیارت حضرت سیدالشهداء (ع) و دوبیتشعر ورباعی دیگری دربارهٔاو ـ دوفائدهٔخواندنی ـ قاعده در فرق میان دالوذال☆ |

صفحه | مضمون

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| | ☆حضرت یوسف(ع) ، گفتهٔ جاحظ دانشمندمعروف |
| ۱۰۰ | سخن یکی ازدانشمندان-داستان یکمرد ترکی - مسائل متفرقه - ازکلمات یکی از بزرگان - گفتهٔ لقمان بفرزندخود |
| ۱۰۱ | اشعاری ازشفائی - سئوال معلمی ازشاگردخود - ازکلمات بزرگان - سخنان بقراط - عرفا گفته اند |
| ۱۰۲ | سخن حکیمی دربارهٔ ترک مال - شعری ازسعدی - ازسخنان بزرگان - اشعاری از صابر اصفهانی - صائب - اشراق - تاراج - شوریده - شیخ خرقانی یکی ازبزرگان عرفاء |
| ۱۰۳ | دوبیت شعر ازنظامی - اشعاری ازکلیم سوری |
| ۱۰۴ | داستانی از نضربن شمیل - ابودلامهٔ شاعر - روایتی ازحمادراویه |
| ۱۰۵ | داستانی ازهارون - شعرتفریحی - اشعاری ازلاادری - حکایتی ازناعم یکی از ادبای معروف - سؤالی ازشبلی دربارهٔ نشانهٔ کریمان |
| ۱۰۶ | اشعاری از ناصرخسرو - گفتهٔ یکی ازحکماء - سؤالی از بایزید بسطامی - داستانی از شیخ جنید بغدادی - نکتهٔ سودمند - شعرهائی ازلاادری - برهمن هندو |
| ۱۰۷ | شعرهائی ازلاادری - زبرجد وخاصیت عقیق - النجاة فی الصدق - سخن یکی از عارفان - حکایتی از روضة الانوار محقق سبزواری - خلفای بنی عباس و تعداد آنها |
| ۱۰۸ | گفتهٔ سعدی - پدرهای حضرت رسول (ص) منقول ازحاشیهٔ باب حادی عشر - داستانی از خلافت عمربن عبدالعزیز بنقل ازکتاب عقائدالایمان |
| ۱۰۹ | فرمایش حضرت صادق (ع) - داستانی از کتاب لآلی الاخبار - روایتی از حضرت صادق (ع) - روایتی دربارهٔ انوشیروان وحاتم منقول از کتاب مواعظ المتقین - حکایت زنی منقول ازکتاب کلمهٔ طیبه |
| ۱۱۰ | حکایتی از معروف کرخی - وسری سقطی شاگرد معروف کرخی |
| ۱۱۱ | سخنان پرمنفعت - شرحی از تفسیر روح البیان درموضوع حاضر شدن ببالین محتضر - سخنان یکی ازعقلا |
| ۱۱۲ | گفتهٔ یکی ازعقلا - فرستادن خاتم الانبیاء (ص) جعفررابجنك - ازکلمات یحیی بن معاذ - داستانی از مالك بن دینار یکی ازعرفای مشهور - حکایتی در فوت شاه سلیمان صفوی وجلوس شاه سلطان حسین |
| ۱۱۳ | ترجمهٔ ابوبکر باقلانی یکی از معاریف علماء - سخن حکیمی دربارهٔ دنیا - ☆ |

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| | ☆از گفته‌های محقق بهائی ـ مردم دو قسمند مؤمن و کافر ـ دو بیت شعر از سلطان سنجر ـ رأی مردم در بارهٔ صوفی ـ گفتهٔ علامهٔ شیرازی در شرح القانون |
| ۱۱۴ | حکایتی ر عثمان بن عفان ـ حکایتی از هارون الرشید ـ گفتهٔ بعضی از اعراب ـ از سخنان حضرت علی (ع) ـ پارهٔ مسائل متفرقه |
| ۱۱۵ | گفتهٔ شیخ بهائی در حق عالمان ـ گفتهٔ بعضی از بزرگان ـ فرمایش حضرت رسول (ص) در بارهٔ مباحث سودمند |
| ۱۱۶ | حکایتی بعد از طوفان حضرت نوح (ع) ـ روایت تفریحی ـ اشعاری از عماد شهریاری ـ عندلیب کاشانی ـ قلندر اصفهانی |
| ۱۱۷ | روایتی از پیغمبر اسلام (ص) در احیاء العلوم ـ از سخنان شقیق بلخی ـ فائده ـ حکایتی از عبدالله بن مبارك |
| ۱۱۸ | فائده ـ از سخنان لقمان در حق فرزند خود ـ روایتی از حضرت رسول (ص) در کتاب تحفة الحبیب ـ از سخنان ابن عباس در بارهٔ طیور ـ فرمایش حضرت رسول ص در بارهٔ خروس سفید ـ بحثی در آیهٔ : یا ایها الانسان ما غرّك بربك الکریم ـ داستان یکی از عباد |
| ۱۱۹ | حکایتی در بارهٔ یکی از اعاظم گناهکاران ـ حکایتی در حق حضرت موسی (ع) منصور بن عمار یکی از معروفین وعاظ و روایتی از او |
| ۱۲۰ | حکایتی از ابو ایوب انصاری ـ اشعاری از غزالی شهری ـ پژمان ـ میرفندرسکی |
| ۱۲۱ | اشعاری از فارغ اصفهانی ـ فاروق اصفهانی ـ فائض خونساری ـ فتحی اردستانی کلمات بزرگان |
| ۱۲۲ | از گفته‌های ملك المتکلمین در بارهٔ سربازی ـ نذر حضرت یوسف (ع) در زندان ـ اشعاری از لاادری ـ ناصر خسرو ـ سعید اشرف |
| ۱۲۳ | دو بیت شعر از صائب ـ وحید قزوینی ـ دو روایت از حضرت رسول (ص) ـ مباحث خواندنی و سودمند ـ بحثی در قاعدهٔ ادغام |
| ۱۲۴ | الفرق بین الکنیة و اللقب ـ من خصائص العرب ادخال الواو فی التحذیر ـ قول حریری در کلمه فقط ـ قول مطرزی در بیان اعراب لفظ دلالت ـ لطائف خواندنی |
| ۱۲۵ | در بیان قبول شدن اعمال ـ داستانی از شبلی نقل از تفسیر ابو الفتوح |
| ۱۲۶ | دو بیت شعر در ذم تبریز و جواب آن ـ داستانی از أویس قرنی حکایتی از سلمان ـ داستانی از أویس قرنی نقل از تذکرة الاولیاء |

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| ۱۲۷ | حکایتی از اویس ـ حکایتی ازابن‌عباس نقل از کتاب تحفة‌الابرار |
| ۱۲۸ | کلمات بزرگان ـ از فرمایشات حضرت رسول خاتم‌الانبیاء (ص) |
| ۱۲۹ | داستانی از منصورعباسی ـ حکایتی‌ازسلیمان‌بن‌عبدالملك ـ سؤالی ازعارف ـ روایتی ازحضرت رسول(ص) ـ داستانی ازابن‌الزیات |
| ۱۳۰ | وجه‌تسمیهٔ‌مالك‌بن‌دینار ـ دو بیت‌شعرازجامی ـ نوشتهٔ ارسطو باسکندر ـ لطیفه ـ لعل بدخشان ـ چندفقره تاریخ‌از کتاب أنیس‌الادباء |
| ۱۳۱ | روایتی‌ازجنة‌النعیم ـ روایتی ازصدوق(ره) |
| ۱۳۲ | کلمات بزرگان |
| ۱۳۳ | در موضوع‌شعروشاعری ـ قضیهٔ‌ذوقی ـ نزول‌جبرئیل حضورحضرت‌رسول(ص) دو بیت شعر ازلاادری |
| ۱۳۴ | حکایت پادشاه‌جوانی ـ حکایتی ازمالك‌بن‌دینار |
| ۱۳۵ | روایتی ازابن‌مسعود منقول‌ازتفسیر روح‌البیان ـ خبری دربارهٔ نزول توراة بحضرت موسی(ع) ـ اقسام یقین |
| ۱۳۶ | حکایتی از ابوتراب ـ روایتی ازسلیمان بن‌عبدالملك ـ فرعون لقب سلاطین عمالقه والقاب سائر پادشاهان |
| ۱۳۷ | در تفسیرآیهٔ ـ وعلم‌آدم‌الاسماء ـ حکایتی از ابویوسف‌قاضی ـ درتفسیر آیهٔ: ولکم‌فی‌الارض مستقر ـ حکایتی ازمالك‌بن دینار |
| ۱۳۸ | داستانی در زمان سلطنت تزارروسیه ـ اشعاری از صافی و غضنفر گلجاری ـ اقبال ـ دوحکایت خیلی‌عجیب |
| ۱۳۹ | روایتی ازمالك‌بن‌دینار ـ حکایت شخصی که بنزدشیخ‌بزرگواری آمده |
| ۱۴۰ | اشعاری ازصائب ولاادری ـ روایتی دربارهٔ‌اولین‌شخصی که سبحان‌الله گفت ـ حکایت دربارهٔ بدن‌اسفندیار ـ حکایت مردصالحی |
| ۱۴۱ | بحثی درباره مزاوجت و اطاعت زن بشوهر ـ روایتی از حضرت سلیمان(ع) داستان شخصی که کنیزی‌خرید |
| ۱۴۲ | روایتی از حضرت علی (ع) ـ روایتی ازمکحول شامی ـ اشعار متفرقه ـ روایتی ازحضرت رسول(ص) |
| ۱۴۳ | روایتی درحسن وتعریف ـ داستان سه‌نفر از حکماء درمحفل نوشیروان ـ اشعار متفرقه ـ داستان جمعی ازشعراء ـ اشعاری‌ازلاادری |
| ۱۴۴ | روایتی ازکتاب منتخب‌الختوم ـ ازسخنان‌هوشنك ـ ازسخنان‌بهمن ـ اردشیر ✿ |

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| | ☆ شاپور ذوالاکتاف ـ حسن کشمیری ـ منصوردوانیقی |
| ۱۴۵ | داستانی ازفتحعلی‌شاه ـ حدیثی‌ازمعصوم ـ تاریخ‌احداث اولین غلیان‌ـ‌داستان تحریم تنباکو درزمان ناصرالدینشاه |
| ۱۴۶ | روایتی‌ازمرحوم‌مجلسی ـ اشعاری ازلاادری ـ حکایت غریب ـ اشعاری از عارف ـ کاظم تبریزی |
| ۱۴۷ | فتاوای‌ملامحسن فیض ـ داستانی ازشیخ ابوسعید ابوالخیر ـ حکایتی ازکتاب انوار نعمانیه ـ حکایتی ازسیدرضی(ره) ـ اشعاری‌ازحسن‌بن‌جعفر ـ عبیدزاکانی ـ درمعانی بعضی ازکلمات |
| ۱۴۸ | فرمایش حضرت‌رسول(ص) ، حکایتی از اسمعی ـ داستان جوانی که با خدا عهد بست |
| ۱۴۹ | اشعاری ازجامی ـ لاادری ـ نافع‌قمی ـ نادم‌لاهیجی ـ دوحدیث عجیب |
| ۱۵۰ | روایتی از ابراهیم رقی ـ داستانی از بایزید بسطامی ـ حکایتی از آصف برخیا |
| ۱۵۱ | حکایتی ازجناب‌عبدالمطّلب ـ اشعاری ازشاطرعباس‌صبوحی ـ ذوقی اصفهانی صائب ـ لاادری ـ جعفر تهرانی |
| ۱۵۲ | دوبیت‌شعر ازنسیمی عمادالدین ـ حکایتی ازکتاب وصایا الفتوحات ـ حکایت مختصروخواندنی ـ روایتی ازبایزیدبسطامی ـ حکایتی‌ازابراهیم‌ادهم |
| ۱۵۳ | حکایت اعرابی ـ آمدن‌شخصی بحضور عالمی ـ داستان یکی از صلحاء ـ ازگفته‌های ابراهیم‌بن‌آدم ـ دوقضیهٔ کوچك وعجیب |
| ۱۵۴ | خریدن‌مردی خانه‌ای ـ روایتی ازعبدالله بن‌وهب ـ روایتی‌ازحضرت‌یحیی(ع) حکایت‌سیاحی‌مرورحضرت‌عیسی(ع) بقبرستانی |
| ۱۵۵ | قصهٔ خیلی کوتاه و شیرین ـ قحط سالی در میان بنی‌اسرائیل ـ حکایتی از سهل بن عبدالله |
| ۱۵۶ | اشعاری از لاادری ، کمال خجندی ، جامی ، لاادری ؛ فائدة ، اشعاری از هاتف |
| ۱۵۷ | لطیفه ، روایتی از مؤلف انیس‌الادباء ، روایتی از مرحوم مجلسی ، تاریخ ولادت ورحلت خواجه عبدالله انصاری ، خروج سفاح ، ظهور بابیه ، ظهور و اختتام خلفای بنی‌عباس ؛ معاودت ناصرالدینشاه دفعه ثانیه‌ازفرنگستان ، وفات حاج میرزاحسین‌خان سپهسالاراعظم |
| ۱۵۸ | وفات‌شیخ‌احمداحسائی ، وفات‌حاج‌سیدکاظم‌رشتی ، وفات‌آقامیرزاابوالقاسم‌قمی☆ |

صفحه — مضمون

| صفحه | مضمون |
|---|---|

| صفحه | مضمون |
| --- | --- |

صفحه | مضمون

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| | ☆ حکایت مردی که فرزندش فوت شد ـ حارث‌بن‌شریح ـ روایتی‌از اصمعی |
| ٢٦٤ | حکایتی درعهد خلافت عثمان ـ روایتی از واثلةبن اشقع |
| ٢٦٥ | حکایت کوچك‌عجیب ـ اسحق‌بن ابراهیم‌حنظلی ـ روایتی ازقطب راوندی ـ ابونواس شاعر معروف‌وشعرهائی از او ـ روایت یکی‌از اصدقاءابونواس |
| ٢٦٦ | اشعار ترکی ـ اشعار ترکی‌از میرزا عبدالعلی افشاررومیه ـ قدسی‌خلخالی حکایتی از عنوان‌الکلام ـ اشعارمتفرقه |
| ٢٦٧ | حکایتی ازفضل بن‌سهل ـ حکایتی از ابن‌خلکان |
| ٢٦٨ | فتح‌بن خاقان وزیرمتوکل ـ حسن بن‌سهل یکی‌از امرای‌مأمون |
| ٢٦٩ | حکایتی از منصور دوانیقی ـ از فرمایشات حضرت رسول (ص) ـ نژاد و نسب شافعی |
| ٢٧٠ | ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت ـ حکایت خماری ـ ابوحنیفه ومنصب قضاوت کوفه و بغداد ـ حکایتی از حاتم‌اصم |
| ٢٧١و٢٧٢ | حکایتی ازحاتم ـ خالدبن صفوان یکی ازفصحای‌عرب |
| ٢٧٣ | شرح‌حال وتألیفات غزالی ـ شعری درحق غزالی ـ خلیل‌بن‌احمد بصری |
| ٢٧٤ | اشعاری از شانی تکلو ـ شاهمیر قزوینی ـ علی یزدی ـ روایتی از حضرت رسول (ص) ـ حنظله یکی ازاصحاب حضرت رسول(ص) |
| ٢٧٥ | بشربن سری یکی‌از بزرگان ـ ازسخنان حاتم‌اصم ـ حکایتی از منصورعمار روایتی از ابوذر |
| ٢٧٦ | حکایتی از عبدالله بن‌مبارك ـ روایتی ازانس بن‌مالك ـ روایتی از حسن بصری ـ روایتی ازانس |
| ٢٧٧و٢٧٨ | زنی در روزاحد وفرمایش حضرت رسول (ص) ـ روایتی ازابومالك روایتی در حق حضرت یعقوب (ع) ـ حکایت اعرابئی با حضرت امیر (ع) ـ خوشترین حکایت دربارهٔ وزیر بداخلاق |
| ٢٧٩ | ابوالاسود دئلی از فضلای عهداول اسلام |
| ٢٨٠ | کلیات لطائف ظرائف ـ حکایت‌ابراهیم موصلی ـ حکایت یکنفر دهاتی ـ شعری ازصائب |
| ٢٨١ | اشعاری از تجلی ـ وصال شیرازی ـ معین هروی ـ صائب ـ ترکی ـ ضرب المثلها درباب نوکر ـ شعرهائی از لاادری ـ ابوالحسن کسائی |
| ٢٨٢ | حکایت سفیان‌ثوری ـ خلافت‌هارون ـ روایتی‌ازعبدالله‌مبارك ـ اشعارسودمند لاادری |

| صفحه | مضمون |
| --- | --- |

| صفحه | مضمون |
| --- | --- |
| | هفت سالگی تا پایان عمر . روایتی از ابن عباس و پیغمبر اکرم (ص) . بشارت |
| ۳۲۰ | فوائد متفرقه |
| ۳۲۱ | روایتی از ابن‌عباس ـ لطیفه ـ ازوصایای حضرت آدم (ع) باولاد خود ـ شعرهائی از لاادری ولعلی ـ حکایتی‌درحق ابوحنیفه |
| ۳۲۲ | حکایتی از سلطان هند ـ لطیفه‌ـ حکایتی‌ازطاهر بن‌حسین واسکندر ـروایتی در حق‌حضرت‌حسین(ع) ـ مقاتل‌بن‌سلیمان‌یکی‌از وعاظ |
| ۳۲۳ | دوفقره روایت درحق مقاتل‌بن‌سلیمان ـ روایتی دربارهٔ حضرت علی(ع) ـ روایتی ازابن‌عباس |
| ۳۲٤ | حکایتی از امیر ابواسحق یکی از پادشاهان مقتدر ـ روایتی از غزالی ـ روایتی از عبدالله بن‌عمر |
| ۳۲٥ | روایتی درحق حضرت‌ابراهیم(ع) ـ روایتی درحق حضرت آدم(ع)ـحکایتی از شفیق بلخی ـ اشعاری ازمقیم ـ طوفان مازندرانی ـ میرزای‌ملك |
| ۳۲٦ | اشعاری از انوری ابیوردی ـ طالب ـ وحشی ـ از سخنان‌حضرت علی(ع) ـ مثل سودمند ـ عداوت‌ابلیس با اولاد آدم (ع) |
| ۳۲۷ | حکایتی از حضرت دانیال (ع) ـ دوفقره‌لطیفه ـ حکایت‌شخصی‌باابن‌مسعود |
| ۳۲۸و۳۲۹ | حکایت‌یکی‌از بزرگان ـدرفوائد کلمهٔ‌مبارکهٔ(رب)ـسه کس‌ازقبیلهٔ‌طیئی درباب خود منفردبوده‌اند |
| ۳۳۰ | حکایت یکی از صالحان‌ـ حکایتی از طاوس یمانی ـ در بهشت چهار جوی روان است ـ در عمر حضرت نوح (ع) ـ در نزول آیهٔ : ما جعل‌الله‌لرجل من قلبین فی‌جوفه |
| ۳۳۱ | از سخنان حضرت رسول (ص) ـ تفسیر آیهٔ قران ـ حکایتی از سلیمان ـ روایتی از حضرت علی(ع) |
| ۳۳۲ | روایتی در فوت فاطمه بنت‌اسد ـ گفته‌یکی از بزرگان ـ روایتی‌درحق‌حضرت علی (ع) |
| ۳۳۳ | روایتی ازانس‌بن‌مالك ـ روایتی ازاصبغ‌بن‌نباته ـ روایات متفرقه‌ازحضرت رسول (ص)ـاشعاری از مجمراصفهانی ـ قاسم‌انوار ـ آذر بیگدلی |
| ۳۳٤ | اشعاری از لاادری ـ شائق‌مؤلف‌زاده ـ محمدبن صبیح از زهادمعروف کوفه معروف بابن‌سماك وسخنان او ـ روایتی از ابن‌خلکان دربارهٔ ابن‌السماك |

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| ۳٦۷ | روایتی از احمدبن ابوخالد وزیر مأمون |
| ۳٦۸ | اشعاری از مهستی گنجوی ، اسدآبادی ، حکایتی‌ازفضل‌بن‌عیاض |
| ۳٦۹ | روایتی از مسعودی ، روایتی ازاصول‌کافی ، حکایتی‌ازسلطان محمودغزنوی |
| ۳۷۰ | اشعاری از میرزا محمدرضی . طاهر . ثنائی . اقدسی . عاشقی . حکایت‌یکی از امرای عرب . حکایتی از منصور دوانیقی |
| ۳۷۱ | اشعاری ازکمال‌خجندی . فدائی‌لاهیجی . مرادقزوینی . مهدی‌عرب‌جبل‌عاملی مکتبی شیرازی . حکایتی از حضرت سلیمان(ع) |
| ۳۷۲ | سفرای‌حضرت حجت‌عجل‌الله‌تعالی فرجه |
| ۳۷۳ | حکایت سائلی . خبرمعتبری ازحضرت رسول(ص) |
| ۳۷٤ | وجه‌تشبیه قران بشفاء درآیهٔقرآن . درتفسیرآیهٔ : یسئلونك‌عن‌الروح.شعرهائی از میردامادمرحوم . لاادری . حکایتی درباره‌ٔ حضرت‌ادریس(ع) |
| ۳۷۵ | اقوال علماء درخصوص مفارقت. ناصرالدین‌شاه وصنیع‌الملك |
| ۳۷٦ | قالی‌زرین‌تره . اشعاری از لاادری ، ازفرمایشات حضرت علی(ع) . داستان عجیب |
| ۳۷۷و۳۷۸ | کیفیت ولادت حضرت رسول‌اکرم پیغمبر اسلام(ص) |
| ۳۷۹ | ناصرالدین‌شاه و شعرهائی از او . نامهٔ شخصی بمحبوبه‌اش . شعرهائی از اثیرالدین |
| ۳۸۰ | فرمایش حضرت امام حسن(ع) در شب‌فوت‌پدر . روایتی ازحضرت‌رسول‌ص. حکایتی در آغاز پادشاهی نادرشاه |
| ۳۸۱ | حکایت یکمرد پیرهولاندی . ازگفته‌های شخص‌بزرگی . پندهای‌عالم‌ربانی حکایت نصرت‌الدین کبودجامه |
| ۳۸۲ | حکایت عجیب . شعری از لاادری . فائدة |
| ۳۷۳ | طیئی نام‌کسی‌است‌ازعرب . رأی شیخ‌صدوق دربارهٔمسمومیت‌رسول خدا(ص) وچند نفر از امامان(ع) . تاریخ گزیده |
| ۳۸٤ | قطعهٔ شعر . حکایتی از سقراط . بزرجمهر وزیر انوشیروان . شعرهائی طنانشه .عجیبة |
| ۳۸۵ | شعرهائی ازشاطر عباس صبوحی . کشکول میبدی . مغیرة بن‌شعبه . حکایت تاریخی |
| ۳۸٦ | نیرنك بزرك از دانشمند بزرك . شعرهائی از مجمراصفهانی. ناصرالدین☆ |

| صفحه | مضمون |
|---|---|

| صفحه | مضمون |
|---|---|

| صفحه | مضمون |
| --- | --- |
| | ☆ از متبحرین علماء ـ از گفته های اعرابی ـ لطیفه ـ روایتی دربارهٔ حضرت ابراهیم (ع) |
| ۴۳۸ | حکایت یکی از حکماء ـ اشعاری از سعدی ـ حکایت یکنفر یهودی ـ روایتی از ابن‌عباس |
| ۴۳۹ | روایتی از عبدالله ثقفی ـ خبر عجیب ـ روایتی از حضرت باقر (ع) |
| ۴۴۰ | روایتی درحق حضرت ابراهیم (ع) ـ حکایت شیخ عالم وعابدی ـ از سخنان دانایان وعلماء ـ حکایت زاهدی دربنی اسرائیل |
| ۴۴۱ | شعرهائی ازحافظ ـ ازسخنان علماء وبزرگان دین ـ مکالمهٔ یکی ازبزرگان دین با ابلیس ـ شعرهائی ازصائب ـ شیخ مغربی ـ لاادری ـ سخنان حضرت علی (ع) |
| ۴۴۲ | حکایت مردی از اکابر ـ نامهٔ پیغمبر اسلام (ص) به‌قیصر روم ـ حکایتی از معروف کرخی ـ حکایتی دربارهٔ لقمان ـ آمدن لقمان بحضور داود(ع) |
| ۴۴۳ | حکمت لقمان بنقل ثعلبی ـ روایتی ازحضرت رسول وحضرت نوح(ع) ـ بحثی درخصوص دعا ـ روایتی از تفسیر روح‌البیان ـ حکایت یکی از اصحاب حضرت رسول(ص) ـ شیخ نجم‌الدین اصفهانی یکی از علما وعرفای عصر خود |
| ۴۴۴ | مثلی از امثال مشهوره( کمجیرام‌عامر) ـ حکایت شخصی ازبنی اسرائیل ـ حکایت مردی تاجر |
| ۴۴۵ | درتفسیر آیهٔ : فاذا طعمتم فانتشروا ـ حکایت مردی اعمش ـ حکایتی ازانوشیروان حکایتی ازسفیان ثوری |
| ۴۴۶ | درخصوص منافع صلوات |
| ۴۴۷ | حکایتی از شمس‌الدین کیشی ـ فرمایش خداوند در حق‌أین‌مذنبین ـ حکایت عجیب ـ بحثی درشأن نزول آیهٔ شریفه : وجعلنامن بین‌ایدیهم سداً |
| ۴۴۸ | جواب یکی ازبزرگان ـ حکایتی درحق حضرت خضر و حضرت الیاس (ع) حکایت زنبور باموری ـ شعرهائی ازلاادری |
| ۴۴۹ | شعرهائی ازسلمان ساوجی درموضوع خراب‌شدن شهر بغداد ـ فائده ـ آیهٔ قران وروایتی از حضرت رسول(ص) دربارهٔ همسایگان ـ حکایتی از کتاب لوامع انوارالقلوب |
| ۴۵۰ | حدیثی از پیغمبر اسلام(ص) دربارهٔ احترام همسایه ـ فائده |
| ۴۵۱ | شعرهائی ازفخرالاشراف ـ غیاثا شیرازی ـ غیائی استرآبادی ـ فرات اصفهانی ☆ |

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| | ✡فرلی دماوندی ، شاهزاده افسر ، صائب ، عمادی‌شهریاری ؛حکایتی‌از بشرحافی |
| ٤٥٢ | حکایتی از ابراهیم بن ادهم ؛ حکایتی از سعدبن عاص ، حکایت سائلی و اشعاری ازحضرت‌علی (ع) وسائل‌روایتی‌ازحضرت‌رسول(ص) |
| ٤٥٣ | سخنان سودمند از کتاب کیمیای‌سعادت ، حکایتی از حضرت‌سلیمان |
| ٤٥٤ | از گفته‌های شافعی ، گفته‌یکی ازدانشمندان ؛ شعرهائی ازفرج‌الله شوشتری . فرخی یزدی ، حکایت مردی ازاهل‌توکل |
| ٤٥٥ | حکایت عجیبه ، روایتی ازمالك‌بن‌دینار ، حکایتی ازابن‌خلکان ، اشعاری از یکتای شیرازی ، کمالی |
| ٤٥٦ | در فضیلت امت‌مرحومه ، فرمایش رسول‌خدا (ص) دراهمیت امر بمعروف و نهی‌ازمنکر ، فضیلت دیگر دربارهٔ امت‌مرحومه |
| ٤٥٧و٤٥٨ | اشعاری ازصفائی‌نراقی ، رهی معیری ؛ امیرفیروزکوهی ؛ حکایتی از جابر ، حدیثی ازحضرت رسول(ص) ، اشعاری ازلاادری ، دانستنی‌های‌لازم |
| ٤٥٩ | اشعار متفرقه ، حکایتی ازمؤلف‌کتاب شیخ‌عزالدین یکی از اکابر علماء . روایتی از معاذانصاری . روایتی از ابن‌عباس |
| ٤٦٠ | حکایت یکی‌از کملین عرفاء . حکایتی از کتاب زهرالریاض ، گفتهٔ بعضی از صالحین . حکایت یکی‌از علماء |
| ٤٦١ | از گفته‌های بزرگان . درتفسیرآیهٔ : فمن‌یعمل مثقال‌ذرة خیراً‌یره . حکایتی‌از کتاب دقائق . حکایتی ازمحمدبن واسع یکی ازاکابر |
| ٤٦٢و٤٦٣ | حکایتی از مؤلف‌کتاب |
| ٤٦٤ | سخنان‌نافع |
| ٤٦٥ | سخنان‌نافع ، حکایتی ازابن‌خلکان ، حکایتی ازسلیمان بن‌داود (ع) |
| ٤٦٦ | حکایتی ازاسکندر ؛ اشعاری ازسعدای‌قمشهٔ ، سلیم‌شاملو؛ سلیمان رومی ؛ سلیمی‌قلندر ؛ روایتی‌ازکتاب‌بصائرالدرجات |
| ٤٦٧ | فضیلتی ازحضرت امام‌جعفرصادق (ع) درکتاب‌کافی و بحار |
| ٤٦٨ | روایتی درحق حضرت‌امام علی‌النقی (ع) منقول ازمجلددوم‌بحار |
| ٤٦٩ | اشعاری ازعاشق اصفهانی ؛ صائب ــ هلالی جغتائی ؛ ظهیرالدین‌اصفهانی ــ مصطفی قلی‌اصفهانی ــ دهقان‌سامانی ــ لاادری |
| ٤٧٠و٤٧١ | اشعاری ازلاادری؛ مولوی ازسخنان‌حضرت‌علی (ع). حکایتی از✡ |

| صفحه | مضمون |
| --- | --- |
| | ☆ کعب‌الاخبار |
| ۴۷۲ | خواب‌عجیب وغریب منقول از کتاب راحة‌الروح |
| ۴۷۳ | حکایتی ازسید نعمت‌اللهجزائری |
| ۴۷۴ | روایتی دربارهٔ حضرت آدم (ع) ـ اشعاری ازمحتشم ـ بحثی از کتاب‌راحة الروح ـ روایتی از ابوبصیر |
| ۴۷۵ | روایتی ازابن‌عباس ـ حکایت‌عجیب |
| ۴۷۶ | اشعاری ازعبرت‌نائینی ـ غنی کشمیری ـ عارف‌قزوینی ـ هدایت طبرستانی ـ علاجی ـ وصال شیرازی ـ درویش‌مجید طالقانی ـ فراهانی |
| ۴۷۷ | عقلا گفته‌اند ـ داستان‌شبانی ـ تفسیرآیهٔ : یحبهم ویحبونه ـ روایتی دربارهٔ ولادت حضرت‌رسول(ص) |
| ۴۷۸ | اشارةلطیفة ـ روایتی ازابن عباس ـ اشعاری ازآتش‌اصفهانی ـ فائده |
| ۴۷۹ | کلمات مفیده ـ روایتی از ابوعلی روذباری ـ حکایت فقیرهیزم فروش |
| ۴۸۰ | فرمایش حضرت رسول در رو خیبر ـ روایتی‌ازانس ـ کلمات حضرت‌علی ع؛ سؤالی ازحضرت رسول(ص) ـ اشعاری‌ازغیرتی ـ لسان‌شیرازی ـ ابن‌یمین ـ سخنان بامنفعت |
| ۴۸۱ | بندهٔ‌عاصی ـ روایتی درحق عباس‌وحمزه ـ حکایت شخصی که بحضورحضرت علی(ع) آمد ـ حکایتی از کتاب ربیع‌الابرار ـ حکایت دومرد که برای‌مرافعه حضور حضرت رسول (ص) آمدند |
| ۴۸۲ | حکایتی از کتاب‌ربیع‌الابرار ـ حکایتی از کتاب تهذیب‌الاذکار ـ از سخنان حضرت علی(ع) ـ حکایت جماعتی از مهاجرین وانصار |
| ۴۸۳ | روایتی از حضرت‌رسول(ص) ـ گفتهٔ‌حضرت موسی‌بخضر(ع) ـ لطیفه‌ـ‌حکایت یکی ازعلماء |
| ۴۸۴ | ازسخنان حضرت علی(ع)ـ نزول‌حضرت آدم(ع) بزمین منقول‌از کتاب‌حیوة الحیوان ـ حکایت شخصی درقضا کردن‌نمازها ـ لطیفه ـ درباب‌رحمت‌حضرت رسول(ص) |
| ۴۸۵ | داستان فضه‌دختر پادشاه هند منقول از کتاب وسیلةالنجاة ـ حضرت‌یوسف و سلطنت‌مصر ـ لطیفه ـ حکایتی ازحضرت یوسف(ع) ـ احوال جنیدمعروف |
| ۴۸۶ | اهل اشارات ـ نقلی ازتفاسیر ـ گفتهٔ ابراهیم‌ادهم ـ در موضوع آیهٔ : انك میت وانهم‌میتون ـ حکایتی ازابومسلم خراسانی |
| ۴۸۷ | حکایت یکی‌ازصلحای‌علماء ـ لطیفه |

| صفحه | مضمون |
|---|---|
| ۴۸۸ | حکایت مردی که درمکه ساکن بود ـ قول بزرگان ـ حکایتی از کتاب المدهش؛ روایتی ازابن‌عباس منقول از کتاب انس‌الفرید و بغیة‌المرید |
| ۴۸۹ | حکایتی ازهارون‌الرشید |
| ۴۹۰و۴۹۱ | ابویوسف ولقب‌قاضی‌القضاة ـ داستانی از کتاب زهرالربیع ـ آثارخیر زبیده‌خاتون ـ حکایت دوسه نفر رفیق |
| ۴۹۲تا۴۹۴ | عیدنوروز وبرخی از مراسم ملی ایرانیان وحوادثی که پس‌ازاستیلای عرب درایران رخ‌داد |
| ۴۹۵ | داستان امتناع ابلیس ملعون از سجدهٔ حضرت آدم (ع) ـ تنبیه‌المغترین و حکایتی از خزائن نراقی |
| ۴۹۶ | سؤالی ازحضرت صادق(ع) ـ داستان توانگری باواعظ خوش‌طبع ـ سؤال‌از فقیهی ـ ابومنصورفقید ـ داستان جوانی |
| ۴۹۷ | سواد رقعه‌ای بجهة طلب‌مرکب که به‌میرعماد نوشته‌شده ـ اشعاری ازمیرزا طاهر وحیدالزمانی ـ طالب‌آملی ـ فضلا گفته‌اند |
| ۴۹۸تا۵۰۰ | دوفقره اشعاری درتعریف‌اسب ـ حکایت‌هارون‌با بهلول . از گفته‌های حکماء . از کلمات بوذرجمهر . ازحکیمی پرسیدند |
| ۵۰۱ | سؤالی ازابوالحسن خرقانی ؛ گفتهٔ شخصی بحاتم . عقلا گفته‌اند . حکایتی‌از افلاطون . لطیفه . ایراد یکنفر بشیخ‌نظامی . حکایت‌سواره‌ای که برآبی‌رسید، حکمت . اشعاری از لاادری |
| ۵۰۲و۵۰۳ | اشعاری از امیر خسرو . شیخ صفی‌الدین جداعلای سلاطین صفوی . لاادری ؛ برهمن هندو . میرمداح . نظام . کلمات مفیده . الامثال الیابانیه . حکایت زنی بدیع‌نام . فکاهة‌ادیب |
| ۵۰۴ | خاتمه بقلم مؤلف کتاب |

**مؤلف گوید** : امثال من هرگز از عیب و نقصان خالی و عاری نخواهد شد ملتمس ازمطالعه کنندگان اینست بهر لغزش و خطا از این کتاب برخورند محض رعایت بعضی نکات از نواقص چشم پوشی نمایند .

می پذیرند بدان را بطفیل نیکان
رشته واپس ندهد آنکه گهر میگیرد

## (بسمه تعالی شأنه) تقریظی است که در وصف کتاب نگارنگ سروده شد

چون بتأیید خدا تألیف رنگارنگ شد / حاصل آمال اهل دانش و فرهنگ شد
مرد دانشمند و خوش فطرت علی اکبر عماد / سالها بود آن بلندهمت در این آهنگ شد
کرد آقای مؤلف صرف عمری روز و شب / نی ز دل دلگیر و نی از چهره پرآژنگ شد
نقش اوراق نگارین یادگار این کتاب / بهتر از کاخ قباد و قیصر و هوشنگ شد
بس فراوان داشت در بازار دانش مشتری / حمد لله گوهر مقصود شایان در چنگ شد
اهل علم و معرفت را شد گلستان کمال / زانسبب موسوم این دفتر به رنگارنگ شد
پر ز آثار و بیانات بزرگان جهان / گفته های نثر و نظم نغز و شوخ و شنگ شد
هر که این مجموعه شیرین الفاظ لطیف / خواند از آیینه خاطر زدوده زنگ شد
عارف و عامی (بویژه) صاحبان ذوق را / بهترین یار و صفابخش قلوب تنگ شد
شد بسی عالی مطالب انتخاب از هر کتاب / دلربا و باصفا چون کاخ هفت اورنگ شد
هر که خواند از روی فهم و هوش رنگارنگ را / با حقیقت آشنا و دور از مجاز و رنگ شد
سال شمسی هزار و سیصد و سی (۱۳۳۰) طبع و نشر / این کتاب از رنجش دست و دل آژنگ شد

# تقریظ

درمقدمهٔ کتاب کشکول مولف دانشمند آن مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهائی تألیف خود را انیس وحشت و یار خلوت و رفیق سفر و ندیم حضر وصف کرده است زیرا این کتاب بواسطهٔ احتوای مطالب متنوع ازحکایات و لطائف و آیات و اخبار و ظرائف و ادبیات و امثال وضروب و روایات بضاعتی برای هر خواننده و هر موردی دارد والحق چه موقع فراغ بال وچه موقع ایام اشتغال ذوق خوانندهٔ خودرا تحریك میکند وهر تشنهٔ دانش می‌تواند ازفیض منابع عرفان آن سیراب گردد

ازرمان شیخ بهائی باینطرف دانشمندانی خواسته‌اند تألیفاتی مطابق همان سبك بوجود آورند و درآن میان کسیکه توان گفت گوی سبقت را برده است فاضل محترم و دانشمند مکرم حضرت آقای علی اکبر عماد است که کتابی لطیف وتألیفی منیف مرکب از مجلات عدیده بعد از زحمات ممتد ومستمر سالها بوجود آورده‌اند . اینجانب که صیت شهرت این کتاب ارجمند را شنیده بودم درمسافرت اخیر خود به‌تبریز که درتابستان همین سال ۱۳۲۹ شمسی اتفاق‌افتاد بعداز کسب فیض دیدار و تجدید مراسم خلوص‌وارادت‌ازایشان اجازه‌گرفتم جلدی را بروجه نمونه چند روزی مطالعه کنم بعد ازمطالعه دریافتم که مؤلف دانشمند درنتیجهٔ سالها مطالعهٔ کتب ومجلات و ملاحظهٔ اخبار و آثار مجموعه بی‌نظیر از محاسن افکار وبدائع آثار وعیون اخبار ونخبهٔ حکایات واشعار تصنیف فرموده و در این راه الحق رنجی فراوان و دقتی شایان بکار برده‌اند شاید بی‌مبالغه درحق این کتاب در حد اقل همان را توان گفت که سعدی علیه‌الرحمه دربارهٔ گلستان خود هم فرموده که‌متعلمان را بکار آید و مترسلان‌را بلاغت افزاید . مطالب گوناگون ادبی و اجتماعی و دینی و عرفانی بحدی دراین اثر والا گهر زیاد است و آن مطالب طوری بزبان شیرین و بیان متین بسلك عبارت اندرآمده است که هیچ خوانندهٔ باذوقی ازخواندن آن بی‌نیاز نتواند‌بود .

درسنوات گذشته که دربلاد دور دست خارجه بودم گاهی که مرقومه‌هائی ازمؤلف محترم که درردیف دانشمندان آذربایجان مقامی بس شامخ وارجمنددارند دریافت مینمودم ازصمیم قلب مشعوف میگردیدم زیرا خط زیبا وانشاء بدیع ومطالب عالی آن مدتی انیس روزگار تنهائی من بود وباسابقه‌ای که نسبت بذوق وفضائل وخدمتگذاری‌ایشان به‌مملکت و ازاطلاعی که ازمراحل علم و تجربت وحسن طویت ایشان داشتم ومیدانستم ازقدیم‌الایام مصدر فیض بودند و بابزرگان علم وادب آذربایجان مانند شهید فقید بزرگوارمرحوم آقا میرزا علی آقای ثقةالاسلام وامثال او که الحق نادربودند معاشرت ومحاضرات ادبی داشتند معتقد بودم که فکرایشان مخزن بدائع ونفائس ادبی‌واجتماعی است وانتظارداشتم روزی این سرمایهٔ گرانبهای معنوی ببازار ادب بیاید وبشکل تألیفات سودمند از افق عرفان این کشور ساطع گردد اکنون شکرخدا را بجا می‌آورم که این‌آرزو صورت عمل

پیدا کرد و کتابی دلپسند ارجمند بخامهٔ شیوای حضرت آقای عماد عالم فرهنگ ایران را رونقی نوین بخشید وبدینوسیله ستارهٔ دیگر درآسمان دانش ایران بدرخشید از خداوند جهان توفیق کامل درحق مؤلف فاضل محترم برای تکمیل واتمام و در بارهٔ خوانندگان برای استفاده و کسب الهام مسئلت میکنم واین چندکلمه را بیاد حق سوابق ایام وبحکم ارادت وخلوص ما لا کلام قرین پایان سال کهنه وآغاز سال نو می نویسم وبعنوان ارمغان ناچیز نوروز فیروز سال هزار و سیصد وسی بحضور ایشان تقدیم میدارم باشد که مقبول افتد . ان الهدا یاعلی مقدار مهدیها ومن الله التوفیق وعلیه التکلان .

**تهران آخرین ساعات سال ۱۳۲۹ هجری شمسی - دکتر رضازاده شفق**

# فهرست

## اسامی کتبی که رنگارنگ از آنها انتخاب شده

ناسخ التواریخ    اخلاق اجتماعی    نزهة المجالس    طهارة القلوب
ریاض الحکایات    مجانی الادب    سرآمدان سخن    تاریخ نگارستان    دانشکده
نزهة الابصار    مکارم الاخلاق    لئالی الادب    کشکول شیخ بهائی
مخلاة شیخ بهائی    قاآنی    مجلهٔ تذکر    جریده نوبهار    مرزبان نامه
درة الواعظین    خزائن نراقی    ایران شهر    زینة المجالس    حلیة المتقین
محاضرة الابرار    کتاب الاذکیاء    اعلام الناس    خریطة الفصوص
بحر المحبة    کتاب مبین    مستطرف    نامه دانشوران    جریده گاوه
طرائف لطائف    جامع التمثیل    فصل الخطاب    زنبیل    خیرات حسان
مطلع الشمس    اثنا عشر    صدف    اصول کافی    انیس الادباء
مدینة المعاجز    فصول المهمه    قطرات العلوم    انسان    قابوس نامه    سرالادب
طلسم    دبستان المذاهب    روض الفایق    مطرح الانظار    تجارب الانسان
مرآت البلدان    قاموس الاعلام    منتظم ناصری    مجالس المومنین
شرف نامه    کشکول میبدی    تحفة العالم    فرج بعدالشدة    روضة الصفا
تاریخ گزیده    تاریخ بحیره    جعفریه    تاریخ اولاد اطهار    مجله ارمغان
یکی بود یکی نبود    کوشش    هدایة السبیل    المصور    آداب الملوك
مجلهٔ آینده    مجلهٔ پارس    الکلم الطیب    نوادرالعشاق    مجمع النورین
ایران    تعلیم قراءت    عنوان البیان    دبستان الاذهان    کتاب الید    منابع الحکم
تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی    آیات الائمه    تربیت    مجموعهٔ علوم ایرانی
کتاب اول درعلم فلاحت    اسرار الحکماء    امثال الحکمیه    تعلیم و تربیت    مشکول
تحفه الاحباب    گوزل پرنسس    سالنامهٔ ثروت فنون    گنجینه لطائف
آتشگدهٔ آذر    ملی نوسال عثمانی    مشاهیر الاسلام    برء الساعة
گل دمتلری    کلیات لطائف    منشآت السلاطین    احسن القصص ملا معین    جوینی
تفسیر سورهٔ یوسف لابی الحامدالغزالی    مجموعهٔ یکی از دانشمندان
سفرنامهٔ مجدالواعظین طهرانی    نصرة الحق    مجموعهٔ ادیب    مدارج البلاغة
بیان الحق والصدق المطلق    نفائس الفنون فی عرائس العیون    الدرالمکنون
انوار الحکمة خواجه نصیرطوسی    مجمع الرسائل یکی ازعلمای مشهد    لطیفه غیبیه
جنك یکی ازادباء فرزانه    جنك یکی ازفضلای مشهور قفقازیه    رساله سلوك الی الله
اخلاق سلطانی    بشارة المؤمنین    توضیح الایات    عدد السنة

قانون سخن ناسخ‌التواریخ مجلد باقریه جنة‌العالیه مقصدالطالب فی‌احوال اجداد النبی البیان والتبیین حدیقة‌الافراح اسرارالعبادة سوانح‌الکلم اسراراللغة محاضرة الاوائل‌ومسامرة‌الاواخر جریدهٔ‌طوفان خوشی ومتفرقات کتاب مختصر العقائد مولوی شمس الحقایق دیوان فرصت و سرود مجلهٔ تقدم هزار و یك سخن درامثال و نصائح وحکم مواهب علمیه درمعانی و تفسیر قرآن مولف‌حسین‌واعظ کاشفی منتخبات دیوان عشقی رساله فارسی‌بسیط ریاض الخزعلیه فی‌علم الاخلاق خرابات لمعان الانوار بزم ایران امثال و حکم عقلاء المجانین آثار الشیعه لغات تاریخیه و جغرافیه گلزار اکبری ایقاظ‌النفوس هدیة‌الاحباب اوراق‌پریشان نورالانوار راحة الروح جنتان مدهامتان دانشمندان آذربایجان جنة النعیم بنیان‌رفیع تفسیر ابوالفتوح نصیحة الملوك مضرات‌نوشابه فالهای‌حافظ تحفة‌الملوك قطعات منتخبه روضة العاشقین دانش و پرورش منتهی‌الامال حرب واسلام تذکرة‌الاولیاء خواندنیها منتخب‌التواریخ مسلی‌المبتلین تاریخ‌عصرحافظ خزینة الجواهر آئین‌اسلام تجارب‌السلف نوادرالکرام معاصرالعلماء تعدد زوجات وطلاق تتمة المنتهی هزاربیشه دستورالوزاء فوائدالرضویه ریحانة الادب کلمات علمیه اسرارالحکماء سجادیه مجلهٔ مسلمین لطایف الفاتحه ماء معین روضة‌الانوار

مخفی نماند مجلات **رنگارنك** عبارت‌است ازدوازده مجلد این‌بنده مولف مجدداً این دوازده جلدرامطالعه کرده از تمام آنها دوجلد مفصل فعلی را تلخیص کرده است هرگاه بعضی ازاخبار وامثال وحکایات‌ولطائف واشعار دراین دومجلد پیدانشود درهمان دوازده مجلد اولی است یاد دارم درتاریخ هزاروسیصدوچهل ویك هجری که سن وسالم پنجاه و شش بود شروع به‌تسویهٔ **رنگارنك** نمودم شوق‌وذوق جوانی وانگشت توانا و قلب‌پراز وجد وشعف وچشمهای‌روشن‌داشتم فعلا سن‌وسال‌بهشتادوپنج رسیده وانواع و اقسام‌آلام و اسقام را مبتلا شده که‌ازجملهٔ آنهاست‌کم نوری چشمهایم بواسطهٔ مرض مروارید هر دو چشمهایم بکلی‌از نور وروشنائی‌افتاد‌بفاصلهٔ‌سه‌سال ازمطالعه وتحریرمحروم‌بودم بعدازعملیات بحمدالله احتیاج بعصاکش‌وغیره ندارم واین‌ابتلاء چهارده سال طول کشید اینست که‌ضعف‌نور چشم باعث گردید که کاملا نتوانستم اسامی کتب که درفهرست مندرج‌است بفهمم که همه‌آنها دراین‌دو مجلد ثبت‌کرده‌ام یانه‌منظورم اینست مندرجات رنگانك ازکتابهای فهرست‌انتخاب ونوشته شده نه اینکه افواهی وخیالی است دراینصورت اگر کسی روایتی یاحکایتی بیند بنظرش‌دروغ و یا ساخته درآید بعهدهٔ آن کتاب است که‌از روی‌آن استنساخ شده‌است .

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلاٰمُ عَلیٰ حَبِیبِنٰا وَطَبِیبِ نُفُوسِنٰا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّٰاهِرِینَ من الان الی یوم الدین . **چنین گوید مؤلف** علی اکبر المدعو بعماد با تائید کردکار علیم و اعلم المعلم بالقلم و درائر تشویق و ترغیب دوستان علم و ادب قلم بدست لرزان گرفته مجلد ثانی **رنگارنك** را تقدیم مطالعه کنندگان نمایم این جلد را متمم میخوانم زیرا ترجیح این دو را بیکدیگر نمیتوانم هردو دسته گلی است دارای رنك وبوی مختلف و ذوق و سلیقهٔ مطالعه کنندگان فرق این دو دسته گل را خواهند سنجید ازمن دیدن و گلچینی و نوشتن و ازشما فقط مطالعه و درنتیجه انتقاد ویا تمجید اینك باصرف ایام زندگانی خودرا مانند رسولان نامهها واسطه قرار داده آثاربرجستهٔ اسلاف را باخلاف میرسانم تابدینوسیله خدمتی بفرهنك و عالم علم و ادب انجام داده و درروزهای محدود حیات و روزگار نا محدود ممات دوستان بیشماری برای خودم تهیه و جلب نمایم .

اِنَّ الْهَدٰایٰا عَلیٰ مِقْدٰارِ مُهْدِیهٰا

## فائدة

**یکی از اعاظم علماء گفته** کِتْمانُ سِرِّكَ یُعَقِّبُكَ السَّلامَةَ وَإِفْشاءُ سِرِّكَ یُعَقِّبُكَ النَّدامَةَ والصبر علی کتمان السر ایسر من الندم علی افشائه . کتاب خطی مسمی بسراج المنیر .

**حکماء گفته‌اند** زن نیك شبیه است بمادران درمحبت و بکنیزان درمذلت وزن بد شبیه است بدشمنان درمخالفت و بدزدان درخیانت.

**امیر انصاری گوید** دنیا را اگر دوست میداری بده تا بماند و اگر دشمن می‌داری بخور تا نماند.

**حکماء گفته** : بخل سبب نقصان حرارت غریزی است چه بخیل بقدر کفاف نمیخورد .

سخاوت را سه حد است افراط وتفریط و حدوسط ،اول را اسراف نامند و آن عبارتست از زیادتی خرج بردخل وصرف مال بغیر ضرورت و بذل مال بغیر مستحق . **قال الحسن بن علی (ع) اخبث الناس من اخذ بغیر حق واعطی بغیر مستحق** صاحبان این طبع اکثر کسانی هستند که ازممر میراث یا بعنف وزور جمع کرده‌اند و یا ازمشقت و ازسفر وصناعت وامثال ذلك بی بهره‌اند لاجرم قدر زر نمیدانند وحد دوم کنایه اززیادتی بی احتیاطی است در معرفت مستحق وصاحب این طبیعت را نیز سخی نشاید گفت وحد سوم محمود است بدلیل خیر الامور اوسطها و درضابطهٔ سخاوت همین قدر کافی است چون ضعیفی درمؤنت وقدرت بینی او را دست گیری کنی واگر گرسنه‌ای بدرت آید او را محروم نسازی خدا فرماید اَمّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ کفر نعمت را بذل نشاید کرد اگرچه مستحق باشد .

**ازسخنان پرویز است** : که شکر کننده را نعمت دهید ونعمت‌دهنده را شکر کنید که گفته‌اند قدر شکر کننده ازنعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقی ماند و نعمت فانی شود .

**قالَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْغَریبُ مَنْ لَیْسَ لَهُ الْحَبیبُ .**

**نوشیروان گوید** : بامردم نا آزموده صحبت مدارید ازمردم کینه‌دار برحذر باشید به ابله مادرزاد رنج مبرید ودرشیوهٔ صحبت چندان نشاید ابرام کرد که ملال آورد هزل ومطایبهٔ زیاد اغلب سبب قطع الفت می‌شود .

**دانایان گفته‌اند** : خَیْرُ الْاَشْیاءِ جَدیدُها وَخَیْرُ الْاِخْوانِ قَدیمُها .

**منقول است : که** شخصی را شبی بیگاه بخانهٔ دوستی حاجت افتاد دوست را آواز داد اما چون صاحبخانه آواز یار خود شنید وبشناخت درحال شمشیری حمایل کرده و بدرهٔ زری دردست وکنیز جمیلهٔ درقفا درش بگشود معانقه نمود رفیقش پرسید که زر و شمشیر وجاریه بهرچیست گفت باخود اندیشیدم که دوست مرا بیوقت آمدن خالی ازسه حال نیست یادشمنی باوی آغاز مخاصمت نموده که بحمایت من حاجتمند است ویا فاقه بروی غلبه کرده که بزر محتاج است یا ازتنهائی دلتنك شده بمونسی مشتاق است و من هرسه را قبل از طلب حاضر ساختم که بهر کدام اشاره نماید ازعهده برآیم .

**قالَ النَّبِیُّ (ص) اَلْخُمُولُ راحَةٌ وَالشُّهْرَةُ آفَةٌ .**

**عالمی گوید** آشنا بجهة خود کم گیر که اگر درقیامت رسوا شوی ترا کم کسی شناسد
**بطلمیوس حکیم گوید** حریص همیشه محروم باشد اگرچه همهٔ جهان اورا باشد و شخص قانع توانگر است اگرچه اورا هیچ نباشد .

هر که قانع به خشك و ترشد　　پادشاه بر و بحر است بالله

بحکم آنکه الرزق مقسوم زیادتی سعی درطلب وجه معیشت بی فایده است نعوذبالله اگرحرص آدمیرا بملازمت درگاه سلاطین وخواقین دلالت نماید هرآینه درجرگهٔ گروهی خواهدشد که میفرماید : **اِنَما یَأْکُلوُنَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً** .

**حضرت رسول ص فرماید لاتأکلوا خُبْزَ السَلاطِینَ فَانَهُ عجنَ مِنْ دُمُوعِ المَساکِینَ**
روزی خلیفه بجهت بهلول طعامی فرستاد درکوچه سگی بود بهلول آن طعامرا پیش سك ریخت ملازم گفت طعام خلیفه را پیش سك میریزی گفت دم مزن اگر سك بفهمد طعام خلیفه است هرگز نمیخورد .

**مولوی معنوی گوید** چنانکه گدا عاشق کریم است کریم نیز عاشق گداست پس اگر گدا را صبر بیش بود کریم بردر او آید واگر کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید ولکن صبر گدا کمال گداست وصبر کریم نقصان کریم است .

**افلاطون گوید** درویشی که ازمردم گریزان باشد اورا طلب کنید وچون اوطلب مردم کند ازاو بگریزید .

**نقل است** شخصی ابراهیم ادهم را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این با توبیخ کار کنم جواب دشنامت ندهم دردل خودم ازتو کین نگیرم وبرتو پیش سلام میباشم در نمازم تورا دعا میکنم واگر خدا مرا به بهشت ببرد بیتونروم .

چون مردی ازمرد نشان خواهدماند　　رو نیکی کن کز تو همان خواهد ماند

حضرت یعقوب اسرائیل الله بعد ازآنکه ازیوسف و بنیامین ناامید ومحروم گشت چنانکه خداوند در فرقان مجید میفرماید **قالَ اِنَّما اَشْکُو بَثّی وَحُزْنی اِلَی اللّهِ** خطاب رب جلیل دررسید که قسم بعز وجلال خودم که اگر یوسف وابن یامین هردو مرده باشند بپاداش این سخن ایشان را بار دیگر بهرتو زنده خواهم کرد .

دماغ عشق نداری بهای زلف مپرس　　که این معامله باخاطر پریشان است

**قالَ رَسُولُ اللّهِ لِکُلِّ شَیْئٍ مِفْتاحٌ وَمِفْتاحُ الجَنَةِ حُبُّ الفُقَراءِ** ایضاً **قالَ رَسُولُ اللّهِ (ص) اِیّاکَ وَالمَوْتَ الاَحْمَرَ قیل وَمامَوْتُ الاَحْمَرِ قالَ (ص) رَفیقٌ لایُوافِقُكَ وَلایُفارِقُكَ** فرمود موت احمر رفیقی است که نه درموافقت راسخ باشد ونه درمفارقت

**دانشمندان گفته اند** سکوت سبب معموری بنای عمر و راحت روح است چنانکه گفته اند راحة الجسم فی قلة الطعام و راحة الروح فی قلة الکلام وگفته اند الفرق بَیْنَ النُطْقِ والسُکُوتِ کالضِفْدَعِ وَالحُوتِ **امام علیه السلام فرموده العافِیَةُ عَشْرَةُ اَجْزاءٍ تِسْعَةٌ مِنها**

فی الصمت و نیز فرموده مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ خَطائُهُ اکابر دانشمندان گفته اند: لَوْ کانَ اللِّسانُ مَخْزُوناً لَمْ یَکُنِ القَلْبُ مَحْزُوناً. اگر حضرت موسی اززمزمهٔ، ان سئلتك عن شیئی بعدها فلا تصاحبنی، صامت بودی البته از مصاحبت خضر بـدائع غریبه مشاهده مینمودی و اگر جناب یوسف ازترانهٔ، رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ساکت شدی مدت مدید زحمت زندان نکشیدی چنانچه آرامش بدن درسکون است آسایش نفس درسکوتست. نقل است که حضرت یحیی (ع) روزی ابلیس را دید گفت یاعدوّالله هرگز چنان شده‌ای که مرا بفسون وسوسه دردام فریب کشیده باشی گفت بلی یکشب چنـان شد که تورا برآن وا داشتم که سیر خوردی وبقیام نوافل تکاهل کردی فرمود عهد کردم که دگر سیر نخورم ابلیس گفت من هم شرط کردم که هرگز سخن بی‌صرفه نگویم.

ازحکیمی پرسیدند، که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است گفت مرا دوگوش داده اند یك زبان یعنی دوبشنو یکی بیش مگوی افلاطون گوید: قلت عقل آدمی را بکثرت کلامی که باو تعلق ندارد توان دانست پس اگرمرد خردمند درآغازتکلم ملاحظهٔ مآلش نموده و حسن وقبح را اندیشه کند بهتر است ازتأسف اینکه چرا گفتم.

باتفـاق جمهور دانشمندان طول کلام مذموم است مگـر در مـواضع عدیده، اول ذکرواجب الوجود کما قال عز شأنه فاذکرونی اذکرکم وعلماء گفته اند: ذِکْرُاللهِ اَشْرَفُ الاَذْکارِ فَاذْکُرُوهُ بِالعَشِیِّ وَالاَبْکارِ والحاح در دعا و مناجات بمقتضای یا مَنْ لایُبْرِمُهُ اِلحاحُ المُلِحّینَ و ذکرفضائل ومحامدحضرت سید المرسلین و ائمه معصومین علیهم السلام.

زبان سرخ سر سبز میدهـد برباد　　　بهوش باش دلا بازی زبان نخوری

منقولست که شخص فقیری بحضور حضرت حسن بن علی ع عریضه نوشـته اظهار بینوائی و فقر نموده بود دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم عریضه را بحضور آن جناب برده بدون آنکه آن حضرت کاغذ او را ملاحظه نماید فرمود بملازمان خود که هرچه این مرد خواستگار است ازنقد وجنس بدون کسر واهمال بوی بدهید آن شخص را راضی ساختند بعد یکی ازحاضرین عرض کرد یابن رسُولَ‌الله چرا کاغذ را نخوانده مطالب اورا برآورد کردی فرمود بجهت آنکه من اگر کاغذ اورا مطالعه میکردم درمدت آن بیچاره آثار ملالت و خجلت پیدا می‌شد و شاید بلکه ازشما خجلت میکشید اینست که عریضه او را نخوانده مدعایش را روا کردم.

حکایت عجیب، مردی زن جمیلهٔ را بعقد خود درآورد مدت دو سه سـال باوی باکمال عشرت ومحبت گذران وگزارش نمود پس ازمدتی زن را عارضهٔ مرضی رخ نمود که بالاخره آثارکسوف آبله خورشید عارضش را بینور ساخت آن شخص جوانمردخیال کرد مبادا زن ازاین جهت غمگین‌شده ومبادا زن ازرفتن حسن وعارضهٔ جمال خود خجلت بکشد پس روزی سرازخواب برداشته بی‌اختیار بنای گریه و زاری گذاشت و برسر وسینه

میزد و صدا بگریه و ناله بلند میکرد زن بی‌اختیار سبب اینهمه داد و فریاد وگریه و زاری پرسید جواب داد که دریغا بی‌موجبی هر دو چشم کور گشته وعلتی هم برای‌این نمیدانم بیست سال که بقیهٔ عمرآنزن بود همچنان زندگانی نمود که مبادا آن‌زن اززشتی و آبلهٔ رخسار خود خجلت کشد (ای‌صدهزار آفرین براین فتوت و جوانمردی).

**درکتاب فرج بعد الشدة نقل میکند** : صدیقی از صدیقان گوسالهٔ را در پیش مادر او بکشت عقل براو مختل گشت و مدتی بدین منوال بود تا روزی در زیر درختی ایستاده بود که آشیانهٔ مرغی برآنجا بود ناگاه بچهٔ آنمرغ ازآشیانه برافتاد و آن مرغ از شفقتی که بربچهٔ خود داشت گرد او میپرید خودرا برزمین میزد آن صدیق بچه را از خاك برگرفت و بآشیانه بنهاد درحال خدایتعالی عقل اورا بـاو گردانید **درهمین کتاب است** یحیی بن سلیم گوید که ملك‌الموت از حق عز اسمه در خواست کردکـه بزیارت یعقوب نبی (ع) رود چون دستور یافت آمده وبریعقوب سلام کرد یعقوب فرمود بدان‌خدائی که ترا آفرید،روح یوسف من قبض کردهٔ یانه ،گفت:نه،بعد ازآن مَلَكُ‌الْمَوتِ عرض کـرد می‌خواهی که بیاموزم ترا کلماتی که چون آنهارا بخوانی هرچه از خدا خواستگاری کنی عطا فرماید،فرمود بلی،عرض کردبگو **یاذَا المَعْرُوفِ‌الذی لایَنْقَطِعُ اَبَداً وَلایُحْصِیهِ غَیْرُهُ** چون این‌کلمات بگفت آن شب بروز نرسید مگر اینکه پیراهن یوسف را بیاوردند **باز روایت میکند** که جبرئیل بحضور یعقوب آمد ویعقوب (ع) ازحالت خود بوی‌شکایت نمود جبرئیل گفت تورا دعائی بیاموزم که‌چون بخوانی خدای تعـالی فرج دهـدگفت بلی جبرئیل گفت بگو **یامَنْ لایَعْلَمُ کَیْفَ هُوَ اِلاّ هُوَ وَ یا مَنْ لایَبْلُغُ قُدْرَتَهُ اَلواصِفُونَ فَرِّجْ عَنّی** چـون یعقوب این بگفت هـم درآنوقت بشیر بیامد و بشارت‌یوسف‌را بیاورد **بازدرآن کتابست** : ابراهیم تیمی حکایت کرد که‌چون حجاج مرا محبوس گردانید موضعی دیدم تنك وتاریك وهردو کس را یك بند برنهاده مصلی ومسجد و مرقد ومبرز یکی بود ناگاه مردی ازاهل بحرین درآوردند جایگاه نشستن نیافت محبوسین او را راه نمیدادند مردگفت من بیش ازامشب دراینجا نخواهم بود چون شب رسید برخاست ونمازگذارد و گفت **یارَبِّ مَنَنْتَ عَلَیَّ بِدینِكَ وَعَلَّمْتَنِی کِتابَكَ سَلَّطْتَ عَلَیَّ شَرَّ خَلْقِكَ یارَبِّ اللَّیْلَةِ اللَّیْلَةِ** هنوز صبح سرازگریبان‌مشرق برنیاورده‌بود که درزندان بگشادند وآن‌مردراآواز دادند و درحال قید ازپای او برگرفتند وخلاص دادند بیامد و بردرزندان ایستاد و بر ما سلام‌کرد وگفت اطاعت‌کنید خدارا تاشما را ازاین بلیه خلاص فرماید.

**امثال** برنده‌ترین اسلحهٔ زن گریه است (فرانسوی) گریه مرد، دلیل ضعف وگریهٔ زن‌نشانهٔ مکراست (ایتالیائی) اگرگریه‌نبود سیرزمین وداع‌آتش میگرفت (عربی) گریه‌عقده‌دل را میگشاید (ترکی) گریه‌کار زنانست (انگلیسی) خدا اشك را آفرید تاآتش درونی‌را خاموش سازد (آلمانی)

تانگرید طفل کی نوشدلبن فارسی ازخون پاك کار ناپاك سر نمیزند (انگلیسی)
خون ناحق نمیخوابد (فارسی) قراردادی که باخون امضاء شود فقط باخون لغو می‌شود . (لاتین)

**گوش بری** روزی بناصرالدین شـاه خبر دادند که درشهر مردی شیاد و کلاه برداری پیدا شده است که گوش آدمهـای زیرك را میبرد ازاین قرار آدمهـای ساده لوح حسابشان معلوم است شاه از شنیدن این‌خبر بسیار عصبانی شد و فـوراً دستور داد که او را بهرقیمتی شده دستگیر کرده وبحضور بیاورند یك ساعت‌بعد مرد شیاد دستگیر شده و ببارگاه آوردند شـاه تاچشمش بقیافهٔ وی افتاد فریاد کرد قبل از آنکه توراىجبس بیندازم میل دارم برای من تعریف کنی که چطور گوش مردم را میبری مرد شیاد قیافهٔ مظلومانهٔ بخودگرفته وگفت قربان باتعریف کردن منظورتـان عملی نمی‌شود شما باید ابزار و ادوات یا ساده‌تر عرض‌کنم چاقوی گوش‌بری بنده را به‌بینید تا ازجریان‌کار من اطلاع پیدا کنید شاه‌گفت کجاست ابزار وچاقوی گوش‌بری تو بیرون بیار به‌بینم مردك دوباره قیافهٔ مظلومانه‌گرفته وجواب داد قربان متأسفانه ازترس مأمورین شما همه‌اش را درآب ریختم ولی اگرالان دوتومان به‌بنده مرحمت‌کنید عین آنهـا را ازبازار خریـده وبشما نشان خواهم داد بشرطی که مأمورین شما همراه من نباشند شاه قبول کرد فوراً دستور داد دوتومان باو بدهند مردك وقتی که پول را گرفت باوقار تمام از بارگاه‌خارج گردید ولی شاه هرقدر منتظر ماند ازمراجعتش خبری نشد ناچار برای دومین بار عدهٔ را بدنبال او فرستاد مأمورین پس ازبیست وچهار ساعت جستجو بالاخره اورا درگوشهٔ قهوه‌خانهٔ پیدا کرده وبحضور شاه آوردند شاه باحالت غضب‌گفت چـرا دیروز مراجعه نکردی‌کو ابزار وچاقوی‌گوش بری تو، شیاد جواب داد قربـان دیگر نشان دادن ابزار وچاقوی‌گوش‌بری لزومی ندارد زیرا من دیروز باگرفتن دوتومان ازشما عملا نشان دادم که‌گوش مردم را چطور میبرم .

آغا کوچك دختر شاهزاده سیف‌الدوله میرزا است شعر ذیل ازنتائج افکار اوست:

گویند بهشت و حورو کوثر باقی است — درروز جزا دوزخ‌ومحشر باقی است
دوزخ چه بود بغض علی و آلـش — جنت بـه محبت همسر باقی است

بازشعرهای ذیل ازنتائج فکر اوست :

خرم آنکو بسر کوی تو جائی دارد — که‌سر کوی‌توخوش‌آب‌وهوائی‌دارد
بسفر رفت و دلم شد جرس ناقهٔ او — رسم اینست که‌هرناقه درائی دارد
سوختم از آتش غم ناصحا تاکی زنی — میزنی برآتشم‌دامن‌بروخاموش باش
تـاحشر نویسـند اگر می نشود طی — نه دفترحسن تو نه طومـار فراقم

گفتهٔ بزرگان است : سخن باادب و رفتار باادب شخص را درحضورخدا ومخلوق ازسخط وگرفتاری نجات میدهد .

**موسی ابن هادی** بریکی ازرجال بزرگ مملکت ساخط شده واورا ملامت ومذمت میکرد که ازتو بعضی حرکات ناشایست میشنوم چه‌چیز تورا ار سخط و غضب من امنیّت داده درجواب باکمال ادب گفت این جرائم و گناهها که بمن نسبت میدهید اگر بگویم اینها افتراء و دروغ است مثل اینست که فرمایشات شما را تکذیب مینمایم حاشا حاشا من آنهمه لیاقت ندارم واگر اقرارکنم که صحیح است چطور اقرارکنم بگناهانی که ازمن صادر نگشته بین‌المحذورین واقع شده‌ام سخط موسی ازاینسخنهای مؤدب رفع‌شده وبکلی ازوی گذشت نموده واورا مورد مراحم خویش گردانید .

**لطیفه** دومردرا نزد والی از ولات آوردند درحق یکی ازآنها گفتند که این زندیق است حرفهای کفروزندقه برزبان می‌آورد و درخصوص دیگری گفتند علانیهٔ شراب خورده وعربده میکرد والی امر داد زندیق را بکشند و شراب‌خواررا حد بزنند جلاد اول‌شراب‌خواررا باخودمیبرد که حد بزند آنمردگفت ای امیرتو را بخدا قسم میدهم کسی دیگررا معین فرماکه بمن حد بزند من باین‌شخص راضی‌نیستم امیر متحجبانه گفت بتو چه فرق داردکه این حد بزند یا دیگری گفت اینمرد بی‌شعور وبی‌حواس است عوض اینکه مرا حد بزند مرا می‌کشد و زندیق را حد میزند امیر ازاین‌سخن خندهٔ زیادکرده و از وی عفو نمود .

**مذکور است** که درمیان اهالی کرخ عطاری بودبغایت متقی و بصلاح و امانت و دیانت مشهور اتفاقا او را قرض بسیار پیش آمد کرد و بهیچوجه مقتدر بادای قرض نبود لاجرم ازانظار مردم مخفی‌شد شب و روز درنماز و روزه استغاثه‌ها نمود تاشب‌جمعه حضرت رسول(ص)را درخواب دید فرمود برو پیش علی‌بن عیسی که باو گفته‌ام چهار صد دینار بتو بدهد ( علی‌بن عیسی وزیربود ) ازخواب بیدارشد وباخودگفت که حضرت‌رسول (ص) فرموده است **مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَآنِی فَاِنَّ الشَّیْطَانَ لَایَتَمَثَّلُ بِی** هرکه مرا درخواب بیند مرا دیده است زیرا شیطان نمیتواند بصورت من در آید خواب من راست است بر خاست بدرسرای وزیر درآمد حجاب وبواب او را مانع ازدخول شدند حیران‌وسرگردان ایستاده که ناگاه دید امام اعظم ازآنجا بیرون آمد چون امام اعظم اورا دید گفت‌یافلان وزیر تا ازخواب برخاسته درطلب توست وچندین نفر ازبرای تفحص تو فرستاده همین جا منتظر باش تامن بوزیر اطلاع دهم مختصری‌نگذشت که مرا اجازهٔ دخول دادندهمینکه وارد شدم وزیر پرسید که نام تو چیست وپدر توکیست من نام ونسب وحرفت ومقام خود را گفتم گفت خدا تورا جزای خیر دهادخوب شد که بنزد من‌آمدی والله که ازدوش تا حالا آرام نداشتم زیرا که پیغمبر (ص) را درخواب دیدم که بمن فرمود چهارصد دینار

زر بفلان بن فلان العطار الکرخی بده همه روز درطلب تو بودم من‌هم خواب خودم را بوزیر گفتم علی‌ابن عیسی نگریست فرمود هزار دینار بیاوردند گفت چهارصد دینار برای امتثال فرمان رسول (ص) وششصد دینار بسبب شکرانه که آنجناب درحق من این کرامت فرمود من همین چهار صد دینارا اخذ کردم و گفتم زیاده ازآن که‌حضرت‌فرموده نمیگیرم باهمان نقد قرضهای خودم را ادا کردم وخداوند درباب من فرج عطا فرموده درعنقریب زمان متمول و صاحب رتق و فتق شده وشکرانهٔ خداوندی بجای آوردم .

**چند تا مثل** : فقط دردلیل منطقی امید مصونیت هست . روسی

یك‌قهرمان‌گناهکار درمقابل یك‌ترسوئی بی‌گناه بزانو درمی‌آید . انگلیسی

عدالت برای گناهکار بد وبرای بی‌گناه خوبست . روسی

چه‌آیتی تو مگر ساحری که شاه وگدا هرآنکه دید لبت بوسهٔ گدائی کرد

محسن ملك آرا

اگر گویم نمـــــــك لعل لبت را تو را هجـو ملیحی کرده باشم

نجات

**مؤلف گوید** :که درمجلد اول‌این کتاب که‌مسمی **به‌رنگارنك** است وبچاپ‌رسیده درصفحهٔ ۳۸۹ حکایتی درباب فضائل روز عاشوراء ازیکی ازکتب عامه نقل‌شده درحینی که آن روایت را مینوشتم خیال داشـتم که رد آن روایت‌را نیزاز کتب خاصه بنویسم مع‌التأسف بعد ازنوشتن آن روایت فراموش کردم که رد آنرا هم بنویسم وبازهم‌متأسفم نام آن کتاب را هم فراموش کرده‌ام که بنویسم اینك باین مختصر رد همهٔ آنروایات را بمطالعهٔ قارئین‌کرام میرسانم بِحَمْدِاللهِ یکی ازافاضل شهر که مراتب‌کاملهٔ وداد بااینجانب دارد وارد بنده منزل شده وفرمود درنوادر قلیوبی است چنانچه مؤلف آن‌کتاب‌ازعلمای عامه می‌باشد وازکتب‌وعقاید شیعه بی‌اطلاع است لذا آنهمه فضائل رادر باب عاشـوراء نوشته (وقلیوب دردو فرسخی قاهره است)

حاجّ میرزا ابوالفضل‌طهرانی درکتاب شفاء الصدور درذیل فقرهٔ اللهم ان هذا یوم‌تبرکت به بنوا امیة،می‌نویسد که علمای عامه محض‌اینکه خواسته‌اند برغم علمای شیعه و مذهب شیعه که روزعاشوراء را یوم منحوس و روزمصیبت میدانند ازاهمیت‌بیندازند که عاشوراء روزی است خیلی مبارك ومسعود و وقائع که درآن روز اتفاق افتاده دلیل است براینکه روز مصیبت نیست بلکه روز شادی و فرح است روایاتی که در آن خصوص اکثر آنها دروغ وبی‌اصل است ازجمله گفته‌اند توبهٔ حضرت آدم روز عاشوراء قبول شد با آنکه مسلما توبهٔ‌آن حضرت درماه ذی‌الحجه قبول شده . ازجمله گفته‌اند که روزعاشوراءحضرت یونس ازشکم ماهی خلاص شدوحال آنکه خلاصی‌او درماه ذی‌القعده بود ازجمله گفته‌اند که‌کشتی حضرت نوح (ع)روز عاشورا درکوه جودی قرار گرفت وحال آنکه آن‌روز که

کشتی درجودی گرفت روز هیجدهم ذی‌حجه بود و نوشته‌اند روز عاشوراء خداوندتبارك وتعالی دریارا بجهت حضرت موسی بشکافت وحال آنکه درماه ربیع‌الاول بود وغیرازاین خبرهای زیاد نوشته‌اند تمام آنها را کثیر جعل کرده وبنام حضرت باقـر نشرنمود و پارهٔ دیگرهم شیخ عبدالقادر جیلانی درکتاب غنیمة الطالبین نقل کرده که خداوند اکثر انبیاءرا دریوم‌عاشوراء ازظلم‌کفار نجات داده و خداوند اشیاء شریفه را ازسماوات و ارضین وانبیاء واولیاء وتزویج‌خدیجهٔ کبری‌برسول‌خدا (ص) وولادت‌حضرت‌فاطمهٔ زهرادر روزعاشورا واقع‌شده همه‌اینها کذب‌محض است وحال آنکه تزویج‌خدیجه‌درماه ربیع الاول بود وولادت حضرت فاطمه علیها سلام‌دربیستم جمادی است ولادت امام حسن‌درماه رمضان است اینست‌که شیخ صدوق درعلل‌الشرائع ازعبدالله‌بن فضل هاشمی روایت‌کرده که گفتم بحضرت صادق(ع)یَابْنَ رَسُولِ‌اللهِ فَکَیْفَ سَمَّتِ‌الْعامَّةُ یَوْمَ عاشُوراء یَوْمَ‌بَرَکَةٍ؛آنحضرت گریه کرد و فرمود چون جدم حسین را شهید‌کردند بنی‌امیه واکابر ایشان محض اینکه درنزد یزید مقرب شوند بحضور او آمدند وهریکی ازآنها چند حدیث مجعول بیزید نقل‌کردند وباینجهت ازیزید جایزه و انعام زیادی را نائل شدند حتی دراین خصوص دعائی که هم جعل‌کردند روز عاشوراء می‌خوانند تعجب اینست‌که درکتب شیعه و بیاضهای دعا هم آن دعـای مجعول را نقل‌کرده‌اند وَ عَوامُ‌النّاسِ هُمْ فعلا آن دعـارا روز عاشوراء می‌خوانند بسم‌الله الرحمن‌الرحیم‌سُبْحانَ‌اللهِ‌مِلاءَ الْمیزانِ‌الی آخر،باری مقصود اینست شایدبعضی‌ازمطالعه کنندگان جلد اول رنگارنگ آن حدیث مجعول را دیده وگمان نمایندکه معاذالله اعتقـاد مؤلف است حاشا وکلا پناه میبرم بدرگاه خداوند تعـالی‌ازاین اعتقاد باطل روزعاشوراء یوم مصیبت است بتمام موالیان ائمه علیهم‌السلام .

**درلئالئی‌الاخبار است**‌که پوسیده نشدن ابدان معصومین مخصوص‌بحضرت‌ختمی مرتبت و اولاد طاهرین آنبزرگوار است مجلسی‌ره درششم بحار روایت نموده که‌حضرت رسول (ص) فرمود **حَیاتی خَیْرٌلَکُمْ وَمَماتی خَیْرٌلَکُمْ** حیات وممات من بجهت شماخیر است اما حیات بجهت آنکه دفع مشکلات شمارا می‌نمایم‌وهرچه شمارا مهم است درتحصیل آن میکوشم واما ممات من بجهت آنکه هرروز دوشنبه و پنجشنبه اعمـال شمارا برمن عرضه میدارند هرکه را حسنات برسیئات راجح آید مسرور می‌شوم واز خدای تعـالی قبول او را میخواهم واگر سیئات راجح آید ازبرای او استغفار میکنم. منافقی‌عرض‌کرد یارسول‌الله بدن شما درقبر پوسیده می‌شود واین معامله چگونه صورت می‌پذیرد فرمود **کَلّا اِنَّ اللهَ حَرَّمَ لُحُومَنا عَلَی‌الْاَرْضِ** فرمودند نه‌چنین است‌بدرستی که خداوندتعالی حرام فرموده است گوشتهای ما را برزمین بعد از ذکر این روایت نراقی ره گفته این روایت را فریقین نقل نموده‌اند

**در هفتم بحارازحضرت صادق‌نقل نموده** که‌مضمونش اینست : بخوانیدسورهٔ

والفجر را درفرائض و نوافل خود بجهت آنکه آن سورهٔ حضرت حسین (ع) است رغبت کنید خدا شمارا رحمت کند . اسامه عرض کرد این سوره چطور بحسین (ع) مخصوص شده فرمود نمی‌شنوی قول خدای تعالی را **يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي** پس حسین است نفس مطمئنهٔ راضیهٔ المرضیه واصحابه من آل محمد (ص) خداوند از آنها راضی است واین سوره درباب حسین وشیعهٔ اوست خاصة هرکه مداومت کند در خواندن سورهٔ فجر کان مع الحسین فی درجته فی الجنة . اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بِحَقِّ الْحُسَيْنِ وَأَوْلَادِهِ الطَّاهِرِينَ .

**بزرگان گفته‌اند**: درماندگان را امداد کن تا بروز درماندگی مدد یابی .

جوان مرد که خودش‌را مرد انگارد واز مراوده نپرهیزد زود نامردمی‌شود .

درمشاوره تاتصدیق قلبی نکنی‌قول دیگران‌را نسنجیده امضاء نکن .

املاك بلاصاحب متعلق برامام است یا نایب امامیکه امین‌باشد .

عمر تو عبارت از الآن است که قادر براداره وفاعل بالاراده هستی تا انقطاع‌از خلائق نباشد اتصال برخالق نمی‌شود .

**مؤلف گوید** : وقتی درعالم خیال بنظرم آمد که معلوم دارم ازعلمای سلف رضوان‌الله علیهم که تصنیف کتاب کرده‌اند اعم ازعلمای عرب‌وعجم وشیعه مذهب‌وعلمای اهل تسنن کدام یك ازاینهارا تصانیف زیاد است ازیکی ازافاضل علمای‌حاضر که فعلا مشمول الطاف وعنایت ایشان هستم استدعاء نمودم که‌دراین‌باب چیزی که مطابق واقع‌وحقیقت‌باشد بگویند . فرمود علمای عجم در این مسئله مقدم برعلمای عرب وعلمای شیعی بشرح ایضا مقدم برعلمای اهل‌تسنن است‌وازعلمای عجم نیزآنهائیکه اهل فارس میباشند واصلا فارسی زبان هستند لهذا معظم‌له دراین باب مختصر فهرستی مرقوم فرمودند که اشاره است بر اینکه هرکدام ازعلمای فارس چند مجلد کتاب تصنیف نموده اینست کـه ذیلا بمطالعه قارئین میرسانم اوّل وسرآمدهمه ایشان سلمان فارسی‌است که شیرازی ویاازدهات اصفهان بوده دارای علوم‌اولین‌وآخرینست‌واولین کسی‌است که‌اقدام بکتاب نویسی نموده کتاب حدیث جاثلیق رومی‌را که سلطان روم بعد از وفات‌پیغمبر اورا برای تفتیش مذهب بمدینه‌فرستاده بود از فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) جمع وتصنیف نمود وابن شهر آشوب در اول کتاب معالم‌العلماء تصریح کرده باینکه‌سلمان اولین مصنف است ازرجال فارس وآن کتاب فعلاً موجود ودردسترس می‌باشد و درزمان حضرت صادق علیه‌السلام چهارهزارنفر ازآنبزرگوار ضبط حدیث می‌نمودند که اغلب ایشان‌ازاهل عراق وخراسان بودند : شهید اول در کتاب ذکری این قول را نص نموده وچهارصد جلدکتاب آن جماعت تدوین کردند که **اصول اربعمائة** نامیده شده‌اند وازآنجمله است اسحق بن آدم‌عبدالله القمی‌ازاصحاب حضرت رضا ع صاحب‌کتاب الحدیث .

و فضل بن شاذان ازاهل نیشابور یکصد وهشتاد مجلد دراحادیث امامیه تألیف و غالب آنهااز نظر مبارك حضرت رضا (ع) گذشته واز آنجمله است حسین بن سعید اهوازی سی مجلد کتاب دراخبار ائمه علیهم السلام تألیف نموده که یکی از آنهاست کتاب **حسن ابن سعید** که بنام خود مؤلف شهرت یافته واینمرد بزرگوار ازاصحاب رضا (ع) وحضرت جواد (ع) وحضرت هادی (ع) بشمار آمده است

واز آنجمله **احمدبن محمدبن خالد برقی** منسوب ( به برق رود ) ازدیهات قم متجاوز ازهشتاد جلد کتاب در فنون مختلفه تألیف کرده اشهر آنها کتاب محاسن است که دردسترس محدثین است و ازرجال ومخصوصین حضرت جواد هادی ع است واز آنجمله احمد بن محمد بن عیسی ازبزرگترین علمای قم و بخدمت حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) وحضرت هادی (ع) رسیده کتب زیاد تألیف نموده که اعرف آنها کتاب **التوحید** است

وازجملهٔ آنها **محمدبن حسن بن الصفار** قمی است ازاصحاب حسن عسکری سی و دوجلد دراخبار فقهیه تألیف دارد اشهر آنها کتاب **بصائر الدرجات** است درچهار مجلد ومنتخب آن دردسترس محدثین است وازجمله آنهاست محمدبن یعقوب کلینی صاحب کتاب **کافی** که یکی ازکتب اربعهٔ امامیه است که محدث نیشابوری درمنیة المرتاد گوید که حکایت شده است که کافی را بنظر مبارك حضرت ولی عصر عجل الله فرجه رسانیدند آنحضرت فرمود **کاف لشیعتنا** و درمسجد مدینه درمیان منبر وقبر شریف حضرت امام زمان بحاجی عبدالهادی همدانی امر فرموده که بکافی عمل نماید که تفصیل این قضیه درتسلیة القلوب محدث نیشابوری مذکوراست (کلین بروزن حسین ازدیهات طهران ونزدیك بکرج است)

**شیخ صدوق قمی** بالغ بردویست مجلد کتاب دراخبار امامیه تألیف کرده اشهر آنها کتاب **من لایحضره الفقیه** است که درشمارهٔ کتب اربعه درآمده .

واز آنجمله است محمدبن حسن طوسی که معروف **بشیخ طوسی** است متجاوز از پنجاه مجلد بزرك درفنون مختلفه تألیف دارد اشهر آنها کتاب **تهذیب واستبصار** است که ازکتب اربعهٔ امامیه شمرده‌اند .

واز آنجمله است **ابن شهر آشوب مازندرانی** کتب زیاد جمع نموده که اعرف آنها کتاب **مناقب** است که مکررا بطبع رسیده

و از آنجمله است **عمادالدین محمدبن علی بن محمد الطبری الآملی** کتب نافعهٔ زیاد تصنیف کرده اشهر آنها کتاب **کامل بهائی** است که بجهت بهاء الدین محمد بن شمس الدین الجوینی تألیف کرده است که درفن تاریخ است .

و ازآنجمله است **امین الاسلام طبرسی فضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی** کتب نافعهٔ زیادی تألیف نموده اعرف آنها کتاب **مجمع البیان** که درتفسیرقرآن است .

واز آنجمله است **علی بن ابراهیم قمی** صاحب تفسیر واستاد مرحوم کلینی صاحب کافی

وازجمله آنهاست **محمدبن مسعودبن محمدبن عیاش معروف بعیاشی السمرقندی العراقی** که‌ازعیون این‌طایفه جلیله شمرده شده است زیاده ازدویست کتاب تصنیف دارد تفسیر عیاشی‌معروف واوهمان است که‌تمام ترکۀپدرش‌راسیصد اشرفی بود انفاق‌برعلم و حدیث نمود همواره خانه مملو بود ازعلماء ومحدثین وقاری وکاتب که هریکی‌مشغول‌بود به تصنیف ومقابله و استنساخ و نام‌کتابهای این شخص عالیمقدار در فهرست ابن الندیم مذکور است .

و از جمله آنهاست **شیخ ابوجعفر محمدبن ابی‌القاسم‌علی بن محمد الآملی** معروف **بعمادالدین طبری** صاحب‌کتاب **بشارة المصطفی** .

و ازآنجمله است **احمد** بن علی بن ابیطالب الطبرسی صاحب کتاب **الاحتجاج**

و ازآنجمله است مرحوم نصیرالملة والدین محمد بن الحسن معروف **به‌خواجه نصیر طوسی** بالغ بهفتاد وهفت مجلد تألیف فرموده اشهرآنها تجریدالعقائد است‌که دوانزده مجلد شرح وحاشیه برآن‌کتاب مرقوم‌گشته .

وازآنجمله است **شیخ محمد**بن الحسن الحر العاملی‌که نسبش بواسطۀ سی‌وپنج پشت بجناب حرّ میرسد باینجهت مسمی بشیخ حر است صاحب تصانیف زیاد است که اشهر آنها **وسائل‌الشیعه** است‌که چرخهای مذهب شیعه بااودوران میکند شش مجلد ضخیم است واخباری که براو مکشوف نبوده مرحوم حاجّ **میرزا حسین نوری که** او نیز ازاهل مازندران است درسه مجلد بزرك جمع‌نموده مسمی **بمستدرك الوسایل**

وازآن جمله‌است **ملامحسن‌کاشانی** که زیاده **ازدویست مجلد تصنیف** دارد که‌اشهر آنها وافی است درچهارده مجلد وتفسیر **صافی** است .

وازآنجمله است **مجلسی** مرحوم که تصانیف زیاد دارد اشهرآنها**بحارالانوار** که بیست وپنج مجلد است وشاگرد ملا عبدالله‌بن نورالله صاحب عوالم العلوم‌که یکصدو بیست مجلد واشهرآنها مقتل عوالم‌که مجلد هفدهم اوست‌وهرکه تفصیل مجلدات‌کتب را که علمای قدیم‌رضوان الله علیهم اجمعین را بخواهد بکتاب **ریاض‌العلمای** میرزا عبدالله افندی و فهرست شیخ **منتجب**الدین و روضات الجنات میرزا باقر **اصفهانی** مراجعه نماید.

وبشرح ایضاً ازجملۀ آنهاست **شیخ محمدحسن اصفهانی صاحب** جواهرالکلام که مجتهدین تماماً مشمول افادات وافاضات او میباشند واواخر این علمای متقدمین‌که قریب‌بزمان ماست یکی میرزا محمدحسن شیرازی مرحوم است‌که کمپانی رژی انگلیس از مقاومت‌آن مرحوم‌عاجز گشته‌انحصار معاملۀ دخانیات‌را درسنۀ یکهزاروسیصد ونه ۱۳۰۹ الغاء فرمود ومانند شیخ مرتضی انصاری وشاگردهای او آقاسید کاظم یزدی و آخوند خراسانی‌که تمام مجتهدین امروزی بکتاب **کفایةالاصول** اوتوجه تامّ دارند دراین‌اواخر هم‌یکی ازآنها مرحوم حاجّ **شیخ عباس قمی** است‌که خانۀ نیست‌که لامحاله یکجلدازمصنفات

آن مرحوم در آن خانه هست .

**مؤلف گوید** هرچندی که کلام ما در باب مؤلفین فارسی لسان است چون شخصی که میخواهم در این وجیزه ازوی اسمی ببریم فارسی زبان نیست ترکی لسان واهل تبریز است ولی چون یکعمری است با این بنده مرافقت وموافقت دارد خواستم مطالعه کنندگان ازمن که یادآوری خواهند کرد ازتعریف یاتشنیع این رفیق مرا که ذیلاً اسم او و کتابهای اورا مینویسم او را نیز بامن شریك قراردهند .

ازجملهٔ مصنفین عصر حاضر یکی نیز **آقای میرزا محمدعلی صفوت** است که قریب شصت سال است که اینجانب مفاخرت رفاقت اورا داشته ودارم فعلاً در بلدهٔ قم متوطن می باشند آنچه ازکتب او داشته و دارم ماء معین یادگار قم نعم الرفیق گل و بلبل کلمات علیه گوهر دانش دانش و پرورش چهارده معصوم تربیت دراسلام تاریخ فرهنك هزار ویك سخنور داستان دوستان منابع الحکم میزان الانسان دستهٔ گل تاریخچهٔ محمدبن زکریای رازی یك کتابی نیز بتازگی تألیف کرده بطرز کشکول نام آن کتاب « من هنا وهناست » ازکتابهائی است که شخص نمی تواند ازمطالعهٔ آن صرف نظر نماید میتوان گفت ازعلماء و دانشمندان عصر ما یعنی ازشصت وپنجاه سال قبل تا اینزمان کتب زیاد وتصنیفات بسیار دارند که امثال ماها ازآنها بیخبریم ویا اینکه نتوانستیم دراین وجیزه اسمی ازآنها ببریم .

جهت اینکه عدد ائمهٔ معصومین(ع) منحصر بدوازده شده در مجالس المؤمنین چند وجه ذکر کرده یکی اینکه اسلام مبنی است برشهادتین یکی شهادت وحدانیت خداوندمنان وشهادت رسالت خاتم پیغمبران وهریك ازاین دواصل ( **لَا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ** ) مرکب ازدوازده حرف است وامام حافظ آن دو اصل است ومناسب آنست کسانی که حافظ این دو اصل هستند دوازده باشند دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست عدد جمعی که نقابت ووصایت محمدی نمایند دوازده باشد دیگر آنکه اسباط وامنای بنی اسرائیل دوازده است مناسب آنست که ائمه هدا که امناء واسباط پیغمبر ما هستند دوازده باشند دیگر آنکه محققین علمای نسب بر آنند که هرکه ازاولاد نضر بن کنانه باشد اوقرشی است پس اول کسی که صفت قرشیت اورا ثابت شده وبالاتر ازاو تجاوز نمی نماید عبارتست ازمالك بن نضر که بشرف نسب قرشیت رسیده وازوی بحضرت خاتم المرسلین(ص) منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقة شرف قریش ازوجود آن حضرت است پس حضرت پیغمبر بمنزلهٔ مرکز دایره باشد نسبت بدوسلسله متقابله قرشیه و امامت هریك ازآن دوسلسله مانندوخط میباشند که ازمرکز محمدی ص تامالك دوازده باشد و براینوجه بمحیط منتهی شده باشد و منتهای یك خط مالك بن نضر است ومنتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای محمدی وهرگاه اجزای

خط متصاعد ازمرکز محمدی (ص) تامالك دوازده باشد براینوجه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لـوی بن غالب بن فهر بن مـالك پس باید که اجزای خط نزول ازآن مرکز شریف نیز دوازده باشد وبامام دوازدهم عجل الله فرجه برسد زیرا که محال است دوخط خارج ازمرکز بمحیط متفاوت باشد و بالجمله همچنانکه وجود پیغمبر معدن شرفی است که شرافت قریش ازآن متصاعد میگردد وبشرح ایضاً معدن شرفی است که شرف امامت ازآن متنازل میگردد پس بایـد ائمـه دوازده باشند که مطابق خط صعود شود .

وبعضی ازمتأخرین برآنند که اکثر اشیاء نفیسه درآفاق وانفس مشتمل براین عدد واقع شده وبشرح ایضاً اکثر اسماء الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه که از نفائس ودائع خدا بلکه ازجملهٔ اسماء حسنای اویند نیزچنین باشند تفصیل این مرام آنکه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه دوازده حرف است و همچنین اَلرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ اَلْحَمِیدُ الْمَجِیدُ اَلرَّؤُفُ الرَّحِیمُ اَلْحَنَّانُ الْمَنَّانُ اَلْخَالِقُ الْبَارِی اَلْوَاحِدُ الْکَرِیمُ اَلْوَاحِدُ الْقَهَّارُ اَلطَّاهِرُ الْبَاطِنُ اَلتَّوَّابُ الْوَهَّابُ اَلْفَتَّاحُ الرَّزَّاقُ اَلْمُحْسِنُ الْمُجْمِلُ اَلْمُنْعِمُ الْمُفْضِلُ اَلْبَاعِثُ الْوَارِثُ دَیَّانُ یَوْمِ الدِّینِ آدَمُ خَلِیفَةُ اللّٰهِ نُوحٌ خَالِصَةُ اللّٰهِ مُوسٰی کَلِیمُ اللّٰهِ عِیسٰی مَسِیحُ اللّٰهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ مُحَمَّدٌ حَبِیبُ اللّٰهِ اَلْبَشِیرُ النَّذِیرُ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ ابیطالب اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقٰی فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اَلْحَسَنُ الْمُجْتَبٰی اَلْحُسَیْنُ الشَّهِیدُ اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ اَلْاِمَامُ الْبَاقِرُ اَلْاِمَامُ الصَّادِقُ اَلْاِمَامُ الْکَاظِمُ عَلِیُّ بْنُ کَاظِمٍ مُحَمَّدُ بْنُ رِضَا عَلِیُّ بْنُ الْجَوَادِ اَلْحَسَنُ الْعَسْکَرِی اَلْقَائِمُ الْمَهْدِیّ مُحِبُّهُمْ فِی الْجَنَّةِ عَدُوُّهُمْ فِی النَّارِ وازبدائع اتفاقات آنکه چون پس ازخاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه وصایت وامامت است و حروف لانبی بعد احمد دوازده است .

## شرف نامه

درانساب طایفهٔ اکراد اقوال مختلفه زیـاد است ازآنجمله بعضی برآنـند که در زمان ضحاك ماران که پنجم سلاطین پیشدادیان است وبعد ازجمشید برسریر سلطنت ایران و توران بل اکثر اهل جهان متمکن شده‌ها چندان ظالم وبیدین بوده که برخی ازمؤرخان ازوی شداد تعبیر کرده‌اند .

اساسی که آندشمن دین نهاد　　نه بروضع شـاهان پیشین نهاد
درایام او این سخن عام بود　　کـه ایـام او شر ایام بـود

وباوجودطبیعت ظالم اتفاقاً دو رگ ازکتفهای او مانند مار سر بدر کرده بوده است که دراصطلاح حکماء اورا ( سرطان ) گویند وازظهور این علت غریبه درد ووجع برضحاك مستولی شده چنانچه اورا طاقت صبوری وتاب وتوانائی نمانده وهرچند اطبای حاذق و

حکمای مدقق درازالهٔ علت سعی موفور نمودند اثری برآن مرتب نشد تاشیطان لعین بصورت طبیبی ظاهر شده وبضحاك گفت که علاج وجع تو منحصر درمغز سرآدمی جوانست که برسر سرطان طلا کنند اتفاقا چون براین معالجه عمل نمودند موافق افتاده و وجع تا اندازهٔ تسکین یافت بنابر این هرروز دوجوان مظلوم به‌تیغ بیداد آن ظالم رسیده مغز سرایشان استعمال می‌شد مدت مدید این قاعدهٔ نافرجام بدین نسق میگذشت اما شخصی که برسرمقتولان موکل بوده بغایت مردکریم طبع و رحیم دل بود هر روز یکنفر را بقتل آورده مغز سرگوسفند داخل مغز سر او می‌نمود وشخص دیگر را بنهانی آزاد میکرده بدان شرط که ترك آبادی نموده درقلال‌جبال‌که اصلاً اثر آبادی نباشد توطن نموده‌باشد تاکم‌کم‌جمع کثیرمجتمع گشته وازدواج نموده‌اولاد واحفاد ایشان زیادگشته آنگروه‌راکرد لقب‌کردند چون مدت مدید وعهد بعید ازاختلاط مردمان وتردد بلدان معرض و متوحش بودند برای خود لسانی و زبانی پیداکرده درجنگل وجبال و درمیانهٔ بیشه‌وقلال‌آثارعمارت و زراعت وآبادانی بناکردندو بعضی ازایشان صاحب اموال‌واغنام‌گشته بصحاری‌و بیابان‌رفتند وبروایتی ازوفور شجاعت وتهورکه لازمهٔ ذات این طایفه‌است ملقب به(گرد) گشتند و بقول بعضی ازحکماء اَلْاَکْرادُطائِفَةٌ مِنَ‌الجِنِّ کَشَفَ‌اللهُ عَنْهُمُ‌الغِطاءَ بروایتی برخی‌دیو باانسان‌ازدواج کرده طایفهٔ ازایشان پیدا شده . **طایفهٔ اکراد** چهارقسم است کرمانج لر کلهر کوران و ابتدای ولایت کردستان ازهرمز است که در ساحل دریای هند واقع شده و از آنجا برخط‌مستقیم‌می آید تا درولایت ملاطیه ومرعش منتهی میگردد ودر جانب‌شمالی این‌خط ولایت فارس وعراق عجم و آذربایجان‌وارمن است وبرطرف جنوبی دیار بکر و موصل وعراق عرب . اما شعبات او ازاقصای ولایت مشرق تابنهایت دیار مغرب رسید، و اکثر این طایفه شجیع ومتهور وسخی ومتکبر باشند چنانچه ازکمال تهور وشجاعت و کثرت مردانگی اسم دزدی وقطاع الطریقی برخود مینهند و دراین وادی سربازی‌کرده خودرا بکشتن میدهند وهرگز دست‌گدائی پیش‌کسی دراز نمیکنندو بمقتضای‌من‌تفکرفی‌العواقب لم یشجع دراکثر امور دنیوی وشغل ومهمات ومعاملات - بی‌فکر و بی‌تامل هستند بالتمام طایفهٔ اکراد شافعی مذهبند و درشرائع اسلام وسنن حضرت خیرالانام ومتابعت اصحاب وخلفای عظام‌کرام واداى صلوة و زکوة وحج وصیام جدوجهد تمام دارند مگر طایفهٔ چند الوسات‌که تابع موصل وشام مثل طاسنی و خالدی وبسیان وبعضی ازبختی ومهمودی و دنبلی‌که مذهب یزیدی دارند وازمریدان شیخ عدی‌بن المسافر میباشند که یکی از تابعان خلفای مروانیه بوده وخودرا بوی‌منسوب ساخته‌اند واعتقاد ایشان اینست‌که شیخ عدی صوم وصلوة مارا درعهدهٔ خودگرفته روزقیامت مارابی‌عتاب وخطاب به‌بهشت خواهند برد و باعلمای ظاهر بغض وعداوت بی‌نهایت دارند اما درولایت کردستان علی‌الخصوص دردیار عماریه علماء وفضلاء سیاراست درتحصیل علوم عقلیه‌ونقلیه بتخصیص حدیث وفقه

وصرف ونحو وکلام ومنطق ومعانی واکثر متداولات کمال اهتمام بجای می آورند و در بعضی علوم تألیفات وتصنیفات هم دارند اما مشهور نیستند وازفضائل و حیثیات رسمی و عرفی مثل شعر و انشاء وحُسن‌خط وطرز اختلاط که باعث تقرّب حکام و سلاطین و ازدیاد مناصب عالیه نزد بزرگان می‌باشد ندارند وعوام ایشان درحقوق والدین و وظیفهٔ اکرام الضیف ودر مهمانداری وشرائط ایمان و طریق جانسپاری و حق گذاری در راه ولینعمت خود ید طولی دارنـد وظاهراً لفظ کرد تعبیر ازصفت شجاعت است چرا که اکثر شجاعان روزگار وپهلوانان نامدار ازاین طایفه بر خاسته‌اند ولـذا پهلوان بیلتن ودلاور تهمتن رستم زال که درایام حکومت پادشاه کیقباد بوده ازطایفـهٔ اکراد است چون تولد او در سیستان بوده برستم زابلی اشتهار یافته‌وصاحب شاهنامه فردوسی طوسی صفت اورا رستم کرد کرده و درزمان ملوك عجم هرمز بن انوشیروان سپهسالار نامدار وپهلوان روزگار ( بهرام چوبین ) که درترکستـان وخراسان نشؤ ونما یافته ونسب ملوك کرت و پادشاهان غور بدو میرسد او نیز ازطبقهٔ اکراد است ( وکرکین میلاد ) که بوفور شجاعت وفرط جلادت معروفست والحال قریب چهار هزار سال است که اولاد واحفاد وامجاد او در لار حکومت باستقلال‌میکنند که اصلا تغییروتبدیل دراوضاع‌حکومت‌ایشان‌نشده و گاهی صاحب سکه وخطبه بوده سلاطین‌عجم هم باندك پیشکشی‌ازایشان راضی گشته متعرض ولایت ایشان نشده‌اندتاج‌الدین الکردی که دراوایل‌دربروسا مدرس‌بوده و بالاخره وزیر اعظم اورخان گشته به[illegible] الدین پاشا اشتهار یافت‌وهمچنین ( فرهاد ) که در زمان خسروپرویز ظهور کرده ازطایفه کلهر است وطوائف اکراد مطاوعت ومتـابعت همدیگر نمیکنند واتفـاق ندارند چنانچه سعدالدین که معلم سلطان مراد خان است درتاریخ ترکی خود که وقایع آل‌عثمان را نوشته درصفت اکراد میگوید هریك بدعوای انفرد رأیت استبداد برافراشته‌اند و در قلل جبال باستقلال مجبول گشته بغیر ازکلمهٔ توحید درهیچ امری اتفـاق ندارند و سبب نفاق این طایفه را چنین روایت مینمایند که چون صیت و صدای‌نبوت محمدی(ص) و آوازه و گلبانك رسالت احمدی دراطراف عالم غلغله افکند خوانین جهان و سلاطین عالیشأنرا واعیدان شد که حلقهٔ بندگی ومطاوعت آن سرور را درگوش کننـد وغاشیهٔ اطـاعت و فرمانبرداری آن مهتر بردوش نهند اوغوزخان که درآن زمان ازعظمای سلاطین‌ترکستان بود ازاعیان اکراد ( بغدوز ) نام‌کریه منظر دیو پیکرزشت چهره وسیه‌چرده‌را بطریق رسالت به‌آستان خواجهٔ کونین ارسال نموده اظهارصفای عقیدت وخلوص طویت کرد چون ایلچی کریه منظر بنظر سعادت اثر حضرت خَیْرُالبَشَرْ درآمد ازهیئت وماهیت او متنفر و منزجر گشته ازعشائر و قبائل او سؤال فرمود گفت ازطایفهٔ اکرادم حضرت فرمود که‌حق سبحانه وتعالی این طایفه را موفق باتفاق نگرداند والا عالمی دردست ایشان تباه خواهد شد دیگر ازآنروز این‌جماعت را اتفاق واتحادکامل حاصل‌نشده .

اول کسی که ازطایفهٔ اکراد دردیار بکر و جزیره حکومت نموده احمدبن‌مروان است و درزمان قادرعباسی کار او عروج تمام یافتــه چنانچه قادر اورا ملقب بنصرالدوله نمود مدت هشتاد سال زندگانی کرده ازآنجمله پنجاه و دوسال‌سلطنت‌دیار بکر وجزیره درکمال تنعم وکامکاری قیام نمود ایلچی بسلطان طغرل‌بیك سلجوقی ارسال نموده اظهار صفای نیت وخلوص طویت کرد وازجملهٔ تنسوقات‌که بدو فرستاد یك‌قطعه یاقوت بود که از سلاطین دیــالمه بمبلغ خطیر خریده بود واز غرائب حالات او اینست کــه سیصدوشصت جاریهٔ محبوبه داشته که هرشب بایکی ازایشان معاشرت‌می‌نمود چنانچه درسالی دونوبت‌با یکی ازایشان دیگر درمیانه مخالطت و معاشرت ومجالست واقع نمی‌گردید .

**افسر قاجار**

بحر ذخار شود قطره چوپیوست بهم — آه اگرسیل سرشکم بدهد دست بهم
صف مژگان تو دانم زچه پیوست‌بهم — داده‌اند از پی تاراج دلم دست بهــم

**دولتشاه قاجار**

ازسینهٔ تنگم دل دیوانــه گریزد — دیوانه عجب نیست‌که ازخانه گریزد
من ازدل و دل ازمن دیوانه‌گریزان — دیوانــه ندیــدیم زدیوانــه گریزد

**سهیلی جغتائی**

بروزبی‌کسی‌جزسایه‌ام‌کس‌نیست‌یارمن — ولی آنهم ندارد طاقت شبهای‌تارمن

# مرآت البلدان

**مسجد جامع شیراز** سه مسجد درشهر شیراز است‌که مسلماً ازجوامع محسوب می‌شوند یکی جامع عتیق است مشهور بمسجدجمعه درغزل شیخ سعدی است‌که میگوید:

تا نشنوی ز مسجد آدینه بانك صبح — یا ازدرســرای اتــابك غریوکوس

اشاره باین مسجد است قاضی ناصرالدین بیضاوی درتاریخ موسوم بنظام‌التواریخ می‌نویسد بانی مسجد جامع شیراز عمرولیث صفاری است وچون بنیاد این مسجد نهاد امر کردکه چوبهای سخت وقوی تحصیل و آماده نمایند که هنگام ضرورت بمصرف رسانند بعد ازتفحص معلوم کردندکه دربلوك سروستان فارس زنی را بوستانی است که درختهای سخت وقابل دارد جمعی مأمور خریدن آن اشجارشدند و چون باصاحب اشـجار که زنی بود محترم ملاقات نموده واظهارخریدکردند درجواب گفت بقدرمایحتاج کــه ضرور دارید ازاین بستان چوب قطع‌کنید بعد ازاتمام قیمت هرچه باشد معین خواهم‌کرد چون آنچــه خواستند از آن اشجار بریدند گفت حمل بشیراز کنید تعیین قیمت دیر نمی‌شود معلوم میدارم چون وارد شیراز شدند و موقع مصرف چوبها رسـید درصدد معلوم کردن قیمت برآمدندبازآن زن صالحه تعلل‌کرده گفت چه عجله دارید شما کار وبنای‌خودرا بجابیاورید

من هم قیمت را معلوم میداوم لذا شروع بکار نموده و تمام سقف مسجد را از آن چوبها پوشانیدند بازبه‌آنزن اظهار نمودندگفت مرا احتیاجی بپول این چوبها نیست ومن اینهارا درراه خدا داده‌ام این مطلب را عمروبن لیث شنید خیلی متغیرشده‌آن زن را احضارنمود وگفت یاقیمت چوبهای خود را بستان یاحکم میکنم آنها را ازمحلی که بکاررفته بیرون آورند و بسروستان حمل میکنند آن‌زن عرض‌کرد شما این مسجد را برای که ساخته‌اید جواب داد برای خدا وثواب روز جزاء آن زن‌گفت من‌نیز طالب رضای‌خدا و ثواب‌آخرت میباشم چه شده که شما مرا ازاین فیض محروم مینمائید عمرولیث ازاین سخن بسیارمتأثر شده وبگریست و او را ازاخذ ثمن معاف داشت بالجمله این جامع مسجدی است وسیع مشتمل برعمارات ومعابد بسیار درمیان صحن مسجد عمارتی مربع بدیع و رفیع دو طبقه بوده باصنائع عالیه حجاری وکتیبه‌های ممتاز مزین بوده بواسطهٔ تصاریف زمان و زلزله های متواتر که درشیراز حادث می‌شود رو بانهدام نهاده است ابتدای حکمرانی عمرولیث دویست وشصت وپنج یاشش هجری بوده وزیاده ازبیست سال حکمرانی نمود اتابك ابش سلغری قاری بربنای عمر ولیث افزود وسلطان ابراهیم میرزابن شاهرخ میرزا بمرمّت آن پرداخت بعدها مکرر تعمیرشده ولی‌بازازاثر زلازل روی بانهدام میرفت .

**مسجد جامع هرات** بنا بگفتهٔ صاحب تاریخ هرات که عبارتست ازمعین الدین محمد الزمجی که ازشاگردهای عبدالرحمن جامی است موضع مسجد بهترین نقاط شهر است ازحیثیت سلامت و خوبی آب هوا زیرا که وقت بنای مسجد چند نقطه ازنقاط شهر هرات را امتحان‌کردند باین نوع که چندکلهٔ گوسفند که تازه ذبح‌کرده بودند هریك را درنقطهٔ گذاشته کلهٔ که در موضع مسجد جامع گذاشته بودند چهار روز بعد ازکله‌هائی که درسایر نقاط گذارده بودند فاسدو عفن شد این معنی را دلیل بر بهتری هوای آن محل دانسته وازحسن اتفاق آب جاری هم باین موضع می‌نشست مسجد را دراین‌محل قرار دادند والا میبایستی جامع را دروسط شهر بناء کنند بانی‌مسجد بنابر شرحی که صاحب حبیب‌السیر درخلاصة‌الاخبار مینگارد اول سلطان ابوالفتح محمد سام است که در اواخر دولت خود بناء نهاد وقبل‌ازاتمام این بناء درگذشت برادرش سلطان شهاب الدین بواسطهٔ اشتغال بمخالفت‌خوارزمشاه بعمارت مسجد نپرداخت اما پسرش سلطان غیاث‌الدین‌محمود عمارت مسجد را درپانصد ونود وهفت تمام نمود چون چندی برآن بگذشت بسبب طغیان چنگیزی و خرابی ولایت خراسان رو بخرابی‌نهاد ملك غیاث الدین کرات بمرمّت آن کوشید بعد ازفوت وی ملك معین‌الدین حسین در تزیینات مسجد مبالغهٔ تمام نمود امیر جلال‌الدین فیروز شاه نیز مرمتی ازاین مسجد کرده است در ایام سلطان حسین میرزای گورگانی چون رو بانهدام نهاده بود امیر علی‌شیر که وزیر سلطان حسین میرزا بوددر سنهٔ نهصد وسه بتجدید این عمارت‌پرداخت وابتداء کرد بباز کردن‌گنبد وپشت طاق‌مقصوره

ودردوجانب صفهٔ مقصوره دوایوان عالی بنا نمود وکار سه چهارسال را درشش هفت ماه تمام کرد چنانچه رفعت ایوان مقصوره زیاده ازشش هفت ذرع پیش از آن چه بودشد وقطعات در مادهٔ تاریخ این‌مرمتست گفته‌اند ولی بهترین تاریخها لفظ ( مرمت کرد ) است ومعین‌الدین اسفرازی همین‌لفظ را درضمن قطعهٔ‌تاریخ قرار داده‌وصورت قطعه اینست :

نظام دولت و دین میر پادشاه نشان — که‌دولت‌دوجهانیش‌حق کرامت کرد

مرمتی که ژاصل بنا فزون‌تر بود — دراین مقام شریف ازعلوهمت کرد

تو اتفاق حسن بین واقتضای زمان — که‌چون‌موافق‌تاریخ‌شدمرمت کرد

وعلاوه براستحکام و متانت اصل بنازینت زیاد ازکاشی‌کاری و نقشهای بدیع و حجاری دراین مسجد نمود وطاق و رواقهارا بنقوش اسلیمی وختائی بیاراست وچون منبر قدیم ازچوب گردو ودرهم شکسته بود منبری ازسنك مرمر که سنك‌آنرا از ولایت خواف بدست آوردند وبیهای زیاد خریدند ترتیب داد صاحب حبیب‌السیر درخلاصة الاخبار وضع مسجد ازاینقرار مینویسد این مسجد جامع مشتمل است برچهارصد و شصت گنبد وصد و سی رواق وچهارصدوچهل‌وچهارپیل پایه وطولش سوای عرض دیوار دویستوپنجاه‌وچهار ذرع و عرض صدوپنجاه ذرع وطول صفهٔ مقصوره‌اش شصت وپنج ذرع و عرض پانزده ذرع وطول صفهٔ جنوبی بیست و ۱۰ذرع وعرض سیزده ذرع نیم وطول گنبد مقبرهٔ ملوك بیست وچهار ذرع وعرض بیست‌و سه ذرع وطول صحن مسجد صدوچهارده ذرع و عرض هشتاد چهار ذرع واین بقعه شش در دارد یکی ازمسافرین فرنك که شاید باو نیز مشتبه باشد گوید دراین وقت مسجد جامع بکلی خرابست زمینی که این مسجد برروی آن ساخته‌شده معادل است باهفتصد وبیست وهشت ذرع مضروبی . ازوقائع عمدهٔ متعلقه بجامع‌هرات یکی اینست که درسنهٔ هشتصدوسی درروزجمعه که میرزا شاهرخ برای نمازجمعه بمسجدآمده بود شخصی نمدپوش که آنرا احمدلر مینامیدند و ازمریدان فضل‌الله استرآبادی بود بعنوان اینکه عریضهٔ بمیرزا شاهرخ میدهد کاردی بشکم شاهرخ زده ولی کارگرنیفتاده و احمدلر را ملازمان شاهرخ بکشتند وبعضی راکه با احمدلر گمان بمواضعه‌میرفت‌یامقتول یا اخراج بلد شدند ودرتاریخ اینواقعه گفته‌اند سال تاریخ هشتصدوسی بود . روز جمعه پس ازادای‌صلوة قصهٔ‌بس‌عجیب حادث‌شد کژروی‌دربساط چون‌فرزین خواست‌تا شهرخی زندشدمات . وازجمله اشخاصی‌راکه جلای وطن دادند امیرسید قاسم تبریزی بودکه‌بجانب سمرقند روانه شد وغزلی حکایت وشکایت حال را سید مشارالیه گفته که این دوشعر ازآن غزل میباشد .

ایعاشقان ایعاشقان هنگام آن شدکز جهان — مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

قاسم سخن‌کوتاه کن برخیز عزم راه کن — شکر برطوطی‌فکن مرداربیش کرکسان

**خريطة الفصوص** جاء رجل الى ابی‌ذر فقال احب ان اعرف كيف مرتبتی عند ربی فقال انظر الی مرتبة ربك عندك وحبك اياه فانت عنده كما هو عندك . **كان سيدالمرسلين** يشتری الشيئی فيحمله بنفسه فيقول له صاحبه اعطنی احمله يارسول الله فيقول صاحب المتاع احق ان يحمله . كان **علی ابن ابيطالب عليه‌السلام** يحمل التمر و الملح فی ثوبه فيقول **لاينقص** الكامل من كماله ماجر مانفع الی عياله قيل عير رجل سقراط الحكيم بخمول نسبه و تاه عليه بشرفه وحسبه فقال له سقراط اليك انتهى شرف قومك ومنی ابتدء شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومك . **قال رجل** لابن سيرين قد اغتبتك فاجعلنی فی حل فقال لااحل ما حرم الله بل حكمه علی الله . جاء فی تفسير الهمزة و اللمزه الهمزة الذی يطعن فی الوجه واللمزة التی يغتاب عندالغيبة قيل العقل جوهر والغضب يزيله والدين جوهر والحسد يزيله والحياء جوهر والطمع يزيله والعمل الصالح جوهر والغيبة تزيله . **قال النبی (ص)** ان من اشر الناس من يتقيه الناس لشره والنمام منهم . **روی ان الحسن البصری** جاء اليه رجل بالنميمة قال ان فلاناً وقع فيك فقال له الحسن متی قال قال اليوم قال اين رأيته قال فی منزله قال ماكنت تصنع فی منزله قال كانت له ضيافة قال ماذا اكلت فی منزله قال كيت وكيت حتی عد ثمانية الوان من الطعام فقال الحسن ياهذا قد وسع بطنك ثمانية الوان من الطعام اما وسع حديثاً واحداً قم من عندی يا فاسق . **كشكول ميبدی** اهدی الی عمر بن عبدالعزيز هدية فرده فقيل له ان النبی (ص) كان يقبله فقال كانت له الهدية هدية وهی لنا رشوة وقد لعن الله الراشی والمرتشی والرايش وهو الساعی بين الراشی والمرتشی .

**جامی**

پيری ديدم زنقش هستی ساده     قفل همه مشكلات را بگشاده
گفتم كآزاده چيست ای آزاده     فرمود كه ترك ماعليه العاده

**مال غير**

ای دل و ديده هر دو خانهٔ تو     سر من خاك آستانهٔ تو
بهر ناكشتنم بهانه مجوی     كه مرا ميكشد بهانهٔ تو

**لطيفه** ـ عجوزهٔ بدرب خانهٔ مرد كريمی آمده گفت شكايت دارم بتو از قلت موشهای خانه‌ام گفت چه خوب كنايه گفتی من زياد ميكنم موشهای خانهٔ تورا امر كرد چند بار خرما و حبوبات بخانهٔ عجوزه حمل كردند .

رسيده كار بجائی زضعف لاقوتی     كه موش خانهٔ ماراه ميرود بعصا

**ابوطالب كليم**

خدايگانا اسبی كه دادهٔ بكليم     زناتوانی هرگز نرفته رو به‌نسيم
هميشه ازعرق خويش كشتی است درآب     شده بيكجا از لنگر ركاب مقيم

**حميد الازدی**

لقاء الناس ليس يفيد شيئاً     سوی الهذيان من قيل وقال

فَاَقْلُلْ مِنْ لِقَاءِ النَّاسِ اِلَّا    لِاَخْذِ الْعِلْمِ اَوْ اِصْلَاحِ حَالٍ

**لطیفه** یکنفر ازحکام بشاعری گفت میان ما وشما تفاوتی نیست بجهت اینکه شما مال مردم بازبان‌خودتان مجبوراً میگیرید ومیخورید وما بازور وچوب میگیریم‌ومیخوریم درجواب گفت اما چه فایده آنچه بازبان و لسان خارج شود حلال است و آنچه باچوب خارج شود حرام است یعنی خلال حرام است.

**بغدادی**

زترك چشم تو هرغمزهٔ که آمد راست    درون سینه نشست آنچنانچه دل میخواست

**صائب**

خاکساران جهانرا بحقارت منگر    توچه دانی که دراین گرد سواری باشد

بعضی ازتاریخچهٔ مختصریست که‌درسال‌هزاروسیصدوسی‌وسه قمری‌اتفاق افتاد شروع واقعات بوشهر وگرفتاری کنسول آلمان وتاجر آلمانی بدست انگلیسها وفرار او بطرف برازجان ۲۵ . وصول‌قشون عثمانی بسرحد . جنك اعرابی درناصری باقوای‌انگلیس‌رسیدن قشون انگلیس دربوشهرعودت قشون عثمانی ازکرمانشاه بطرف سرحد ۱۲ ثور . ورود وزیر مختارانگلیس بطهران ۱٤ ثور. ورود وزیر مختار روس‌بطهران ۲۱ ثور . ورود سفرای آلمان واطریش بطهران ۲۰ ثور . قتل ناگهانی ویس کنسول روس دراصفهان ۱۱ جوزا . ورود عدهٔ از قشون روس بقزوین ۱۳اسد . اشغال‌رسمی نظامیان انگلیس بوشهر را ونصب بیرق انگلیس و ورود جهازات جنگی آنها درخلیج عرب و پیاده نمودن‌عساکر هندی در بوشهر ۲٤ اسد . اشتداد عملیات‌انگلیسها دربوشهرواخراج ژاندارمری عشرثانی سنبله . گرفتاری‌توفیق بیك شهبندردولت عثمانی‌دررشت ازطرف عساکرروس ۱٦ عقرب . حرکت قشون روس ازقزوین‌بطرف‌طهران .

این حکایت باشرح مفصلی دریکی ازمجلدات‌این‌کتاب مسطور است :

اِنَّ رَجُلاً بِمَكَّةَ شَرَّفَهَا اللهُ نَزَعَ ثِيَابَهُ لِيَغْتَسِلَ مِنْ مَاءِ زَمْزَمَ وَاَخْرَجَ مِنْ عَضُدِهِ دُمْلَجاً ( بازوبند ) مِنْ ذَهَبٍ زِنَتُهُ خَمْسُونَ مِثْقَالاً فَوَضَعَهُ عَلَى ثِيَابِهِ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ اِغْتِسَالِهِ لَبِسَ ثِيَابَهُ وَنَسِيَ الدُّمْلَجَ وَمَضَى وَسَارَ بَعْدَ ذَلِكَ اِلَى بَغْدَادَ وَبَقِيَ مُدَّةَ سِنِينَ وَ آيَسَ مِنْهُ وَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ اِلَّا شَيْئٌ يَسِيرٌ فَاشْتَرَى بِهِ زُجَاجاً لِيَكْسِبَ بِهِ فَبَيْنَمَا هُوَ يَطُوفُ اِذْ زَلَقَ وَ سَقَطَ عَنْ رَأْسِهِ فَتَكَسَّرَ جَمِيعُهُ فَوَقَفَ يَبْكِي فَاجْتَمَعَ النَّاسُ حَوْلَهُ يَبْكُونَ فَقَالَ كَلَامَهُ وَاللهِ يَا جَمَاعَةَ الْخَيْرِ لَقَدْ ذَهَبَ مِنِّي مِنْ مُدَّةِ سِنِينَ دُمْلَجٌ مِنْ ذَهَبٍ عِنْدَ بِئْرِ زَمْزَمَ زِنَتُهُ خَمْسُونَ مِثْقَالاً مَا بَكَيْتُ لِفَقْدِهِ كَمَا بَكَيْتُ لِتَكْسِيرِ هَذَا الزُّجَاجِ وَمَا ذَاكَ اِلَّا اَنَّهُ جَمِيعُ مَا اَمْلِكُهُ اَلْآنَ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْجَمَاعَةِ اَنَا لَقِيتُ ذَالِكَ الدُّمْلَجَ وَاَخْرَجَهُ مِنْ عَضُدِهِ وَ دَفَعَهُ اِلَيْهِ وَهَذَا مِنْ غَرِيبِ الْاِتِّفَاقَاتِ .

**لا ادری**

حسن شیرین نازفرما خاطر خسروغیور    چارهٔ اندر میان جز مردن فرهاد نیست

**ایضاً**

سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو — که تا در وقت خواندن دیده‌ام افتد بروی تو

**ایضاً**

از رفتن تو جانا دانی چه ماند بردل — از کاروان نماند جز آتشی بمنزل

**دیوجانس کلبی** حکیم یگانهٔ اهل زمان خود بود ازوی پرسیدند که شایستهٔ اکل وشرب کدام وقت است گفت جمعی را که دسترس واسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طایفهٔ را که نیست هرگاه طعام یابند سؤال کردند که دوستان چه چیزند؟ گفت یکنفس در اجسام متفرقه. پرسیدند چرا همهٔ مردم را دشمن میداری؟ گفت اشرار را برای سیرت نامحمود واخیار را بجهت آنکه اشرار را ازبد باز نمیدارند پرسیدند ترا کلبی چرا گویند گفت بواسطهٔ آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی درروی اهل باطل میگویم وبرجهان بانك میزنم و حکماء را تملق مینمایم. دوستانش بوی گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانهٔ بودی گفت آسایش من اینست که مرا خانهٔ نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پای بروی زد گفت برخیز که شهر تو در دست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصار عادت شهریارانست ولگد زدن کار خران.

دو کس را که زمان بسیار درصحبت یکدیگر گذرانیده واسباب محبت میان ایشان استحکام تمام یافته بود مشاهده نمود ازحال ایشان پرسید گفتند با همدیگر دوستیم گفت راست بگوئید چرا یکی توانگر و دیگری درویش است روزی بربلندی ایستاده بود به آواز بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه بنابر اعتقادیکه در بارهٔ او داشتند بروی جمع آمدند گفت من مردمان را خواندم نه شما را از وی پرسیدند انگشتری چرا درانگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی پیش اسکندر درآمد شاعری را دید که درخدمت او ایستاده قصیدهٔ درمدح وی میخواند حکیم نان پارهٔ که درجیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد، گفتند خوردن را برشنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت خوردن بهتر ازشنیدن دروغ بیحاصل است روزی اسکندر ازجلسای خود پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال خیر و ترا قدرت آن هست که رعیت را درهمهٔ عمر ممکن نگردد روزی برعشاری او را گذار افتاد عشار از وی پرسید که درتوبره چیزی داری؟ گفت بلی چون عشار تجسس بجای آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست سینهٔ خود را بدو نموده گفت خزانهٔ پر مال من اینست که هیچ آفریده از دزد و حرامی وعشاری امکان دسترس نیست

**لطیفه** ـ خطب المنصور یوماً بالشام فقال ایها الناس ینبغی لکم ان تحمدوا الله تعالی علی ما وهبکم الله فی فانی منذ ولیتکم صرف الله عنکم الطاعون الـذی کان یجیئکم فقال اعرابی ان الله اکرم من ان یجمعك انت والطاعون علینا :

**لطیفه** - دخل ابن هرمه علی المنصور وامتدحه فقال له المنصورسل حاجتك قال تكتب الی عاملك بالمدینة اذا وجدنی سكراناً لایحدنی فقال له المنصور هذا حد لاسبیل الی تركه فقال لكاتبه اكتب الی عاملنا بالمدینة من اتاك بابن هرمة و هو سكران فاجلده ثمانین واجلد الذی جاء به مأته فكان الشرطة یمرون علیه وهوسكران ویقولون من یشتری ثمانین بمأته فیمرون علیه ویتركونه .

**لطیفه** - رُوِیَ اَنَّ الْمَهْدِی خَرَجَ یَتَصَیَّدُ فَسَارَ بِهِ فَرَسُهُ حَتّٰی دَخَلَ اِلیٰ خِبَاءِ اَعْرَابِی فَقَالَ یَا اَعْرَابِی هَلْ مِنْ قِرَیٰ قَالَ نَعَمْ فَاَخْرَجَ لَهُ قُرْصَ شَعِیرٍ فَاَكَلَهُ ثُمَّ اَخْرَجَ لَهُ فَضْلَةً مِنْ لَبَنٍ فَسَقَاهُ ثم اتاه بنبیذفی ركوة (ظرف آب) فسقاه قعباً (چناق چوب) فلماشرب قال یااخاالعرب اتدری من انا قال لا واللّٰه قال انا من خدم امیرالمؤمنین الخاصة قال بارك اللّٰه فی موسعك ثم سقاه قعباً آخر فشربه فقال یااعرابی اتدری من انا قال زعمت انك امیرالمؤمنین الخاصه قال لا بل انا من قواد امیرالمؤمنین قال رحبت بلادك وطاب مرادك ثم سقاه ثالثا فلما فرغ منه قال یااعرابی أتدری من انا قال زعمت انك من قواد امیرالمؤمنین قال لا ولكنی امیرالمؤمنین . فاخذ الاعرابی الركوة فاوكاها و قال واللّٰه لوشربت الرابع لادعیت انك رسول اللّٰه فضحك المهدی حتی غشی علیه واحاطت به الخیل ونزلت الیه الملوك والاشراف فطار قلب الاعرابی فقال له لاباس علیك ولا خوف ثم امر له بكسوة و مال

**لطیفه** - ان بعض الملوك قصد التفرج علی المجانین فلما دخل علیهم رأی فیهم شاباً حسن الهیئة نظیف الصورة یری علیه آثار اللطف و تفوح منه شمائل الفطنة فدنا منه و سئله مسائل فاجابه عن جمیعها باحسن جواب فتعجب منه عجباً شدیداً ثم ان المجنون قال للملك قدسئلتنی عن اشیاء فاجتبك وانی سائلك سؤالا واحداً قال وما هو قال متی یجد النائم لذة النوم ففكر الملك ساعة ثم قال یجد لذة النوم حال نومه فقال المجنون حالة النوم لیس له احساس فقال الملك قبل الدخول فی النوم فقال المجنون كیف توجد لذته قبل وجوده فقال الملك بعدالنوم فقال المجنون اتوجد لذته وقدانقضی فتحیر الملك وزاد اعجابه وقال لعمری ان هذا لایحصل من عقلاء كثیرة فاولی ان یكون ندیمی فی مثل هذا الیوم و امر ان ینصب له تخت بازاء شباك المجنون ثم استدعی بالشراب فتناول الكأس وشرب ثم ناول المجنون فقال ایها الملك انت شربت هذا لتصیر مثلی فانا اشربه لاصیر مثل من فاتعظ الملك بكلامه و رمی القدح من یده وتاب من ساعته

**قیل لیحیی بن خالد البرمك** : ایها الوزیر اخبرنا باحسن ما رأیت فی ایام سعادتك قال ركبت یوماً فی بعض الایام فی سفینة ارید التنزه فلما خرجت برجلی لاصعد فاتكات علی لوح من الواحها وكان باصبعی خاتم فطار فصه من یدی وكان یاقوتاً احمر قیمته الف مثقال من الذهب فتطیرت من ذلك ثم عدت الی منزلی و اذاً بالطباخ قداتی بذلك الفص بعینه و قال ایها الوزیر لقیت هذا الفص فی بطن حوت و ذلك انی اشتریت حیتاناً للمطبخ فشقیت

بطنها فرأيت هذا الفص فقلت لا يصلح هذا الا للوزير اعزه الله تعالى فقلت الحمدلله هذا بلوغ الغاية وقيل له اخبرنا ببعض مالقيت من المحن قال اشتهيت لحماً في قدر طباخ و انا في السجن فعزمت الف دينار في شهوتي حتى اتيت بقدرولحم مقطع في قصبة فارسية و انحل و ساير حوابجها في قصبة اخرى وتركوا عندى ما احتاج اليه واتيت بنار فاوقدت تحت القدر ونفخت ولحيتي في الارض حتى كادت روحي تخرج فلما انضجت تركتها تفور وتغلي وفتيت الخبز وعمدت لانزلها فانفقت وانكسرت القدر على الارض فبقيت التقط اللحم وامسح منه التراب وآكله وذهب المرق الذى كنت اشتهيه وهذا اعظم مامر بي .

**قال يحيى بن سلام الابرش : قال حدثني ابي** ـ قال خرج الرشيد للصيد يوماً بعد ما اباد البرامكة فاجتاز بجدران خراب من جدران بني برمك فرأى لوحاً مكتوباً عليه هذه الابيات :

| | |
|---|---|
| يـا منزلا لعب الزمـان باهله | فابادهم بتفـرق لا يجمـع |
| ان الـذين عهـدتهم فيما مضى | كان الزمان بهـم يضرو ينفع |
| اصبحت تفـزع من راك و طالما | كنا اليك من المخاوف تضرع |
| ذهب الذين يعاش في اكنافهـم | وبقى الذين حياتهم لاتنفـع |

قال فبكى الرشيد واقبل على الاصمعي وقال اتعرف شيئاً من اخبار البرامكه؟ تحدثني به فقال الاصمعي ولي الامان قال و لك الامان فقال احدثك بشيئي شـاهدته بعيني من الفضل بن يحيي و ذلك انه خرج يوماً للصيد والقنص وهو في موكبه اذ رأى اعرابيـاً على ناقة قد اقبل من صدر البرية يركض في سيره قال هذا يقصدني فقلت و من اعلمك قال لايكلمـه احد غيرى فلما دنا الاعرابي و رأى المضارب تضرب والخيام تنصب والعسكر الكثير والجم القفير وسمع الغوغاء والضجة ظن انه اميرالمؤمنين فنزل وعقل راحلته وتقدم وقال السلام عليك يا اميرالمؤمنين و رحمة الله وبركاته قال اخفض عليك ما تقول فقال السلام عليك ايها الامير قال الان قاربت اجلس فجلس الاعرابي فقال له الفضل من اين اقبلت يا اخا العرب قال من قضاعة قال من ادناها ام من اقصاها قال من اقصاها قال الاصمعي فالتفت الى الفضل و قال كم من العراق الى ارض قضاعة فقلت ثمانمأة فرسخ فقال يا اخا العرب مثلك لم يقصد من ثمانمأة فرسخ الى العراق الالشيئي قال ماقصدت هؤلاء الا ماجد الانجاد الذين قداشتهر معروفهم في البلاد قال من هم قال البرامكة قال الفضل البرامكة خلق كثير وفيهم جليل وخطير ولكل منهم خاصة و عامة فهلا افردت لنفسك منهم من اخترت لنفسك واتيته لحاجتك قال اجل اطولهم باعاً واسمحهم كفاً قال من هو قال الفضل بن يحيي بن خالد فقال له الفضل يا اخا العرب ان الفضل جليل القدر عظيم الخطر اذا جلس للناس مجلساً عاماً لم يحضر مجلسه الا العلمـاء والفقهاء والادباء والشعراء والكتاب والمناظرون للعلم أعـالم انت قال لا قال افأديب انت ؟ قال لا قال افعارف انت بايام العرب واشعارها ؟ قال لا قال هل وردت على الفضل بكتـاب

وسيلة ؟ قال لا فقال يا اخا العرب غرتك نفسك مثلك يقصد الفضل بن يحيى وهو كما عرفتك عنه من الجلالة باى ذريعة او وسيلة تقدم عليه ؟ قال والله ماقصدته الا لأحسانه المعروف و كرمه الموصوف وبيتين من الشعر قلتهما فيه فقال انشدنى البيتين فان كان يصلحان ان تلقاه بهما اشرت اليك بلقائه وانكانا لايصلحان ان تلقاه بهما بررتك بشيئى من مالى و رجعت الى باديتك وان كنت لم تستحق بشعرك شيئاً قال افتفعل ايها الامير قال نعم قال اقول ؟

الم تر ان الجود من عهد آدم تحدر حتى صار يمتصه الفضل
ولو ان اماً مسها جوع طفلها غذته باسم الفضل لاغتذا الطفل

قال احسنت يا اخا العرب فان قال لك هذان البيتان قد مدحنا بهما شاعر و اخذ الجائزة عليهما فانشدنى غيرهما فماتقول قال اقول :

قد كان آدم حين حان وفاته اوصاك و هو يجود بالحوباء
بنيه ان ترعاهم فرعيتهم و كفيت آدم عيلة الابناء

قال احسنت فان قال لك هذان البيتان اخذتهما من افواه الناس فانشدنى غيرهما قال اذاً اقول :

ملت جهابذ فضل وزن نائله و مل كاتبه احصاء مايهب
والله لولاك لم يمدح بمكرمة خلق ولم يرتفع مجد ولاحسب

قال احسنت يا اخا العرب فان قال لك هذان البيتان ايضاً اخذتهما من افواه الناس ماتقول قال اقول :

وللفضل صولات على مال نفسه يرى المال منه بالمذلة والعنا
ولو ان رب المال ابصر ماله لصلى على مال الامير واذنا

قال احسنت فان قال لك هذان البيتان مسروقان فماتقول ؟ قال اقول :

ولو قيل للمعروف نادى اخا العلا .. و نادى باعلى الصوت يافضل يافضل
ولو انفقت جدواك من رمل عالج لاصبح من جدواك قدنفد الرمل

قال احسنت احسنت يا اخا العرب فان قال انشدنى غيرهما ماتقول ؟ قال اذاً اقول :

وما الناس الا اثنان صب و باذل وانى لذاك الصب والباذل الفضل
على ان لى مثلا كما ذكر الورى وليس لفضل فى سماحته مثل

قال احسنت وايضاً اذا قال لك الفضل انشدنى غيرهما هل تقول شيئاً ؟ قال بلى اذاً اقول :

حكى الفضل عن يحيى سماحة خالد فقامت به التقوى وقامت به العدل
و قام به المعروف شرقاً و مغرباً و لم يك للمعروف بعد ولا قبل

قال فان قال لك الفضل قد ضجرنا من الفاضل والمفضول انشدنى بيتين على الكنية لاعلى الاسم فما تقول فى جوابه ؟ قال اقول :

الا يا ابا العباس ياواحد الورى ... وياملكا خد الملوك له نعل
اليك تسير الناس شرقاً و مغرباً ... فرادى وازواجاً كانهم نحل

قال فان قال انشدني غير الاسم و الكنية والقافية قال والله لئن زادني فضل و امتحنني بعد هذا لاقولن اربعة ابيات ماسبقني اليها عربي ولا اعجمي و لئن زادني بعدها لاجمعن قوائم ناقتي هذه واجعلها فيحرائم الفضل وارجعن الى قضاعة خاسراً ولاابالي فنكس الفضل رأسه وقال الاعرابي يا اخا العرب اسمعني الابيات الاربعة قال اقول :

ولائمة لامتك يافضل فيالندى ... فقلت لها هل يقدح اللوم فيالبحر
اتنهين فضلا عن عطاياه للغنى ... فمن ذالذي ينهى السحاب عنالقطر
كأن نوال الفضل في كل بلدة ... تحدر هذا المزن فيمهمه قفر
كأن وفود الناس في كل وجهة ... اليالفضل لاقوا عنده ليلة القدر

قال فامسك الفضل عنفيه وسقط عليوجهه ضاحكا ثم رفع رأسه وقال ياأخا العرب انا والله الفضلبن يحيى سل ماشئت فقال سئلتك بالله ايها الامير انك لهو . قال نعم قال فاقلني قال اقالك الله اذكر حاجتك قال عشرة آلاف درهم قال الفضل ازدريت بنا وبنفسك يا اخا العرب تعطى عشرة آلاف درهم فيعشرة آلافوامر بدفع المال فلما صار المال اليه حسده وزير الفضل وقال يامولاى هذا اسراف يأتيك جلف مناجلاف العرباسترقها من اشعار العرب فتجزيه بهذا المال فقال استحقه بحضوره الينا منارض قضاعة قالالوزير اقسمت عليك يامولاى الا اخذت سهماً منكنانتك و ركبته في كبد قوسك و او مأت به الى الاعرابي فان رد عن نفسه ببيت منالشعر والا استعطفت مالك و يكون له فيبعضه كفاية فاخذ الفضل سهماً و ركبه في كبد قوسه و اومأ به الى الاعرابي وقال له رد سهمي ببيت منالشعر :

لقوسك قوسالجود والوتر والندى ... وسهمك سهم العز فارم به فقرى
اذا ملكت كفي منللا و لم انل ... فلا انبسطت كفيولا نهضت رجلي
على الله اخلاف التلى قد بذلته ... فلا مسعدى نجلي ولا متلفي بذلي
اروني بخيلا نال مجدا ببخله ... وهاتوا كريما ماتمن كثرةالبذل

ثم قال الفضل لوزيره اعط الاعرابي مأة الف درهم لقصده و شعره و مأة الف درهم ليكفينا شر قوائم ناقته فاخذ الاعرابي المال وانصرف وهويبكي فقال له الفضل مم بكاؤك يا اعرابي استقلالا بالمال الذى اعطيناك قال لا ولكني ابكي على مثلك يأكله التراب وتواريه الارض وتذكرت قول الشاعر :

لعمرك ماالرزية فقد مال ... ولا فرس يموت ولا بعير
ولكن الرزية فقد حر ... يموت لموته خلق كثير

**لطيفه** ويحكى انالرشيد قال لابي نواس بعني ذقنك قال بكم قال بالف دينار

قال بعتك فقال الرشيد لخازن داره ادفع له الف دينار فدفعها له فاخذها و ربطها و قال ياامير المؤمنين خذ ما اشتريت قال لا ولكن جعلتها وديعة عندك فمضى ابو نواس و اشتغل بامره ولهوه وهو خائف على ذقنه من امير المؤمنين قال فبينما هو متفكر فى شيئى يفعله اذجائه قاصد امير المؤمنين فلم يقدر ان يتكلم دون ان قام معه ودخل الى دار الخلافة فوجده فى جمع كثير من خواص المملكة واعوان الدولة وكان من شأنه ان يجلس بالقرب من امير المؤمنين فتحادثوا وتماجنوا فضرط ابو نواس ضرطة مزعجة ازعجت الحاضرين فضحكوا جميعاً وضحك امير المؤمنين وقال له فى ذقنك يامعرص فقال فى الحال الله اعلم هى ذقن من ؟ فقال امير المؤمنين قدوهبتك ياملعون فاخذها وانصرف وكسب الف دينار بهذه الحيلة .

وكان معن لايغيظ احداً فقال بعض الشعراء انا اغيظه لكم ولو كان قلبه من حجر فراهنوه على مأة بعير ان اغاظه اخذها وان لم يغظه دفع مثلها فعمد الرجل الى جمل فذبحه و سلخه ولبس الجلد مثل الثوب وجعل اللحم من خارج والشعر من داخل و الذباب يقع عليه ويقوم ولبس برجليه نعلين من جلد الجمل وجعل اللحم من خارج و الشعر من ناحية رجليه وجلس بين يدى معن على هذه الصورة المشروحة ومد رجليه فى وجهه وقال :

انا والله لاابدى سلاماً ... على معن المسمى بالامير

فقال له معن السلام لله ان سلمت رددنا عليك وان لم تسلم ماعتبنا عليك فقال الشاعر :

ولا انزل بلاداً انت فيها ... ولو حزت الشام مع الثغور

فقال له البلاد بلاد الله ان نزلت مرحباً بك وان رحلت كان الله فى عونك فقال الشاعر

وارحل عن بلادك الف شهر ... اجد السير فى اعلى القفور

فقال له مصحوباً بالسلامة فقال الشاعر :

اتذكر اذ قميصك جلد شاة ... و اذ نعلاك من جلد البعير

فقال له اعرف ذلك ولا انكره فقال الشاعر :

وتهوى كل مصطبة وسوق ... بلا عبد لديك ولا وزير

فقال مانسيت ذلك يا اخا العرب فقال الشاعر :

و نومك فى الشتاء بلارداء ... واكلك دائما خبز الشعير

فقال الحمد لله على كل حال فقال الشاعر :

و فى يمناك عكاز قوى ... تذود به الكلاب عن الهرير

فقال له ماخفى عليك خبرها اذ هى كعصا موسى فقال الشاعر :

فسبحان الذى اعطاك ملكا ... وعلمك القعود على السرير

فقال بفضل الله لا بفضلك فقال الشاعر :

فعجل يابن ناقصة بمال ... فانى قد عزمت على المسير

فامر له بالف دينار فقال الشاعر :

قليل ما امرت به فانی    لاطمع منك بالشيئی الكثير

فامر له بالف دينار اخرى فقال الشاعر :

فثلث اذ ملكت الملك رزقاً    بلا عقل ولا جاه خطير

فامر له بثلاث مائة دينار فقال الشاعر :

ولا ادب كسبت به المعالی    ولا خلق ولا رأی منير

فامر له باربع مائة دينار فقال الشاعر :

فمنك الجود والافضال حقاً    و فيض يديك كالبحر الغزير

فامر له بخمس مائة دينار ومازال يطلب منه الزيادة حتى استكمل الف دينار فاخذها وانصرف متعجباً من حلم معن وعدم انتقامه منه ثم قال فی نفسه مثل هذا لاينبغی ان يهجی بل يمدح واغتسل ولبس ثيابه و رجع اليه ومدحه و اعتذر له بان الحامل له علی هجوه المائة بعير التی صار الرهن فی نظير اغاظته له فامر له بمائة بعير يدفعها فی نظير الرهن وبمائة بعير اخری فاخذها وانصرف .

**لا ادری**

شهرت نكند دست كرم بی كف سائل    يكدست محال است صدا داشته باشد

جز چرخ كه هم كين بودش بامن وهم مهر    يك بام نديدم دوهوا داشته باشد

**لا ادری**

مارا چو روزگار فراموش كردهٔ    آيا شكايت ازتو كنم يا زروزگار

**لا ادری**

تاهستم ای رفيق ندانی كه كيستم    آندم سراغ وقت من آئی كه نيستم

**لطيفه** ـ دزدی دردستشششلولی برهگذری مصادف شده گفت فوراً آنچه نقد داری بده و الا با اين ششلول مغزت را ازسرت بيرون می آورم رهگذر گفت توكارخودت را بكن برای اينكه من بی مغز زندگانی كنم بهتراست كه بی پول زندگی كنم .

**وحشی**

سبو بدوش و صراحی بدست ومحتسب ازپی    نعوذ بالله اگر پای من بسنك در آيد

**لا ادری**

درمحنتم آن خوی جهان سوز افكند    واندر غمم آنروی دل افروز افكند

من روی تورا بخواب ديدم يك شب    آنشب صنما مرا بنوروز افكند

درخصوص علم مأمون نوشته اند كه او را خادمی بود كه اواتصالا ميدزديد طاسهائی را كه مأمون ازآنها وضو ميگرفت روزی مأمون باوگفت چيزی راكه ازمال من ميدزدی بيار پيش من من ازتو باپول خريد ميكنم درآن حال جامی درپيش مأمون بود خادم گفت اين جام را ازمن بخر گفت چند بدهم گفت دو دينار گفت بشرطی كه ديگر اين طاس را

ندزدی گفت قبول کردم مأمون دو دینار باو داد آن خادم از مشاهدهٔ اینحال دیگر دزدی را ترک کرد .

**لطیفه** ـ وقف رجل على الواثق فقال يا اميرالمؤمنين صل رحمك وارحم اقاربك وارحم رجلا من‌اهلك فقال الواثق من انت فانى لا اعرفك قبل اليوم قال ابن جدك آدم فقال ياغلام اعطه درهماً فقال يا اميرالمؤمنين وما اصنع بالدرهم قال رأيت لوقسمت المال بين اخوتك اولاد جدى أكان ينوبك منه حبة فقال لله درك ما اذكى فهمك فامرله بعطاء وانصرف مكرماً . حكى عن‌المتوكل انه قال ذات يوم لابى العيناء ما اشد مامرعليك فى ذهاب عينيك قال‌فقد رؤيتك ياامير المؤمنين‌فاستحسن منه هذا الجواب وامر له بجائزة نفيسة

واتى المتوكل بمحمدبن النصيب و وزيره ابن الديروانى وكان محمد هـذا قـد خرج على المتوكل واستوزرابن الديروانى فلما مثل بين يدى المتوكل قال ما حملك على ما فعلت يامحمد قال الشقوة وحسن الظن بعفوك يا اميرالمؤمنين و انشد يقول

ابى الناس الا انـك اليوم قاتلى　　　امام الهدى والعفـو بالحر اجمل

تضـاءل ذنبى عنـد عفوك قلـة　　　فجدلى بعفو منك فالعفو افضل

فقال المتوكل خلوا سبيله ثم قدم ابن الديروانى فقال‌اضربوا عنقه فقال‌سبحان الله يا اميرالمؤمنين تعفو عن‌الرأس وتقطع الذنب فضحك المتوكل وعفا عنه .

كتب محمدبن عبدالملك الزيات وهو فى‌السجن و قد اشـتد به الحال رقعة الـى المتوكل يستعطفه على نفسه من‌شدة مـاقاسى من‌الاهوال و العـذاب فى‌السجن يقول فيهـا هذين البيتين :

هى السبيل فمن يوم الى يوم　　　كفرحة النائم الفرحان بالنوم

لا تعجلن رويـداً انهـا دول　　　دنيا تنقل من‌قوم الـى قوم

فلما قرأها المتوكل رق له وبكى وامر باطلاقه فذهبوا الى السجن فوجده ميتاً .

این اشعارازحیص وبیص است :

يا طالب الرزق فى الافاق مجتهداً　　　اقصر عناك فان الرزق مقسوم

الرزق يـأتى الى مـن‌ليس يطلبـه　　　وطالب‌الرزق يسعى وهومحروم

انفـق ولا تخش اقـلالا فقـد قسمت　　　على‌العبـاد من‌الرحمن ارزاق

لاينفع البخل و الدنيـــــا مولية　　　ولا يضر مـع الاقبال انفـاق

حكى عن‌المأمون انه غضب على عبدالله‌بن طاهر و شاور اصحابه فى‌الايقاع به و كان قدحضر فى‌هذاالمجلس‌صديق له وكتب اليه كتاباً فيه .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم ـ ياموسى‌فلما فضه و وجد ذلك تعجب‌وجعل يطيل النظراليه ولا يفهم معناه وكانت له جارية واقفة على رأسه فقالت له ياسيدى انى افهم معنى هذا فقـال ماهو قالت انه اراد قوله تعالى‌ياموسى ان الملاء يأتمرون بك ليقتلوك وكان قدعزم على‌الحضور

على المأمون فثنى العزم عن ذلك واعتذر للمأمون على الحضور فكان سبب سلامته .

و احسن من ذلك ماذكره ابن خلكان قال ان بعض الملوك غضب على بعض عماله فامر وزيره ان يكتب كتاباً يشخصه به و كان للوزير بالعامل عناية فكتب اليه كتاباً و كتب في آخره ان شاء الله تعالى وجعل في صدر النون شدة فعجب العامل كيف وقعت هذه الحركة من الوزير اذ من عادة الكتاب ان لايشكلوا كتبهم ففكر في ذلك فظهر له انه اراد ان الملاء يأتمرون بك ليقتلوك فكشط الشدة وجعل مكانها الفاً و ختم الكتاب واعاده فلما وقف عليه الوزير سر بذلك وفهم انه اراد انا لن ندخلها ابدا ماداموا فيها .

**عماد فقيه**

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین | بیتو هنوز زنده‌ام سنگدلی من ببین

چند سال قبل شعر فوق را درمسابقه گذاشتند هر که دنبال این شعر را بگوید بفلان مبلغ جایزه نائل میشود باوجود شعرای بزرگ ونامی عصر ما کسی اقدام نکرد .

**غزالی**

کس را نه‌بینم روز غم جز سایه دربهلوی خود
آنهم چو بینم سوی او گرداند ازمن روی خود

**ناصرخسرو**

مردکی را بدشت گرگ درید | زان بخوردند کرکس ومرغان
این‌چنین کس بحشر زنده شود | تیز بر ریش آدم نادان

**فخر رازی درجواب گفته :**

کردکارش بحشر زنده کند | گرچه اعضای‌او شود جوجو
ز اولین بار نیست مشکلتر | تیز بر ریش ناصر خسرو

**خريطة الفصوص** قال بعض الاكابر كما ان الذباب يتبع موضع الجروح فينكاها وتجنب المواضع الصحيحة كذلك شرار الناس يتبعون معائب الناس فيذكرونها ويدفنون المحاسن . ـ المعتصم بالله .

وقالوا فلان في الورى لك شاتم | وانت له بين الخلائق تمدح
فقلت ذروه ما به و طباعه | فكل اناء بالذى فيه ينضح
اذا الكلب لايؤذيك عند نبيحه | فدعه الى يوم القيمة ينبح

مر عيسى بقوم فشتموه فكلما قالوا شراً قال خيراً فقال له واحد من الحواريين كلما زادوك شراً زدتهم خيراً حتى كانك تغريهم بنفسك وتحثهم على شتمك فقال كل انسان يعطى مما عنده .

مه فشاند نور وسگ عوعو کند | هر کسی بر طینت خود می‌تند

قیل للربیع بن خیثم مانراك تغتاب فقال لست عن نفسی راضیاً فاتفرغ لذم الناس .

لنفسی ابکی لست ابکی لغیرها     لنفسی عن نفسی عن الناس شاغل

کلم معاویة الاخنف فی شیئی بلغه عنه فانکره الاخنف فقال معاویة بلغنی عنك الثقة فقال الاخنف الثقة لایبلـغ مکروهاً .

شتم رجل الخنیس الحکیم فامسك عنه فقیل له فی ذلك قال لا ادخل حرباً الغالب فیها اشر من المغلوب .

اذا نطق السـفیه فلا تجبه     فخیر من اجابتـه السکوت

سـکت عن السفیه فظن انی     عییت من الجواب و ما عییت

ولکن اکتسیت بثوب حلم     و جنبت السفاهـة مـابقیت

**صائب**

باگران جانان مگو حرف گران تـانشنوی     کوه در رد صدا بی اختیـار افتاده است

**فخر رازی**

اگر دشمن نسازد باتو ای دوست     تو میباید که بـادشمن بسازی

اگر بغراشـدت سینه به آزار     توکل کن بلطف بی نیـازی

وگرنه چنـد روزی صبر فرمای     نه تو مانی نه آن نه فخررازی

قال الریاشی قال لی الاصمعی الا ادلك علی لسان یکون فی کمك و روضة مکانها حجرك و اخرس یعلمك اذا شئت وینقطع عنك اذا سئمت قلت و ما ذلك قال هو کتابك فعلیك به

**لا ادری**

خوشتر زکتاب درجهـان یـاری نیست     درغمکدهٔ زمـانه غمخواری نیست

هرلحظه ازو بگوشهٔ تنهـــــــائی     صد راحت هست هرگز آزاری نیست

قیل انفاق الفضة علی کتب الآداب یخلف علیك ذهب الالبـاب قیل الکتـاب هو الجلیس الذی لا ینافق ولا یمل ولا یعاتبك اذا جفوته ولا یفشی سرك قیل لاعرابی ما السرور فقال الکفایة فی الاوطان والجلوس مع الاخوان

قال بعض الحکماء لاینبغی للعاقل ان یسکن بقعة لیس واحد من خمسة سلطان حازم وطبیب عالم وقاض عادل و نهرجار و سوق قائم

قال الاصمعی دخلت علی خلیل وهوجالس علی حصیر صغیر فاشار الی بـالجلوس فقلت اضیق علیك فقال ان الدنیا باسرها لاتسع متباغضین وان شـبراً فی شبر یسع متحابین

واطیب الارض مـاللنفس فیه هوی     سم الخیاط مـع الاحباب میدان

مر الحجاج بن یوسف بشخص من عماله کان قد صلبه فوجد عند خشبته صبیـاً صغیرا فاستنطقه الحجاج فقال له یاصبی ماتقول فی هذا الراکب فقال ایها الامیر هو زرع نعمتك وحصید نقمتك فسئل عن الغلام فوجده ابن ذلك المصلوب فقر به واقعده مقعده .

عن ابن شعیب قال سئلت ابراهیم الادهم الصحبة الی مکة فقال لی علی شرط علی ان لاتنظر الا لله وبالله فشرطت له ذلك علی نفسی فخرجت معه فبینما نحن فی الطواف اذا بغلام قدافتتن الناس بحسنه وجماله و جعل ابراهیم یدیم النظر الیه فلما طال ذلك قلت یا ابا اسحق الیس شرطت علیّ علی ان لاتنظر الا لله و بالله قال بلی قلت فانی اراك تدیم النظر الی هذا الغلام فقال هذا ابنی و ولدی و هؤلاء غلمانی وخدمی الذین معه ولکن انطلق وسلم علیه منی وعانقه منی فمضیت الیه وسلمت علیه فجاء الی والده فسلم علیه ثم صرفه مع الخدم.

# کلمات قصار

لکل امرء من ماله شریکان الوارث والحوادث. من عمل بالحق مال الیه الخلق. من اظهر فقره اذل قدره. من حسنت سیاسته دامت ریاسته. من عظم نفسه حقر. تدارك فی آخر عمرك ما اضعته فی اوله. حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا. ظن العاقل اصح من یقین الجاهل.

**ثنائی**

دل خراشیدن آن غمزه همانست که بود ‏ دیدمش باز بصد خوبی آنست که بود
غمزه آشوب و نگه افت و مژگان خونریز ‏ چشم بد دور همان آفت جانست که بود

**صائب**

دامن دشت عدم گیاه ندارد ‏ وای بر آنکس که زاد راه ندارد
دردل خرسند آه سرد نباشد ‏ باد خزان در بهار راه ندارد

**قال ذوالنون المصری** بینا اسیر فی البادیة اذاً بامرئة قائمة تدعو بانواع الدعوات فی انواع اللغات فبقیت متعجبا عن لطایف عباراتها وحسن صورتها فدنوت منها وکان معی شیئی من الذهب فاردت ان ادفعه الیها فقلت یاهذه خذی هذا واستعینی به علی صاحبتك فقالت الیك عنی یابطال کن لله یکن الله معك ثم اهوت یدیها الی الهواء فقبضتهما ثم نبطهما فاذا فی احدی یدیها ذهب و فی الاخری فضة فقالت یا هذا انت تأخذ من الحبیب و انا اخذ من الغیب ولیس من یأخذ من الغیب کمن یأخذ من الحبیب اما علمت یاذاالنون ان من یکن لله یسخر الله کل شیئی من العرش الی الثری قال فانصرفت متعجباً من شأنها و کنت اقول واحزنا علی ضعف الیقین فقالت لا تقل واحزنا ولکن قل واقلة حزنا.

بلبل اگر نه مست گلست این ترانه چیست ‏ گر نیست عشق زمزمهٔ عاشقانه چیست
پرواز کرد طائر ادراك سالها ‏ معلوم او نشد که دراین آشیانه چیست
چون درازل وجود یکی ثابت است و بس ‏ این مبحث وجود و عدم در زمانه چیست
چون درنخست نیك و بد ازهم جدا شدند ‏ واعظ بگوشهٔ بنشین این فسانه چیست
آدم زسرنوشت برون آمد ازبهشت ‏ بسم‌الله ای فقیه بگو عیب دانه چیست

ایدل اگر زمانه بکامت نشد منـــال  ازبخت خود بنال گناه زمانه چیست

ابن ماسویه یوحنا ازاعاظم اطباست ازاواخر زمان خلافت هرون‌الرشید شهرت کرد باچندین تن ازخلفای بنی‌عباسی ندیم و انیس بود تادرنزد الواثق بالله باندازهٔ موثق بود ومحرمیت داشت که هیچیك ازاطباء وندماء ونزدیکان خلیفه بدان شأن و مقام نبودند خلیفه هیچگاه درمجلس انس بیحضور او ننشستی روزی درمحفل بزم باخلیفه نشسته بود و بر حسب رسم ملازمان شراب حاضر ساختند و چون ساقی یك دور از شراب خلیفه وندماء را به‌پیمود ابن ماسویه نیك تأمل کرد شراب غیرصاف و بدطعم و ناگوارائی دید معلوم گشت که این رسم وعادت شرابدار وساقی است که هرگاه درمرسوم و مستمری آنها تأخیری افتد بدین قسم تقاضا میکنند پس آنطبیب فاضل بابت‌گستاخی که درحضرت خلیفه داشت بعرض رسانید که خلیفهٔ زمان بسلامت باشد درذائقه طعم این شراب را نسپردید ولون آنرا نظری نفرمودید که خارج ازطبع وطعم ولون شرابست پس خلیفه روی به‌سقاة کرده و گفت آیا شرم ندارید که درحضور من ندماء را چنین شراب ناگوار میدهید پس ابن ماسویه مطلب را بلسانی که خلیفه سبب آن را دانست عرض نمود خلیفه را مسرت روی داده آنچه از مرسومات سقاة باقی مانده بود انعام مزید کرده و فی المجلس بدانها داد پس اشارت بسیمای خادم کرده بفرمود که خازن را بگوید که یکصد هزار درهم بخانهٔ ابن ماسویه بفرستد پس‌خلیفه تاهنگام عصر باندماء مشغول صحبت گشته بوقت عصر ازسیمای‌خادم‌پرسید آن مال را بخانهٔ ابن ماسویه بردند ؟ گفت اکنون خواهند برد فرمود یکصد هزاردرهم نیز برآن بیفزایند چون شب دررسید بازخلیفه بسیمای خادم فرمود چه‌طورشد مال را به خانه ابن‌ماسویه بردند گفت اکنون خازن را خیالست بفرستد گفت یکصد هزار درهم‌نیز بیفزایند پس سیما بحکم خلیفه به‌بیت‌المال رفته وخازن را گفت درانعام خلیفه در خصوص ابن ماسویه تأخیر صلاح نیست چه هرقدر تأخیر شود خلیفه برآن خواهد افزود پس‌سیصد هزار درهم بخانهٔ طبیب بردند .

نوشته‌اند روزی درمحلی که درآن ایام درکنار دجله بجهت صید ماهی میساختند خلیفهٔ واثق نشسته بود جماعتی نیزازندماء حضور داشتند وابوالفضل جعفرالمتوکل علی‌الله برادرش نیز حضور داشت و ابن ماسویه ازهمهٔ حاضرین بخلیفه نزدیکتر نشسته بودخلیفه باوی صحبت میداشت پس خلیفه دامی بجهت صید ماهی خواسته و بدجله افکند و مدتی نگاهداشت هیچ ماهی بدام نیامد وهمچنین چند مرتبه مکرر دام انداخت ماهی نیفتادمغضبانه باابن ماسویه متوجه شده وگفت ازپهلوی من برخیز که ازشئامت تو هیچ ماهی بدام من نمی‌افتد ابن ماسویه جواب داد خلیفه سخن محال‌چرا میگوئی ابن ماسویهٔ خوزی که‌نسبش معلوم نیست ومادرش رسالهٔ صقلبیه باشد که بهشتصد درهمش خریده باشند نیکبختی و سعادت اورا بمقامی رساند که عالم برعلوم اوائل‌گردد و درصناعات طبیه وسایرعلوم مقام منیع پیداکند و درشئون ظاهری بدانمقام رسد که باخلفاء وسلاطین‌همواره‌انیس باشدومال‌و

منالش بحدی رسد که کس را آنگونه اموال میسر نباشد پس چنین کس را نباید شوم و بدبخت گفت بلکه‌درعداد نیك بخت‌ترین‌مردم اورا بشمار آورد اگر خلیفهٔ زمان بخواهد بدو خبر دهم که مشئوم‌ترین مردم کیست خلیفه گفت بگوی جواب داد مشئوم کسی است که‌زادهٔ چهارخلیفهٔ بزرك باشد و خود او را خداوند برتبهٔ خلافت سرافرازی بخشیده باشد و او باز گذارد امور خلافت و رسیدگی به‌آن امر بزرك را و قصور وغرف خلافت را کأن لم‌یکن انگارد وازحوادث و نوائب بیمی نداشته باشد ودرجائی بمقدار بیست‌ذرع‌در بیست ذرع‌درمیان دجله بنشیند ومطمئن‌نباشدازآنکه بادی تند بوزد واورا باهر که نزدیك اوست بدجله افکند وغرق کند پس خود را شبیه کند به‌فقیرترین مردم که ماهی گیرانند . واثق چون‌این‌سخنان شنید برخود به‌پیچید و تأثیر کلی دروی بخشید ولی درظاهر این حرف را ناشنیده گرفت سخن دیگر آغاز نموده بعد خطاب کرد بابن ماسویه هیچ از این حالت تعجب نمیکنی که صیادان جون دام بدجله افکنند درهرلحظه آن مقدار ماهی بدام آورند که یکدینارازقیمت آن حاصل کنند و من ازصبح تاشام سعی میکنم آنقدر ماهی که بدرهمی ارزد نمیگیرم ابن ماسویه گفت در این امر تعجب نیست از آنروی که خدای تعالی رزق صیادان را در صید ماهی نهاده خداوند چون ضامن رزق بندگان است رزق هریك را بوسیلهٔ شغل ایشان میدهد تاقوت خود وعیال را فراهم کنند و رزق خلیفه ازراه خلافت مهیاست‌وحاجتی ندارد که تحصیل رزق ازجهت صید ماهی و دیگرطرق نماید این اتفاق ازاین جهت است که در دام خلیفه باید ماهی نیفتد واثق‌را ازاین بیان خوش‌آنگرفتگی که‌دردل بود رفع شد و در مقابل این کلام فرمود پنجاه هزار درهم بخانهٔ او بردند .

نقل شده است که روزی آن طبیب کامل هنگام صباح بمجلس متوکل درآمد از آنکه احکام او را درقواریر مریضها و بیماران شنیده بود بیکی ازملازمان گفت بول یکی ازغلامان را گرفته درقارورهٔ بنظر وی برسان تابه‌بینم که چه حکم میکند پس ملازم بگفتهٔ خلیفه قارورهٔ بنظر ابن ماسویه رسانید ابن ماسویه چون نظر بقاروره کرد و گفت این بول از انسان نیست و بول قاطر است متوکل گفت خطا کردی درتشخیص بلکه قارورهٔ انسان است پس بفرمود آن غلام را که صاحب قاروره بود حاضر کردند ابن ماسویه گفت راست بگوی اینجا حضور خلیفه است شب گذشته چه خوردی؟گفت شب گذشته غیراز نان جو و آب خالص غذائی دیگر نخورده‌ام ابن ماسویه بخلیفه گفت درتشخیص‌من خطائی نیست بلکه غذای وی غذای اسب وقاطر والاغ است‌ازآنروی من این‌سخن گفتم خلیفه‌را ازصحبت وی خندهٔ‌زیاد دست داده انعامی‌درحق وی مبذول داشت‌ودرحق‌غلام‌نیز احسان‌نمود.

نقل است که دراواخر خلافت مأمون عبدوس که از گماشتگان او بود درمصر علم مخالفت با مأمون برافراشت ونام مأمون‌را درمصر ازخطبه بینداخت مأمون‌بنفس خویش متوجه مصر گشته بعد از دفع شر عبدوس درآن ملك لشکری عظیم فراهم کرده جنك روم

را تصمیم داد وچهارده‌قلعه ازقلاع آن‌مرز و بوم را فتح کرد بالاخره پس ازفتوحات‌وگرفتن جزیه بطرف بغداد حرکت نمود درکنار چشمهٔ بدیدون‌که درنواحی طرطوس‌بود نزول کرد‌که درسوابق ایام آن‌موضع را قشیره میگفتند و معتصم برادرش درآن سفر همراه بود وازاطباء ابن ماسویه نیز همراه بود درآنجا بجهة مصلحت خلیفه‌چندروزی‌اقامت‌نمود وآب آنجا درعین‌گرمی هوا دربرودت بمرتبهٔ بود که کس دست درآن نتوانستی بردن وصفایش بمثابهٔ بودکه چون دینار و درهمی درآن می‌فکندند نقش سکه را اززیر چشمه برزبرآن میدیدند شبی مأمون باجماعتی ازادباء و ندماء برکنار آن چشمه نشسته و صحبت ازهرجا درمیان بود درآن اثناء معتصم برادر خود را خطاب‌کرده آیا چه چیز خوشتر باشد که دراین هنگام خورده شودکه درمزاج عطش پدیدگردد که ازلذ ، چنین آب سرد وگوارا لذتی حاصل گردد سعیدگفت خلیفه بهتر میداند مأمون‌گفت رطب آزاد عراق مناسب است هنوز این سخن درمیان بود که آواز درای شتر درآمد مأمون خادمی را گفت معلوم نمای چیست چه‌گمانم اینست‌که ازقبل والی عراق هدیهٔ آورده باشندخادم رفت دیدکه ازهمان رطب‌که خلیفه تمنا کرده بود والی عراق فرستاده مقداری ازآن‌رُطَب برطبقی‌نقره نهاده بنظر مأمون رسانید حاضرین مجلس ومأمون ازآن حسن اتفاق تعجب نمودند غافل ازآنکه هرکس را درروزگار چون آرزوها بر وفق دلخواه بعمل آید زمانی نگذردکه بناکامی عمرخویش بپایان برد پس مأمون ازآن رطب خورده و عطش براو غالب‌گشت و ازآب آن چشمه چندانکه میخواست پی‌درپی بنوشید و هنگام خواب در رسید ولحظهٔ بخفت وچون ازخواب برخاست تبی شدید اورا عارض‌گشت و انقلاب زیاد برحالتش راه یافت و مأمون را عادت چنین بود که هرگاه مریض‌گشتی برپس گردنش ورمی ظاهر میگشت وابن ماسویه نیزاورا معالجت مینمود دراین وقت ورم بیش‌ازسابقها درالتهاب بود پس معتصم روی باابن ماسویه‌کرده‌گفت این حکایت عجیب است باچون تو طبیبی حاذق‌که امروز ازهمه جهت بی‌مثل وبی‌نظیری چرا باید همواره خلیفه بدین مرض مبتلا باشد این دفعه معالجت را بقسمی کن که دیگر مزاج خلیفه این قسم مرض عارض نگردد واگر چنین علتی وقتی درمزاج خلیفه بروزکند البته حکم خواهم کرد که جسد تو را ازبار سر سبک‌گردانند معتصم‌که اظهار این تهدیدکرد ابن ماسویه علی‌الظاهر قبول نمود و درباطن زیاد ازحد ازکلام معتصم درعجب رفته روی بمنزل خود نهاد وخیلی از اینکلام متعجب بود پس این سخن را بایکی ازمحرمان خویش درمیان نهاده و گفت من ازاین‌کلام معتصم خیلی عجب دارم آندوست فطن وباهوش جواب دادکه هیچ قصدی از این‌کلام ندارد مگر اینکه معالجه‌را قسمی کنی‌که خلاصی از برای خلیفه نباشد و درحقیقت معتصم تورا بقتل او حکم کرده که خیال خود را درامر خلافت بعمل آورد وخود او خلیفه

شود مقصود اینست که خود خلیفه مسموم گردد تا مرض هم دوباره عود کند ابن ماسویه را یقین حاصل شد که غرض معتصم این بوده تلامذهٔ خود را امر داد هرروز ورم را کاملاً معاینه نموده وبوی خبر دهند پس ازچند روز ابن ماسویه بتلامید گفت زودتر باید ورم‌را شکافت که دردفع نمودن مادهٔ ردیهٔ منتنه بعضی خطرات و مفاسد است که بعد ازظهور آن خطرات طبیب نمی‌تواند ازعهدهٔ علاج برآید پس آن جراح که عالمترین تلامید او بود درعمل چابك دستی گفت پناه میبرم بخدا ازاین معالجت وخطر آن چرا که درورم هنوز ابداً علامت نضج پیدا نیست که محتاج بشکافیدن شود هیچکس چنان معالجه را هیچوقت اقدام نمیکند ابن ماسویه گفت معالجت همین است که گفتم تعلل جایز نیست چون آنکس که مباشر این عمل بود و نمی‌توانست خلاف گفتهٔ ابن ماسویه نماید ورم را بشکافت و همانروز مأمون درگذشت جماعتی ازمعتبرین اطباء اینعمل را گویند از عدم مروت و تدینی که داشت نسبت بمأمون اجرا نمود والا طبیب را نمیرسد که معالجه برخلاف‌رسم ووصایای اطباء بعمل آورد چنانچه یوسف‌بن ابراهیم که صاحب‌طبقات الاطباء از وی اخبار متواتره نقل کرده درذیل این حکایت درحق او گفته طبیبی را که متدین بدینی نباشد و ازمروت و دیانت ازوی اثری نشود هرگز بوی رجوع نباید نمود البته رجوع بچنین طبیب خلاف حزم و دور ازرسم عقل و دانش است عمرابن ماسویه‌متجاوز ازهشتاد سال بوده ودرزمانی معتصم عباسی بنای سرمن رأی گذاشت از بغداد نقل بدانجا نموده و روزگار زندگانی را درآنجا بپایان برد روز دوشنبه چهارم جمادی‌الاخری دویست و چهل وسه هجری‌شربت ناگوار مرك نوشید و درسرمن رأی مدفون گشت یکی از شعرای زمان متوکل چون خبر وفات ابن ماسویه را شنید اشعار ذیل را انشاد کرد .

ان الطبیب بطبه و دوائه — لایستطیع دفاع امر قد اتی
ماللطبیب‌یموت بالداء الذی — قدکان یبرء منه فیما قدمضی
مات‌المداوی‌والمداوی‌والذی — جلب‌الدواء‌وباعه‌ومن اشتری

**بایزید بسطامی** ازاعاظم فرقهٔ صوفیان بشمار است کلمات بسیار دارد از آنجمله فقرات چندی را اشاره میکنم بعد ازوفاتش یکی ازبزرگان او را درخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت مردمان دنیا دریائی هستند بی‌نهایت و دوری ازایشان مانند کشتی است جهد کن تادرآن کشتی نشینی و تن خود را از آن دریا برهانی — و از گفته های اوست‌بهمه دستها درحق بکوفتم آخر تابدست بلا نکوفتم نگشودند وبهمهٔزبانها حضرت اورا خواندم تابزبان اندوه نخواندم بار نیافتم وبهمه قدمها براه او بیرون شدم وبسی راه پیمودم آخر تا بقدم دل نرفتم راه نپیمودم و بمنزلگاه عزت نرسیدم گفت دوستدار خدا را سه علامتست اول سخاوت مثل‌دریا شفقتی چون شفقت‌آفتاب تواضعی چون‌تواضع زمین — او را گفتند یاشیخ تورا می بینیم همواره گرسنگی را مدح میکنی گفت چنین‌است اگر فرعون گرسنه بودی هرگزانا ربکم الاعلی‌نگفتی . نقل است که وقتی آنعارف‌کامل درمناجات‌بود آوازی

شنیدکه ای بایزید آنچه ازتو میدانم اگر بخلق بگویم سنگسارت‌کنند عرض کرد خدای من آنچه ازکرم وعفو تومیدانم اگر اظهار نمایم کسی تو را سجده نکند ندا رسید ای بایزید نه ازتو نه ازما واین معنی را بنظم‌آورده‌اند.

آن‌شنیدستی که سلطان بایزید — درکناری بود از جمع مرید
ناگه آوازی زباب کبریا — خوردبرگوشش که‌ایشیخ‌ریا
آنچه داری درمیان‌کهنه دلق — میل‌آن داری که‌بنمایم‌بخلق
تا خلائق قصد آزارت کنند — تیرباران برسر دارت کنند
گفت یارب میل آنداری توهم — شمهٔ از رحمتت سازم رقم
تاکه خلقانت پرستش‌کم‌کنند — ازنماز و روزه وحج‌رم‌کنند
درجوابش گفت حی ذوالمنن — نی زما و نی زتورو دم مزن

نقل شده که بعد ازوفاتش اورا بخواب دیدند سؤال‌کردند یاشیخ برتوچه گذشت گفت چون مرا درقبر گذاشتند سؤال کردند ای پیر چه آوردهٔ گفتم درویشی که بدرگاه ملك رود وی‌را نگویند چه آوردی بلکه‌گویند چه میخواهی‌نظیر این حکایت اینست: که صاحب نفحات‌گوید که درنیشابور پیرزنی بود عراقیه نام سائلی میکرد پس از وفاتش بخواب دیدند گفتند حال تو پس از مردن چطور شد گفت چون بخاکم سپردند،گفتند چه آوردهٔ؟گفتم آه آه درهمه عمر که‌سؤال‌میکردم بمن‌میگفتند خدای دهاد اکنون‌میگویند چه آوردی ندا رسید راست میگوید دست ازوی بردارید.

**ابن مقله** وزیر کنیه‌اش ابوعلی و نسبش بدین شرح است محمدبن علی‌بن حسین بن مقله و دربعضی‌کتب مقله را پدر ششم او نوشته‌اند ولادتش پنجشنبه ۲۱ شوال دویست و هفتاد و دو هجری در بغداد بود ازافاضل فضلای عصر خود و درفنون علم ازفقه و علم تفسیر و قرائت و ادبیت سرآمد اماثل خویش بود و درعلم توسل وانشاء و املاء فائق براقران زمان خود بود درحسن‌خط‌کوفی وجودت‌کتابت او را مقامی دست دادکه متقدمین ومتأخرین ازآنصنعت را چنان مقام حاصل نگردیده وصیت وشهرت آنصنعت که اورا بود بـاقصی بلاد عالم رفت وشعر ذیل ازجملهٔ دلائل این سخن است:

**فصاحة سحبان و خط ابن‌مقلة — وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم**

از کارهـای بزرك که ازوی درصفحـهٔ روزگار بمـاند غیـرازخط کوفـی و خطوط دیگر معمول آن زمـان که تمام آنهـا را خوش مینگاشت وضع خطوط دیگر بود که از بدایت عمر خیـال خود بدان کار مصروف داشت و خطوط شش گـانه را که اینك اسامی‌آنها‌نگاشته میشود وضع نمود و اواول‌کسی‌است‌که مدار خط را بردایره وسطح نهاد وازخط‌کوفی بجهت تسهیل و خواندن آن خطی وضع نموده وآنرا محقق نام کرد وازبرای آن خط قاعدهٔ ترتیب داد و آنرا بکتاب تعلیم دادکه‌کتابت مصاحف بدان خط‌کنند چون خط‌کوفی پنج دانك نیم سطح ونیم‌دانك بیشتر دور نداشت یکدور بجهت

حسن‌خط بدان بیفزود پس خط ریحان را وضع کرد بجزئی تصرفی درآن که اکثر کلمات آن تابع بود مرخط محقق را ودر سطح و دور باخط محقق شبیه بود مگردر حرف یا که دورآن بیشتر از یاهای محقق بود و این‌خط را نیز بجماعتی تعلیم داد و شیوع پیدا کرد و دیگر ثلث ریحانی است که ازخط ریحان‌بیرون‌نویس کرد واین‌خط را بجماعتی تعلیم‌نمود پس از وضع خط نسخ بعضی تصرفات درآن نمود واین قسم ازخط ثلث را خوش نویسان پدیدگشتند و تاکنون دربین اهل خط معمول است و آن دو دانك دور وچهار دانك‌سطح است واین خط بین مردم اشتهار پیدا کرد وبیشتراز کتاب مصاحف را باین خط نوشتند سپس خط نسخ را وضع کرد که آن چهاردانك دور و دو دانك سطح است و مدار تعلیم آنرا برنقطه نهاد و دوازده قاعده در آن معمول نمود که بدان روش بنویسند بهرحال خط نسخ را درزمان المقتدربالله و وزارت ابن فرات درتاریخ سیصد و ده وضع نمود واو را خوش‌نوشت وچون خواندن ونوشتن اینخط آسان بود مردم همه راغب گشته واینخط درتمام بلدان شایع گردید سپس گفت تاکلام را بدان خط نویسند وخط محقق و ریحان و کوفی را درسر سوره‌ها مکتوب دارند واین‌خطرا از آنروی نسخ گفتند که بعد ازوضع آن خطوط دیگر نسخ شد و کتابت کلام‌الله منحصر بآن‌خط گردید و چون خواست که کتابت قرآن باسایر مکاتبات امتیاز یابد خط توقیع را وضع کرد که نصف آن سطح و نصف دوراست قضات سجلات و دیگر چیزها بدان‌خط مینگاشتند و دیگر خط رقاع بود که پنجدانك آن سطح و نیمدانك آن دور بود که رقعه‌ها و احکام بدان خط مینوشتند واین خطوط درعهد وی شائع گشت وبسیاری‌ازمردم سبك وشیوهٔ وی اخذنمودند وبرهمان طریقه بود تا آنگاه که ابن بواب بغدادی بعضی تصرفات درقلم ومرکب و کاغذ نمود که نزاکت وطراوت وخوبی آن بیش ازخط ابن مقله بنظر می‌آمد بالجمله ابن مقله دربدایت حال که آثار فضل وفطانت ازوی ظاهرگشت دردستگاه خلافت متصدی بعضی از امور گردید تا آنگاه که خدماتش بمعرض ظهور رسید وحاکم بربعضی اعمال‌مملکت‌فارس گردید و درآن ملك کارهای شایسته نمود و باب جود وسخاء برخلائق برگشود و باهل علم وفضل احترامات ننود او را وقعی درانظار مردم پدیدگشته وازمصدرخلافت هر روز دربارهٔ وی تشریفی بسزا و مضافاتی برعمل وی میافزود لذا احوالش روزبروز درترقی بود تا ازفارس ببغداد مراجعت نمود و آن هنگام خلافت المقتدربالله عباسی بود و زمام رتق و فتق مهام وزارت خلیفه درعهدهٔ ابوالحسن علی‌بن فرات بود که ازاسخیاء وزراء آل عباس بود که او را درجود و سخا تشبیه به‌بحر مواج کردندی وابن فرات چون کفایت وکاردانی او را درمکاتبات و غیره ملاحظه نمودکلیه امور ملکی وغیره بوی بازگذاشت ونیز بفرمود تاارباب حاجات قصه‌های‌بوی عرض کنند بدین سبب روزبروز کار او درترقی بود وثروت ومکنت بی‌نهایت یافت درآن حال دختری نیز ازخاندان بزرك بعقد درآورد ومنزلتش وجاهش علو پیدا کرد تاآنگاه که ازگماشتگان خلافت درباب ابن‌فرات بواسطهٔ

بدل شدند و بهرقسم میتوانستند درپیشگاه خلافت ازوی‌سعایت مینمودند وابن مقله‌را نیز با خود یار کردند ابن مقله نیز باآنها همراهی نمود بالاخره ابن فرات را بحکم خلیفه بگرفتند وعلی‌بن عیسی بجای او وزیر گشت ابن فرات را بحبس بردند و اذیت زیاد دید و براین امر زمانی برنیامد که خلیفه ازکردهٔ خود نادم‌گشت ابن فرات دوباره بوزارت منصوب وعلی‌بن عیسی محبوس شد ابن فرات کفران نعمتی که ازابن مقله دیده بود او را محبوس ویکصد هزار دینار اورا مصادره کرد وتمام آن جریمه زن ابن مقله پرداخت‌کرد درآن ایام درحبس بکتابت کلام‌الله اشتغال داشت بنوشتن رسائل و اشعارخود را مشغول میداشت تا آنگاه که ابن فرات دوباره معزول وبالاخره او وپسرش مقتول گشتند ابن‌مقله ازحبس رها شده ومتصدی بیشتری ازامور خلافت بود تا بالاخره بمنصب وزارت نائل بعد ازمدتی معزول پس ازشکنجهٔ زیاد ومصاده ویرا ازبغداد اخراج نمود وببلاد فارس رفت و این حکایت درشانزدهم جمادی‌الاولی وسیصدوهیجده هجری بود زمانی برنیامد که مقتدر خلیفه مقتول گشت والقاهر بالله برمسند خلافت متکی گردید همان روز که مردم باوی بیعت کردند رسولی درکمال سرعت بفارس فرستاد واو را بنزد خود خواند روز پنجشنبه عید اضحی سنهٔ سیصد وبیست هجری ببغداد رسید خلعت وزارت بدو داده زیاده ازحد برشئون سابقش بیفزود تاآنکه باز وی را درنزد قاهر متهم‌کردند ابن مقله ازبیم جان بگوشهٔ گریخته درزوایا اختفاء بسر میبرد تا آنکه قاهر را گرفته بچشمانش میل کشیدند ودر همانروز بامحمدبن مقتدر ملقب بهالراضی بالله بیعت‌کردند این واقعه ششم جمادی‌الاول‌سنهٔ سیصد وبیست و دو هجری بود چون راضی بخلافت نشست منصب وزارت بابن مقله تفویض نمود و دراین‌بار اقتدار وزارت وتسلط وی ازهربار ازدیادداشت پس‌اززمانی‌درازبرحسب رسم روزگار راضی ازابن مقله رنجیده بخیال عزل وی افتاد و مظفربن یاقوت که رئیس اتراك بود و درامورراضی تسلط و اقتداری‌کامل داشت و مدتی‌بود درمیان او و ابن‌مقله وحشت و رنجش بود بغلامان ترك که مستحفظ دارالخلافه بودند بسپرد که چون وزیر بسرای دارالخلافه درآید بی‌خبر بوی هجوم آورده واورا بگیرند و در جائی نگاهدارند وخلیفه دراین امر باما مخالفت نخواهدکرد که دراین امرسری است‌که بشما واضح‌خواهد گشت غلامان بگفتهٔ ابن‌یاقوت دردهلیزدارالخلافه اجتماع‌نموده چون وزیر برحسب‌معمولی خواست از دهلیز عبور کند غلامان بروی هجوم آورده او را بگرفتند و بمحلی که در دارالخلافه بود برده وصورت حال را نوشته باتقصیراتش نزد خلیفه فرستاده خلیفه بدان امرتن داده و بنا برمیل خود وجماعتی از امراء واعیان وتصدیق علی بن عیسی وزارت به‌عبدالرحمن‌بن عیسی‌بن داود جراح داده وابن مقله را بوی تفویض‌کرد و عبدالرحمن از بابت سابقهٔ نقار وعداوت‌که باوی داشت‌بهیچوجه‌اززحمت واذیت درحق او فرونگذاشت و بتازیانه بدن اورا بخست سپس مقرر داشتند‌که هزار هزار دینار تسلیم وکلای خلافت

نموده تاخلیفه ازخطایای او درگذرد ابن‌مقله تمامت آن مال بداد ورخصت انصراف بخانهٔ خود کرده ودربروی خود ببست وبکتابت کلام‌الله مشغول شد زمانی برآنحال برنیامد که راضی امیرالامرائی بغداد و رتق و فتق امور ملکی را درعهدهٔ ابن رائق نهاده و جزئی وکلی اموررا بوی تفویض نمود وفرمان دادکه خطیبان برمنابر پس ازنام خلیفه نام اورا بگویند لذا ابن رائق بی‌اندازه تسلط پیدا کرد و بواسطهٔ عـداوتی که باابن مقله داشت گماشتگان‌خودرا بسپرد که دراملاك وضیاع وعقار وی وفرزندش ابوالحسین دست اندازی کرده نهایت بی‌اعتدالی مرعی دارند ابن مقله چند مرتبه بابن رائق تملق و تذلل کرد جز سخنان درشت چیزی نشنید ناچار ابن مقله مکتوبی بخلیفه نوشت مشتمل بر خیانتهای ابن رائق و آنچه ظلم درحق او و دیگران نموده بود نوشت و درآن مکتوب نوشت که‌اگر وزارت بوی دهد وابن رائق بدو واگذارد سیصد هزار هزار دینار تسلیم گماشتگان خلیفه نماید راضی علی‌الظاهر باین امر رضا داد واین مکاتبات بدست علی بن‌هارون منجم ندیم بود چون ابن مقله اطمینان بخلیفه پیدا کرد قرار شدکه‌وقت پنهانی بنزد خلیفه رفته و عمل را انجـام دهد پس روزی کـه بخیال آن افتـادکه شب مخفی بنزد خلیفه رود شب آخر رمضان بود وقمر درتحت‌الشعاع و این اختیار بعقیدت منجمین بجهت آن کردکه چون قمر درتحت‌الشعاع باشد گفتگوی درامور مخفیه را نتیجهٔ نیکو ومحمود است اتکاء براین‌امر وعدم توکل بخداوند باعث این شدکه بسوء عاقبت مبتلا گردید بالجمله روانهٔ دارالخلافه گردید راضی امر فرمود اورا گرفته وبحبس بردند صباح آن شب خلیفه تمام آن وقائع را بابن رائق خبرداد ابن رائق از خلیفه اظهـار ممنونیت و بی‌اندازه از وضع ابن مقله خوشحال گشت تاروز چهاردهم شوال سنهٔ سیصد وبیست وشش هجری خلیفه ابن رائق را طلبید وفرمان داد ابن مقله باسوء حال بحضورآوردند مکاتبـاتی که نوشته بود بابن‌رائق داد پس ازسؤال و جواب بسیار ابن رائق ازخلیفه متمنی گشت که دست راست اورا قطع نمایند خلیفه اجازه داد حواشی التماس بی‌اندازه نمود که دستی که واضع چندین خط باشد وعلاوه چندین کلام الله نوشته باشد انصاف نیست قطع شود مفیـد نگردید دستش را در همانجا قطع نمودند باز بزندانش بردند این روایت ابن خلکانست ولـی دربعضی تواریخ وکتب دیگر سبب قطع دست او را بدین قسم نوشته‌اندکه پس ازمصادرهٔ وی یك چند در خانهٔ خود نشسته بود راضی‌دیگرباره وزارت بوی داد واین‌بار درایام امیرالامرائی‌ابوبکر محمدبن رائق بود ازآنکه تمام امور رتق وفتق درعهدهٔ ابن رائق‌بود ابن مقله ازوزارت جز نامی بیش نداشت وابن رائق ازخوف استقلال وی درامور ملکی دست تعدی در املاك و ضیاع وعقار وی درازکرده بهرطریقی که دست آویزی پیدا میکرد تصرف دراموال واملاك کش مینمود و دراین باب ابن‌مقله هرچه بابن رائق تذلل وتظلم نمود فائده نمیکرد ابن مقله بخیال چاره افتادکه خود اموال خود را ازتعدی ابن‌رائق خلاص نماید بنابراین

مکتوبی به بجکم ترک که ازغلامان مرداویج بن زیاد سلطان دیالمه بودکه درآن وقت بربعضی ازنواحی وبلاد عرب حکمرانی واستیلاء داشت بنگاشت و اورا ببغداد طلبید ودر آن‌نامه مندرج ساخت که اگر ببغداد آید خلیفه‌اورا بی‌تأمل بجای ابن رائق امیرالامرائی دهد وهم براین مضمون نامهٔ بوشمگیر که در آن اوان درری اقامت داشت نوشت واورا نیز ترغیب وتحریص نمودکه ببغداد آید وباخلیفه نیز این امر درمیان آوردکه بحکم‌ترک را ببغداد خواسته منصب ابن رائق بوی دهد و در نزد خلیفه زیاده ازحد محسناتی گفت اگرچه خلیفه دراین امر باابن‌مقله همراهی نمود ولـی بی اندازه ازآمدن بحکم ببغداد کراهت‌داشت‌وچون این مطلب باخلیفه درمیـان آورد دید خلیفه‌نیز‌بدان امر بی‌میل‌نیست مکتوبی دیگر به‌بحکم بنوشت‌که خلیفه نیز آنچـه مطلوب من بود ممضی نمود اینك لازم است‌که بنحو استعجال ببغداد آئی وخود درشبی که تحت‌الشعـاع بود چنـانچه اشاره رفت بسرای خلافت رفته تابقیهٔ عمل را انجام دهد بمحض رسیدن بسرای خلافت خلیفه امر به حبس او نمود وابن‌رائق را نیزازآن امراطلاع داد ابن رائق ازخلیفه تشکر زیادی بعمل آورد درچهـارم شوال سنه مزبوره وی را بحضور خلیفه آوردند و مخاطب گشت چرا بی امر به‌بحکم کتابت نوشتهٔ ابن مقله کتابت را منکرشد بحسب تقدیر آن مکتوب بدست‌خلیفه افتاده بود بمعرض ظهور وبروز آمد وحکم بقطع دست آن وزیرعالم رفت‌وهرچندالتماس کرد بجائی نرسید پس ازقطع دستش فرمان رفت‌که بزندانش برند مردمان قطع دست‌ابن مقله را نتیجهٔ نفرین ابن شنبوذ مقری دانستندکه‌آن قضیه چنین است ابن‌شنبوذ درایام‌خلافت الراضی ازائمهٔ ادب و درسلك مشاهیر قراء انتظام داشت‌گویند وی بدینداری وساده لوحی معروف بود واورا بعلوم عربیت معرفتی‌کامل نبود ازآنروی در محاورات ناصواب تکلم می‌نمود روزها درمحراب جامع می‌نشست‌وکلام‌الله مجید را بقراءت غیرمتعارفه قراءت‌مینمود وعوام‌الناس برقراءت او انکار آورده او را تشنیع وتوبیخ مینمودند رفته رفته این سخن دربغداد انتشار یافت تا آنکه غمازان این سخن را بسمع ابن‌مقله کـه ایام وزارتش بـود رسانیدند غرهٔ ربیع‌الاول سال سیصد وبیست وسه ابن‌مقله اورا درسرای خود احضارساخته وچندی محبوس داشت تاآنکه روز یکشنبه هفتم شهرمذکور مقرر داشت که‌قاضی‌ابوالحسن عمربن محمدوابوبکراحمدبن موسی وجماعتی ازقراء درخدمت وزیر حاضر شوند وزیرامر نمود ابن‌شنبوذ را نیز حاضر نمودند آنگروه باوی آغاز مباحثه نمودند ابن‌شنبوذ خطاباً باآنجماعت ووزیرخشونت نموده وایشانرا بعدم معرفت وقلت دانش نسبت داد حتی بقاضی ابوالحسن باعتاب‌گفت توهنوز درزمرهٔ اطفال معدودی تورا نرسـدکه بامردان دانشـمند مباحثه ومناظره نمائی وزیر ازجسارت وسوء ادب او در غضب شده نخست امر نمود او را بتازیانه رنجه سازند موکلین اورا درحضور وزیر هفت تازیانه زدند ابن شنبوذ دست‌بدعا برداشته و گفت خدایا دست وزیررا مقطوع کن وجمعیت اورا پراکنده ساز تیردعایش بهدف

اجابت رسید چندی نگذشت که ابن‌مقله به آن بلا مبتلا گردیدبالجمله راضی خلیفه‌ازقطع دست ابن مقله پشیمان‌گشت وبفرمود تا اطباء مخصوص اورا معالجت نمایند کمال مواظبت داشتند تابکلی آن جراحت بهبود یافت حتی بمرتبهٔ که قلم را بوضع خاصی برساعدخویش بست ونوشت پس ازیکچند ممارست خط را بجائی رسانید که کس با خطوطیکه در ایام سلامت مینوشت فرق نمی گذاشت باز حاسدان درحضور خلیفه بنای بدگوئی وبدخواهی‌از هرقبیل گفتند اگراین مرد باز برسرکار آید همان فساد باطنی را ظاهر سازد خلیفه گفت ازروی حسد میگوئید عرض کردند دوباره اورا تکلیف وزارت نما اگر قبول کرد معلوم میشود که عرائض ماصدق است خلیفه برابن مقله پیغام داد این معنی برهمه واضح است که من ازعملی که درحق تونمودم خیلی منفعل وپشیمانم‌هرگاه علاج ممکن‌بود تدارك میکردم واگر بدانم که ترا میلی بوزارت هست بدون مضایقه مجدداً عمل‌وزارت بعهدهٔ تو واگذار خواهد شد ابن مقله پنداشت که آن پیغام حقیقت دارد جواب داد آنچه از من مفقود شده است درکار من خللی نمی‌آورد زیرا که دل و دماغ وعقل و رأی همه سلامتند کاتبانی که تربیت کرده‌ام مکتوبات و دساتیر بعهدهٔ آنها میگذارم علاوه خودم نیز بادست چپ چنان‌مینویسم که بانوشته‌های دست راستم هیچ فرقی نداشته باشد.راضی‌ازشنیدن این‌سخنان یقین کرد که هنوز ابن‌مقله دست ازفساد خود نکشیده لذا بقتل او امر صادر نمود در پایی این مرد معروف سخنان زیاد نوشته‌اند حتی نوشته‌اند بعدازقطع دستش درزندان ماند و زبانش نیز بریدند درزندان وفات یافت مستحفظین بدون اطلاع کسی اورا در زندان دفن نمودند چون کسانش براین امر اطلاع یافتند ازخلیفه اذن گرفته بدنش را اززندان درآورده نیم شبی درگورستان دفن کردند زوجه‌اش خبردار گردید او را ازقبر بیرون‌آورده موضعی که درجنب سرای خود ساخته بود دفنش کرد .

وازاتفاقات عجیبه که ازوی نگاشته‌اند این‌است که‌ابن مقله سه‌خلیفه را خدمت کرد وسه نوبت مسافرت نمود وسه نوبت برمسندوزارت متکی گردید وسه بار دفنش کردند اهل تاریخ گفته‌اند اگر بر قیاس معتصم که خلیفهٔ مثمن‌گویند ابن مقله را بدین ترتیب وزیر مثلث خوانند روا باشد موافق تاریخ تولد و فوتش پنجاه وشش سال میشود .

**لطیفه** ابوالحکم مغربی از جملهٔ اطبای معروفی است روزی یکی ازاعیان بغداد بمطب وی درآمدکه آثار ضعف وپیری و سستی ازوی ظاهر بود چون بنشست طبیب از وی احوال پرسید گفت زمانی میگذردکه مرا رغبت مباشرت نیست و اگر گاهی رغبتی پدید آمد،آلت مساعدت نمیکند ازطبیب کامل همت وتوجهی میخواهم‌که این حالت ازمن رفع‌گردد طبیب پرسیدکه سال زندگانی تو چند است‌گفت ازهشتاد درگذشته طبیب جواب داد بندهٔ را که چون خدمت بمولای خود ازبیست سال بگذرد مولایش ازرجوع خدمت‌بوی خجلت میکشد این عضو را پس از هفتاد سال خدمت بگذار بقیهٔ ایام زندگانی درراحت باشد پیر ازاین جواب حکیمانه خندهٔ زیاد نموده و ازآن معالجت صرفنظر نمود .

**لطیفة** روزی عجوزی ازبزرگان بغداد باقامتی خم عصائی دردست بنزد همین طبیب آمد گفت آقاجان بمن توجهی کن که مرا حالت دگرگون است چون غذائی میخورم درمعده میماند وهضم نمیگردد گفت تورا معالجتی گویم که سپس درراحت و آسایش روزگار گذرانی عجوزه گفت آن کدام است گفت اکنون بمنزل رفته سه روز پی‌درپی ازغذاخوردن امساك نمائی وابداً چیزی وارد معدهٔ خود مکن پس بنزد من بیاکه تدبیری بتو یاد بدهم که همواره درراحت باشی وآسوده روزگار بگذرانی عجوز گفت عجبا کسی چون سه روز هیچ غذا نخورد زنده نمیماند طبیب گفت من نیز همین خواهم که خودت از رنج ضعف و پیری وپرستاران تو اززحمت پرستاری توراحت باشند .

**عجیبة** ابوبکرخطیب درتاریخ بغداد ذکر نموده است که ابن کلبی که ازاجلهٔ مشایخ رأس ثانیه است، بدارالسلام بیامد ومجلس افادت بیاراست وازطرائف اخبار وظرائف آثار وی که خطیب درتاریخ حکایت کرده آنست که خودگفته حفظت مالم یحفظه احد و نسیت مالم ینسه احد کان لی عم یعاتبنی علی حفظ القرآن فدخلت بیتاً وحلفت ان لااخرج حتی احفظ القرآن فحفظته فی ثلاثة ایام ونظرت یوماً فی المرآة فقبضت علی لحیتی لأخذ مادون القبضة واخذت مافوق القبضة .

**امام غزالی روایت کرده** که خدای تعالی به عیسی وحی فرمود **یا عیسی (ع) عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحیی عنی**

**ابن انباری** یکی ازفحول اهل لغت واجلهٔ علمای عظام بود معاصرخلیفه الراضی بالله است و درحضرت خلافت مکانتی خیلی عظیم را دارا بود ازقوت حافظهٔ اوسخنان‌خیلی عجیب وشگفت نقل شده، شیخ ابوعلی قالی گفته کان ابوبکر الانباری یحفظ فیما ذکر ثلاث مأة الف بیت شاهد فی القرآن الکریم وعبدالله‌بن اسعد یافعی ازمحمدبن جعفر تمیمی آورده که گفت مارأیت احفظ من ابن الانباری ولا اغزر بحراً منه وروی انه قال احفظ ثلاثةعشر صندوقاً وحدثت انه کان یحفظ مأة وعشرین تفسیراً للقرآن العظیم باسانیدها، یعنی من در میان حفاظ به احاطت ابن انباری کس نیافتم گویند که او خود گفت من‌مطاوی سیزده‌صندوق کتاب حفظ کرده‌ام وشنیدم که وی یکصد و بیست تفسیر قرآن باجملهٔ اسانید آنها درحفظ داشت و صاحب بغیة الوعاة نوشته وقتی ابن انباری به بیماری گرفتار شد یارانش بعیادت آمدند و دیدند پدرابن انباری بزیادت مضطربست و هیچ قرار ندارد اورا ملامت کردند چرا اینهمه بی آرامی میکنی و خود را بکلی باختهٔ درجواب بخزانهٔ ازکتب مشحون اشارة کرده وگفت کیف لا انزعج وهو یحفظ جمیع‌ماترون .

**آورده‌اند** که ابن انباری درحفظ قوهٔ حافظهٔ خود بانواع ریاضات و مخالفت شهوات تحمل میکرد ومدت تمام ازهرغذای مأکول وطیب ولذیذ بشدت پرهیز میکرد ازابوالحسن عروضی منقول است که گفت من وابوبکر بن انباری روزی درمائدهٔ خلیفه الراضی بالله

حضور داشتیم چون طباخ حالت ابن‌انباری را درغذا میدانست قلیهٔ خشك برای وی ترتیب داده حاضر ساخته بود پس ما ازالوان واقسام اغذیه همی بخوردیم ولذت بردیم‌وابن‌انباری فقط بان قلیه مشغول بود و دردنبال مائده حلوائی حاضر آوردند ما از آن خوردیم ابن انباری ابداً اعتناء نکرد چون وقت راحت رسید بدرون خیش‌خانه‌ها رفته و بخفتیم ولی‌ابن انباری بیرون مانده ومابین آنخویشین بخوابید ونیز تاهنگام عصر آب‌نیاشامید بگاه عصر غلام را بخواند وگفت وظیفهٔ مرا ازآب بیاور غلام‌آبی ازچاه بکشید وبیاورد باآنکه‌آب برف حاضر بود ابن انباری ازآن اعراض کرده آب‌چاه بنوشید ابوالحسن گفت مرا از این کارهای ابن انباری طاقت از دست رفته و بی‌اختیار بروی بانك زدم و عتاب آغاز کردم آواز من بسمع خلیفه رسید مرا بخواند چون بحضور رسیدم گفت ابوالحسن چرا صیحه میزنی وچه کس را درشتی میکنی؟من ماجرا بازگفتم ومعروض داشتم هذا یا امیرالمؤمنین یحتاج ان یحال بینه وبین تدبیر نفسه لانه یقتلها ولا یحسن عشرتهـا یعنی ابن انباری را گماشته لازم است که درمیان او ولوازم زندگانیش واسطه گردد وگرنه او خودرا بااین کارها خواهد کشت راضی درخنده شد و روی بابن انباری کرده وگفت یااابابکر چرا این چنین میکنی جواب داد برای ادامهٔ قوت حافظه ومیترسم نسیان عارض گردد،ابوالحسن گوید من گفتم مردم درحفظ تو مبالغهٔ زیاد دارند اینك خود بگوی که چقدر ازبرداری گفت سیزده صندوق کتاب مرا درحفظ است گویند رطب را بدست میگرفت و استشمام می نمود ومیگفت توطیب وپاکیزه ولی‌ازتو پاکیزه‌تر علم است که خداوند مرا کرامت‌فرموده

هم ازابوالحسن عروضی روایتست که درقدرت حفظ ابوبکر انباری گفته وقتی از جواری‌الراضی بالله یکی ابوبکر را ازتعبیر رؤیائی سؤال کرد ابوبکر ببهانهٔ‌ادرار بشتاب بیرون آمد وگفت انا حاقن،حاقن کسی‌را گویند که ادرار اورابشدت اخذ کند درهمان‌روز برفت وکتاب کرمانی را که درتعبیر نوشته حفظ نمود فردا که حاضر درگاه گردید یکی ازمعتبرترین معبرین محسوب می‌شد ابوبکرخطیب مورخ بغداد دراخبار ابن‌انباری حکایت کرده که وی روزی در بازار کنیزی پاکیزه روی و نیکو عذار بدید و محبتی ازوی در درخاطرش پدید آمد ماجرا درحضرت راضی شرح داد راضی کس فرستاد تا آن‌جاریه را بخریدند وبخانهٔ ابن‌انباری ببردند خودگفته که چون جاریه را فرستادهٔ خلیفه بنزد من آورد بتحقیق مسئله مشغول بودم ببهانهٔ آن جاریه‌را گفتم که ازمن کناره گیرد آنگاه در تتبع مطلبی که مشغول بودم شروع نمودم ولی ملاحظه کردم خیال جاریه مرا ازکار خود باز داشته است ونمیتوانم درفحص همان مسئله تفکر نمایم غلام را صدا زدم‌وگفتم‌خذها و امض بهـا فلیس قدرها ان یشتغل قلبی عن‌علمی غلام دست دراز کرد وبازوی جاریه را بگرفت همینکه خواست اورا بیرون برد روی بغلام کرده وگفت دعنی حتی اکلمه بحرفین آنگاه از درضراعت بامن خطاب کرده وگفت انت رجل له محل وعقل واذا اخرجتنی ولم

تبيّن ذنبي ظن الناس بي ذنباً قبيحاً قلت مـا لك عنـدي ذنب غير انّك شـغلتني عن علمي گنيز چون اين بشنيد وگفت فهذا سـهل اين قصه بتدريج برگوش راضی رسـيد گفت لاينبغی ان يكون العلم فی قلب احد احلی منه فی صدر هذا الرجل ..

ازصاحب طبقات النحاة نقل است كه درصفت ابن انبـاری گفته و كان شحيحاً وما اكل له احد شيئا قط وكان ذا يسار وحال واسعة ولم يكن له عيال با اينهمه وسعت وثروت درمدت عمرخود باحدی چيزی نداد .

گويند روزی مردی نزد او آمد و گفت هفت فرسـخ دور از اينجـا مردم جمع شده‌اند بجهت امری درهمی بمن بده تامن ازآنجماعت جدا شوم ومخالفت آن اجماع كنم ابن انباری گفت درچه خصوص آنها جمع شده‌اند وچه ميگويند جواب داد همگی بالاتفاق ميگويند كه تو مرد بخيلی ابن‌انباری ازاين سخن بی‌اختيار خندهٔ زياد كرده ومع هذا يك درهم باو نداد .

# كلمات قصار

من كثر كلامه كثر ملامه . لذة الكرام فی الاطعام ولذة اللئام فی الطعام .
كم من كلمة سلبت نعمة . فخر المرء بفضله لا باهله . فقد البصر اهون من فقد البصيرة .
كوری چشم ظاهر سهل‌تر است از كوری چشم باطن.

**حكماء** را اتفاق كلمه باتفاق كلمات چهـارگانه است وپنجمين را نيافته‌اند.
(١) رأس مال الرجل عمره (٢) نعمته صحة بدنه (٣) غنائه قناعته (٤) حسبه تقواه

**ازداليس حكيم** پرسيدند كه‌خوش كدام است واندوه چيست فرمود خوش قناعت به‌روزی است واندوه طمع درآنچه روزی نيست .

**لا ادری**

دلبران زمانه خرد وبزرك | ديده را يوسفند و دل را گرك

**وحشی**

صحبت گرم من وآن بت سرمست بهم | خوش‌بهشتی است اگرزود دهددست بهم
بافلك دست بغـل ميروم ايدوست بيـا | كه تمـاشـاست تلاش دوزبردست بهم

**سخنان بافايده**

ثوابی كه ازروی سهو باشدحسنه نيست واجر ندارد . انسان صورت بين درصورت‌انسانست ودرمعنی‌حيوان . اعلی عنايت الهی بر بندگان‌هدايت‌راه ثوابست وعصيان واختيار خود انسان‌درقبول‌اين وآن . عنبر معطرترين‌عطرياتست وسرگين‌گاودريائی است .
عهدهائی كه وفابرآن نمی‌شود دام عنكبوتست‌بلكه سست‌تر . وصاحب عهد درطبيعت

عنکبوت میباشد . فضیلت آدمی درابتلاء به‌بلیات وصبر برشدائد معلوم می‌شود دربدو هرعمل استعاذه باسم حضرت باریتعالی باید تاآن عزم بخیر و خوبی انجام یابد تا ازعیب خودت فارغ‌نشدهٔ برعیب دیگران نپرداز . عیادت دوست مریض را صحت و عافیت میدهد . بزرگترین‌مایهٔ عیاشی بیعاری است . تحصیل معاش ازممر حلال افضل عبادات‌است . تامطیع بزرگان خود نباشی مطاع کوچکان خود نخواهی شد . طلعت انسانی بی‌زیور علم‌زینتی ندارد .

**قاضی سعید**

درانتظارت ای ثمر دل‌شکوفه‌وار | چشمم سفیدگشت تو دردیدهٔ هنوز

**لا ادری**

عزیز من‌جوابست این نه‌جنك است | کلوخ انداز را پاداش سنك است
دلبرماست که نایابتر ازاکسیر است | ورنه دلدار دراطراف جهان‌بسیار است
طبیبی که باشد خودش زرد روی | ازو داروی سرخ روئی مجوی
رفتی و شکست محفل ما | هم محفل ما وهم دل ما

## کلمات نافعه

العاقل من‌عقل لسانه الحازم من‌دار زمانه . علم لایصلحك ضلال و مال لاینفعك وبال . عند الامتحان یکرم الرجل او یهان . کن لدنیاك کانك تعیش ابداً وکن لاخرتك کانك تموت غداً من‌کثرت نعم‌الله علیه کثرت حوائج الناس الیه کیف تبقی علی حالتك والدهر مسرع علی احالتك .

سئل انوشیروان مااعظم‌المصائب قال : ان تقدرعلی‌المعروف‌فلاتصطنعه‌حتی‌یفوت

ازگفته‌های بهرام گور است ضرر زیادی دارد برای پادشاهی که از کسی سؤال کند چیزی را که آن شخص‌طرف اطمینان نداشته باشد .

قال کسری ان‌العبد الصالح خیر من الولد لان العبد لایری اصلاح امره فی‌موت سیده والولد لایری ذلك الا بموت ابیه .

**لطیفه** پادشاهی بشکار میرفت دیوانهٔ را دید که کودکان دسته بدسته درقفایش افتاده دیوانه هم یکی را فحش میداد یکی را سنك می‌انداخت پادشاه دیوانه را صدا زد آمد وددرکاب شاه راه دوری رفت شاه ازدیوانه سؤالات‌چندی‌نمود همه را مرتب وعاقلانه جواب داد شاه تعجب کرده گفت چه باعث شدکه بامن مثل سائر خلق رفتار ننمودی دیوانه گفت چون تورا ازخودم بی‌عقل وپرزور دیدم لهذا با تو مدارا کردم مبادا چیزی بعقل ناقص تو برسد وفرمان دهید ببرید وبکشید آنوقت فریاد من بجائی نمیرسید شاه بخندید و او را مرخص نمود

**لطیفه** ــ پادشاهی قصب‌مصری برسم‌خلعت‌بندیمی‌داد که‌در آن لا اله الا الله نوشته‌بودند

یکی گفت چرا محمد رسول‌الله ننوشته‌اند چون موافق دلخواه ندیم نبود گفت قبل ازمحمد این را بافته‌اند .

**زنبیل** تاریخ وفات مرحوم محمدبن یعقوب کلینی مؤلف (کافی شکط ۳۲۹) وفات محمدبن علی بابویه القمی مؤلف‌من‌لایحضره الفقیه (شفا ۳۸۱) وفات‌محمدبن‌حسن‌الطوسی مؤلف تهذیب واستبصار(تین ٤٦٠) حسین‌بن منصور حلاج را اول محبوس کردندوبعد از یکسال درماه ذی‌القعده سنه سیصد ونه هجری بدارکشیده وکشته‌شد وخاکستر اورا بشط بغداد ریختند شط تاریخ وفات اوست‌که مؤلف کتاب زنبیل یافته است نوشته‌اند روزی درویشی درزندان نزد او آمد ازوی پرسیدکه عشق چیست‌گفت امروز بینی فردا بيني پس فردا بینی آنروزش بکشتند و روز دیگر بسوختند و روزسیم خاکسترش را برباد دادند و آنچه ازاشعار شعرا دراین‌خصوص گفته شده ذیلا مرقوم می‌شود عارف ربانی ملای رومی گوید .

گفت فرعونی انا الحق گشت پست  گفت منصوری انا الحق وبرست

**و له ایضاً**

چون قلم دردست غداری بود  لاجرم منصور برداری بود

**اهلی‌شیرازی‌گفته واین بیت ذو وزنین است**

ساقی ازآن شیشهٔ منصورم ده  بررك و برریشهٔ من صوردم

**بسحق اطعمه‌گوید :**

منصور انا الحق زد بسحاق انا الحلوا  آندعوی حلاجی این معنی حلاجی

**خواجهٔ شیرازی‌گوید :**

کشدنقش انا الحق بر زمین خون  چومنصور ارکشی بردارم امشب

**نورعلی‌شاه‌گوید :**

منصوربردارفنامیزد انا الحق‌برملا  من حق‌مطلق میزنم‌آندارکو آندارکو

**مؤلف‌گوید رباعی ذیل است گوینده را نمیدانم :**

دردا که درديار شما دردیار نیست  آنجا که دردیار نباشد دیار نیست

منصوروار گر ببرندت بسوی دار  مردانه پای‌دار جهان پایدار نیست

ملا کاظم ازری بغدادی صاحب قصیدهٔ معروفه درحین رحلت خویش دراین‌خصوص تأکیدکردکه البته شعر ذیل را درکفن او نوشته بعد دفنش‌نمایند :

انا مذنب انا مجرم انا عاصی  هو غافر هـو راحم هـو کافی

قابلتهن ثلاثة بثلاثـــــــة  و ستغلبن اوصـافه اوصافی

مطلع قصیدهٔ معروفه ازری اینست :

لمن الشمس فی‌قباب قباها  شف جسم الدجی بروح ضیاها

حکی ان الیاس(ع) کان یوماً من‌الأیام جالساً فجاء ملك الموت لیقبض روحه‌فجزع

وبکی بکاء شدیداً فقال له‌ملك‌الموت ما هذا الجزع والبکاء یانبی‌الله اجزعت علی‌الدنیا ام علی الموت فقال لابل انما اجزع علی فوت ذکرالله حیث یجتمع قوم بعدی یذکرون الله تعالی ولا اذکره فاوحی الله تعالی الی ملك الموت ان لایقبض روحه فانه یسئل الحیوة لذکری لا لنفسه دعه یا ملك الموت‌حتی‌یعیش فی‌ذکری‌ویرتع‌فی‌ارض مناجاتی الی آخرالدنیا.

روی ان عیسی (ع) کان یحیی الموتی باذن الله تعالی فقالوا انك تحیی المیت اذا کان حدیثاً ولعله لم‌یکن میتاً فاحیی لنا من‌مات فی‌الزمن الاول فقال عیسی اختاروا ماشئتم فقالوا احیی لنا سام‌بن نوح فجاء الی قبره فصلی رکعتین و دعا الله فحیی سام‌فاذا رأسه ولحیته قد ابیضا فقال یاسام ما هذا الشیب ولم‌یکن فی‌زمانك فقال لما سمعت نداتك‌فظننت ان یوم‌القیمة قد قامت فشاب رأسی ولحیتی من الهول فقال منذکم سنة انت میت فقال منذ اربعة آلاف سنة فما ذهب عنی الم سکرات الموت ومرارته .

**جمعی ازدانایان گفته‌اند** : عنداشتداد الکرب تبدو مطالع الفرج یعنی دروقت شدت مصیبت وحزن علائم فرج واستخلاص ظهور میکند .

**ازابن عباس** روایتست حضرت سلیمان دربنای یك‌آبادی شیاطین‌را بکار واداشت و آنها ازشدت زحمت به‌ابلیس شکایت‌کردند ابلیس‌گفت این‌که بعد ازفراغت عمل آسوده می‌شوید کفایتست برای شما این مسئله را حضرت سلیمان فهمید کارآنها را دررفتن و بازگشتن زیاد فرمود شبانه روز آنهارا بکارکردن امر فرمود باز شکایت بابلیس بردند ابلیس‌گفت این‌که بعد ازفراغت عمل آسوده میشوید کفایتست برای شما این مسئله را حضرت‌سلیمان فهمید کارآنهارا دررفتن و بازگشتن زیاد فرمود بازشکایت بابلیس بردند جواب داد یکفیکم الراحة باللیل اینکه شبها راحت می‌شوید برای شما کفایت است‌حضرت سلیمان فهمید شبانه روز آنهارا بکارکردن امرفرمود باز بابلیس شکایت بردند جواب داد که الآن جائکم الفرج بعد ازچندروز معدود حضرت‌سلیمان رحلت فرمود معنی کلام‌فوق عند اشتداد الکرب تبدو مطالع‌الفرج‌ظاهر گردید .

ایضا حکایتی دراین باب نوشته‌اند :

تاجری درعصر حضرت رسول اکرم (ص) با مال‌التجاره درصحراء میرفت دزدی پیدا شد خواست تاجررا بکشد تاجر استغاثه نمود که مال التجاره بگیر و ازقتل من درگذر دزدگفت غیرازقتل چاره نیست حکماً باید تورا بکشم آن مرد بیچاره ناچاربروی لابه نمودکه لامحاله مرا آنقدر مهلت بده‌که دورکعت‌نمازبجای آورم مهلت دادآن‌شخص بعد ازفراغت ازنماز دستها را برداشت دعای ذیل را که دعای فرج ومجرب است خواند یا ودود یا ودود یا ودود یاذالعرش المجید یافعالا لما ترید اسئلك بنور وجهك الذی ملاء ارکان عرشك و بقدرتك التی قدرت بها علی خلقك و برحمتك التی وسعت کل شیئی یا مغیث اغثنی یامغیث اغثنی یامغیث اغثنی ملکی نازل شده ودزد را بکشت وبتاجرگفت من ملکی‌هستم ازملکهای آسمان سوم زمانی‌که‌گفتی اول مرتبه یامغیث اغثنی ازدرهای‌آسمان

قعقعهٔ صدائی بلند شد درهای آسمان گشوده شد شراری هم ظاهر گردید دفعهٔ سوم که گفتی یامغیث اغثنی جبرئیل آمد و گفت کیست که این غمگین‌را خلاص کند جواب دادم من . ای بندهٔ خدا دانسته باش هرکس در وقت شدت محنت این دعاء بخواند همان ساعت اجابت می‌شود .

**ابوجعفر نیشابوری** روایت کرده جوانی بودکه اتصالا میگفت یاقدیم الاحسان احسن الیّ باحسانك القدیم سبب این ذکر را پرسیدند گفت من قبل ازاین مدتی لباس زن میپوشیدم وبازنها درمجالس عروسی و ولیمه شرکت میکردم تا اینکه در مجلس عروسی امیری حاضر بودم وقتیکه مجلس باتمام رسید خواستند اهل مجلس بیرون روند خادم صدا زد درمجلس را به‌بندید بجهت اینکه گوهر گرانبهائی مفقود شده باید تمام اهل مجلس را تفتیش نمائیم من ازشنیدن این واقعه بحالتی گرفتار شدم که‌ازبیان آن عاجزم شروع کردند بتفتیش اهل مجلس آشکار دیدم ازغیب بمن الهام شد که بگو یاقدیم الاحسان احسن‌الیّ باحسانك القدیم این ذکررا مکرر می‌نمودم وعهد کردم که این عادت را بکلی ترك نمایم کمی میماند که بمن برسند ناگاه صدائی بلند شد که بمردم متعرض نشوید که گوهر گمشده پیدا گردید من ازشدت فرح وشادی کم مانده بود که بمیرم از آنوقت این ذکر شریف را مداومت مینمایم .

**درکتاب فرج بعدالشدة** نیز حکایت ذیل منقول است که راهبی دربلاد مصر شهرت یافت که او صاحب مکاشفه است عالمی از علمای مسلمین خیال کرد که این راهب مسلمین را ازدین اسلام خارج میکندخوب است که اورا بکشم کاردی‌را مسموم کرده آمد بدرب راهب دررا زد راهب گفت کارد را بینداز داخل شو ای عالم مسلمین،کارد را انداخت و داخل شده وگفت ای راهب این نور مکاشفه از چه جهت بتو ظاهر گشته قال بمخالفة النفس گفت آیا اسلام قبول میکنی گفت بلی اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول‌الله گفت چه‌چیز بمسلمانی وادار نمود گفت قبول اسلام‌را برنفس خود اظهارداشتم نفس من مخالفت کرد من هم باینمقام نرسیده‌ام مگر بمخالفت نفس .

**قال الزهری :** اذا سمعت ادباً فاکتبه ولو فی‌حائط زهری گفته زمانیکه یك‌بدیعهٔ شنیدی اورا بنویس ولو بدیوار بنویسی .

**مؤلف گوید** اینست که ادباء گفته‌اند قیدوا العلم بالکتابة یعنی چیزی که میدانی او را بانوشتن مقید بکن .

**لطیفه** ـ از فیلسوفی پرسیدند مابین گریه وخنده فرق چیست گفت (بینی) پرسیدند چطور گفت برای اینکه گریه مال چشم وخنده مال دهن است میان چشم و دهن فرق بینی است .

**راز چیزی است که بلای آن درمحافظت است وهلاك آن درافشاء .**

**مرزبان نامه**

راه حق یکی است و راه باطل‌هزار.

کیمیای سعادت :

مسلم که اذیت برخود را حرام میداند باید ایذاء برغیررا هم حرام بداند. قتل موذی قبل ازایذاء واجب وحسنه است . مرد سخی دربذل ملاحظهٔ جهل وعقل نمی کند وآنچه مایحتاج عامه است مبذول میدارد . بذلـه و لطیفه در کـلام مطلوبست بشـرط اینکه اهانت غیر نباشد .

**ابن عبد ربه** - درعقدالفرید نقل‌میکندخرج اعرابی‌هارباً من‌الطاعون فبینما هو سائر لدغته افعی فمات فقـال فیه ابوه طـاف یبغی نجاة من‌هلاك فهلك

والمنایا راصدات للفتی حیث سلك — کل شیئی قاتل حین تلقی اجلك

**مؤلف‌گوید** اکثراً درهمراهی باعلماء وقتیکه بمقـابر میرسیدیم میـدیدیم عوض فاتحه آیة الکرسی میخواندند علت نمیدانستم بالاخره سند را دیدم **از حضرت رسول (ص)** مرویست زمانی که بمقبرهٔ برسی آیةالکرسی بخوان وثوابش باهل آنمقبره هدیه نما خداوند تعالی بقبور آنها نورهای زیادکرامت فرموده وقبور ایشان را وسیع‌میفرماید واعطی‌الله للقاری ثواب سبعین نبیاً ورفع له بکل آیةدرجة وکتب‌له بکل‌میت عشرحسنات .

روایتست روزی‌حضرت عیسی (ع) برمرد پیری گذشت که بیل‌داری میکرد فقال‌اَللّٰهُمَّ اَنْزِعْ مِنْهُ اْلأَمَلَ خداوندا آرزو را ازدل این پیرمرد بردار همان‌ساعت‌آن مرد بیل‌برزمین انداخت وخود هم درروی زمین درازکشید حضرت عیسی ع دوباره عرض‌کرد اللهم‌رُدَّعَلَیه الأمل خدایا آرزو را باو برگردان پیرمرد ازجا برخاسته مشغول بیل‌زدن‌گردید آنجناب ازاین دوحالت سبب پرسید عرض‌کردم وقتی‌که مشغول بودم یکمرتبه خیال‌کردم که بسن پیری رسیده‌ام برای‌که وچه این‌زحمت را میکشم این بودکه دست از کارکشیدم فورا در دلم گذشت زنده را زندگانی لازم است باید کارکرد و زندگانی نمود این بود دوباره مشغول شدم .

**قال الله تعالی - انما یوفی‌الصابرون‌اجرهم‌بغیرحساب**حضرت رسول اکرم فرمود که خدای متعال میفرماید زمانی که بندهٔ را ازبندگان خودم مبتلا بمصیبتی‌نمودم دربدن یامال یا اولاد او ثم استقبل ذلك بصبر جمیل بندهٔ من درابتلاء صبرجمیل بخرج‌داد استحییت یوم القیامة ان انصب له میزاناً او انشر له دیواناً .

**عبدالله‌بن سلام** روایت‌کند روز قیامت منادی حق ندا کند اهـل صبر کجایند جماعتی جواب میدهند ما هستیم گفته میشود بایشان بروید ببهشت آن جماعت‌روانه‌میشوند ملائکه میگویندکجا میروید؟جواب میدهند ببهشت ملائکه گویند قبل ازحساب میروید ؟ گویند بلی می‌پرسند شما کیستید جواب میدهند ما صابران هستیم میپرسـند چطور صبر

گردید میگویند صبر کردیم با اطاعت پروردگار درعبادات وصبر کردیم دروقتی که معاصی مارا استقبال میکرد قبول نکردیم وصبر کردیم زمانی که بلایا ومحن بماهجوم آور میشد ملائکه میگویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار . حضرت داود(ع)را فرزندی فوت شد درموت او آن حضرت بی‌اندازه مهموم و مغموم گردید خداوند تبارك وحی باو فرستاد ای داود این‌فرزند درنزد تو بچه درجه بود عرض کرد الهی مقابل بود باینکه تمام دنیا پراززرباشد وبمن بدهند خطاب رسید اجر وجزای تو بمقابل پرشدن تمام ارض است .

ابو الدرداء روایت کند حضرت سلیمان(ع)راپسری مرد ودرمصیبت اوحزن‌شدیدی به‌آنجناب روی داد دوتا ملك بصورت بشر بروی داخل‌گشته و درمقابلش نشستد یکی ازآنها گفت من مزرعهٔ داشتم این‌شخص داخل مزرعهٔ من شد و آنها را ضائع کرد آن جناب به‌آنشخص گفت چرا بی‌جهت بمزرعهٔ او داخل‌گشتی وضائع نمودی عرض‌کرد گذرگاه را بجهت خود مزرعه اخذکرده بود بایستی من از آنجا بروم حضرت بشخص اولی گفت عجبا تو نمیدانستی که باید مردم ازاین راه بروند آن دیگری گفت یانبی‌الله کیف تحزن علی ولدك اما علمت ان الموت طریق الی‌الآخرة .

**مرویست** زمانیکه فرعون سحره را جمع کرد آن روز زینة یاروز عید بود مرد پیر اعمی‌سحره را جمع کرده وگفت من چنان‌میدانم باوجود کثرت ما موسی برما غالب خواهد شد نه بواسطهٔ قوت و زیادی قدرت اوست بلکه میترسم امراو امر سماوی باشد و امرخدای توانا شود لهذا بشما میگویم احترام او را رعایت نمائید رفتار محترمانه بعمل آورید اگر ما غالب شدیم بما ضرری ندارد و اگرمغلوب شویم لامحاله این‌احترام‌مقدمهٔ صلح شود بین ما و او،گفتند چطور احترام نمائیم؟گفت دروقت شروع ازوی استیذان نمائید واجازه بخواهید این بودکه گفتند:اما ان تلقی واما ان نکون اول من‌القی بجهت اینکه این ادب را رعایت نمودند لهذا این عمل باعث سعادت آنها گردید.حضرت موسی متبسم گردید، هارون پرسید سبب تبسم چیست؟فرمود: شممت فیهم رائحة الایمان.زمانی که حضرت موسی غالب شد سحره بالتمام سربسجده نهادند و قالوا امنا برب هارون وموسی فرأوا فی‌سجودهم منازلهم فی‌الجنة جهت اینکه‌هرون را مقدم براسم موسی کردند دانستند که سن هارون زیادتر از موسی است هارون سه سال از موسی مسن بود ( سحره بواسطهٔ یك سجده مقرب درگاه‌شدند‌انشاء الله شیعیان‌اولاد طاهرین‌بایکعمرسجده مقرب‌ترخواهند شد )

**لطیفه** ـ شخصی ازعلماء میخواست خبری بفهمد ناگاه دید مردی‌را که اسب او گریخته و آن شخص عبای خود را بنحوی دردست گرفته بود که‌گویا در میان عبای او چیزی هست وهمان وضع‌راباسب گریختهٔ خود نشان میداد تاآنکه اسب او نزدیك آمد،آن مرد اسب را گرفت مرد عالم ازاین مرد پرسید آیا درمیان عبای تو جو بتر کی ( آرپا)

بود گفت نه پرسید پس چه‌طور شده اسب خود بخود پیش تو آمد گفت آن وضع دروغی بود که اسب را فریب میدادم آن عالم از آنجا رد شد گفت نمیخواهم خبری بپرسم ازشخصی که بحیوان هم دروغ میگوید .

**شبلی** که ازاعاظم علمای عامه است درس نحو میخواند استادش گفت ضرب زید عمرواً پرسید زید بچه جهت عمرو را زد گفت نه این مثال‌است میخواهم تو بفهمی برخاست گفت نمیخواهم علمی را بخوانم که اول آن دروغ است .

**لطیفه** ـ درتفسیر رازی است که معصیت بروز نمیکند مگر ازاعضای هفتگانه که عبارتست ازدو گوش و دوچشم ودو دست و زبان وشکم وفرج و دوپای و درهای جهنم هم هفت است و لا اله الا الله محمد رسول‌الله هفت کلمه است هر کلمه سد میکند یکدر را از درهای‌جهنم‌یعنی هر که ازروی اعتقاد این کلمات‌را بگوید‌درهای جهنم بروی بسته میشود

**ازشیخ عبدالقادر گیلانی** نقل کرده‌اند که او گفت من روزی باخود قرار دادم که هر گز دروغ نگویم بجهت طلب علم ازمکه بطرف بغداد سفر میکردم مادرم بمن چهل دینار داد و بمن گفت عهد کن که هر گز دروغ نگوئی اگرچه برضرر تو هم باشد با قافله روانه شدم هنگامی که به‌اراضی همدان رسیدیم جماعتی ازدزدان عرب برما تاختند و قافله را اخذ نمودند یکی ازدزدان بمن گفت تو چه مبلغ داری گفتم چهل دینار گمان کرد که من او را استهزاء میکنم ازمن رد شد تایکی دیگر ازدزدان ازمن پرسید چه مبلغ داری گفتم چهل دینار آن مرد مرا به‌پیش امیر و رئیس خودشان آورد رئیس پرسید چه‌داری گفتم چهل دینار پرسید ترا که‌وادار کرده که باید صدق بگوئی گفتم مادرم مرا بصداقت وادار نموده میترسم عهدی که بااو بسته‌ام خلاف کنم جزای بد بینم فصاح و مزق ثیابه گفت عجبا تو میترسی که خلاف امر مادرت نمائی ولی ما خوف نمی‌کنیم ازخدای عظیم که مخالفت امراو مینمائیم امر داد هرچه را که ازقافله گرفته بودند همه را رد کردند و گفت انا تائب‌الله علی یدیك سائرین که ازرئیس خودشان این‌را شنیدند گفتند تو امیر ما بودی درقطع طریق و دروقت توبه کردن هم رئیس‌ما هستی همهٔ آنها ازعمل خودبر گشتند بواسطهٔ صدق وصداقت .

**یکی ازصلحاء گوید**: مردی را درطواف کعبه دیدم خادمان زیادی داشت وآنها مردم را ازطواف مانع می‌شدند که اورا تزاحم ننمایند پس ازمدت قلیلی همان مرد را دیدم درجسر بغداد بوضع خیلی بدی که‌دست‌سؤال بمردم دراز کرده بود ازوی پرسیدم چه‌باعث شد که تو باین‌درجه تنزل نمودی گفت: تکبرت فی‌موضع تتواضع الناس فیه من درجائی تکبر نمودم که مردم درآنجا تواضع می‌نمودند لذا پروردگار متعال‌مرا درجائی‌توهین فرمود که همه درآنجا باتکبر رفتار مینمایند .

**عزتی شیرازی**

دور ازانصاف‌است‌برق‌آشیان‌ماشدن مشت‌خاشاکی بصد زحمت فراهم کرده‌ایم

**عزتی شیرازی**

خوشی ازخاطر مـــا میگریزد     بدانسان کارزو از نا امیـــدی

**عزمی لاهیجی**

دل ازغم هجران تو خون خواهد شد     خوناب دل ازدیده بیرون خواهد شد
نارفتـه هنوز عـالم اینست بـه بین     آندم که روی زدیده چون خواهد شد

**عشرتی اصفهانی**

توبارقیب بگلگشت باغ ومن ازرشك     دلی پر آبله چون دست باغبان دارم

**علی شاه**

من‌مستو بدحال‌این‌چنین‌یارب‌چه‌خواهد گفتنم     **گر پاك دامانی** بدین آلوده دامان بگذرد

**عماد غزنوی**

گفتم که بیار بوسه گفتا کـه بگیر     گفتم کـه بگیر باده‌گفتـا که بیار

**از ابراهیم بن ادهم روایت است** من روزی مناجات کردم که خدایا هرگاه من اهل بهشت بـاشم همسرمن که خواهد بود شبی درخواب باوگفتند همسرتو درجنت زنی است سیاه زنك اسم او سلامه است درفلان مکان گوسفند میچراند ابراهیم بعـد از بیداری ازخواب بهمان مکان شتافته همان زن را دید وسلام‌کرد قالت وعلیك السلام یا ابراهیـم ابراهیم گفت که بتو خبر دادکه نام من ابراهیم است جواب داد آنکه تورا گفته بود که من همسر تو خواهم شد دربهشت ابراهیم گفت ای سلامه مرا موعظه کن قالت علیك بقیام اللیل فانه یوصل العبد الی ربه هرگاه تو محبت خدا را ادعاء میکنی فالنوم علیك حرام دراخبارکثیره وارد شده اوحی‌الله تعالی الی داود خداوند تبارك بحضرت داود خطـاب فرمود یا داود کذب من ادعی محبتی فاذا جن علیه اللیل ینام .

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند     دوربر بـام دوست پرواز کننـد
هرجا که بود دری بشب دربندند     الا در دوست راکه شب باز کنند

**قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ العمائم تیجان العرب** فرمود عمـامه تاج عرب است وارد شده ملائکه که درروز بدر آمدند عمامهٔ سفید درسر داشتند بدر مکان معروفی است میان مکه و مدینه درآنجا چاهی است او را شخصی کنده که نام او بدر بود ازآنجهت آن مکان را بدر میگویند .

**لطیفه** ـ مردی داخل مسجد جامع شد که درآنجا شـافعی واحمد حـاضر بودند آن شخص مشغول نماز شد شافعی گفت گمان میکنم این شخص نجار است احمد گفت من هم‌گمان دارم این مرد حداد است آنمرد همینکه ازنماز فارغ شد شافعی اورا گفت نزدیك بیاآمد پرسید چه حرفت داری‌گفت یکسال قبل نجار بودم اما امسال حدادم .

**مرویست** که لقمان‌را گفتند بجهت ماگوسفندی ذبح کن‌هرچیزوعضوی که لطیف‌ترین اعضای اوست بجهت ما پخته بیاورلقمان دل و زبان اورا بیاورد خواهش‌کردند شاة دیگر

ذبح کن خبیث‌ترین و بدترین اعضای اورا بجهت مایخته و بیاور لقمان این دفعه نیزدل و لسان اورا آورد سبب پرسیدند جواب داد در تمام جسد خبیث‌ترین آنها این دوعضو است اگرخبیث باشند و بشرح ایضاً درتمام جسد پاکیزه‌ترین عضوها این‌دوعضواست اگرطیب‌وطاهر باشند

روزی لقمان بحضور حضرت داود آمد آن جناب درع ـ زره درست میکرد لقمان باتعجب زیاد نگاه میکرد اراده کرد سؤال کند که این چه‌چیز است حکمتش مانع‌ازسؤال شد قدری صبر کرد تا اینکه حضرت داود ازعمل خود فارغ شد فرمود نعم الدرع انت للحرب . قطا طائر معروفی است درصیحهٔ خود میگوید من سکت‌سلم .

روزی حضرت رسول (ص) باصحاب خود خطاب فرمود ای الاعمال احب الی الله فسکتوا . کدام عمل دردرگاه خدای تعالی مقبول‌ترین ومحبوب‌ترین همهٔ اعمال است مردم بساکت شدند خود آن حضرت فرمود **هو حفظ اللسان** حفظ زبان است در حدیث دیگر وارد است همهٔ تکلمات برضرر اولاد آدم است مگرامر بمعروف و نهی ازمنکر و ذکر پروردگارمتعال . حضرت علی علیه‌السلام فرمود **اَعْظَمُ الْخَطٰایٰا عِنْدَاللّٰهِ اَللِّسٰانُ اَلْكَذُوبُ**

**ابن‌مسعود** ازحضرت رسول (ص) سؤال نمود یارسول الله ای الاعمال افضل افضل اعمال . کدام است فرمود الصلوة علی میقاتها هرنماز را دروقت خود بعمل آوردن عرض کرد بعد ازآن افضل اعمال چیست؟ فرمود **ان یسلم الناس من لسانك.**

**سرمد**

قمار برد ندارد چنانکه ازاول — قمـــــار بازی گفتندنی قماربری
پناه میبرم ازعشق این‌عمل بخدا — که‌دل بدان‌چودهی‌جان زدست‌او نبری
بدوستی بنشینند و عاقبت خیزند — بحـالتی که تمامند دشمن دگری

**سرور بیگدلی**

زبان تیشه بسنك آشنا نبود هنوز — که لوح‌سینهٔ‌فرهاد نقش‌شیرین داشت

**سروری کابلی**

عمری است رفتم ازدردلها وزاهل‌دل — چون عمر رفته هیچکسم در سراغ نیست
گفتی مرا که پیر شوم ای پدر بیا — نفرین کـه درلباس دعـا کردهٔ ببین

**کشکول** ـ لما دخل ابومسلم الی مرو قال لاهلها هـل فی بلدکم حکیم قـالوا نعم فلان المجوسی فقال علیّ به فقال له ابو مسلم لم لقبت نفسك حکیمـا فقال لان لی الهاً ولا اصبح یوماً الا وضعته تحت قدمی فقال ابو مسلم علیّ بالسیف فقال المجوسی مهلا ایها الامیر الستم تقرؤن کتابکم افرأیت من‌اتخذ الهه هواه قال نعم قال‌فانا ادوس‌الهوی تحت قدمی لئلا یغلبنی فقال له ماقلت‌الا حقاً .

من کتاب انیس العقلاء کان من عادة ملوك الفرس انه اذا غضب احدهم علی عـالم حبسه مع جاهل .

**مرویست** روزی حضرت موسی (ع) عرض کرد الهی‌احبس عنی السنة الناس‌خدایا مرا حفظ کن از زبان مردم خطاب رسید هذا شیئی ما اصطفیته لنفسی فکیف اصطفیه لك یعنی لسان مردم درخصوص خودم محفوظ نداشته‌ام تاچه‌رسدبتو .

**درروایت است** وقتیکه حضرت نوح (ع) درکشتی قرارگرفت شیطان بحضورش آمده آنجناب فرمود توکیستی عرض‌کرد من ابلیسم فرمود چه میخواهی عرض کرد از پروردگار عالم بخواه که درخصوص‌من‌تو به‌راعنایت‌فرمایدتامن‌ازمعاصی‌خود انابه کنم‌خداوند وحی فرستاد بجناب نوح که ابلیس برود بقبر آدم و او را سجده‌کند تا من اورا عطای توبه ببخشم شیطان‌گفت یانوح من درحیات آدم بوی سجده ننموده‌ام ابدا سجده نمیکنم بوی‌که مرده است .

## فایدة

**ابن عباس روایت میکند** حضرت رسول (ص) هروقت که بآئینه نظر میفرمود این دعا میخواند **الحمدلله رب‌العالمین الذی احسن خلقی وسوی خلقی و جعلنی بشراً سویاً ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** ابن عباس‌گوید مادامیکه زنده بودم دروقت نگاه‌کردن بآئینه دعای فوق را میخواندم .

**لطائف** ـ اگرکسی‌درخواب بیند عرش و کرسی‌را دلیل است‌که ازوی عمل‌خیری صادرخواهد شد هرکه درخواب بیند آفتاب طلوع‌کرد باکمال روشنائی اگر این شخص حاکم است بکمال قدرت میرسد والا روزی حلالی را نائل میشود هرگاه بینندهٔ این‌خواب زنست ازشوهرش بوی خیری رسد اگرکسی خورشید را نزدیك بغروب درخواب بیند و متوجه شودکه به‌بینم چگونه غروب میکند باندازهٔ تعاقب کند که غروبش را باچشم خود بیند تا اینکه غروب‌کرد تعبیرش اینست اجل او نزدیك است .

**مردی باابن سیرین** گفت اخذت من‌الشمس اربعة ارغفة درخواب دیدم چهار تا رغیف گوشت‌کوفته ازآفتاب‌گرفتم قال تموت بعد اربعة ایام بعد ازچهارروز بمیری چنان شدکه گفته بود هرگاه شخص مریض یامسافر به‌بیندکه آفتاب ازمغرب طلوع‌کرد دلیل سلامتی است هرکس قمررا درخواب بیندکه برزمین افتاده مادرش میمیرد اگر قمررا درخانهٔ‌خود به‌بیند مسافر او ازسفر برمیگردد اگرستارهٔ را بیند درمکانی افتاده باو مصیبتی میرسد اگر به‌بیند ستاره‌ها درخانهٔ او جمع شده‌اند نائل بخیری می‌شود هرکس در خواب بیند ستارهٔ را اخذکرد خداوند اورا فرزند صالحی عطا فرماید .

**قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة** ابن‌عباس‌گفته‌همزة لمزة اشخاصی هستند سخن‌چینی مینمایند ومیان دوستان تفرقه می‌اندازند و گفته‌اند همزة روبرو گفتن است و لمزة درغائب‌گفتن وباز گفته‌اند همزة بااشارهٔ چشم است لمزة بازبان گفتن .

## فایدة

**حضرت رسول (ص)** فرموده چیزی‌موذی که درجادهٔ واقع شده وبمترددین‌صدمه میرساند اگر کسی آن‌را رد ودفع کندتامترددین‌آزار نه‌بینند کتب‌الله الف حسنة وهر که را خداوند حسنه بنویسد البته داخل بهشت میشود اگر مردی ازشخصی سؤال کند فلان‌راه را بمن نشان بده یامنزل فلان شخص را بمن بگو آن شخص هم ارائهٔ طریق نماید بخوشی و خوبی کتب‌الله الف الف حسنة وحط عنه الف الف سیئة و رفع له الف الف درجة.

**از کتاب عجائب المخلوقات** نقل شده فائدتان(۱)حضرت صادق (ع) فرموده پنجم رمضان سال‌گذشته غرهٔ رمضانی است که داخل می‌شود و نوشته که این مسئله پنجاه سال امتحان شده که درست وصحیح است.

**(۲) ازحضرت رسول (ص)** مرویست که فرمود هیچ‌بندهٔ مؤمنی نیست که‌هلال را به‌بیند وحمد وثنای الهی را بجای آورد ثم قرء الفاتحة سبع مرات الا عافاه الله تعالی من شکایة العین بعد سورهٔ فاتحه را هفت مرتبه بخواند مگر اینکه خدای تعالی اورا از درد چشم محافظت فرماید.

**وبازحضرت‌علی (ع) ازحضرت رسول (ص)** نقل فرماید که‌حضرت رسول‌ص فرمود درغره هرماه را که رؤیت هلال کردی بگو سه مرتبه الله اکبر بعد بگو الحمدلله الذی خلقنی وخلقك وقدر لك منازل وجعلك آیة للعالمین خداوند تعالی باتو بملائکه‌فخر ومباهات فرموده ویقول یاملائکتی‌اشهدوا انی قد اعتقت هذا العبد من‌النار.

## موعظة

**حضرت رسول (ص)** فرمود **لاتظهر الشماتة لاخیك فیرحمه الله ویبتلیك** یعنی برادر دینی خود را شماتت مکن که خداوند او را رحم می‌کنـد و ترا بهمان بلیة مبتلا میفرماید.

**یکی ازعلماء روایت میکند** باقافلهٔ همراه بودم دراثنای راه دیدیم‌جماعت راه زنان رسیدند وقافله را بنای تاراج گذاشتند تامقصودشان بعمل آمد میرفتم دیدم جمعی از آنها نشسته‌اند و طعامهائی که ازقافله‌گرفته بودند میخوردند فرأیت کبیرهم صائما رئیس ایشان‌را دیدم که صائم بودگفتم عجبا تصوم وتقطع الطریق‌راهزنی میکنی وروزه‌میگیری فقال اترك للصلح موضعاً یعنی بجهت صلح با خدا یك موضعی درست میکنم همین شخص عالم گوید پس ازمدتی او را درمکه درحال طواف دیدم مرا دید وشـناخت و گفت انظر الی الصیام‌کیف اصلح بینی وبینه بین روزه چطور باصلاح آورد اعمال ناشایست مرا با خداوند غفورو کریم.

**لطیفة** ـ هر که درخواب بیند که روزه گرفته است نال عزاً وعملا صالحاً بعزت وعمل‌صالح‌نائل میشود اگردرسفر درخواب بیند که روزه‌گرفته قرب‌اجله اجل‌او نزدیك‌شده.

**حکایة عجیبة** - مالك‌بن دینار گوید سفر حج کردم جماعت را درعرفات دیدم بخود گفتم کاش میدانستم حج کدامیك ازاینها مقبول است اورا تهنئت بگویم و کدام یك مردود است اورا تعزیت بدهم درخواب دیدم گویندهٔ میگوید قد غفرالله للقوم اجمعین الا محمّدبن هارون البلخی فقد رد الله علیه حجه خداوند همهٔ این‌جماعت‌را بنعمت مغفرت معزز فرموده مگر محمدبن‌هارون بلخی‌راکه حج او مردود است زمانیکه صبح نمودم آمدیم‌بنزدیك‌اهالی خراسان وازایشان احوال محمدبن هارون بلخی را پرسیدم گفتند آنمردی عابدزاهد اورا درخرابه‌های مکه باید پیدا نمائی بعد ازگردش زیاد اورا درخرابهٔ دیدم ویده فی‌عنقه والقید فی‌رجلیه که دست او درگردنش بسته وزنجیر درپایهایش بود و او درحالت نماز است همینکه مرا دید پرسید توکیستی گفتم مالك‌بن دینارگفت خواب دیدهٔ گفتم بلی قال فی‌کل عام یری رجل صالح مثل ما رأیت یعنی‌هرسال مردی صالح مثل تو درخصوص من خواب می‌بیند گفتم سبب این امر چیست قال‌کنت اشرب الخمر من شراب میخوردم دراول شهررمضان شراب خوردم فزجرتنی امی فاخذتها و وضعتها فی‌التنور من‌باحالت مستی‌مادرم را برداشته وبه‌تنور انداختم پس ازآنی‌که ازمستی بحال آمدم زنم مرا خبردار نمودکه بچنین کارشنیع اقدام‌کردی خودم همان‌دست خودم‌را بریدم وپایم بزنجیر بستم وهرسال‌حج میکنم ودعاء واستغاثه مینمایم باین‌نحو یافارج الهم و یاکاشف الغم فرج همی و اکشف غمی وارض عنی امی یعنی ای‌کاشف‌هم غم شفا ببخش هم وغم مرا وراضی فرما مادرمرا تا ازجرم وتقصیرمن عفوکند اینقدر بدان‌که بعداً از عمل خود دست‌کشیدم بیست و شش نفرغلام و بیست وشش نفرجاریه وکنیز آزاد نمودم مالك گوید گفتم ای مرد نزدیك بود که بااین عمل شنیع‌تمام روی زمین‌را بسوزانی مالك‌گوید همان شب حضرت رسول (ص) را درخواب دیدم فرمود ای مالك مردم را از رحمت خدای تعالی محروم نگردان دانسته باش که خدای تعالی بحال محمدبن هارون توجه فرموده و دعای او را مستجاب نمود و عثرات وگناهانش را عفو فرمود اورا خبردارنماکه سه روز ازروزهای دنیا درمیان‌آتش میماند خداوند دل مادر او را بوی مایل میکند وبترحم می‌آورد ومادر او تا اوراحلال میکند مادر وفرزند هردو باهم داخل جنت میشوند مالك‌گوید من‌آمدم وخواب خودرا باو نقل‌کردم همینکه شنید این مژده‌را روح او ازبدنش مفارقت‌کرد من اورا تغسیل و تکفین نموده و نمازخوانده و دفن نمودم رحمة الله علیه .

**ابن عباس** ازحضرت رسول نقل‌میکند من‌قبل بین عینی امه‌کان له ستراً من‌النار هرکه ببوسد میان دوچشم مادرش حایلی پیدا شود میان او و آتش و در کتاب شرعة الاسلام است من‌قبل رجلی امه فکانما قبل عتبة الکعبة هرکس پایهای مادرش ببوسدگویا آستانهٔ کعبه را بوسه داده .

**روایتست** که مردی بخدمت حضرت رسول (ص) آمده درحالتی‌که جمعی‌درآنجا حضور داشتند عرض‌کرد تو آن‌شخص هستی‌که میگوئی من پیغمبرهستم ازجانب‌خدایتعالی

فرمود بلی عرض کرد ای الاعمال احب الی الله قال (ص) الایمان بالله ثم صلة الرحم کدام عمل محبوب الهی است فرمود اعتقاد وایمان بخداوند بعد از آن صلهٔ رحم عرض کرد ای الاعمال ابغض الی الله، کدامست ازاعمال که دشمن ترین است نزد خدا فرمود **الاشراك بالله ثم قطیعة الرحم** شرك بخدا بعد قطع صلهٔ رحم.

(**سند** دعای مختصری است که بعد از اتمام نمازدرسجده خوانده میشود) طاوس یمانی گوید دیدم حضرت امام زین العابدین (ع) را درحول کعبه سر بسجده نهاده میگوید الهی عبیدك بفنائك فقیرك بفنائك سائلك بفنائك مسکینك بفنائك طاوس می گوید قسم بخدای تعالی این دعا را دروقت مصیبت و کربت نخواندم مگر اینکه بفوریت نجات یافتم.

## فائدة

**خداوند** تبارك وتعالی وحی فرستاد بحضرت موسی (ع) آیادوست میداری که درحق تو دعاء کنند همه چیزی که بروی آفتاب وماه میتابد عرض کرد بلی فرمود اصبرعلی خلقی وجفائهم کما صبرت علی من اکل رزقی وعبد غیری صبر کن برمخلوق من درجفاهای ایشان درحق تو چنانچه من صبرمیکنم بجهت اشخاصی که رزق مرامیخورند وغیرمرا عبادت میکنند

شخصی روایت میکند حضرت رسول (ص) را درخواب دیدم عرض کردم یارسول الله اخالط الناس ام اعتزلهم آیا بامردم همنشین وهم صحبت باشم یا ازایشان کناره جوئی کنم فرمود **خالط الناس واحتمل اذاهم** باخلق معاشر باش و اذیتهای آنهارا متحمل باش وفرمود مؤمنی که باخلق مخالطه دارد و باذیتهای آنها صبر میکند افضل است از آن مؤمنی که باخلق خدا مخالطه ندارد.

## فائدة

مفسرین درقول خدایتعالی که فرماید **یمحوالله مایشاء ویثبت** ذکر کرده اندانیکه خداوند تبارك وتعالی درحق هر کسی که میخواهد عمراو را زیاد کرده وبشرح ایضاً رزق او را و بالعکس ازهمهٔ اخبار معلوم است صلهٔ رحم وقطع رحم و زیادتی و کمی عمر و رزق مدخلیت دارد.

روزی حضرت موسی (ع) مناجات کرد خدایاچگونه صلهٔ رحم کنم وحال آنکه آنها دور از مقام ومأوای من میباشند خطاب مستطاب رسید **احبب لها ماتحب لنفسك** دوست بدار ازبرای آنها آنچه را که برنفس خود دوست میداری درشریعت مطهرهٔ نبوی است صلهٔ رحم بواسطهٔ فرستادن سلام وهدیه هم حاصل میشودازحضرت رسول (ص) مرویست اعمال خلائق روزهای پنجشنبه وشبهای جمعه بخداوند تعالی معروض میشود در میان اعمال عمل قاطع رحم رد میشود.

## فایدة

حضرت رسول ص فرموده کسی که درحیات پدر ومادر خود آنها را عاق شود بعد ازوفات آنها اتصالا آنها را باحسان ودعاء یادکند خداوند تعالی اورا درجملهٔ محسنین

ثبت میفرماید .

## موعظة

روزی شیطان بنزد فرعون آمد و گفت کیف تدعی الالوهیة وانا اکبر منك چطور مدعی الوهیت شدهٔ حال اینکه من درسن وسال ازتو بزرگتر هستم ومن چنین ادعائی ننمودم گفت راست میگوئی تبت الی الله توبه میکنم بخداوند از گفتهٔ خودم ابلیس گفت دیگر چنین حرفی مزن که اهالی مصر خدائی تورا قبول کرده‌اند بعد فرعون گفت هل علی وجه الارض اخبث منی ومنك آیا در همه روی زمین کسی پیدا میشود که ازمن و تو خبیث‌تر باشد گفت بلی پرسید کیست جواب داد بلی من اعتذر الیه اخوه فلم یقبل عذره کسی است که برادر دینی او ازوی اعتذار نماید و او عذر اورا قبول نکند چنین شخص ازمن وتوخبیث‌تراست

حضرت حسین بن علی (ع) فرماید **لو شتمنی احد فی احدی اذنی ثم اعتذر فی الاخری لقبلت** یعنی اگر کسی بیك گوش من ناسزا گوید همان ساعت بدیگر گوش من اعتذار نماید من قبول میکنم وازوی درمیگذرم .

**حضرت رسول (ص)** فرماید کسی که برادردینی او ازوی اعتذار نماید خواه سخنش راست باشد یادروغ واین شخص اعتذار اورا قبول نکند **لم یرد علی الحوض** درکنار حوض کوثر بامن ملاقات نمی‌کند .

**حضرت عیسی (ع)** بجماعتی ازیهود گذر نمود آن جماعت بآن حضرت بدگفتند آنجناب باخیر جواب گفت جهت پرسیدند فرمود هرکس درون خود را بروز میدهد الاناء یترشح بما فیه .

## سخنان حکمتی

ازهر زحمتی که راحت جمعی را شامل است متأذی مباش.

بذول آن جوانمرد را گویند که ازقبول زحمات نوع ملول نباشد .

قوهٔ جاذبه درهر انسان هست مظهرش علم است .

ازجلیس ناجنس درحذر باش .

مرد مذبذب منافق پیشهٔ را گویند که ذلیل‌ترین مردم می‌باشد .

ذبیحهٔ کافر برمسلم نجس و حرام میباشد .

رذیل رذل‌پسند می‌شود و رذالت را مهارت میفهمد .

مجالست اراذل و اوباش غفلت می‌آورد و نور عقل را زائل میکند .

نادر است که کسی صابر و قانع باشد وعزیزعامه نباشد .

انفعال ازتحصیل کمال عذر بدتر ازگناهست .

مفارقت احباب اشد عذاب است .

**از حضرت رسول** (ص) مردی سؤال کرد **یا نبی الله ای العمل افضل قال حسن الخلق** یارسول‌الله افضل اعمال چیست؟ فرمود حسن خلق بعد ازطرف راست آمد و گفت کدام عمل افضل است فرمود حسن‌خلق بعد ازطرف چپ آمد پرسید کدام عمل بهتر است بازفرمود حسن خلق بعد ازعقب صدا زد کدام عمل خوبتراست فرمود **مالك لاتفقه حسن الخلق هو ان لا تغضب** یعنی چه‌شده ترا که نمی‌فهمی حسن خلق چیست عبارت از اینست که غضب آلود نشوی

**لطیفة** سه نفر ازمردمان هستند که آنها را نباید در حالت غضب ملامت نمود المریض والمسافر والصائم.

**قال الله تعالی ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك** (الآیة) فظ بد خلق‌را گویند غلیظ القلب کسی است دردل او رحمت وشفقت نباشد.

**حکایة عجیبة** دونفر درمزرعهٔ شراکت داشتند یکی پیر و دیگری جوان وقتیکه زراعت خودرا قسمت میکردند پیرمرد بطریق خفاء ازگندم خود برمیداشت‌میریخت برگندم جوان وبخود میگفت این‌جوانست باید نصیب اوزیاد شود بشرح ایضاً جوان نیز از قسمت خود خفاء برمیداشت وبرحصهٔ پیرمرد میریخت که آن پیرمرداست‌ازتکدی وزحمت‌عاجزاست خداوند نیز گندم آن دونفررا برکت کرامت میفرمود اتصالا برمیداشتند تمام نمی‌شد بالاخره عاجزشده هردونفر نیت خودرا ظاهرساختند پادشاه آن شهر خبردار شد ازاین‌شراکت‌مختصری ازگندم ایشان درخزانهٔ خود نگاه داشت مخلوقات زمان آتیه از حسن نیت آن‌دو نفر عبرت بردارند.

**مروی است** پس ازآنی ملائکه مأمور شدند شهرهای لوط را سرنگون نمایند خداوند آنهارا امرفرمود اول بروید بزیارت حضرت خلیل الرحمن ابراهیم علیه‌السلام. بصورت بشر بحضور آن‌جناب آمدند حضرت ابراهیم گوسفندی (قوچ) کشته و بجهت ایشان بریان کرده وحاضر نمود ساره خاتون بدان شاة علاقه‌مندبود همینکه دید مهمانها نمیخورند بنای گریه گذاشت حضرت ابراهیم پرسید چرا گریه میکنی جواب داد لا العجل سلم ولاالاجرحصل نه گوسفند سالم ماند ونه هم‌ما باجررسیدیم گوسفند ازدست ما رفت و باجری هم نرسیدیم جبرئیل بحضرت ابراهیم عرض کرد یا اَبْراهیمَ بَشِّرْ سارةَ بِاِسْحٰقَ بشارت‌بده بساره که خداوند اسحق را بوی که درحالت پیری است کرامت فرمود بعد جبرئیل دست بعجل بریان شده گذاشت همان ساعت گوسفند هم زنده گردید جبرئیل گفت القادر علی رد العجل قادرعلی الولد سبحانه یعنی خداوندی که قادر است گوسفند مرده را زنده نماید قادراست باینکه که‌ساره راکه پیرشده پسری کرامت فرماید.

**درمصابیح القلوب است** ضعیفهٔ مشغول تناول‌غذاء بود که فقیری آمد وازآنزن سؤال نمود آن‌زن جزلقمهٔ نداشت آنرا هم بدهن گذاشته بود که بخورد فورا لقمه را از دهان برآورده وبه‌آن فقیر بداد زمانی نگذشت که حیوان درندهٔ آمد وطفل آنزن را بدهان

خود برداشت و برفت خدای تعالی ملکی را فرستاد آن طفل را ازدهان جانور گرفته بر آنزن داده و گفت لقمة بلقمة لقمۀ که بفقیری دادۀ این لقمه عوض اوست .

**درخبراست** که خدای تعالی بحضرت موسی (ع) فرستاد که به بنی اسرائیل بگو که حفظ نمائید وصیت مرا درچهارچیز :

اول ـ تا خداوندی من باقی است امید بغیرمن نداشته باشند .

دوم ـ تاخزانه‌های من تمام نشده‌است غصۀ روزی‌خودنخورید .

سوم ـ تاشیطان نمرده است ازمکراو خودتان را حفظ نمائید .

چهارم ـ تاعیب خود را ترك نکرده بعیب دیگران نپردازید .

خود ناگرفته پند مده پند دیگران

**عماد فقیه کرمانی**

**ازاین دیار گذشتی و سالها بگذشت — هنوز بوی تو می‌آید از منازل ما**

**مرغ هر دل که زبندغمت آزاد شود — سالها یادکند عهدگرفتاری را**

**گر زمن یاد کند ورنکند مخدوم است — محتشم‌راچه‌تفاوت که گدا محروم‌است**

**طلب یار وفادار مکن در عالم — زعیت‌خودمده‌ای‌دل که‌وفامعدوم‌است**

**سرمایۀ سعادت دنیا و آخرت — دریکنظر بگوشۀ چشم تو بسته است**

**امید بلبل بیدل زگل وفاداری است — ولی‌وفانکند شاهدی که بازاری‌است**

**جفای دوست بغایت رسید میترسم — که انتهای جفا ابتدای بیزاری‌است**

**گر در جهان دلی زتو خرم نمی‌شود — باری‌چنان مکن که‌شودخاطری‌حزین**

**برشیرازان شدند بزرگان دین سوار — کاهسته‌تر زمور گذشتند برزمین**

**هرکجا قاب پلو جوجه وکوکو دارد — مال وقف است تعلق بدعاگو دارد**

**مسلمین** درایام خلافت‌خلیفۀ ثانی‌مکرراً مرافعاتی بحضورش میاوردندکه خلیفه‌حکم آنها را از**حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام** استفسار مینمود ازجمله دختربچۀ یتیمی که پرستاری نداشت درنزد مردی بود و آنمرد ازآن دختر پرستاری میکرد. واین شخص بودکه اتصالا مسافرت مینمود اتفاقا دریك سفرطولانی همان دختر بچۀ مزبوره دوشیزۀ زیبا وخوش اندام‌گشت و وجاهتی بسی دلفریب واندامی متناسب پیدا کرد زنش ترسید که چون شوهرش ازسفر برگردد دوشیزه را بزنی خویش درآورد نتوانست متحمل این گمان وخیال خویش شود زنان همسایه را بکمك خویش طلبید تادرمقصدی که ازخبث‌طینت خویش درسر پرورانده باوی همکاری کنند زنان خواست اورا پذیرفتند پس باهمکاری ایشان دوشیزۀ بی‌گناه را بانوشاندن نوشابه از حال طبیعی خارج کرده سپس با انگشت خویش پردۀ بکارتش را بدرید چون شوهرش از سفر برگشت بدو گفت دختر زنا داده همسایگان خود را که با او همکاری نموده بودند بگواهی معرّفی نمود مرد قضیۀ دوشیزۀ یتیم را بعمر گفت و او هم ندانست چگونه داوری کند ببرد گفت که علی‌علیه‌السلام را

بجهت داوری بیاورید ومطلب را ازمن باو بگوئید لذا بخدمت امیرالمؤمنین رفتند وآنحضرت را برای داوری آوردند وقضیه را عرض کردند آنحضرت بزن فرمود آیا برآنچه میگوئی گواه داری؟ گفت بلی گواه دارم این زنان همسایه که حاضرند برآنچه میگویم گواه هستند و آنها را بدین منظور آورده‌ام امیرالمؤمنین شمشیر از غلاف بیرون آورد وبین دو دست بگرفت فرمان داد تا هریك از زنان داخل خانهٔ شوند و از یکدیگر جدا باشند بطوریکه از هم خبر نگیرند سپس این زن تهمت زننده را بخواست و با او بنای پرسش گذاشت از هر وجه که تحقیق نمود زن از گفتارش برنگشت دستور داد بمکانی که بود برگردد بعد یکی از گواهان را بخواست چون زن گواه حاضر شد آنحضرت بردو زانو نشست فرمود آیا مرا میشناسی من علی بن ابیطالبم و اشاره بشمشیر خودکرده وفرمود این شمشیر من است آن زن (یعنی زن تهمت زننده) گفت آنچه را که گفت وبحق و راستی بازگشت ومن هم امانش دادم اگر راست نگوئی وبرخلاف حق گواهی دهی این شمشیر است و تو زن چون این سخن شنید ترسید و روبعمر نموده وگفت یا امیرالمؤمنین امانم ده راست میگویم علی علیه السلام بدو فرمود راست بگو درامانی گفت بخدا سوگند نه چنین است زنا نداده مگر آنکه این زن زیبائی و اندام مناسب دوشیزه را بدید وازفساد شوهرش ترسید که مبادا بزنیش درآورد برای رفع این گمان خویش مارا بکمك خود بخواست پس ازمدهوش کردن دختر بکارتش را با انگشتان خویش زایل نمود علی علیه السلام گفت الله اکبر غیر از دانیال پیغمبر من اول کسی هستم که بین گواهان جدائی انداختم بعد دستور داد تا حد تهمت زنندهٔ زنا را برزنان بزنند وهمه را بدادن چهارصد درهم کابین (بواسطهٔ از بین بردن بکارت) ملزم نمود و دستور کناره گیری این زن را ازشوهر صادر کرد وبمرد فرمان داد تا این زن را (که ازحدود شرع متجاوز شده بود) طلاق دهد وخود امیرالمؤمنین دختر را بزنی و نکاح همان مرد درآورد ومهرش را نیز ازمال خویش پرداخت.

## کلمات بزرگان

بی اعتنائی زن زینتی است که بزیبائی او می افزاید. (لاردشفوکولد)

خوشترین ساعات زنها موقعی است که بزازها برای آنها پارچه ذرع میکنند.

اگر قصد داری موضوعی را بین مردم انتشار دهی آنرا بزنی بگو وضمناً تذکر بده که این موضوع بسیار محرمانه است. (مثل سویسی)

با اینکه درعرصهٔ حیات مرد شکار و زن صیاد است معهذا زن دنبال شکار میرود وبلکه مثل عنکبوت تار خود را می گستراند ومنتظر می نشیند که مرد مانند مگس درآن بیفتد. (دشتی)

هیچ چیز درزندگانی کسل کننده‌تر وملالت انگیزتر ازمصاحبت زن سفیه وبی عقل نمی باشد. (لردبونی)

زیبائی مهمان گرامی استهرجا فرود آید باتعظیم وتکریم پذیرائی می شود. (گوته)

زیبائی که بافضیلت توأم نباشدگل بی‌عطررا ماند. (ویکتورهوگو)

هرجا که زیبائی بدعوی برخاست زبان هر گوینده وناطقی را گنگ خواهد ساخت. (شکسپیر)

زیبائی ظلم کم دوامی است. (سقراط)

زیبائی زن همچو آلت برنده ایست که بدست کودك باشد هم برای او وهم برای دیگران خطر دارد. (ضرب المثل تازی)

جمال اگرچه مایهٔ شرافت است ولی مقرون بهزار شر و آفت است. (شوپنهاور)

جمال مرد فصاحت زبان اوست. (حضرت محمد ص)

یاسخنی داشته باش دلپذیر یادلی داشته باش سخن پذیر. (محمدحجازی)

**خبر عجیب** درمجلد اول تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی است درشرح آیه مبارکه **ولکم فی الارض مستقرٌ ومتاع الی حین** درایام خلافت **ابوبکر**(ر ) مردی بحضور او آمد وگفت من نذر وعهد کردم که حینی بااهل خود حرف نزنم وسخن نگویم ایا حین تاچه مدت است خلیفه گفت تابقیامت باید باوی حرف نزنی گفت بچه دلیل جواب داد بدلیل قوله تعالی **ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین** آن شخص مأیوسانه برخاست و پیش **عمر** آمد وگفت مرا چنین وضعی پیش آمده من باید تاچه وقت صبر کنم جواب داد **تاچهل** سال گفت بچه دلیل میگوئی گفت باین دلیل که خداوند فرماید **هل اتی علی الانسان حین من الدهر** حضرت آدم(ع) میان آب و خاك تاچهل سال بود آن مرد ازآنجا بنزد **عثمان** آمده و قضیه را گفت عثمان جواب داد باید یك سال تمام صبر کنی حین یك سال است گفت بچه دلیل جواب داد خداوند تبارك فرماید **تؤتی اکلها کل حین باذن ربها** میوهٔ درختان دریکسال بدست می‌آید آن شخص نوبت چهارم بحضور حضرت امیرالمؤمنین **علی علیه السلام** آمده ومطلب را بیان نمود آن حضرت فرمود اگر اول شب این سخن را گفتهٔ باید تاصبح صبر کنی واگر صبح این سخن گفتهٔ آنروز را تاآخر روز صبر نمائی عرض کرد آیا بچه دلیل میگوئی فرمود. بدلیل قوله تعالی **فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون** آن مرد بایکدنیا شادی وشعف برخاست درحالی که میگفت الله اعلم حیث یجعل رسالته. انتهی

**نزهة المجالس** - عبدالله بن مبارك گوید وقتی بامجوسی مجادله میکردم تاوقت نماز رسید به آن مجوس گفتم بامن معاهده کن که قدری صبر کنی ومرا قصد ننمائی تا من ازنماز فراغت یابم قبول نمود صبر کرد عبدالله نماز خود را با کمال آرامی بجای آورد وقت غروب بود مجوسی گفت توهم بامن معاهده کن من عبادت خودرا بجای آورم پس مجوسی درمقابل آفتاب سجده کرد من تیغ خودرا کشیده و بطرف اوحرکت کردم که اورا بزنم دیدم هاتفی ندا داد **و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم** مراجعت کردم مجوسی فارغ شده نزد من آمده وگفت چه شد تیغ کشیدی آمدی چرا خود بخود مراجعت نمودی گفتم بعزم قتل تو

آمدم که بغیر خدا سجده میکنی دیدم هاتفی ازجانب خداوند ندا درداد عهـدی که باخدا بستهٔ وفا بکن این بود که متعرض تو نشدم مجوسی گفت ای به‌به چه خوب خداوندی‌است که دوست خود را عتاب میکند بجهت دشمن خود **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله**.

**کمال سبزواری**

چون مرا دشمن خود می‌شمری نیکو نیست    که کسی اینهمه غافل شود ازدشمن‌خویش

**علی‌نقی کمرهٔ**

رنجه بقتلم مساز خنجر و بنگــــــــر    بلکه مرادت زیك نگاه درآیـــــــــد

**درنصائح الملوك است** جوانی که‌اورا ادب نیست‌چون بوستانی‌است که گل ندارد وپیری که او را خرد نیست چون چشمهٔ ایست که آب ندارد.

**شاعری** برای آقامحمدخان مدیحهٔ گفت ولی شاه‌جزاحسن و آفرین باو چیزی‌نداد شـاعر درحق او هجوی گفت بازنتیجهٔ ندید پس ازمدتی‌روی سکوی جلو منزل شاه نشسته شاه آمد و اورا گفت دیگر چه میخواهی گفت میخواهم بمیری ومن مادهٔ تاریخی درفوت شما بسازم.

**درمعراج السعادة است** که روزی‌حضرت رسول(ص)بخانهٔ امیرالمؤمنین (ع) آمد دیدآن حضرت نشسته وعدس پاك میکند وفاطمهٔ زهرا هم درپیش‌دیك نشسته حضرت رسول فرمود ای ابوالحسن بشنو ازمن ونمیگویم مگرآنچه‌امر کرده است خدا که بگویم‌مردی نیست که درخانه امداد زن خود کند مگرآنکه خداوند باو میدهد بعوض هرموئی که دربدن اوست ثواب عبادت یکسال که روز را روزه بدارد وشب را بعبـادت بیدارباشد و عطاء می کند ازثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود ویعقوب وعیسی باشد.

**دانشمندان‌گفته‌اند** : ارسطو وقتی از فلسفه انتقاد میکرد بدوگفتند چرا احترام آموزگاررا رعایت نکردی بپاسخ گفت که بعدها ضرب‌المثل شد مـن آموزگار خویش را دوست دارم ولی حقیقت را بیشتر از او دوست دارم.

برای آنکه پیشروی قاضی نایستی پشت سرقانون راه برو. (مثل انگلیسی)

چرا مردم تابع اکثریت میشوند آیا ازاین سبب است کـه حق با اوست نه بلکه ازاین جهت است که زور بـا اوست. (پاسکال)

قانون و تعلیمات اخلاقی موقعی تأثیر دارد که ازصفحهٔ کتـب بصفحهٔ قلوب مردم انتقال یابد. (دیسرائیلی)

من هیچ خطا ومعصیتی دودیگران ندیده‌ام که خودم هم آنرا مرتکب نشده باشم

وقتی شخصی‌خردمند ونیك سیرتی مجرمی را دید که بجانب زندان میبرند گفت من هم مثل این‌شخص مجرمم منتهی بلطف ویاری خدا آزاد مانده‌ام وگرفتارنشده‌ام.

قانون باید بیشتر بجبران خسارت توجه نماید نه اینکه خسارت تازه برای جبران خسارت وارده ایجاد نماید مثلا شهر آبادی درقبال ویرانی شهر دیگر منهدم نماید.
(مونتکو)

مشغول نبودن بازنده نبودن یکی است. (ولتر)

اگر دراولین قدم موفقیت نصیب ما می‌شد سعی وعمل دیگر معنی نداشت.
(موریس)

ازجمله فوایدکار اینست که روزهاراکوتاه وعمررا درازمیکند. (دیدرو)

مردمان مردد هرگز موفق نمی‌شوند. (ناپلیون)

همیشه درهرجائی که‌هستی بکاری‌مشغول باش. (هانری فورد)

اشتغال بهرکاری غیرازمعصیت بهتر ازتنبلی‌وبیکاری است. (اسمایلز)

کار انسان را ازسه بلاء نجات میدهد افسردگی ـ فسق ـ احتیاج. (ولتر)

مصدر تمام مفاسد بیکاری است هرحکومت و دولتی که بخواهد این عیب را رفع کند باید بقدر امکان مردم را بکار وا دارد. (پاسکال)

بالاترین مزد هنرمند لذتی‌است که ازتوفیق خود میبرد.

سعی دیروز کفایت امروز را نمی‌کند بلکه هرروز را کوششی است که درهمین روز باید انجام داد.

باشدت‌کار کن وباشدت‌بازی بپرداز. (فرانکلن روزولت)

**نزهة المجالس** ـ شخصی را بنزد حجاج آوردند حجاج امر بقتل او نمود گفت ای امیر مردم رادرنزد من امانتهاهست مرا مرخص‌نمائید بروم ودائع‌را بصاحبانش‌رسانده دوباره بحضور بیایم حجاج گفت ضامنی بجهت خودت معین بکن بعد برو این شخص بجهت ضامن گردش‌میکرد بناگاه شخصی دید صاحب جمال نیکو از وی پرسید چه نام داری گفت عبدالکریم گفت بندهٔ شخص کریم هم صاحب کرامت میباشد قضیه اینست بیا برویم نزد حجاج مرا ضمانت‌کن من بروم ودائعی که پیش من است بصاحبانش رسانده مراجعت نمایم آن شخص جواب داد من بجهت ضررجان خودم نام خودم را ضائع نمیکنم بیا برویم و نزد حجاج ضمانت نمایم آنمرد ضامن شد آن شخص رفت و ودائعی که داشت بصاحبانش رد کرد وبرگشت پیش حجاج وقتی رسید دید ضامن را بجهت قتل حاضر کرده‌اند این شخص فریاد زد امیر اینك آمدم ضامن را رهاکن مرا بکش جلاد گفت تعجب دارد چگونه‌بجهت قتل خودت رجوع کردی گفت فرمایش خدای تعالی مرا بازگردانید در آنجا که فرموده **اوفوا بعهدی اوف بعهدکم والوفاء بالعهد من‌الایمان** من از ایمان خود خارج نمی‌شوم که جان عاریهٔ خود را حفظ‌کنم حجاج همینکه این را شنید هردو را رها ساخت

عبده نام خادمهٔ رابعهٔ عدویه است که ازمشهورترین خواتین عابده میباشد میگوید: خاتون من شب را تاصبح مشغول عبادت میشد نزدیك بطلوع صبح مختصر میخوابید فوراً بافزع بیدار میشد و میگفت ای نفس چقدر خواهی خوابید شاید آنقدر بخواب روی که صرخهٔ روز قیامت تورا بیدار کند ازکرامات او یکی اینست شبی دزدی بخانهٔ او آمد و لباس اورا برداشت خواست بیرون رود دررا گم کرد بهرطرف گردش میکرد دررا پیدا نمیکرد ناگاه صدای هاتفی شنید انکان المحب نائماً فالمحبوب یقظان لباس را بجای خود بگذار تا دررا پیدا کنی دزد لباس را بجای خود گذاشته از دربیرون رفت .

**فرهاد میرزا** درتاریخ وفات محمدشاه قاجار گفته است:

بسال شصت وچهار ازپس هزار و دویست — شب سه‌شنبه و ششم هم ازمه‌شوال
بقصر نوشه ایران زمین محمد شاه — قضا پیالهٔ عمرش نمود مالامال

دخل ابو العیناء علی ابی الصقر الوزیر فقال یا ابا العیناء ما ابطأك عنی قال ابنتی قال وكیف قال قالت لی یا ابه کنت تغدو من عندنا فتروح بالجائزة السنیة و الخلع الفاخرة ثم انت الآن تغدو مشرقاً وتروح مغتماً صفر الیدین فالی من قلت الی ابی الصقر قالت ایرفع مجلسك قلت لا قالت افیصغی حدیثك قلت لا قالت افیشفعك فی حاجاتك قلت لا قالت لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنك شیئاً فامر له بمال وقال احمله الی ابنتك کیلا تقرعنا بقوارع القرآن .

**قال یحیی بن معاذ الانصاری** الهی اذا کان توحید ساعة یهدم کفر خمسین سنة کیف لایهدم معصیة ساعة الهی لما کان الکفر لاینفع معه شیئی من الطاعات کان مقتضی العدل ان الایمان لایضر معه شیئی من المعاصی .

**میرزا احمد صنوبر کاشانی**

مارا دل و دیده مایل مختار است — مایل بجفا گرچه دل مختار است
ما جمله بکار عشق او مجبوریم — خرم دل آنکه فاعل مختار است

**ابوسعید ابوالخیر**

پل برزبر محیط و قلزم بستن — راه گردش بچرخ و انجم بستن
نیش دم مار و نیش گژدم بستن — بتوان نتوان دهان مردم بستن

وفات فتحعلی شاه پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانیه سنه هزار و دویست وپنجاه هجری درخاك پاك قم مدفون است (پادشاه ایران دراصفهان مرد) ماده تاریخ است .

وفات نائب السلطنه عباس میرزا بن فتحعلی شاه دهم جمادی الاخری هزار و دویست وچهل نه هجری درمشهد مقدس رضوی درجوار قبرمقدس مدفون است .

وفات محمدشاه قاجار ششم شوال هزارودویست وشصت وچهار هجری (العاقبة للمتقین) مادهٔ تاریخ است

حاج میرزا آقاسی وزیر بزیارت حضرت سیدالشهداء (ع) مشرف شد حاج محمدعلی اخوی حاج مهدی کلیددار حضرت سیدالشهداء درحق زائر فوق گفته :

خفت موازین الوزیر کفقله　　والوزر اثقله و زاد غروراً
تالله ماترك الوزارة زائراً　　لکنه قصد الزیارة زوزاً

رباعی ذیل نیز درحق وی گفته شد :

نگذاشت بملك شاه حاجی درمی　　شدصرف قنات توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را ازاین آب نمی　　نه خایهٔ خصم را ازاین توپ غمی

**فایدة**

و جملة ظاآت الکتاب نظمتها　　ثلاثة ابیات لمن دأبه حفظ
شواظ لظی والحظر والظلم و الظماء　　عظیم و کظم الغیظ والظن و الوعظ
و ایقظت ظعن بالظهیرة ظاهر　　ظلام انتظار ظاهر الظفر و الحفظ
و فظ غلیظ القلب و اللفظ ظاهر　　وظلتم و عظم الظهر والظل والجظ

**فایدة**

آنانکه بپارسی سخن میرانند　　درموضع دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود　　دال است و گرنه ذال معجم خوانند

**قاعدة**

فرق میان دال و ذال معجمه منقسم بچهار قسم است که سه قسم آن ذال معجمه و یك قسم دال مهمل است اول آنست که ماقبل آخر حرف علة وساکن باشد مثل بود وسود وشنید و رسید که ذال معجمه است چنانچه سعدی گفته است : اگرخدای نباشد زبندهٔ خوشنوذ و درمصراع دیگرهمین غزل میگوید: « نوشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ » که خوشنوذ و آندوذ را با مأخوذ قافیه کرده و خواجه میگوید :

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمیذ　　وظیفه که برسد مصرفش گل است و نبیذ

که نبیذرا بادمیذ قافیه کرده و همچنین است باذ و یاذ و فرستاذ که با ذال معجمه است دوم آنست که ماقبل حرف آخر حرف علة متحرك باشد که آن نیز ذال معجمه است مثل میروذ و میشوذ و میشنوذ سیم آنست که ماقبل حرف آخر غیرحرف علة ومتحرك باشد آن نیز بمعجمه خواهد بود مثل میگذرذ ومیخورذ ومیکند وبذ وکاغذ که معرب آن کاغد بدال مهمله است وگنبذ که معرب آن جنبد است وعوام بمعجمه وصحیح میخوانند وحال گنبد بادال مهمله میخوانند ومتقدمین شعراء رعایت این مسئله را کاملا کرده‌اند قسم چهارم که دال مهمله است آنست که ما قبل حرف آخر غیرازحروف علة وساکن باشد چنانچه کرد وبرد وسترد و کمند و چند انتهی .

**شیخ محمد فخرالعلماء کردستانی سنندجی**

بلبت لب نرسد تا بلبم جان نرسد　　بیم ازآنست که اینم رسد و آن نرسد
گربپایت نرسد زلف نه از کوتهی است　　سرّ این رشته دراز است بپایان نرسد

## فائدة

مردمان ازهرچه خورند غضب بهتر .
و ازهرچه نخورند سوگند بهتر .
و ازهرچه دهند نان بهتر .
وازهرچه ندهند دشنام بهتر .

ازابن خلکان نقل است که علمای صحاح سته ازقراری است که نوشته می‌شود .

**ابو عبدالله محمدبن ابی‌الحسن اسماعیل البخاری** وفات دربغداد شب عید فطر دویست وپنجاه وشش هجری ولادت یکصد ونود و چهار دربخارا .

**مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری** وفات درنیشابور ماه رجب دویست و شصت ویك هجری .

**ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی** وفات دربصره ماه شوال دویست و هفتاد و پنج هجری .

**ابوعیسی محمدبن عیسی بن سودة السلمی الترمذی** وفات ماه رجب دویست وهفتاد و نه هجری درترمذ .

**ابوعبدالله محمدبن یزید بن ماجة الربعی بالولاء القزوینی** وفات روز دوشنبه دفن روزسه‌شنبه ٢٢ رمضان سال دویست وهفتاد و سه هجری .

**ابو عبدالرحمن احمدبن شعیب النسائی** وفات ماه شعبان‌سنه سیصد وسه‌هجری دردمشق اورا لگد زیاد زدند بحالت مرك به‌رمله‌اش بردندو آنجاوفات یافت .

درتاریخ ابوالفداء مذکور است و حمل الی مکة فتوفی بها و دفن بین الصفا و المروة اهل دمشق ازو جویا شدند که از فضائل چه [معاویه] حدیث داری جواب داد بجز حدیث لا اشبع‌الله بطنه حدیث دیگر ندانم اهل دمشق بمحبت معاویه اورا آنقدر زدند که مبتلا بفتق شد و اورا بیحالت ازمسجد بیرون کشیدند و بهمان صدمه هلاك گردید .

لعلی بن محمدبن منصور البسامی الشاعر فی‌ذم المتوکل .
لما هدم قبرالحسین علیه‌السلام (فی سنة ٢٣٦)

| | |
|---|---|
| تالله انکانت امیة قد اتت | قتل ابن بنت نبیها مظلوما |
| فلقد اتوه بنو ابیه بمثله | هذا لعمرك قبره مهدوماً |
| اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا | فی قتله فتتبعوه رمیما |

**وجورجدید** تاریخ انهدام است **نورالله مرقده** . تاریخ وفات مولوی معنوی است .

| | |
|---|---|
| سال تاریخ آنوحید فرید | نورالله مرقده گردید |

**صالح افندی**

| | |
|---|---|
| جانا مه رخساردن آیینه‌یه بنزتدیم | وه‌وه نه‌خطا ایتدیم آیی ـ نیه بنزتدیم |

**ملای رومی**

امروز ندانم بچه دست آمدهٔ　　کز اول بامداد مست آمدهٔ
گرخون‌دلم‌خوری‌زدست‌ندهم　　زیرا که بخون دل بدست‌آمدهٔ

**للصاحب بن عباد**

سحابة الصیف اثبت من‌قولك . والخط فی الماء ابقی‌من‌عهدك

قال المنصور الدوانیقی یوماً لندمائه و جلسائه ما احوجنی الی ان یکون علی‌بابی اربعة کما ارید قالوا ومن هم یا امیرالمؤمنین قال من لا یقوم امر ملکی الا بهم کما ان السریر لایقوم الا بقوائمه الاربع اما احدهم فقاض لایأخذه فی‌الله لومة لائم و اما الثانی فصاحب شرطة ینصف الضعفاء من‌الاقویاء واما الثالث فصاحب خراج یستقصی ولا یظلم الرعیة فانی غنی عن‌ظلمه ثم عض علی‌سبابته فقال‌آه‌آه فقالوا له من‌الرابع یاامیرالمؤمنین قال صاحب برید ینهی الاخبار علی الصحة ولایتجاوزعن‌الصدق .

**کنیة عقیل ابویزید است :** فروی ان معاویة قال یوم صفین لانبالی‌وابویزیدمعنا فقال‌کنت معکم یوم بدر فلم اغن‌عنکم من‌الله شیئاً .

و ذکر ان آدم (ع) قال ان الله تعالی اعطی امة محمّد (ص) اربع کرامات ما اعطانیها احدها ان قبول توبتی کان بمکة و امة محمّد (ص) یتوبون فی کل مکان فیقبل الله توبتهم والثانیة انی کنت لابساً فلما عصیت جعلنی عریاناً وامة محمّد(ص) یعصون عریاناً فیلبسهم و الثالثة لما عصیت فرق بینی و بین امرأتی و امة محمّد (ص) یعصون الله ولا یفرق بینهم وبین ازواجهم و الرابعة انی عصیت فی‌الجنة فاخرجنی منها و امة محمّد (ص) یعصون الله خارج الجنة فیدخلهم فیها اذا تابوا .

## کلمات بزرگان

هرعبادت‌را اجر وجزا بقدر عبادت داده میشود مگرصبرکنندگان برزحمت .

انکار یکی ازضروریات دین باعث ارتداد می‌شود ومرتد را امید مغفرت نیست .

ارتقاء بمدارج ترقی را بغیر از احتمال شدائد نردبانی نساخته‌اند ولی تنزل را راه پله لازم نیست غالباً نردبان ترقی را میکشند و آنکه دربالای نردبان است یکدفعه پرت میشود . قاتل ازارث ممنوع‌است چنانکه‌کافر ازارث مسلم .

روزی حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود بجابر بن عبدالله الانصاری درحالی که امراض‌گوناگون و علاوه ضعف پیری اورا احاطه‌کرده بود احوال تو چطور است عرض‌کرد حال من این است فقر درنزد من محبوب‌تر است ازغنی و مرض محبوب‌تر است ازصحت وعافیت ومرك محبوب‌تراست اززنده ماندن آن‌حضرت فرمود ولی‌ما اهل‌بیت‌اگر فقر یاغنی مرض یاصحت مرك یاحیات هرچه بما برسد اورا دوست میداریم جابر برخاست میان چشمهای حضرت را بوسید وگفت صدق رسول‌الله قال لی یاجابر ستدرك واحداً من

اولادی اسمه اسمی یبقرالعلوم بقراً .

همه‌چیز وقتی که زیاد شد ارزان میشود مگرعلم وعقل .

آنکس که با اراذل نشیند ارذل از آنها می‌شود .

ارفع درجات عباد دردرگاه خداوند درجهٔ صبر کنندگان است .

عالم عالم اسبابست وخدای تعالی مسبب‌الاسباب .

کریم آنست که دراکرامش استثناء نباشد .

**فی‌الحدیث** الشتاء ربیع‌المؤمن طال لیله فقام قصر نهاره فصام .

**شدائد الدنیا خمسة :** ١ ـ الدین ولوکان درهماً . ٢ ـ والبنات وانکانت واحدة . ٣ ـ و السفر و انکان فرسخاً . ٤ ـ و السؤال و انکان من الوالدین . ٥ ـ والفرقة وانکان سنوراً .

## قول الحکماء

اذا ملك الاراذل هلك الافاضل اذا ساد اللئام باد الکرام اذا ارتفع الوضیع اتضع الرفیع .

**قال اعرابی** الحظ فی‌الاذن للمرء نفسه والحظ فی‌اللسان لغیره .

# اسامی سلاطین صفوی که درنهصد وشش هجری خروج کرده و دولت ایشان دویست وچهل و دوسال است .

اول ـ شاه اسماعیل‌بن سلطان حیدرولادت این‌پادشاه هشتصد و نود دوهجری است نسب این پادشاه ازپدر و مادر بامیر حسن بیك ترکمان میرسد تاریخ جلوس این پادشاه **(مذهبنا حق)** نهصدوشش‌هجری .

ثانی ـ شاه طهماسب بن شاه اسماعیل تاریخ‌جلوسش لفظ **(ظل)** نهصد وسی وفات نهصد و هشتاد و چهار هجری .

ثالث ـ اسمعیل میرزا بن شاه طهماسب جلوس بیست‌وهفتم‌جمادی‌الاولی نهصدوهشتاد وچهار وفات شب بیست وسیم رمضان نهصد و هشتاد وشش هجری .

رابع ـ سلطان محمد محنوف بن شاه‌طهماسب جلوس نهصدوهشتاد وشش .

خامس شاه عباس بن سلطان محمد تاریخ جلوس **(ظل‌الله)** که نهصد و نود و شش هجری است .

سادس ـ شاه صفی‌بن سام‌میرزا بن شاه عباس تاریخ جلوس **(ظل‌حق)** که هزار و سی وهشت هجری است .

سابع ـ شاه عباس ثانی‌بن شاه صفی‌تاریخ‌جلوس **(ظل معبود)** که هزار وپنجاه و دوهجری‌است .

ثامن - شاه سلمان بن شاه عباس ثانی جلوس یکهزار وهفتاد وهفت هجری
تاسع - شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان تاریخ لفظ (ظهر) که سنهٔ هزارویکصد و پنج هجری است .

درخدمتت ایصدر فلك مرتبه دزدی است / کو زهر بسحر از دهن مار بدزدد
چون دست بدستان و حیل چست برآرد / خال ازرخ زنگی بشب تار بدزدد
طرّار ز دینار یکی حبه رباید / او خود زیکی حبه دو دینار بدزدد
گر عزم کند سوی سمرقند و بخارا / یکشب بزند قلعهٔ دژبار بدزدد
ور زانکه رود بهر زیارت بیکی گور / ازمرده کفن از کفن آهار بدزدد
گر بردر دیری گذرد چونکه یقین است / ناقوس و چلیپا بت و زنّار بدزدد
برراسته بازارگر او را گذر افتد / او مردمك دیده زطرّار بدزد
حاجی است ولی ازپی آنرفت بحج کو / نعلین پی سید مختار بدزدد
گر بر در انبار بیفتد گذر او / ازهر دو منی بار دو انبار بدزدد
این مردك بدصورت و بدسیرت و بدفعل / خورشید و مه ازگنبد دوّار بدزدد
آویختنش سخت ثواب است ولکن / میترسم از آنکو رسن دار بدزدد

**حکیمی گوید:**

رحب الفضاء مع الاحزان ضیقة / سم الخیاط مع الافراح میدان
لقاء الخلیل شفاء العلیل . السعید من عدت سقطاته

**حضرت علی علیه السلام فرموده:**

کن ابن من شئت و اکتسب ادباً / یغنیك محموده عن النسب
ان الفتی من یقول ها انا ذا / لیس الفتی من یقول کان ابی

**باز کلام حضرت علی علیه السلام است :**

من لم یکن عنصره طیبا / لم یخرج الطیب من فیه
اصل الفتی یخفی و لکنه / من فعله یعرف مافیه

**باز فرمایش آنحضرتست : لا عزّ الا بطاعة الله تعالی .**

**لا ادری**

گرچه بالا نشستن ازنسب است / لیك پائین نشستن از ادبست
قل هوالله بین که در قرآن / زیر تبّت یدا ابی لهب است

**جمال الدین عبدالرزاق**

وجاهت دردروغ است و تقدّم / برأی العین بینی آشکارا
که از بهر دروغی صبح کاذب / زپیش صبح صادق گشت پیدا

**رمضان** - مشتق از رمض و رمضاءست که‌بمعنی حرارت شدید است بزعم بعضی مأخوذ از رمض است بمعنی حرق جهت سوزاندن و محو نمودن روزه‌دار اطلاق کردند بزعم بعضی رمضان ازاسماء حسنی است بمعنی محو و ازاله‌کنندهٔ ذنوب می‌آید واین ماه بشهرالله المبارك معروف است .

**مؤلف گوید** دراینجا لطیفهٔ بیادم رسیدکه خالی ازمزه نیست نوشته‌اند یکنفر عرب درماه محرم وارد شهری ازشهرهای عجم گردید دیدشبها درهمه‌جا و روزها دراکثر خانه‌ها بساط تعزیه وخیرات گسترده است عرب باطیب خاطر وارد خانه‌ها شده شب و روز طعامهای لطیف وچایهای معطر خورد و نوشید پرسید نام اینماه چیست گفتند محرم‌الحرام است بوطن خود مراجعت کرد مجدداً درماه رمضان به‌آن شهرآمد دید تمام درها بسته سوای درهای مساجد که بروی همه باز است بهرمسجدکه وارد شد ازخوردنی ونوشیدنی چیزی نیافت پرسید نام این ماه چیست گفتند رمضان‌المبارك گفت سبحان‌الله چقدر مردمان نافهم هستند بایستی آن ماه را محرم المبارك واین ماه را رمضان الحرام میگفتند ولی برعکس نام گذاشته‌اند .

# سخنان حکیمانه

طلعت نیکو اگرعفاف وعفت دارد لطف و بخشش خدائی است و اگرعفت ندارد غضب **وقهر** خدائی است.

**طالع نیك رهبر آخرتست .**

**اطلاع ازهرمطلبی درموقع خود منفعتی دارد .**

**اگر درس روز فردا را امشب مطالعه کردی نصف مطلب را فهمیدی نصف‌دیگر را درتدریس معلم اقتباس خواهی کرد .**

**فطانت از نعمتهای بزرك خداوندی است .**

**درهر کاری طرف خود را زیرکتر ازخودت فرض کن تاگول نخورده باشی .**

باران عبارت ازبخارات زمین است‌که بهوا صعود نموده قطرات آب شده وتقاطر میکند چنانکه حرارت قلب رطوبت دل‌را سوزش داده بر دماغ متصاعد نموده قطرهٔ اشك کرده ازدیده جاری می کند .

بهر واسطه ممکن باشد دعوا را باخود مدعی طی‌کن .

توسط متوسطین را بپذیر تاوساطت تونیزقبول افتد .

درهرمقام متوسط را اختیارکن تاازضرر افراط وتفریط محفوظ بمانی .

**یکی ازالطاف الهی منطق شیرین است .**

**نطفهٔ پاك بباید که شود لائق فیض ورنه هرسنك وگلی لؤلؤ و مرجان نشود**

لطمات روزگار خوردن تجربه حاصل کردنست .

محبت وطن علامت ایمان است .

**حکایتست** یکی ازرؤسای زمان برغلام دانشمندی افتخار نمود غلام جواب داد اگر موجب افتخار تو برمن این جامه‌های نیکوست که خویشتن را بدان آراستهٔ حسن و زینت درجامه است نه درتو و اگر موجب فضیلت تو این اسب است که بروی سوار شدهٔ چابکی و فضیلت دراسب است نه درتو واگر فضل پدرانست صاحب فضل ایشان بوده‌اند نه تو وچون ازاین فضائل هیچکدام حق تو نیست فخریه و مباهات مال آنهاست نه مال تو رئیس باکمال خجلت ازجواب عاجز گردید .

**لا ادری**

علی الباب عبد من عبیدك واقف　　　بنعماك مغمور بشکرك معترف

أیدخل کالاقبال لازلت مقبلا　　　**مدی الدهر ام مثل الحوادث ینصرف**

انوری **معروف** بردرب یکی ازرفقایش ترجمهٔ **شعر فوق را گفت** :

کمترین بندگانت انوری بر درستاده　　　چون حوادث **باز گردد یا چواقبال اندر آید**

شعر ذیل نسبتش بحضرت امام صادق (ع) است

و ربّ ید قبلتها عن ضرورة　　　وکان منائی قطعها لو امکن

**ناصح شاعر** نظم کرده .

بس دست که بوسمش بناچار　　　ور دست دهد برم بشمشیر

**حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام** فرموده :

**المرء مخبوّ تحت لسانه** مرد پنهانست زیر سخن خویش .

**عرب گوید** ـ الجنون فنون، دیوانگی گونه‌گونه است .

**قال رسول الله (ص)** انما مثل الجلیس الصالح والجلیس السوء کحامل المسك و نافخ الکیر فحامل المسك لابد ان یجدیك اما ان تبتاع منه و اما ان تجد منه ریحاً طیباً ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابك واما ان تجد منه ریحاً خبیثة

**ابوحامد غزالی** ـ درترجمه‌اش گوید مثل همنشین بد چون آهنگر است اگرجامه نسوزد دود درتو گیرد ومثل همنشین نیك چون عطار است که اگرچه مشك بتو ندهد عطر او درتو گیرد .

**ابوسعید ابوالخیر** گوید: خلقك الله حرّاً فکن کماخلقك خدایت آزاد آفرید آزاد باش

**قال رسول الله (ص) حسب الرجل حسن خلقه** ـ حسب مرد حسن خلق اوست

**قال بعض الحکماء** ـ ولدت باکیاً و الناس یضحکون فاجتهد بان تموت والناس یبکون ـ اندرین جهان آمدی گریان ومردم میخندید ندجهد کن تا بمیری خندان و مردم همی گریند

**قال رسول الله - من سعی فی دم مسلم ولو بشطر کلمة جاء یوم القیمة مکتوباً بین عینیه آیس من رحمة الله** هرکس که به نیم کلمه درخون مسلمانی سعی کند روزقیامت می آید ومیان دوابرویش نوشته باشد این بنده نومید است ازرحمت خدا .

ازگفته‌های معاویه است : من آنجا که تازیانه کفایت بود شمشیر نزنم و آنجا زبان کفایت کند تازیانه نزنم و اگر میانهٔ من ومردم موئی باشد گسسته نشود .

**سعدی گوید:** اعرابی را دیدم که فرزندش را همیگفت ترا خواهند پرسیدن که عملت چیست ونگویند که پدرت کیست .

**ابو العتاهیة**

ورق الغصون اذا نظرت دفاتر | مشحونة بادلة التوحید

**سعدی**

برك درختان سبز در نظر هوشیار | هرورقش دفتریست معرفت کردکار

**متنبّی**

اذا رأیت نیوب اللیث بارزة | فلا تظنن ان اللیث مبتسم

**عوفی**

چون شیر ژیان باز نماید دندان | زینهار گمان مبر که هست او خندان

**قال علیّ علیه السلام :**

**فاز من سلم عن شرّ نفسه - قاتل الحریص حرصه - عیب الکلام تطویله المزاح مقدمة الشرّ .**

**قال علیّ علیه السلام :**

**ای یومین من الموت افر | یوم ماقدر ام یوم قدر**

**یوم ماقدر لم اخش القدر | فاذا قدر لم یغن الحذر**

**شاعری** گوید:

ازمرك حذر کردن دو روز روا نیست | روزیکه قضا باشد روزیکه قضا نیست

روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود | روزیکه قضا نیست درو مرك روانیست

**قال علی بن ابیطالب (ع) - فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها**

**قال افلاطون الحکیم** - الطمع مرض والسؤال نزع والحرمان موت .

**شقیق بلخی** گوید - اگرحیات فروشند فی المثل به آبرو نباید خرید که مردن بعلت به اززندگی بمذلت .

**حکیم ابوالقاسم** گوید - که سالی برهنه بودن و گرسنه غنودن به که بطمع دنیا سفله دونرا ستودن

**جامی**

خردمندان عالم را نصیحت | ازاین بیچاره میباید شنیدن

بدندان رخنه درفولاد کردن    بناخن راه در خارا بریدن
بفرق سر نهادن ده شتر بار    زمشرق جانب مغرب دویدن
فرو رفتن بآتشدان نگونسار    بپلك دیده آتشپاره چیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه    وزآنجا سنك صدمن آوریدن
بسی برجامی آسانتر نماید    که بار منت دونان کشیدن

**صبای نیشابوری**

سرمهٔ را کـه بود منت غیری همراه    کورباد آنکه کند چشم بدان سرمه‌سیاه

**مؤمن استرآبادی**

دادن هنر است وعیب درخواستن است    خواهش خود را بعیب آراستن است
در خواهش نور ماه بنگر که تمام    مهر است همان و ماه در کاستن است

**کمال اسمعیل**

شب سیاه بتاریکی ار نشینم بـه    که ازچراغ لئیمان بمن رسد تابش
جگر بر آتش حرمان کباب اولیتر    که از سقایهٔ دو نان کنند سیرابش

**عبدالواسع جبلی**

بودن انـدر عذاب چون جرجیس    یا شـدن در جهیم چون ابلیس
بهتر است از سؤال کردن و طمع    ویستادن به پیش مـرد خسیس

**خواجه نصیر**

تا آنکه براستخوان نماند رك و پی    ازخانهٔ تقـدیر منه بیرون پی
گردن منـه ارخصم بود رستم زال    منت مکش اردوست بود حـاتم طی

**محمد سعید**

زاهد بهوای خلد سرگردانست    دوزخ محك تجربهٔ مردانست
گویند که درد وغم نباشد به بهشت    معلومم شد که جای بیدردانست

**لا ادری**

تاخانه نشین شدی توای دُرّخوشاب    پیوسته مراست درغمت دیده پرآب
من خانهٔ دل خراب کـردم زغمت    تو خانه نشین شدی ومن خانه خراب

**مولوی**

حق تعالی کین نموّات آفرید    ازبرای دفع حاجات آفرید
هرکجا دردی دوا آنجا رود    هرکجا فقری نوا آنجا رود
هرکجا مشکل جواب آنجارود    هرکجا پستی است آب آنجارود
آب کم‌جو تشنگی آور بدست    تا بجوشد آبت ازبالا وپست

**نظامی**

دوروزشد که بسویت بسر نیامده‌ام    مریض بودم‌ازآن رهگذر نیامده‌ام

غلط بعرض رساندم که از نهایت ضعف　　　بسویت آمده‌ام در نظر نیامده‌ام

**سخنان مفید**

فطرهٔ رمضان را در شب عید فطر تا قبل نماز فطر واجبست که معین کرده بدهند اگر همان شب ممکن نشود فردایش رد کنند .

مصاحبت ظرفاء غفلت می آورد .

بادوستان بساز تا بر دشمنان ظفر یابی .

ظرف شکسته مظروفش را شکست نمیکند چنانچه لباس کهنه علماء را .

بهتان ظلم عظیم است .

حاکم ظالم از ظلم خود مأمون نبوده دائم در تزلزل عزلتست .

آه مظلوم دائم در دنبال ظالم است .

ظالم نباش تا مظلوم نباشی .

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند　　　بانك و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

دوستان را درمظان استجابت دعاء فراموش مکن .

تو اظهار فضل مکن تا فضل تورا ظاهر سازد

هر مخلوق مظهر قدرت خالق میباشد

عصمت مردم را محفوظ بدار تا عصمت تو نیز محفوظ بماند

طال حزن من طال رجائه .　　ظمأ المال اشد من ظمأ الماء　　عبد الشهوة اذل من عبد الرق .　　عز من قنع وذل من طمع .　　عدو عاقل خیر من صدیق جاهل . عسر الامور مقدمة الیسر .　　عیب الکلام تطویله .　　قاتل الحریص حرصه . قرب الاشرار مذلة .

**فرمایشات حضرت علی علیه السلام است :**

طالب العلم بین الجهال کالحی بین الاموات .　　عادات السادات سادات العادات .

**لا ادری** ـ عجبت لمن یحتمی من الطعام مخافة الداء ولایحتمی الذنوب مخافة النار .

**حدیث شریف :** عزالدنیا بالمال و عزالاخرة بالاعمال .　　فضیلة السلطان فی عمارة البلدان .　　الشهرة آفة والخمول راحة .

**جابر بن عبدالله الانصاری** گوید که ازحضرت رسول (ص) پرسیدم خدای تبارك وتعالی باکسری وقیصر چه کرد فرمود تو ازمن همان پرسیدی که من از برادر خودجبرئیل پرسیدم گفت من قصد آن کردم بحضرت عزت این سؤال عرض دارم ندا شنیدم اززیرعرش که ما بندگانی را که عمارت دنیا وعدل برعایا که بندگان ما اند کنند بدوزخ نسوزانیم

**تاریخ طبرستان** روی ان مجوسیاً دخل علی رسول الله(ص) فاخرج من تحته وسادة حشوها لیف وطرحها له واقبل علیه حدثه فلما نهض قال عمر هذا مجوسی فقال قدعلمت ولکن جبرئیل یأمرنی ان اکرم کل کریم .

**اصمعی گوید** ـ دربیابان بسنگی برخوردم که این بیت بدان نوشته شده بود :

ایا معشر العشاق بالله خبروا — اذا حل‌عشق بالفتی کیف یصنع

من زیر آن نوشتم :

یداری هواه ثم یکتم سره — ویخشع فی‌کل الامور ویخضع

روز دوم زیر آن نوشته‌ای دیدم :

و کیف‌یداری‌والهوی‌قاتل‌الفتی — و فی کل یوم قلبه یتقطع

زیرش نوشتم

اذا لم‌یجد صبراً لکتمان سره — فلیس له شیئی سوی‌الموت‌ینفع

روز سوم جوانی را زیرسنگ مرده ودرپایان ابیات نوشته‌ای یافتم :

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا — سلامی الی من کان للوصل یمنع

هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم — وللعاشق‌المسکین مایتجرّع

شبی زبیده ازهارون الرشید گله کرد که چرا خلیفه عبدالله مأمون را ازمحمد امین بیشتر دوست دارد درصورتی که مادرمأمون کنیزسیاه وزرخرید است وامین پسر زبیده و کریم الطرفین میباشد هارون گفت الآن سبب دوستی را برتو معلوم میکنم وامر باحضار امین ومأمون داد شمشیری مقابل خلیفه‌بود ازامین پرسیدکه این چیست امین‌جواب داد که شمشیراست عین این‌سؤال‌را ازمأمون کرد مأمون گفت‌این‌قطع کنندهٔ گردنهای دشمنان تست یاامیرالمؤمنین زبیده این سخن‌را شنیده وگفت اکنون علت دوست داشتن مأمون‌را دریافتم

## منشاء عادت گردن‌بند بستن

اول امر گردن بند بستن زن رمزبندگی وخضوع برای‌مرد بود یعنی‌کنایه ازمهاری بودکه مرد زن را باطاعت وانقیاد خود میکشانید بعد بمرور زمان اسباب آرایش و زینت گردید .

**سحابی استرآبادی**

نمود روی تو گلهای باغ را چکنم — چو آفتاب برآمد چراغ را چه کنم

**لا ادری**

آنانکه فقر را بتنعم فروختند — فردوس را بدانهٔ گندم فروختند

بر امید آنکه او یکدم طبیب من‌شود — هر کجا دردیست‌میخواهم نصیب‌من‌شود

با لب لعل و خط غالیه گون آمدهٔ — عجب آراسته از خانه برون آمدهٔ

بدوران دو کس را اگر دیدمی — بدور سر هردو گردیدمی

یکی آنکه گوید بد من بمن — دگر آنکه پرسد بد خویشتن

**مسجد کبود** ـ درناحیهٔ جنوب شرقی شهر تبریز و ارك علیشاه واقع درناحیهٔ جنوب آن‌شهر ازآثار مهم ابنیهٔ قدیمهٔ ایرانست که اکنون خراب شده است و دیوارهای

شکستهٔ ازآنها باقی است که نمودار عظمت وحاکی ازرونق اولی آنهاستوقسمتی ازدیوار حصار ارك فعلا درضلع جنوبی باغ ملی بسیارباطراوتی واقع شده مسجدکبود بطوریکه ازکتبهٔ سر درب باقی ماندهٔ آن معلوم میشود ازآثار عصرجهانشاه بن قرا یوسف است وتاریخ بناء عمارت ۸۷۸ هجریست و ارك علیشاه بنوشتهٔ بعضی محققین ازآثار اواخر قرن هفتم هجری وبانی عمارت خواجه علیشاه گیلانی است.

روزی سلطان محمود غزنوی بدارالشفاء رفت دیوانهٔ را دربند دید گفت ای دیوانه چه آرزو داری گفت دنبه میخواهم تناول نمایم سلطان فرمود درعوض دنبه ترپ آوردند دیوانه ترپ میخورد وسر میجنبانید سلطان فرمود که سبب سرجنبانیدن چیست گفت تا تو پادشاه شدهٔ ازدنبه‌ها چربی رفته‌است.

**لا ادری**

پول بچنك آر ایرفیق که باپول — باده بچنك آوری وشاهد شنگول
قصه مخوان کز برای آدم نادان — ثروت منقول به زدانش منقول
بی‌خبر از عقل و نقـل نیستم امـا — شـاهد معقول به زصحبت معقول
پول اگـر از میانه رخت ببـندد — پی نبرد عالم از ادله بمدلول
بسته نگردد بهیچ رو سد اهواز — شوسه نگرددطریق‌ششتر و دزفول
مست نگردد کسی زبادهٔ صافی — برنخورد هیچکس زشاهد شنگول
چشم ندوزد کسی بعارض گلرنك — دل نسپارد کسی بطرهٔ مفتول
پول نداریم ما و مردم عالم — پول نیابنـد جز برهبری پول
پول هم ازماچنان گریخت که گوئی — ما همه بسم‌اللهیم وپول همه غول
وانگه واجب بود بحکم زمانـه — آدم بی پول را گلولهٔ ششلول
مرد خردمند پند کس نپـذیرد — آدم زیرك زهرکسی نخورد گول
عارف‌وعامی‌فقیه وصوفی ودرویش — بادم ارشاد وفقه وخرقه‌وکشکول
جمله بی پول میدوند شب و روز — عاشق پولندجمله شهره ومجهول
عاقل وهشیار باش پول طلب کن — تاشود اندر زمانه قول تو مقبول
قول عمو بود این غزل که شنیدی — آنکه بود دانشش مقدمهٔ پول

**مادهٔ تاریخ قاآنی**

مست صهبای نظم قاآنی — که برو رحمت خـدای فره
چون‌اجل آمدش بساقی‌دهر — پی تاریخ گفت بساغر ده ۱۲۷۰

**رباعی**

آنکه که بود مادر شه را ناظر — دروقف لبش زبلچه پرمو خاصر
بگرفت فلك نایش و کردش معزول — چون تا برود بجا به میساند (ظل)

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد .
ده آدمی برسفرهٔ باهم بخورند و دوسك بامرداری باهم بسر نبرند
حریص باجهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر .
توانگری بقناعتست نه ببضاعت .

رودهٔ تنك بيك نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنك

عدل بارو ئیست که به آب غرق نشود . عدل گنجیست که هرچند از او بیشتر خرج کنی بیشتر گردد وسعادت افزاید وچندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برباید

درجنك دشمن ازکمی لشگرخود نباید اندیشید کـه هیمهٔ بسـیار را آتش اندك میسوزاند .کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة . **(آیه شریفه)**

الدنیا ساعة فاجعلهاراحة . الدنیاسجن المؤمن وجنةالکافر . الدنیامزرعة الاخرة . الرزق اشد طلبا للعبدمن اجله . الرزق یطلب العبد کمایطلبه اجله . السخی لایدخل النارولو کان فاسقاً . السفرقطعة من السقر . السلطان العادل ظل الله فی ارضه . الشباب شعبةمن الجنون . الشعراء امناء الکلام . الصبرمفتاح الفرج الصدقة تردالبلاء . العلماء امناء الله علی خلقه . الفرارعما لایطاق من سنن المرسلین . القناعة کنز لایفنی . المجاهد من جاهدلنفسه فی الله . المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه . المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء . ان حرمة مال المسلم کحرمة دمه . النوم اخ الموت.

( همهٔ فقرات فوق حدیث است )

## تواریخ

تا محمدعلی شه بدبخت صاحب تاج گشت غاصب تخت
سیل کین کرداز عمارت داد پایهٔ استوار و ریشـهٔ سخت
نه سرا ماند در جهان نه و ثاق نه گیاهست بر زمین نه درخت
بسکه بدبخت بود اهل هنر همـه بستند از پنـاهش رخت
گشت سال جلوس او بسریر نی کم و کاست ای شه بدبخت

۱۳۲۷

تاریخ ورود سپهدار به طهران سه شنبه بیست چهارم جمادی الاخری

درفتح ری نمود سپهدار نامدار کاری که خارج ازهنر و زور رستم است
تاریخ این فتوح ز الهام کرد کار جدو جهاد و جهد سپهدار اعظم است

۱۳۲۷

تا که سردار اسعد اندرری زد علم چون بر آسمان مریخ
نعرهٔ توپ وبانك صاعقه زد بر رخ ظلم سیلی توبیخ
دهن جور دوخت با مسمار گوش نیرنك وحیله دوخت بمیخ
شاخ بیداد را بهٔنیروی داد کند از ریشه و فکند از بیخ
بی تأمل نگاشت کلك ادیب (بختیاری مجاهدان) تاریخ

تاریخ تحصن محمدعلی شاه ازسلطنت بزرکنده درسفارت روس و رفتن او درتحت حمایت دولت روس وانگلیس صبح جمعه ۲۷ جمادی الاخری ۱۳۲۷

تاسپهدار بشطرنج هنر چیره بردشمن خونخوار شده
ماحی سیرت تا هنجاران حامی زمرهٔ احرار شده
چتر استبداد ازصرصر داد پست و وارون ونکونسار شده
باعدالت همه‌جا بوده رفیق باخرد درهمه جا یار شده
شهر ری ازقدمش خرّم وشاد خوشتر ازخلخ و فرخار شده
شد محمدعلی ازهیبت او خوار وشرمنده زکردار شده
آخرالامر زدیهیم و سریر گشته مستعفی و بیزار شده
جستم ازطبع امیری تاریخ گفت (شه مات سپهدارشده)

تاریخ تخریب مجلس ملی وانجمنهای ملی ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲٦ هجری دوم سرطان (مجالس ملیه خراب شده) (۱۳۲٦ هجری) وفات میرزاجهانگیرخان مدیرروزنامهٔ صوراسرافیل درروز فوق درباغ شاه (جهانگیرخان شهید اوطان) (۱۳۲٦ هجری)
فوت مرحوم سیدجمال‌الدین دربروجرددرسنهٔ مزبوره (سیدجمال‌الدین‌واعظ نجیب‌ما)
(تخریب‌مدرسه ومسجد سپهسالار درروز فوق) مسجدنبی را باتوپ ویران کردند۱۳۲٦
(توپچی ارشد الدوله جاکش) (۱۳۲٦) هجری

**مشتاق اصفهانی**

مخوان زدیرم بکعبه زاهد که برده از کف مرا دل آنجا
بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا
زمان پیری ربود طفلی ببازی آخر دل از کف ما
که گفت یا رب بلعب نادان نمیرود دل زدست دانا

**لا ادری**

غم نیست گر بخنجر کین میکشد مرا بهر رقیب میکشد این میکشد مرا

شخصی وارد شهری شد یکنفر از آشنایانش او را دید باکمال بشاشت پرسید خبردار نشده‌ام کی آمدی جواب داد (پس‌فردا) باتعجب گفت پس‌فردا هنوز نیامده جواب داد صحیح است چون من کار خیلی لازمی داشتم اینست که دوروز قبل آمدم .

**صاحب کشف‌الغمة** - درشمائل حضرت علی‌بن ابیطالب علیه السلام آورده که قامت مبارکش مستوی‌الخلقة بود روزی آن بزرگوار درمسجد حضرت رسول (ص) مشغول نماز بود یکی ازاعیان صحابه که خیلی بلند بالا بود درآمد وبرسبیل مزاح نعلین حضرت امیرعلیه‌السلام را برداشت و برطاقی بلند نهاد بخیال آنکه دست حضرت امیر علیه السلام به‌آنجا نخواهد رسید پس درپای ستون مسجد مشغول نماز شد چون به‌تشهد نشست آن حضرت ستون مسجد را برداشت و دامن حلهٔ اورا زیرستون گذاشت ودست مبارك بلند کرده ونعلین خود را برداشت و قصد رفتن کرد آن صحابی بزرك سلام نماز را باز داد دیدکه دامنش درزیرستون بند است آغاز اضطراب نموده وبه‌آنجناب ملتجی شد در حالتیکه آن جناب درحالت تبسم بود پس فرمود شرط کن دیگراینجور فضولی نکنی واو سوگند یاد کرد که ابداً دیگر بی‌ادبی نمیکنم .

فروغ مشعل دولتچو برق درگذراست چراغ گوشه‌نشین تابصبح میسوزد
چشم مست تو دوصد خانه‌خرابی کرده ما چرا دل بچنین خانه‌خرابی دادیم
بلوح‌مشهد پروانه این رقم دیدم که آتشی که مرا سوخت‌خویش‌راهم‌سوخت
من چون کنم که روی دگر خوش نمی‌کند این چشم روسیه که بروی تو خو گرفت

**مؤلف‌گوید** - محض جهت تفریح خاطر و تغییر وضع مطالعه کنندگان محترم فقرهٔ ذیل را مینویسم :

( مولانا نقی ) شاعری بوده سخنور ولی ازمتقدمین است یا ازمتأخرین در آنباب چیزی ازخبر واثر دردست ندارم درنسخه خطی قدری ازاشعارش دیدم که تمام آنها هوش خواننده را جلب وجذب مینمود اینك محض تنزه قلوب خوانندگان وتفریح دلهای مطالعه کنندگان این کتاب چند بیتی ازقصیدهٔ که درمدح حضرت علی‌علیه‌السلام بترکی گفته وسروده ذیلا نوشته‌شود .

صاحب تیغ دوسر حیدر کراردور صاحب بنت رسول حیدر کراردور
صاحب شهر نجف حیدر کراردور اسم شریفی علی حیدر کراردور
قربان اونا جان‌من‌اول‌لقب‌صفدره برلقبی‌ده اونون حیدر کراردور
براوشاقی که‌اولاطفل‌صغیروصغیر ماه شریفی‌چوشش‌حیدر کراردور
یاتمش‌اولانتی‌ده گله اونا اژدها قرخ‌ذراع‌دوربویئی‌حیدر کراردور
ایله دورا نتی‌ده‌ایله جرا دشمنی نتی‌ده تریشمیه حیدر کراردور .

بر کشی که ایلیه بیر نظری چون بره　　یر یاریله او گیره حیدر کراردور
سام کیمی شیعه نی زنده ایده قبرده　　سام دورا اگلشه حیدر کراردور
مرحبله حارثی بیر گون ایچنده بوله　　قلعه نی اوردان یخاحیدر کراردور
دراج گله ایلیه تعظیم اوشاهنشهه　　پس بو امام علی حیدر کراردور
ویرمددی ایعلی اوزقولون آدی تقی　　سنسن همیشه ولی حیدر کراردور

**فی کشکول الشیخ بهائی ره** - قیل لراع عابد وجدت الذئاب بین غنمه وهی لا تؤذیها متی اصطلحت الذئاب مع غنمك قال منذ اصطلح الراعی مع الله .

یکی ازسلاطین بحکیمی گفت مرا موعظه کن و دستورالعملی بده که شب و روز باو مداومت کنم حکیم گفت اگر نجات و درجات آخرت خواهی روزها داد حاجتمندان بستان تاخلق ازتو راضی شوند و درشب دادگدائی میده تاخالق ازتوراضی باشد .

این چهارشعر ازمولانا بیدار است

غریب اولموش بوگون شاه خراسان　　اولوب عالم تماماً زار و گریان
ورون باشه چکون فریاد و افغان　　یته شیون سوز عرش سمایه
آرامسز زهراالینـدن چولقانوردی　　بلشدی غش ایدوب گاهی اوتوردی
جگرلر پاره پاره گاه قوسوردی　　گلوب اولدم تقی اوغلی هرایه

**لا ادری**

گرچه ما را نفاق نیکو نیست　　اندرین عهدها نفاق به است
گر زنان زمانه اینهایند　　از وصال همه فراق به است
هرچه زن را دهی وخواهی داد　　از همه چیزها طلاق به است

**فائدة**

کلمهٔ علیحده و انشاء الله درفارسی متصل نوشته میشود اما درعربی منفصل نوشته میشود (علی حده) (انشاء الله) وکلمه بوستان را درفارسی باواو نویسند و درعربی بدون واو بستان وکلمهٔ مشك را مفرد بکسر میم گویندوچون مرکب شد بضم میم گویند مشکبو ومشکبیز . وطاوس و داود و ناوس تکتب بواو واحدة وتقرء بواوین .

چه خوب شعری است

دوستداران سوخت جانم تابکی پنهان کنم　　دوزخی دردل که این عشق بهشتی پیکر است

**غنی کشمیری**

بگذشت عمر و موی سفیدی بجا گذاشت　　خاکستری زقافلهٔ یادگار مـــــاند

**لا ادری**

زبردست اضطراب و زیردست آسودگی دارد دوشاهد بر کلام من دو سنك آسیا باشد

**امیر خسرو**

خسرو چه حالتست که دردهر عالمـــــان ازجاهلان دون ودنی بازپس ترنـــد

این نکته را بدان و بانصاف خوش درآی کزچار حرف قطره و دریا برابرنـد

**شاه عباس صفوی**

هرکس برای خود سر زلفی گرفته است زنجیر ازآن کمست که دیوانه پر شده

**نظامی**

جوانی برسر کوچ است دریاب این جوانی را که شهری بازنشناسد غریب کاروانی را

خمیده پشت ازآن گشتند پیران جهـاندیده که اندر خاك میجویند ایام جوانی را

استخـاره بکلام الله مکن وچون استخاره کردی عمل کن .

استدبار برقبله حرام است واگر بقصد استخفاف باشد کفر است .

هیچ مطلبی را بدون استدلال قبول نکن که سند حماقت برخود می بندی مگر در عبادات که قبول قول مجتهد بلادلیل واجب است بر کسی که مقلد باشد .

عابدی را دیدند کـه خون دلش براشك چشمش آمیخته وبراستار کعبـه آویخته روی بردیوار میمالید و مینالید که ای غفّار مرا ازشر حسناتم نگاهدار .

حضوردرمحضر علماء استفاضه است .

کسی را احضار کن که او باتوکار دارد اگرتو با اوکار داری خودنزداوحاضرشو

استمداد ازظلّام ظلم بزرگی است زیرا که دفع ظلم نمیکند و ظالم را هم جری وغضبان مینماید وبدتر ازاولی ترا متأذّی میسازد .

**تفسیر کبیرهشت مجلد است** تألیف امام فخررازی و او از معتبرین علمای عامه است که درسنهٔ ٦٠٦ هـ . وفات کرده ومنسوب به **ری** را رازی گویند وری سابقاً شهری بود درنزدیکی تهران بسیار بزرك ومعمور درفتنهٔ چنگیزی چنان خراب شد که دیگر آبادی نگرفت و طهران دهی بود دردوفرسخی ری بعد ازخرابی ری رفته رفته آباد شد تا اینکه درسنهٔ ۹٦۱ هـ . شاه طهماسب صفوی طهران را بارو وحصار کشید وچهار دروازه گذاشت و در زمان شاه عباس رونق و آبادیش ترقی کرد تااینکه درسنهٔ ۱۱٦۲ هـ . بعدازفوت نادر شاه کریم خان آنجارا پایتخت قرار داده ( صحیح اینست که پایتخت کریمخان شیراز بود) وعمارت عالی بنا نهاد حالیه ازآثـار او طالار و تخت مرمر کریمخانی برقرار است بعداً سلاطین قـاجاریه طهران را پایتخت قرار دادند وعمارات عالی بنا نهادند وقصرهای خوب ساختندوناصرالدین شاه درآبادیش سعی وافی نمود ودرسنهٔ ۱۲۸٤ هـ . قلعه را وسعت داده وخیابانهای وسیع قرار داد و دریك فرسخی طرف جنوبی طهران قصبهٔ شهزادهٔ عبدالعظیم واقعست که حضرت عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زیدبن الحسن بن علی بن

ابیطالب علیه‌السلام درآنجا مدفون و مقام عالی داردکه مزار ومطاف عموم است و در کتاب رجال مینویسند ابوالقاسم شهزاده عبدالعظیم کان عابداً زاهداً ورعاً .

**ازابو العیناء** مروی است که رسولی ازجانب پادشاه روم نزد متوکل خلیفه آمده بود پس متوکل مجلسی برای رسول پادشاه روم آراست و شراب حاضر کردند رسول گفت ای‌معشرمسلمانان حرام کرده است خدای عزوجل درقرآن برای شما شراب وگوشت خوك را وشما عمل بیکی‌میکنید وبدیگری نه چه حجت دارد ابوالعیناء‌گوید من‌درجواب گفتم که من شراب نمیخورم سؤال کن از کسی که شراب میخورد رسول گفت اگر خواهی من خود جواب گویم گفتم بگوگفت چون حرام شد برشما گوشت خوك چیزی بهتر از آن یافتید که حلال بود برشما ازقبیل‌گوشت مرغـان وبره‌ها پس تـرك‌خوردن گوشت‌خوك نمودید و اما عوض شراب را چون نیافتید چیزی که مثل آن باشد ترك نکردید خوردن آنرا ابوالعیناء گوید من ازاین‌سخن خجل شدم .

**نوشته‌اند** - زنی پیش بوذرجمهر آمد وازاو مسئله‌ای پرسید بوذرجمهر گفت نمیدانم زن درجواب گفت ازپادشاه اینهمه پول وانعام میگیری وجواب مسئلهٔ مرا نمیدانی بوذرجمهر جواب داد ایزن پادشاه آنچه بمن میدهد درمقابل آن چیزی است که من میدانم واگر در مقابل آنچه نمیدانم بمن‌چیزی میداد خزائن پادشاه وفا نمیکرد .

**انوشیروان** روزی ببوذرجمهر گفت کدام یك از مردم را میخواهی که عاقل باشد بوذرجمهر گفت دشمن خودم را کسری گفت چرا بوذرجمهر گفت برای آنکه دشمن‌هرگاه عاقل باشد از او درامن و عافیت خواهم بود ( مثل است درمیان اعراب )

فروبردگرگی‌استخوانی‌را و درگلویش بند شد‌کلنگی سرخود را بحلق آنگرك کرد واستخوان را برآورد وازآنگرك طلب اجرت کردگرك گفت حیا نداری سرخود را در دهان من‌کردی وبسلامت بیرون آوردی بازطلب اجرت میکنی .

درزمان خلافت مأمون **خاتم انوشیروان** را یافتند سه سطر زیرآن مکتوب بود :

**سطر اول** - راه تـاریکست مـرا چـه بینش .

**سطر دوم** - عمر دوباره نیست مرا چه خواهش .

**سطر سوم** - مرگ درقفاست مرا چـه آرامش .

**روی‌فی‌وصایا لقمان الحکیم‌لأبنه** انه قال : یابنی لایکونن‌الدیك اکیس‌منك ینادی وقت السحر وانت نائم .

**قال الصادق (ع)** خصلتان فریضتان علی کل ذی‌ایمان طلب العلم وطلب الکسب طلب العلم لصلاح دینه و طلب الکسب لصلاح دنیاه فمن طلب العلم و لم یطلب الکسب جاء یوم القیامة مفلساً .

**عبدالله بن جندب البصری** ازاصحـاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام رضـا (ع) بود حضرت رضا ع باو فرمود **انّی راض عنك والله و رسوله** ویونس بن

عبدالرحمن گوید عبدالله بن جنعب را دیدم که ازعرفه می‌آمد او را گفتم درحق ما دعائی بکن عبدالله گفت بخدائی که جز او خدائی نیست امروز از آنوقت که درموقف بودم تاوقتی که بانو گردیده‌ام خدای تعالی نشنیده ازمن که یك حرف جهت خود دعا کرده باشم زیرا ازحضرت رضا شنیدم **الداعي لاخيه المؤمن بظهر الغيب ينادي من اعنان السماء لك بكل واحد مائة الف** کسی که برادرخودرا دعا کند منادی ازآسمان اورا نداء نماید که بهر دعائی که جهت برادرخود کردهٔ برای توصد هزار خیرمقرر داشته‌اند پس مرا خیر نیامد که صدهزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشد بجهت یکدعا که نمیدانم مستجاب شود یا نه از دست بگذارم .

**محمد بن کعب** - یکی ازدانشمندان است بحضور سلیمان بن عبدالملك رسید در حالتیکه لباس کهنه‌ای دربرداشت سلیمان اورا خطاب کرد چه‌چیز تورا وادار نمود که این لباس کهنه را پوشیدهٔ جواب داد مکروه میدارم که بگویم زهد مرا وادار کرده باینجهت خودم را تعریف کنم یا اینکه بگویم فقر مرا وادار نموده تا باینسخن ازپروردگار خودم شکایت نموده باشم .

## درمدح خاموشی گفته‌اند :

**که درخاموشی هفت خصلت است** : ۱ - عبادتی است بی‌زحمت ۲ - زینتی است بی‌زیور ۳ - هیبتی است بی‌سلطنت ٤ - حفظی‌است بی‌دیوار ٥ - استغنائی است ازاعتذار ٦ - پوششی است ازعیوب ۷ - آسایش دادنی است ملکین را

### حکایات لطیفه مختصره

**نقل است** - که زاهدی به‌پیرزن آسیابان گفت که گندم مرا آرد کن و گرنه دعاء می‌کنم خری که داری سنك شود پیرزن گفت ای زاهد حالا که دعـای تو مستجاب است واگذار خر مرا دعاء کن که گندم تو آرد شود .

مردشیعی در بغداد گدای کوری را دید که میگفت کسی که فلسی بمن دهد سیراب کند خدای تعالی او را بادست معاویه ازآب کوثر مرد شیعی گوید سیلی برآن گدا زدم و گفتم حضرت علی علیه‌السلام را معزول کردی ازآب کوثر گدا گفت میخواهی که سیراب کند خدای تعالی این مردم را بخاطر یك فلس نه والله هرگز خدا چنین‌کار نمیکند .

**پیری گوید** من میترسیدم که چون پیر شوم زنان ازمن بی‌رغبت شوند چون پیر شدم من بزنان بی‌رغبت شدم تازنان ازمن .

**صائب** شاعر نـام آور معروف نامش محمدعلی اجداد او را شاه عباس از تبریز دراصفهان متمکن نمود ونامبرده دراصفهان متولد وهم درآنجا کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حسنه وصفات مستحسنه بوده بسفر هند رفته وبزودی مراجعت‌نموده مدتی دراصفهان

ماند گویند ازشاه عباس ثانی وشاه سلیمان نوازشهای بسیار یافته درمراتب سخن‌گستری طرز خاصّی داردوشباهتی بگفته‌های متقدمین ندارد وبا اینکه بقصیده و رباعی میل‌نداشته و دیوانش قریب یك‌هزار بیت‌ملاحظه شده اشعار ذیل مال اوست که هریکی نکتهٔ بزرگی را متضمّن است :

چون صبح فیض صحبت روشن‌دلان دمی‌است / اما دمی که باعث ایجاد عالمی است
ای باد بیمروت پایت شمرده بگذار / هرخار این بیابان رزق برهنه‌پائی‌است
جائی نمیروی که دل هرزه گرد من / تابازگشتن تو بصد جا نمیرود
مرا زیاد تو برد و تورا زدیدهٔ من / ستم زمانه ازاین بیشترچه خواهدکرد
دل ربایان که دگر بر سر ناز آمده‌اند / ازدل من چه‌بجا مانده که بازآمده‌اند

**طوقی**

چنان فریب تو غیرت زعاشقان برداشت / که‌راز عشق تو ازیکدگر نمی‌پوشند

**انوار**

ای قدم ننهاده هرگز ازدل تنگم برون / حیرتی‌دارم که چون درهردلی‌جاکردهٔ

**شریف**

بمحشر دامن آنطفل را گیرم مگر ایزد / بمعصومی اوبخشد من‌آلوده دامان‌را
هرکه را دیدم براز عشق محرم ساختم / خویش‌را درعاشقی رسوای‌عالم‌ساختم

**هلالی**

بلبل بباغ و جغد بویرانه تاخته / هرکس بقدر همت خود خانه ساخته
درعالم بی وفا کسی خرم نیست / شادی ونشاط دربنی‌آدم نیست
آنکس که در این زمانه اورا غم نیست / یا آدم نیست یا بنی آدم نیست

**میلی درمطایبه گفته**

همشیره‌ٔ خرج ماتم بابا ازآن تو / صبر ازمن وتردد وغوغااز آن‌تو
درخفیه استماع وصیت ازآن من / درنوحه همزبانی بابا ازآن تو
کهنه قلم دوات شکسته از آن من / طومار نظم ودفتر انشاء ازآن‌تو
آن لاشه استران قطاری از آن من / وان بارکش‌خران توانا ازآن‌تو
یکهفته خرج مطرب و ساقی ازآن من / هفتاد ساله طاعت بابا ازآن تو
آن مالها که مانده بدنیا از آن من / وان‌چیزها که برده به‌عقبی‌ازآن تو

**قال انس** رضی الله عنه کنت عندالحسین علیه‌السلام فدخلت علیه جاریة بیدها طاقة ریحان فحیّته بها فقال علیه السلام لها انت حرّة لوجه الله تعالی فقلت تحییك بطاقة ریحان لاخطر لها فتعتقها قال کذا ادّبنا الله تعالی فقال فاذا حییتم بتحیة فحیّوا باحسن منها وکان احسن منها عتقها **قال بعض** السلف الحسن الخلق‌ذوقرابة عندالاجانب والسیئی الخلق اجنبی عند اهله .

**إنَّ قرآن الفجر کان مشهوداً** (آیهٔ شریفه) وقت طلوع صبح مشهود ملائکهٔ شب و ملائکهٔ روز است وازاینجهت است که نماز صبح هرگاه دراول طلوع فجر ادا شود دردوجا نوشته میشود یکی دردیوان اعمال شب ودیگری در دیوان اعمال روز وازاینجاست سائر نمازها یاسه رکعت یاچهار رکعت است ولی صبح دو رکعت بجهت آنکه هرگاه دراول وقت ادا شود چهار رکعت نوشته میشود دوفقره درفضیلت این ساعت میگویم پس ازآنی که اولاد یعقوب آنچه درخصوص یوسف نموده بودند شرمنده شدند وازحضرت یعقوب التماس نمودند که درحق ایشان دعاء نماید آن حضرت درجواب فرمود سوف استغفرلکم مقصود آن حضرت وقت طلوع صبح بود فقرهٔ دوم ــ دراحوال اسمعیل صادق الوعد نوشته‌اند که آن بزرگوار باشخص مؤمنی میرفتند آن شخص بجهت حاجتی که داشت میخواست بحضور پادشاه برود بجناب اسماعیل گفت اینجا منتظر شوید من کاری دارم آنرا انجام ده بیایم باهم برویم اسمعیل وعده داد که همینجا تا آمدن تو منتظر میشوم آن شخص پس ازانجام کار خود فراموش کرد رفت پی کارهای دیگرش جناب اسمعیل تامدت یکسال آنجا توقف فرمود وخدای تعالی درآن مکان چشمهٔ آبی و درختی بجهت اوخلق فرمود تابعد ازیکسال پادشاه و وزیر و آن شخص مؤمن از آنجا عبور کردند چون آن شخص اسمعیل را دید یادش آمد گفت عجبا توهنوز اینجا ایستادهٔ فرمود بلی خداوند بجهت من این‌درخت واین چشمهٔ آب را ظاهرساخته چون پادشاه و وزیر اینسخن شنیدند وزیرتکذیب نمود و گفت اسمعیل دروغ میگوید من مکرر ازاینجا عبور کرده‌ام و اسمعیل را در اینجا ندیده‌ام و ایندرخت واین‌چشمهٔ آب مدت زیادی است که اینجا بودند جناب اسمعیل روبدرگاه خداوند تعالی نموده عرض کرد الهی سلب کن ازوزیر بعضی ازنعمتهای بزرگی که باو عطافرمودهٔ فوراً دندانهای وزیرازدهانش ریخته شد وزیرخطای خود را فهمید فوراً از جناب اسمعیل التماس نمود من گناه کردم استدعاء مینمایم ازتقصیرمن عفو فرمائی ودرحق‌من‌دعای رحمت نمائی جناب‌اسمعیل همان‌ساعت دعاء نکرد فرمود دعاء میکنم مقصودآن‌جناب وقت‌سحر بود

**منقولست** که لقمان حکیم روزی بفرزند خود گفت که همهٔ تلخیهای روزگار را چشیدم وتلخی بدتر ازفقر واحتیاج ندیدم اینست که معصوم میفرماید فقربدتر ازقتل باشد زیرا که کشته‌شدن خیلی زمان مختصر است ولی مصیبت فقر یکعمرتمام است در هرشدتی که بفقیر میرسد گویا یکمرتبه اورا میکشند اینست که درحدیث وارد شده که خدای‌تعالی بحضرت ابراهیم(ع)خطاب فرمود تورا مبتلابه‌آتش نمرود کردم صبرنمودی اگر بفقرمبتلا می‌نمودم چه میکردی عرض کرد الهی مگر فقر ازآتش نمرود سخت‌تر است فرمود بعزت وجلالم چیزی شدیدتر ازفقر درآسمان و زمین خلق نکرده‌ام .

ای چرخ فلك دوندگی‌مارا کشت ‌‌ ‌ بر درگه خلق بندگی مارا کشت
این زحمت روزگار این منت خلق ‌ ‌ ای مرك بیا که زندگی مارا کشت

ازدوست قاصدی که پیام آورد بدوست — انصاف میدهم که کم ازجبرئیل نیست
عشق مجاز را زحقیقت توان شناخت — آواز نوحه گر نه چوفریاد مادراست
آنخواجهٔ یزدی خلف خواجه رشید — درماه محرم از چه رو باده کشید
چون نیك نظر كنيد از روی حساب — فرقی نبود میان یزدی و یزید

**عمادی شهریار**

فرشته ایست برین لاجورد سیم‌اندود — که پیش‌آرزوی عاشقان کشد دیوار

**لا ادری**

ای خضرغیر داغ عزیزان و دوستان — حاصل ترا ز زندگی‌جاودانه چیست
بیا بیا که زتو کار من بجان آمد — عجب عجب که تورا یاد دوستان آمد
عاقل بکنار آب تا پل می‌جست — دیوانهٔ پا برهنه ازآب گذشت

علم برسر تاج است و مال بر گردن غل .

**خواجه عبدالله انصاری**

عیب‌توخواهی نگوید‌خصم‌عیب اومگوی — باخموشی‌میتوان‌خاموش کردن‌گوهرا

**قال رسول‌الله (ص) الراحمون یرحمهم الرحمن‌ارحموا من‌فی‌الارض یرحمکم من‌فی‌السماء .**

**منقولست** که درایام خلافت عمر(رض) نذرکرد درخصوص کسی که اگرخدای‌تعالی مرا حکومت‌عطاء فرماید آن شخص را عقوبت‌کند زمانی که بخلافت رسید خواست درحق آن شخص عقوبت‌کند رجاء بن حیات گفت قدفعل الله عزوجل ما تحب من‌الظفر فافعل ما یحب من‌العفو فعفا عنه .

(مؤلف‌گوید عبارتی که درذیل است فراموش کرده‌ام که مأثور ازمعصوم است یا ازعلماء) الحسن الخلق ذوقرابة عندالاجانب والسیئی الخلق اجنبی عندالاقارب .

**منقولست** که حضرت‌عیسی (ع) را روزی دربیابان‌باران شدیدی گرفت درجستجوی پناهی بود تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود و اطراف او را باران نمی‌آمد‌آنجا ایستاد تاآن شخص ازنماز فارغ شد عیسی (ع) باو فرمود بیا تا دعاء کنیم باران قطع شود گفت‌من چگونه دعاء کنم وحال آنکه چهل سال است که دراین‌مکان بعبادت مشغولم‌که خداوند توبهٔ مرا قبول فرماید ولی نمیدانم‌که خدای تعالی قبول‌فرموده یا نه چه ازخدا خواسته‌ام که اگر ازگناه من بگذرد یکی از پیغمبران خود را باینجا بفرستد عیسی (ع) فرمود توبه تو قبول شده‌که من عیسی پیغمبرم اما بگو که توچه‌گناه کردهٔ گفت روزی درتابستان بیرون آمدم هوا بشدت‌گرم بود گفتم‌عجبا چه روزگرمی‌است همین سخن‌گناه من است .

( مؤلف‌گوید سبحان‌الله دراین‌صورت معلوم نیست‌که خدای تعالی درحق ما چه کند که بهمهٔ

کارهای خدای تعالی ایراد میکنیم )

یکی از اصحاب سیدالمرسلین (ص) گوید من ده سال است درخدمات آنجناب بودم وهرگز بمن نفرمود که چرا چنین کردی وچرا چنین نکردی وهرگز نفرمود کاش نمی‌شد وچون یکی ازاهل بیت ازمن مؤاخذه مینمود آن حضرت میفرمود بگذارید آنرا که اگر مقدّر شده بود می‌شد

**حکایت کرده‌اند** یکی اززهاد را بیماری عارض شد شخصی بعیادت او رفت او را شادمان دید و زبانش را بشکر وثناء متذکر یافت گفت میخواهی که خدای تعالی تورا شفاء دهد گفت نه گفت میخواهی بوضع بیماری بمانی گفت نه گفت پس چه میخواهی گفت آنرا میخواهم که خدا میخواهد .

تورا خواهم نخواهم رحمتت گر امتحان خواهی ‌ ‌ ‌ دررحمت فرو بربند و ابواب بلا بگشا

مزن زچون و چرا دم که بندهٔ مقبـــــل ‌ ‌ ‌ قبول کرد بجان هرعمل که سلطان کرد

رضا بداده بده وزجبین گره بگشـــــا ‌ ‌ ‌ که برمن و تو دراختیار نگشاده است

## قطعهٔ از تاریخ

**دراحوال تبریز مسطور است** ــ درشهر تبریز زنی ازدودمـان بزرك یکقطعه **الماس گرانبهای** بی‌نظیر داشت ازتنگدستی خواست آنرا بفروشد دراینوقت خداداد خان ازجانب کریم خان زند حاکم تبریز بود این‌خبر بگوش‌وی رسید و آنزن را باقطعهٔ الماس احضار کرد چون زن آمد الماس را گرفت و گفت خریدار این گوهر نفیس بجز من کسی نیست امشب این را نزد من بگذار تابدقت به‌بینم فردا صبح بیا تابهای آنرا بتو تسلیم نمایم. آنزن با خیال راحت بخانهٔ خود رفت و بامدادان باشوق و ذوقی هرچه تمامتر بنزد خان حاکم رفت غافل ازاینکه خدادادخان خدا ناشناس شبانه حکاك چابکدستی حاضر کرده و ازبلور بدل آنرا ساخته وبجای آن درحقه نهـاده است حاکم تبریز تاچشمش بوی افتاد حقه را بدستش داد وگفت بیا خواهر الماست را بگیر و ببر بدیگری بفروش بدرد من نمیخورد که بدلی است ولی آنزن ازدانائی و زیرکی این رازرا بکسی ابراز نکرد و بی‌خبر ازتبریز بشیراز رفت و از تقلب حاکم کریمخان را آگاه نمود کریمخان اندکی بفکر فرو رفت وگفت خداداد آن الماس را بعنوان پیشکش ویابجای مالیات برای من خواهد فرستاد زیرا که بکار او نمی‌آید و درخورشأن او نیست چندی صبرکن و درخانهٔ من میهمان باش تابحق خود برسی باندك زمانی خداداد خـان الماس را بابت مالیات نزد کریمخان فرستاد و او فوراً بصاحبش تسلیم کرد و آن قطعهٔ بلور بدل‌را در حقـه نهاده نزد خداداد فرستاد و فرمود باو بنویسند که الماس بکار ما نمیخورد مالیات را پول نقد بفرست پس آن زن خواست که المـاس را پیشکش کند کریمخان نپذیرفت وبیش از آنکه مقومین بهایش را تعیین کرده بودند خریداری کرده و او را باخلعتی فاخر خرم و دلشاد به‌تبریز فرستاد ــ چنین کنند بزرگان که کار باید کرد

### لا ادری

آستین برروی نقشی در میان افکندهٔ خویشتن پنهان‌وشوری درجهان افکندهٔ
خودنهان چون غنچه وآشوب استیلای‌عشق درنهاد بلبل فریاد خوان افکندهٔ
هرکسی نادیده از رویت نشانی میدهد پرده بردار ایکه خلقی درگمان افکندهٔ
دردم‌مردن فلاطون این‌دوحرفم گفت و رفت حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

### حکیم فرّخی

خواستم ازلعل او دو بوسه و گفتم تربیتی کن بآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود وگر دوستانی فتنه شود آزموده‌ایم بسی را
عمر دوباره است بوسهٔ من و هرگز عمر دوباره نداده‌اند کسی را

### سخنان پرمنفعت

تواضع برمتواضع عبادتست چنانکه کبر برمتکبر .

مرض مقدمهٔ مرگست وتخفیف گناه وفرصت توبه .

عیادت دوست مریض را صحت میدهد وتخفیف مرض می‌بخشد .

امراض باطنی ازمرضهای ظاهری صعب‌العلاج است .

مریض جهل را اگر رغبت بدوای تلخ نصیحت نباشد معالجه‌اش مرگ است .

دخترراکمتر ازپانزده سال بشوهردادن امراض خانوادهٔ را بمنت خریدنست .

ازمشهوراتست که غرهٔ رمضان بهرروزی بیفتدعید اضحی که عید قربان نامندبهمان روز بیفتد .

نمازعید باحضور امام علیه‌السلام واجبست که بجماعت خوانده شود .

صیام درعید فطر وعید اضحی حرام است .

غضنفر شیرنرراگویندکه درجنگل جنگ فیل کند نه برصاحب جنگل که حیوانات ضعیف اهلی را ازچرا مانع شود .

مضمضه ازمقدمات مستحبی وضوست که بسه کف آب صورت یافته مضرات کثیره را ازمزاج دفع نموده وثواب عظیم دارد .

### عرفی شاعر

چنان بانیك وبد خوکن که بعد ازمردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید وهندو بسوزاند
فکرخود و رأی خود درمذهب رندان نیست کفراستدراین‌مسلك‌خودبینی‌وخودرأیی

### لا ادری

قد خم و موی سفید اشك دمادم برجیب تو بدین هیئت اگرعشق نورزی‌چه‌شود

**درکتاب عنوان الکلام است ـ** علامة المؤمن خمس : الورع‌عندالخلوة وکظم الغیظ عند نائرة نارالغضب والصبرعندالمصیبة والصدق عندالخوف و الأنفاق عندالقلة .

ای گنج نوشدارو برخستگان نظر کن مرهم بدست ما را مجروح میگذاری
دکان عاشقی را بسیار مایه باید دلهای همچو آذر چشمان رود باری

قیل لحکیم ما بال الرجل یتحمل الثقیل ولا یتحمل مجالسة الثقیل قال لأن الحمل یشترك فیه جمیع الجوارح وثقل الثقیل یتفرّد به الروح .

**مؤلف گوید** ـ درخاتمهٔ کتاب **لمعات النور** اشعار ذیل را از ملای رومی صاحب کتاب مثنوی که مشهور آفاق است نقل نموده اینست که ذیلا مسطور میشود :

ای سرور مردان علی مستان سلامت میکنند وی صفدر مردان علی مستان سلامت میکنند

**تا آنجا که گوید**

با قاتل کفار گو با دین و با دیندار گو با حیدر کرار گو مستان سلامت میکنند
بادرج دو گوهر بگو با برج دو اختر بگو باشبر و شبیر گو مستان سلامت میکنند
بازین دین عابد بگو بانور دین باقر بگو باجعفر صادق بگو مستان سلامت میکنند
باموسی کاظم بگو با طوسی عالم بگو باتقی قائم بگو مستان سلامت میکنند
بامیر دین هادی بگو باعسکری مهدی بگو باآن ولی مهدی بگو مستان سلامت میکنند

**فایدة**

درماه دوروز هست بسیار خطر درقول علی ولیّ حیّ داور
خواهی که بدانی که کدامست آنها درتحت رباعیش بکن نیك نظر

| محرم الحرام | صفر المظفر | ربیع الاول | ربیع الثانی | جمادی الاولی | جمادی الاخری |
|---|---|---|---|---|---|
| ۱۱ ـ ۱۴ | ۱ ـ ۲۱ | ۱۰ ـ ۲۵ | ۱۱ ـ ۲۶ | ۱۰ ـ ۱۱ | ۲ ـ ۱۴ |
| رجب المرجب | شعبان المعظم | رمضان المبارك | شوال المکرم | ذوالقعده | ذوالحجه |
| ۱۰ ـ ۱۴ | ۲ ـ ۳ | ۳ ـ ۲۰ | ۱ ـ ۲۰ | ۲ ـ ۵ | ۶ ـ ۲ |

**علائی آشتیانی**

بدامنت نرسد دست کس که جلوهٔ حسن ترا ببام فلك برد و نردبان برداشت

**ایضاً**

بفصل گل ستم باغبان نگر که برید همان درخت که برشاخش آشیانهٔ ماست

**ایضاً**

گفتم که راه اشك ببندم زآستین آب ازسرم گذشت چو من باخبر شدم

**تعجب است** ازقسمت ارزاق که گرگ صید روباه کند وبخورد و روباه صید خارپشت میکند ومیخورد خارپشت صید مار و مار صید کنجشك و او صید ملخ وملخ صید زنبور و زنبور صید نحله واوصید مگس و او صید پشه .

**نقل من خواص الحیوان**

جهان دار مکافاتست و دارد طبع آئینه بهر صورت که هستی عکس خودرا آنچنان بینی

احسن الاشياء الصحة واطيبها العافية واتمها الامن والذها الغنى واعزها الدين واصفاها العدل . الاعمار ثمار النيات . و البر دافع البليات . والامور مرهونة بالاوقات .

**بهرام گفته** - لاسرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافية

**نرسی بن بهرام گفته** - الجود افضل الفخر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة .

ستم مکن که دراین گشتزار زود زوال بداس دهر همان بدروی که میکاری

**گویند** - شخصی ازحاتم ده درم شکر درخواست نمود حاتم فرمود ده تنك شکر باو بدهند زنی ازجمیله‌های قبیله برحاتم اعتراض کرد که او ده درم شکر درخواست کرد تو چرا اینقدر دادی حاتم درجواب گفت سؤال او و عطای ما هردو درخورهمت بود **مؤلف گوید** هکذا بندهٔ مطیع و یا عاصی ازدرگاه خداوند اکرم الاکرمین بقدر همت خود میخواهداما خدای تعالی جلت عظمته باندازهٔ کرم خود عنایت فرماید حسین بن علی(ع) بندهٔ از بندگان خداوندی است دردرگاه او ازتسلیم دارائیت واولاد و اهل بیت خود درگذشت چه تعجب دارد که خدای اکرم الاکرمین تمام دوستداران آنحضرت را ولو هرقدر عاصی باشند عفو نموده وبدرجات عالیه آنهارا ترقی دهد .

**نوشته‌اند** - وقتی عربی باعجمی درسفری باهم میرفتند هردوبجهت خود آبی برداشته بودند اتفاقاً آبی که عجم داشت تمام شد وعرب را مختصر آبی باقی بود اما هر دورا بیم هلاکت بود بالاخره عجم گفت من زیاد تشنه‌ام تورا هنوز آبی هست چون عرب بجوانمردی وبخشایش معروف است چه شود اگر بمختصر آبی حیات بخشی و اهل عجم را را منت دار و رهین فتوت خود سازی عرب گفت اگرچه میدانم اگر این آب را بتو دهم خودم هلاك میشوم معهذا روا نمیدارم بموجبی که سابقین ما گفته‌اند : حافظ الرفیق ولو كنت في الحريق من این فضیلت را اختیار کرده جانم را فدای تو میکنم آن آب را بعجم داد وخودش ازشدت عطش بمرد .

**خواجوی کرمانی** ازمشاهیر شعراء درشیراز بود و مداحی آل مظفر میکرد ازایشان رنجش نموده قصیدهٔ درمدح فرزندشیخ ابواسحق گفت وآن جوان صاحب همت خوانچهٔ پراز زر بطریق صله بخواجو فرستاد خواجو باندازهٔ شادمان وخوشحال گردید که ازشادی هلاك شد .

**فصیحی**

بقـــــدر طاقت خود هردلی غمی دارد دل من است که اندوه عــــــالمی دارد

**یوسف کوسج**

خون شد دل من خوبشد این خون شدنی بود | آنشد که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

**ساعد**

نوای شیهۀ شبدیز خسرو گوش شیرین را | خوش است اما صدای تیشۀ فرهاد از آن خوشتر

**شاهی**

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گو | کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها

**طالب اوف**

میان دو خر بهر جو جنك شد | لگد زد یکی دیگری لنك شد
بنالید از درد و گفتا همی | که حاشا تو خر نیستی آدمی
روا نیست خر خوانمت زانکه خر | نیازارد ابناز خود چون بشر

**بزرگان گفته‌اند** ـ اگر درعلل پیشرفت بشر فکر کنیم سرمایۀ موفقیت اورا دردو چیز یابیم: علم و نطق ـ اگر از انصاف نگذریم بزرگترین عاملی که بشر را بتمدن کشانده نطق است،یگانه وسیلهٔ که جماعـات را تشکیل داده نطق است تنهـا مؤثری که دسـته‌های کوچك را تحت تأثیر آورده نطق است نخستین مزیتی که بشـر برسائرطبقات یافته نطق است بهترین چیزی‌که بشر به‌آن معرفی شده نطق است بالاخره دانش ازتراوشهای نطق وعلم باآن عظمت ذاتی تابع نطق است خداوند تعالی فرماید **خلق الانسان علمه البیان** . حضرت خاتم(ص) فرموده **انا افصح من نطق** و بازفرمود یکی ازبزرگترین مزایای من نطق و فصاحت من است حکماء جامع‌ترین مدح انسان را دراین جمله اداکرده‌اند: (هوحیوان ناطق)حضرت رسول(ص) فرمود جمال مرد بفصاحت زبان وحسن بیان است بعمویش عباس فرمود جمال تو درعجبم انداخت واشاره بزبان‌وی کرد خلیفۀ ثانی عمرگفت سکوت قفل فهم وگفتارکلید آنست چنانچه یکی ازفلاسفه گفته انسان ساکت عکس است یاجانور مهمل یاحیوانی بیصاحب وبرستار دیگری گفته بشرجز مغزوزبان چیزی نیست وقیمتش پشیزی نی،زبان‌است که سخن‌گوید مطالب مهمه‌را روشن کند،بزرگی گوید جهان از پیدایش انسان است وکمال انسان اززبان وجمال زبان حسن بیان است یکی‌ازفلاسفۀ عرب‌گفته سکوت نتیجۀ مرگست وسخن‌گفتن نتیجۀ زندگی.

**درحالات حضرت یوسف است** که چون سخن‌گفت فرعون مصر اورا خزانه‌دار ساخت.

**جاحظ** دانشمند معروف‌گوید زبان یگانه آلتی است‌که منویات را ظاهر سازد وضمیرگوینده را آشکارکند بازبان حاجات مهمّه برآید و گوینده مدح هر چیزرا بزبان سراید. واعظی‌که ازبدی جلوگیری‌کند زبانست و چیزی که جذب قلوب‌کند لسان است زبان غم ازدل برد وکینه را ازقلوب پاك‌کند وزارعی است‌که تخم محبت درقلوب کارد

وابری است که بارش دوستی برمردم بارد وآلتی است که دشمنان را نابود سازد و سپاس گزاری است که نعمت را زیاد کند بهترین مونس که جلوگیری ازوحشت کند زبان است و زبان رابطهٔ بین دوستان است .

**دانشمندی** گوید زبان را مزایائی است که سائر اعضا از آن بی بهره است زیرا بزرگترین نشانهٔ انسانیت نطق وحسن بیان وسپاس پروردگار است.

**گویند** ترکی جنازهٔ برادرخویش بیکی ازمشاهد بردگورکن گوررا درهمسایگی آنخانه بکند چون جسد درخاك بنهادند چاه آب خانه بشکافت و مرده بدرون افتاد مرد فریاد برآورد که برادر مرا چه رسید گورکن گفت عملش صالح بود یکسر رفت ببهشت .

یکی ازشعرای عرب گفته نصف انسان زبان ونصف دیگر مغز اوست واگر این‌دو چیز را نداشت قدری گوشت وخونست حکمای اروپا را عقیده این‌است‌همچنانکه لغات در مردم منتشر وکتب لغت را ازالسنهٔ مردم جمع کرده‌اند قسمتهای برجستهٔ علم و فلسفه را نیزازالسنهٔ مردم نادان گرفته‌اند گوئی بحدیث خذ العلم من‌افواه‌الرجال‌عمل نموده‌اند عجب اینست که مدح سکوت‌را نیز بنطق کرده‌اند حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام فرموده : **الانسان مخبوء تحت لسانه** یعنی‌انسان زیر زبان خود مخفی‌است .

بی‌سخن آوازهٔ عالم نبود — اینهمه گفتند سخن‌کم نبود
نیست دراین کهنهٔ نوخیزتر — موی شکافی زسخن تیزتر
صدر نشین‌تر زسخن نیست کس — دولت‌این‌ملك‌سخن‌راست‌بس

**ایام خلافت خلیفه ثانی** - سعدبن ابی وقاص ازکوفه بعمرنوشت تا اجازهٔ ساختن دارالحکومه بدهد خلیفه درجواب نوشت خانهٔ بساز که فقط ازآفتاب و باران حفظ کند

**انوشیروان** بمأمور خود کسری نوشت نهری که در شهر مدائن ساختهٔ باعث خرابی بسیاری ازباغهای مردم شده است جواب نوشت ضرر درخصوص وکم درراه منفعت عمومی و زیاد شایسته و روا میباشد .

**وقتی که اسکندر** بجنك دارا حرکت مینمود باو گفتند عدهٔ قشون دارا هشتاد هزار است درجواب چنین نوشت قصاب از زیادی گوسفند نمی‌ترسد .

**ازکلمات یکی ازبزرگان است** - چشم مانند مکرسکوب دنیا را بزرگتر از حقیقت آن نشان میدهد .

هرگاه وحشی‌ها گرسنه میشوند میوه را مستقیماً از درخت می‌چینند ولی متمدنین وقتی که گرسنه میشوند میوه را بچندین واسطه میخرند .

**گفته‌اند** صبر چارهٔ بیچارگانست .

بهترین دوستان کسی است که بتغییر روزگار تغییر نکند .

**لقمان** بفرزند خود گفت قلب بشر مانند مزرعه است تاپتوانی سخنان خوب درآن

بکار که اگر تمام آنها نروید یك قسمت آنها خواهد رست .

تا دانشی درشخص نباشد پی تحصیل دانش نمیرود .

بدترین پیرها آنست که خود را مانند جوانها قرار دهد .

**شفائی**

عشق اگرروزی اثر کرده است درسنگین‌دلی میتواند بود اما عشق ما کاری نساخت

جاودان گر بدلم خانه نسازی بـــاری باش چندان که دلت بوی وفا بردارد

بر نگاهم دربستان تماشـــــا بستی خوب کردی سر تاراج گلستان تو داشت

بدوری تو شبی روز کرده‌ام کـه غمت چو صبح برسرم آمد نمی‌شناخت مرا

ر دوستی تو خصمند عالمی بامـــــن هزار دشمن ویکدوست مشکل افتاده است

همسایهٔ افسرده دلان چند تــــوان بود ای سوخته گان کوچهٔ پروانه کدام است

**معلمی** ازشاگرد خود پرسید که حرارت با اجسام چه می کند شاگرد جواب داد که اجسام را منبسط می‌سازد معلم گفت یك مثال محسوس بیاربدشاگرد گفت مثل روزهای تابستان که می بینیم فوق‌العاده گرم و درنهایت بلندی است .

بزرگی پادشاهی را تعزیهٔ پسر میداد - مات ابنك وهو فرعك ومات ابوك و هو اصلك ومات اخوك وهو وصلك فماذا تنتظر الآن بعد فناء الفرع والاصل والوصل

**کلمه بزرگان** - المؤمن یری ذنبه کالجبل یقع علیه والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر علیه . احبب للخلق ماتحب لنفسك .

**ازسخنان سقراط** - نفس انسان مجموعهٔ تمام اشیاء است پس هر که خود را بشناسد همه چیز را شناخته است .

اگر نادانان خاموش می‌نشستند اختلافات مرتفع می‌شد .

**شش کس** پیوسته غمناك هستند : ۱ - کینه‌جو ۲ - حسود ۳ - تازه بدولت رسیده ٤ - ثروتمندی که ازفقر میترسد ٥ - آرزومند رتبه و مقامی که دسترس به‌آن ندارد ٦ - جاهلی که بااهل علم وادب معاشر است .

ازکسی که دردل خود نسبت باو تنفر وبی‌میلی احساس میکنید بپرهیزید .

تمثال دو زلف و رخ آنیار کشیدم یکروز و دوشب زحمت اینکار کشیدم

کف شـــــاه محمود والاتبار نه اندر نه آمد سه اندر چهار

نه اندر نه هشتاد ویك میشود : مطابق است باعدد حروف کلمهٔ ( لئیم ) . سه‌درچهار هم دوازده می‌شود که باعدد کلمه (بود) یعنی کف شاه محمود لئیم بود . .

**عرفاء گفته‌اند** : شعرمتأخرین اگر رنگین است نسبت بکلام قدمـاء وجدانیست

کاینان همه طفل مکتبه ایشانند هرحرفیکه‌طفل میزند شیرین است

**حکیمی گوید** لأن اترك المال بعدموتی لأعدائی خیرمن ان احتاج فی حیاتی لاصدقائی

**سعدی**

بگذاری که دشمنان بخورند    به که محتاج دوستان باشی

**ازسخنان بزرگانست** - نماز مارا تانیمهٔ راه آسمان میبرد و روزه تا در آسمان میرساند اما اجازهٔ دخول موقوف باحسان است که دربارهٔ دیگران کرده باشیم.

**در تاریخ است** - هانری چهارم پادشاه نامی فرانس درشکارگاه گوزنی را تعاقب کرد تا ازموکب خود دور افتاد دراثنائی که پادشاه براثر شکار مرکب میتاخت و دره و صحرارا میشکافت بدهکدهٔای رسید که درنزدیکی آن جنگل بود مایهٔ امیدواری او گردید تا مگر شاخ گوزن بدرختی گیر کند ناگاه روستائی سالخوردهٔ دید که برتخته سنگی تکیه کرده هانری او را گفت چشم براه کیستی گفت شنیدم که در فصل بهار پادشاه دراین حوالی بشکار می‌آید منتظرم تامگر اورا به‌بینم شاه گفت بیا ترك من سوار شو تا تو را بجائی که شاه را به‌بینی برسانم روستائی برپشت اسب نشست درطی راه پرسید چگونه می‌شود تامن شاه را بشناسم گفت هنگامی که بموکب شاه برسیم درمیانهٔ آنجمع هرکس که کلاه برسر دارد و ازاسب پیاده نشده او شهریار است همینکه بموکب رسیدند همهٔ جماعت ازاسبها بزیر آمده با سرهای برهنه بتعظیم پرداختند هانری بروستائی گفت پادشاه را شناختی گفت آنچه تصور میکنم که ازمیان من وتوخارج نیست که دراینجا ما دو نفریم که براسب سواریم و کلاه درسر.

**صابر اصفهانی**

اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است    که جوش‌ولوله درجان انس وجان‌افکند
ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان    بمنجنیق تواند بر آسمان‌افکند

**صائب**

فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را    عشرت امروزبی‌اندیشهٔ فردا خوش است

**اشراق**

ازخدا برگشتگانرا کار چندان سخت نیست    سخت کار ما بودکزما خدا برگشته است

**تاراج**

درصومعه شیخ قصهٔ تازه کند    در دیر کشیش ذکر آوازه کند
آسوده کسی که بر حدیث هردو    یك‌گوش چو در یکی چو دروازه کند

**شوریده**

اندر این دیر سه‌پنجی یادگیر این‌چار چیز    تابماند رخت قدرت درجهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه‌وتا نه‌بخشندت مگیر    تا نپرسندت مگوی‌وتا نخوانندت مرو

**شیخ خرقانی**

شیخ ابوالحسن خرقانی که یکی‌ازبزرگان عرفاست بردربقعهٔ خود ثبت نموده بود.

که هر که دراین بقعه درآید نانش دهید وازایمانش نپرسید که هر که خدای را بجانی ارزد ابوالحسن را بنانی ارزد .

رقعهٔ میرسیدشریف علامه به میرقاسم بغدادی درباب ماست ـ دعائی از کم وکاست بیرون وازغایت اختصاص چون شیر بماست مقرون متحف داشته نقد دیدارش که قاسم قضا ازعین ما بعید داشته نه اندازهٔ کیسهٔ ماست پس شوقی که درماست برماست بیان کنیم و قطع نظر ازوصول آن کنیم لئیم دا کریم انگاشتن وچشم گرمی داشتن ازقصور عین و عین قصور است وبیاد ماست مهتاب لیسیدن ازحیّز عقل دور ما را بایستی دانست که ایشان را نظر طمع بر کیسهٔ خالی ماست اما بفکر این نیفتادیم و کیسه از دست دادیم اکنون ازماست کـه برماست بعد ازدفع ندامت خود وملامت دوست و دشمن ازچپ و راست در خواست ماست به‌آن باشد که خواهد بست اما ظاهراً مایهٔ ایشانرا قصوری هست .

**نظامی**

چو نیکو فال زد صاحب معـانی  که خود درفال نیکو زن چه دانی
چو اختر میگذشت آنفال شد راست  بسا فالی که از بازیچه برخاست

## کلیم سوری

ازآش رشـته است لبـالب تغارها  درسوریان نشسته فرازش قطارها
ای خمچه‌های برشده بردست سوریان  مانند بیلها بکف آبیارهـــــا
آنمرغهـا نهفته بسرپوش قابهـا  چون کبکها که درشعب تیره غارها
دوغ ازقرابه بین بقـدح گر ندیدهٔ  آن آبهـای غلطان از آبشارهـا
شیرین بلومعاینه گوئی که خسرویست  ورنه زچیست برسر او این نثارها
آنسیخهـا بدست گروه کبـابیان  مانند نیزهٔ بکف نیزه‌دازهـــا
قانـع به‌کنگریم بکنگر بساختیم  چون اشتران بادیه بانوك خارها
خوشترز نقش بورانی هرگز نکرده‌است  نقاش دهر زانهمه نقش و نگارها
تادود مطبخ همـه‌کس بنگرم مدام  هستم چو مؤذنان بفـراز منارهـا
از بسکه نقل ومزهٔ میخوارگان خورم  بی‌مزه میخورند همه میگسار هـا
درمطبخ عزا و عروسی هرکسی  یکتن منم زجمله مشیر و مشارهـا
چون بـارهندوانه به‌بینم براشتران  خخ میکنم که بگسلد ازهم مهارها
اندرخیال آنکه چو بگسسته‌شد مهار  باشد که هندوانه درافتـد زبارهـا
ناخوانده چون ببزم کسان پای مینهم  سررا بزیر دارم چون شرمسارها
خواهم کسم نداند غافل که هرکسی  بر سفرهٔ رهزلو کسیم دیده بارهـا
سوری نه خود منم که دراین شهر چون منند  نه یك نه ده نه صد نه دوصد بل هزارها
این برروایتی است که بونصر گفته است  از کوهسارها که بیآرد این نگارهـا

**نضر بن شمیل گوید** - شبی با کهنه جامهٔ وصله‌دار بر مأمون وارد شدم چون مأمون مرا بهمان لباس دید گفت چرا درزندگانی امساك میکنی بدرجهٔ که بالباس کهنـه بملاقات خلیفه می آئی گفتم یا امیرالمؤمنین من پیر مرد ضعیف هستم وچون گرمای مرو شدیداست بااین کهنه لباس دفع گرما می کنم گفت نه چنین است بلکه امساك وبخل تورا بکهنه پوشی وا داشته پس از آن ازهمه‌جا سخن‌راندیم تا حدیث‌نسوان پیش‌آمد مأمون گفت حدثنی هشام عن‌مجاهد عن‌الشعبی عن ابن‌عباس قال : قال رسول‌الله (ص) اذا تزوج الرجل‌المرئة لجمالها و دینها کانت سداداً من عور یعنی هشام مرا نقل کرد ازمجاهد و او از شعبی و او از ابن عباس و او ازرسول اکرم که فرمود هرگـاه تزویج کند مردی زنی‌را برای جمال ودین او این مزاوجت سد راه فقر واحتیاج است . خلیفه کلمهٔ (سداد) را بفتح سین خواند گفتم سداد بکسرسین است گفت آیا برمن غلط میگیری گفتم نه‌بلکه برهشام غلط میگیرم که اینگونه عرضه داشته گفت فرق این دوچیست گفتم سداد بفتح سین بمعنی قصد ودین‌است وسداد بکسر بمعنی هرچیزی است که راهی را برچیزی بربندد ومعنای دوم از خبر مقصود و مناسبت وشاهدی هم ازاشعار عرب برمـدعای خود آوردم پس مأمون گفت بی‌ادب را خدای تعالی قبیح وپست‌گرداند ای نضر بگو بدانم ازمال دنیا چه داری گفتم‌مختصرزمینی درمرو دارم پس کاغذ برگرفت وچیزی نوشت که من ندانـستم بغلامی امر کرد که مرا نزد فضل‌بن سهل برد چون رفتم ومکتوب را بـسهل دادم گفت خلیفه امر فرموده است که پنجاه هزار درهم بشما بدهم اما سبب چیست قضیه را گفتم گفت آیا ازامیرالمؤمنین غلط گرفتی گفتم نه ازهشام غلط گرفتم و او مردی غلط‌گو ولحان‌است پس فضل هـم سی‌هزار درهم علاوه ازخود کرامت فرمود وبرای تصحیح یك غلط هشتاد هزار درهم نصیب من افتاد .

**روزی** ابو دلامه شاعر وارد شد برمهدی عباسی وقصیدهٔ خواند خلیفه گفت هر حاجتی داری بخواه گفت یا امیرالمؤمنین یك سك شکاری میخواهم مهدی درغضب شد و گفت یك سك گفت بلی آنچه من میخواهم همین است پس امر کرد سگی باو دادند گفت ای خلیفه اگر بااین سك بشکار روم آیا پیاده بروم امـر کرد اسبی هم باو دادند گفت نگهبان اسب که خواهد بود غلامی هم دادند گفت پس ازآنی که صید کردم بخانه برگشتم کی آنرا طبخ کند امر کرد جاریه‌ای‌هم باو دادند گفت منزلگاه این عائله که بخشیدی در کجاست امر کرد خانهٔ هم باو دادند گفت حالا که من صاحب خانه وعیال شدم معونه و معاش این خانواده ازکجاست امر کرد نخلستانی هم باو دادند پس گفت دیگرحاجتی داری ابو دلامه گفت بلی اجازه بفرما تـادست تورا بوسیده ومرخص شوم .

**حمـاد راویه میگوید** - هشام بن عبدالملك مرا طلب کرد باپانصد دینار و یك شتر راهوار و زاد و راحلهٔ سفر پس وارد شدم برهشام درموقعی که دو کنیز ماهروی در حضور او بودند پس گفت ای حماد میدانی تورا برای چه خواسته‌ام گفتم نه گفت برای‌اینکه

شاعر این شعر را بگوئی که کیست .

فدعوا للصبوح یوماً فجائت　　　قینة فی یمینها ابریق

گفتم این شعر از عدی بن یزید عبادی است و چند بیت دیگر هم از قصیدهٔ عدی قرائت کردم هشام خوشنود شد و گفت هر حاجتی داری بخواه گفتم یکی از این دو کنیز را حاجت دارم گفت هر دو از آن توست با آنچه از زر و زیور و لباس و نفقه برای آنها مقرر است و نیز صد هزار درهم برای آنکه شاعر یك بیت شعر را معرّفی کردم صله عطا فرمود .

**وقتی هرون** بعزم حج عازم شده و بکوفه رسید اهالی اورا استقبال نمودند ناگاه درمیان جمعیت یکی فریاد برآورد یا هرون هرون گفت این شخص گستاخ کیست جواب دادند بهلول است پرده هودج را بلند کرده و گفت چه میگوئی بهلول گفت روایت مسنداست که قدامة بن عبدالله عامری میگوید حضرت رسول (ص) را هنگام (رمی جمره) زیارت کردم درحالتیکه هیچکس را از اطراف او ضرب و طرد نمیکردند ای هرون تواضع تو دراین سفر بهتر از تکبر است زیرا بحرم کبریا مشرف میشوی هرون گریست و گفت بیشتر بگوی گفت هر مردی که دارای سلطنت یامال یاجمال باشد وسلطنت خود را درعدل ومال خود را درانفاق وجمال را درعفت صرف نماید در دفتر الهی از ابرار است هرون گفت احسنت و خواست جایزهٔ باو بدهد بهلول سر به آسمان کرده و گفت من و تو هر دو عیال خدا هستیم محالست که خدا تورا یاد ومرا فراموش کند .

**شعر تفریحی**

دل من برد مرده شو پسری　　　چه دلست این که مرده شو ببرد

**لا ادری**

بچهٔ حلاج مهوش را نگـــــر　　　درمیان پنبه آتش را نگـــــر

آنماهروی خرّاط درهر کجا که باشد　　　روزی هزار عاشق از چوب میتراشد

ساقیا فصل گل آمد می گلفام تو کو　　　می تو آتش تو پختهٔ تو خام تو کو

گر تورا همسری سرو من است ای شمشاد　　　سیب تو ناز تو عناب تو بادام تو کو

گفته بودی بسرت آیم اگر جان بدهی　　　خط تو نامهٔ تو پیك تو پیغـام تو کو

گر نیائی بسر کشتهٔ واصـل بنمـاز　　　کیش تو مذهب تو دین تو اسـلام تو کو

**ناعم** یکی از ادبای زمان خود بود حجاج ازوی پرسید خوشی چیست گفت آسایش است و امان زیرا که دیده‌ام برای خائف عیشی نیست گفت بیشتر بگو گفت ثروت وغناست زیرا که دیده‌ام برای فقیر عیشی نیست گفت زیاده براین بیان کن گفت صحت بدن است زیرا دیده‌ام برای رنجور عیشی نیست .

**ازشبلی پرسیدند** - که نشانهٔ کریمان کدام است و علامت لئیمان چیست گفت قاعدهٔ کریم آنست که زود آشنا میشود و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر بشکند و زود باصلاح آید ولئیم آنست که دیر آشنا شود و زود بیگانه چون ظرف سفالین که زود

بشکند واصلاح پذیر نمی باشد .

**ناصرخسرو**

تاچند ز جان مستمند اندیشی — تاکی‌زجهان پرگزند اندیشی
آنچه اژتوتوان‌ستدهمین‌کالبداست — یك مزبله‌گو مباش چنداندیشی
با حکیمی سخنوری میگفت — که نداری زبان‌همه‌گوشی
هم‌زحکمت بگوی‌حرفی‌گفت — حکمتی نیست به‌زخاموشی

**حکیمی‌گوید** - ازتقرب پادشاهان و بزرگان‌و بذل و بخشش ایشان بهره‌مند و محظوظ شدم ولی بهتر ازخلاصی و دوری آنان نعمتی‌نجستم .

**از بایزید بسطامی پرسیدند** - که این دولتها بچه یافتی گفت بهیچ گفتند آیا بهیچ کسی چیزی یابد‌گفت دنیا هیچ بود ترك هیچ‌گرفتم این سعادتها یافتم .

**شیخ جنید بغدادی** گفت روزی بحضور شیخ سری درآمدم مردی را دیدم نزد وی ازهوش رفته ازحال وی پرسیدم‌گفت‌آیتی ازکلام شنیده وسری از اسرارآن آیت بر وی مکشوف‌گشته ازآنجهت هوش ازوی زائل شده و نماز نیز ازوی فوت گردیده شیخ جنیدگویدکه من‌گفتم همان آیه را باز خوانند آیه را خواندند بهوش بازآمد شیخ سری ازمن پرسید که‌این‌علم بتوازکجارسیده من‌گفتم ای شیخ موجب رفتن نوردیدهٔ یعقوب(ع) دیدن پیراهن خون‌آلود بود باز سبب بازآمدن نور دیدن همان پیراهن شد .

وسبب اینکه قصهٔ جناب یوسف احسن‌القصص است دراین باب وجوهاتی‌است‌ازجمله این قصه منسوب بچهار کریم بود اول‌گویندهٔ قصه‌کریم بود **ان ربی غنی کریم** و بزبان رسول‌کریم‌بود **انه لقول رسول کریم** وبیان احوال‌کریم بود **ان هذا الا ملك کریم** و ذکر او درقرآن بود **انه لقران کریم** چون کرم نزد خدای تعالی خوبترین صفاتست قصهٔ که مشتمل بودبراین چهار نسبت نیز خوبترین قصه‌ها آمد .

**نکتة** بدان ای بندهٔ خداکه تونیزمنسوبی بچهارکریم اول بندهٔ رب‌کریمی **یاایها الانسان ماغرّك بربّك الکریم** دوم امت رسول‌کریمی **انه لقول رسول کریم** پیرو.. قرآن‌کریمی **انه لقرآن‌کریم** وکریم‌زادهٔ **ولقدکرمنا بنی‌آدم** لاجرم این‌قصه‌خوبترین حکایاتست تونیز خوبترین کائناتی **فتبارك‌الله احسن‌الخالقین** .

**لا ادری**

از نظر افتادهٔ صیّاد تنها نیستم — بسکه صید لاغرم ازچشم دام افتاده‌ام

**ایضًا**

آشفته‌خاطراست‌گل وغنچه تنگدل — درحیرتم‌که عیش‌گلستان نصیب‌کیست

**برهمن‌هندو**

ازاین دودیدهٔ پرخون نمیروی بیرون — همین‌سبب که توطفلی‌وخانه‌رنگین‌است

**لا ادری**

از پریدنهای رنك وزطپیدنهای دل  عاشق بیچاره هرجاهست رسوا میشود

**ایضاً**

لذت دیوانگی درسنك طفلان خوردنست  حیف مجنونرا ازاوقاتی که درزندان گذشت

**زبرجد** یعنی زمرد درمعدن زر میباشد وبهترین اوسبز وشفاف وآبدار وصافی است خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل بکند و نظر کردن در او نور بصر بیفزاید وافعی راکور کند وبا خود داشتن دفع صرع کند وشیاطین را بگریزاند وقوت دل دهد وچون زن عسر الولادة بران خود زدودخلاص شود ودر قیمت فزون تراز لعل است

**خاصیت عقیق** زنك دندان پاك کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی زشت ازدهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان شود از حضرت رسول (ص) منقول است **من تختم بعقیق لم یزل فی برکة ایضاً قال رسول‌الله (ص) تختموا بالعقیق فانه تغنی الفقیر .**

**ازحضرت عیسی (ع)** مرویست که هرکه انگشتری نقره که نگین اوعقیق وبر او نوشته شود **لااله الاالله الملك الحق المبین** باخود دارد درویشی نیاید .

**مؤلف گوید** از نسخهٔ که من این را نوشتم درخاتمه مصنفش نوشته بود که من امتحان کردم چنین است .

**النجاة فی الصدق** ـ شاهد فقرهٔ ذیل در کتاب مستطرف است که روزی حجاج ملعون خطبه میخواند و سخن بدراز کشانید مردی برخاست و گفت وقت نماز است نه زمان درانتظار تست و نه پروردگار پذیرندهٔ اعتذار تو حجاج گفت اورا محبوس ساختند اهل وعشیرتش به‌حجاج التماس شفاعت نمودند وگفتند وی دیوانه است حجاج گفت اگر برجنون خویش اقرار کند رهایش نمایم به‌آنمرد گفتند برجنون خود اعتراف کن گفت معاذ الله هرگزچنین سخن نمیگویم ونگویم خدای مرا باین مرض مبتلا کرده است بااینکه درمن نیست‌چون این‌سخن به‌حجاج رسید ازصدق او خوشوقت گردیدوازز ندانش بیرون‌ساخت

**سخن یکی ازعارفان است** ـ پنهان کن حسنات خودرا همچنانکه پنهان میکنی گناهان خودرا .

**درروضة الانوار محقق سبزواری است** ـ ازحذیفة بن یمان روایت کرده که درغزوهٔ تبوك بسیار کس ازشدت تشنگی شهید شدند من‌آبی بدست آوردم وپسرعم‌خود را میطلبیدم که آب را باو دهم درحالی که نفس آخرین او بود با آنهمه شدت عطشی که داشت گفت این آب را بده بهشام ـ نزدیك هشام رفتم اونیز حواله بدیگری کرد نزدیك سومی رفتم دیدم ازتشنگی هلاك شده بود نزد پسرعم‌خود رفتم دیدم آنهم ازتشنگی هلاك شده

خلفای بنی عباس سی و هفت نفر بوده مدت خلافت آنها تقریباً پانصد وبیست

چهار سال بود و آخر آنها المستعصم بالله عباسی است که او را هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بقتل رسانید.

چنانچه در درالملوك گفته آخر آنها المستعصم بالله عباسی بود دولت بنی عباس باقتل او منقرض شد ومادهٔ تاریخش کلمهٔ (خون) است.

**سعدی گفته :**

درآن مدت که مارا وقت خوش بود زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

**درحاشیه باب حادی عشر ازفخرالدین طریحی نقل شده** - پدرهای حضرت رسول محمد مصطفی (ص) ازحضرت آدم (ع) تابجناب عبدالله بن عبدالمطلب پنجاه و یك پدرند بعدد رکعات نماز یومیه ازفرائض ونوافل که هفده نفر ازاینها انبیاء بودند بعدد فرائض یومیه وهفده نفر ازاوصیای انبیاء بودند وهفده نفر ازملوك وسلاطین بودند وهمهٔ اینها بمذهب حق وموحد وساجد لله بودند بدلیل قوله تعالی .

**الذی یراك حین تقوم و تقلبك فی الساجدین .**

**عقائدالایمان** - درایام خلافت عمربن عبدالعزیز مرد نصرانی که شخص معروفی بود روزی بحضورخلیفه آمده دختر اورا خواستگاری نمود خلیفه گفت این مطلب شدنی نیست زیرا توکافری و دختر من مسلمه است و تزویج مسلمه باکافر دردین ما جایز نیست نصرانی گفت پس چرا پیغمبرشما دخترخودیکافرداد عمربن عبدالعزیز گفت آن کافر که بود گفت علی بن ابیطالب عمر گفت وای برتو - او برادر وپسرعم رسول خدا (ص) و وارث علم او و قبل ازهمهٔ مردم بود در اسلام - نصرانی گفت اگر علی چنین بود که تو میگوئی پس چرا اورا درسر منابر لعنت میکنید عمربن عبدالعزیز ساکت شد تاسه روز ازخانه بیرون نیامد و دراین سه روز درفکر بود که چه کند تاسب علی موقوف شود پس پنجهزار نفر ازغلامان و لشگران خویش احضار نمود و بهآنها گفت در اطاعت من چگونه اید گفتند بهاندازهٔ اطاعت داریم که اگر بفرمائید گردنهای خودمان‌را میزنیم فرمود روزجمعه هریك شمشیرخود را درزیر جامهٔ خود پنهان نموده دربرابر یکی ازاهل‌دمشق‌وغیرآن ازکسانی که بنماز جمعه حاضر میشوند بایستد وچون من خطبه خواندم وعمامه ازسرم برداشتم هریك از شما هرکس‌راکه دربرابرش ایستاده گردن بزنند روزجمعه رسیدومسجدازمردم انبوه گشت عمربن عبدالعزیز برمنبر خطبه خواند وعلی را سب نکرد و بجای سب این‌آیه را خواند **ان‌الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی‌القربی و ینهی عن‌الفحشاء و المنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون** چون اهل‌مسجد ازخلیفه سب‌علی(ع) نشنیدندخواستندکه سنگسارش نمایند عمربن‌عبدالعزیزعمامه ازسربرداشت غلامان‌بالتمام شمشیرکشیده وقریب بهپنجاه هزارنفر ازآنهائی که درمسجد ویادرخارج بودند کشتند ومسجد ازخون پرشد حتی خون ازمسجد بهبیرون برروی‌زمین جاری شد و درهمانجا منارهٔ‌ساختند وآنرا (منارةالدم) نامیدند بعد ازآن بعمال ولایات نوشت که هرکس علی را بجزخوبی یادکند خون او هدر

است و از آن عهد سب آن بزرگوار درمنابر و زبانهای مردم موقوف شد .

**حضرت صادق می‌فرماید - اغلب اعداء المؤمن زوجة السوء** در تفسیر علی بن ابراهیم است که هود پیغمبر زارع بود مشغول آبیاری زراعت خود بود جمعی از قوم آنحضرت آمدند که آنحضرت را به بینند دق‌الباب نمودند عیالش آمد پشت درگفت شما کیستید گفتند ما اهل فلان بلد هستیم زراعتهای ما خشك شده آمده‌ایم که حضرت هود دعا کند خداوند باران رحمت عطا کند زن گفت اگر او مستجاب الدعوه میبود در بارهٔ خود دعا کند که زراعتش خشك نشود آمدند بسراغ آنحضرت تا بحضور رسیدند عرض کردند یا نبی‌الله زراعتهای ما از بی آبی خشك شده آنحضرت دعا فرموده وگفت بروید که باران بشما نازل میشود عرض کردند یا نبی‌الله رفتیم منزل شما زنی آمد و چنین و چنان گفت فرمود او عیال من است ومن ازخداوند خواسته‌ام که خداوند او را باقی بدارد عرض کردند برای چه فرمود بجهة آنکه خداوند مؤمنی را خلق نکرده مگرآنکه از برای او دشمنی است که او را آزار میکند واگر دشمن من کسی باشد که من مالك او باشم بهتر از اینکه او دشمنی باشد که او مالك من باشد .

**در لئالی الاخبار است** که جمعی رفتند درب منزل شیخ ابوالحسن خرقانی که او را دیدن نمایند دق‌الباب کردند عیالش آمد پشت درگفت که را میخواهید گفتند میخواهیم شیخ را زیارت کنیم عیالش در حق شیخ خیلی بد گفت آنجماعت تعجب کردند پرسیدند شیخ کجاست گفت رفته به بیابان هیزم جمع کند آمدند بصحرا دیدند شیخ هیزم ها را بار شتری کرده وخودش هم بالای آن هیزمها نشسته ویك ماری هم در دست گرفته عوض تازیانه آنجماعت ازین وضع تعجب نمودند آنچه از زنش شنیده بودند بشیخ گفتند شیخ فرمود من باینمقام نرسیدم مگر بصبر کردن باذیتهای عیالم .

**درجلد پنجم بحار از حضرت صادق(ع) نقل کرده** درزمان حکمرانی حضرت یوسف(ع) زلیخا بعداز تحصیل اجازه بحضور آنحضرت داخل شده وگفت **الحمدلله الذی جعل الملوك بمعصیتهم عبیداً وجعل العبید بطاعتهم ملوکاً** آنحضرت فرمود ترا چه وادار نمود که با من آنچنان رفتار کردی عرض کرد حسن و جهك فرمود چه خواهی کرد اگر به بینی پیغمبر آخرالزمان را که اسمش محمد (ص) است وجمالش از من بهتر و اخلاقش ازمن نیکوتر وسخاوتش ازمن زیادتر زلیخا گفت راست میگوئی فرمود از کجا دانستی که من راست میگویم گفت همینکه اسم شریفش بردی محبت او درقلب من جاگرفت وحی الهی رسید ای یوسف زلیخا راست میگوید ومن زلیخا را دوست میدارم چون اومحمد (ص) را دوست میدارد پس خداوند تعالی امر فرمود تازلیخارا عقد کند .

**درمواعظ المتقین است** - یحصن فی النار من النار انوشیروان بعدالته وحاتم بسخائه

**درکلمه طیبه ازکتاب اثنی‌عشریه نقل کرده** - که‌مردی بازنش مشغول غذا

خوردن بود و غذایشان مرغ بریانی بود سائلی درخانه اظهار گرسنگی کرد پس آنمرد بآنسائل صیحهٔ زد و وی‌را ازدرخانه‌اش دور کرد زمانی نگذشت که آن مرد فقیر شد و از پریشانی زوجهٔ خود را طلاق داد پس آن زن زوجهٔ دیگری شد روزی باشوهر دومی مشغول غذا خوردن بود و اتفاقاً غذای ایشان مرغ بریانی بود ناگاه سائلی بردرخانه اظهار گرسنگی کرد مرد بزوجه‌اش گفت قدری نان باقدری از آنمرغ بریان شده بسائل بدهد زن بدرب‌منزل رسیده دید سائل شوهر اولی اوست گریه کنان آمد نزد شوهر ـ مرد گفت چرا گریه میکنی زن گفت این سائل شوهر اول من بود وقصهٔ خود را که باشوهر اول‌غذا میخورده وسائل را ردکرد ازبرای شوهرش حکایت کرد پس شوهرش گفت والله من بودم آن سائل اولی که آمدم درمنزل‌وسؤال نمودم وشوهرت صیحهٔ برروی من زد .

**معروف کرخی** ـ دربان‌حضرت‌امام رضا (ع) بود شخصی بسفر میرفت نزدمعروف کرخی آمده که ازوی وداع نماید معروف بوی گفت که هرگاه حاجتی‌داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آنرا ازخدای تعالی درخواه که مستجاب شود آن شخص تعجب کرد که معروف اینهمه تزکیهٔ نفس میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر را برآستانهٔ علی‌بن موسی الرضا (ع) نهاده‌ام . **مرویست** روزی تاجری بردرگاه آن حضرت آمده استدعا داشت که آن حضرت درحق او دعائی بکند اتفاقاً آن حضرت مشغول عبادت بود معروف بآنشخص گفت که آنجناب مشغول عبادتست دوات وقلم برداشته بررقعهٔ چندکلمهٔ نوشت و به آن شخص داد وگفت اگر امواج دریا بتلاطم آید آنچه دراین رقعه نوشته‌ام برودریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه‌را برداشته تاوقتی که میان دریا بود ناگاه دریا بشدت طلاطم نمود آن رقعه‌را بیرون آورد وخیال میکرد که درآن دعائی مأثور از حضرت امام رضا (ع) خواهد بود دید که درکاغذ این مضمون‌نوشته‌شده که ای دریا بحق‌معروف کرخی که دربان‌علی بن موسی‌الرضا(ع) است ازجوش وخروش آرام بگیر آن شخص ازروی اعراض رقعه‌را بدریا انداخت بمجرد وصول دریا بفوریت ازجوش وخروش آرام‌گرفت آن شخص وسائر رفقاء دانستندکه حق وحرمت معروف بیمن شرافت دربانی حضرت امام رضا (ع) آنقدر بوده که ببرکت او دریا از اضطراب باز ایستاد ازآن زمان‌تاحال معمول مسافرین دریاست همینکه آثارطوفان‌دریا ظهورکرد او را بحق و دربانی معروف کرخی مقید بوصف دربانی سوگند یاد میدهند ازاضطراب باز ایستد .

**سرّی سقطی** شاگرد معروف کرخی است دراوائل حال دربازار بغداد سقط ـ فروشی میکرد بنابر این اورا سقطی گفته‌اند خیلی لطیفه‌گوی بود ازجملهٔ لطائف اوست که ناخوش بود جمعی بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده خاطر شد ازوی استدعای دعاء کردند سری دست برداشت وگفت اللهم علمنا کیف نعودُ المرضی .

**باز نوشته‌اند** دراینخصوص از اعمش نقل شده ( که از فقهای زمان خود بود ) ابوحنیفه روزی بدیدن او رفت ومدتی دیر نشست آثار ثقل وملال درروی اعمش مشاهده نمود گفت ظاهراً برتو گران شدم اعمش گفت توبرمن گرانی وقتی که درمنزل خود هستی پس حال من چون باشد این همه وقت درمنزل من باشی .

## سخنهای پر منفعت

صحت بدن درتغذی با اغذیهٔ طبیعی بهتر حاصل میشود تا بادویهٔ طبی .

غذا هرچند ساده وطبیعی باشد بلکه اکثر علفی و نباتی‌شود مزاج سالم‌تر و قوا قویم‌تر میباشد .

هیچ چیزرا درعالم فنائی نیست مگر لذائذرا .

اگر لـذت ترك لذت بدانی　　دگر لـذت نفس لـذت نخوانی

شهوات را لذت نامیدن لذت لذائذ ندانستن است .

تامعنی لذت را نفهمی دفع زحمت را راحت و لذت مینامی .

توکه شهوترانی را التذاذ دانی ابداً بترك شهوات متلذذ نخواهی شد .

واعظ بهردرجه‌که انذار و تحذیر میکند بهمان درجه باید تبشیر وتشویق نماید .

انبیاء که بشیر ونذیر بودند درشتی ونرمی باهم داشتند .

صبر کلید نجات صـابر است **الصبر مفتاح الفرج** .

صبر پشت وپناه مصیبت زدگانست .

مصائب هرقدر دشوارهم باشد باصبر متدرجاً آسان میشود .

مثال ترکی - صبرلن حلوا پشر ایغورا سندن　بسله‌سن اطلس اولور توت‌یرقندن

**درتفسیر روح البیانست** - که چون ببالین محتضر حاضر شوی پس بخوان سورهٔ ( یس ) را - راوی شیخ اکبر نامی است وقتی بیمار بودم غش عارض شد بحدیکه مرا از مردگان شمردند درآن‌حال قومی دیدم بامنظرهای کریه خواستند بمن اذیت بکنند درآن حال شخصی دیدم بغایت‌خوبرو با قوت تمام وازاو بوی خوش می‌آمد ایشانرا ازمن دفع کرد پرسیدم توکیستی گفت من سورهٔ یس هستم وازتو دفـع میکنم ازآن حـالت بهوش آمدم و دیدم پدرم‌گریه میکند وسورهٔ یس میخواند اینست که حضرت خاتم المرسلین(ص) فرموده : **اقرؤا علی موتاکم سورة یس** .

**عاقلی گوید** - دردوستی باید روشن‌بین و درعشق باید کور بود .

**باز گوید** - زن از همانروزی که پابسن میگذارد سعی میکند سن حقیقی خود را مخفی نماید .

**باز گوید** - زن دردوموقع زیباست یکی برتختخواب ویکی برتختهٔ مرك .

**بعضی** زنان خود پیرمیشوند بعضی خودشان راپیر میکنند.

**یکی ازعقلاء گوید** - پول ممکن است سعادت نیاورد ولی بی پولی بطور حتم بدبختی میآورد.

ای طبیب دردمندان وی مراد عاشقان　　پرسشی کن کزوجودم نیم‌جانی بیش نیست

**در روح البیانست** که سلیمان (ع) اسبهای نیکوداشت مشغول بتماشای آنها بود که نماز اوفوت شد امر بکشتن اسبها داد خطاب رسید اکنونکه بخاطرمن ترک اسبها نمودی ما باد را مرکب تو قرار دادیم من کان لله کان الله معه.

**خاتم انبیاء (ص)** جعفر را بجنك فرستاد لشگر عدو بشدت حمله آوردند بالاخره هردو دست جعفررا از بدن جدا نمودند با هفتاد نه زخم دربدن ازدنیا رفت اورا درخواب دیدند پرسیدند ما فعل الله بك قال عوضنی الله من الیدین جناحین اطیر بهما فی الجنة حیث اشاء مع جبرئیل و میکائیل.

**از کلمات یحیی بن معاذ است** - عمل کالسراب وقلب من التقوی خراب وذنوب بعدد الحصی والتراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب از گفته های اوست حقیقت محبت آنست که به بهتر بیفزاید وبجفا بکاهد باز میگوید انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین.

**مالك بن دینار از عرفاست** - نوشته‌اند که وقتی در کشتی بود چون به میان دریا رسیدند مزد کشتی ازو خواستند گفت ندارم چندانش زدند که بیهوش شد چون بهوش آمد دیگر بار خواستند گفت ندارم گفتند ترا بدریا می اندازیم ناگاه دیدند ماهیان دریا بروی دریا بیامدند وهر یکی دیناری دردهن مالك دست درازکرد واز یکی دیناری گرفت و بایشان داد ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند اوپای از کشتی بیرون نهاد واز روی آب رفت و ناپدید گشت بدین سبب این شخص را مالك دینار گفتند.

بچشم عجب وتکبرنگه بخلق مکن　　که دوستان خدا ممکنند دراو باش

**گویند** - چون خبر فوت شاه سلیمان صفوی و جلوس سلطان حسین را بادشاه هندوستان که نامش اورنك زیب است شنید گفت دریغ که وقت زوال دولت است ودوازدهم شهرمحرم سنهٔ هزار و یکصد وسی هجری ترکی خاقان شهید را بفرح آباد اصفهان برده افسرسرداری را برسر محمود افغان فرزند امیر ویس غلجهٔ نهادند وقتل آن پادشاه بحکم اشرف افغان سنه هزار ویکصد وسی و نه هجری اتفاق افتاد. عاشر شاه طهماسب ثانی بن سلطان حسین تاریخ جلوس آخرمحرم سنهٔ هزار ویکصد وسی و نه هجری است چون در آخرمحرم خبر سنوح واقعهٔ اصفهان درقزوین بشاه طهماسب ثانی رسید و براورنك شاهی جلوس نمود نکته سنجان قزوین آخر ماه محرم را تاریخ جلوس یافتند وقتل شاه طهماسب بدستیاری رضا قلی میرزا فرزند ارشد نادرشاه دربلدهٔ سبزوار روز هفتم شهر صفر اتفاق افتاد بادونفرپسر او عباس میرزا وسلیمان میرزا وسبب قتل او این بود که درفتنهٔ شاه

جهان آباد وقتل عام آن بلده خبر قتل نادرشاه درایران شیوع یافت رضا قلی میرزا از خوف خودکه مردمان بدودمان صفوی راغب بودند مبادا منتهزفرصت شوند شاه طهماسب را کشتند که دیگر ازآن سلسله نماند واتفاقاً همان روز نادرشاه ازشاه جهان آباد حرکت کرد درتاریخ جلوس نادر این بیت است .

بتاریخ الخیر فی ما وقع　　بریدند شاهان زشاهی طمع

که هزارویکصد وچهل‌وهشت هجری است که نکته‌سنجان‌قزوین «لاخیر فی‌ما وقع» خواندند .

**قاضی ابو بکر باقلانی** ازمعاریف علماء محسوبست باوفور علم و فضل معروف وصاحب تصنیفات و باوجود علم و فضل بحاضرجوابی مشهور بود عضدالدوله او را برسم رسالت بروم فرستاد باعلمای روم بنحوی مناظره کردکه همهٔ ایشان‌بفضل‌وکمال اومعترف شدندیکی ازرهبانان‌نزدقیصرنشسته بود قاضی ابوبکربطریق استهزاء بیکی‌ازرهبانان گفت که چونی وفرزندان توچونند قیصرازفطانت او عجب داشت وگفت توازدانایان قوم خود هستی تاحال ندانستهٔ‌که رهبانان تأهل نکنند وایشان را زن وفرزند نباشدوایشان ازاین مراحل منزه هستند قاضی گفت‌شما خداوند تبارك‌وتعالی‌را ازاهل و ولد منزه نمیدانیدگویا رهبانان نزد شما ازخدای تعالی بزرگترند قیصر جواب نتوانست‌گفت یکی ازطاغیان‌قاضی را گفت خبرده مرا ازعایشه‌که زن پیغمبر شما بوده وآن سخنی که درحق وی گفته شده قاضی گفت گفتند درحق عایشه آنچه‌گفتند درحق مریم بنت عمران وعایشه نزاد ولی‌مریم بزاد وخدای تعالی اورا ازبهتان برگردانید . ( انتهی )

**حکیمی گوید** ـ دنیا چون صفحهٔ تصویر است‌که تابعضی را حك نکنند تصویر برخی دیگر متصور نمی‌باشد .

**سلطان سنجر :**

بزرگان و خداوندان معنی　　یکی پند ازمن سرمست‌گیرید
بگاه آنکه دولت یار باشد　　ز پا افتادگانرا دست گیرید

**قال شیخنا المحقق البهائی علیه‌الرحمه** ـ النـاس علی ضربین مؤمن و کافر فالکافر فی‌النار بالاجماع والمؤمن علی ضربین عاص و مطیع و المطیع فی‌الجنه بالاجماع والعاصی علی ضربین عاص بالصغائر و عاص بالکبائر والأول فی الجنة بالأجماع والعاصی بالکبائر علی‌ضربین تائب ومصرّ والتائب فی‌الجنة بالاجماع و المصرعلی ضربین مستحل و غیرمستحل والأول فی‌النار بالأجماع وغیرمستحل علی امرالله انشاء عذبه وانشاء ادخله‌الجنة

**یقـال للصوفی** ـ ابن‌الوقت ـ ومرادهم‌انه لایتأسف‌علی‌الفائت ولاینتظرالوارد

**قال العلامة الشیرازی** ـ فی‌شرح القانون ـ ان بنت الامام نجم‌الدین الحفصی الخوارزمی ولدت ولداً له رأس انسان وباقی بدنه بدن حیة وکان یجیئی الی امه ویرتضع

ثم يخلي الأم ويرمي نفسه في بركة ماء هناك ويغوص ويخرج من الماء كالحية ثم يعود الى امه وعلى هذا بقي الى مدة شهر ثم ان الأئمة افتوا بانه واجب القتل فقتل . و لما سئل عن المرئة ماكان سبب هذا قالت لاادرى الا انى خفت حية و عند الأنزال تخيلت لى صورتها

نقل ـ لما مات هرون الرشيد جاء ابنه الى عمته محسنة ليزنى بها وكانت بكراً فوجدها ثيباً فسئلها عن حالها فقالت ابوك هرون ماترك بكراً في بغداد حتى يتركني و قد سبقه بهذه الفضيلة يزيد بن معاوية بالنسبة الى عمته وانها اعتذرت بمعاوية و انه افتض بكارتها .

حكى ـ ان عثمان بن عفان ارسل مع عبد له كيساً من الدراهم الى ابي ذر رضي الله عنه وقال ان قبل هذا فانت حر فاتي الغلام بالكيس الى ابي ذر والح عليه في قبوله فلم يقبل فقال له اقبله فان فيه عتقي فقال نعم ولكن فيه رقي .

حكى ان هرون الرشيد قال للفضيل بن عياض ما اشد زهدك فقال انت ازهد مني لأني زهدت في فان لايبقى وانت زهدت في باق لايفنى .

قال بعض الأعراب لابن العباس ـ من يحاسب الناس يوم القيمة فقال يحاسبهم الله عزوجل فقال الأعرابي نجونا اذاً برب الكعبة لان الكريم لايدقق في الحساب .

حكى انه تعلق اعرابي باستار الكعبة و قال اللهم إن قوماً آمنوا بك بالسنتهم ليحقنوا دمائهم فادركوا ما نالوا وقد آمنا بك بقلوبنا لتجيرنا من عذابك فبلغنا ما املناه

في البحار من المكارم ـ قال رسول الله ياعلي من خاف الناس لسانه فهو من اهل النار . ياعلي شر الناس من اكرمه الناس اتقاء شره . ياعلي شر الناس من باع آخرته لدنيا غيره .

من كلام امير المؤمنين عليه السلام ـ استشر اعدائك تعرف من رأيهم مقدار عداوتهم ومواضع مقاصدهم .

نقل السيد مرتضى علم الهدى ره ـ في كتاب الدرر والغرر ان معاوية قال يوماً لعقيل يا ابا يزيد اين ترى عمك ابا لهب فقال عقيل اذا دخلت النار فانظر عن يسارك تجده مفترشاً عمتك حمالة الحطب فانظر ايهما اسوء حالاً الناكح اوالمنكوح .

لطيفة ـ قال ابو العيناء اخجلني ابن صغير لعبد الرحمن بن خاقان قلت له وددت ان لى ابناً مثلك فقال هذا بيدك احمل ابي على امرئتك تلدلك مثلي .

في زهر الربيع ـ انه لما مات ليلى اتى المجنون الى الحي وسئل عن قبرها فلم يهدوا اليه فأخذ يشم تراب كل قبر يمر به حتى شم تراب قبرها فعرفه و انشأ يقول :

ارادوا ليخفوا قبرها عن محبها ... فطيب تراب القبر دل على القبر

فمازال يكرر البيت حتى مات ودفن في جنبها .

نقل من كتاب انيس العقلاء ـ كان من عادة ملوك الفرس اذا غضب احدهم على عالم اجلسه مع جاهل .

من كلام الاكابر ـ اذا لم يكن العالم زاهداً في الدنيا فهو عقوبة لاهل زمانه .

**فی کلام القدماء** ـ اشر العلماء من لازم الملوك وخیر الملوك من لازم العلماء .

**قال شیخنا البهائی ره فی الکشکول** ـ اِذا رَأیتَ العالِم یُلازِمُ السُّلطانَ فاعلَمْ اَنَّه لِصٌّ وَاِیّاكَ اَنْ تُخدَعَ بِما یُقالُ اِنّه یَرُدُّ مَظلَمَةً اَو یَدفَعَ عَنْ مَظلُومٍ فَاِنَّ هذِهِ خُدعَةُ اِبلیسَ اتَّخَذَها فُجّارُ العُلَماءِ سُلَّماً .

**قال بعض الأکابر** ـ نعم الأمیر علی باب الفقیر وبئس الفقیر علی باب الأمیر .

**روی عن علی علیه السلام** ـ انما امهل الله عزوجل فرعون فی دعواه لسهولة اذنه وبذل طعامه . **( فی زهر الربیع )** ـ کان فرعون فی وقت الغداء و فی وقت العشاء یأمر بفتح الأبواب فتحضر الأیتام والفقراء علی مائدته ولهذا امهله الله سبحانه اربعمائة سنة .

**من کلام امیرالمؤمنین علیه السلام** ـ اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت سلبت محاسن نفسه .

**من کلام بعض المحققین** ـ مَنْ اَثبَتَ لِنَفسِهِ تَواضُعاً فَهُوَ المُتَکَبِّرُ .

**من کلام بعض الحکماء** ـ الموت کنهم مرسل علیك و عمرك بقدر مسیره الیك

**در روایت است** ـ خالدبن ولید چند نفر اسیر بحضور حضرت رسول (ص) آورد آنجناب باینها تکلیف فرمود که اسلام قبول نمائید تا سلامتی درك کنید جز یکنفر همهٔ ایشان امتناع نمودند وهمه بقتل رسیدند آنشخص آخری را نیز تکلیف اسلام فرمود او نیز قبول نکرد خواست بقتل او امر فرماید جبرئیل نازل شد وعرض کرد یارسول الله لاتقتله فانه سخی اورا مکش که آنمرد سخی است فان الله تعالی یحب الاسخیاء خداوند تعالی أسخیارا دوست میدارد

**فائدة**

**قال رسول الله (ص) تهادوا تحابوا** بیکدیگر هدیه بفرستید تا بایکدیگر محبوب شوید زیرا هدیه دوستی را زیاد می گرداند وعداوتهای درونی را فانی وزائل میکند وباز فرمود الهدیة رزق من الله فمن قبلها فانما یقبلها من الله ومن ردها فانما یردها علی الله یعنی هدیه رزقی است از درگاه خدای تعالی بجهة کسی میرسد اگر آنشخص قبول کند از خدا قبول کرده اگر رد نماید بخدا رد نموده .

**خاتم المرسلین فرمود : الیدالعلیا خیر من الیدالسفلی** دست عطا کننده بهتر است ازدست گیرنده درین خصوص گفته اند هرچیزی که بواسطهٔ سؤال گرفته شود آندست گیرنده است واو را ید سفلی میخوانند . ازگفته های عمربن عبدالعزیز که بهترین خلفای اموی است .

کانت الهدیة فی زمن النبی (ص) هدیة واما فی زماننا فهی رشوة . یعنی هدیه درزمان حضرت رسول خدا (ص) واقعاً هدیه بوداما درزمان ما همه این هدیه‌ها رشوه است .

**در کتاب عقائد الأیمانست** ـ روزی رسول خدا درمسجد بااصحاب نشسته بودند ناگاه صدای عظیمی بگوش شان رسید بحدی جماعت ترسیدند رسول خدا (ص) فرمود این

چه صدائی است گفتند خدا و رسول بهترمیداند فرمود هفتاد سال است که سنگی ازبالای جهنم بجهنم انداخته شد الحال بقعرآن رسید آن حضرت دراین‌سخن بود که صدای شیون ازخانهٔ منافقی بلند شده که مرده بود درحالتیکه عمر اوهفتاد سال بود حضرت فرمود الله اکبر پس‌صحابه دانستند که آنسنك همان منافق بود از اول عمرش روبجهنم میرفت‌همان وقت رسید

**حکایت** ـ بعد ازطوفان شیطان بحضورحضرت نوح(ع) آمده و گفت لك علی نعمة یعنی از تو در حق من نعمت ومنتی است من میخواهم مکافات بکنم فرمود تو نسبت بمن دشمن‌ترین تمام مخلوقاتی ومن ترا ازهمهٔ مخلوقات دشمن‌تر میدارم از من چه نعمت ومنتی بتو رسیده عرض کرد من بایستی شب وروز تعب‌می‌کشیدم یکی‌یکی‌قوم‌ترا اغواء می‌کردم تویکمرتبه مرا ازین زحمت فراوان آسوده کردی و همه آنها را بجهنم ریختی ( مؤلف گوید درسائر کتب دیده‌ام حضرت نوح (ع) پس ازین طعنهٔ ابلیس‌مادام العمر گریه کرد ) در عوض این خوبی بتو میگویم فایاك والبخل بخل باعث شد قابیل هابیل را کشت ایاك والحسد من به‌آدم علیه‌السلام بواسطهٔ حسد مطرود شدم وایاك والعجلة زیرا توعجله کردی فرزندت هام را نفرین نمودی رنك او سیاه گردید .

**روایت تفریحیة** ـ نوشته‌اند درشهری قاضی بود خیلی‌فقیر عید قربان رسیدخروسی داشتند قاضی بزنش گفت عید اضحی است ما که نمیتوانیم گوسفند قربانی بکنیم این‌خروس را بکشیم این‌سخن را همسایه‌هایش شنیدند هریکی گوسفندی بخانهٔ اوفرستادقاضی مراجعت کرد دید سی گوسفند درخانه هست از زنش پرسید چه وضعی است گفت سخن توراهمسایه ها شنیده‌اند هر یکی گوسفندی فرستاده گفت این‌خروس را عزیزدار شاید این‌خروس از اولاد اسمعیل باشد خداوند عوض اسماعیل یك گوسفند ولی‌عوض خروس ما سی‌تا گوسفند فرستاد .

**عماد شهریاری :**

مهرتو زسینه رفتنی نیست / بادرد تو دیده خفتنی نیست
حالی که مرا بودزعشقش / دانستنی است گفتنی نیست
بگذشت بهار وا نشد دل / این‌غنچه مگرشگفتنی نیست

**عندلیب کاشانی :**

درحیرتم زآهوی‌چشمت که بی‌هراس / دائم بزیر تیغ چسان‌آرمیده است
جان شیرین بهوای لب‌شیرین‌دادن / کارخسرو نبوداین‌هنر کوهکن‌است

**قلندر اصفهانی :**

جزای یك شب هجرم اگردهدایزد / سوی بهشت برم‌کافر ومسلمان را
نام لیلی بسر تربت‌مجنون‌مبرید / بگذارید که بی‌چاره قراری‌گیرد
روز جزا اگر تو نیائی برابرم / کاری‌کنم که دود زمحشربرآورم

**دراحیاء العلوم است - قال رسول‌الله اذا دخل الضیف بیت‌المؤمن‌دخل معه الف برکة و الف رحمة و کتب لصاحب المنزل بکل لقمة یأکلها الضیف‌حجة وعمرة** حضرت رسول‌الله (ص) فرمود زمانی که مهمانی بخانهٔ مؤمنی وارد شود بدخول مهمان هزار برکت و رحمت بر آن خانه داخل می‌شود و درمقابل هرلقمهٔ که مهمان میخورد بصاحب‌خانه خداوند ثواب حج وعمره کرامت میفرماید باز آن حضرت فرموده **لاتکرهوا الضیف فانه اذا نزل نزل برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل الدار** یعنی مکروه نشمارید نزول مهمان را بدرستیکه‌مهمان باروزی خودش وارد میشود ووقت رفتن هم‌گناهان اهل آنخانه را باخود میبرد ( مؤلف‌گوید مقصود اینست‌که جرائم اهل‌خانه‌را خداوند بجهت وجود مهمان می‌آمرزد نه‌اینکه سیئات اهل‌خانه‌را بارآن مهمان کرده باشد در اینصورت وای بحال مهمان ) .

**شقیق بلخی گوید** - هیچ چیز بمن محبوبتر از مهمان نیست بجهة اینکه مهمان باروزی خودش‌وارد میشود اما خداوند بجهة‌مهمان درحـق من تفضل میفرماید .

**فائدة**

**درکتاب قواعد ابن عبدالسلام است - اطعام** کردن برده نفرفقیرافضل است ازاینکه یك نفرفقیر را ده روز اطعام‌بدهند بجهةاینکه میان ده نفرممکن است که یکی از آنها ولی‌الله یعنی دوست خدا باشد وباز امید میرود که دعای ده نفر مهمان از دعای یك نفر مستجاب‌تر باشد .

**عبدالله بن المبارك گوید** - برای حج عـازم شدم شبی از شبها حضرت‌رسول اکرم (ص) را در خواب دیدم فرمود زمانی‌که مراجعت بیغداد کردی سلام مرا بـه بهرام مجوسی ابلاغ کرده وبگو بـاو که پروردگار متعـال از توراضی است میگوید زمانی‌که مراجعت نمودم وبهرام مجوسی را دیدم گفتم آیا تو را در حضور خدایتعالی عمل خوبی هست قال زوجت ابنی بنتی دخترم را به‌پسرم تزویج‌کردم و مهمانی کرده ولیمه دادم گفتم اینعمل حرامست آیا عمل دیگر داری گفت دخترم را خودم تزویج کردم وصنعت ولیمة باز ولیمه دادم و مهمـانی‌بعمل آوردم فقلت هذا حرام این نیزحرام است آیا عمل خوب دیگر داری گفت وقتـی زن مسلمهٔ بخـانهٔ من آمد واشعلت مصباحاً من‌سراجی چراغ خود را از چراغ من روشن‌کرد رفت همینکه بدرخانه رسید چراغ را خاموش‌کرده بازمراجعت کرد وازچراغ من روشن نمود تـاسه‌مرتبه اینکار بعمل آورد مرتبهٔ چهارم‌چراغ را روشن‌کرده روانه‌گردید من ازعقب او تا منزلش تعاقب کردم وفکر میکردم‌که شاید این‌زن جاسوسی باشد همینکه بخانهٔ خود رسید فسمعت اولادها یقولون قداضر بنا الجوع شنیدم‌که اولاد او میگفتند آخر این‌گرسنگی مارا اذیت میکند جواب داد خجلت کشیدم ازخدای‌تعالی که از دیگری چیزی بخواهم فرجعت واخذت طعاماً وحملته الیهم برگشتم وطعـامی بجهت آنهـا بردم فقلت له ابشر فـان النبی یقرئك السلام‌گفتم مژده باد تورا حضرت رسول‌اکرم (ص)

تورا سلام رسانید . ویقول ان‌الله راض عنك وفرمود دانسته باش که خداوند ازتو راضی است همینکه این را شنید شهادت گفته وبشرف اسلام آمده وحسن اسلامه یعنی اسلام او قبول درگاه الهی شد .

## فائدة

حضرت رسول (ص) به‌انس بن مالك فرمود بجهت تو خصلتی تعلیم نمایم که‌منتفع شوی یکی اینکه بهرکسی از امت من برسی بروی سلام کن **یطول‌عمرك** تاعمر تو دراز و طولانی باشد **وان دخلت بیتك فسلم** دروقت داخل شدن بخانهٔ خود سلام کن **یکثرخیر بیتك** که نفع خانهٔ تو بااین‌سبب زیاد می‌شود . باز آنحضرت فرمود دروقت رسیدن بیکدیگر اگربگوید السلام علیکم برای او ده حسنه نوشته می‌شود اگر بگوید السلام علیکم و رحمةالله بیست حسنه برای او نوشته می‌شود اگر بگوید السلام‌علیکم و رحمة الله و برکاته بجهت او سی‌حسنه نوشته می‌شود و آن حضرت فرمود کسی که پیش‌سلام باشد از اخیار مردم محسوب است .

**قال لقمان لِأبنه** ـ یابنی لایکن الدیك خیراً منك فانه اذا انتصف اللیل ذکرربه لقمان بفرزند خودگفت خروس همینکه شب بنصف رسید بذکر پروردگارخود مشغول می‌شود چنین نکن‌که ازخروس هم‌کمتر شوی لامحاله باوی مقابله نما .

دراخبار دیگر وارد است که‌درخروس‌خصلتهائی ازخصلتهای انبیاء می باشد این‌حیوان کثیرالذکر شجاع‌وکریم است فانه یؤثر الدجاجة علی نفسه وتنام عینه ولا ینام قلبه .

**درتحفة‌الحبیب است ـ حضرت رسول (ص) فرمود لاتسبوا الدیك فانه صدیقی وانا صدیقه وعدوعدوی .**

**ابن عباس گوید** ـ ابغض الطیور الی ابلیس الدیك و احبها الیه الطاوس . ابلیس دشمن خروس است و دوست طاوس .

**بازحضرت رسول (ص) فرمود** ـ نگاهداری نمائید خروس سفید را هرخانه درآنجا خروس سفید باشد **لایقربها الشیطان** ابلیس بانخانه راه ندارد و ساحرهم راه ندارد خروس سفید خانه‌های همسایگان خود را هم محافظت می‌نماید .

**قال الله تعالی یا ایها الانسان ماغرّك بربك الکریم** . میفرماید ای انسان چه چیز تو را مغرورکرد که بپروردگار کریم خود نافرمانی کردی . یکی ازعلمای عرفا همینکه این‌آیه‌را میخوانده‌میگفت **غره حلمك و کرمك** دراین‌باب‌حکایتهای زیادی هست که‌خداوند رحیم درباب گناهکاران‌چه عنایتها فرموده اینست که دراخبار معتبره وارد است اعظم همهٔ‌گناهان کبیره‌نا امیدی است ازرحمت خدای‌تعالی .

**یکی‌ازعباد** جنازه‌ای‌را دیدمعلوم شدکه شخصی بودمعروف‌بفسق‌وفجور اورا تکلیف نمودند بروی نماز بخواندابا، نمود یکی ازمریدان عابد همان شخص‌عاصی را بروجه‌خوب وخوشی درخواب دید ازحالتش سؤال نمودگفت غفرلی ـ برو بعابد بگو لو انتم تملکون

خزائن رحمة ربی اذاً لأمسکتم خشیة الأنفاق. گفت پروردگار رحیم مرا درحضورش بازداشت وفرمود **هم اعرضوا عنك فانا لا اعرض عنك**.

**درروایت وارد شده** ـ یکنفر ازاعاظم گناهکاران که معروف شهری بود وتمام همسایگان ودور ونزدیك ازوی متنفر بودند مریض شد وآثارموت بخودش هم معلوم بود ومیدانست عموم همسایگان وسائرین که ازاعمال اومطلع هستند بروی لعن و طعن خواهند کرد لهذا با وجودیکه نا امید بود معذا تائب شد و بمادر خودگفت مردن مرا مخفی دار ومرا دراین خانهٔ خودم دفن کن بجهت اینکه زندگانرا رنجانیده‌ام لامحاله مردگانرا اذیت نکنم وبهیچکس وفات مرا خبرمده بجهت آنکه بجزاینکه مرا لعنت نمایند چیزی درباب من بعمل نخواهندآورد مادرش تمام وصیت او را عمل نمود ولی او را درخواب دید درباغی خیلی خضراء و دلگشا و میان دو چشمان او نوشته شده بانور هذا عبد اعترف بذنبه فذل باین سبب مقرب درگاه ما شد مادرش تعجب نموده پرسید فرزند من بچه جهت باین مقام نائل شدی گفت پروردگار متعال مرا درحضور نگاهداشت **وقال یاعبدی هجروك و ضیقوا علیك**. بندهٔ من ـ ازتو نفرت کردند وتو گمان میکنی معاصی تو بمن ضرری رسانید و یا خزائن مغفرت من محتاج بحسنات تو بود **فوعزّتی وجلالی** بتحقیق بجهت کرامت تو در اطراف توهر کس بود بخشیدم. بندهٔ من ندانستهٔ زمانی که ما ازبنده‌ای عفو کردیم انعامات درحق او بعمل می‌آوریم. (اللهم اوزقنا بحق محمد وآله الطاهرین).

**حکایت** ـ خداوند تعالی بحضرت موسی (ع) وحی فرستاد که درفلان مکان دوستی ازدوستان من هست برو اورا تغسیل و تکفین نما و نماز بخوان موسی (ع) آمد دید آن شخص را همهٔ مردم تشنیع میکنند وبدمیگویند آن جناب چون مأمور بود اطاعت نمود بعد عرض کرد خدایا درحق این مردجمع کثیری گفتندآدم تبه کاربود خطاب رسید راست‌میگویند ولی مرا به پنج کلماتی مناجات کرد من هم عفونمودم. قال یارب انت تعلم انی احب الصالحین وان لم اکن صالحاً. انت تعلم انی اکره الفاسقین. و ان کنت فاسقاً. یارب لواعلم ان دخول الجنة یزید فی ملکك شیئاً ما سئلتك الجنة و لواعلم ان النجاة من النار تنقص من ملکك شیئاً ما سئلتك النجاة منها. یارب ان لم ترحمنی انت فمن یرحمنی. پس من رحم کردم بر او ای موسی ایا لائق است بکرم من که او را نا امید نمایم؟ (خداوندا بحق اولیای کرامت ما مقصرانرا از کرم عمیم عنایتی بفرما)

**منصور بن عمار** ـ از معروفین وعاظ است روزی در منبر بود شخصی ازحاضرین برخاست وگفت برضای خدای متعال مرا چهاردرهم انفاق نمائید واعظ مزبور گفت هر کس چهار درهم باین مرد بدهد من چهاردعا درحق او میکنم شخصی آمد که غلام یهودی بود چهار درهم بآن سائل داد بعد بواعظ گفت فادع الله بالعتق بجهت اینکه من غلامم فادع الله بالغنی بجهت اینکه من فقیرم فادع الله لی بالمغفرة بجهت اینکه من گناهکارم وادع لسیدی

بالأسلام بجهت اینکه آقای من یهودی است . فدعا له ـ واعظ‌دعای چهارگانه‌درحق او بجا آورد غلام مراجعت نمود مولایش گفت امروز خیلی تأخیر کردی کجا بودی گفت درمجلس وعظ منصوربن عمار بودم چهار درهم درآن مجلس تصدق دادم چهار دعا درحق من کرد دعای ۱ ـ آزادی بود یهودی گفت انت حرلوجه‌الله تعالی . دعای ۲ ـ غنا بود گفت چهار هزار درهم بتو میدهم دعای ۳ ـ درحق تو دعا کرد که خدایا اسلام را به‌آقای این غلام نصیب کن‌فقال**اشهد ان لا اله الاالله واشهد ان‌محمدارسول‌الله** . دعای ٤ ـ مغفرت بود درحق من وتو . یهودی جدیدالأسلام گفت این دیگر دراختیـار من نیست . شب در خواب دیدگوینده‌ای گفت انت فعلت ما فی‌قدرتك تو بعمل آوردی آنچه‌را که‌قدرت داشتی و انا فعلت ما فی‌قدرتی من هم بعمل می‌آورم آنچه راکه قدرت دارم قدغفرت لك وللعبد وللواعظ وللحاضرین اجمعین . بتحقیق تو را و مولای تورا و واعظ وتمام حاضرین آن مجلس راشامل مغفرت خودگردانیدم .

**ابوایوب انصاری‌گوید** ـ که مردی را دیدم درمقابل قبرحضرت رسول (ص) میگفت اللهم بحرمة هذه التربة وبحق‌سورة الأخلاص أرزقنی‌اربعة‌آلاف درهم . تورا قسم میدهم باین تربت وبحرمت سورهٔ اخلاص که مرا چهارهزار درهم عطا کنی گفتم‌خداوند تبارك را باحترام این تربت مبـارك قسم میدهی بخاطر دنیای دنی جواب داد هزاردرهم بجهت ادای قرض خودم وهزار درهم میخواهم بجهت اینکه تزویج نمایم وهزار درهم‌نیز بجهت نفقه میخواهم وهزار درهم بجهت اینکه‌اسبی خریدکنم بجهت جهاد . ابوایوب‌همان ساعت چهارهزار درهم بوی عطا داد ثم‌دخل المسجد فوجد فی‌المحراب اربعة اکیاس فی کل کیس اربعة آلاف دینار . بعدداخل مسجد شده دید چهار کیسه درآنجا گذاشته شده که درهر کیسه چهار هزار دینار بود و مکتوبی هست وَمٰا اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْئٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ وَهُوَخَیْرُ ـ الرّٰازِقینَ . وکاغذی دیدکه درآن نوشته شده بود یا ابا ایوب هذا خلف نفقتك و ثوابك باق فی‌الاخرة . ای ابو ایوب این‌کیسه‌ها عوض نفقهٔ توست وثواب تو باقی است که‌درعقبی بتو خواهد رسید .

**غزالی مشهدی :**

چه‌میسوزی بداغ‌دوری خود ناتوانی‌را — که چون فانوس مشتی استخوان‌درپیرهن دارد
شوری‌شد وازخواب عدم دیده گشودیم — دیدیم که باقی‌است شب فتنه غنودیـــــم

**پژمان :**

چون‌خواستم که پای تو بوسم پی‌وداع — رفتی و قامت من مسکین خمیده مـــــاند

**میرفندرسکی :**

یك‌بوسه ازلبت ده و یك بوسه از رخت — تاهردو را چشیده بگویم کدام بـــــه

**فارغ اصفهانی :**

پیش از تو آفرید قضا روزی تـو را — تاچرخ فکر دانه‌نکردآسـیا نساخت

**فاروق اصفهانی :**

خلق را در خود نمائی عیبها پیدا شود — مـاه‌چندانی که افزایدکلف روشـندلست
نو گرفتاریم و برما گریه‌کردن لازم است — نونهالی راکه بنشانند آبی میدهنـد

**فائض خونساری :**

کار دلـم زغـم بـه طپیـدن رسـیده است — این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

**فتحی اردستانی :**

بدیده اشك شـود رهنمون دل مـا را — ستاره شمع‌بود رهروان دریـارا
می‌آید از حدیث تو بوی نیاز و ناز — گوئی زبان بلبل‌وگل‌درد‌هـان‌تست
آهوی شیرگیر کـه گویند چشـم تست — رام کسی نمی‌شود ورم‌نمی کنـد

# کلمات بزرگان

یا درست حرف بزن یاعاقلانه سکوت کن . (ژرژ هربرت)

**از ارسطو پرسیدند** - بهترین سخن کدامست گفت آنچه موافق عقل باشد . گفتند پس از آن چیست گفت سخنی که شنونده بپذیرد . گفتند بعد از آن چیست گفت اگر سخنی که ازعاقبت آن اطمینان داشته باشیم که ضرری متوجه مانخواهد ساخت . گفتند بعد از آن چیست گفت اگرسخن یکی ازاین شرائط را نداشته‌باشد ازصدای چهارپایان پست‌تراست .

همه کس اگر قادر بگفتن‌سخنان‌دلنشین‌نباشند اقلاً ازحفظ سکوت عاجز نخواهندبود .

کسی که‌حرف‌میزند میکارد و آنکه‌می‌شنود درومیکند . (حضرت علی علیه‌السلام)

حرف زدن بدون فکرمانند تیراندازی بدون هدف است .

هرسخن که از دل برآید به دل نشیند و اگر اززبان برآید ازگوش تجاوز ننماید

کم دانستن و پرگفتن مثل‌پول‌نداشتن وزیاد خرج کردن است . (فیلسوف یونانی)

یا خاموش باش یا حرفی بزن‌که ازخاموشی بهتر باشد . (فیثاغورث)

راست ودرستگوی اگرچه تلخ باشد . (انوشیروان)

هنگامی یکی از سرداران فرمان حمله داده بود یکی از سر کرده ها گفت اگر برویم مـرك در پیش است سردار گفت راست است مرك در پیش است اگر برگردیم ننك در عقب است .

وقتی که اسکندر بجنك دارا آمده بود یکی از خواص او نصیحت کرد خوبست که شبانه‌حمله ببریم جواب داد مگرمیخواهیم‌فتح را بدزدیم .

یکی از شجاعان گوید خواب درسنگر لذتی مردانه واستراحت در بستر مزهٔ زنانه دارد .

**ملك المتكلمین گفته** - ایامی را که در بوشهر از محضر سید جمال الدین اسدآبادی بسال هزار و سیصد و سه هجری استفاده می کردم روزی یکی از ارادتمندان او وارد شد ودرضمن گفت وشنید اظهار کرد امروز در پای دیوار سربازخانهٔ شهر سربازی را دیدم قرآن بدست گرفته وچنان با لحن جانسوز تلاوت میکرد که اشك از چشم شنونده جاری میشد من نزدیك او رفتم وبروی آفرین گفتم و ازین قدرت ایمان چنان شاد شدم که تصمیم گرفتم خبر آنرا بسمع عالی برسانم سیّد از شنیدن اینسخن بسر آشفت و گفت هر کسی را بهر کاری ساختند تلاوت قرآن بالحن دلکش حجازی وظیفه قاری شهر است وسرباز باید خوب تیر بیاندازد و سینه‌اش را آماج گلوله سازد این سربازی که بجای مشق تفنك وهدف گیری خود را بتلاوت کلام الله مشغول میسازد وظیفه دینی خود را چنانکه شاید نمی‌شناسد و بجای آفرین وستایش باید اورا نفرین و نکوهش نمود .

ایامیکه حضرت یوسف در زندان بود نذر کرد هر گاه خداوند او را نجات دهد ولیمهٔ مفصلی بجهة فقرا و سائرین بدهد از زندان که خارج شد جبرئیل تذکر داد که نذر خود را وفا کن آنجناب ولیمهٔ خیلی مفصل ترتیب داد اعلی وادنی را مهمانی نمود جبرئیل گفت هنوز نذر خودرا بتمامه ادا نکردهٔ فرمود چه طور گفت عجوزهٔ که ازهردوچشم هم نا بیناست او را دعوت نکردهٔ که در خانهٔ از جریدهٔ درخت خرما منزل دارد در فلان مکان جناب یوسف کسی را فرستاد که او را دعوت کند عجوزه گفت تا خود یوسف نیاید من قبول نمی کنم یوسف خبردارشد خودش رفتو گفت ایتها العجوز احضری دعوتنا عجوز گفت ای یوسف کجا رفت قول تو که بمن میگفتی یا سیدتی حالا میگوئی یا عجوز وحال آنکه مدتها من بتو انعامها نمودم و جواهرها برتو نثار کردم فرمود چه می گوئی مگر تو کیستی قالت انا زلیخا جناب یوسف گریه کرد زلیخا را با خودش آورد همینکه زلیخا وارد شد همهٔ اهل مجلس بپا خواستند واحترامش نمودند یوسف امر کرد به جهت او خلعتها آوردند زلیخا گفت از این لباسها خیلی دیده‌ام اگر چیزی که من میخواهم بمن ندهی من مراجعت به‌منزل خودمینمایم فرمود چه‌میخواهی گفت بصری وشبابی‌وان تکون زوجاً لی‌فنزل جبرئیل وقال قد اکرمناها لأجلك بردّ بصرها وشبابها فاکرمها انت بالزواج فتزوجها فی‌الحال

**لاادری :**

دوستی با ناتوانان‌مایهٔ روشندلی‌است  موم چون‌بارشته سازدشمع‌محفل‌میشود

**ناصر خسرو :**

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید  بکوه آواز خوش ده تا خوش آید

**سعید ای اشرف :**

دست از کرم‌بعذر تنك مایه‌گی مدار  برگی در آب کشتی‌صد مور میشود

**صائب :**

بهوش باش دلی را بسهو نخراشی　　به ناخنی که توانی گره گشائی کرد

**وحید قزوینی :**

ملایمت چو درشتی بدل کند تأثیر　　که آب نیزچوسوزن گذر کند ز حریر

**قال حرم بن حیان** - اتیت اویس القرنی فقال لی ماجاء بك فقلت جئت لأءنس بك فقال اویس ماکنت اری احداً یعرف ربه فیأنس بغیره .

**قیل للربیع بن خیثم** - مانراك تغتاب احداً فقال لست عن نفسی راضیا فاتضرع لذم الناس ثم انشد هذالبیت .

لنفسی ابکی لست ابکی بغیرها　　لنفسی عن نفسی من الناس شاغل

**قیل لابراهیم بن ادهم** - لم لا تصحب الناس فقال ان صحبت من هو فوقی تکبر علی و إن صحبت من هو مثلی حسدنی وان صحبت من هو دونی آذانی بجهله فاشتغلت بمن لیس فی صحبته ملال ولا فی وصله أنقطاع ولا فی الأنس به وحشة .

**سئل بعض الرهبان** - متی عیدکم فقال یوم لانعصی فیه الله سبحانه فذلك عیدنا

**عن النبی (ص) - قال الله تبارك و تعالی اذا عصانی من یعرفنی سلطت علیه من لایعرفنی . قیل من اتسع امله قل عمله .**

**صاحب بن عباد** - و هو ابوالقاسم اسمعیل بن عباد الاصفهانی وزیر فخرالدولة الدیلمی متکلم ادیب فاضل شاعر امامی المذهب وله قصیدة فی مدح مولانا علی بن موسی- الرضا (ع) ولأجله الف ابوجعفر الصدوق ره کتاب عیون اخبار الرضا و کان معاصراً به من کلام الصاحب .

رق الزجاج و رقت الخمر　　وتشاکلا فتشابه الامر

فکانما خمر ولا قدح　　وکانما قدح ولا خمر

**قال رسول الله (ص) - ان العین لیدخل الرجل القبر و تدخل الجمل القدر**

**یقال للقائم** - اقعد وللنائم والساجد اجلس .

**قال صلاح الدین الصفدی فی شرح لامیة العجم** - إن لفظة الواو قد تزاد فی رسوم الخط علی عمرو فرقاً بینه وبین عمر فاذا دخل التنوین عمراً فلا یدخله الواو لان الفرق حاصل حینئذ لکون عمر غیر منصرف و قد تضاد الواو بعد لاء النافیة مثل لا واطال الله سبحانه بقاك .

**و حکی عن صاحب بن عباد** - انه قال هذه الواو احسن واو الأصداغ فی خدود الملاح ( الاصداغ الصدغ بالضم گوزیله قولاغ آراسی معناسنه واونون اوزرینه متدلی اولان شعره داخی دیرلر جمعی اصداغ گلور . (اختر کبیر)

**قالوا فی قاعدة الادغام** - إن کان فی کلمة واحدة یکتب بحرف واحد کمد وجل

وإن كان في غيرها يكتب بحرفين كلفظ الجلالة واللحم واللبن واللجام واللجين قال في الصحاح يقال علا يعلو بالواو في المكان وعلا يعلا في الشرف .

**قيل** - الفرق بين الكنية واللقب هو أن اللقب يمدح الملقب به او يذم بخلاف الكنية .

**و من خصائص العرب** - ادخال الواو في التحذير يقولون اياك و الأسد و ادخال الواو في الثامن من العدد كما قال سبحانه ويقولون سبعة وثامنهم كلبهم وادخال الواو بعد لاء النافية كما مرلا واطال الله بقاك .

**قال الحريري** - قولهم لا اكلمه قط وهو من افحش الخطاء لان العرب تستعمل لفظة قط فيما مضى من الزمان كما تستعمل لفظة ابداً فيما يستقبل .

**قال المطرزي** - في كتاب الأقناع الدلالة بالكسر يستعمل في المحسوسات و بالفتح يستعمل في المعاني يقال دل على الطريق دلالة بكسر الدال و دل على المسئلة و الحكم دلالة بالفتح .

**لطيفه** - خاني بنوكر خود گفت بگو اسب سرخ مرا زين كنند نوكر گفت اسب سرخ را كهر ميگويند گفت كهر باشد فردا بهمان نوكر گفت جبهٔ كهر مرا ازاندرون بگير وبيار نوكر گفت جبه را سرخ ميگويند خان گفت پدرسوخته من هر چه ميگويم تو بر عكس ميگوئي.

**لطيفه** - يكي از خوانين در وقت سوارشدن پاي راست خود را بـركاب گذاشت نوكر گفت آقا چپ سوار شدي گفت من چپ سوار نشدم بلكه اسب را چپ زين كرده‌اند .

**لطيفه** - يك نفرازخوانين بـا ثروت كه مالك قريه بود ازيكنفر مرد كه رعيت او بود بجهة دو عشر خرمن او ده خروار مطالبه ميكردي مرد رعيت دوخروار قبول ميكرد خان گفت من خرمن ترا پنجاه خروار برآورد وتخمين كرده‌ام بايد دوعشر ده خروار بدهي مرد كهٔ بيچاره گفت تمام خرمن من ده خرواراست دو خروار دو عشر ميشود خان با تغير بسيار شديد گفت پدر سوخته تو با يكمن ريش كه داري چرا دروغ ميگوئي مـرد گفت علي الظاهر ريش من كه ده مثقال هم نميشود شما يكمن تخمين ميكنيد حـق داريد كـه ده خروار را هم پنجاه خروارتخمين فرمائيد واقعاً خيلي انصاف كرده‌ايد خان ازاين سخن خنديد وساكت شد .

**لطيفه** - شخصي از موثقين نقل كرد كه در سنهٔ هزارودويست وهشتاد وهشت هجري كه در عموم ايران قحط وغلا بود ملا ابوالحسن نامي كه عارف مسلك هم بود ديـدم در سكوي دكاني نشسته وطاقت رفتن ندارد خودبخود حرف ميزند وحرفهاي زشت ونا مناسب ميگويد ناگاه در آن اثنا روضه خواني با خرقه خزو عمامه‌شال‌خليل‌خاني سواراسب‌خوبي شده با نوكر وشاگرد عبور كرد آخوند مزبورراحالت دگرگون شد و بيش ازحالت اول آغاز درشت گوئي كرد گفتم جناب آخوند باكه عتاب و خطاب داري گفت بتو چه دخل دارد

من هیچ نگفتم تا فی‌الجمله افاقه شد گفتم جناب آخوند ترا بخدا با چه کس مکالمه میکردی گفت با خدا گفتم چه شده گفت خدا با مخلوق خود بسا ملاحظه رفتار نـدارد گفتم چه طور گفت تفوق این آخوند روضه خوان که گذشت بمن چیست که او اینهمه ثروت و اسب و یراق و نوکر است ومن ازگرسنگی میمیرم این نیست مگر طرف‌گیری خدا گفتم بگو به بینم بخدا چه میگفتی گفت میگفتم اینطور خدائی نمیشود اگر فی‌الواقع نمیتوانی ازعهده برآئی بگذار زمین گفتم اگر بزمین بگذارد چه‌میشود گفت خودم قبول میکنم مرد واحدالعین فقیری آنجا حاضر بود مکالمات آخوند را می‌شنید یکمرتبه برخاش کرده بصدای بلند گفت آخوند ملعون کفر و ناسزا میگوئی آخوند گفت خوب شده که ترا دولتی و رؤیتی نداده که چنین هوادار شدهٔ من چیزی به‌آخوند دادم و گذشتم بعد ازچندی همان آخوند را دیدم که فی‌الجمله اوضاعی فراهم آورده وسروصورتی درست کرده گفتم جناب‌آخوند باخداوند سازش کردهٔ یانه گفت خداوند عالم‌را مثل‌ونظیری‌نیست لیکن یك دواحوالش‌خوب بنظر نمی‌آید یکی اینکه مرد را محتاج نامرد میکند دوم آنکه عالم و جاهل را فرق نمیگذارد انکه بسا شخص عاقل وکامل را زیر دست ومحکوم بحکم مرد جاهل ونادان میکند.

**شیخ محمدبن ابی جمهور** - در شرح کتاب جمع‌الجمع گفته کـه قبول اعمال موقوف است بر قبول ولایت علی (ع) ولهذا خدایتعالی بعد از تشریع جمیع احکام عملیه فرمود **فـان لم تفعل فما بلغت رسالته.**

**در تفسیر شیخ ابوالفتوح** - مسطور است که روزی ازروزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از علویان رفت وچنانچه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگـاه گفت که ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفت وبرداشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سیدگفت نمیدانم اشارت آن بودکـه زنـان‌کـه ازجمال یوسف بی‌خبر بودند زبان‌ملامت برزلیخا درازکردند وگفتند: امرأة العزیز تراود فتاها عن‌نفسه قدشغفها حبا انا لنریها فی‌ضلال مبین. زلیخا خواست تا طرفی ازجمال او بایشان نماید مجلسی‌بساخت وآن زنـان را بخواند و در خانهٔ دو در بنشاند و یوسف را جامه‌های پاکیزه پوشـانید و گفت درآی و از در دیگر بیرون شـو زنانرا گفت میخواهـم تـا ایندوست خـود را برشما عرضه کنم برای دل من هرکس باو نیازی پیش آرید گفتند چـه کنیم زلیخا هر یکی‌راکاردی و ترنجی داد وگفت چون اودرآید هرکسی پـارهٔ ترنج ببرید وباو دهید گفتند همچنین‌کنیم چون یوسف ازدرخانه درآمد و چشم ایشان برجمال یوسف بیفتاد کارد بنهادند تاترنج ببرند ازغایت دهشت وحیرت دست خود را بریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشر ان هذا الا ملك کریم. زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت برمن دراز کرده‌اید فذلك الذی لمتننی فیه. وهمچنین حضرت رسول (ص) اشارت کرد بآنکه اینمرد همان مرد است که اگر وقتی درحق اوسخنی گفتم شما را خوش

نیامد وزبان ملامت برمن درازکردید امروز بنگرید تاخدای تعالی درحق او چه فرموده و اورا چه پایه وچه منزلت نهاد .

شاعری بجهت علت نامعلومی اهل تبریزرا دراین رباعی ذیل مذمت میکند .

هرگز نشود بطبع تبریزی دوست    مغز ند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیابی صادق    گر نیز غریبست که تبریزی خوست

**خواجه همام الدین تبریزی** درجواب ، رباعی ذیل را سروده :

تبریز نکوهرچه ازآنجاست نکوست * مغز ند مپندار توایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند    هرگز نشود فرشته بادیوان دوست

**اویس القرنی الیمنی** سهیل یمن و آفتاب قرن بود واززهاد ثمانیه است که در تابعین بایشان منتهی گردیده و حضرت خیرالمرسلین (ص) درشأن او نفس الرحمن وخیر التابعین فرموده واو ادراك زمان شریف حضرت رسالت نموده وغایبانه به آنحضرت ایمان آورده اما بواسطهٔ غلبهٔ حال واشتغال بحال مادرپریشان حال خود نتوانست بحضور آن حضرت شرفیاب شود روزها شتربانی میکرد و مزد آنرا صرف معیشت خود و مادر خود می نمود . سید محمد نوربخش درشجرهٔ اولیاء که ازتألیفات اوست آورده که اویس القرنی المجذوب قدس سره هوالذی وصفه رسول‌الله بالولایة وقال انی لأجد نفس الرحمن من جانب الیمن وقال ایضاً وهوسیدالتابعین فمن وصفه النبی(ص) لاحاجة له الی وصف احدمن الامة . سید المتألهین حیدربن علی الآملی دراوائل کتاب منبع الأبرار ذکر نموده که بنابر جلالت قدر اویس قرنی و اطلاع او ازروی کشف و ذوق براسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتیکه از طرف یمن استنشاق روائح انفاس شریفهٔ او میکردند در حق او فرموده‌اند انی لأستنشق روح الرحمن من طرف الیمن . وباین دوعبارت نیز وارد شده . من ناحیة الیمن ومن قبل الیمن .

ومنقولست که سلمان ازحضرت رسول (ص) سؤال نمود که آن شخص کیست آن حضرت فرمود : **ان بالیمن شخصاً یقال له اویس القرنی یحشریوم القیمة امةواحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و مضرالامن رآه منکم یقرء عنی السلام ولیأمره ان یدعونی .**

**ودرکتاب تذکرة الاولیاء** مذکور است که چون حضرت امیرعلیه السلام وعمر خرقهٔ حضرت پیغمبر (ص) را حسب الوصیة بأویس رسانیدند عمر او را دید که کلیم شتری پوشیده وسروپا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالمرا بزیر کلیم پنهان کرده لذا عمراز وضع او دل از خود وخلافت برداشت وگفت کیست که این خلافت را از من بیك نان بخرد أویس گفت ای عمر آن کیست که عقل ندارد چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگیرد .

**ومخفی نماند** ـ که این کلام ازأویس صریح است درطعن عمروآنکه او دراز تکاب

خلافت واعتقاد جریان بیع وشری درآن خلاف عقل نموده زیراکه عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدایتعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن بعثمان مخالف عقل و شرع است دیگر درکتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر در مکالمه با أویس خاموش بود عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را به‌بینی گفت تو پیغمبر را دیدهٔ ؟ گفت بلی گفت مگر جبهٔ او را دیدهٔ اگراورا دیدهٔ بیا بگوکه ابروی اوپیوست بود یاگشاده عمر درجواب هیچ نتوانست گفت بعد ازآن عمر به أویس گفت مرا دعائی کن گفت من دعا کرده‌ام درهر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفرللمؤمنین والمؤمنات اگر توایمان را بسلامت بگور ببری آندعا ترا یابدوگرنه من دعا ضائع نکنم .

**واز اویس منقولست** ـ که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع وبیک رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میگفت هذه لیلة السجود و بیك سجود بصبح میرسانید یکی با او گفت ای اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی بریك حال میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی ازازل تا ابد یکشب بودی تا بیك سجود به‌آخر بردمی و درآن ناله‌های زار وگریه‌های بیشمار کردمی .

به‌نیم شب که همه مست‌خواب خوش باشند　　من و خیال تو وگریه‌های خون آلود

**درحبیب‌السیر مسطور است** که دریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی **أویس** قرنی برکنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این‌چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت که بحرب معاویه میرود أویس گفت هیچ‌عبادت نزد من فاضل‌تر ازمتابعت علی‌مرتضی علیه‌السلام نیست آنگاه بمتابعت شتافت تادریکی از روزهای جنك شربت شهادت چشید وبروضه رضوان جا گزید .

**سیدالمحدثین** درتحفة الأخبار ازعبدالله بن عباس نقل کرده که چون درخدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بموضع ذی‌قار قرارگرفتیم لشکرکوفه وتوابع ولواحق مملکت‌رو بدرگاه‌حضرت‌امیرعلیه‌السلام‌آوردند فرمودکه امروزبیست کتیبه برما جمع آیندکه‌هر کتیبه هزار مرد باشند آن سخن درنظر من مستبعد نمود جناب ولایتمآب این معنی را دریافت و امر فرمودکه درآن صحرا دونیزه فرو برند تاهراحدی از آحادکه بعساکر نصرت پیکر ملحق‌گردد ازمیان آن دونیزه گذرد و مردم را امرفرمود تا ازسر تحقیق و احتیاط تمام بشمارهٔ عدد افراد بردازند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه آنحضرت فرموده بود یکنفر کم‌آمد افراد کتائب را به‌آنحضرت عرض‌کردند که یکی کم است فرمود آنست که بعد ازاین می‌آید و قول و وعدهٔ مرا تمام نماید ناگاه مُنهی که برسر راه گذاشته بودند شیخی را دیدکه می‌آید دوصدد تفحص آمد دید پیاده ایست زاد راه بریشت بسته و رکوهٔ آب درگردن انداخته ضعیف ونحیف بارنك زرد وپرگرد می‌آید .

زاد راه عاشقان‌درد است وروی زردوآه　　راه ازاینگونه‌است بسم‌الله که داردعزم راه

چون بحضور حضرت رسید بعد ازادای تحیت و سلام آن حضرت فرمود توکیستی گفت من أویس‌قرنی‌ام یاامیرالمؤمنین دست بگشای تا باتو بیعت کنم حضرت فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت خودم را درنصرت وياری تو بگذارم و سر خود را درخدمت تو ببازم .

چون سرازدست من بی‌سروپا خواهد شد نه همان به که فدای کف پای تو بود

بروایت تمام سیروتواریخ أویس درغزوهٔ صفین شربت شهادت نوشید .

# کلمات بزرگان

با دیگران مکن آنچه می‌خواهی دیگران باتو نکنند .

شبان خوب پشم گوسفندان‌را میبرد اما پوست آنهارا نمی‌کند .

انسان در قریهٔ خود اول شخص باشد بهتراز آنست که دردوم دوم شخص باشد .

ای تقوی تو اسم بی‌مسمی هستی ومن ترا حقیقت پنداشتم .

من میخواهم دولت را طوری اداره کنم که به بینند ملك من نیست بلکه ملك ملت است .

در میان شما بزرگتر آنکسی است که بیشتر به دیگران خدمت کرده باشد .

گردن فرازترین شما آنست که خدمت بدیگران نماید زیرا هرکس خود را بالاتر میبرد تنزل میکند وهرکس خودرا تنزل میدهد بالا میرود .

مرغان هوا را نظر کنید که نه تخم میپاشند ونه خرمن برمیدارند ولی پدرآسمانی شما به‌آنها غذا میرساند . (عیسی ع)

نسبت باشرار نباید غضبناك شد بلکه باید ملایمت نمود اگرمیتوانی ایشان راتنبیه کن والا بخاطر بیاورکه رأفت را برای آن بتو داده‌اند که درحق اینان مجری داری .

بخاطر داشته باش که مردم باتو برادرند آنوقت ایشان‌را دوست خواهی داشت.

تکلیف انسان چیست جز بمردم خیر رسانیدن.

یکنفر دوست را ازهلاك مانع شدن بهتراز کشتن هزارنفر دشمن است .

# از فرمایشات حضرت خاتم انبیاست

**دانشمندان ورثهٔ پیغمبرانند .**

**همانطورکه جواب سلام دادن لازم است جواب نامه نیزلازم است .**

**عملی‌که ازروی علم باشد کمش زیاد است و عملی که ازروی نادانی باشد زیادش اندك است .**

**برای هرامتی فتنه ایست وفتنهٔ امت من مال دنیاست .**

حسد تمام خوبیهارا میخورد همانطورکه آتش هیزم را میخورد.

خدا هردل غمناکی را دوست میدارد.

خداوند شمارا ازقیل و قال و اسراف درخرج اموال و بسیاری سؤال نهی میفرماید.

خداوند وقتی طاعات بنده را می‌پذیردکه ازگفتار او راضی باشد.

بدترین خلق درنزد خدا کسی است که مردم از بدزبانی او بترسند.

فضیلت ارباب فضل راکسی میشناسدکه خود فاضل باشد.

همانطورکه آهن را زنگ میزند دلهارا نیزگاهی زنگ فرا میگیرد و صیقل دلهای زنگ زده یاد مرگ وخواندن قرآن است.

**منصورعباسی** پیرمردی از خویشاوندان هشام را نزد خود احضار نمود و گفت شرح حال وترتیب ملکداری هشام‌را برای من نقل‌کن پیر مرد شروع بحکایت‌کرده هرجا نام هشام را میبرد میگفت خدایش بیامرزد منصور متغیر شده وگفت ازحضور من دورشو خدا تورا لعنت کند روی فرش من نشستهٔ وبدشمن من رحمت میفرستی پیرمرد گفت این دشمن تو بقدری بمن احسان کرده وبگردن من‌حق دارد که تادم مرگ فراموش‌نخواهم کرد منصور ازحق‌شناسی آنمردخوشش‌آمده گفت‌آفرین برتوکه مردی پاک‌زاد و شرافتمندی بنشین وحکایت خود را تمام‌کن.

**وقتیکه سلیمان‌بن عبدالملک** یزیدبن مهلب را کشت فرمان داد تا شعرا حاضر شده وقصائدی را که دراینواقعه ساخته‌اند بخوانند شعرا هرکدام قصیدهٔ خواندی ومقتول را بزشت‌ترین وجهی یادکردندی جز یکنفرکه ازقدح وذم اواستنکاف نموده‌گفت اگرمرا ریزریزکنید شخصی را که هرچه دارم از برکت احسان اوست هجو نخواهم نمود شروع نمود بخواندن اشعاری‌که درمدح یزید ساخته بود سلیمان باو انعام داده وگفت اینگونه اشخاص لائق احسان وکرمند.

**ازعارفی پرسیدند** چرا درصدد جمع ثروت نمی‌آئی گفت از ترس اینکه مبادا ازعهدهٔ شکر وسپاس او برنیایم.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود - ازبندهٔ سؤال می‌شودکه‌آیا نسبت بفلان شکر گزاری نمودی یانه در پاسخ میگوید خدایا منعم حقیقی تو بودی تورا شکرگفتم خطاب می‌شود چون ازواسطهٔ نعمت شکر ننمودهٔ شکر مرا هم نگذاردهٔ. اینست‌که فرموده: من‌لم‌یشکرالناس لم‌یشکرالله.

**وقتیکه ابن‌زیات** را درتنور انداختند خادمش گفت عاقبت کار تو باینجا کشید درحالی‌که یکنفر ازتوخوب نمیگوید ابن‌زیات‌گفت برامکه ازآنهمهٔ بذل و بخشش‌واحسان که بمردم‌کردند چه نتیجه بردند خادم جواب داد این نتیجه‌که تو درچنین وقتی بیاد آنها افتاده ونام آنها را بخیر میبری.

**وجه تسمیهٔ مالك دینار ازروضةالصفا نقل میکند** - که پدرش را دینار نام بود قولی دیگر از حسن بصری نقل‌است که گفت من روزی بردرخت میوه‌ای بودم مالك دینار بزیر آندرخت آمد وازمن غافل بود روی به‌آسمان کرده گفت خدایا بزرگان با مسکینان این میکنند که من قدرت یکدینار ندارم درساعت آندرخت همه دینار بار آورد دست درازکرد یکدینار از آندرخت برداشت لهذا مسمی بدینار گردید .

**جامی :**

هرچند زندلاف کرم‌مرد درم دوست — دریوزهٔ احسان زدر او نتوان کرد
دیرین مثلی هست که ازفضلهٔ حیوان — نارنج توان‌ساخت ولی بو نتوان کرد

**ارسطو باسکندر نوشت** - همه‌چیزدراثر گردش روزگار کهنه وازخاطرها محو می‌شود جز نام نیك ومحبتی که در دلهای خلق جای گیرد که ازسینه بسینه و ازقلب بقلب منتقل میگردد تا دنیا باقی است .

**لطیفه** - از یکی از شعرا پرسیدند چگونهٔ ؟ گفت بخدا قسم ظریف ترین و ادیب ترین و شاعر ترین همهٔ مردم میباشم گفتند ساکت باش تامردم از تعریف تو بگویند نه‌خودت گفت سی سال تمام است صبر کردم احدی تا امروز ازمن مدحی نکرد اینست که خودم تعریف میکنم .

فضائل و کمالات میثر بن ذکوان‌را درحضور منصورعباسی حکایت کردندمنصورطالب ملاقات او شده احضارش کرد وازوی پرسید تو دانشمندی ؟ گفت میل ندارم این سؤال را جواب دهم زیرا اگر بگویم بلی - خودستائی است اگربگویم نه اقرار بجهل است .

**بدخش بدخشان** - لعل‌اومشهوراست‌ومردمانش بخشونت‌ضرب‌المثل‌اندچنانکه گفته‌اند

اگر کوه بدخشان لعل گردد — بدیدار بدخشانی نیرزد

گویند نام مردی بوده که بانی آنجا شده منسوب بدانجا را بدخشی گویند و بدخشی نام شاعری بوده وشعری که ذیلا مرقوم است او سروده است :

زبر وزیر اگر شود عالم — ای بدخشی چه غم که درگذر است
کاینجهان همچوشیشهٔ ساعت — ساعتی زیر و ساعتی زبر است

**انیس‌الأدباء** - چند فقره تاریخ :

مقتولی‌خداداد خان درتبریز ۱۲۰۵

آمدن نجف قلی‌خان دنبلی وحکومت او درتبریز ۱۱۸٤ .

وفات شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی جد سلاطین صفوی ۷۳۵ .

سید رضی‌الدین بن علی بن طاوس ولادت ۵۸۹ وفات ٦٦٢ .

وفات امیرتیمور گرگانی ۸۰۷ .

وفات چنگیزخان ٦٢٤ .

وفات حسن پادشاه درتبریز شه دین‌برور عادل ۸۸۲ .

وفات محمدحسن خان قاجار ۱۱۷۴ .

وفات کریمخان زند شاه ایران ۱۱۹۳ .

تسخیر آقا محمد شاه آذربایجان را ۱۲۰۶ .

فتح بغداد ازشاه عباس بزرك دفعهٔ اول ۱۰۳۲ .

تسخیر بغداد ایضا ازشاه بزرك دفعهٔ ثانیه ۱۰۳۴ .

وفات ملاصدرالدین شیرازی ۱۰۵۹ .

قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر درکاشان ۱۲۶۸ .

وفات حاجی میرزا آقاسی درعتبات بعد ازچهارده سال وزارت ۱۲۶۵ .

وفات سلطان محمد خدا بنده :

ازهفتصد و شازده چو نه ماه گذشت　　ازتخت و کلاه خسروی شاه گذشت

جلوس ناصرالدین شاه از نظام العلمای مرحوم مؤلف کتاب انیس‌الأدباء صاحب تاج بوده ناصرالدین شاه ۱۲۶۴ .

ایضاً العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ .

ایضاً مؤلف انیس‌الأدباء ـ حکومت امیرنظام به‌آذربایجان جناب امیرنظام ۱۲۹۸ .

**جنة النعیم** ـ هرسیدی که درهر زمان باشد تا روز قیامت فرزند حضرت رسول اکرم (ص) است وفرزند حضرت امیرعلیه‌السلام ازآنکه ولد جزء والد است وهرقدر این جزء تنزل نماید ازجزئیت بیرون نمیرود و درذیل آیهٔ کریمه که درسورهٔ زخرف است : **وجعلوا له من‌عباده جزءاً** . علی‌بن ابراهیم علیه‌الرحمه فرموده مراد ازجزء ولد است که کفار ازبرای خدای تعالی فرزند قرار دادند وسادات اجزاء رسولند پس هرقدر فاصله باشد بین پدر وفرزند ازآباء و اجداد پدر ، پدر است وپسر ، پسر چنانچه در دعای عرفه حضرت‌حسین علیه‌السلام عرض میکند . **یاالهی واله آبائی ابراهیم واسمعیل‌واسحق و یعقوب** .

وهمچنین صدوق درثواب الأعمال‌وسائرعلماء درکتب‌خودشان ذکرکرده‌اند . اللهم اجعلنی من اهل الجنة التی حشوها البرکة و عمارها الملائکة مع نبینا محمد (ص) و أبینا ابراهیم . پس دراین دوفقره امام ابراهیم‌خلیل را بابعدی که درمیان است پدرخوانده است و ایضاً درجنة‌النعیم است جماعتی از اصحاب مفید ابن بواج ابن ادریس اعتقاد آنست لفظ اولاد شامل اولاد اولاد ، تا انقراض عالم‌است چنانکه خداوند فرموده : **یابنی آدم یابنی اسرائیل** که شامل تمام اولاد آدم و بنی‌اسرائیل‌است واجماع است برحرمت حلیلهٔ ولد لقوله تعالی **وحلائل ابناکم الذین من‌اصلابکم** .

# کلمات بزرگان

بهترین حکومتها سلطنت وفرمانروائی برقلوبست . ناپلیون

هرقوم حکومتی را داراست که شایستهٔ آنست . حضرت علی (ع)

اگر یکنفر سیاستمدار مرتکب جنایت شود شاید اورا عفو کنند لیکن اگرمرتکب خبط شد هرگز اورا عفو نخواهندکرد . بیسمارك

رفاقت و دوستی و مهربانی و عطوفت کلماتی است که درقاموس سیاست مفهومی برای آنها وضع نشده است . فتحی

آرامش دنیا وقتی امکان‌پذیرخواهد بودکه درعالم یك رژیم واحد حکومت کند . محمد مسعود

ازخردمندان هفتگانهٔ یونان پرسیدند کاملترین حکومت کدامست :

سولون مقنی آتنی گفت : آنکه دشنام یك فرد درهمه تأثیر کند .

بیاس گفت : آنکه قانون بجای حاکم کار کند .

سالیس فیلسوف : حکومتی که برابری اموال درآن باشد .

پتیاکوس گفت : آنکه درستکاران حکومت کنند نه شریران .

کبئوس گفت : آنکه ترس ازملامت قوی‌تر ازقانون باشد .

خیلسون گفت : آنکه قانون بجای خطیب نطق کند .

سرما مدرس ازاین سخنان چنین نتیجه گرفت : پس باید دانشمندان پارسا حکومت کنند .

نصف بدبختیهای این دنیا ازفقدان صراحت وکتمان حقیقت ناشی میشود هلیس

پادشاهان مغرور چون آتشندکه دست روشن‌کنندهٔ خودرا نیزمیسوزانند .

مثل هندی

سفیرکسی است که برای دروغ گفتن بنفع مملکت خود بخارج فرستاده میشود .

سر هانری

من هیچوقت نمیخواهم مردم ازمن بترسند بلکه میخواهم ازروی واقعیت مورد احترام عموم قرارگیرم . زغلول پاشا

ما همه ازروز ولادت مساوی خلق شده‌ایم فقط تقوی و فضیلت مایهٔ امتیاز اشخاص است . ولتر

مردان بلندنام و با افتخار هرگز نمی‌میرند زیرا که گور ایشان قلوب نسلهای آتیه است . توسیدید

چیزی را که ما درباطن خود نداریم آنرا درخارج نمی‌توانیم به‌بینیم اگردرنفس شما بزرگی شئی آنرا درحمال وجاروکش هم پیدا خواهید کرد . امرسون

نیکنامی ثروتی است که دردورهٔ خانه‌نشینی جمع و دردورهٔ زمامداری خرج میکنند برسیس

شاعر ــ سازی است که استاد طبیعت ساخته و پرداختــه و بدست خود گوشمال داده بهر نسیمی که براو بگذرد بنوا می آید . ما چون ازهیچ باد سختی بصدا نمی آئیم گویندگان را شوریده تصور میکنیم . محمد حجازی

شعر از اقسام هنر برتر است ازاینجهت جمال ابدیت را بهتر نمایش میدهد . کوزن کسی که شعر نفهمد درخاطرش زمستان است . محمد حجازی

اگرشعر را بشکافیم ازذرات آن اضطراب روح هیجان خاطر اشك چشم و خون دل بدست می آید زیرا شعرسخن دل است باید دل آنرا بگوید و دل آنرا بفهمد .

نظام وفا

شاعر فرستادهٔ خداست . چارلزدسلی

( قضیهٔ ذوقی است ) یکنفر کشیش انگلیسی راه کلیسا را گم کرده بود واینطرف وآنطرف میرفت عاقبت ازیك کودك خردسال پرسید بچه جان کلیسای این محله کجاست کودك قدری سرخود را خارانــد بعد گفت کمی بالاتر تشریف ببریــد آنوقت بدست چپ به پیچید وبازهم بالاتر بروید بکلیسا خواهید رسید کشیش گفت بارك‌الله فرزند من امشب درکلیسا وعظ خواهم کرد و راه بهشت را بمردم نشان خواهم داد توهم آنجا بیا تا راه بهشت را یاد بگیری کودك رویش را بطرف دیگر کرد وشانه‌هارا بالا انداخت ودرحالی که ازکشیش دور می‌شد گفت برو بابا خدا پدرت را بیامرزد تو راه کلیسا را بلد نیستی آنوقت میخواهی که راه بهشت را بمن نشان بدهی .

وضع الله خمسة فی‌خمسة ــ العز فی القناعة . والذل فی المعصیة . و الهیبة فی‌قیام ـ اللیل . والحکمة فی بطن جائع . والغنی فی‌ترك‌الطمع .

جبرئیل حضور رسول خدا هفت مرتبه نازل شده . اولی خدا میفرماید هر کس از امت تو بمن اطاعت کند جزا میدهم اورا بنحویکه لائق است . دومی خدا فرماید من نظر میکنم بجوارح هفتگانهٔ‌اولادآدم اگرباشش آنها بمن معصیت کند وبایکی اطاعت ــ معاصی ششگانهٔ اورا می آمرزم . سومی‌هرکه توبه‌کند میآمرزم معاصی‌تمام عمراورا بمثابهٔ میشود گویاهمان روزمتولدگشته . چهارم هرکه برگناه‌خود اصرار ورزد اورابمرضی‌مبتلا می کنم که تطهیر می‌شود . پنجم هرکس بمعصیتی اقدام‌کند وبفهمد که‌بدعملی کرد اورا میآمرزم وباك نمیکنم . ششم میگشایم برایشان جهنم را چهل روز در تابستان و زمهریر را چهل روز درزمستان تا اینکه عوض می‌شود که آنها از جهنم خلاص میشوند . السابعة اذا قامت القیامة احاسبهم حساب‌الکریم للعبد الضعیف . اللهم ارزقنا .

**لا ادری :**

| | |
|---|---|
| گر بمـــاندیم زنـــده بردوزیم | جـامـهٔ کز فراق چـــاك شده |
| وربمردیم عذر ما بپذیـــــــــر | ای بســا آرزو که خاك شده |

**حکایت شده** - پادشاه جوانی بمجلسیان خود گفت من ازملك وسلطنت خود لذتی نمی یابم آیا چنین است که من میفهمم یادیگران نیزاززندگانی بهرهٔ نمیبرند گفتند مسئله همین طور است که پادشاه فهمیده گفت چاره چیست گفتند یگانه چاره اینست که خدای متعال را باید اطاعت کرد ونافرمانی نباید نمود پادشاه ازعلماء و صلحاء که درشهراو بودند دعوت نموده گفت باید شما درمجلس ما حضور بهمرسانید ومرا باطاعت خداوندی وادار نمائید . وهروقت ازمن نافرمانی و معصیتی دیدید نهی کنید این امر بجا آورده واز تمام تبه کاری اعراض نمود لهذا سلطنت او تاچهار صد سال باکمال شوکت برقرار بود بعد ازاین مدت روزی شیطان بصورت مردی ممثل گشته نزد وی آمده وگفت توکیستی پادشاه گفت مردی هستم ازاولاد آدم . شیطان گفت اگر تو ازبنی آدم میبودی البته تا حال میمردی چنانکه سائرین فوت میشوند بلکه توخدای عالمی البته مردم را دعوت کن تا تورا ستایش کنند وبندگی نمایند این سخن برپادشاه مؤثر گشته وبمنبر رفت وروی بحضار نموده و گفت ای مردم: انی اخفیت علیکم امراً حان اظهاره. من تاحال امری را ازشما مستور میداشتم حالا دیگر وقت رسیده که آنرا ابراز واظهار نمایم وآن امر اینست که ازمدت سالهای متمادی و دراز پادشاه هستم اگر من بنی آدم بودم البته تاحال بایستی بمیرم دانسته باشید که من خدای شما هستم ومرا پرستش نمائید پس خدای عزوجل به پیغمبر آنزمان وحی فرمود که برو پیش پادشاه وبگو من تورا برپا داشتم وسلطنت دادم مادامیکه درعبودیت من بودی حالا دیگر که ازاطاعت من استنکاف نمودی . فبعزتی وجلالی لاسلطن علیه بخت نصر. ولی پادشاه را مفید واقع نگردید بخت نصر بر وی مسلط گشته و گردن او را زد از خزائن او پر ازهفتاد سفینه جواهرات و زر ونقره را مالك گردید .

لطف حق باتو مداراها کند ... چونکه از حد بگذری رسوا کند

**منقول است** مالك بن دینار گوید مرا پسرعمی بود ازنوکران سلطان ولی خیلی ظالم وجابر ومردم آزار بود وقتی مریض گشت باخدا عهدی بست که اگر بمن شفا دهد دیگر باحدی آزار ننمایم و بلکه ازعمل سلطان کناره جوئی کنم خداوند تبارك و تعالی اورا شفا عنایت فرمود باز درمیان خدام ونوکران سلطان داخل گشته وبنای ظلم و جور گذاشت وبلکه زیاده ازاولین مرتبه . دوباره مریض شده ودوباره نذر وعهدنمود خداوند شفا عطا فرمود باز بعمل خود اقدام نمود تاسه مرتبه توبه کرد و نقض عهد نمود و مرتبهٔ چهارم بعلت شدیده مبتلا گردید مالك بن دینار را خبردار کرد که من بچنین علت ومرض شدید مبتلا شده ام مالك گفت ای پسرمن برنفس خود واجب کن وباخدای عالم عهدی بعمل آور تاخدا تورا شفاعت عنایت فرماید مریض گفت حالا من پیش تو با خدای تبارك معاهده مینمایم که دیگر بخادمی سلطان اقدام نکنم مالك بخیال افتاد درحق او دعائی کند فهتف هاتف یا مالك انا قدجربناه مراراً فوجدناه کذوباً فلاینفعه نذره. ازهاتف ندائی رسید ای مالك ما اینشخص را مکرر امتحان نمودیم دروغگوئی او ظاهر شد دیگر نذر وعهد اونفعی بحال

او نخواهد بخشید چنانچه خدای متعال فرموده : **الذین ینقضون عهدالله** آخر آیه اینست **اولئك‌هم الخاسرون** .

**تفسیر روح‌البیان** - ابن مسعود روایت میکند که حضرت رسول (ص) فرمود : **من‌قرء حرفاً من کتاب‌الله فله حسنة والحسنة بعشر امثالها** هر کس یك‌حرف از کتاب خدا بخواند خداوند اورا حسنهٔ کرامت فرماید وهرحسنه ده مقابل اجر دارد بجهة اینکه‌در آیهٔ دیگر فرموده : **من‌جاء بالحسنة فله عشر امثالها** . دراینصورت کلمهٔ الم سه‌حرف است بهرحرف ده حسنه ا ل م می‌شود کلمهٔ الم سی‌حسنه دارد .

درخبر است زمانی که خدای‌تعالی توراة را بحضرت موسی نازل فرمود که‌توراة هزارسوره است وهرسوره هزارآیه حضرت موسی عرض کرد الهی چه کس طاقت دارد که این کتاب را بخواند وحفظ نماید فرمود من نازل میکنم کتابی را کـه ازاین بزرگتر است عرض کرد بکدام کس فرمود بخـاتم انبیاء عرض‌کرد امت او چطور آنـرا قراءت میکنند وحال آنکه عمرهای آنها کوتاه است فرمود من‌آسان میکنم‌خواندن اورا بنحوی که اطفال آنها هم همین‌کتاب را میخوانند عرض‌کرد آشکار بیان فرمائید فرمود اینهمه کتاب‌که نازل کرده‌ام برشیث و ادریس و ابراهیم و توراة را برتو زبور را برداود و انجیل را بعیسی و مکونات را دراین‌کتب ذکـرمیکنم تمامی معانی این کتب را درکتاب محمد (ص) که یکصد و چهارده سوره است جمع میکنم و این سور را درسی جزء قرار میدهیم ونکات آنها را درهفت آیهٔ فاتحةالکتاب مندرج مینمایم بعد تمامی معانی آنها را درهفت حرف قرار میدهم که عبارتست ازلفظ بسم‌الله بعد تمام آن نکات ومعانی را درالف الم قرار میدهیم بعد سورهٔ بقره را افتتاح میکنم پس میگویم **الم ذلك الکتاب** .

**قال‌الله تعالی : والذین یؤمنون بما انزل الیك و ما انزل من قبلك و بالاخرة هم یوقنون** . یقین برسه وجه است : یقین عیان وآشکاراست ویقین خبر استویقین‌دلالت . یقین عیان عبارتست شخص خود چیزی را می بیند دیگر درآن باب شك و تردید نمیکنـد یقین دلالت اینست که شخص دودی را می بیند که در هوا متصاعد می‌شود یقین میکند که آتشی درآنجا هست ولو آتش‌را نبیند . یقین خبرعبارتست ازاینکه شخص‌میداند که‌شهری هست‌که نام او بغداد است هرچندی‌که هنوز به‌آن شهر نرفته باشد در بـاب آخرت همهٔ این معانی موجود است . گفته‌اند ازمغرورین محسوبست شخصی که یقین‌دارد که اورا خالقی هست مع‌هذا اورا عبادت‌نمی‌کند وشخصی که یقین دارد که خدا روزی اورا میدهد مع‌هذا بوی اعتماد نکند وشخصی که یقین داند دنیائی که دراوست و اورا داراست زائل خواهد شد و دوام ندارد مع‌هذا باو اعتماد نماید وشخصی که یقین دارد که ورثه‌اش دشمن اوست مع‌هذا بجهت ایشان‌تلاش‌وجمع‌میکند وشخصی که‌یقین دارد مرك اورا درك خواهد کرد ولی آمادهٔ مرك نمی‌شود وتدارکی نمی‌نماید وشخصی که یقین دارد که بقبرخواهد رفت‌ولی آن‌را

تعمیر نمیکند و شخصی که یقین دارد که جزا دهنده‌ای هست و دلیل خودرا تصحیح نمیکند وکسی که یقین دارد ازصراط خواهد گذشت ولی بار خود را سبك نمیکند و یقین کند که دوزخ خانهٔ فاسق وفاجر است ازاو نمیگریزد و یقین دارد که بهشت خانهٔ نیکوکاران است ولی بجهت ورودش تدارك نمی‌بیند .

**ابوتراب نقل کرد** ـ درصحرا شخصی را دیدم بدون توشه میرود بخود گفتم اگر این‌شخص‌را یقین نه‌باشد هلاك‌خواهدشد فقلت یاغلام اتمشی فی هذاالموضع بلازاد؟ درچنین بادیهٔ بدون توشه میروی گفت یاشیخ سرخود را بالا کن آیا جزخدای تعالی چیز دیگری را می‌بینی فقلت الآن فاذهب حیث شئت حالا که چنین هستی بهرجا میخواهی برو .

**مرویست** که سلیمان‌بن عبدالملك بمکه میرفت درمدینه چند روزی توقف نمود . پرسید آیا درمدینه شخصی هست که یکی ازاصحاب رسول خدا را دیده باشد گفتند بلی ابوحازم دیده است فرستاد او را حاضر کردند گفت ای ابوحازم چرا درحق ما جفا میکنی عرض کرد یا امیرالمؤمنین کدام جفا ازمن سرزده گفت تمام بزرگان مدینه بدیدن‌من آمدند تو نیامدی گفت یا امیرالمؤمنین پناه می‌برم بخدا ازفرمایش شما بجهت اینکه نه شما مرا می‌شناختید و نه من شما را دیده بودم عبدالملك بمحمدبن شهاب زهری گفت این‌شخص هم خطا کرد وهم صواب پس بابو حازم گفت جهة چیست که ما مرك را مکروه میداریم فقال لأنکم خربتم الاخرة وعمرتم الدنیا فکرهتم ان تنقلوا من‌العمران الی الخراب یعنی بجهت اینکه شما آخرت را خراب و دنیارا آباد نمودید ازاین جهت مکروه میدارید که ازآبادی بویرانه بروید سلیمان گفت درست گفتی یا ابا حازم بعد سؤال کرد یا ابا حازم باخداوند چگونه ملاقات خواهد شد گفت اما نیکوکار مانند کسی است که ازسفر وارد وطن و نزد عائلهٔ خود گردد ولی تبه‌کار مثل غلام گناهکاریست که برآقای خود وارد شود سلیمان گفت ای کاش من میدانستم که درملاقات خدا حالم چه خواهد بود گفت اگر بکتاب خدا عمل کردهٔ حالت خوب خواهد بود پرسید کاش میدانستم که درکجا منزل خواهم کرد جواب داد

**إن الابرار لفی نعیم . وإن الفجار لفی جهیم** (آیهٔ کریمه)

گفت پس رحمت خداوندی بکه خواهد رسید جواب داد : **إِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** . ( آیهٔ کریمه )

**فرعون** ـ لقب سلاطین عمالقه است . چنانکه کسری لقب پادشاهان فرس است وقیصرلقب سلاطین روم . خاقان لقب شاهان ترك . ونجاشی لقب پادشاهان حبشه . وتبع لقب سلاطین یمن است . نام فرعون معاصر حضرت موسی ولید بن مصعب‌بن ریان است زیاده از چهار صد سال عمر کرد نوشته‌اند که قبلا عطاری بود ازاهل اصفهان بالأخره نادار شده بشام رفت وازآنجا بمصرآمد و درمصر مشغول خربزه فروشی شد تصادفاًهمان ایام مرض وبای خیلی شدید درمصر اتفاق افتاد و این شخص ازقبرستانی‌عبور میکرد دید جنازهٔ دفن میکنند باطرافیان میت گفت من امین‌مقابرهستم و از هرمیت پنج درهم میگیرم

دراین امر سه ماه متوالی دوام تا مال هنگفتی جمع نمود لاجرم روزی موقع دفن یك میت که بقرار معمول مطالبهٔ پنج دینار میکرد مباشرین میت اعتراض کردند که توچه کارهٔ و اورا بحضور پادشاه بردند پادشاه پرسید این قضیه چیست و این چه حقوقی است ازمردم مطالبه میکنی فرعون جواب داد که من موقعیکه باین شهر وارد شدم دیدم هرج ومرج وشهر خیلی بی حسابی است و هر کس هرچه دلش میخواهد عمل میکند من هم این کاررا انتخاب کردم تامرا بحضورشاه بیاورند فعلا از این ممر مقدار مهمی مال اندوخته‌ام وهمهٔ پولها را دربرابر پادشاه ریخت. فقال ولنی امرك ترانی امیناً. پادشاه اورا والی گردانید دراندك وقتی بواسطهٔ تدبیراتش مملکت را بکلی بنظام در آورد پس ازمردن پادشاه رعیت اورا بسلطنت اختیار کردند واین امر مقدمهٔ پادشاهی او گردید.

درتفسیر آیهٔ **وعلم آدم الاسماء کلها** . (الآیة) **علّم الله آدم الف حرفة من المکاسب** . خداوند هزارصنعت بحضرت آدم (ع) تعلیم فرمود بعد آدم را گفت به اولاد خود بگو اگر دنیا بخواهید با این صنعتها بدست بیاورید و بادین و احکام شریعت طلب نکنید . حضرت آدم زارع بود و نوح نجار بود وادریس خیاط و صالح تاجر بود وداود زره ساز وسلیمان زنبیل درست میکرد ازثمن او خوراك خودرا میخورد و حضرت موسی وشعیب ومحمد (ص) شبانی میکردند .

**نوشته اند** - ازابویوسف قاضی مسئله‌ای پرسیدند گفت نمیدانم گفتند از بیت المال میخوری وهرگاه ازتو مسئله‌ای میپرسند میگوئی نمیدانم گفت باندازهٔ دانشم میخورم اگر باندازهٔ جهالتم میخوردم تمام دنیا مرا سیر نمیکرد .

خدای تعالی درفرقان مجید فرموده : **ولکم فی الارض مستقر** . قرارگاه سه تاست

اول : صلب پدر و رحم مادر

. دوم : دنیاست چنانکه درآیهٔ فوق فرماید : **ولکم فی الارض مستقراً**

سوم : آخرتست قرارگاه یادرجنت است اللهم ارزقنا یاجهنم نعوذ بالله چنانکه فرموده : **اصحاب الجنة خیرمستقراً واما فی النار انها سائت مستقراً و مقاماً**

**مالك بن دینار گوید** : روزی گذشتم برطفلی که او باخاك بازی میکرد گاهی خنده مینمود و گاهی گریه میگوید قصد کردم که بوی سلام کنم تکبر بمن مانع شد بعد باخود گفتم که حضرت رسول (ص) بر کبیر و صغیر سلام مینمود پس بآن طفل سلام کردم فقال : وعلیك السلام و رحمة الله و برکاته یامالك بن دینار گفتم ازکجا مرا شناختی حال اینکه مرا ندیدهٔ گفت روح من باروح تو درعالم ملکوت ملاقات کرده و مرا و تورا حی لایموت شناسانیده گفتم میان عقل ونفس فرق چیست گفت نفس تو آنست که تورا منع کرد که بمن سلام نکنی وعقل توآنست تورا وادار بسلام من کرد گفتم چرا باخاك بازی میکنی جواب داد که ازخاك خلق شده‌ایم وباز بخاك عودت مینمائیم گفتم می بینم توگاه گریه میکنی گاه خنده گفت بلی هرزمان که عذاب پروردگار را یاد میکنم گریه‌ام میگیرد زمانی که رحمت

اورا بیاد می آورم خنده مینمایم **گفتم تو که گناه نداری گفت ای مالك این سخن مگو** که من دیدم هروقت مادرم هیزم بزرك و کوچك را باهم میسوزاند .

**مؤلف گوید** - درایام سلطنت تزارروسیه که گنبد مطهر حضرت امام رضا(ع)را بتوپ بست که بالاخره دولت کمونیست بروزکرد و تزاررا باتمام اهل و عیالش ازپسر و دختر همهٔ آنهارا بعد ازمدتی حبس باکمال خواری ومنتهای ذلت کشتند .

صافی تبریزی رباعی ذیل را سروده :

تـادشمنی روس ز پرده بدر افتـاد — سلطان خراسان بملال و کدرافتاد
تنبیه دلـش کرد بدین جنك حـواله — بـا آل‌علی هر که درافتاد برافتاد

**غضنفر گلجاری :**

که دل دهم گهی جان آنشوخ تند خورا — هردم دهندچیزی طفل‌بهانه جـــــورا
دلم پرآتش و چشمم پرآب شـد هـردو — دوخانه وقف تو کردم خراب شد هردو
کشیدم تیرش‌ازدل تابرآید جان بفرمانش — ولی چون عمرباقی بوددردل‌ماند پیکانش

**اقبال :**

درجهـــــان نتوان اگر مردانه زیست — همچو مردان جان سپردن زندگی است

**حکایت خیلی عجیب ومختصر** - شافعی درمرض موتش وصیت‌کردکه غسل‌مرا فلان شخص بدهد زمانیکه وفات کرد بهمان شخص خبر دادند حاضر شد گفت وصیت‌نـامه شافعی را بیاورید حاضرنمودند . دید شافعی هفتاد هزار درهم مقروض است تمام قرض را قبول‌کرده و ادا نمود وگفت این مرحوم بجهت این مسئله این وصیت را نموده بودکه او را ازشائبهٔ‌قرض بشویم . این ازعجایب است .

**صائب :**

تیـره روزان جهـان را بچراغی دریـاب — که پس ازمرك تـرا شمع مزاری‌باشـد
چـرا زغیر شـکایت‌کنـم که همچو حباب — همیشـه خانه‌خراب وهوای خویشتنــــــم
ترك‌هستی کن که آسوده‌است‌ازتاراج سیل — هرکه‌پیش‌ازسیل‌رخت‌خودبرون‌ازخانه‌ریخت

**حکایت مختصر وعجیب** - وقتیکه نوشیروان وفات کرد تابوت او را درتمام مملکت بگردش درآورده و منادی ندا میدادکه هرکس را درگردن حقی و طلبی دارد بیاید واظهار نموده حق خود را بگیرد عجباً پیدا نشد کسی که ازوی چیزی طلب داشته باشد . اين‌نيزازعجايب‌است .

**باز حکایت عجیب** - مرویست که شخص نصرانی زوجـهٔ خویش را سوار خری کرده بیکی از قرای مسلمانان واردکرد یکنفر از رنود دم آن خر را برید لهذا خر رم کرده و زن ازخر افتاد و چون حامله بود حمل خـوذ را سقط‌کرد نصرانی بشکایت پیش قاضی آن قریه آمده وقضیهٔ خود را شرح داد قاضی‌بهمان رندگفت این خررا ببر وآنقدر محافظت نما که دم او دوباره بروید و زن را هم ببـر در خانهٔ خود نگاهدار تا او هم

حامله شود آنوقت خر وزن را بنحو اولی بصاحبش رد کن نصرانی متعجبانه گفت آیا حکم شریعت شما اینست ؟ بعد سرخودبسوی آسمان بلند کرده وقال : الهی انت حلیم ولا صبر لی علی هذا فاحکم یا ناظرالملهوفین و یاناصرالمظلومین . همان ساعت قاضی مبدل بسنگی شد مؤلف روح البیان گفته دراین حکایت دوچیز است یکی اینکه قاضی بجهت ظلم خود بصورت سنك آمد دوم اینست که ظُلّام مردمان صاحب نفوذ عبرت بگیرند که مبادا بسبب ظلم بچنان بلا مبتلا شوند .

**مالك بن دینار گوید** : بجهت حج عازم مکه شدم درعرض راه جوانی دیدم که بوقت شب سرخود بالای آسمان کرده چنین میگوید : یامن تسره الطاعات ولا تضره المعاصی .ای خدائی که طاعات بندگان اورا مسرور کرده ومخالفت وعصیان بندگان بوی ضرری نرساند هب لی مایسرك عطا فرما بمن چیزی را که تورا مسرور گرداند واغفرلی مالا یضرك و عفو فرما بجهت من چیزی راکه ضرری بتو ندارد مالك گوید زمانی که حجاج احرام بستند ولبیك میگفتند من به آن جوان گفتم چرا لبیك نمیگوئی جواب داد یاشیخ لبیك گفتن شخص را بی نیاز نمیگرداند ازگناهانی که مقدمتاً بعمل آورده وجرائمی را که درنامهٔ عملش نوشته شده میترسم که همینکه لبیك گویم صدا درآید لا لبیك ولا سعدیك لا اسمع کلامك ولا انظر الیك یعنی تورا لبیك وسعدیك نباشد کلام تورا نمی‌شنوم وبتو بانظر رحمت نمینگرم این را گفت و رفت ندیدم اورا مگر درمنی درحالی که میگفت اللهم ان الناس قدذبحوا وتقربوا الیك پروردگارا مردم قربانی کرده و بردرگاهت مقرب شدند ومرا چیزی نیست که به آنسبب بدرگاه تو بیایم . سِویٰ نَفْسِي . غیر ازجانم این را ازمن قبول کن ثم شهق شهقة وخر میتاً . شهقهٔ کشید و برافتاد وروح ازبدنش مفارقت کرد . اللهم عاملنا بکرمك یا ارحم الراحمین .

**حکایت است** – که شخصی بنزد شیخ بزرگواری آمده باتضرع عرض کرد من خواهش والتماس مینمایم بتو که اسم اعظم را بمن تعلیم فرمائی شیخ فرمود آیا تو اهل این خواهش وسزاواری که اسم اعظم بتو بدهند ؟ گفت بلی – فرمود بروبدروازهٔ شهر و هرچه بینی مرا خبردار کن آن شخص رفت ومقابل دروازه ایستاد ناگاه دید شخص پیری قدری هیزم که بار خر کرده بود می‌آورد ناگاه مأمور پادشاه ظاهر شد وصاحب هیزم را بزد وهیزمش را بزور وجبر ازوی گرفت آن مرد مراجعت کرده و بحضور شیخ قضیه را بیان کرد شیخ فرمود اگر تو اسم اعظم میدانستی بر آن ظالم چه میکردی گفت نفرین میکردم و او میمرد شیخ فرمود بدان آن شیخ هیزم فروش اسم اعظم را بمن تعلیم کرده اینرا بدان اسم اعظم سزاوار است که بچنین شخصی برسد که صبر او باین درجه ورحمت وگذشت برخلق خدا باین اندازه باشد .

**صائب گوید :**

چون سرو در مقام رضـا ایستاده‌ام — آسوده خاطرم زبهار و خزان خویش
دلچو بیناست چه غم دیده‌اگر نابیناست — خانهٔ آینه را روشنی از روزن نیست

**لا ادری :**

خنده می‌بینی ولی از گریهٔ دل غافلی — خانهٔ ما اندرون ابراست بیرون آفتاب

**مرویست** ـ اولین شخصی که سبحان الله گفت جبرئیل است زمانی که خدای تعالی اورا خلق کرد همینکه عرش و عظمت اورا دید بی‌اختیار گفت سبحان‌الله اینست که وارد شده من قالها نال ثواب جبرئیل. واول شخصی که الحمدلله گفت آدم صفی الله بود در وقت روح دمیدن دربدنش ( الحمدلله ) گفت . فمن قالها نال نصیباً من فضل آدم. و اول من قال لا اله الا الله نوح است . دروقت طوفـان وشدت بلا گفت هر که این کلمه را گوید بهرهٔ زیادی ازثواب نوح را نائل گردد . واولین شخصی که الله‌اکبر گفت حضرت خلیل‌الرحمن‌ابراهیم(ع) بود زمانی که کبش‌فدائی بعوض‌اسماعیل آمدبی‌اختیار گفت (الله‌اکبر) هر که این کلمه را گوید نائل فیض شود ازفیوضات آنجناب .

**حکایت شده** ـ که بدن اسفندیار مثل جلد ماهی بود که هیچ چیز بروی کارگر نمی‌شد این بود موقعی که بارستم مشغول محاربه بود هرحربهٔ که رستم بوی میزد اثری نمی‌بخشید ولی حربه‌های او دربدن رستم اثر زیـادی می‌بخشید لهذا رستم دراین بـاب با پدرش زال مشورت نمود پدرش گفت تیری را که دوشعبه داشته باشد برچشمهای او بزن البته کارگر خواهد شد رستم بفرمودهٔ پدر عمل کرد واسفندیار کشته شد . سبب این قضیه را چنین ذکر کرده‌اند که‌اسفندیار دراوائل‌جوانی‌خودچشم طفلی‌راباچوبی زده ومعیوب نمود آن طفل گریهٔ‌شدیدی نموده وهمان‌چوب را برداشته و غرس نمود وآن چوب درخت بسیار بزرگی شد رستم یك‌شاخهٔ‌ازهمان درخت بریده اورا تیر تراشیده وبرچشمهای اسفندیار زد وبجزای عمل خود رسید . ازمکـافات عمل غافل مشو .

**مرویست** ـ درمیان بنی‌اسرائیل مرد صالحی بود و زنی داشت که اورا بی‌اندازه دوست میداشت خداوند بوسیله‌ای‌بآن مرد رسانید که سه دعای‌او مستجاب خواهد شد مرد از نافهمی این مسئله را بزنش خبرداد زنش گفت یکی‌را ازاین دعاها درحق من‌قرار بده ودو تا مخصوص خودت باشدگفت چه‌میخواهی ـ زن گفت دعا کن که خداوند مرا چندان زیبا و خوشگل نماید که دردنیا نظیر نداشته باشد آن مرد دعا کرد فوراً خانه ازروشنی جمال او مزین‌گشت زن برخاست که از خانه بیرون رود مردگفت میخواهی کجا بروی جواب داد بعمـارت پادشاه میروم من حسن وجمال خودم را بجهت تومردی هرگز ضائع نمیکنم مرد مانع شد این‌خبررا پادشاه شنید چندنفرفرستاد وزن را بحضور پادشاه بردنـد آن‌مرد رو بطرف آسمان عرض‌کرد الهی بقی لی عندك حاجتان اجعلها قردة . حاجت دوم اینست که‌زن

بصورت بوزینه مسخ فرما خداوند زن را مسخ فرمود سلطان زن را از خانه بیرون کرد زن بخانهٔ صاحب خودش آمد مرد دعا کرد اللهم ردها کما کانت . خدایا او را بصورت اولیه‌اش برگردان هرسه حاجت مرد ضائع گردید نه مرد رستگار شد و نه زن . نعوذبالله من الخذلان والخسران .

**بدانکه** خداوند مزاوجت را امر فرموده وزن را باطاعت شوهر وا داشته مادامیکه درمیان موافقت ومصادقت است همینکه زن نسبت بشوهرش بی‌اعتنائی کند مختار است اورا طلاق بدهد و زن دیگری اختیار نماید مصالح عمده دراین عمل مندرج است از جمله اجر وثواب-چنانچه مرویست یك شخصی ازاهل سلوك زنی داشت وفات کرد آن‌مرد را رفقایش گفتند بهتر اینست زن دیگری علاقه نمائی . امتنع وقال الوحدة اروح‌لقلبی . گفت تنهائی بجهت من راحت‌تر است میگوید بعد ازیکهفته ازوفات‌همسرم درخواب دیدم که گویادرهای آسمان گشوده شد وجمعی را دیدم ازآسمان نازل میشوند و درهوا سیر مینمایند وهروقت که یکی ازآنها بمن نگاه میکند یقول لمن ورائه هذا هوالمشئوم. هکذا دیگری‌را که نظر برمن می‌افتاد این عبارت را میگفت تا اینکه ازیکی ازایشان پرسیدم این‌شخص شوم کیست که شما بریکدیگر میگوئید جواب داد تو . گفتم چرا ؟گفت سابقاً عمل تورا ما با اعمال مجاهدین فی‌سبیل‌الله به‌آسمان میبردیم یکهفته است مأمور شده‌ایم که اعمال تو را با اعمال مخالفین ببریم ونمی‌فهمیم علت این چیست همینکه بیدار گشت برفقای خود قضیه را خبر داد و زن دیگر اختیار نمود .

**مرویست** ــ که حضرت سلیمان را شراب بهشتی آوردند و گفتند اگر بخوری تا آخر دنیا زندگانی مینمائی آن جناب دراین‌باب باحشم خود سوای ( قنفذ ) مشورت‌فرمود همهٔشان صلاح دیدند آن جناب اسبی وبازی را بجهت احضار قنفذ فرستاد نیامد بعد سگی فرستاد اجابت کرد سلیمان سبب این را ازقنفذ پرسید گفت اسب بی‌وفاست چنانچه تورا تمکین مینماید بدشمن تونیز تمکین میکند همچنین بازشکاری هم بتو تمکین میکند هم دیگری را ولی سك با وفاست هرگاه صاحب او از خانهٔ خود او را طرد نماید دوباره مراجعت میکند آن جناب پرسید آیا ازاین شراب بنوشم؟ گفت مخور لانه یطول عمرك فی السجن فالموت فی‌العز خیر من‌العیش فی‌السجن .

بهمه حال اسیری که زبندی برهد  بهترش دان زامیری که گرفتار آید

فقال له سلیمان احسنت . وامر فرمودآن آب را بدریا ریختند . ا

**نقل است** ــ که شخصی کنیزی خرید همینکه شب درآمد مولایش گفت رختخواب مرا فرش‌کن کنیز بصاحب خود گفت یامولای الك مولی؟ قال‌نعم . یعنی آقای من تو را مولائی هست گفت‌بلی قالت ینام‌مولاك ؟ قال لا. یعنی آیامولای‌تومیخوابدجواب‌داد نمیخوابد جواب‌دادآیاحیانمیکنی که‌مولای‌تو بیدار باشدتوبخوابی‌اینست که نوشته‌اند که بلال‌مؤذن‌رسول

خدا (ص) وقت سحر این دوشعر را میخواند .

یا ذالذی استغرق فی نومه ما نوم عبد ربه لاینام
اهل تقول اننی مذنب مشتغل اللیل بطیب المنام

**راوی** حدیث ذیل حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است که ازحضرت رسول (ص) روایت میکند که فرمود : **ان الصدقة اذا خرجت من ید صاحبها قبل ان یدخل فی یدالسائل تتکلم بخمس کلمات** بدرستیکه آنزمان که صدقه از دست صاحبش خارج شد. پیش از آنی که بدست سائل برسد پنج کلمه میگوید : اولها تقول کنت قلیلة فکثرتنی (من اندك بودم تو مرا زیاد نمودی) وکنت صغیرة فکبرتنی (کوچك بودم تومرا بزرك کردی) وکنت عدواً فاحببتنی ( من دشمن بودم تودوست نمودی ) و کنت فانیاً فابقیتنی . فانی بودم تو مرا باقی نمودی وکنت محروساً الآن صرت حارسك (تو مرا حفظ میکردی حالامن تورا نگهبان شدم .

**ازمکحول شامی روایت است** ـ اذا تصدق المؤمن بصدقة . زمانی که مؤمن تصدقی کند خداوند تعالی ازصاحبش راضی شود وجهنم ندا میکند که ای پروردگار من مأذون فرما مرا تابجهت تو شکربکنم برای اینکه آزاد فرمودی یکنفرازامت محمد(ص) را ازعذاب من برای اینکه من حیا میکنم ازمحمد (ص) که عذاب کنم احدی را ازامت او . لفظ الصدقة اربعة احرف صدقه ازچهارحرف مرکب است و هریك ازآنها بمعنای خاص اشاره است . اما صاد بمعنی صد است یعنی صاحبش را ازمکروه دنیوی و اخروی منع میکند . اما دال صاحبش را دلالت برجنت میکند . اما قاف او را دردرگاه خداوندی مقرب فرماید . اما هاء دلیل است که خداوند اورا هدایت براه راست فرموده .

زان پیش که دست ساقی دهر در جام مرادت افکند زهر
ازسر بنه این کلاه ودستار جهدی بکن ودلی بدست آر
کین سرهمه ساله باکله نیست وینروی همیشه همچومه نیست

**مرویست** ـ که حضرت رسول (ص) اصحاب خود را برصدقه تحریص و ترغیب میفرمود ومردم هم فرمانبرداری می نمودند ابوامامهٔ باهلی درمقابل حضرت رسول (ص) نشسته بود . وهویحرك شفتیه . آنحضرت فرمود می بینم تولبهای خودترا حرکت میدهی چه میگوئی عرض کرد می بینم مردم تصدق مینمایند ومن چیزی ندارم که صدقه نمایم این است که میگویم سبحان الله والحمدلله ولا اله الا الله والله اکبر . حضرت رسول (ص) فرمود این کلمات بهتر است ازبرای تو که ازیك چارك طلا که آنها را تصدق نمائی برای مساکین .

**مؤلف گوید ثواب اذکار که وارده است مسلماً یقین میباشد ولی ازکسی نادار وناچار است نه ازمتمول وصاحب مکنت . اوباید مال انفاق نماید اگر ذکری هم بگوید نور علی نور**

**درروایت است** - که حسن وتعریف شش صفت مرغوب درشش چیز است .
حسن وتعریف علم درعمل است . عدالت خصوصاً دربادشاه مستحسن است .
و سخاوت دراغنیاء مرغوبست . توبه درجوان قابل تمجید است . صبر درفقر تعریف است . حیا درزنان لایق تقدیر است .

دراینباب گفته‌اند : العلم بلا عمل کبیت بلا سقف (علم بی‌عمل مثل اطاقی است که سقف ندارد ) وپادشاهی که عدالت ندارد کبئر بلاماء ( مثل چاهی است که آب ندارد ) و غنی ودولتمند بدون سخاوت کسحاب بلامطر (مثل ابری است که باران ندارد ) وجوانی که توبه ندارد کشجر بلاثمر . مثل درختی است که ثمر ومیوه ندارد وفقیری که صبر ندارد کقندیل بلاضیاء (مثل قندیلی است که شعاع وروشنی ندارد) وزنی که حیا ندارد . کطعام بلا ملح (مثل طعامی است که نمك ندارد)

**روزی** سه نفر ازحکما درمحفل نوشیروان حاضر بودند صحبت در این بود که شدیدترین بلا چیست . حکیم رومی گفت پیری بافقر اشد مصائب است . حکیم هندی گفت مرض بدن باکثرت غم وهم . بزرجمهر گفت رسیدن اجل و بدی اعمال عموماً سخن بزرجمهررا ترجیح دادند . رزقنا الله حلاوة الطاعات قبل قدوم هادم اللذات .

| | |
|---|---|
| یکداغ دل بس است برای‌قبیلهٔ | روشن شود هزار چراغ از فتیلهٔ |
| جوانی گفت پیری را چه تدبیر | که یار ازمن گریزد چون‌شوم پیر |
| جوابش داد پیر نغز گفتار | که‌درپیری توهم بگریزی ازیار |

**نوشته‌اند :** روزی جمعی‌ازشعرا درمحفلی بودند ازجمله شیخ کمال‌الدین خجندی نیز حاضر بود شاعری که بساطی تخلص داشت رو بشیخ کمال‌الدین کرده و گفت از کجائی‌ازکجائی ای لوند . شیخ درجوابش گفت : ازخجندم‌ازخجندم‌ازخجندم ازخجند) این‌را گفت ولی ازبی‌ادبی بساطی بی‌اندازه رنجیده خاطرشد وحمل کرد که اومست‌است درحالت‌مستی‌این مصراع‌را گفت‌لهذا فرمودمن‌چنین گمان‌میکنم که‌این‌جوان‌مست‌است‌بساطی‌شنیداین شعررا گفت

سیه‌چشمی‌است‌مردم کش‌خراب‌غمزهٔ اویم　　ازآن‌درعین هشیاری سخن مستانه میگویم

بعد جسارت کرده بطریق هجو این شعررا گفت :

ای ملحد خجندی ریش بزرك داری　　کزغایت بزرگی ده ریش‌میتوان گفت

شیخ ازشنیدن این سخن بسیار متأسف گشته و نفرین نمود فوراً بساطی در آن مجلس ازنطق افتاده وجان داد . بی‌احترامی بامردان خدا نتیجهٔ جز فنا ندارد .

. هرکه بافولاد بازو پنجه کرد　　ساعد سیمین خود را رنجه کرد

**لا ادری :**

| | |
|---|---|
| یکروز پی گلاب میگردیدم | در صحن چمن |
| پژمرده گلی میان گلها دیدم | میسوخت چومن |

گفتم‌تو‌چه‌کردهٔ‌که میسوزندت    در آتش عشق
گفتا که دراین باغ دمی‌خندیدم    بیروی تو من
ایخواجه‌یقین‌بدان‌که‌خواهی‌مردن    کردیم خبـر
جزیك‌کفنی‌بخود نخواهی‌بردن    با اینهمه زر
فردا که روی ازاین‌جهان‌فانی    ای کوبهٔ خر
زن‌مال تورا همه‌بخواهدخوردن    باشوی دگر

فخر دو جهـانی تو وفایش ساقط
گوهر بدهان تو و رایش ساقط
روزان و شبان من‌ازخدا میطلبم
مرکب بدهد تورا وپایش ساقط
هجو ملیح

**درمنتخب الختوم است :** که هرکه درورطهٔ یا بلیهٔ گرفتار شـود و راه نجات براو مسدود گردد نوزده مرتبه بعد ازهرنماز بگوید : نجـاة منك یاسیدالکریم نجنا و خلصنا بحق بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم البته فرجی پیدا خواهد شد .

**ازسخنان هوشنك است :** که توانگری‌درقناعت است وسلامت درعزلت وآزادی نفس درترك شهوت وصدق دوستی درقطع طمع

**ازسخنان اسفندیاراست :** الشکراعظم من‌النعمة . چه آن درگذر است واین‌پایدار

**باز اوگوید :** لاتعمل عملا فی‌السّر تستحیی ان یذکر فی‌العلانیة . درنهان کاری مکن‌که اگرآشکار شود شرمسار گردی .

**ازسخنان اوست :** هرکه بنام فریفته شود بنان درماند وهرکه بنان خیانت کند بجان درماند .

**ازسخنان بهمن است :** المجدکف والسخاء بنانها لا خیر فی کف لابنان لها .

**اردشیر بابك گوید :** لاترکنوا الی هذه الدنیا . مایل نشوید بدنیا فانها لاتبقی علی احد . دنیا بجهت‌کسی باقی نیمیماند ولاتترکوها . دنیا را ترك نکنید . فان الآخرة لاتنال الا بها . به‌آخرت هم نمیتوان رسید مگر بواسطهٔ دنیا

**شاپور ذوالأکتاف :** من‌قال فی‌الناس قالوا فیها مالا تعلمون .

**حسن کشمیری گوید** : الخراج خراج دوائه ادائه .

**منصور دوانیقی** : به‌پسرش‌گفت‌که ازمن دوچیزفرا گیـر بی‌فکر سخنی مگوی وبی‌تدبیرکاری مکن .

**ازسخنان اردشیر است** : **چهارچیز محتاج است بچهارچیز** : حسب بادب وسرور بامنیت وقرابت بمودت وعقل بتجربه زنجیر سلك صفتان لقمهٔ نانست.

**شخصی** نشسته دستمال خودگشاده خواست غذا بخورد سواری درهماندم رسید اورا بغذا دعوت کرد سوار پیاده شده گفت اسبم بکجا بندم گفت بزبان من که تو را تعارف کردم .

**نوشته‌اند** : وقتی فتحعلیشاه بدیدن حاجی کلباسی درآمد پس نقل درمیان خوان میان مجلس گذاشتند ناگاه پرستوك درمیان آن فضله انداخت پادشاه گفت فضلهٔ مرغ نقل مجلس شد حاجی فرمود چون هوائی است مال دیوان است .

**درحدیث است** ـ که معصوم فرمود: دارهم مادام فی‌دارهم . یعنی با اهل دنیا مداراکن مادامیکه درخانهٔ ایشان هستی یعنی دردنیا قرارداری باید بااهل‌دنیا مدارانمود .

**از قرار نوشتجات** ـ اولین غلیان دراواسط زمان مجلسی ملامحمدباقر (ره) احداث شده وسلطان زمان ازآن منع نمود مردم امتناع کردند درخلوات و سردابها و زیرزمینها غلیان میکشیدند چون سلطان مطلع‌شد تنباکورا مالیات زیاد قرار داد که شاید مردم ترك کنند آخرالأمر صورت نگرفت ولیکن سیدنعمةالله جزائری ره درانوارالنعمانیه نوشته است که خانهٔ پیدا کردند که اکثراسباب قدیم درآنجا بود که ازجمله اسباب غلیان هم بود وقدمت آنها اشاره براین داشت که خیلی قدیم غلیان معمول‌مردم بود والله‌اعلم .

**ازجُنگی کوچك محتویات ذیل‌را نوشتم** ـ که ناصرالدین شاه مرحوم امتیاز تنباکورا بکمپانی انگلیس داد در زمان وزارت امین السلطان میرزا علی‌اصغرخان بقیمت یك‌کرور وپانصد هزار تومان وبجهت همین امتیاز ضررهای کلی بر اهالی‌ایران رسید از قبیل سیاسات دیوانی واخراج بعضی ازاعیان و آقایان از ایران و آتش زدن تنباکوی فراوان در اصفهان و کاشان وشورش درآذربایجان وخراسان وضرر بی‌اندازهٔ تنباکو فروشان آخرالامر حاج میرزا کاظم ملك التجار تبریزی ساکن تهران استفتائی خدمت مجتهدآنعصر آقای میرزا حسن شیرازی الاصل ساکن سرّمن رأی کرد جناب میرزا در جواب دستخطی مرقوم فرمودند باین عبارت بسم‌الله و الحمدلله الیوم استعمال تنباکو و توتون بایّ نحوٍ کانَ . درحکم محاربه با امام زمان صلوات الله علیه است حرره محمدحسن الحسینی هزار وسیصد و نه هجری بمحض انتشار این حکم اهالی تهران بلکه تمامی اهل ایران ترك غلیان نمودند با اینکه قریب دویست سال قبل ابًا عَنْ جدٍ باینکار مبتلا بودند چنانچه فوقاً نوشته گردید که درزمان مجلسی مرحوم باین امر اشتغال داشتند ملك التجار را ازطرف دولت اخراج نمودند بمردم آزار زیاد نمودند ولی بهیچوجه مثمر ثمر نگردید بالأخره متضرر زیان فراوانی گردید تنباکو ازمخترعات پرتغالیه‌فرنك است چون اینطایفه اتصالا سفر دریا می کردند فضلات و رطوبات بلغمیه درسر و دماغ ایشان فساد مینمود اعضاء وجوارح ایشان سست میشد تنباکورا وضع کردند ومدتی بدماغ میکشیدند بعد ازآن سفوف کرده ومیخوردند بعداً حکمای آنها امر دادند تنباکورا بوسیلهٔ بکشند تا بالأخره معمول عالم گردید .

**ازمرحوم مجلسی نقل شده**: شبی ازشبهای جمعه درادعیهٔ خود مرورمیکردم نظرم بدعای قلیل‌اللفظ وکثیرالمعنی افتاد پس همان شب آندعارا خواندم بعدازهفتهٔدیگر شب جمعه خواستم که همان دعارا بخوانم ناگاه صدائی‌ازسقف خانه شنیدم که ایها الفاضل الکامل هنوزکرام الکاتبین ازنوشتن ثواب این دعا که درشب جمعهٔ سابق خواندی فارغ نشده‌اند که میخواهی دوباره بخوانی . بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الحمدلله من‌اول الدنیا الی فنائها ومن‌الاخرة الی بقائها الحمدلله علی کل نعمة استغفرالله من‌کل ذنب واتوب الیه یا ارحم‌الراحمین .

**لا ادری :**

یامن ناصبوررا سوی خود ازوفا طلب / یا که تو باکدامنی صبرمن‌ازخدا طلب

بصبر چارهٔ هجرت کنم چه حرفست‌این / که برنیان نکند شعله را نگهداری

عجبی نیست محترم گردد / پدری کرزرتبهٔ فرزند

چشم‌بگشاحدیث‌پیله نگر / کاین‌همه‌رتبتش‌بودزپرند

**معروف است** که حصار صحن نجف ازطراحی‌شیخ بهائی‌علیه‌الرحمه‌است وبنحوی قرار داده است که حجراتـی که دراطراف صحن واقع شده مقابل باکوکبی است که آن ستارهٔمربی علمی است‌ازعلوم چنانچه اگرطالب‌علم ریاضی‌درحجرهٔ که مقابل باکوکبی‌است که مربی علم ریاضی است منزل کند بزودی ترقی در همان علم برای او حاصل میشود . و دیگر آنکه درهرفصلی ازفصول سال چون آفتاب بزیر دیوار برسد اول ظهر است و این هردوفقره ازغرائب است .

**غریبة** ــ دونفر زن را بحضور هارون‌الرشید آوردند که هرچه میگفتند گفته‌های ایشان‌را تفأل یاتطیر میزدند همانطور واقع می‌شد بامرهارون آن دوزن را درخانهٔمنزل دادند یکی ازآنها پیاز سرخ میکرد و دیگری ملتفت شدکه پیاز نزدیك بسوختن است خواست بگوید البصل احترق گفت البصرة احترقت این لفظ را نوشتند بعدخبر آوردند که درهمان روز وهمان ساعت بصره آتش‌گرفت این نیز ازغرائب است .

**عارف :**

شانه برزلف پریشان زدهٔ بهبه / دست برتار دل وجان زدهٔ بهبه

رخ چون آیهٔ رحمت زمی افروختهٔ / آتش ای‌گبر بقرآن زدهٔ بهبه

آفتاب‌ازچه‌طرف‌سرزده امروزکه‌سر / چمن بی‌سهر و سامان زدهٔ بهبه

**کاظم تبریزی :**

باکم زننك نیست که مستم گرفته‌الله / داغم‌ازانکه شیشه زدستم گرفته‌الله

یك نالهٔ مستانه زجائی نشنیدم / ویران‌شود آن‌شهر که میخانه ندارد

شعر ذیل مطابق واقع است

میادا که دردهر دیر بمتی مصیبت بود پیری و نیستی

**نوشته‌اند** ـ که ملا محسن فیض را فتواهای غریبهٔ زیاد است مثلا ازجمله غنارا جائز میدانست ازحالات او نوشته‌اند قبضهٔ چاقوئی از او درمیان بازار افتاده بود بعد از یکسال بخاطرش آمد که چاقوی وی درمیان بازار افتاده پس خواست کسی را بفرستد تا چاقورا بیاورد باو گفتند دراین مدت دراز چاقو درهمانجا نماند ملامحسن گفت مردم مسلمان هستند چگونه میباشد چاقوی مرا بی‌اذن من بردارند .

**شیخ ابوسعید ابوالخیر** ـ ازمرتاضان معروف است ومعاصر باشیخ‌الرئیس بود ومیان ایشان بمعارضه مکاتبات رد وبدل می‌شد اتفاقاً هردو روزی در حمام بودند شیخ ابوسعید بشیخ‌الرئیس خطاب کرده که شما میگوئید که جسم ثقیل میلی بمرکز خود میکند آیا این سخن پیش شما مسلم است واصلی دارد ؟ شیخ‌الرئیس گفت این ازجملهٔ مسلمات است که کسی نمیتواند انکار نماید شیخ ابوسعید طاس حمام را بهوا انداخت پس طاس درمیان هوا ماند بعد بشیخ‌الرئیس گفت چرا این جسم ثقیل میل بمرکز ننمود شیخ تأملی کرده و گفت این طاس مانعی دارد که بمرکز رجوع نماید ابوسعید گفت تونیز نفس خودرا کامل کن تا اینمرتبه برای توهم حاصل شود شیخ‌الرئیس گفت تو بمثابهٔ عامل واجیری هستی که کاری کردی ومزدی بتو دادند ومن بقوت ادراك فهم معضلات ومشکلات مینمایم .

**سیدجزائری (ره)** درانوارالنعمانیه نوشته که مقدس اردبیلی (ره) طریقه‌اش این بود که عمامهٔ خیلی بزرك برسرمیگذاشت وچون ازخانه بیرون می‌آمد دوزرع دوزرع یا بیشتر وکمتر پاره میکرد بفقراء وبرهنه گان دادی بنحویکه تامراجعت خانه عمامه بکلی تقسیم فقراء می‌شد .

**ابوالفتح ابن‌جنی نوشته است** که سید رضی ره را درایام کوچکی که ده ساله بود بنزد ابن صیرافی نحوی بردند که گویا از اهل تسنن بود که برای او تعلیم علم نحو نماید بعد ازمدتی روزی صیرافی برعادت تمرین اطفال ازسید رضی پرسید که علامت نصب عمر چیست بدون تأمل گفت بغض علی بن ابیطالب ابن صیرافی وحضار ازحدّت ذهن او تعجب نمودند پدر سیدرضی این‌حکایت را شنیده وخوشحال شد گفت انت ابنی حقاً .

**حسن بن جعفر دوربستی گفته :**

بغض‌الوصی علامة معروفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا

من‌لم یوال‌من‌الانام ولیه سیّان عندالله صلی ام زنـا

**عبید زاکانی :**

ایخواجه مکن تابتوانی طلب علم کاندر طلب راتبهٔ هرروز بمانی

رومسخرگی پیشه کن ومطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

**معانی:** الدنیا ـ آنجا که هیچ آفریده دروی نیاساید. العاقل ـ آنکه

بدنیا واهل‌دنیا نپردازد . الکامل ــ آنکه ازغم وشادی متأثر نشود . الکریم ــ آنکه درجاه ومال‌طمع نکند . الفکر ــ آنچه مردم‌را بی‌فایده بیمارمیکنــد . دانشمند ــ آنکه عقل معاش ندارد . الجـاهل ــ دولت‌یـار . العالم ــ فقیـر . الجواد ــ درویش . الخسیس‌مالدار . نامراد ــ طالب‌علم . المفلوك ــ فقیه . ظرف‌الحرمان ــ دوات‌او . المکسورقلم‌او . المرهون ــ کتـاب‌او . چرکن ــ جزءدان او . ام‌النوم ــ مطالعهٔ او . دارالتعطیل ــ مدرسه . الخراب ــ اوقاف . المستهلك ــ مال اوقاف .

هادم اللذات‌رمضان‌المبارك ــ لیلة‌القدر ــ شب عیدرمضان . الخصم ــ برادر خویشاوند دشمن‌جان . الشهوة ــ خانه‌براندازمرد وزن . المحتضر ــ جوانی که‌ریش‌او دمیده‌باشد گریستنی حالت‌زیبائی که کم کم ریش‌برآورد . المیت ــ ریش برآمده .

**قال رَسُولُ اللّهِ ــ ثَلاثٌ هُنَّ اَصْلُ کُلِ خَطیئَةٍ فَاتَّقُوهُنَّ** . سه تا صفت مذموم است که آنها أصل و ریشهٔ همهٔ معاصی است . أیاکم والکبر . ازصفت کبر حذر نمائید که تکبرشیطان را وادار نمود ازسجدهٔ حضرت آدم استنکاف کرد بعد ازآن‌کرد آنکه‌کرد گفته‌اند این صفت مذموم دردل همـهٔ اولاد آدم است دربعضی علائمش آشکار و دربعضی خفی است .

لاف بی‌کبری مزن کان ازنشان پـای مور     درشب تاریك برسنك سیه پنهان‌تر است

وایاکم والحرص . ازحرص پرهیز نمـائید فان آدم حمله الحرص علی ان اکل من الشجرة این صفت حضرت آدم‌را وادار نمود بخوردن شـجرهٔ منهیه . وایاکم والحسد . این صفت مذموم پسران آدم را وادار نمود این برادر آن برادررا بکشت .

توانم آنکه نیـازارم اندرون کسی     حسودرا چه کنم کو زخودبرنج دراست
بمیر تابرهی‌ای‌حسودکاین رنجی‌است     که ازمشقت آن جز بمرك نتوان رست

**اصمعی گوید :** شخصی را دیدم که یکصد وبیست سال عمرکرده بود گفتم چه طولانی است عمر تو . فقال ترکت‌الحسد فبقیت . حسدرا ترك نمودم عمرم طولانی شد .

**مرویست** جوانی باخدای تعالی عهد بست که بچیزی ازمحسنات دنیوی نظرنکند روزی ازیك بازار میگذشت کمربندی دید مرصع بدرّ و جوهر نظر طولانی بـاونموده و ازحسن او تعجب میکردصاحب کمربند هم دید که آن جوان بادقت‌تمام بمنطقهٔ اومینگریست جوان قدری ازآنجا دور شد صاحب کمربند دید کمربند مفقود شـده فـوراً ازدکان پائین آمده باشتاب تمام بهمان جوان رسیده واورا بگرفت وگفت ای‌عیار تو منطقهٔ مرا بردهٔ من هرگز از تو دست برنمیدارم اورا بمحضر حکمـران آورد که این جـوان دزد است حکمران سیمای جوانرا دید وگفت این‌جوان دزد نیست صاحب منطقه گفت این دزد است وصفت منطقه را یکی یکی شنود بعد جوانرا تفتیش نمودند دیدند درزیر لباسـهای خود مخفی کرده حکمران باتعجب زیـاد گفت . یافتی اماتستحیی تلبس‌لباس الأخیار و تعمل‌عمل الفجار . حیا نمیکنی لباس اخیار میپوشی وعمل فجار بجا می‌آوری جوان گفت ای‌مولای‌من

قدری صبر کن رو بطرف آسمان کرده و گفت : الهی لا اعود الی مثلها . حکمران امرداد اورا عریان کرده وتازیانه بزنند ناگاه صدائی شنیدند که صاحبش را ندیدند ـ دَعُوهُ وَلاَ تَضْرِبُوهُ انما اردنا تأدیبه . بگذارید اورا ما اوراتأدیب‌میکردیم حکمران‌شنیدوآمد ومیان دوچشم جوان را بوسید و گفت مرا ازقصهٔ خود خبردار کن جوان خبر داد که من باخدای خود چنین عهد بسته بودم که بچیزی ازمحسنات دنیوی نظر نکنم نقض عهد کردم و باین بلیه مبتلا شدم صاحب کمر بند گفت تورا قسم میدهم بخدای تعالی این منطقه را ازمن قبول کن ومرا حلال نما جوان گفت برو بی کارت من خودم باعث این مکافات شدم .

**جامی :**

عجب‌نبود که ازقرآن نصیبت نیست‌جزحرفی　　که‌ازخورشید جز گرمی نه‌بیند چشم نابینا

**لا ادری :**

اول شکسته باش که اوج سریر ملك　　یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت

دل من پیش تو و دیدهٔ من‌برچپ و راست　　تا ندانند حریفان که تو منظور منی

**نافع قمی :**

باهر که حرف دوستی اظهار میکنم　　خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم

**نادم‌لاهیجی :**

دماغ عشق نداری بهای زلف مپرس　　که این معامله با خاطر پریشان است

**حدیث عجیب** : روی ان رسول‌الله رأی لیلة المعراج نساء بید کل واحدة منهن مقراض که سینه خودرا پاره میکند و تقطعه قطعة قطعة . شب معراج حضرت رسول (ص) زنانیرا دید که دردست هریك مقراض وسینهٔ خود راقطعه قطعه می‌نمود از جبرئیل پرسید این‌زنان‌چرا اینطورمیکنندعرض کرد اینها زنان شوهردار هستندباوجود شوهر و اولاد باز اولاد دیگر اززن فاحشه اخذمیکنند .

**عجیبة** : ابوحمزهٔ خراسانی نقل میکند سالی بقصد حج حرکت کردم میان صحرا میگذشتم ناگاه زیر پایم روزنهٔ پیدا شدتاقدم‌گذاشتم‌بچاه افتادم نفس من‌مرا وادارمیکرد من فریادکنم واستغاثه نمایم شایدکسی صدای مرا بشنود ومرا نجات دهد ولی بخودگفتم خداوند قادر و دانا وتواناست باوجود او ازمخلوق مدد نمیخواهم در این خیال بودم دو نفر بسرچاه رسیدند یکی بدیگری گفت بیا سر این چاه را بگیریم مبادا کسی بچاه بیفتد چوبها ازاطراف جمع کرده میخواستند سرچاهرا مسدود کنند خواستم فریاد زنم و ازآنها استمداد نمایم باخودگفتم خدای متعال ازاینها بمن اولیتر ونزدیکتراست آنها سرچاه را گرفتند و رفتند زمانی نگذشته‌بود دیدم سرچاهرا گشودند دیدم پائی بقعرچاه رسید گویا صدائی می‌آید گرفتم‌آن پای را مرابرداشت بالا برد و درزمین‌گذاشت دیدم حیوان سبعی است خیلی بزرك و درنده رو بصحرا گذاشته و رفت . وهتف بی‌هاتف یا اباحمزة الیس هذا احسن نجیناك من‌التلف بالتلف . هاتفی ندا کرد ای اباحمزه این خوب است که تو را

باچیزی تلف کننده از تلف شدن نجات دادیم .

**ابراهیم رقی روایت میکند** - آوازهٔ جلالت ابوالخیر خراسانی را شنیدم و بقصد زیارت او آمده داخل شدم دیدم بنماز مغرب مشغول است متوجه شدم دیدم **فاتحه را** بنحوی خواند که من تعجب کردم که بایستی خیلی باخضوع و خشوع بخواند خارج شدم و باخود گفتم که سفرّ خود را عبث کردم این قابل استفاضه نیست بجهت طهارت میرفتم دیدم حیوان درنده‌ای مرا قصد کرد برگشتم بسوی ابوالخیر فریاد زدم بفریادم برس که این وحشی مرا هلاك خواهد کرد ابوالخیر خارج شده و بشیر صدا زد . الم اقل لك لاتتعرض لأضیافی . ای حیوان آیا بتو نگفته بودم که بمهمانهای من متعرض مشو شیر رو به بیابان نهاد همینکه بحضور ابوالخیر رسیدم فرمود . اشتغلتم بتقویم الظواهر فخفتم الأسد واشتغلنا بتقویم القلب فخافنا الأسد . یعنی شما همین ظاهر خودتان را آرایش میکنید اینست که ازشیر میترسید ما باطن خودمانرا تزکیه میکنیم شیراز ما میترسد .

**نوشته‌اند** : ابو یزید بسطامی را بعد ازمرگش درخواب دیدند و پرسیدند آیا با نکیر و منکر گذارشت چه‌طور شد جواب داد که ازمن پرسیدند ( من ربك ؟ ) پروردگارت کیست . قلت لهما اسألا ربی فان قال هو عبدی یکفی والا فلو قلت انا عبده مرآراً لایفید بلا قبوله . درجواب ایشان گفتم ازمن میپرسید سؤال کنیدازخدای تعالی : اگرفرمود او بنده وعبد من است کفایت میکند والا من هرچندمکرر گویم بندهٔ اویم اگرقبول نکند فایده ندارد ( واقعاً سخن باین خوبی و درستی کم اتفاق می‌افتد سزاوار است باآب طلا نوشته شود ) .

اگر یکبار گوئی بندهٔ من رود ازعرش بالا خندهٔ من

**منقول است** : که روزی آصف‌بن‌برخیا مرتکب گناهی شد آمد بحضور حضرت سلیمان (ع) گفت دعا کن خداوند غفار گناه مرا ببخشد بعد دوباره گناهی را مرتکب شده وبحضرت سلیمان ملتجی شد آن جناب دعا فرمود تا اینکه چندین‌مرتبه اینکار بظهور رسید تاخدای تعالی بحضرت سلیمان وحی فرستاد اگرآصف باز اقدام بنافرمانی نماید تو درحق وی دعا مکن که قبول نخواهد شد آن جناب بآصف خبر داد که قضیه اینست بعد از چند روزی باز آصف نافرمانی کرد بحضور آن جناب آمد و استدعا کرد حضرت فرمود من دیگردعا نخواهم کرد . فرفع الرجل العصا وخرج الی الصحراء وضرب العصا الی الارض ورفع یده . آصف عصائی برداشته بصحرا آمد وعصارا برزمین زده ودست خودرا بلند کرد وقال یارب انت انت وانا انا انت العائد بالمغفرة وانا العائد بالمعصیة انا الضعیف المجرم و انت الغفور الرحیم . یعنی خدای من تو تو هستی ومن من تو بر میگردی بعفو و من بر میگردم بگناه من ضعیف و گناهکارهستم و توعفوفرما ورحیم میباش . ان لم تعصمنی هرگاه تو نبخشائی فلأعودن طلأعودن . هرآینه منهم بگناه عودت نمایم وبدرگاهت آیم آنقدر این

عبارت گفت تا اینکه غش کرد فَاَوْحَی اللهُ تَعالی اِلی سُلَیْمانَ اَنْ قُلْ لِاْبنِ خالَتِكَ اِنْ عُدْتَ فَاْغفِرُ لَكَ ثُمَّ اغْفِرُ لَكَ ثُمَّ اغْفِرُ لَكَ ثُمَّ اَغْفِرُ لَكَ وَاَنَا الْغَفّارُ .

کنونت که چشم است اشکی بیار | زبان در دهانست عذری بیار
فرا شو چو بینی در صلح باز | که تا که در توبه گردد فراز
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ | گر کافر و گبر و بت‌پرستی باز آ
چون درگه ما درگه نومیدی نیست | صد بار اگر توبه شکستی باز آ

**روایت است** که جناب عبدالمطلب درحجر خوابیده بود بیدار شد در حالی که خوفناك بود عباس گوید من آنروز جوانی بودم من هم باو تابع شدم عبدالمطلب آمدنزد کاهن قریش و گفت درخواب دیدم کَاَنَّ سِلْسِلَةً مِنْ فِضَّةٍ خَرَجَتْ مِنْ ظَهْرِی . گویا زنجیری از نقره ازپشت من خارج شد که او را چهار طرف بود یك طرف بمشارق زمین و یك طرف بمغارب زمین وطرفی بلند شد تا بعنان آسمان وطرف سر بزیر زمین رفت ومن نظر می کردم دیدم درختی سبز را که نورانی بود درآنوقت دیدم دونفر شیخ آنجا هستند بیکی از آنها گفتم تو کیستی گفت انا نوح نبی رب العالمین . و بدیگری گفتم تو کیستی گفت ابراهیم خلیل رب العالمین . وهمان ساعت بیدار شدم کاهن جواب داد اگررؤیای توصادق باشد از صلب تو پیغمبری ظاهر میشود که اهل آسمانها و زمین باو ایمان می‌آورند و زنجیر کنایه است بانصار واعوان وقوت او که بی‌شمار خواهد بود و زود باشد که هلاك میشوند کسانی که بوی ایمان نیاورند چنانچه قوم نوح هلاك شدند وباوجود او ملت ابراهیم ظاهر میشود و بهمین مسئله حضرت رسول(ص)درحنین اشاره فرموده آنزمانی که فرمود : **أَنَا النَّبِيُّ لاکذب أنا ابن عبدالمطلب**. درحالتیکه آنحضرت مفاخره میفرمود .

**شاطرعباس صبوحی :**

بپای زلف تو یك کاروان دل افتاد است | شب است وقافله‌غافل بمنزل افتاد است
صدای ناله اگر بشنوی نه ازجرس است | دل من است که دنبال محمل افتاد است

**ذوقی اصفهانی :**

بکجهان‌دل‌بایدش‌هر کس که‌دلدارش‌توئی | تا بیاویزد دلی هرتار گیسوی تورا
سرزلف تو نه‌تنها هنرش دل‌شکنی است | هنری نیست که اندرشکن موی‌تو نیست

**صائب :**

درشب تار پی دزد دویدن جهل است | دل اگر برد زمن زلف حلالش کردم

**لا ادری :**

دلم درحلقهٔ زلفت بدزدی‌رفت‌و گیر افتاد | بلی گیر افتد آن‌دزدی که‌درمهتاب میگرد

**جعفر طهرانی :**

ازپستی بخت‌بدار نرسد دست بجائی | نومید نیم دامن آن زلف دراز است

**نسیمی عمادالدین**

کافر گورو نجه زلف‌ورخون‌دیدی ای نگار — آمَنْتُ بِالَّذِی خَلَقَ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ
سنبلش گفت مُلكِ حسن مراست — کج نشسته است راست میگوید

**نوشته‌اند :** ابوبکر الکتانی گوید که جناب خضر بمن گفت که من درمسجد صنعاء بودم عبدالرزاق حدیث میگفت و مردم گوش میدادند دیدم در راویهٔ مسجد جوانی نشسته گویا بعالم بالا متوجه است باو گفتم لم لاتسمع کلام عبدالرزاق . چرا بکلمات عبدالرزاق گوش نمیدهی قُال اَنَا اَسْمَعُ کَلامَ الرَزّاقِ . من کلام خود رزاق را میشنوم وتو میگوئی بسخنهای عبدالرزاق گوش بدهم گفتم اگر تو دراین‌سخن گفتن راستگو هستی . فأخبرنی من أنا . خبر ده مرا من کیستم . فقال لی انت الخضر . واقعاً جای تعجب است .

**درکتاب وصایا الفتوحات است** . حق تعالی بحضرت موسی ع وحی فرمود که هرکه بامید تو آید اورا بی‌بهره مگذار و هرکه ازتوزینهار امان خواست اورا امان ده موسی درسیاحت بود ناگاه کبوتری بر کتف او نشست وبازی درعقب اومی‌آمد و قصدآن کبوتر داشت بر کتف دیگر موسی نشست آن کبوتر درآستین موسی درآمد و زینهاری میخواست ، باز بزبان فصیح گفت که ای پسر عمران مرا بی‌بهره مگذار ومیان من و رزق من جدائی میفکن موسی گفت چه زود مبتلا شدم و دست برد تا ازران خود پارهٔ قطع کند برای طعمهٔ باز تا حفظ عهد کرده باشد وبهردو وفا نموده باشدگفتند یابن عمران تعجیل مکن که مارسولانیم و غرض آن بود که صحت عهد تورا آزمایش کنیم .

**حکایت خیلی مختصر ولذیذ است** : که عجوزهٔ بمجلس سلیمان بن عبدالملك آمد فقالت یا امیرالمؤمنین مشت جرذان بیتی علی العصا یا امیرالمؤمنین موشهای خانهٔ من ازشدت ناتوانی باعصا راه میروند سلیمان ازاین‌سخن محظوظ شد وگفت خیلی‌عبارت لطیف گفتی من هم کاری میکنم که موشهای خانه مثل سك‌بچه‌ها حرکت کنند امر داد خانهٔ آن زن را مملو ازگندم کردند .

**مرویست** : ابویزید بسطامی درآخر عمرش‌داخل محراب‌خود شده وَقالَ : یااِلٰهی لاٰ اَذْکُرُ صَوْمِی وَلاٰصَلاٰتِی . خدای من روزه ونماز خودم را ذکر نمی کنم و سائر اعمال خوب که درنظرم هست نمیگویم . بَلْ‌اَقُولُ . اَفْنَیْتُ عُمْرِی فِی‌الضَّلاٰلَةِ فَالْآنَ قَطَعْتُ زُنّارِی وَ جِئْتُ بٰابَكَ بِالْاِسْتِسْلاٰمِ . بلکه‌میگویم که عمرخودم را درگمراهی تلف‌کردم الساعه زنار کفرخودم‌را پاره کرده وبجهت اسلام آوردن بتوپناه آوردم . خدایا ترحمی بحال من فرما

**ازابراهیم ادهم حکایت شده** : که پیاده برای حج میرفت ناگاه اعرابی روی ناقهٔ بروی رسیده وگفت ای شیخ کجا میروی ابراهیم گفت‌بزیارت بیت خدا میروم باتعجب گفت می بینم تو پیاده هستی راه باین دور ودرازی‌را چطور خواهی رفت گفت مرا مرکبها هست گفت کجا وکو آنمرکبها گفت : اِذٰا نَزَلَتْ عَلَیَّ بَلِیَّةٌ رَکِبْتُ مَرْکَبَ الصَّبْرِ . وقت

نزول بلا برمرکب صبرسوار میشوم . واذا نزلت علی نعمة رکبت مرکب الشکر . وقت نعمت برمرکب شکر سوار میشوم و اذا نزل بی القضاء رکبت مرکب الرضا . دروقت‌نزول قضا بر مرکب رضا سوار می‌شوم هرگاه نفس من مرا بر چیزی ترغیب نماید من یقین میکنم بقیهٔ عمرم خیلی کم مانده ازوی اعراض میکنم . فقال الأعرابی انت الراکب و انا الراجل سر فی بلاد الله . اعرابی گفت دراین صورت تو سوارهٔ ومن‌پیاده سیر و سیاحت نما دربلاد خدای‌تعالی . هنیئاً لأرباب‌النعیم نعیمهم اللهم ارزقنا .

**روزی** اعرابیی بحضورحضرت رسول (ص) آمد عرض کرد من روزهٔ ماه صیام‌را بجا میرسانم ونمازهای پنجگانهٔ شب و روز را انجام میدهم زیاده ازاین چیزی بعمل نمی آورم بجهت اینکه من فقیرم مرا نه زکاتی‌واجبست‌ونه‌حج بفرماکه روزقیامت‌-از من‌چطور خواهد شد حضرت رسول ازاین سخنان تبسم فرموده و گفت هرگاه چشمهای خودت را حفظ کنی ازدوچیز بمحرمات متوجه مشو وبچشم حقارت بمخلوق خدا نگاه مکن وقلب‌خود را ازدو چیز محافظت نما ازعداوت و حسد و زبان خودت از دروغ و غیبت حفظ کن بامن دربهشت محشور میشوی .

**شخصی** بحضور عالمی آمده وگفت عظنی مرا موعظه کن عالم گفت اگر درخانهٔ خلوت معصیت نمائی وگمان کنی که خداوند تورا می‌بیند بامر خیلی بزرگی‌جرئت‌کردهٔ یا اگرگمان کنی که خدا تورا نمی‌بیند کافر شدهٔ بجهت قول خدای تعالی درقرآن **ان‌الله کان علیکم رقیباً** .

**نوشته‌اند :** یکی ازصلحارا شاگردان زیادی بود ولی او بجهت شاگردی‌مراحم زیادی داشت دراین خصوص بوی ایرادگرفتند گفت بشما واضح میکنم بهریك ازشاگردان خود مرغی داد وگفت ذبح کن درجائی که احدی تورا نبیند همهٔ شاگردان مرغها را ذبح کرده آوردند مگرهمان شاگرد که باو احترام زیادی قائل بود او مرغ خودرا زنده بحضور آورده شیخ گفت چرا مخالفت امر من نمودی و مرغ را نکشتی گفت جائی پیدا نکردم‌که احدی آنجا نباشدکنایه ازاینست که خدا آنجا حاضر وناظر اعمال است شیخ گفت‌حالا فهمیدیدکه من‌این شاگردرا احترام میگذارم بجهت علم‌ودانائی‌اوست .

**ابراهیم بن‌آدم گفته :** الزهد ثلاثة اصناف . زهد سه قسم است : زهد فرض و زهد فضل و زهد سلامة .

زهد فرض عبارتست که ازحرام بکلی اجتناب نماید .

زهد فضیلت عبارتست مهما امکن پرهیز ازحلال کند .

زهد سلامت اجتناب ازشبهات است .

**دوقضیهٔ کوچك وعجیب** ـ اولی نوشته‌اند حسان‌بن ابی‌سنان شبها نمیخوابید مگر اندکی آنهم بهمان حال نشستگی وطبیخ روغنی ابداً نخورد و آب سرد و گوارا نخورد تاشصت سال بعد ازوفاتش درخواب دیدند پرسیدند خداوند باتو چه معامله کرد

گفت با کمال خیر و خوبی مگراینکه محبوس ازجنت هستم بجهت سوزنی که عاریه گرفته بودم و آنرا رد نکردم.

دومی - مر عسی (ع) بمقبرة فنادی رجلا منهم فاحیاه‌الله تعالی. حضرت‌عیسی(ع) بمقبره‌ای گذر نموده وشخصی ازاموات‌را صدا زد خداوند اورا احیا فرمود عیسی(ع)فرمود مَنْ اَنْتَ. تو کیستی گفت من حمال بودم و بارهای مردم میبردم روزی پشتهٔ هیزمی حمل کرده بودم ازآن هنزم خلالی جدا کرده و با او دندانمرا پاك نمودم ازآنوقتی که‌مرده‌ام ازمن مؤاخذه می‌نمایند که چرا بمال مردم دست درازی کردی هردو روایت فوق ازعجائب است (دراین‌صورت کار سخت است مگرلطف خدا یار شود).

**روی** اَنَّ رَجُلاً اِشْتَری داراً فَقٰالَ لِعَلِیٍّ (ع) اکتب القبالةفکتب بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اما بعد فقد اشتری مغرور من مغرور داراً دخل فیها فی‌سکة الغافلین لابقاء لصاحبها فیها الحد الأول ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحشر والرابع الی‌الجنة او الی النار والسلام. مضمون قباله‌را به‌آنشخص معلوم فرمودآنمرد خانه را رجوع‌داد وقیمت اورا بکلی تصدق‌کرده ومادام الحیات با زهد و ورع زندگانی‌نمود. فهذا هوحال‌العارفین

**عبدالله‌بن وهب‌گوید**. که وقتی ابلیس بانوح (ع) ملاقات کرده گفت یانوح ازحسدپرهیزکن، من به‌آدم حسدکردم ازبهشت بیرونم نمودند و آدم بخل کرد که چرا باید من ازمیوهٔ این درخت پرهیزکنم آنهم ازجنت خارج شد

**حضرت یحیی** شیطان را ملاقات فرموده وگفت مرا خبرده کدام کس محبوب تو وکدام مبغوض است جواب داد محبوب نزد من مؤمن بخیل است و مبغوض پیش من فاسق سخی است، فرمود چرا؟ جواب داد بخل درحق مؤمن کفایت‌است واحتیاج بزحمت‌من‌نیست که اورا اغوا نمایم فاسق هم چون سخاوت دارد مترسم خدای تعالی بجهت سخاوت او مانع ازاغوای من باو شود و او بجهت سخاوتش ازآتش جهنم نجات یابد این‌را گفت رو برفتن نمود وگفت بجهت احترام تو این قضیه را بتو خبردادم.

**حکایت است**: سیاحی داخل مجلس فقیهی شده و سلام کرد فقیه جواب سلام او را خیلی آهسته ردکرد وهمان ساعت شخص غنی ودولتمند وارد شده سلام‌کرد فقیه‌جواب سلام‌اورا شکسته وبلندداد سیاح صیحه‌ای زده وقال رحمك‌الله ماتقول فی‌السلام اَعَلٰی نوعین خداوند بتو رحمت فرماید آیا جواب سلام بردوقسم‌است؟ جواب داد بل علی نوع واحد بلکه یك قسم است سیاح گفت‌درمجلس‌تو‌ملاحظه‌نمودم که دوقسم است خفی‌وجلی فتحیرالفقیه فقیه مبهوت شده وخجل شد سیاح گفت خداوند برتأییدات تو افزاید این مسئله‌مرا جواب بفرما چه میگوئی درحق کسی که قسم یادکرده که داخل درخانهٔ نشود که آنخانه بنحو شرع خریده نشده باشد آیا شخص وارد گناهکار می‌شود؟ فسکت الفقیه فلم یجبه. فقیه جواب نداد شاگردان فقیه گفتند ای مرد برو پی‌کارت تو امروز مارا ازدرس مانع‌شدی

جواب داد مَثَل شما و مَثَل من چون شخصی است که راه‌را گم کرده باشد ازمثل خود بگمراه شده‌ای بگوید که مرا براه راست هدایت نما ، من می‌بینم این استاد شما ازطریق آخرت گمراه‌است شما آمده‌اید ازهمچو شخصی طریق راست اخذ نمائیداین‌را گفت و دررفت

**قصهٔ خیلی کوتاه وشیرین** – جوانمردی غلام خویش را گفت سخاوت آن‌نیست که صدقه را بکسی دهند که آنرا بشناسد این صد دینار‌را بستان وبباازار برو اولین‌فقیری را که بینی باو بده غلام ببازار رفت وپیری دید که حلاّق سر اورا میتراشید زر بوی داد پیرفقیر گفت که من نیت کرده بودم هرچه بمن برسد بحلاّق بدهم بده بحـلاّق که سر مرا می‌تراشد حلاق گفت من هم‌نیت کرده بودم که سراین مرد فقیر‌را ازبرای خدا بتراشم لهذا اجر خودم را ازحق تعالی بصد دینار نمیفروشم غلام باز گشت و زر‌را بصاحبش داد و هذا من العجائب .

**مرویست** : درمیان بنی‌اسرائیل قحط سالی بظهور آمد فقیری از کوچه‌ای میگذشت بدرب خانه متمولی رسید پیش درایستاده وندا کرد . تصدقوا علی لأجل الله . برصای خدا ازحق من تصدقی نمائیـد و دختر صاحبخانه بآنسائل نان گرمی داد چنـد قدم نرفته بود صاحب‌خانه که مرد لئیمی بود رسید ونان را از دست فقیر گرفته و گفت کدام کس این نان را بتو داد گفت دختری ازاین خانه این را بمن داد آنمرد باعضب تمام وارد خـانه شـده دست راست دختـر خودرا قطع کرد فحول الله حاله فافتقر ومات فقیراً . باقتصای کفران نعمت خداوند قادر مکنت اورا درمدت خیلی کم ازدستش گرفته دوچار فقر گردید باهمان فلاکت مرد بعد ازفوت او دختر اورا که بی‌اندازه جمیله وخوشگل بود جوانی بعقد خود در آورده وبخانهٔ خود برد شب درآمد سر سفرهٔ طعام نشستند صـاحبخانه دید دختر با دست چپ میخواهد نان بردارد طاقت نیاورده و گفت من شنیده بودم که فقـرا بی‌ادب می‌شوند حـالا فهمیدم که‌راست میگویند تو چـرا دست چپ خودرا سوی نـان درازمیکنی‌دخترك غمگین شد قدری صبر کرد باز دست چپ دراز کرد شوهرش باز تغیّر کرد ناگاه صدائی‌از هاتف بدختر رسـید اخرجی یدك الیمنی فالرب الذی اعطیت الخبز لأجله رد علیك یدك الیمنی . دست راست خود را دراز کن پروردگاری که برضای خدا باآندست بفقیر نان دادهٔ دوباره هماندست‌را بتوعنایت‌فرمود دختردست راست‌خودرا سالما درازکرده‌وباهم‌خوردند .

تو نیکی کن به‌آب انداز ای شاه　　اگر ماهی نداند دانـــــــد الله

**سهل بن عبدالله** یکی ازفضلای عصر خودبود روزی شخصی بحضور او وارد شده و گفت : ان اللص دخل داری واخذمتاع‌البیت . دزدی‌داخل‌خانهٔ‌من‌شد ومتاع‌مرا بدزدی‌برد فقال : اشکرالله لودخل‌اللص علی‌قلبك وهوالشیطان‌وافسد الوحید ما‌ذا کنت‌تصنع . جواب داد شکر خدارا بجای آور بجهت اینکه اگر دزد که شیطان است داخل قلب تو می‌شـد وتوحید را ازدل تو میبرد آنوقت چه میکردی .

**لا ادری :**

چه سود ازروزن جنت اگر شیرین معاذالله | زکوی خود دری درروضهٔ فرهاد نگشاید
نکته گفتن پیش کج فهمان زحکمت بی گمان | گوهری چند ازجواهر ریختن پیش خران است
امین مجوی و مگو با کسی امانت عشق | دراین زمانه مگر جبرئیل امین باشد

**کمال خجندی :**

بچشم اهل نظر کم بود زپروانه | دلی که سوختهٔ آتش محبت نیست

**جامی :**

دبیر صنع نوشته است گرد عارض تو | بمشك ناب که الحسن و الملاحة لك

**لا ادری :**

یکبار نام ما بغلط بر زبان نبرد | ما را شکایت ازقلم مشکبار توست
کجا رسد بتو مکتوب گریه آلودم | که باد هم نبرد کاغذی که نم دارد
هست دردیدهٔ من خوبتر از روی سفید | روی حرفی که بنوك قلمت گشته سیاه
بعثت کتابی نائباً عن زیارتی | و فی عدم الماء التیمم جائز
یك نان به دو روز اگر بود حاصل مرد | در کوزهٔ دم شکستهٔ آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود | یاخدمت چون خودی چرا باید کرد

## فائدة

رسم ادب اینست شخص درمسائل و مطالب ازبزرك بلفظ امرونهی مطلب را ادا نکند چنانچه حضرت ابراهیم (ع) برعصاة امت دعا میکرد نگفت اغفر لهم و ارحمهم بلکه گفت : ومن عصانی فانك غفور رحیم . و هکذا حضرت عیسی (ع) گفت : ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم . وهمچنین ایوب (ع) گفت : ربانی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین . ارحمنی نگفت .

**هاتفی :**

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت | نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش | ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش ازچشمهٔ سلسبیل | برآن بیضه دم دردهد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ | برد رنج بیهوده طاوس باغ

این قطعه را بجامی نسبت داده‌اند:

ساغری میگفت دزدان معانی برده‌اند | هرکجا درشعر من یك معنی خوش دیده‌اند
دیدم اکثر شعرهایش رایکی معنی نداشت | راست میگفت اینکه معنی‌هاش را دزدیده‌اند

ساغری که این قطعه را شنید پیش مولانا جامی آمد وگلهٔ بسیار آغاز نمود که

تمام اهالی و رنود شهر این قطعه را یادگرفته‌اند وهرجا که میرسم برمن میخوانند چر اینقطعه را گفتهٔ و مرا رسوا نمودهٔ جامی گفت من گفته‌ام شـاعری میگفت. ظریفان شهر شاعری را بساغری تحریف کرده‌اند.

**لطیفه :** خواجهٔ مالداری برای خود مقبره‌ای‌ساخت ویکسال تمام بنایان‌وعمله‌جات درآن کارکردند تا باتمام رسانید خواجه ازاستاد معمار که مرد ظریفی بود پرسید که این عمارت دیگر چه نقصی دارد که تمام شود معمار گفت : نقصی ندارد مگروجود شریف شما که درآن بخوابد.

**مؤلف انیس‌الأدباء گوید** : تفصیل ذیل در کتاب یکی‌ازعلمای معتبراست که‌شیخ زین‌العابدین مازندرانی ره درمجلس درس‌ازمرحوم ملا زین‌العابدین سلماسی مجاور مشهد کاظمین علیهما السلام‌شنیده نقل‌می‌کردند که آن مرحوم در کمال زهد و ورع بوده بلکه بعضی کرامات ازوی دیده می‌شد که گفته بود من بجهت خونریزیهای نادرشاه و آقا محمد خان هروقت متـذکر کار اینها می‌شدم لعنت میکردم تا اینکه برای یکی ازوقفات زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف نجف اشرف شدم شبی درخواب دیـدم کـه داخل رواق مطهرشدم مرحوم آقا محمدخان دست مرا گرفت وکشید بطرفی از رواق دیدم در آنجا تختی بنهاده ونادر برروی‌نشسته رو نمود بنادر وگفت که ازاینمرد بپرس که مارابرای چه لعنت می‌نماید شنیدم که نادر درجواب وی‌گفت‌رهایش‌کن که او شقاوت من و شما را ملاحظه‌کرده وکرم مرتضی علی‌علیه‌السلام را ندیده ونشنیده ازخواب بیدارشدم.

**ازمجلسی (ره)** درحاشیه بحارالأنوار من الغرائب انـه وافق تاریخ ولادتی عدد جامع کتاب بحارالانوار که هزار وسی و هفت هجری است و وفات آن مرحوم سنه هزار ویکصد و یازده است که بچهار الف اااا اشتهار دارد مطابق عدد ( غم وحزن ) تاریـخ مرحوم شیخ مرتضی ( ظهرالفساد ) ۱۲۸۱ .

**خواجه عبدالله انصاری** تاریخ ولادت و رحلت او دراین قطعه اشعار است :

شیخ عالم خواجه عبدالله انصاری کـه او ... مفخر اقطاب عالم از قـران تاقیـروان
سیصد وپنج و نود سال آمده اندر وجود ... چون گذشت‌ازچارصدهفتادویك‌رفت‌ازجهان

**خروج سفاح** اول خلفای بنی‌عباس عبس یکصد وسی و دو ازهجرت

**ظهور طایفهٔ بابیه** سنه هزار و دویست و شصت وشش هجری است .

**ظهور واختتام** خلفای‌بنی‌عباس دورعباسیان‌دراین دنیا اولش قلب (۱۳۲) آخر خون (٦٥٦)

معاودت ناصرالدین‌شاه دفعهٔ‌ثانیه ازفرنگستان(شاه جهان‌آمد ازسفر بسعادت)۱۲۹۵

وفـات حاج میرزا حسین خان سپهسالار اعظـم درخراسان ۱۲۹۸ قطعـهٔ درتاریخ مرحوم سپهسالار ازمرحوم ناصرالدین شاه است که درسنك مزارش حك شده .

سپهسالار ایـران ازجهـان رفت ... که‌ناید باز چون تیراز کمان رفت

یکی شمشیر سر تاپای گوهر　　زدست خسرو صاحبقران رفت
پی تاریخ سالش گفت ناصر　　سپهسالار صدحیف ازجهان رفت ۱۲۹۸

تاریخ اتمام مسجد جهانشاه تبریز هشتصد وهفتاد هجری است .

وفات شیخ احمد احسائی هزار و دویست وچهل سه هجری .

وفات حاج سیدکاظم رشتی تلمیذ شیخ احمد احسائی (غاب نور) ۱۲۵۹

وفات آقا میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین . ازاین جهان بجنان صاحب‌قوانین رفت ۱۲۳۱ .

وفات ملا آقا فاضل دربندی هزار و دویست و هشتاد هجری .

وفات شیخ محمدحسن نجفی صاحب جواهر هزار و دویست و هفتاد وشش هجری .

وفات شهید اول که بفتوای عمادبن جماعةالقاضی الشافعی و برهان‌الدین المالکی درمیدان قلعهٔ دمشق شهید شد صلب اولا ثم رجم ثم احرق اعلی‌الله مقامه هفتصد و هشتاد وشش هجری .

## از کلمات قصار ائمهٔ معصومین است

عن الصادق علیه‌السلام : احذروا صولة الکریم اذا جاع واللئیم اذاشبع وقال علیه‌السلام : اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة .

ایضاً قال علیه‌السلام : السخاء ماکان ابتداء واما ماکان عن‌مسئلة فحیاء وتذمم ای تحرز من‌الذم وقال : فوت الحاجة اهون من‌طلبها الی غیراهلها و قال : عجبت من نسی الموت وهویری الموتی .

روی ان امیرالمؤمنین وضع‌درهماً علی کفه ثم قال‌اما انك ان لم‌تخرج عنی لاتنفعنی .

قال الصادق علیه‌السلام : اغنی الغنی من‌لم یکن للحرص اسیراً .

قال الرضا علیه‌السلام : لیس‌للبخیل راحة ولا للحسود لذة ولا للملوك وفاء وقال : نسی‌من‌استطاع ان یمنع‌نفسه من اربعة اشیاء فهوخلیق‌ان لاینزل‌به مکروه ابداً قیل‌وماهن یاامیرالمؤمنین قال: العجلة واللجاجة والعجب والتوانی

سخط الرشید علی‌حمیدالطوسی فدعاله بالسیف والنطع فبکی فقال‌وما یبکیك قال و الله ما افزع من الموت فانه لابد منه و انما بکیت علی خروجی من‌الدنیا وامیرالمؤمنین ساخط علی فضحك وعفا عنه .

**لطیفة** : نقل است‌که چند نفر بازنی اجتماع کردندکه بااو زنا کنند هریك‌بخلوت با او میرفتند یکی ازآنها بزن‌گفت من ازخدا شرم میکنم این پنج درهم ازمن بگیر و برفقای من‌بگو که‌اوهم مباشرت نمود زن‌گفت‌معاذالله‌که ازبرای پنجدرهم من‌دروغ بگویم.

**محاضرة** - شخصی ادعای نبوت‌کرد اورا بحضور والی بردند والی امر کرد-

قفلی آوردند والی بمدعی گفت اگر واقعاً تو پیغمبری این قفل را بـدون کلید باز کن گفت من میگویم من پیغمبرم نمیگویم من قفل‌گرم والی خنده کرد گفت رهاکنید برود .

**لا ادری**

افسوس که دلبـر پسندیده برفت — دامن ز کفم چوعمر درچیده برفت
ازدیده برفت خون زدل نیـز بلی — ازدل برود هرآنچه ازدیده برفت
در فرقت آبچشم ازسر بگـذشت — اینست یکی زسـر گذشـتم بیتو

**لطیفه** - شخصی زن سـلیطهٔ بدخوی داشت این‌زن مریض شـد بشوهرش گفت خیال میکنم اگر من بمیرم تو چگونه گذران وعیش خواهی کردگفت خـدا نکرده اگر نمردی من چگونه گذران وعیش خواهم کرد .

**حکی‌أن حاتم الأصم** - اراد ان یسافر فقـال لزوجته‌کم یکفیك من‌النفقه‌فقولی حتی ادخر هالك فقالت الی یوم مماتی فقال حاتم لیست حیاتك بیدی قالت و کذلك رزقی

**قیل** - لاتصحب الشریر فان طبعك یسرق من‌طبعه شراً وانت لاتعلم .

**فی کشکول** - قال رجل لبعض الناسکین صف لنا التقوی فقال اذا دخلت ارضاً فیها شوك کیف‌کنت تعمل . فقال : اتوقی واتحرزفقال : فافعل فی‌الدنیا کذلك فهی‌التقوی

**قال‌رجل لبشّار** - لما ذهبت عیناه ما الذی عوضك‌الله بهما فقال ان لااری مثلك

**تزوج** اعمی امرأة فقالت لو رأیت حسنی وبیاضی‌لعجبت فقال اسکتی لو کنت کما تقولین ماترکك البصراء .

**إن نصر بن سیار** قال لأعرابی هل اتخمت قط . یعنی‌آیا درعمرخود چنـان خوردهٔ که سیرشوی . قال : اما من‌طعامك وطعام ابیك فلا . فیقال ان نصراً حم من هذا الجواب ایاماً . ومیگفت ای‌کاش لال میشدم واین‌جواب را نمی‌شنیدم .

**بَنٰی بعض اکابر البصرة** داراً وکان فی‌جواره بیت لعجوز یساوی عشرین دینـاراً فبذل فی‌قیمته مأتی دینار فلم تبعه فقیل لهـا ان القاضی یحجر علیك لسفاهتك حیث ضیعت مأتی‌دینار لما یساوی عشرین‌دیناراً قالت فلم لایحجر علی من‌یشتری بمأتین مایساوی عشرین

**قال بعض‌العارفین** لرجل من الأغنیاء کیف طلبك للدنیا فقـال شـدید قال فهل ادرکت منها ماترید قال لا . قال : هذه التی‌صرفت‌عمرك فی‌طلبها لم‌تحصل‌منهاماتریدفکیف التی لم تطلبها .

**اشعار ذیل مال محمد هاشم میرزا شیخ‌الرئیس‌فرزند مرحوم‌شیخ‌الرئیس معروف .**

دیده ازدست توگرید سینه نالـد دل بموید — هرکه‌دست ازجان بشویدهرچه‌میخواهدبگوید
درگلستانی که آزادی ندارد سر و سوسن — گل نخندد غنچهٔ گل نشکفـد سنبل نرویـد
اندرآن‌گلشن که‌هرسو باغبان‌گسترده دامی — بلبل بیدل نخواند دل نبنـدد گل نجویـد

نیستم پروانهٔ بی‌صبر کز یك شعله سوزم　شمع سر تا پا بسوزد تا که دست‌ازجان‌بشوید
چندگوئی ملك شد آباد و آزادند مردم　گر دوصد عطار گوید مشك باید خود ببوید

**فی المسالك** فی ان مراعاة المصلحة العامة اولی من مراعاة المصلحة الخاصة اذا تعارضا قال: فان اتلاف مال الغیر عند معارضة المصلحة العامة جائز بل قد یجب انتهی .

**فی مصباح الکفعمی فی الأستخارات منها** ـ استخارة الرقاع وهی اعظمها مرویة عن الصادق علیه‌السلام قال اذا اردت امراً فاکتب فی ثلاث رقاع بسم الله‌الرحمن‌الرحیم خیرة من‌الله العزیزالحکیم لفلان بن فلانة افعل وفی ثلاث بسم الله‌الرحمن‌الرحیم خیرة من‌الله‌العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لاتفعل ثم ضع الست تحت مصلاك ثم صل رکعتین فاذا فرغت فاسجد وقل مأة مرة استخیر الله خیرة فی‌العافیة ثم اجلس‌وقل اللهم خرلی واختر لی‌فی‌جمیع اموری فی یسرمنك وعافیة ثم اضرب بیدك الی‌الرقاع‌فشوشها واخرج واحدة واحدة فان خرج ثلاث متوالیات افعل فافعل و ان خرج ثلاث متوالیات لاتفعل فلا تفعله و ان خرجت واحدة افعل والاخری لاتفعل فاخرج من‌الرقاع الی‌خمس فانظر اکثرها فاعمل به ودع السادسة .

مؤلف این کتاب علی‌اکبر عمادگوید بخدای کریم من این استخاره بعمل آوردم و راستی و درستی او را یقین نمودم .

## مضحکة

حاکمی وارد شهری شد بعضی قوانین نامناسب میان اهالی آن شهر معمول و مرسوم بود قدغن نمود ازجمله تمام اهالی شهرازمرد و زن درحمامها فوطه ولنك‌نمی‌بستند بکلی مکشوف‌العورة می‌شدند دراین باب حکم سخت و شدید صادر نمود که من‌بعد اگر بشنوم کسی ازمرد وزن‌درحمام مکشوف‌العورة شده‌مورد تنبیه و مجازات سخت خواهد شد روزی زن حاکم بحمام رفت‌دیکی ازعمله‌ها ( نامش معمول دلاکه است )که یك مختصر خرقهٔ کهنه بروی عورت خود بسته‌بتغیر تمام‌گفت این چه‌چیز است جواب داد خاتون رسم ما اینست‌که درحمام بکلی عورمیشویم گفت پس این چه فوطه است که بستهٔ گفت خانم فوطه نیست با این لته دهن‌حاکم را بسته‌ام.

## جریدهٔ نوبهار
بیمنی‌مانی

**مانی**= شماره ۱۷ر۷ ربیع‌الاول ۱۳۴۱ فردوسی او راَ ازاهالی چین میداند و زیاده از چند شعر ذیل اظهاری دربارهٔ او نمی‌نماید .

بیامد یکی مردگویا زچین　که‌چون او مصور نه‌بیند زمین
برآن چربدستی رسیده بکام　یکی پرمنش مرد مانی بنام
بصورت گری گفت پیغمبرم　زدین آوران جهان برترم
زچین نزد شاپورشد بارخواست　به پیغمبری شاهرا یارخواست

مؤرخین اسلامی ازاصل و نسب ومسقط الرأس مانی چیزی نمیگویند از آنجمله مسعودی درمروج‌الذهب گوید درایام شاپور پسر اردشیر بابکان (مانی) روی‌نمود ودین‌خود را که بردو آیة بود اعلام داشت شاپور پسر اردشیر ازدین مجوس دست بداشت و بدین مانی درآمد وبنور وظلمت وبرائت ازظلمة معتقد گردید بعداً مجدداً بدین مجوس پیوست و درتاریخ بهرام بن هرمز بن شاپوربن اردشیر مسعودی گوید مانی پسر فدیك شاگرد ماردون نزد بهرام آمد واصول ثنویت‌را بروی عرضه‌کرد وبهرام او و واصحاب‌اورا بکشت و درایام همین مانی نام زندقه که منسوبان بدان را زنادقه خوانند معروف‌گشت ابن‌اثیر درکامل‌التواریخ درشرح حال بهرام بن هرمز میگوید بهرام مانی زندیق را کشت وپوست کندهٔ جلد وی را بکاه انباشته و بدروازهٔ ازدروازه‌های جندی شاپور که بدروازهٔ مانی نامیده می‌شود آویخت . صاحب روضةالصفا بدون اینکه مأخذی غیراز مروج الذهب بدست بدهد دربارهٔ مانی شرحی آلوده بتعصب مینویسد و ما خلاصهٔ آنرا بدون حشو و زوائد نقل مینمائیم : مانی درزمان شاپوربن اردشیربابکان‌ظهور کرد ودعوی نمود که‌او **فارقلیطا** نامی است‌که مسیح آمدن وی‌را بعد ازخود خبر داده وکتابی ظاهر کرده نام آنرا انجیل نهاد شاپور نخست دین اورا پذیرفت ولی بعد ازمذهب او رجوع نمود و مانی ازایران گریخته و ازراه‌کشمیر ببلاد هندوستان رفت و ازآنجا بترکستان وختا شد مانی صورتگر بی‌نظیر بود .

چنانکه گویند با انگشت‌دایره‌ای‌کشیدی که قطرآن پنج گز بودی چون با پرکار امتحان‌کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی دربلاد هندوستان وختا اورا رواج و رونقی تمام دست داد زیرا صورتهای غریب ازوی صادر می‌شد پیوسته دراطراف بلاد شرقی تردد میکرد دراثنای سیربکوهی رسیدکه غاری داشت مشتمل برفضا و هوای خوش وچشمهٔ آبی هم بود وآن غار یکراه بیش نداشت پنهان از مردم مانی قوت یکساله بدانغار کشید و باتابعان خود گفت من به‌آسمان میروم و توقف من در سماوات یکسال خواهدکشید بعد ازیکسال ازآسمان بزمین می‌آیم و شمارا ازخداوند خبر میدهم وگفت دراول سال دوم درفلان موضع‌که قریب فلان غار است مرا منتظر باشید بعد ازاین وصیت ازنظر مردم غائب شد ویکسال درآن‌غار بماند وبتصویر مشغول شد و برلوحی صورتهای بدیع نقش‌کرد و آن لوح را ارژنك مانی تعبیر نمود بعد ازیکسال درنزدیکی غاری که بود ظاهر شد و لوح مزبوررا دردست داشت مردم تعجب‌کردند اوگفت این لوح را از آسمان آورده‌ام ومردم دین او را قبول نمودند مانی متوجه ایران شد درایران با بهرام پسرشاپور ملاقات‌کرد بهرام اول بار باوی سازش نمود ولی در آخر مؤبدان بدان جمع شده با مانی محاورات‌کرده وباو تکلیف کردند که ازاعمال خود توبه نماید وگرنه‌کشته خواهد شد مانی‌ازتوبه‌استنکاف‌کرد بالأخره بهرام امرکرد پوست ازتن اوکندند و بدیوار

شهر آویختند وپیروان او را نیز بقتل رسانیدند فردوسی مانی‌را مردی گشاده زبان ستوده وپرمنش دانسته ومحاکمهٔ ویرا درحضور مؤبدان بامر شاپور دوم میداند و میگوید نخست مانی بازبان گشاده درنزد شاپور صحبت کرد شاپور ازسخنان وی بدگمان شده و بخشم رفت وعلمارا احضار کرده مذاکرات زیاد دربارهٔ مانی نمود وگفت :

ازاین مرد چینی و چیره زبان فتاد ستم از دین او درگمان

وازآنها خواست که بامانی صحبت نمایند وازاوهم جواب بخواهند و دلائل وی را بشنوند مگر خود موبدان بگفتار او ایمان آورند ولی موبدان بشاه گفتند که این شخص دارای معلومات و درپایه ومایهٔ موبد موبدان نیست .

بگفتند کاینمرد صورت پرست نه برمایهٔ موبد موبد است
زمانی سخن بشنو اورا بخوان چو بینند ورا کی گشاید زبان

و اینکار را بعهدهٔ موبد مؤبدان محول داشتند واز اینجا معلوم می‌شود که مانی دارای معلومات وحجة قاطع و رشادتی بوده است که‌موبدان ازعهده برنیامدند لذا شاپور موبد بزرك را طلبیده ومدتی دراز بامانی صحبت میداشتند و بالأخره مانی درحین محاوره که درحضور شاه بعمل می‌آمد بقول فردوسی :

فرو ماند مانی میان سخن زگفتار موبد زدین کهن

بعد باو تکلیف کردند که اگر بتوانی این صورتها را که ساختهٔ جان بدهی آن وقت برهان تو درمؤثر بودن صورنور وظلمة درعالم هستی قابل قبول خواهد بود ونیز یکی از دلائل موبد موبدان درمجاب ساختن مانی بقول فردوسی این بوده است که :

اگر اهرمن جفت یزدان بدی شب‌تیره چون‌روز رخشان بدی
همه‌ساله بودی‌شب وروز راست بگردش فزونی نبودی نه‌کاست
نگنجد جهان آفرین درگمان که او برتر است ازگمان‌ومکان

مانی درجواب بار دیگر فرو ماند ورخسارهٔ شاداب او پژمرد سپس شاه برمانی‌تند شده وگفت این مرد دردنیا نمی‌گنجد اینست که دنیارا پرازآشوب کرده وباید پوست از تنش کشیده و آنرا بکاه آکنده از درشهر وجلو بیمارستان بیاویزند وچنانچه شاه گفته‌بود معمول داشتند چیزی که قطعاً فردوسی اشتباه کرده اولا عهدیست که مانی درایران بدعوی قیام کرده است زیرا مطابق تاریخی که دردست است مانی درعهد شاپور اول ۲۴۰ الی ۲۶۱ دعوت خود را آشکار نموده و درعهد بهرام اول کشته شده ولی فردوسی ظهور دعوت وقتل مانی را متفقاً درزمان شاپور ثانی ملقب بذوالأکتاف ۳۱۱ الی ۳۸۰ میداند وثانی اینکه میگوید مانی چینی است وهیچ دلیلی درصحت این دو عقیده در دست نیست و اما آنچه ازقول سائر مورخین بدست آمده غالباً مخلوط به‌تعصب وازطرف مخالفین‌ذکر شده وازآن جمله است شرحی که سنت ایپفان بطریق کلیسای قبرس دربارهٔ مانی مینویسد

مشارالیه در کتاب خود موسوم به : «خاطرات مختلفهٔ متقدمین ایرانی و آثار عتیقهٔ وی» مینویسد : مانی ایرانی‌الأصل بوده‌است‌ومدت‌یکسال در یکی از سردابهای زیرزمین مخفی گشته سپس مابین مردم ظاهر و دعوی کرد که از آسمان هبوط کرده و لوحهٔ نقاشی‌شده را هم که همراه‌داشت میگفت درآسمان‌باو اعطانموده‌اند واوهمان لوحه‌ایست که‌بعدها بنام ارتنك یا ارژنك مانی‌معروف‌شد اکثرمؤرخین شرق اتفاق دارند که مانی را درمحکمه‌ای مرکب از پیشوایان مذهبی محاکمه نموده وحکم حرقش را صادرکرده و درسال ۲۷۷ بعد ازمیلاد مسیح باینطریقه وی را اعدام نمودند غیر ازاین چند سطر که همه تقریبا ازیك یا دو منبع اتخاذ شده وبهم شبیه‌اند مأخذ دیگری درشرح حال مانی هنوز بدست نیامده وازاین چند سطر اینطور مستفاد می‌شود که مانی ایرانی شخصی‌دانشمند وصاحب صنعت و قوی‌الاراده بوده و درمذهب مختلفه خاصه اصول مذهب مسیح مطالعاتی داشته و بنام نشر دیانت خاص شعبهٔ از دیانت مسیح درایران ظهور نموده و پادشاه ایران باوی دست داده وازایران به هندوستان و ختا وترکستان رفته و درآن نواحی پیروان زیاد پیدا کرده و بهمان امید و استظهار باز بایران برگشته وکتاب والواح منقوشهٔ خودش را که شاید ترسیم وتصویر مفاد مقاصدش بوده و با اینوسیله بهتر میدیده است که میتوان حقائق را بعوام فهماند مثل اینکه دعات شیعه دراین اواخر قضایای کربلارا درپرده‌ها نقش‌کرده بمردم نشان‌میدادند.

باری علی‌التحقیق پیروان زیاد داشته وگرنه بتصریح مؤرخین محتاج نبوده‌است‌که دو پادشاه دراول امر باوی ازدر سازش درآیند و بعد بعنوان محاوره و مجادله وی را به مجلس موبدان بکشند و ببهانهٔ محکومیت اورا با آن شکل شنیع بقتل برسانند خود این شکل معامله وشرحی که‌مورخین فرنك ازقرار پیروان مانی مینویسند میرساند که مانی در ایران معتقدین زیادی داشته وهم‌کثرت معتقدین بیشتر باعث بیم شاه و ملایان شده و قتل اورا سبب‌گردیده است واینکه فردوسی‌اورا اهل‌چین میخواند اشتباهست‌زیرا سائرمؤرخین چنین دعوی نکرده‌اند ونسبت به‌نژاد مانی ساکتند وچون درآن روزگار مذهب و ذکر مسیح هنوز از آسیای غربی و مملکت لاتین نشین بسایر نقاط سرایت نکرده بوده است بعید می‌نماید که یکنفر چینی ازمبادی آئین مسیح و زردشت مطلع باشد وچنین دعاوی و نهضت‌ها ومهاجرتها نیز ازاهالی چین هیچوقت معمول نبوده و میتوان تصور نمود که نظر بمسافرت مانی بحدود ختا وترکستان وصنعت‌نقاشی که داشته است برای فردوسی ودیگران این اشتباه روی داده وی‌را چینی‌خوانده‌اند خلاصه بعد ازمرك مانی که در نصف دوم قرن سوم میلادی صورت پذیرفته است پیروان مانی درآسیای‌صغیر ونقاط دور ازپای‌تخت ایران متفرق شدند ونوشتجات مانی که منجمله کتابی بنام شاپورکان‌درآن میان بوده است پراکنده شده است بعد ازاسلام درعهد بنی‌عباس که نمونه‌های مذاهب مختلفهٔ عهد ساسانیان درسایهٔ انقلابات موردی برای‌نمو پیدا کرده بودند پیروان مانی دربعضی‌ازنقاط ایران سربرآورده وهنگامه‌ها برپاکرده وهمچون سائر ادیان محو عظمت‌اسلام وتمدن اسلامی گردیدند ولی

دراروپا آثار مانی مکرر بتوسط پیروان وی مانی کن‌ها ظهور نمود وهنوز هم در میان ملل اروپا بقایای آن باقی است آنچه ازاصول مذهب مانی بدست آمده بطورخلاصه ذیلا نقل می‌شود :

اصول مذهب مانی یك ترکیبی است ازدین مسیح واساطیر مذهب کلدانیهاوقوانین بودائی و زردشتی بعقیدهٔ مانی درجهان دوسلطنت متضاد وجود دارد یکی ازروز و دومی ازشب که اولی تحت اقتدار یزدان و دومی زیر نفوذ اهریمن قرارگرفته است هرانسانی دارای دو روح مخالف است یکی ازنور و دیگری ازظلمت . وظیفهٔ آدمی آنست که‌همواره سعی کند نوررا برظلمت تفوق دهد مانی میگوید عصرهای بسیاری اهریمن بوسیلهٔ نشر ادیان مختلفه نوع بشررا گمراه و درضلالت میداشت تابالأخره مسیح از آفتاب فرود آمده بقالب آدمی در شده تعلیمات و تمدن حقیقی را آورد ولکن تعلیمات وی بدرستی مفهوم نگشته وحتی حواریون هم خوب نمیفهمیدند وهمین نقصان سبب شد که مسیح روح یزدانی را اجازه داد بزمین آمده برای تربیت بشر بقالب مانی فرو شود بنابر این دلیل پیروان مانی تمام توراة عهد قدیم وقسمتی ازانجیل عهد جدید رد کرده و باطل می‌شمارند بعقیدهٔ مانویها تنها بنگارشات شخص مانی ومکاتبات بعضی ازحواریون عیسی ع باید اعتقاد ورزید اخلاق مذهبی مانویها خیلی علوی ودور ازنفسانیت بوده وسه درجه برآن تعیین شده‌است :

اول اینکه نویسندگان لاتین ( سینکا کولوم ادریس ) مینامند وعرفای مانی صوم حقیقی نوشته‌اند که عبارت ازاحتراز ازگفتن وشنیدن حرفهای زشت وحتی فکر کردن عمل بد و زشت وپرهیز ازخوردن گوشت وشراب ومشروبات قویه میباشد .

درجه دوم را ( سینکا کولوم مانوم ) میخوانند و آن نیز همان صوم عرفا بوده وباید شخص‌ازهرگونه رفتار لذت بخش‌واعمالیکه ممکن‌است دنیارا برای‌عامی‌دارالسرور ومرکز حظ وعیش قرار بدهد دوری وتبری بجوید .

و درجه سوم که لاتینی آن ( سینکا کولوم سینوس ) می‌باشد فقط عبارت ازتجنب ازاعمال شهوانی است تعلیمات مانی خیلی ساده بوده است یکشنبه را امر تعطیل داده و شعارآنرا رنك زرد قرار داده است پیروان مانی دربدو امر باروغن غسل تعمید نمایند و غسل تعمید هم باید در مجامع عمومی مانویها که مخصوصاً مخفی تشکیل می‌شد بعمل آید بعد ازمرك مانی مانویان ازسرزمین ایران فرارکرده بخاك تاتار وختا که اولین مرکز نشر دین مانی بوده است پناه بردند وبعد از سقوط خاندان آل ساسان مانویها مجدداً به سمت مغرب هجرت کرده درنواحی بابل ولایت حله مسکن گرفتند و تدریجاً آنجارا یك مرکز مذهبی وارض مقدس برای خود پنداشتند مذهب مانی درتمام آسیای‌صغیر وآفریقا منتشرگشته بالأخره باوروپا هم سرایت کرد درآفریقا دین مانوی را بنظر خصم و دشمن مسیحیت مینگریستند . مابین پیروان مانی عدهٔ بسیاری ازذوات عالیجناب و اشخاص بزرك

ازنویسندگان و ادبای زیاد پیدا و آشکار گشته‌اند . بعد از آنکه مانویها ازآفریقا بتوسط بادشاهان واندالها اخراج شدند درسیسیل وایطالیا انتشار یافتند ولکن پاپ لئون اول وامپراطور والیتینین سوم وسائل مجدانه برای خاموش کردن پرتویکه مانویها می‌افروختند اتخاذ کردند درملك ( کاپادوس ) ایالتی درآسیای صغیر که شهر قیصریة کنونی مرکز آن بوده است و درارمنستان مجامع بزرگی ازمانویها وجود داشته است .

## کلمات مفیده

لایصغرن عندك الرأی الخطیر اذا اتاك به الرجل الحقیر . من لم یتعلم فی الصغر لم یتقدم فی الکبر . من وضعه سوء ادبه لم یرفعه شرف نسبه . اول الشهوة طرب وآخره عطب . ان عمرك وقتك الذی انت فیه من لبس الکبر والسرف خلع الفضل والشرف . من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه .

**لا ادری**

آنکس که خلاگفت محالست کجاست تا کیسهٔ من بیند و گوید که بجاست
ازکیسه بران بپرس احوال مرا شرمندهٔ این طایفه‌ام مدتهاست

**ایضاً**

عمری است که تیر فقر را آماجم برتارك افلاك فلاکت تاجم
یکشمه زفقر خویش ظاهر سازم چندانکه خدا غنی است من محتاجم

## فهرست بیست وپنج جلد کتاب بحار الانوار که خود مرحوم مجلسی درجلد اول بحار مرقوم داشته‌اند :

کتاب العقل والجهل کتاب التوحید کتاب العدل والمعاد کتاب الأحتجاجات والمناظرات کتاب قصص الانبیاء کتاب احوال حضرت رسول (ص) کتاب الأمامة کتاب الفتن والمحن کتاب تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب تاریخ حضرت فاطمه و مقتل سید الشهداء (ع) کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر علیهم السلام کتاب تاریخ علی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی علیهم السلام کتاب الغیبة فی احوال الحجة عجل الله فرجه کتاب السماء والعالم کتاب الأیمان والکفر ومکارم الاخلاق
کتاب الآداب والسنن کتاب المواعظ والحکم کتاب الطهارة والصلوة
کتاب القرآن و الدعاء کتاب الزکوة والصوم کتاب الحج کتاب المزار
کتاب العقود والأیقاعات کتاب الأحکام کتاب الأجازات

**گویند** انوری روزی در بازار بلخ شخصی را دید که قصائد اورا میخواند و مردم او را تحسین میکنند پرسید که این اشعار مال کیست گفت مال خودم وانوری منم انوری خندید و گفت شعر دزد شنیده بودم اما شاعر دزد ندیده بودم .

**لطیفه** ـ عقربی مرد شاعر بامزه‌ای بود گویند که زن قمر نامرا پا سوخته‌شد بعد اززحمات بسیار اورا بمنزل خود آورده دوشب نگاهداشت قوم وخویش او خبردار شده بخانهٔ عقربی ریخته وقمررا میکشیدند عقربی ازاین وضع متحیرایستاده واین رباعی میخواند

کسی درعشق چون من ناروا مطلب نمی باشد    من آن رندم که روز محنتم را شب نمیباشد
ببزم مدعی بیرون خرام ایمه که مشهوراست    قمر بیش از دو شب درخانهٔ عقرب نمی باشد

**نقل است** : درسنهٔ هزار وسیصد و دو هجری عبدالوهاب خان آصف حاکم شهر خراسان بود باندازهٔ زیاد سخت‌گیری میکرد و همان ایام شیخ الرئیس که آزدانشمندان روزگار خود وطبع شعر غرائی داشت بجهت بدرفتاری او رباعی ذیل را اززبان یکی‌از اهل خراسان بطهران بعنوان شکایت فرستاد .

نائب‌السلطنه بگو بشه پاك سرشت    که یکی زاهل خراسان بمن‌این بیت‌نوشت
آصف و ملك خراسان بتو ارزانی باد    ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

آصف‌الدوله معزول و محمود خان فرمانفرما بجای او منصوب گردید و او هم بی‌اندازه بی کفایت لذا رندی دربارهٔ او بیت ذیل را سرود که فعلا نیز مشهور است .

شه فرستاده بما حاکم فلفل نمکی    نه‌به‌آن‌شوری‌وشوری‌نه بابن‌بی‌نمکی

**درخزائن نقل میکند** : وقتیکه‌عبدالله خان اوزبك خراسان وسائر ولایات ایران را متصرف شد برسر قبر رستم آمده واین شعررا برخواند .

سر ازخاك بردار وایران ببین    بکام دلیران توران زمین

ندیمش گفت رستم بشعر تو جواب گفته اگر اجازه باشد بعرض میرسانم گفت بگو گفت رستم میگوید :

چو بیشه تهی‌ماند ازنره شیر    شغالان به‌بیشه درآید دلیر

**در تاریخ نگارستان از تاریخ دیالمه نقل میکند** : دوشخص‌را بحضور ناصرالدوله آوردند که پشت هردو بهم چسبیده بود وقریب بیست وپنج سال عمر داشتند واکل وشرب وخواب وبیداریشان مخالف بود واین ازغرائب است .

**درانوارالنعمانیه و درلئالی الأخبار نقل شده** که حضرت عیسی (ع) درکوهی بالامیرفت عابدی‌را دید که‌پیش‌آفتاب‌عبادت‌میکرد آن حضرت فرمود ای بندهٔ خدا چرا برای خود سایه‌بانی بنا نمیکنی که‌درآنجا مشغول عبادت شوی عرض کرد یاروح‌الله ازانبیای سلف شنیده‌ام که زندگانی من دردنیا زیاده ازهفتصد سال نخواهد شد لهذا دور از عقل می‌بینم که بااین عمرقلیل مشغول‌منزل وسایه‌بان باشم فرمود خبر دهم‌بچیزی که‌تورا بتعجب درآورد

عرض کرد بفرمائید فرمود درآخرالزمان قومی میباشند که عمرایشان بیکصد سالی بدشواری میرسد معهذا عمارات عالیه وباغ وبساتین اخذ میکنند با اینهمه آرزوهای ایشان مانند آرزوی کسی باشد که هزار سال عمر داشته باشد عابد عرض کرد یانبی‌الله بخدا قسم اگر من زمان ایشان را درک میکردم جمیع عمرخود را دریك سجده صرف مینمودم بعد از آن بحضرت عرض کرد داخل این کهف شوید تاچیز عجیب مشاهده نمائید چون حضرت داخل شد سریری دید از سنك و درروی آن مردی مرده ودرطرف سرش لوحی بود و در آن نوشته شده انا فلان الملك انا الذی عمرت الف سنة و بنیت الف مدینة وتزوجت بالف بکر وهزمت الف عسکر ثم کان مصیری الی هذا .

**حکایت کرده‌اند** ـ وقتیکه ماه کنعانی درچاه زندانی محبوس شد زلیخا امر کرد بدن بلورین اورا بضرب تازیانه نیلوفری سازند تابلکه ازشدت الم بزلیخا مائل شود زندانبان من باب ترحم تازیانه بردیوار میزد زلیخا گوش میداد و اتصالا امر برزدن می نمود تااینکه یکبار تازیانه خطا کرده بربدن نازنین یوسف رسید زلیخا بی اختیار فریاد کرد بس است دست بدارید .

شنیدستم که روزی کرد لیلی بقصد فصد سوی نیش میلی

چوزدلیلی بحی نیش ازپی خون بوادی رفت خون ازدست مجنون

**حکایتی است** : پیری محاسن سفید با قامت منحنی دربین راه زنی خوش صورت ونیکو قامت را دچار شد گفت ای نازنین اگر شوهر نداری مرا اختیار کن جواب داد مرا یك عیبی است اگر قبول کنی من حاضرم گفت چه‌چیز است جواب‌داد موی سرمن سفیدشده مرد پیر سرراه خود گرفت وبنا کرد برفتن زن صدا زد ای مرد که احمق من دختر چهارده ساله‌ام توکثافت و ریش سفید خود را ملاحظه بکن بعد دختران ماه سیما را طالب باش مرد پیر ازاین سخن خجل گردید .

**مرویست** : سال قحطی درمیان بنی اسرائیل بود زنی درصحرا میرفت لقمهٔ نانی داشت اورا بردهن گذاشت که بخورد سائلی بروی گذشت گفت برضای خدا مرا لقمه‌ای بده ازدهن خود خارج کرده بسائل داد ، درصحرا هیزم جمع‌آوری مینمود و درعقب او هم طفل صغیرش میرفت گرگی آمده طفل را برداشت ومیدوید بچه صدا بگریه بلند نمود مادرش شنید ازعقب گرك میدوید ملکی نازل شده طفل را ازدهن گرك گرفته بمادرش داد وگفت یا امة‌الله ارضیت لقمة بلقمة .

### اهلی خراسانی :

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم اگر بیرون روم درهرقدم صد جا کنم منزل

### صائب :

پیمانه چارهٔ سر پرشور میکند آتش علاج خانهٔ زنبور می کند

**ایضاً** :

برنك زرد قناعت کن از ریاض جهان ‌ ‌ ‌ ‌ که رنك سرخ بخون جگر شود پیدا

**درویش** :

بحمام آمده صبحی گل رخسارهٔ دیدم ‌ ‌ ‌ ‌ چه دیدم در میان آب آتش‌پارهٔ دیدم

**بابا فغانی** :

آنکه در وقت سحر بند قبا بگشاید ‌ ‌ ‌ ‌ میتواند گرهی ازدل ما بگشاید

**حزین لاهیجانی** :

ار ساده رخان درتب وتابست دل ما ‌ ‌ ‌ ‌ زین آتش بی‌دود کبابست دل ما

**واعظ قزوینی** :

آنها که‌خواب‌راحت‌برخودحرام‌کردند ‌ ‌ ‌ ‌ چون شمع کارخودرا یکشب تمام‌کردند

عن عمر بن الخطاب ـ انه قال دخلت مع‌النبی (ص) علی‌رجل‌من‌الأنصار وهوفی‌حالة النزع‌فقال له النبی(ص)تب الی‌الله فلم یعمل‌بلسانه واحال‌عینیه نحوالسماء ، فتبسم‌النبی (ص) فقلت یارسول‌الله ماحملك علی‌التبسم ، فقال (ص) ان هذا المریض لم‌یعمل بلسانه التوبة و أومأ ببصره الی السماء و ندم بقلبه فقال الله تعالی یاملائکتی ان عبدی عجز من‌التوبة بلسانه وندم بقلبه فلا اضیع توبته وندامته‌بقلبه اشهدوا انی قدغفرت له .

**عن النبی (ص)** انه قال : قال ابلیس یارب وعزتك لا ازال اغوی بنی‌آدم‌ما دامت ارواحهم فی‌اجسادهم . فقال الله تعالی و عزتی‌وجلالی لا ازال اغفر لهم ما استغفروا .

**معروف است** که صاحب قاموس با آنهمه تتبع واستقراء درلغت عربی‌بجهت‌اینکه ازاهالی فارس بود با اینکه قریب سی‌سال با اعراب معاشرت داشت بازهم نمیتوانست تمام کلمات عربی را درجای‌خود بنشاند وبهمین سبب بعدازآنی که دریکی ازقبائل عرب که‌جز باعرب مواصلت نمیکردند خود را عرب وا نمودکرده ودختری را بحبالهٔ نکاح‌آورد یکشب دروقت خوابیدن بدختر گفت ، اقتل‌السراج . وبایدگفته شود اطفئی‌السراج . بهمین‌سبب‌دختر او را عجمی‌شناخته وقبیلهٔ خود را از این واقعه خبردار نمود بزرگان قبیله سخت بر او بیاشفتند چنانچه بیم کشتن درکار میرفت صاحب قاموس حیلتی نغز بکاربرده وازخطررهائی یافت وچنین گفت من ازافراد فلان قبیلهٔ عرب میباشم ودرآن قبیله اصطلاحات خاصهٔ مرسوم ومعمول میباشد اشعار ذیل را انشاد نمودکه درسائر السنهٔ عرب معمول نیست .

ان الأناگیر ساحت بعد ما سبزت ‌ ‌ ‌ ‌ واشرورنت بعدما کانت تراشیش

ان الأخانید فی‌کلاتهم نهدوا ‌ ‌ ‌ ‌ عمامة کنداً مثل الکنایید

وکردوا کفش زرد فی‌پواهیهم ‌ ‌ ‌ ‌ تشابهت بپواسیت الغرابیز

**لطیفه** ـ نقل است که عربی درنیم‌قرن پیش ازاین بخاك بختیاری وچهار محال مسافرت کرده وبزبان فارسی بجهت حاجی محمدرضاخان حری که ازنسل‌حربن یزید ریاحی و آنوقت رئیس تمام بلوك چهارمحال بوده قصیدهٔ ساخت که مطلعش اینست :

ایها الحاجی رضا خـان الحری    دشمنانت کلهـم گـه میخـوری

حاجی رضا خان صلهٔ قصیده را فوراً داده وتقاضـا نمود که باقی قصیده را نخواند

**لا ادری**

امروز بهای هیزم وعود یکی است    درچشم جهان خلیل ونمرود یکی است

درگوش کسانی که دراین بازارنـد    آواز خر و نغمهٔ داود یکی است

**کلیم کاشانی :**

طبعی بهمرسان که بسازی بعالمی    یاهمتی که ازسر عـالم توان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش    آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت

یکروزصرف بستن دل شد باین وآن    روز دگر بکندن دل زاین وآن گذشت

**شیخ الرئیس ثانی** که افسر تخلص داشت رباعی ذیل مال اوست درباب آسمان پیما گفته :

ماهی که بجلوه چشم جان روشن کرد    وز شعشعهٔ رخش جهان روشن کرد

آنماه سـوار آسمان پیمـا شـد    چرخی زدو چشم آسمان روشن کرد

**ابوبکر خوارزمی** ازدانشمندان معروف عـالم میباشد مختصرحکایت ذیل معرف دانائی این مرد بزرگ است . مجلهٔ ارمغان سال دوم شمارهٔ سوم صفحهٔ پنجم این ادیب باستانی روزی وارد شد بمجلس صاحب بن عباد درموقعی که متنبی شاعر حضور داشت متنبی پرسید انت الخوارزمی یعنی آیا توخوارزمی هستی ؟ ابوبکرجواب داد انا انا . وخوارزم یعرف بی یعنی من منم و خوارزم بمن معروف گردیده متنبی را این سخن گران آمد و گفت صاحب شرط کرده است که هر کس درحلقهٔ ندمای او درآید بایستی شصت هزار بیت محفوظ داشته باشد ابوبکر گفت ازشعرای عرب یاعجم صاحب ازاین ادعا تعجب کرد فرمود ازعرب ابوبکر گفت ازقدماء یا ازمولدان یعنی شـعرای تازه صاحب فرمود ازقدما ابوبکر گفت از رجال عرب یانسوان ، صاحب فرمود ازنسوان ابوبکر گفت اززنـان یا دختران بکر ، صاحب باتعجب زیاد گفت ازدختران بکر ، ابوبکر بپاخواست وشروع کرد بخواندن صاحب پس ازساعتی استماع برمقام بلند فضل و ادب وی واقف گردید وباترحیب وتمجید ومعذرت بسیار واعطای پنجهزار دینار طلا تقاضا نمود که تمام شصت هزار بیت ازابکارعرب را در یك مجلس نخواند زیرا مجلس باید چند شبانه روز دوام داشته باشـد تاقراءت و استماع اینهمه ابیات دروی بگنجد ابوبکر را خاطر ازاین بابت رنجید و بعد ازخروج از مجلس به دوبیت ذیل صاحب را مورد ذم قرار داد .

لاتمدحن ابن عباد و ان هطلت    کفاه بالجود حتی فاقت الدیما

فانهـا خطرات مـن وساوسـه    یعطی ویمنع لابخلا ولا کرماً

یعنی ابن عباد را مدح مکن هرچنـدی که کفهای دست او دروقت ریزش برابر

نسان زیادتی نماید بجهت اینکه عطا ومنع او هردو ازوسوسه ایست که درفطرت اومیباشد

**درجه علم و دانش** - ازآخوندی پرسیدند معنی این شعرسعدی را بیان‌نمائید که گفته : یانکهت دهان تو یابوی لادنست گفت لادن شهریست که درآنجـا اسبها و یابوهای تندرو مثل یابوهـای‌چرکس‌میباشد شیخ‌بااینجهت نکهت دهان معشوقه‌را به‌یابوهای لادن تشبیه‌کرده که زود بمشام عاشق میرسد .

**لطیفه** - آخوندی نقل‌کرد روزی درمحکمه نشسته بودم وجمعی هم حضور داشتند دونفر بجهت مرافعه وارد محکمه شدند یکی ازآندونفر مدعی شد وگفت جناب آخونـد اینمرد ( دبر ) مرا خورده است ( چون بزغالهٔ نر دو ساله را دبر میگویند ) من و سایر حاضرین بشدت خندیدیم بعد ازگفتگو وکشمکش زیاد عمل ایشـان را بـه قران مصالحه کردیم‌که مدعی علیه بدهد و رفع این خصومت بشود درحین رفتن مدعی گفت جناب آخوند من اصلا محتاج سه قران نبوده ونیستم اگر ( دبر ) مرا مثل تو ملای دینـدار میخـورد هیچ نمیگفتم نه‌اینکه اینطورآدم نامسلمان تمام حاضرین ازشدت‌خنده یکدیگررا میزدند .

**ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة** . ایثارآنرا گویندکه شخص بچیزی که خودش بشدت به‌آن محتاج است آنرا بدیگری بدهد و آیهٔ فوق‌درحق اهل بیت رسالت و امامت نازل شده ازرعیت نیزدرخصوص‌بعضی‌اشخاص‌دیده شده که یکی‌دوفقره ذیلاًمینویسم :

**درزینة‌المجالس است** : درزمـان حضرت رسول (ص) یکی از اصحـاب خوشهٔ خرمائی برسبیل هدیه نزد یکی ازمهاجرین فرستاد که اونیز باکمال فقر وفاقه آن‌خوشه‌را بدیگری فرستاد بشرح ایضاً او برای دیگری تا آنکه بهفتاد خانه رفت وباز به‌خـانهٔ اولی فرستادند .

**نوشته‌اند** که سی نفر ازمشایخ یك نان داشتند و آن نان را پاره پـاره کرده و پیش یکدیگر نهاده وچراغ‌را خاموش نمودند تاکسی را شرم نیاید که آنرا بخوردو بعد ازلحظهٔ چون چراغ را حاضرکردند هیچ یك از آنها دست بنانها نبرده بودند .

**درروضة‌الانوار است** که ازحذیفةبن عدی نقل‌است‌که درجنك تبوك بسیارکس ازتشنگی مردند من آب برداشتم وبسرعم خودم را میطلبیدم اورا دیدم‌که یك نفس مانده بود که ازتشنگی بمیرد اوگفت این آب را بهشام ده نزدیك او رفتم او نیزحواله‌بدیگری کرد بشرح ایضاً حواله بدیگری‌کرد دیدم مرده برگشتم دومی مرده بر گشتم دیدم سومی مرده برگشتم ابن عـم نیز مرده بود .

**ابواللیث فوشنجی** ازجملهٔ عرفائی است‌که درمـائه چهارم هجری بودند درزمان سلطنت سلطان محمد سبکتکین خواجه عبدالله انصاری هروی این عارف را دیده‌است این کلام ازوست ونعم ماقال : التلذذ بالبکاء ثمن‌البکاء .

**ابن جوزی واعظ** لقبش جمال‌الدین است ازمذاهب اربعه طریقهٔ احمدبن حنبل

داشته درزمان خود مقتدا و مروج آن منصب بوده ابن خلکان گوید : کان علامة عصره و امام وقته فی الحدیث وصناعة الوعظ . وزمان خلافت مسترشد وراشد و مقتفی و مستنجد ومستضئی را بپایان برد و برهه‌ای ازروزگار الناصرلدین الله نیز ادراك کرده است بگفتهٔ ابن خلکان مولد ابن‌جوزی علی التقریب درسال پانصد و هشت یا ده هجری واقع شده محمود الدین نجار مورخ بغداد ازابن‌جوزی حکایت کند که گفت میلاد من ازروی تحقیق معلوم نیست ولی مادرم خبر داد که دروفات پدرت که سال‌پانصد وچهارده اتفاق افتاده‌است ازسنین عمرت سه سال گذشته بود بهرتقدیر چون بسن رشد و تمیز رسید تحصیل علوم و اکتساب معالی را پیشنهاد همت خود ساخته روزگاری بمباحث علوم پرداخت و ازهرعلم و ادب بهرهٔ وافی اخذکرد و ازاکثر علماء و متبحرین تلمذ نمود از عطایای خداوندی درحق این مرد یکی این بود حافظهٔ خیلی قوی و عالی را دارا بود دومی اینکه صاحب بیان وتقریر خیلی عالی داشت بمثابهٔ که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بمنبر میرفت و در محضر علماء و اکابر تقریرات وافی می‌نمود مع‌ذلك درعهد خلافت المسترشد بالله والراشد بالله والمقتفی بامرالله چنانچه خود گوید درزوایای خمول وگمنامی بسر میبردم و درنزد مقربان خلافت وبزرگان شهرازمن نامی درمیان نبود چون المقتفی بالله درگذشت فرزندش المستنجد بالله بساط تعزیت‌بگسترد وخود برسم مقرر سه روز دراین‌بزم عزا بنشست وامر نمود کرسی بنهادند وبفرمود تامن برفرازان جای‌گرفتم درهرسه روز سخنان عبرت‌آمیز ونصایح تسکیت و تسلیت‌انگیز میگفتم پس ازانجام مراسم تعزیت به‌تشریفی فاخر مرا مفتخر فرمود این بودکه صیت سخن و آوازهٔ وعظ من چندان منتشر گشت که دراندك‌زمان علی‌التقریب وتخمین پانزده هزارنفر باستماع مواعظ من حاضر می‌شدند بااین وضع بودم تا المستنجد انتقال یافت وخلافت المستضئی بنورالله را مسلم‌گشت سه روز بقرارمعین اسباب تعزیت‌گسترده وهمه روزه ابن جوزی بمنبرمیرفت روزبروز بمراتب اشتهار وی می‌افزود باز ابن‌جوزی میگوید درروز پنجشنبه نهم رجب ازسنهٔ پانصد وهفتاد و چهار خلیفه المستضئی بمحلی که دراستماع مواعظ می‌نشستی قرارگرفت ومن برسم مقرر برفراز منبرجای‌گرفتم واب بمواعظ و نصایح گشودم و خلیفه ازمنظره بمن‌نظر میکرد وسخنانم می‌شنید تارشتهٔ‌کلام بجائی پیوست‌که داستان رشید وشیبان مناسب آمد گفتم وقتی از اوقات هرون‌الرشید شیبان‌را که ازاجلهٔ وعاظ بود بخواند وبفرمود مرا موعظت‌کن‌گفت یا امیرالمؤمنین کسی که دردنیا بیمناکت‌کند تا درآخرت‌ایمن بشوی بهتر ازکسی‌است که دردنیا نویدت دهد تادرعقبی بیمناك شوی رشیدگفت این مختصررا مطول‌کن واین مجمل را مفصل نما گفت آن‌کسی‌که از عقبات و احوال قیامت ترا خائف سازد و گوید خوف وخشیت الهی پیشهٔ خود ساز بجهت آنکه درروز فزع‌اکبر تورا بموقف بیاورند وازبرای حساب بپادارند وازآن رفتار وکردارکه بارعایا داشتهٔ مؤاخذت کنند واعمال ترا بمیزان عدل بسنجند و سزای‌گناهانت‌را مدکنارت نهند چنین‌کس ترا ناصح‌تر و نیکوتر است

ازکسی که برای ترضیهٔ خاطروخوشنودی توبترهات واکاذیب لب گشاید وگوید که خداوند عقارب، اقارب و خویشاوندان و منتسبین رسول الله را برمعاصی مؤاخذت نکند و ایشان را درمعرض حساب درنیاورد رشید چون این کلمات بشنید ازخوف و بیم چندان بگریست که حاضران برحالش رقت آوردند ابن جوزی گوید آنگاه بجانب المستضئی بالله متوجه شده وگفتم یا امیرالمومنین اگر نصایح راحت‌سوز ومواعظ عبرت‌آموز که درخاطر دارم بازگویم برخود خائف وهراسان باشم واگر خاموش نشسته ولب ببندم برعاقبت امرخلیفه بیمناك وهراسان گردم ولی باقتضای محبت خیر وصلاح خلیفه را بر رعایت احوال خود اختیار کرده وشرط موعظت بجای آرم وحق‌نصیحت اداکنم و ازهیچ چیز پروا نکنم بعد ازانجام آن امر واتمام آن سخنان ازمنبر پائین آمدم وبخانهٔ خود رفتم .

**صاحب کامل التواریخ گوید** : ابوالفرج ابن جوزی‌را رسم چنین بود که‌درحق مشایخ واکابر زبان طعن وقدح گشودی وهمواره برافاضل و افاخم تشنیع وانکار آوردی وایشان را ازجراحت لسان آزرده‌خاطر ساختی و خود نیز بجنایت لسان آزارها یافتی و شکنجه‌ها دیدی و درزندان اذیتها میکشیدی چنانچه یافعی درشرح حوادث سال پانصد و نود وپنج هجری از ذهبی حکایت کند که دراین سال ابوالفرج ابن‌جوزی را بعد ازپنجسال قید وبند ازشدائد حبس خلاص و از محبس واسط رها شد آنچه درحق ابن‌جوزی مسلم میباشد اینست که او درخرده‌گیری و نقیصه‌جوئی بربزرك وکوچك ابقاء نمیکرد چنانچه درمطاعن ابوحامد غزالی فصل مشبعی آورده درشرح حوادث سنهٔ پانصد وپنج هجری که سال وفات ابوحامد غزالی است ابن‌جوزی پس ازشرح احوال ابوحامدگوید که‌اورا کتابی است مسمی ( باحیاء العلوم ) و درآن‌کتاب قانون فقه واساس شرع ازدست داده طریقه و رسوم صوفیه را مسلوك داشته چنانچه درمقام ارشادگوید که مردی ریاضیات ومجاهدات نفسانیه را وجههٔ همت ساخته بود روزی بحمام درآمد درهنگام خروج جامه‌های شخصی‌را بسرقت برداشته و درزیرلباسهای خود بپوشید و آهنك بیرون شدن‌کرد مردی از اهل حمام ازآن‌کردار زشت مستحضر گردید سائرین‌را آگهی داد فی‌الحال اورا دستگیر کرده جامه را ازوی بازگرفتند و ازاین جهت آن شخص درمیان خاص وعام بدزد حمام اشتهار یافت لذا مردم اورا ملامتها وسرزنشها میکردند واونیز دراین مقام بطریق ریاضت و مجاهدت صبروتحمل می‌نمود تابمقامات عالیه ارتقاجست بعد ازنقل این قصه ابن‌جوزی‌گوید هردانا میداندکه ذکر امثال این‌جورحکایات درمقام ارشاد خیلی قبیح و ازعقل دور است وبایستی چنین سارق‌را که درچنین محل جرئت‌سرقت ورزیده دست اورا قطع نمایندتاعبرت دیگران بشود ونیز مسلمانان را شایسته نیست‌که مصدر فعلی شنیع شوند وباعمال زشت و قبیح وحرام ارتکاب نمایندکه اورا مردم لعن و طعن نمایند واو دراین‌مقام صبر کند و مجاهدت درتزکیهٔ نفس نماید تابمقامات عالیه ترقی‌نماید عقلا میداندکه این حرفهاهمه‌اش ترهات ومفاسداست وازمقام عقلا بیرون است‌کسی این‌اکاذیب بشنود وقبول نماید ومن‌خود

تمام اغلاط واوهام این کتاب را التقاط نموده دریك مجموعـه بپرداختم و اورا اغـلاط الاحیاء نام نهادم وختی ابن جوزی درتشنیع ابوحامد غزالی گوید که او ازقلت تتبع وعدم تصفح معرفتی تمام وبصیرتی کامل دراخبار واحادیث نداشته و صحیح را ازسقیم وضعیف را ازموثق نمی‌شناخته ازاین روی در مولفات خود کثیری ازاخبـار موضوعـه واحـادیث مجعوله ایراد گردهٔ بالجمله ازاین مقوله اعتراضات درحق بزرگان وعلمای اعلام زیاده از حد ایراد نموده مستور نماند ازجملهٔ آنکارها که‌ابن‌جوزی درمحل‌وموقع ایراد کرده‌است قدح و اعتراضی است که برعبدالمغیث وارد آورده تفصیل این اجمال آنکه عبدالمغیث بن زهیر بغدادی که ازاعیان حنابله است کتابی درفضائل یزیدبن معاویه تألیف کرده و درآن کتاب ازمناقب یزید طرائفی چند ایراد کرده وهم برکسانی که لعن یزید را مباح و جائز بشمارند طعن زده است ابن‌جوزی دررد آن مقالات کتابی تصنیف کرده وآنرا کتاب « الرد علی المتعصب العنید المانع عن ذم یزید » نام نهاده ودرآن کتاب بررد عبدالمغیث بسی مبالغت واصرار ورزیده وبرطبق مدعای خود باقوال محدثین عامه استدلال جسته .

گوید سائلی ازمن پرسید که درحق یزیدبن معاویه چگوئی گفتم‌افعال قبیحه و آثام کبیرهٔ که ازاو بوقوع پیوست برسوء عاقبت و خسران اعمالش گواهی‌دهد گفت‌آیا برلعنش اجازت دهی ؟ گفتم خداوندان تقوی وارباب ورع که درعداد علمای کبار باشند لعن‌اورا مباح شمارند چنانچه احمدبن حنبل شرحی آورده است کـه آنرا براجـازت لعن بسی مزیت و زیادتست وازمهنا بن یحیی حکایت شده که گفت درباب یزید ازاحمدبن حنبل سؤال کردم گفت یزید آن ناکس است که مرتکب شد آنچه را که مرتکب شد رعایت حرمت حریم رسول الله که عبارتست ازمدینهٔ طیبه وبه نهب وتاراج آن بلدهٔ مبارکه اقدام نمود .

سبط ابن جوزی آورده که ازبعضی مشایخ شنیدم که جدم ابوالفرج بن جوزی‌روزی در بغداد درمحضر الناصرلدین الله موعظت کرد و مجلس از اکابر علما و فضلا مشحون بود گروهی برخاستند و درباب لعن یزید ازاو استفسار نمودند درجواب گفت چه گوئید درحق مردی که سه سال امرخلافت را مقلد بود درسال نخستین حسین بن علی را مقتول ساخت وسـال دوم به نهب وتاراج مدینهٔ طیبه جسارت کرد سال سوم منجنیقها درمکه نصب کرده کعبه را منهدم ساخت ازهرجهت سزاوار لعن و طعن می‌باشد هـواداران یزید نتوانـستند تحمل کنند ازمجلس برخاستند ورفتند ارباب سیر وتواریخ آورده‌اند که ابن‌جوزی درفراز منبر سؤالهای مردم را جوابهای حاضر ونادرمیگفت و دراین باب ازنوادر وحکایاتی‌ایراد کرده‌اند چنانچه ابن خلکان گوید وقتی درباب تفضیل امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه السلام وابوبکربن ابی‌قحافه رضی‌الله عنه میان شیعه وسنی نزاع کلی درپیوست پس‌ازسؤال وجوابهای زیاد فریقین بحکومت ابن‌جوزی رضا دادند وبمجلس وعظ او در آمدند یکی ازایشان دربرابرمنبرایستاد وسؤال کرد که‌افضل اصحاب‌رسول‌الله علی‌بن ابیطالب‌علیه‌السلام

است یاابوبکر ؟ (رض) چون رعایت فریقین درآن زمان‌لازم بود فوراً درجواب گفت‌افضلهما من‌بنته فی بیته یعنی‌افضل اندوکس آنست که دخترش درخانهٔ‌اوست این‌بگفت فی‌الحال ازمنبر بزیرآمد که مبادا سؤال‌را اعادت کنند پس‌سنیان گفتندمراد ابن‌جوزی آنست که ابوبکرافضل است‌چه عایشه که دختراوست درخانهٔ‌رسول(ص) بود شیعیان گفتندامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام افضل است زیرا که دختر حضرت رسول (ص) درخانهٔ علی‌بن ابیطالب بود و بشرح ایضاً روزی ازوی سوال نمودندائمه بعد ازرسول خدا(ص) چند نفر می‌باشند باز ازجهت خوف از فریقین بطور ایهام این‌کلام را گفت . الی کم اقول اربعة اربعة اربعة . پس هریك از دو طایفه آن‌کلام را برمعتقد خویش حمل نمودند .

در زهر الربیع مسطور است که ابن‌جوزی را زن جمیله‌ای بود که‌نسیم‌الصبا نام‌داشت قضا را درمیان ایشان باندازه‌ای کدورت و نفاق افتاد که مؤانست ومؤالفت مبدل بدشمنی و عداوت گردید ابن جوزی ناچار اورا طلاق داد چون یك چند ازقضیهٔ طلاق و زمان فراق گذشت ریشه‌های محبت که درریاض دل برجای مانده بود ازکردهٔ خود پشیمان گشته و باخاطری پریشان ازنزدیك و دور جویای احوال او مینمود اتفاقاً آنزن روزی بمجلس‌وعظ ابن جوزی درآمد و درمکانی بنشست ناگاه دوزن قوی جثه درمیان او و ابن جوزی حایل شدند ابن جوزی زن خود را بشناخت‌وروی بدان دو زن کرد و گفت

ایا جبلی نعمان بالله خلیا  نسیم‌الصبا یخلص‌الی نسیمها

ونیزآورده‌اند که روزی درمنبر بموعظه مشغول بود یکی ازحضار مجلس بپاخاسته وگفت : ایها الشیخ دراین مجلس زنی است العیاذ بالله که به داء الابنه گرفتار است آیا بااو بچه قسم باید معامله بشود ابن‌جوزی فوراً درجواب این شعر برخواند .

یقولون لیلی بالعراق مریضة  فیا لیتنی کنت طبیباً مداویا

مع‌القصه سؤالات مردم‌را بیدرنك جواب میداد وهیچگاه از ادای جواب عاجز نماندی وقتی اورا دراین‌باب غروری پدیدگشت وازجواب زنی شیعیه عاجز ماند چنانچه مجلسی درمجلد هشتم بحارالأنوار حکایت‌کند که روزی ابن جوزی درملاء ناس بمنبر در آمد و ازروی عجب و خودبینی ازحد ومقام خویش تعدی جسته زبان جسارت دراز کرده وگفت : سلونی قبل ان تفقدونی . وچون این خودنمائی ازوی بوقوع پیوست زنی‌ازحضار مجلس برخاسته و ازوی استفسارکرد که آیا این روایت صحیح دانی که درفوت سلمان رضی الله عنه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ازمدینه ( مؤلف‌گوید باید کوفه باشد زیرا مقر خلافت علی علیه‌السلام کوفه است وسلمان را آن بزرگوار والی فرستاده بود ) بمدائن شتافت وبه‌تغسیل وتکفین او پرداخت گفت آری چنین روایت‌کنند گفت دراین حدیث چه گوئی که وارداست نعش‌عثمان را سه‌روز دربقیع افکندند وکسی ازصحابه به‌تجهیز او اقدام ننمود ابن جوزی گفت آری چنین بوده است آن زن گفت‌دراین صورت یکی از دو محظور وارد آید یاصحابه طریق خطا پیموده‌اند یاعثمان درخطا بوده است گفت

ای زن اگر بی‌اذن شوهرت قدم ازخانه بیرون گذاردهٔ ازرحمت خدای بی بهره و بی نصیب باشی واگر با اجازت شوهر بدین محضر در آمدهٔ خدای جل شأنه شوهرت را لعنت کند زن درجواب گفت هان ای شیخ مرا آگاه ساز آیا عایشه ازجـانب حضرت ختمی مرتبت مأذون بود که با علی مرتضی علیه‌السلام مخالفت و مخاصمت نمـاید یا اورا اجـازتی و رخصتی نبود ابن‌جوزی را حالت انفعـال روی داد مبهوت ومتحیر وازجواب عـاجز ماند ابن خلکان گوید ابن جوزی‌را درفنون شعر بصیرتی وافی بود بالجمله این شخص دانشمند شب جمعه دوازدهم رمضان از سال پانصد و نود وهفت هجری دربغداد وفات یافت و او را درباب‌الحرب دفن نمودند وحسب الوصیه خود ابن‌جوزی‌این‌اشعار که‌ذیلامندرج‌است برقبرش ثبت نمودند.

یا کثیر الصفح عمن کثر الذنب لدیه     جائك‌المذنب یرجوالعفو عن جرم بدیه
انا ضیف و جزاء الضیف احسان الیـه

باز ابن خلکان آورده که عـدد مصنفات ابن جوزی ازحیز احصاء بیـرون است نقل است که جمعی کتب او را جمع کـرده و برایام حیـاتش تقسیم نمودند هـر روز را نه جزء قسمت افتاد ولی این دعوی بس عظیم و اغراق است که عقل ازقبول‌آن امتناع دارد و آورده‌اند که تراشه‌های قلمهای خود راکه نگارش احادیث نبویه بدانها اختصاص داده بود درحیات خویش جمع کرده و در محلی مخزون داشت و درحین وفات وصیت کرد آب غسل اورا ازآن تراشه‌ها گرم نمایند حسب الوصیه چنین کردند آب گرم شـده باقی ماند بالأخره میتوان گفت ابن جوزی ازجملهٔ اشخاصی است که مؤلفات زیاد دارد ازجملهٔ کتاب های او کتاب صفة الصفوة دراین کتاب درحوادث‌سنهٔ شصت وپنج هجری آورده که‌دربصره طاعون جارف نعوذ بالله روی داد وچهار روز بطول انجامیـد در روز نخستین هفتاد هزار نفر دوم هفتاد ویکهزار روز سوم هفتاد و سه هزار از مرض طاعون بمردند درروزچهارم چندان بمردند که شرذمهٔ قلیلی ازمردمان باز ماندند کتاب تقویم اللسان که برسیاق درة الغواص فی اوهام الخواص تألیف کرده شیخ بهائی ره درکشکول ازاین کتـاب عباراتی آورده که مفاد آنها اینست که کلمهٔ جواب را جمعی نباشد وقول بعضی ازعـامه که اجوبه و جوابات گفته‌اند غلط است بلکه صواب آنست که جواب کتب گفته شود حاجات وحاج جمع حاجت است و حوائج در جمع حاجت غلط است. حمیت المریض. یعنی‌مریض را ازاشـیاء ضاره بازداشتم درست است. واحمیت المریض غلط است قائم را گویند اقعد. و برقاعد گویند اجلس عکس غلط است ولفظ عروس برهریك ازمرد وزن استعمالش صحیح است واو را اختصاصی بزن نیست.

روزگار آشفته‌تر یازلف تو یاکارمن     ذره کمتر یا دهانت یادل غمخوارمن
شب سیه‌تر یا دلت یاحال‌من‌یاخال‌تو     شهدخوشتر یالبت‌یا کلك گوهربارمن
مهرومه‌رخشنده‌تر یارأی‌من‌یاروی‌تو     طالعم گردنده‌تر یاخوی‌تو یاکار من

صبر من کم یاوفای نیکوان یاشرم تو خوبی تو بیشتر یا غصهٔ بسیار من
نظم پروین خوبتر یا درّ یادندان تو قامت تو راست‌تر یاسرو یا گفتار من
وعدهٔ تو کوژتر یاپشت من یاابرویت قول تو بی‌اصل‌تر یاباد یا پندار من
چشم توخونریزتر یاچرخ یاشمشیرشاه غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من
وصل تو دلجوی‌تر یاشمرهای شاهفور هجر تو دلسوزتر یاناله‌های زارمن

**میرزا سید محمد فرزند حاجی میرزا حبیب‌الله مجتهدخراسانی طوسی . مستزاد**

درضمیرم مانده یادی دلکش ازروز جوانی روز عیش و شادمانی
تاگشوده برسرم پیری لب و بنموده دندان گشته گریان چشم خندان
پیش چشمم کرده بازیهای این چرخ مکوکب روزروشن تیره چون شب
می بخواند برسرم هرجا بود موی سفیدی آیتی از نا امیدی
قهرمان بودم کنون من عاجز و مقهور گشتم از سلامت دور گشتم
داستانها دارم ازروز جوانی گونه گونه بشنو از آنها نمونه
دوستانی داشتم نیکوتر ازجان گرامی اهل عیش و شادکامی
درمقام دوستی بادوستان در بزم باده نقد جان بر کف نهاده
میطپید ازدیدن آنان درون سینه‌ام دل همچو مرغ نیم بسمل
داشتم گسترده باآنان بساط انبساطی عشرت وعیش و نشاطی
سالها اندر بهاران برکنار ورد و نسرین مجتمع چون عقد پروین
جز خیالاتی ندارم بهر پیری ارمغانی زانهمه عیش نهانی
آب چشمم می‌کند از آتش دل ترجمانی بازبان بی زبانی
برده ازکامم برون یکباره شهد زندگانی عجز و ضعف و ناتوانی
گشته ازجور فلك آن گونه‌های ارغوانی زرد و زشت و زعفرانی
پنجهٔ گیتی فرو تابد عنان قهرمانی یا قضای آسمانی
تانگردی هیجگه برگرد آمال و امانی اندرین دنیای فانی
ساعتی درصحبت آنان حیات جاودانی همچو آب زندگانی
جامی ازمی نزد شان بهتر زتاج خسروانی یادرفش کاویانی
نوجوانانی همه آزاده چون سیف یمانی یاحسام هندوانی
ناگهان درهم نوردیدآن بساط کامرانی دست بیداد زمانی
ناگهان بگسسته شد آنعقدوماند ازوی نشانی دیده در لؤلؤ فشانی

**مرویست** : روزی حضرت موسی در مناجات خود عرض کرد الهی روا مدار که مردم نسبت بدهند بمن چیزی را که اصلا درنهاد من نیست خطاب رسید ای موسی من درحق خودم اینکاررا نکرده‌ام چگونه درحق تو اجرا نمایم واین کلام بسی شایان عبرت وتفکر میباشد زیرا اگر چشم داشت رضای عموم مردم داشته باشی آرزوی محالی کردهٔ جهت اینکه

پر واضح است که رضای مخالفین بهیچوجه تحصیل نمی‌شود .

این دو شعر را نسبت بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام داده‌اند .

**قدقیل ان الأله ذو ولد　　　وقیل ان الرّسول قد کهنا**

**ما نجا الله و الرسول معاً　　　من لسان الوری فکیف انا**

**باز ازحضرت امیر نقل شده** که فرموده است : **اگر حرف بزنم میگویند حریص برملك است وهرگاه ساکت نشینم گویند ازمرك میترسد .**

**حضرت صادق (ع)** دراینباب میفرماید : **نه‌رضای مردم تحصیل میشود و نه‌زبان شان خاموش‌میگردد .**

**نوشته‌اند :** عثمان بجناب ابی‌ذر یك کیسهٔ پول بایك غلام فرستاد وگفت هرگاه قبول کند تورا آزاد خواهم کرد غلام آن کیسه را آورده واصرار والحاح زیاد نمود ولی ابوذر قبول نکرد بالأخره غلام گفت که قبول کن که آزادی من منوط برآنست ابوذر فرمود بلی ولیکن بندگی من هم بسته برآنست که این کیسه را قبول نمایم .

**روزی** عمروعاص بمعاویه گفت چقدر پول و مال را دوست میداری جواب داد چگونه دوست ندارم حال اینکه باهمین پول ومال تورا و امثال تورا بندهٔ خود کرده‌ام و دین و انصاف تورا با این پول ازدستت گرفتم .

**منقول است** که حضرت رسول (ص) فرمود **که فطرت مردم بامحبت ودوستی کسی که به‌آنها احسان کرده است مخمر است .**

**نقل است** که عافیه نام قاضی بحضور مهدی خلیفه آمده و ازشغل قضاوت استعفا داد خلیفه سبب آنرا پرسید عافیه جواب داد دوماه قبل دو نفر مدعی پیش من آمدند که محاکمه کنند من صدور حکم را بتأخیر انداختم شاید کارشان بصلح انجامد ولی یکی از آنها طبقی ازرطب اعلی و بی‌نظیر پر کرده وبدربان من داده بود که پیش من آورد وقتی که آنرا پیش من‌آورد قبول نکردم و دربانرا نیز پرخاش نمودم فردای‌آن موقعی که آن‌رطب دهنده بامدعی خود بحضور من‌آمدند دیدم نه درچشم و نه دردل من مساوی نیستند یا امیرالمؤمنین با اینکه قبول نکرده بودم این حال را داشتم پس چطور بود هرگاه می‌پذیرفتم قطعاً حقوق مردم ضایع می‌شود ومن‌ازمرك میترسم مرا ازاین شغل خلاص کن تاخدا تورا نجات دهد خلیفه استعفای اورا قبول کرد .

**روزی** مأمون باحمدبن‌یوسف گفت فقرا ازتو شکایت میکنند گفت یا امیرالمؤمنین جماعت فقرا ازحضرت رسول هم آنقدر شکایت کردند که این آیه در حق ایشان نازل شد **ومنهم من یلمزك فی‌الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون** پس بااین حال چطور ازمن راضی می‌شوند مأمون خندید وگفت باز بر احوال‌شان بیشتر مراقب باش .

**تنبیه**

راضی ساختن خلق مقامی است که احدی ازمخلوقات به‌آن مقام نائل نگشته‌اند.
بعضی ازاستادان به‌پیروان خودشان حرفهائی که ذیلا مسطور است گفته‌اند: قسم بخدای تبارك وتعالی که من غیرازنصایحم حرف دیگربشما نگفته ونخواهم گفت زیرا راهی بسوی سلامت ازمردمان نیست مگر بنگر آنچه را صلاح دانی عمل کن وازاین‌جاست که عقلای زمانه‌چنین گفته‌اند:

من راقب الناس مات غماً　　　　و فاز باللذة الجسور

فقیرمؤلف گوید‌خدای متعال با آنهمه اقتداربجز چند نفر ازمقربان‌هیچکس‌را راضی نساخته هر گاه کسی لسان‌و زبان خودرا ازشکایت خداوندی نگاهدارد لامحاله قلباً درمقام شکوه میباشد.

**ازجمله مؤثرات درنفوس تطیّرات است** تطیر یعنی فال بد زدن، در این خصوص سخنان بسیار گفته‌اند ولی بالأخره قول علما وعقلا اینست درمفتاح السعاده گفته تطیر فقط به‌آنکس ضرر میرساند که آنرا اهمیت داده وازآن بترسد وقطعاً بشخصی که اعتقاد به تطیر ندارد ضرری باو وارد نمی‌شود دعائی دراین خصوص وارد شده موقعی که شخص خودش یاکسی دیگر تطیر میکند این دعا بخواند ضرری نخواهد دید. اللهم لاطیر الا طیرك ولا خیر الا خیرك ولا اله غیرك اللهم‌لایأتی بالحسنات الا انت ولا یذهب بالسیئات الا انت ولاحول ولا قوة الا بك. درحدیث ازحضرت رسول (ص) نقل‌شده فرمود: تطیر یعنی فال بد زدن چیزی است که انسان‌خودش آنرا فرض کرده وبزرگ مینماید اگر آنرا بی‌اهمیت شمارد بی‌اهمیت می‌شود اگرشدت بدهد شدت می‌شود و هرگاه هیچ اعتناء نکند معدوم می‌شود حدیث اینست الطیرة علی ما تجعلها ان هونتها تهونت و ان شددتها تشددت و ان لم تجعلها شیئاً لم‌تکن.

**نوشته‌اند** سفاح عمارتی درانبار بنا کرد عبدالله بن حسن‌بن حسن که ازمعتبرین است بحضور سفاح رسیده وبی تأمل این بیت را خواند.

یؤمل ان یعمر عمر نوح　　　　و امرالله یحدث کل لیلة

سفاح رو ترش کرد و آثار بی‌میلی نسبت بعبدالله ازوی ظاهر شد عبدالله اعتذار نمود که بخدا قصدی نداشتم‌بز بانم‌جاری‌شد چه فایده سفاح تطیر نمود درمدت‌قلیلی درگذشت

**قلیوبی** درنوادر خودش ذکر کرده است که ابن الملکی ازپدرش نقل کرده که گفت محمد امین دراواخر عمرخود مرا گفت میخواهم قبل ازآنکه خلافت ازدست من برود روزی بکام دل عیش ونوش کنم گفتم هرآنچه دلت میخواهد اجرا کن جواب داد فردا صبح بیا پیش من. فردای آن روز مأمور فرستاد بحضورش‌رسیدم دیدم لباس بسیارفاخری آراسته باجواهر وطلا پوشیده وبرتخت نشسته آنگاه درجانب چپ تخت خود مرا جای داد پس بغلام خود امرکرد که چند نفر از زنان آوازه خوان مشهورکه من هرچهاررا می

شناختم وبخوبی صوت شهرت داشتند حاضر نبودند آنها درطرف راست او نشستند آنوقت اشاره بغلام کرد که درجام بلور مکلل با جواهر باده گساری کنند برای اولی و دومی وسومی هریك بنوبه اجازهٔ خواندن داد ولی آنها اشعاری خواندند که مشعر ازمرك وفراق وعذاب و بی‌اعتباری دنیا بود هرشعررا که می‌شنید آشفته گشته وجام را که دردست داشت چنان برزمین میزد که پاره پاره می‌شدند تا بچهارمی امر خواندن داد آن هم این اشعاررا خواند .

کان لم یکن بین‌الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

بلاد نحن کنا اهلها فأبادنا صروف‌اللیالی والخطوب‌الزواجر

محمد رو بمن کرده وگفت ملتفت‌شدی این کاری است که خداوندعزوجل آنرا اراده کرده ، میگوید چند روزی ازاین واقعه نگذشت تاسرش را درقصر خودش آویزان دیدم واین تأثیر تطیر است چنانچه درفوق گفته شد تطیر مؤثر نمی‌شود مگر بکسی که ازآن میترسد (نگارنده میگوید گویا قضا وقدر خداوندی منوط براینست که بنده‌ای هرگاه تفأل نمایدبعیش و نوش وعزت میرسد و اگرتطیر نماید برعکس بذلت و خواری و بالأخره بمرك وهلاکت منجر می‌شود ( انصافاً جای تأمل است )

**اصمعی گوید** ـ باجوانی ازعرب ملاقات نمودم و مشغول صحبت شدم و ازفصاحت وملاحت کلامش ملتذ میشدم باو گفتم آیا راضی میشوی که خداوند تورا صد هزار طلا بدهد و تورا احمق کند گفت بخدا راضی نمیشوم گفتم چرا جواب داد میترسم که حماقت مرا بجنایتی وادار کند که بجهت آن ثروت ازدستم برود وحماقتم بماند .

**ازفرمایشات حضرت علی علیه‌السلام است ـ پرسودتر عقل مالی پیدا نمیشود باینجهت که بسیار است ازمردمان احمق صاحب ثروت و دولت‌میشوند ولی بجهت کم عقلی واحمقی تمام ثروت ازدستش میرود وبالأخره بکلی فقیر وبی‌چیز میشود برعکس عاقلی که مکنت وثروتی ندارد ولی درسایهٔ عقل متمکن وصاحب جلال و عزت میشود .**

**گفتهٔ یکی از ادباء است** ـ بهترین دوست هرشخص عقل اوست وبدترین دشمن هرکسی جهالت اوست .

**وقال بعض البلغاء** ـ خیرالمواهب العقل وشرالمصائب الجهل .

**ازگفته‌های عقلاء وعلماست** ـ الهی آنراکه عقل دادی چه ندادی وآنراکه عقل ندادی چه دادی .

## ازسخنان سقراط است

نفس انسان مجموعهٔ تمام اشیاء است پس هرکه خود را شناسد همه چیزرا

شناخته است .

اگر نادانان خاموش می نشستند اختلافات مرتفع میشد .

**اصمعی روایت میکند** - که اعرابئی نماز میکرد و نماز خود را با قراءت بجا می آورد درحالتی که جماعتی نیز حاضر بودند بیکدیگر گفتند چه بسیارخوب نمازرا باقراءت بجا می‌آورد نمازرا قطع کرده وانا صائم یعنی روزه هم گرفته‌ام .

قال رجل من العرب : اربع لایشبعن من اربع - انثی من ذکر - و عین من نظر و ارض من مطر - واذن من خبر .

**دردارالسلام محدث نوری** ازحاجی ملا حسن مازندرانی نقل کرده که هروقت نام سلطان محمد خان قاجار ملقب به اخته نزد او ذکر میشد اورا سب ولعن میکرد بجهت اعمال شنیعهٔ او ازقتل مسلمین واسیری زنان وغارت اموال ایشان . پس شبی درخواب دید که از درب طوس داخل صحن مقدس حضرت امیرالمؤمنین شد خواست ازکفشداری داخل ایوان طلا شود دید مرد بی‌موئی که دندانهای بلندداشت او را ازدخول مانع شد و دست او را گرفته بود مقابل بعضی ازحجراتی که نزدیك بود بباب مسجد خضرا . گفت دیدم میان حجره جمعی هستند بزیّ سلاطین ودرآخرمجلس مرد کوتاه‌قامتی بود که محاسن مدوّری داشت بعد آن مرد بی‌موی بمن گفت ای فلانی خداوند کسی را که ازمن بدتر بود که نادر شاهست آمرزیده واشاره کرد بهمان مرد کوتاه قامت آخر مجلس و گفت چرا مرا سب و لعن میکنی پس نادرشاه سرش را ازحجره بیرون کرده وگفت آقا محمد خان تاکی دست ازمزاح خود برنمیداری بگذار آخوندبرود پی کارش . او شقاوت و اعمال شنیعهٔ ماراديده اما سعهٔ رحمت‌الهی ووسعت عطوفت ومهربانی‌حضرت امیرالمؤمنین(ع)را ندیده ، آخوند ملا ابوالحسن گفت من هروقت درنجف اشرف ازنزد قبر محمد خان میگذشتم بجهت او طلب مغفرت میکردم .

**ازسخنان خواجه عبدالله انصاری‌است** - اگربهوا روی مگس باش واگر به‌آب روی خس باش اگر درآئی درباز است واگر نیائی حق بی‌نیاز است .

**قال هذا فراق بینی وبینك** درتفسیر این آیه نوشته‌اند که در خبر وارد شده است که ازحضرت موسی (ع) پرسیدند این‌همه شدائدی درمدت عمرخود دیدهٔ کدام یك‌از آنها برتو شدید بود فرمود من بسیار سختی دیدم ولی ازهمهٔ آنها شدیدتر آنوقت بود که‌خضر(ع) مرا گفت هذا فراق بینی وبینك . این‌کار عظیم‌ومحنتی‌است‌شدید ازهمهٔ مشگلها

**گفتهٔ یکی ازبزرگانست** - والله لو الهمت الجمادات و سائرالحیوانات مرارة الفراق وحرارة الأشتیاق لوقفت المیاه عن‌جریها وامسکت‌الشمس عن‌سیرها ولذابت‌الجواهر فی‌معادنها و تقلعت الجبال عن اماکنها و لما انتفع الناس بالنهار المضیئی ولا اهتدی‌احد بالکواکب الدری .

ان یوم الفـراق قطع قلبی    قطع‌الله قلبـه یوم الفـراق

لو وجدنا الی الفراق سبیلا　　لأذقنا الفراق طعم الفراق
شیئان لوبکت الدماء علیهما　　عینای حتی تؤذنا بذهاب
لم یبلغ المعشار من حقیهما　　فقد الشباب وفرقة الأحباب

**یوم ندعو کل اناس بامامهم** محمد بن سنان ازعلی بن موسی الرضا (ع) روایت میکند که فرمود روزی مردی بنزد من آمد وگفت یابن رسول‌الله من تورا و پدران تورا دوست میدارم چنان دوستی که باحسان نیفزاید و باسائت کم نشود این مسئله فردای قیامت‌مرا سود دارد ؟ گفتم بلی که مرا روایتی‌است ازپدرانم اززین‌العابدین علی بن‌الحسین علیهم السلام که فرمود روز قیامت بنده‌ای‌را بیاورند ازشیعهٔ ما که ازدنیا رفته باشد به‌اسوء حال وحسابش را برآورند حق تعالی فرماید که بجهنمش برند او گوید بار خدایا مرا وسیلتی هست بنزد تو فرماید آن وسیلت چیست گوید دوستی محمد وآل محمد علیهم‌السلام حق تعالی فرماید **نعم الوسیلة** این را ببرند ببهشت . مرد چون این بشنید بیفتاد و از هوش‌برفت ازشنیدن این بشارت ومی‌گفت یوم ندعو کل أناس بامامهم .

**وإنّ جهنم لموعدهم اجمعین** - درتفسیر این آیت انس‌بن‌مالك روایت میکند ازبلال که حضرت رسول (ص) روزی درمسجد مدینه‌نمازمیکرد تنها ، زن اعرابئی بگذشت خواست که درقفای آن حضرت نماز بکند لهذا داخل مسجد شده و دورکعت نماز درقفای آن حضرت بعمل آورد و آن حضرت سورة الحجررا بگرفته تارسید باین آیت زن‌اعرابی نعره‌ای بزد وبیفتاد و بیهوش‌شد حضرت رسول چون سلام باز داد فرمود آب بیارید آب آورده و برروی او ریختند بهوش‌آمد حضرت رسول فرمودای اعرابیه این‌چه حالتست تو راگفت ازاینجا میگذشتم دیدم توتنها نمازمیگذاری خواستم تامن هم درقفای تو دورکعت نماز خوانده باشم یارسول الله اینکه **وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم** این‌کلام خداست یاکلام توست فرمود کلام خداست‌اعرابیه گفت وا ویلا هرعضو ازاعضای من بخشیده خواهد شد بردری ازدرهای دوزخ ، فرمود گناهکاران را برهردری ازدرهای‌دوزخ عذاب میکنند علی‌قدر اعمالهم عرض‌کرد من‌فقیرم جز اینکه هفت بنده دارم تورا گواه دارم که همه را آزادکردم جبرئیل آمد و گفت بشارت بده اعرابیه راکه درهای دوزخ بر تو بسته و درهای بهشت بروی تو گشاده شد اللهم ارزقنا .

**عبدالرحمن‌بن نظام‌الدین** که جامی لقب اوست ازقصائد مشهورهٔ او یکی‌اینست

اصبحت زائراً لك یاشحنة‌النجف　　بهرنثار مرقد تو نقد جان بکف

امیرمحمدحسین خاتون آبادی سبط مرحوم مجلسی ادلهٔ برتشیع او نقل فرموده من‌جمله این شعر اورا که درکتاب سبحة‌الأنوار است .

پنجه درکن اسداللهی را　　بیخ برکن دوسه روباهی‌را

بعد فرموده بمن خبرداد جدم علامهٔ مجلسی‌ازجدش مولی درویش محمدبن الحسن

النطنزی ازشیخ علی بن‌عبدالعالی الکرکی که فرمود من همسفر بودم با فاضل جامی درسفر زیارت نجف اشرف و من ازاو تقیه میکردم و اظهار تشیع نمی‌نمودم تا رسیدیم ببغداد یکروز رفتیم بکنار دجله بجهت تنزه پس درویشی آمد و قصیدهٔ غرائی درمدح حضرت امیر علیه‌السلام خواند و چون فاضل جامی شنید گریه کرد و بسجده افتاد و در سجده هم گریه کرد بعد سر ازسجده برداشت ومداح را طلبید و جایزهٔ قابلی بوی داد بعد رو کرد بمن و گفت چرا ازسبب گریه وسجود من سؤال نکردی گفتم جهتش معلوم است چون خلیفه چهارم را مدح کردلذا شما تعظیماً وتکریماً بسجده درافتادید و گریه کردید ملا جامی گفت حضرت امیر علیه‌السلام خلیفهٔ اول بودند نه خلیفه چهارم ، من الآن تقیه‌را برداشتم بجهت خلوص مودتی که بین من و شما هست بدانکه من شیعهٔ امامی هستم لکن تقیه واجبست لذا من مذهب خودرا پنهان میدارم واین قصیده که درویش خواند من گفته‌ام ولکن تخلص خود را درآخرش ذکرنکرده‌ام بجهت تقیه ، من مسرور شدم که قصیدهٔ من مشهور ومرضیّ طبایع گردیده باندازهٔ‌ای که اورا مداحان میخوانند ومن ازشوق گریه وبسجده درافتادم .

**وازبعضی اصحاب نقل شده** که فاضل جامی و تمام‌کسانی که درمنزل اوبودند ازخدّام وعیالات وعشیرهٔ او همه شیعهٔ امامی بودند و این رباعی نیز ازفاضل جامی است فارقت ولاحبیب لی الا انت . احباب‌چنین کنند احسنت احسنت ظن میبردم که درفراقم بکشی والله لقد فعلت ماکنت ظننت .

**نوشته‌اند** - درروم قدیم مردی را بجهت جرمی درجلو شیر سیاه انداختند ولی شیر بعوض دریدن وخوردن او درمقابلش زانو برزمین زد و دم خودرا تکان میداد علت‌را ازمحکوم پرسیدندگفت روزی درصحرای سوزانی بچهٔ شیری دیدم که تیری درپنجه‌اش فرو رفته بود و اورا زجر میکرد دل بدریا زدم و تیر را ازپای او درآوردم و امروز آن بچهٔ شیر سیاه شده وبزرگی، پاداش احسانی که باو کرده بودم چنین میدهد **فاعتبروا یا اولی الأبصار** . گفته‌اند :

تو نیکوئی کن ودردجله انداز      که ایزد دربیابانت دهد باز

**دربعضی ازکتب سیرهٔ نبویه** متروکات حضرت رسول (ص) را چنین نقل نموده مصحف ۱ جلد سجاده ۱ عدد قبای پشم شتر ۱ ثوب قبای لیف ۱ ثوب نعلین ۱ زوج مسواک ازسنای مکی ۱ عدد ایضاً مسواک تسبیح خرما ۱ عدد صندل سرخ ۱ عدد عصای صندلی سرخ میان شکسته ۱ عدد

حال درویش همان به که پریشان باشد      پرشود خانه زخورشید که ویران باشد

طبیب آمد و عاجز شد ازعلاج دلم      علاج درد دلم را مگر حبیب کند

**درکتاب معارج النبوه است** که روزی اصحاب و مریدان خیر نساج بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا رفته بودید گفتند بتماشای کلیسائی رفته

بودیم گفت ره آورد یعنی سوغات شما چیست و چه باخود همراه آوردید گفتند یاشیخ کسی که بکلیسا رود مگر چه آورد فرمود بامن بیائید تارفتن بکلیسا و ره‌آورد رابشما نشان بدهم پس اصحاب باوی موافقت نمودندچون داخل کلیسا شدندیدند ترسایان درمقابل صورت حضرت عیسی(ع) که بردیوار کلیسا نقش شده بود ایستاده و آنرا میپرستیدندسجده و فروتنی میکردند واظهار حاجت مینمودند شیخ روی به‌آن صورت کرده بانك بروی زده واین آیه را خوانده یا عیسی أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی‌الفور ازدیوار فرو ریخت و ازهر ذره ازخاك آن دیوار فریاد برآمد **وحده لاشریك له** . ترسایان چون این کرامت دیدند زنارها بریده و کلمهٔ توحید گفته و خودشانرا درزمرهٔ اصحاب شیخ قرار دادند .

**نادرة** ـ درکتاب نزهةالمجالس است که مردی سائل درمسجد جامع بغداد سؤال نمود درهمی را ، پس شخصی باو گفت یکمرتبه سورهٔ حمد را قراءت کن وثواب اورا بمن بفروش هرچه ازمال دنیا دارم بتو بدهم سائل گفت من آمده‌ام درهمی سؤال نمایم نیامده‌ام کلام خداوند علام را بفروشم ازمسجد بیرون آمد ناگاه سواری بالباس سبز بنزد او رسید وکیسه‌ای باو داد که دروی ده هزار درهم بود پرسیدتو کیستی گفت من یقین‌تو هستم ( واین ازغرائب حکایاتست )

**درتفسیر دعای** یامن اظهر الجمیل و سترالقبیح نوشته‌اند : زیر عرش خداوندی صورت همهٔ مردم ممثل است وقتی یك بنده مرتکب معصیتی می‌شود خداوند کریم و رحیم ملکی را امر فرماید جناح خودت را بروی این صورت بکش که بندهٔ من درپیش ملك‌ها رسوا نشود تا اینکه چهل معصیت اتصالا ازوی ظاهر شود پرده بروی آن شخص باقی است همینکه معصیت ازچهل درگذشت خداوند میفرماید ای ملك جناح خودت را از این صورت بردار که بی‌حیائی ازحد درگذشت همینکه ملك جناح خودرا کنار کشید خود بخود اعمال ناشایست آن شخص ظاهر گردد و رسوا می‌شود . عوام الناس دعا میکنند خدا پردهٔ هیچکس ازوی برندارد همین پرده است .

**دانشمندان گفته‌اند** ـ خداوند تبارك وتعالی درقرآن مجید تصریح باسم بیست وپنج نفر ازپیغمبران فرموده محمد ـ آدم ـ ادریس ـ نوح ـ هود ـ صالح ـ ابراهیم ـ لوط اسمعیل ـ اسحق ـ یعقوب ـ یوسف ـ ایوب ـ شعیب ـ موسی ـ هرون ـ یونس ـ داود ـ سلیمان ـ الیاس ـ الیسع ـ ذکریا ـ یحیی عیسی ـ ذوالکفل ولی‌ازنان کاملهٔ معصومه بلکه ازبدان‌وطالحات ابدا تصریح بنام ایشان نشده‌وتقریبا دوازده سیزده نفرازطایفهٔ نسوان‌اسم برده است اما بکنایه ولی یکنفر اززنان‌را دریازده سوره ازقرآن صریحاً سی‌مرتبه اسم برده است که آنسور اینهاست بقره ـ آل عمران ـ نساء ـ مائده ـ توبه ـ احزاب ـ زخرف حدیدصف تحریم مریم و آن زن که صریحاً اسم برده شده است مریم است جهتش اینست که‌چون آن خاتون‌را تهمت زدندالعیاذ بالله گفتند زناکرده پس قلب اومنکسر گردیدلهذا

باریتعالی جهت دفع انکسار قلب او تصریح باسم آن خاتون فرمود تامردم بدانندکه‌مریم باکدامن بوده وعیسی بیغمبر خداوند است چنانچه فرموده **وجعلنا بن مریم وامه آیة للعالمین** و اما آن دوازده زن که نام ایشان را بطریق کنایه فرموده‌یکی حوا **یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة** . دوم و سوم ضجیعی نوح ولوط است . **ضرب الله مثلا للذین کفروا امرئة نوح و امرئة لوط** . دیگری آسیه‌زوجهٔ فرعون است که میفرماید **ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرئة فرعون** ویکی ساره زوجهٔ حضرت ابراهیم است **وامرئته قائمة فضحکت وبشرناها باسحق** . زوجهٔ زکریاست . **فاستجبنا له و وهبنا له یحیی و اصلحنا له زوجه** . زن عزیز مصر است . **قالت امرئة العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه** . زوجهٔ ایوب است **واتیناه واهله ومثلهم معهم رحمة من عندنا** . بلقیس است که فرماید . **انی وجدت امرئة تملکهم و اوتیت من کل شیئی ولها عرش عظیم** . زوجهٔ حضرت موسی است **انی ارید ان انکحك احدی ابنتی هاتین** . زوجهٔ حضرت رسول (ص) است ، **واذا اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثاً** . یکی هم خدیجهٔ کبری است چنانچه درتفسیر **و وجدك عائلا فاغنی** . واردشده است یکی هم بتول عذراست **مرج البحرین یلتقیان** . الی قوله . **یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان** . بشرح ایضاً . **و نسائنا ونسائکم** یکی دیگر ام شریك است که خودرا به پیغمبر هبه نمود خداوند تعلیم میفرماید زنان از هرجهت مستور باشند بلکه اشاره است چنانچه خود زنان درپرده باشند نام ایشان مشهور نشود

**نگارندهٔ این اوراق علی اکبر عمادگوید :** میخواهم کیفیت چند فقره استخاره بعرض قارئین برسانم که همهٔ آنها بامقصودشان مناسبت تام وتمام داشته منجمله ملامحسن فیض تحصیل او درکاشان بود وقتی که شنید سید بحرانی بشیراز آمده اراده کرد که بجهت شاگردی نمودن او دراین باب استخاره نمود این آیهٔ شریفه آمد **ولولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون** بعد تفأل زد بدیوان منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام این شعر آمد :

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی — و سافر ففی الأسفار خمس فوائد
تفرّج هم و اکتساب معیشة — وعلم و آداب وصحبة ماجد

بعد رفت بشیراز وعلوم شرعیه را خدمت ایشان تکمیل نمود و علوم عقلیه‌را از ملا صدرالدین شیرازی المشهور ( بملاصدرا ) تعلیم گرفته بعد برگشت بکاشان و درهمان‌شهر درسنهٔ (هزار ونود ویك) درسن هشتاد وچهاردنیا را وداع نمود (ره) .

ازجملهٔ استخاره‌های مناسب درحاشیهٔ مکاسب مرحوم ممقانی گفته که مرحوم شیخ انصاری مدتی درکربلای معلی حضور مرحوم شریف العلماء تلمذ نمود و برگشت بشوشتر مدتی نیز آنجا مشغول تحصیل بود بعد اراده کرد برگردد باعتاب مقدسه بجهت تکمیل ومراتب علمیهٔ خود مادرش راضی نشد آن مرحوم الحاج زیادی کرد تا اینکه مادرش راضی به استخاره شد لذا استخاره کرد آیهٔ ذیل آمد ( واقعاً خیلی غریب است ) **لاتخافی ولاتحزنی انا رادوه الیك وجاعلوه من المرسلین** همینکه آیه را بمادرش تفسیر نمود خیلی مسرور شده وبشیخ اجازهٔ مسافرت داد .

**درکتاب فیض قدسی نقل است** که شخصی از مرحوم مجلسی استدعا نمود که بقرآن مجید استخاره نماید استخاره کرد این آیه آمد **جنات تجری من تحتها الانهار** فرمود خوبست بعد ازچند روز آن مرد بحضور مرحوم مجلسی آمده عرض کرد شمافرمودید خوبست اما بدی استخاره معلوم شد فرمودچگونه؟ عرض کرد استخاره بجهت این بودکه میخواستم کنیز کی بخرم خاطرجمع شده همان کنیزی که درخیالم بود خریدم اما دیدم که هر شب در رختخواب خود بول میکند مرحوم متبسم شده فرمود اگر مقصودت میدانستم نهی میکردم چون درآیهٔ شریفه اشاره بهمین مطلب است .

**یکی ازعلماء** کتاب قواعد علامه را بکسی امانت داده بود ولی فراموشش شد که بکه داده تفأل بقرآن مجید زد این آیهٔ شریفه آمد **و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت** بعد ازآن ازیکنفر تلامذه‌اش که شیخ ابراهیم نام بود قواعد را مطالبه نمود گفت بلی قواعد نزد من است من فراموش کرده بودم که رد نمایم .

**من جمله بعضی ازثقات نقل کرده‌اند** که یکنفر ازاهل دهات آمد خدمت مرحوم شیخ انصاری استخاره طلب کرد که استخاره بجهت خریدن الاغی بکند این آیهٔ شریفه آمد **سنشد عضدك بأخیك** فرمود خوبست الاغ را خریدکن یکنفر عرض کرد بچه مناسبت میفرمائید الاغ را خریدکند فرمود چون این مرد جاهل است و خداوند درقرآن فرموده **ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم کالأنعام بل هم اضل سبیلا** پس آدم جاهل و نادان درواقع برادر الاغ است .

## المجالسة مؤثرة

برهیـز کن زصحبت ناجنس زینهـار　　　کاتش زآب کرد سیه دودمان خویش

**باقتضای** ( الجنس الی الجنس یمیل ) حضرت رسول (ص) فرمود هرگاه مؤمنی داخل مجلسی شود که درآنجا صد نفر منافق ویکنفر مؤمن نشسته باشند بی‌اختیار پهلوی مؤمن می نشیند وبشرح ایضاً اگر منافقی وارد مجمعی گردد که درآنجا صدنفر مؤمن ویك نفر منافق باشد البته پهلوی منافق می نشیند .

ذره ذره کاندرین ارض و سماست　　　جنس خودرا همچوکاه وکهرباست

کبـوتر بـا کبوتـر باز با بـاز　　　کند هم جنس باهم جنس پـرواز

سالك بختیاری :

مشکل که هفت جوشن گردون سپر شود  در پیش تیـغ دست دعـای برهنـهٔ

نادرة

**قشری دررسالهٔ خود روایت نموده است** که زاهدی تزویج نمود زن عفیفه‌ای را پس ازمدت قلیله آن زن آبله درآورد و اثر آن مرض دررخسار زن بروز نمود و رخسار آن زن کریه و زشت گردید زاهد نیز کم کم اظهار نمود که درچشمهای من ضعف پیداشده کاملا نمیتوانم درك نمایم تابکلی بزن خود وانمود کرد که چشمهای من بی نور شـده هیچ نمی بینم تامدت بیست سال که آن زن زنده بود اظهار ننمود پس از وفات آن زن زاهـد چشمهای خود را بازکرد لهذا ازوی سؤال نمودند حالا که چشم بینا داشتی چرا خودت را نابینا قلمداد میکردی گفت زنم که آبله درآورد و رویش زشت گردید میترسیدم که آن بیچاره ازمن خجالت کشد .

**درتفسیر دعای** « یامَنْ اَظْهَرَ الْجَمیل و سترالقبیح » نوشته‌اند زیرعرش خداوندی صورت همهٔ مردم ممثل است وقتی یك بنده مرتکب معصیتی می‌شود خداوندکریم و رحیم ملکی را امر فرماید جنـاح خودت را بروی این صورت بکش که بندهٔ من درپیش ملکها رسوا نشود تا اینکه چهل معصیت اتصالا ازوی ظاهر شود پرده بروی آن شخص بـاقی است همینکه معصیت ازچهل درگذشت خداوند میفرمایـد ای ملك جناح خودت را ازاین صورت بردار که بی‌حیائی ازحد درگذشت همینکه ملك جناح خودرا کنار کشید خودبخود اعمال ناشایست آن شخص ظاهر گردد ورسوا می‌شود . عوام الناس دعا میکنند خدا پردهٔ هیچکس ازوی برندارد همین پرده است .

**دریکی ازکتابهای علمای عصرحاضر قضیهٔ ذیل مسطور بود** که چندسال قبل یکنفر ازفرنگیها درشهر طهران به‌یکنفر ازاهل اسلام اعتراض وایرادکرده بود که درکتاب شما که قرآنست باین نحو مسطور گشته که فرعون را خداوند بدریا غرق نمود و اکنون قبر فرعون را فرنگیها پیدا کرده و بـدن اورا بیـرون آورده و الآن درفـلان موزه خانه حاضر و موجود است ( مؤلف این کتاب عماد گوید من هم درسفر مکه با چند نفرازرفقای خودمان‌درهمان موزه‌خانه عکس را دیدیم که میگفتند همان فرعون موسی است) یکی ازعلمای شیعه جواب داده بود که صدق این مقال هم درقرآن موجود است که همان آیهٔ مبارکه است کـه خـدا فرموده : **فالیوم ننجّیك ببدنك لتکون لمن خلفك آیة** فرنگی ازشنیدن این آیه پشیمان گشته سر بزیر افکند .

**در بعضی ازتفاسیر است** که جناب مریم را ازآن پیش که حمل یابد وفرزند آورد خوان گشاده و نانی ازغیب نهاده بود چنانچه‌درقرآن است : **کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقاً** . چون بار بنهاد و فرزند بزاد خطاب آمد که شاخ نخل

حرکت بده تارزق یابی **و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً** مریم ازروی حکمت گفت خدایا چه حکمت است که چون این بنده هنوز رنج مخاض نچشیده و محنت دراز نکشیده بودم رزق من بی‌رنج طلب دادی و پیش من بنهادی واکنون که ضعف برمن غلبه یافت وپرستاری این کودك هم موجب گرفتاری آمد بهرهٔ مرا بدست طلب‌حوالت مینمائی خطاب ازرب‌العزة رسید ای مریم ازاین پیش که تمام روی دل و وجههٔ خاطرت بسوی ما بود ما نیز کفایت کار تو بی‌زحمت طلب بعمل آوردیم اکنون که گوشهٔ نظر و توجه دلت باین کودك است وبسا باشدکه با یاد او ازما و ذکر ما فراموش نشینی لهـذا کار تورا باخودت نهادیم ازآن جهت زحمت تو افزوده گشت که محبت توآلوده گردید .

**روایت است** که صیادی روزی صیدی بدامش افتاد او را دختری بود رقیق القلب چون اضطراب ماهی‌را دردام دیدبراورحم کرده ازدام رها نمود صاحبدلی‌چون این‌واقعه‌را ملاحظه نمود چشمهایش پرازاشك گردید دست بدرگاه احدیت برداشته تاالان عرض کرد خدایا طفلی برحیوانی رحم نمود که ازغفلت ونادانی بدام افتاده بود براوبیخشید توچگونه عفو نفرمائی و ترحم نکنی با آنکه ازصفات تو ارحـم الراحمین است بر بیچـارهٔ نادانی که ازنادانی و غفلت بدام ابلیس گرفتار شده حاشا وکلا هرآینه خواهی بخشید و عنایتها نیز بعمل می‌آوری .

**وابری الأکمه والابرص واحیی الموتی : الآیة**

**دراخبار وارد است** که حضرت عیسی (ع) چهار نفر زنده نموده :

یکی عازر و این شخص دوست عیسی‌بود دریکی‌ازقریه‌ها مریض شدبحضرت‌عیسی خبر فرستاد ازمقام آن بزرگوار تامکان‌آن شخص سه روزه راه بودآن حضرت بااصحاب خود بمقام او تشریف برد ولی سه روز قبل عازر مرده بـود واورا دفن‌کرده بودند آن حضرت را برسر قبر او بردند عیسی (ع) دعا نمود . اللهم رب‌السموات السبع‌والأرضین السبع انك ارسلتنی الی بنی‌اسرائیل ادعوهم الی دینك واخبرهم بأنی احیی الموتی باذنك فاحیی عازراً . همان ساعت عازر برخاست و با ایشـان آمد و عمری در دنیا زنده مـاند وفرزندان آورد .

یکی دیگر ازآنهـا سـام بن نوح بود که مدت متمادی بود که وفات‌کرده بود آن حضرت را سرقبر او بردند حضرت عیسی ع خداوند تعالی را به بهترین نامهای خود ذکرنموده بعد فرمود یاسام قم باذن الله سام از گور برخاست و موهای سرش سفید شده بود ومیگفت أقامت القیامة ؟ . فرمود نه ولکن من خدای جل وعلا را بنام بهترین اسماء بخواندم تاتورا زنده‌گردانید بعد فرمود تو جوان بودی که ترا موت رسـید چرا مویت سفید شده گفت چون آواز تورا شنیدم پنداشتم قیامت برخاسته است از هول قیامت مویم سفید شد فرمود تورا چند سال بودکه روز وفاتت رسید گفت پانصد سال آنگاه فرمود مت باذن الله . بفرمان خدا بیفتاد وبمرد .

ازقیامت خبری می‌شنوی    دست ازدوربر آذرداری
پای درکورهٔ حدادی نه    تابدانی که چه برسر داری

**دانشمندان واساتید** منظومات درخصوص شعروشعرا اعتقاد دارند **چهار** نفر ازاین طایفه سردفترهمه ایشانست . ارکان اربعهٔ فصاحت . **سعدی فردوسی انوری نظامی** سعدی را بلبل هزاردستان خوانند دیوانش را نمکدان شعرا گفته‌اند قاضی نورالله درمجالس المؤمنین اصرار دارد که سعدی شیعه بوده واقوالش را حمل برتقیه میکند دروصفش همین بس است که مرد عجمی اشعار عربی را بقسمی گفته که اساتید شعرای عرب را قدرت بر آن نیست .

بَلَغَ اَلعُلیٰ بِکَمٰالِهِ    کَشَفَ اَلدُجی بِجَمٰالِهِ
حَسُنَتْ جَمیعُ خِصٰالِهِ    صَلُّوٰا عَلَیْهِ وَ آلِـــــهِ

دیوان سعدی مشتمل است براشعار پرمعنی و پرمضمون منجمله در مقام معرفت گفته

برك درختان سبز درنظر هوشیار    هرورقش دفتری است معرفت کردکار

منجمله درمقام اظهار محبت بحضرت امیرالمؤمنین شاه ولایت چنین گفته است :

سعدیا شرمی بدار آخر چه میترسی بگو    نیست بعد مصطفی مولای ما الا علی

باز درجای دیگر گفته :

منم کزجان شدم مولای حیدر    امیرالمؤمنین آن شاه صفدر
علی کورا خدا بی‌شك ولی خواند    بامرحق ولی کردش پیغمبـــــر

درجای دیگر درمقام موعظه ونصیحت گوید :

چه‌دوران عمر ازچهل درگذشت    مزن دست و پاکاب ازسر گذشت
چو شیبت درآید بروی شباب    شبت روز شد دیده برکن‌زخواب
چو باد صبا بردرختان وزد    چمیدن درخت جوان را سزد
نزیبد تو را با جوانان چمید    که بر عارضت صبح پیری دمید
دریغا که فصل جوانی گذشت    بلهو و لعب زندگانی گذشت
دریغا که بگذشت عمر عزیز    بخواهد گذشت ایندم چند تیز
ای‌دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری    شادی‌مکن که برتوهمین‌ماجرا رود
دامن کشان که‌میرود امروز برزمین    فردا غبار کالبدش در هوا رود
دنیا حریف سفله‌ومعشوق بیوفاست    چون میرود هرآینه بگذار تارود
برسایبان حسن عمل اعتبار نیست    سعدی مگر بسایهٔ لطف خدا رود

ایضاً :

جامهٔ کعبه را که میبوسند    او نه ازکرم پیله نامی شد
باعزیزی نشست روزی چند    لاجرم درجهان گرامی شد

وله ایضاً :

پسر نوح بابدان بنشست ... خاندان نبوتش گم شد
سك اصحاب کهف روزی چند ... پی نیکان گرفت ومردم شد

**حسن بن جعفر دوربستی :**

بغض الوصی علامة معروفة ... کتبت علی جبهات اولاد الزنا
من لم یوال من الانام وصیه ... سیّان عندالله صلی ام زنی

**کسائی نحوی** مأمون خلیفه را درس میداد و معلم او بود روزی کسائی بجهت تدریس خواست بمنزل مأمون آید تصادفاً مأمون مشغول شرب خمر بود لذا مأمون ببرك گل این شعر را نوشت وبرای کسائی فرستاد .

للنحو وقت و هذا الوقت للكاسی ... و ان لی رغبة فی الورد والآسی

یعنی بجهت تعلیم وقتی دیگر است اینوقت برای شراب خوردن است ومن میل دارم ببوسیدن گل و آس . پس کسائی درپشت آن ورقه این شعررا نوشت .

لوکنت تعلم مافی النحو من حسن ... الهتك لذته من لـــذة الكأس
لوکنت تعلم من فی الباب قمت له ... سحباً علی الوجه بل مشیاً علی الرأس

کسائی باهرون الرشید آمد به ری ازقضا درری وفات کرد درسنهٔ یکصد وهفتاد و نه ، تصادفاً درهمان روز محمدبن حسن شیبانی قاضی معروف به کسائی درری وفات نمود هرون الرشید گفت ( مات الفقه والنحو ) .

**عبدالجواد** متخلص بجودی اشعار اینمرحوم که درمصیبت حضرت سیدالشهداء سروده خیلی مؤثر است این مصرع تاریخ فوت اوست .

(کند حسین بروزجزا شفاعت جودی )

**خواجه شمس الدین محمدجوینی** وزیر هلاکو خان بود این شخص در هرات وبغداد وبصره واصفهان وبلدان دیگر بقعه‌های خیریهٔ زیاد بنا نموده من‌جمله‌دربغداد مدرسهٔ نظامیه از ابنیهٔ خیریه اوست وبسیاری ازعلماء مثل غزالی‌وابواسحق شیرازی درآن‌مدرسه تعلیم نموده‌اند درکتاب حبیب‌السیر است خواجه مجلهٔ نوشت و شهادت بزرگان را درآن درج نمود و وصیت نمود که درجوف کفنش با او دفن کنند شیخ ابواسحق این عبارت را نوشت ( خیرالظلمه محمّد(کتبه ابو اسحق ) خواجه توقیع او را که دیدگریه کرد و گفت سخن راست اینست و بعد از رحلتش بزرگی او را درخواب دید ازحالش پرسید گفت بواسطهٔ سخن وکلمهٔ راستی که شیخ ابو اسحق نوشت خداوند مرا آمرزید .

**محمدبن غسان گفته** درخیرات الحسانست از عتابه که مادر جعفربن یحیای برمکی است سؤال کردم ازمصائبی که دیدی کدام مشگل‌تر بود این دوبیت را خواند .

کل المصائب قد تمر علی الفتی　　　فتهون غیر شماتة الأعداء
إن المصائب تنقضی اسبابها　　　و شماتة الأعداء بالمرصاد

بعد از آن گفت مشکل‌ترین چیزها مرگست گفتم مگر مرگ را دیدهٔ این دو بیت را خواند

لاتحسبن الموت موت البلا　　　لکنما الموت سؤال الرجال
کلاهما موت ولکن ذا　　　اشد من ذاك لذل السؤال

**درحدیث وارد شده** ـ کسی را که خدایتعالی نعمت زیاد و بزرگی عطا فرموده احتیاجات مردم بسوی وی زیاد میشود و کسی که باندازهٔ نعمت خود درحق مردم ایثار ننماید اقدام نموده بزوال نعمت خود که عنقریب نعمت ازوی سلب خواهد شد.

**یکی ازحکما** دونفررا اتصالا میدید که باهم میروند از کسی پرسید آیا این دونفر بایکدیگر قوم وخویشی دارند که دائماً باهم هستند؟ گفت نه اما باهمدیگر رفیق وصدیق هستند جواب داد اگر صداقت داشتند یکی فقیر و دیگری غنی نمی‌شد.

# روزنامهٔ خواندنیها

## مردی که یکصد و چهل وهفت سال عمر کرده و هنوز علائم ضعف قوا دراو پدیدار نشده است

مسکو ـ فرانس پرس احمد عوض اوف گوسفند دارد ساکن آذربایجان شوروی درسراسر جهان تنها کسی است که طبق قانون باید دوحقوق تقاعد دریافت کند زیرا وی برای دومین مرتبه متقاعد گردیده وهرمرتبه سنین خدمات او حد اکثر سنوات مندرج در قانون است ( احمدعوض اوف ) ازاین جهت مستوجب دریافت دوحقوق تقاعد میباشد که برای اولین مرتبه درسن هفتاد سالگی و برای دومین مرتبه درسن صد وچهل سالگی متقاعد گردیده است وامروز یکصد وچهل وهفت سال دارد اما هنوز حاضر نیست ازمزایای باز نشستگی استفاده کند وخود بگوسفندان خویش رسیدگی مینماید و سوار براسب میشود نوادههای این مرد یکصد وپنجاه دونفر میباشد وباوجود اینکه یکصد وچهل وهفت سال دارد هنوز علائم ضعف قوا دراو دیده نمی‌شود ولذا بعید نیست که بیش ازیکصد و پنجاه سال عمر کند از او سؤال کرده‌اند که جهت وعلت طول عمر درچه میباشد وی درجواب گفت اگر میخواهید زیاد عمر کنید صبح زود ازخواب برخیزید وشب زود بخوابید و هرگز در بستر بیدار نمانید وبمحض بیدارشدن ازخواب برخیزید وبکارهای خود رسیدگی کنید دیگر اینکه هرگز معدهٔ خود را سنگین نکنید و بدانید غذا همانطور که وسیلهٔ ادامهٔ زندگی است وقتی که ناگوار و زیاد شد مانند یك زهر کشنده می‌باشد و نیز توصیه کرده که از گوشت وچربی بپرهیزید و درعوض شیر و ماست ونان تناول نمائید زیرا گوشت وروغن غذائی است که مستقیم انسان را بطرف گورهدایت میکند ولی اگر گاهی برسبیل تفریح یابرای تقویت گوشت بخورید عیب ندارد.

**شیخ عطار** معروف یکی ازبزرگان عرفا و شعرای ایران است درنیشابور بشغل دوا فروشی اشتغال داشت روزی درمنتهـای سرگرمی بکار داروخانه و معـالجهٔ بیماران مشغول بود درویشی درمقابل داروخانه‌اش مدتی ایستاده باو مینگریست وشیخ هم‌متوجه او بود وقتی‌که توجه اورا ازحد خارج دید پرسید که درویش چه میخواهی و درچـه فکری جواب گفت که فکر میکنم با این مشغلهٔ سنگین‌چگونه و باچه حالت خواهی مرد شیخ‌جواب داد همانطورکه تو ، درویش گفت که تو به‌آسانی من نتوانی‌مرد ، اگرگوئی‌نه ـ تماشا کن پس کشکولی که دردست داشت زیرسرگذاشت وجلو داروخانه درازکشیده جان‌بجان آفرین تسلیم‌کرد مشاهدهٔ این منظره شیخ را بقسمی منقلب‌کرد که ازآنروز مشـاغل خویش را ترك‌گفته و ازآن پس یکسر بکار سیروسلوك و گردش و سیاحت و تألیف کتب عرفانی پرداخت و دراین‌رتبه بمقامی ترقی‌کرد که مولوی معنوی صاحب کتاب‌مثنوی درخصوص او چنین‌گفته است .

هفت شهرعشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یك‌کوچه‌ایم

وشیخ محمود شبستری عارف مشهور درکتاب معروف گلشن راز خود بمناسبتی میگوید :

مرا ازشاعری خود عار ناید که‌درصد قرن چون عطار ناید

**بحضور امیری** یکنفرخارجی آوردند بقتل او فرمـان داد او استدعا کرد مرا تافردا مهلت وامان بده قبول‌کرد آن شخص این شعررا بخواند :

عسی فرج یأتی به الله انه له کل یـوم فی‌خلیقته امر

امیر او را عفو نمود .

**قال بعض الادباء** ـ من‌غرس شجرة الحلم اجتنی‌ثمرة السلم . ایضاً یکی ازادباء گوید : غضب‌الجاهل فی‌قوله وغضب العاقل فی‌فعله .

**حکمـا گفته‌اند** ـ سه چیزاست‌که شناخته نمی‌شوند مگر درسه جا :

۱ ـ سخی‌شناخته نمی‌شود مگر دروقت ضیق و تنگدستی .

۲ ـ شجاع وقوی‌القلب‌شناخته نمی‌شود مگردرمیدان حرب .

۳ ـ حلیم شناخته نمی‌شود مگر درحال غضب .

درخبر **است** که حضرت رسول (ص) فرمودند : **روز قیامت منادی ندا میکند هرکس اجری ازخدا میخواهد قیام‌کند جماعتی قیام میکنند که ازمردم در وقت غضب عفو نموده‌اند بعد حضرت این آیه را تلاوت فرمودند : فمن عفی فاجره علی‌الله .**

**گفتهٔ بعضی ازکملین است :** لیس من عادة الکرام سرعة الأنتقام .

**ازبعض حکما پرسیدند :** فرق وتفاوت میان عقل و مروت چیست : فقال إلعقل

يأمرك بالأنفع والمروة تأمرك بالأجمل .

**ازحضرت امام محمدباقر (ع)** پرسیدند مروت چیست فرمود : **آنست که در خلوت بعمل نیاوری و ننکنی چیزی راکه آنرا ازعمل کردن آشکارا خجالت بکشی**

**نوشته‌اند** ـ یکی ازبزرگان درابتـدای امر برای تحصیل کمـال بسفری میرفت مادر او چهل دینار که ازپدر بوی میراث مانده بود بلباس وی دوخت و گفت ای فرزنـد من وصیت میکنم تورا بصدق و راستی درجمیع احوال ، برو که تاقیامت تـورا نخواهـم دید تورا بخدا سپردم آن شخص گوید چون ازهمدان گذشتم بناگاه شصت سوار آمدند و جلو قافله را گرفتند وهمه اسباب واموال آنقـافله را بیغما بردند و هیچکس متعرض من نکردید مگر یکی ازآن سواران نزد من آمد و گفت ای جوان باخود چـه داری گفتـم چهل دینار زرسرخ دارم گفت کجاست گفتم درجامهٔ من دوخته است محاذی زیر بغلم ، او چنین گمان کرد که من اورا استهزاء میکنم راه خودگرفت و رفت پس یکی دیگر ازآنها آمد همان سؤال نمود همان جواب شنید واونیز برفت و هردو کیفیت ببزرك و مهتر خـود گفتند پس او مرا طلبیده آمدند ومرا بالای تلی بردند که درآنجا اموال قافله را قسمت میکردند پس بزرك ایشان ازمن پرسید که باخود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم درجامه‌ام دوخته است محاذی زیر بغلم ، پس امر نمود تاجامهٔ مرا شکافتند وآنچه‌را که گفته بودم یافتند پس امیر ایشان‌ازمن پرسید ای جوان تورا چه براین داشت که‌اعتراف نمودی برضرر خود گفتم مادر من مرا عهد داده بود برصدق و راستی ومن درعهـد وی خیانت نکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چند سالست که من درعهـد پروردگار خود خیانت کرده‌ام پس چهل دینار من و اموال اهـل قافله را رد نموده وتوبه کرد ازاعمـال ناشایست خود اصحاب وی گفتند تو درقطع طریق مهتر ما بودی درتوبه هم مهتر ما باش پس همه آنها ازعمل ناشایست خودشان توبه و انابه نمودند .

**حضرت رسول (ص)** خطاب کرد بحضرت امیر(ع) **یا علی اتق دعوة المظلوم** بجهت اینکه مظلوم ازدرگاه باریتعالی حق‌خودرا میطلبدوخدای تعالی‌ازحق ذیحق نمیگذرد

**تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم** مراد ازآیهٔ مذکورحسن وحسین علیهما السلام هستند ودراینجا دلیل است برآنکه ایشان فرزندان حضرت رسولند برای‌آنکه خدای‌تعالی ایشان‌را پسراوخواند وحضرت رسول (ص)درخصوص آنها فرموده ابنای **هذان ریحانتای من الدنیا** واتفاق امت مرحومه است که خطاب همهٔ صحابهٔ حضرت رسول درعهدآن‌حضرت وبعد ازرحلت‌حضرت رسول بایشان به‌ابن رسول الله بوده است و در خبرهست که درغزوهٔ صفین روزی ازروزها محمد حنفیه کارزاری کرده واظهار رشادت نموده‌حضرت امیرالمؤمنین او را فرمود **اشهد انك ابنی** گفتند یـا امیرالمؤمنین پس حسن و حسین کیستند فرمود **هما ابناء رسول‌الله** .

**فاذا عزمت فتوکل علی الله** ذوالنون گفت توکل ره مطامع برخود سته داشتن باشد . بعضی گفته‌اند که توکل آن باشد که خودرا یاری دیگرغیرازخدا نشناسد . توکل آن باشد که بکلی براو اقبال کند وازهرچه دون اوست اعراض نماید . دیگر گفته : التوکل اکتفاء العبد الذلیل بالرب الجلیل کاکتفاء الخلیل بالجلیل حین لم ینظر الی عنایةجبرئیل بهلول مجنون‌را گفتند بنده کی متوکل باشد گفت آنکه‌ازخلق غریب باشد و بحق‌قریب‌شود حاتم اصم راگفتند حد توکل تاکجاست گفت بنـاء آن برچهـار چیز است : یکی آنکه شناخته‌ام که روزی مقدرمن‌کسی نخورد ازآنم خیال نیست . دیگر آنکه دانسته‌ام عمل من غیر نکند پیوسته به‌آن مشغولم دانسته‌ام که مرك‌ناگاه می‌آیداستعداد اومیکنم ـ شناخته‌ام که خدا مرا می‌بیند چیزی نمیکنم که مرا ازاو شرم باشد .

حضرت رسول (ص) فرمود : **من‌سره ان یکون اقوی الناس‌فلیتوکل‌علی الله ومن سره ان یکون اکرم النّاس فلیتق‌الله ومن سره ان یکون اغنی الناس فلیکن بما فی‌یدالله اوثق منه بما فی‌یده . اللهم ارزقنا التوکل‌کما هو .**

**کلام یکی ازبزرگانست** ـ خداوند ملائکه را از عقل بدون شهوت قرار داد وحیوانات وبهائم را ازشهوت بدون عقل مقرر فرمود و اولاد آدم ازعقل وشهوت . پس کسی که عقل او برشهوتش فزونی جست شبیه برملك می‌شود کسی کـه شهوت او برعقل او غلبه نمود مانند حیوانست . سئل بعض‌العبـاد عن مسافة الطریق الی‌الله تعالی‌فقال‌قدمان قدم تضعه علی‌النفس وقدم تضعه علی‌الدنیا فسمعه بعض اهل‌العلم فقال لقد طول المسـافة و انمـا هی قدم تضعه علی‌النفس ثم تصل الی‌الله .

**نوشته‌اند** ـ زنی دریك‌کشتی سوار بود اتفاقـاً کشتی شکست و آن زن برپارهٔ تخته‌ای خود را بجزیره‌ای رسانید پس قدری‌ازمسافت‌بمردی رسید که‌در آن‌جزیره بود گفت بشرهستی یاجن و خواست بزن دست درازکند آن زن باندازهٔ متوحش‌شدکه تمام اعضایش بنای لرزیدن گذاشت مرد پرسید چه‌چیزترا باینهمه لرزیدن و ترس واداز نمود جـواب داد خدا می‌بیند لهذا ترس ولرزه بمن عارض‌گردید مردگفت دراین صورت از تو سزاوارترم که مکرور من اینکار بعمل آورده‌ام درهمانجا توبه وانابه نمود و روبراه نهاد دراین بین عابدی را دید بمرافقت او روانه شدند موقعی که شدت حرارت آنهـا را زبون نمود عابد خطاب به‌آنمرد کرده بیا ازخدا بخواهیم که ازبرای ما پارهٔ ابری کرامت فرماید تادر سایهٔ آن آسوده این راه را برویم مرد بعابد جواب داد برادر من درحضور خداوندتبارك وتعالی روی سفیدی ندارم ازاین‌جهت‌البته دعای‌من مستجاب نخواهد شد اما تومیتوانی دعا بکنی عابدگفت دراین صورت من دعا میکنم تو آمین بگوی آنگاه عابد مشغول دعاگردید و آنمرد آمین میگفت همین طور رفتند تابسر دوراه رسیدند وقتی که خواستند از همدیگر جدا بشوند ابر بالای‌سر آنمرد آمد وعابد بی‌سایه‌بان ماند برگشت‌وازآنمرد پرسید تواز

خودت نا امید میبودی پس چه شد که این ابر باتوسیر میکندومن‌هم از برکت‌تو درسایه‌بودم بگو چه عمل تورا باین مقام رسانیده مردگفت بخدا من عملی نکرده وندارم مگر اینکه جریان کار ومعاملهٔ خود را بازن بیان‌نمود عابد تصدیق نموده وگفت البته توسزاوار این کرامت میباشی .

**یکی ازدانشمندان‌گوید** : شخص عاقل بسبب عقل که درسایه‌ای‌دارای حسن‌نظر وصحت تفکر است مشقت و زجر می‌بیند ولی جاهل بسبب جهل کوته نظر و محدودالفکر است لهذا درنعمت وشادی بسر میبرد .

**ارسطاطالس میگوید** : عاقل شهوت را فاقد است زیرا میداندکه آن‌زوال‌پذیر است وجاهل‌گمان میبردکه آن دائمی است ازآنجهت باآن لذت میبرد و دائـم دلش را خوش میدارد بنابراین عاقل مشقت میکشد وجاهل دائماً متنعم است .

**عبدالله معتز گوید :**

ذوو العقل یشقی فی‌النعیم بعقله　　　واخو الجهالة فی‌الشقاوة ینعم

**متنبتی گفته :**

وحلاوة الدنیا لجاهلهـــــــا　　　و مرارة الدنیــا لمن عقـلا

در ترجمهٔ **فتوحات مکیه نقل نموده** که چون ببـالین محتضر حـاضر شوی سورهٔ **یس** بخوان .

**یکی‌از اکابرعلماگوید** که‌وقتی بیمار بودم و در آن مرض مـرا غشیانی می‌شد بحدی‌که مرا ازمردگـان شمردند درآن حالت قومی دیدم بامنظره‌های کریه وصورتهـای قبیح میخواستندکه بمن اذیتی رسانند شخصی دیدم بغایت خوبروئی باقوت تمام وازاوبوی خوش می‌آمد آن طایفه را ازمن دفع‌کرد بدان حدی‌که ایشان را مقهور گردانید از او پرسیدم‌که توکیستی گفت من سورهٔ **یسینم** ازتو دفع میکنم چون ازآن حالت بهوش‌آمدم پدر خودم را دیدم‌که باحالت‌گریه **سورهٔ یس** میخواند . بعد ازآن مدتی‌گذشت که‌روزی ازحضرت رسول خدا بمن رسیدکه‌آن حضرت فرموده : **إقرؤا علی موتاکم یس**

**خزانهٔ جلالی ـ حضرت رسول (ص)** فرمودند : **تداووا عبادالله فان الله لم‌ینزل داءاً الا وضع له شفاءاً الا الهرم .**

**درارشاد الأنام است ـ قال‌رسول‌الله(ص) : اللهم‌من‌احبنی‌فارزقه کفافاً وعفافا ومن‌ابغضنی فاکثر ماله و ولده .**

**درخزانهٔ جلالی است ـ قال رسول الله (ص) الدنیا متاع و خیر متاعها المرئةالصالحة لان المرئة الصالحة مثل التاج علی رأس الملك و مثل المرئة السوءکمثل الحمل الثقیل علی ظهر الشیخ الکبیر .**

## فی الکنز المدفون

**مؤلف گوید** - عمداً کیفیات ذیل را ترجمه نموده مینویسم تانفعش عمومی شود جهت چیست که خدای تعالی فرموده : **مثل حیات دنیا مثل آبی است که از آسمان ریخته چنانچه آب دریکجا قرار نگیرد** بشرح ایضاً **دنیا هم درشخصی قرار ندارد** بشرح ایضاً **هرگاه آب درجائی قرارگیرد بالأخره تغییر پذیرد و متعفن میشود همچنین مال دنیا اگر کسی حبس کند اورا بلای عظیمی است آب قطره قطره می‌آید ولی تمامش یکدفعه میرود آب روی زمین را میپوشاند** مال دنیا نیز بشرح ایضاً **چنانچه همهٔ آب صاف و بی عیب نمی‌شود** مال بشرح ایضاً **همه‌اش حلال و بی‌عیب نمی‌شود .**

وقیل الزرع یفسد بالماء الکثیر و کذلك القلب یفسد بالمال الکثیر ، الماء که لایکون صافیاً کذلك المال فیه الحلال والحرام والشبهة .

# کنیه‌های ائمهٔ طاهرین

**امیرالمؤمنین ( ابوالحسن و ابوتراب ) - الحسن ( ابومحمد ) - الحسین ( ابوعبدالله ) - زین‌العابدین ( ابوالحسن وابومحمد) - الباقر ( ابوجعفر ) الصادق ( ابو عبدالله ) - الکاظم ( ابوالحسن و ابو ابراهیم ) - الرضا ( ابوالحسن ) - التقی ( ابوجعفر ) - النقی ( ابوالحسن ) - العسکری ( ابومحمد ) - المهدی ( ابوالقاسم )**

**حکایت** - درجامع الحکایات محمد عوفی است که مهدی عباسی نسبت بخویشان خود خیلی مهربان بود اما شخصی ازاقربای او که بغایت پریشان بود مهدی خلیفه ابداً باو پرداخت نمیکرد رفقای او اورا ملامت کردند که چرا صلهٔ رحم خود را ابدا مراعات نمی کنی مهدی جواب داد تقصیر در من نیست درخود اوست امروز شما را معلوم میدارم فی‌الحال فرستاد یك بدره زر سرخ آوردند وگفت هیچکس ازجسر بغداد نگذرد مگر فلان شخص وآن بدرهٔ زر را دروسط جسر برسر راه‌او گذاشتند آن شخص را ازاین مسئله خبردار ننمودند لهذا آن شخص آمد وازجسر عبور نموده وآن زررا برنداشت بعداز آنکه دست تهی بدان طرف شط آمد یارانش باو گفتند یك بدره برسر راه تو نهاده بودند ندیدی جواب داد چون قدم برروی جسر گذاشتم بخاطرم رسیدکه اگر روزی کور باشم و خواهم که ازجسر بگذرم چون خواهم گذشت بنابر این دیده برهم نهادم و ازآنجا گذشتم و زررا هم ندیدم . همهٔ ملامت کنندگان برمهدی اورا آفرین گفته و تحسین نمودند .

بدبخت اگر مسجدآدینه بسازد یا طاق فرودآید ویاقبله کج آید

**کاشفی** ـ درجواهر التفسیر ازحضرت امیر علیه‌السلام نقـل میکند کـه چون قصد مسافرت کنی سه نوبت ( فاتحةالکتاب ) را بخوان ، بعد بگو . اللهم احفظنی واحفظ مامعی وسلمنی وسلم ما معی وبلغنی وبلغ مامعی . تا درآن سفر باشی بسلامت بمقصد برسی .

**مفسرین عظام** ازخاصه وعامه نوشته‌اند آخرین سورهٔ که برحضرت رسول (ص) نازل شده سورهٔ **اذا جاء نصرالله** بود اینست که درخبر آمده که چون این سوره بر آن حضرت نازل شد بگریست وفرمود : **نعیت الی نفسی** یعنی خبر مرگ بمـن داده‌اند برای آنکه هرکارکه بنهایت برسد وقت زوال بود چنانچه شاعر گوید :

اذا تم امر دنـا نقصه      توقـع زوالا اذا قیل تم

پیمانه چو پرشود بگردانندش

**درروایت است** که آن‌حضرت این سوره را براصحاب خواند شادمان شدندولیکن عباس عم آن حضرت گریست گفتند سبب گریه چیست گفت که من‌شـنیدم که خبرمرك پیغمبر است حضرت فرمود راست میگویـد وپس ازنزول این سوره کسی آن‌حضرت راخندان ندید

**عبدالله بن عباس گوید** ـ عمر خلیفهٔ ثانی مرا حرمت داشتی وباپیران **صحابه** و اهل بدر برابر میداشت اورا گفتند این جوان را بسیار پایه وارزش قرار میدهی لذاعمر ازایشان پرسید در سورهٔ نصر خداوند تعالی میفرماید . **فسبح بحمد ربك و استغفره انه کان تواباً .** برای فتح مکه چرا پیغمبررا استغفار باید کردن هریك چیزی درجواب میگفت ولی نه برقاعده و اقناع کننده بالأخره ازمن پرسید که تو چه میگوئی گفتـم این سوره بمرك رسول الله آمدکه عمرت به‌آخر رسید استغفارکن عمرگفت‌دیدیدکه او بهتر ازشما میگوید و بیخود اورا احترام نمیگذارم .

**کاشفی درجواهرالتفسیر مینویسد** که تمام معنی سورهٔ **فاتحه** بردوچیزبازمیگردد بدین ترتیب **الحمدلله** حمد دو است یکی برصفات الهی و دیگری برنعم الهی . **همچنین رب‌العالمین** دو عالم است یکی عالم فنا و دیگری عالم بقا . **هکذا الرحمن الرحیم** رحمت دو است یکی دردنیا و دیگری درعقبی . **همچنین مالك یوم الدین** جزا وپاداش دونوع است یکی برحسنـات و دیگری برسیئات . **وهکذا ایاك نعبد وایاك نستعین .** هریك ازعبادت واستعانت بردو وجه است یکی بزبان ودیگری بجنان یا اینکه یکی آشکار ویکی پنهان . **هکذا صراط الذین** دو صراط است یکی راه اهـل سـعادت و دیگری طریق ارباب شقاوت . **انعمت علیهم** سعدا هستند و آنان دوگروه‌اند یکی انبیا ودیگری اولیا وصلحا . **غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین** اشقیا هستند و آنهـا نیـز دو فرقه‌اند یکی یهود و دیگری نصاری ومشرکین .

**درحدیث است** فاتحة الکتاب شفاء من کل داء . حتی ازحضرت صادق (ع)مروی

است که اگر سورهٔ حمد را هفتاد بار برمرده بخوانند وزنده شود تعجب نباشد .

**زنی ازاکراد** خمی دوشاب داشت روزی بجهت حاجتی ازخانه بیرون میرفت آبی فراوان برصحن خانه پاشید تا اگرعروس بخوردن دوشاب رود اثر پای او برجای بماند چون از خانه برفت عروس که نامش یاسه (مخفف یاسمین) بود برخری نشست بسر خم شد وکاسهٔ چند ازدوشاب برداشت اثر دست او برخم بماند چون زن بخانه برگشت و رد پای خر تانزدیك خم بدید و نشان دست عروس را نیز برخم مشاهده کرد متحیرمانده گفت یا پای خر دست دست یاسه باینکار عقلم نمی‌باسه .

بود راحت بمقدار سکون بنگر مراتب را دویدن رفتن ایستادن نشستن خفتن ومردن

**امامی خلخالی :**

بود سوزن به از تیغ برنده که‌این دوزنده آمد او درنده

درکوی‌وفا دوکعبه دارد منزل یك کعبهٔصورتست ویك کعبهٔدل

تابتوانی عمارت دلها کن بهتر زهزار کعبه باشد یکدل

باخلق خدا سخن بشیرینی کن اظهارنیاز وعجز ومسکینی کن

تابرسر دیده جا دهندت مردم چون‌مردم‌دیده‌ترك‌خودبینی کن

تعجیل بد است لیك درخیرنکوست

تاتوانی نکنی‌درحق کس‌تقصیری بدمی یا درمی یاقدمی یاقلمی

**خواجه عبدالله انصاری :**

تا توانستم ندانستم چون دانستم نتوانستم

**صائب :**

بزمین برد فرو خجلت محتاجانم بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زرکرد

**امامی خلخالی :**

بژمردگی است درپی هرتازهٔ که هست پیوسته روی تازه نباشد عروس را

**امثال**

تدبیر ازپیر - جنك‌ازجوان

تف سربالا بریش برمیگردد

تن بیماری بهتر ازکیسهٔ بیماری است

توانگری بدل است نه بمال

بزرگی بعقل است نه بسال

**فایدة**

**مفتاح النجاة** - ابوعبدالله کنیهٔ حضرت حسین‌بن علی (ع) وهمچنین کنیهٔ حضرت

صادق (ع) است و دراخبار هروقت مطلق ذکرشود مراد حضرت صادق (ع) است چنانچه ابوالحسن کنیهٔ چهار امام است حضرت علی علیه‌السلام و حضرت موسی کاظم (ع) و حضرت علی بن موسی‌الرضا وحضرت علی بن محمدتقی وهروقت مطلق ذکر شود مراد امام موسی کاظم (ع) است واغلب درامام موسی بااول و درامام هشتم باثانی و درامام علی‌النقی بـا ثالث قید کنند و ابو محمد کنیهٔ سه امام است حضرت حسن‌بن علی (ع) و حضرت علی بن الحسین (ع) وحضرت حسن‌بن علی عسکری‌است وهروقت مطلق ذکرشود مراد امام حسن عسکری است و ابوجعفر حضرت باقر (ع) است و درحضرت جواد باثانی قید کنند .

**فایدة**

حرف اول قرآن مجید (ب) و آخر آن حرف (س) . می‌شود (بس) که درلغة عرب بهمان‌معنی‌مصطلح درفارسی‌است واشاره‌است براینکه تعلیمات‌عالیهٔ کتاب کریم وعمل کردن بآنچه بین دفتین قرآن عظیم است برای نیل بسعادت دنیوی و اخروی کافی و وافی است

اول و آخر قرآن زچه بی آمد وسین یعنی اندر ره دین رهبر دین قرآن بس

**بزرجمهر حکیم گوید** : چهارچیز بلای بزرك است اول همسایهٔ بد ( که گفته‌اند الجار ثم الدار ) ـ دوم عیال واولاد زیاد ـ سوم زن ناسازگار ـ چهارم تنگدستی .

**نوشته‌اند** ـ درایام حکومت معاویه قومی بجهت گناهی که کرده بودند و واجب ـ القتل بودند بحضور معاویه آوردند معاویه امر کرد که همهٔ آنها را بکشند درآن ساعت که گردن ایشان را میزدند یکی را آوردند که بکشند اوگفت یا امیرالمؤمنین هرچه باما خواهی کرد سزای ماست ومن بگناه خویش مقرم اما از بهر حقتعالی ازمن دوسخن بشنو و جواب بده گفت بگو ، گفت همه عالم حلم وکرم تورا میگویند اگر ما این‌گنـاه را بر پادشاهی میکردیم که چون تو کریم و حلیم نبودی پادشاه باما چه میکردی معاویه گفت همین کردی که من میکنم آنمرد گفت پس حلیمی و کریمی تو مارا چه سود دارد که تو همان کنی که بی رحمان هم میکردند معاویه گفت اگر این‌سخن قبل ازاین میگفتی همهٔ شما را عفو میکردم اکنون آنهاکه مانده‌اند همهٔ ایشان‌را عفو کردم .

# قابوس نامه

**عقلا گفته‌اند** ـ النصح بین‌الملاء تقریع . یعنی میان جمعی بیکنفر نصیحت کردن مثل این است که اورا بزنی واذیت نمائی .

**سقراط گوید** ـ هیچ گنجی به ازدانش نیست وهیچ دشمن برتر ازخوی بد نیست وهیچ عزّی بزرگوارتر ازدانش نیست وهیچ پیرایه بهتر ازشرم نیست .

**اسکندر گفت** که من همهٔ منفعت از دوستان یابم بلکه نیز ازدشمنان یـابم اگر

درمن فعلی زشت بود دوستان بموجب شفقت بپوشانندتامن ندانم ودشمن‌موجب دشمنی بگوید تامرا معلوم شود ازخویشتن دور کنم .

**روزی** محمد زکریای رازی که از بزرگان حکما و دانشمندان است باجمعی همی آمد که ازشاگردانش بودند دیوانه‌ای پیش او آمد درهیچکس ننگریست مگر به زکریاو نیك نگه کرد و درروی او بخندید محمد زکریا بازگشت و بخانه آمد و مطبوخ افتیمون خواست آوردند وبخورد شاگردان پرسیدند ای حکیم چرا این مطبوخ این وقت خوردی گفت بجهت خندهٔ که آن دیوانه برمن نگاه کرده و خندید بجهت آن سودائی که در آن دیوانه بود درمن هم نیز دید بجهت آن بخندید . ( افتیمون گیاهی است که جوشاندهٔ آنرا درديوانگی بعمل می‌آورند ).

### ازگفته‌های حکماست

اگرخواهی که بی‌اندازه اندوهگین نباشی حسود مباش

اگرخواهی که پردهٔ تودریده نشود پردهٔ کس مدر .

اگر خواهی که بی‌بیم باشی بی‌آزار باش .

اگرخواهی که قدرتو برجای باشد قدر مردمان بشناس .

بامردم بی‌هنر دوستی مدار که مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را

اگر خواهی که راز تو دشمن نداند بادوست مگوی .

اگر خواهی که نیکوترین و پسندیده‌ترین مردمان باشی آنچه بخود نه‌پسندی بکسی مپسند .

### ازفرمایشات حضرت علی علیه‌السلام است

**اذا تم امر دنا نقصه　　　توقع زوالا اذا قیل تم**

**وقتی** صاحب اسماعیل‌بن عباد که ازمشاهیر وزرای نام آور است نان میخورد با ندیمان خویش دراثنای خوردن مردی ازایشان لقمه‌ای برداشت که موئی درمیان آن لقمه بود صاحب بدید وگفت آن موی ازلقمه بیرون کن مرد لقمه ازدست بنهاد و برخاست و برفت صاحب فرمود اورا برگردانیدند صاحب فرمود چرا سیر نشده ازخوان برخاستی مردجواب داد من نان کسی‌را نمیخورم که چنان بدقت بلقمهٔ من نگاه نماید که موی را به‌بیند صاحب ازاین سخن بی‌اندازه خجل‌وشرمسار گردید .

**لطیفه** ـ ازفیلسوفی پرسیدند مابین‌گریه وخنده تفاوت چیست جواب داد ( بینی ) برای اینکه گریه مال چشم وخنده مال دهن ، میان چشم و دهن فرق بینی است .

**قال الزهری** ـ اذا سمعت ادباً فاکتبه ولو فی‌حائط . یعنی زمانی که یك بدیعهٔ ادبی شنیدی اورا بنویس هرچندی که بدیوار بنویسی .

**مؤلف گوید** ـ اینست که ادبا وحکما گفته‌اند ( قیدوا العلم بالکتابة . یعنی

چیزی که میدانی اورا بانوشتن مقید کن .

**صائب تبریزی :**

آه اگرمستی نمودی هرحرامی چون شراب　　آن زمان معلوم گردددرجهان هشیار کیست

**فاضلترین اعمال وشریفترین اقوال آنست** که دردنیا مثمر ثنای خوب ودرعقبی موجب نجات باشد .

**قیل لحکیم** ـ هل تعرف نعمة لایحسد علیها و بلیة لا یرحم صاحبها قال نعم : **التواضع والکبر .**

**لما ماتت لیلی** اتی المجنون الی الحیّ وسئل عن قبرها فلم یهدوه فاخذ یشم تراب کل قبر یمر به حتی‌شم تراب قبرها . فعرفه وانشد .

ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها　　وطیب تراب القبر دل علی القبر

ثم مازال یکرر البیت حتی مات و دفن علی جنبها .

**حکایت** ـ شخصی خری دزدید آورد که دربازار بفروشد ازقضا خررا دزدیدند غمناك مراجعت میکرد شخصی پرسید خررا بچه قیمت فروختی گفت (برأس‌المال) یعنی بقیمتی که خریده بودم بهمان قیمت فروختم .

**قال الاصمعی** ـ سمعت اعرابیاً یقول ( اللهم اغفر لأمی ) فقلت مالك لاتذکر اباك فقال ان ابی رجل یحتال لنفسه وامی امرئة ضعیفة .

**ابونواس گوید**

کن کیفما شئت ان الله ذوکرم　　و ما علیك اذا اذنبت من بأس

الاالثنتین فلا تقربهما ابداً　　الشرك بالله و الأضرار بالناس

**لا ادری :**

این دوحرفم دردم مردن فلاطون گفت ورفت　　حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

**عبید زاکانی :**

بهر مذهب که باشی باش نیکوکار وبخشنده　　که کفر و نیکخوئی به زاسلام وبداخلاقی

**ایرج میرزا :**

طرب افسرده کند دل چو زحد درگذرد　　آب حیوان بکشد نیز چو ازسرگذرد

من ازین زندگی یك نهج آزرده شدم　　گرچه قند است نخواهم که مکرر گذرد

**لا ادری :**

اری شیئان ان عدّا فخیر منهما الفوت　　فقیر ما له مال و اعمی ما له صوت

تاقوة صبر بود کردم　　دیگر چه کنم اگر نباشد

**علائی آشتیانی :**

شادند عالمی که مرا هر زمان غمی است　　دارم غمی که مایهٔ شادی عالمی است

**لا ادری :**

بدامنت نرسد دست کس که جلوهٔ حسن    تو را بیام فلك برد نردبان بر داشت

جهان دار مکافاتست دارد طبع آئینه    بهرصورت که هستی عکس خودرا آنچنان بینی

**کلام یکی ازبزرگان** ـ احسن الأشياء الصحة و اطيبها العافية واتمها الأمن والنهها الغنى واعزها الدين واصفاها العدل الأعمال ثمار النيات والبر دافع البليات والأمور مرهونة بالأوقات .

**قال رسول الله (ص) ـ مثل المؤمن كمثل المزمار لايحسن صوته الا بخلاء بطنه**

**لا ادری :**

راز سربستهٔ مابین که بدستان گفتند    هرزمان بادف و نی برسر بازار دگر

**بحیره** ـ وقتی قاآن خان سه کس را حکم قتل فرمود چون بخارج آمد زنی را دید که خاك برسر میکند پرسید ای زن تورا چه شده گفت چه حال ازاین بدتر که این سه کس راکه حکم قتل دادهٔ یکی شوهر من است و دومی پسر وسومی برادر من است قاآن را براو رحم آمده گفت یکی ازاین سه کس را بتو می بخشم آن زن برادرخود را بکنار آورد قاآن خان پرسید چونست برپسر و شوهر التفات نکردی گفت پادشاه سلامت شود شوهر توانم کرد پسرنیز شاید خدا بدهد امابرادررا پدر و مادری بباید که بهم رسد قاآن را از آن جواب خوش آمد هرسه را باو بخشید و هریکی راصد بالش انعام فرمود و زن را تنها سیصد بالش عطا نمود .

**درتذکرهٔ دولتشاهست** ـ امیر کرمانی شاعر خوش گوئیست غزلهای نیکو دارد اینك غزل ذیل مال اوست .

بی روی دل آرام دل آرام ندارد    مسکین دل آنکس که دل آرام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن    سروی چوتو مه روی و گل اندام ندارد
ازحاصل عمرش نبود هیچ حیاتی    آنکس که می عشق تو درجام ندارد
شیرین نشد ازشربت ایام مرا کام    ناکامی و تلخ است جهان کام ندارد
گرعمر بود میر بمقصود رسد زود    لیکن چه کند تکیه برایام ندارد

**خیر تی :**

نهادی بر سر بالین من پای    سرت بالین بیماری نبیند
مرا کردی بدرد دل گرفتار    دلت درد گرفتاری نبیند

**مجدالدین :**

پیوسته بیاد لعل شیرین فرهاد    میکرد زتلخکامی خود فریاد

جان داد و نیـافت کام دل از شیرین  شیرین میگفت جان شیرین میـداد

**ازفرمایشات حضرت رسول(ص) است - ارحموا ثلاثاً غنی قوم افتقر وعزیز ذل وعالماً بین جهال.**

**قدر سه‌چیزرا سه طایفه دانند.** قدر جوانی‌را پیران قدرصحت‌را بیماران قدر نعمت را محتاجان.

**حاجبی:**

بابدان کم‌نشین کـه صحبت بد  گرچه پاکی تو را پلید کند
آفتاب ارچه روشن است او را  لکهٔ ابر نـاپدید کنــــد

**دریکی ازجنگها** که مسلمانان‌فاتح‌شدندوغنائم واسراء بدست‌آورده‌بودند کودکی ازاسراء مادرش را گم کرده بود وفغان وگریه می‌نمود ازاصحاب بعضی‌اورا تسلی‌میدادند ومهربانی مینمودند دراین اثنا زنی باعجله و اضطراب خود را به‌آن طفل رسانیده و در آن هوای سوزان روی ریگها نشست وطفل خودرا بسینه چسبانیده واورا بی‌اندازه نوازش میداد اصحاب را ازمشاهدهٔ اینحال رقت دست داد حضرت رسالت پناه فرمود خداوندمتعال بربندگان خود رحیم‌تر ومهربان‌تر است ازاین زن بفرزند خود.

**درحدیث نبوی (ص) آمده است** که‌حق‌سبحانه‌را صد جزء رحمت است که‌یکجزء ازآن صد جزء را دردنیا مابین خلائق قسمت کرده و نود و نه جزء درخزانـهٔ غیب ودیعت نهاده است همهٔ مهربانیها واحسانها وکرمها و دوستی‌ها بخششها وعفوهـا و اغماضهـا و عطوفتها وشفقتها فتوّتها و تربیتها که دراین دنیاست اثرهمان یك جزء رحمت است و آن مستفاد ازاسم ( **رحمن** ) باشد و در روز جزا آن یك جزء را خداوند تبارك وتعالی از دلهای خلق منتزع فرماید تاهیچکس را درآن روز بر هیچکس رحمتی متصور نبود (یوم یفر المرء من‌اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ) و آن یکجزء را ضمیمهٔ نود ونه‌جزء دیگر فرمود همه را برسر گناهکاران نثار فرماید و همه را بشرط توحید وایمان مستغرق دریای کرم واحسان خود سازد واین مقتضیات‌رحیم است.

**بزرگان گفته‌اند** که عدد (صد) درحدیث‌برای تکثیراست نه برای تعیین . زیرا رحمت خداوندی را نهایت نیست .

تاقیامت سخن اندرکرم و رحمت او  همه‌گویند و یکی گفته نیـاید زهزار

**در وافی فیض رحمه الله روایت میکند** که نـامهٔ اعمال مردم را بدستشان میدهند که حسنات هرکس پشت صفحهٔ نامهٔ عملش قرار داده شده است‌که دیگران مطلع شوند ولیکن سیئات درصفحهٔ داخل نامه است‌که تنها خود ازآن آگاه‌گردد.

**ای‌فرزند آدم آیا رحمتی بالاتر ازاین می‌شود که خداوند ارحم الراحمین درروز**

قیامت نیز راضی نمیشود کسی از اعمال زشت دیگری باخبر باشد . ( یامن اظهر الجمیل وستر القبیح ) .

**ابوحنیفه گوید** : موسی بن جعفر(ع) راکه خرد سال بود دردهلیزخانهٔ پدرش دیدم پس ازآنکه بپرسش اول من جواب داد درنظرم بزرك آمد پرسیدم گناه ازکیست نگاهی بمن کرد وگفت بنشین تابگویم ، بعدازنشستن من فرمود گناه لابد از بنده است یاازپروردگار و یا ازهردو ، پس اگر ازخداوند باشد او عادل است ازاینکه بر بندهٔ خود ستم کند و نسبت بچیزی که نکرده است او را مؤاخذه فرماید و هرگاه ازهردو باشد دراینصورت خداوند شریك خواهد بود وچون توانا است پس اولی و سزاوار است که بر بندهٔ ضعیف وناتوان خود انصاف کند واگر ازبنده تنها باشد پس امر ونهی بوی متوجه بوده ومستحق ثواب وعقاب اوست وبهشت و دوزخ براو واجب است .

**درفضیلت** سورهٔ مبارکهٔ **( فاتحة الکتاب )** همین‌قدر بس است که قرآن‌مجید باین سوره افتتاح شده است و نماز که افضل عبادات و فرائض است بدون حمد درست نیست و بهمین اعتبار این سوره را صلوة گویند .

**ازحضرت رسول (ص) منقولست** که آن حضرت فرمود خداوند تبارك وتعالی فرماید قسمت کردم صلوةرا مابین‌خود وبنده‌ام ، چون بنده گوید . **الحمدلله رب العالمین** حق سبحانه فرماید حمدگفت مرا بندهٔ من چون گوید . **الرحمن الرحیم** خداوند فرماید ثنا گفت برمن بندهٔ من چون‌گوید . **مالك یوم الدین** ایزد تعالی فرماید تفویض کردبمن بندهٔ من و چون گوید . **ایاك نعبد وایاك نستعین** خداوندگوید این آیه میان من است وبندهٔ من چون گوید . **اهدنا الصراط المستقیم** تا آخر سوره حق جل و علا فرماید ازآن بندهٔ من است وسزاوار است هرچه خواهد .

**درکتاب الأیقان است** که‌حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌فرماید **لوشئت ان اوقر سبعین بعیراً من‌تفسیر ام القرآن لفعلت .**

**درفضیلت - بسم‌الله الرحمن‌الرحیم** همین‌قدر بس که عنوان کتاب خداست و کلام الله المجید بآن آغاز شده‌است .

**ازحضرت رسول (ص) منقولست** - هرامر مهم وقابل توجه که باسم‌الله آغاز نشود ناقص و ناتمام است .

بحکم آیهٔ شریفه **فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم** لازم است قبل ازقرائت قرآن استعاذه کنند وهمچنین مستحب مؤکد است که درنمازها قبل از شروع بخواندن حمدآهسته استعاذه نمایند .

**ازابن عباس روایتست** - وقتی که‌معلم‌بطفل یاد میدهد **بسم‌الله الرحمن‌الرحیم** وطفل این‌کلمه را میگوید خداوند جل‌شأنه برای آن طفل و پدر ومادر ومعلم او برات

نجات از آتش مینویسد .

**بزرگان گفته‌اند** ـ بنده را سه حالت است اول آنکه نیست بود بهستی احتیاج داشت ـ دوم هست شد باسباب بقا حاجت دارد ـ سوم درقیامت بمغفرت احتیاج دارد ذکر این سه حال دراین هرسه اسم **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** مندرج است .

ای بنی آدم، الله اوست تفکر کن که تـورا چگونه از کتم عدم بحیز وجود آورد . ( **رحمن** ) اوست بنگرتا چگونه اسباب زندگانی تو را مهیا کرد ( **رحیم** ) اوست باش تافردا به‌بینی که‌چطور درپناه عنایت‌آرد و پردهٔ مغفرت بر گناه توخواهدکشید .

**ازحضرت صادق (ع) مرویست** که فرمود استری ازپدرم امام محمدباقر(ع) گم شد که اوراخیلی دوست میداشت پدرم فرمود اگر کرم حق سبحانه آن‌گمشده را بمن باز رساند او را ستایش‌کنم بمحامدی‌که پسندیده درگاه جلالش واقع‌شود دراندك وقتی استر را باز یافتند بازین ولجام بحضور آن جناب آوردند امام سوارش شـد حاضرین مترصد بودند که آن‌حضرت باچه نحو حمد و ثنای خـدا را بجـا خواهد آورد آن جنـاب گفتند ( **الحمدلله** ) و برآن زیاده‌نکردند یکی ازحضار پرسید یابن رسول‌الله شما شرط کرده بودید که پس ازپیدا شدن‌گمشده حضرت خداوند را محامدی‌گویم که‌موجب رضای اوباشد وجزکلمهٔ ( **الحمدلله** ) بگوش حاضرین نرسیدپدرم فرمود هیچ‌ترك نکردم **جعلت‌الحمد كله لله** . همهٔ محامد را نثار بارگاه عزت وی نمودم و ازین فرمایش معلوم می‌شود که کلمهٔ مبارکهٔ ( **الحمدلله** ) مستجمع تمام تشکرات وتحمیدات‌خداوندی است‌که بنده برزبان آرد یعنی منتهای تشکر میباشد .

**درمجالس المؤمنین** ازمکاتیب مولانا قطب شیرازی نقـل‌کرده کـه شخصی بوداع معروف‌کرخی‌آمد و ارادهٔ سفر داشت معروف گفت‌هرحاجتی که داشته باشی بحرمت سرمعروف‌کرخی ازخداوندبخواه‌که حاجت برآورده شودآن شخص تعجب‌کرد که‌معروف چقدر تزکیهٔ نفس خود میکند معروف‌گفت این‌برای‌آن میگویم که سالها سرم را به‌آستان حضرت رضـا (ع) نهاده‌ام .

**ایضاً درهمان‌کتابست** که تاجری خواست خدمت حضرت رضا (ع) مشرف شود که آن حضرت درباره او دعائی‌کند اتفاقاً درآنوقت حضرت مشغول دعائی بودند معروف قلم وکاغذ بدست‌گرفت وچندکلمهٔ نوشت وبه‌آنشخص داد وگفت اگر موج دریـا حرکت کند آنچه دراین رقعه نوشته‌ام بدریا بخوان آن شخص رقعه را گرفت و روانهٔ سفر شد تاوقتی بدریا نشست یکمرتبه دریا متلاطم شد آن مرد رقعه را بیرون آورد بخیال آنکه دعائی ازحضرت رضا (ع) نوشته شده چون رقعه‌را بازکرد دید نوشته ای دریا بحق‌معروف کرخی‌که دربان حضرت علی‌بن موسی‌الرضاست ازجوش وخروش‌بایست آن شخص ازغایت اعراض رقعه را بدریا انداخت فوراً دریا ازجوش و خروش افتـاد آن شخص و رفقایش

دانستند که این حرمت معروف بیمن تشرف بدربانی حضرت رضا (ع) میباشد از آنزمان تابحال معمول است که بمحض تلاطم دریا اسم معروف کرخی را برده وبدریا میگویند بحق این بزرگوار آرام بگیر واضطراب مکن .

**درزینة المجالس است** که درعهد مأمون جوانی ازمعاریف آنچه دارائیت داشت بواسطهٔ جوانی بمصرف رسانید وبالاخره فقیر و بی‌چیز گردید هرچه فکر کرد بجائی نرسید وکسی را نیافت که اظهار حال خود نماید ، رفت سر قبر جعفر برمکی شب را تاصبح گریه وناله کرد نزدیك صبح خوابش برد درواقعه جعفر را دید که باو گفت ای عزیز اینجا که افتاده‌ام دستم بجائی نمیرسد بجز از کفن . درفلان‌خرابه که منزل مابود آفتابه‌ای پرازرز مدفون است بیرون آور وصرف احتیاج بکن چون بیدارشد بهمان محل رفت زر را بدست آورد نزد صرافان رفت که خرج کند گمان کردند که گنجینه‌ای یافته خبر بمأمون دادند مأمون اورا طلبیدوسؤال کرد این زر ازکجا بدست تو آمده تفصیل‌را بطوری که فوقاً نوشته‌شده نقل نمود مأمون گفت برود خیلی زشت باشد که جعفر مرده بخششی نماید و مأمون زنده اورا بستاند .

**در درالملوك است** که جعفربن یحیی خیلی ذکی و بافطانت بود وقتی شخصی یهودی که علم نجوم میدانست بهارون خبر داد که فلان تاریخ تو خواهی مرد هرون خیلی غمگین شد جعفر برمکی آن یهودی را احضار کرده وگفت آیا توگفته‌ که رشید فلان‌وقت میمیرد یهودی گفت آری من گفته‌ام جعفر گفت عمرتوچقدر است یهودی عمرطویلی ازبرای خود گفت جعفربرشید گفت او را بقتل‌برسان تادروغگوئی اورا بدانی چنانچه عمر خود را دروغ میگوید عمرخلیفه را هم دروغ گفته رشید امر کرد فورا او را بکشتند و ازفکر کوتاهی عمر خود هم آسوده شد .

**درکتاب محاضرات است** که روزی طفلی بمعلم خود گفت درخواب دیدم که بدن من آلوده به‌نجاست است وبدن شما آلوده بعسل است گفت این خواب ازاعمال من و تست معلوم می‌شود خوبی اعمال من وبدی اعمال تو گفت هنوز بقیهٔ خواب خود را بتو نگفته‌ام ،گفت بگو طفل گفت دیدم که تو بدن مرا می‌لیسی ومن بدن تورا می‌لیسم معلم گفت ، دورشو ای ملعون خطا دیده .

**سلیمان‌بن عبدالملك‌بن مروان** هشتمین خلیفه‌ایست ازخلفای بنی‌امیه ، روزجمعه بود این خلیفه ازحمام بیرون آمد حلهٔ سبزی پوشید وعمامهٔ سبزی بسر گذاشت و برفراش سبزی نشست وباطراف خود سبزه چید و به‌آئینه نظر کرد وگفت‌پیغمبر ما (ص)رسول بود وابوبکر صدیق وعمر فاروق وعثمان صاحب حیا بود و علی علیه‌السلام شجاع بود ومعاویه حلیم بود و یزید صبور بود وعبدالملك سائس بود و ولید جبار بود ومن پادشاه جوان هستم بعد بیرون شد که برود بنمازجمعه ، زنی میان صحن‌منزل این رباعی‌را خواند .

انت نعم المتاع لو كنت حيـاً غير ان لابقاء للانسان
ليس فيما بدالنـا منك عيب عابه الناس غير انك فان

بعد ازفراغ ازنماز بمنزل مراجعت نمود ازآن زن پرسید که چه گفتی وقتیکه من ازمنزل خـارج میشـدم گفت من بشما چیزی نگفتم و شـما را هـم ندیدم سلیمان گفت (انا لله و انا الیه راجعون) خبر مرك بمن رسید و جمعهٔ دیگر ازدنیا رفت . واین اتفاق غریبی است .

**روضـات الجنات** - اول ماخلق الله القلم فقال له اكتب ماهو كائن الی یوم القیامة اول ما كتب القلم انا التواب اتوب علی من تاب و فی روایة اول ما كتب علی اللوح انا الله لا اله الا انـا من رضی عنه والداه فاناعنه راض و من سخط علیه والداه فانا علیه ساخط .

اول آیة نزلت . **بسم الله الرحمن الرحیم .**

اول نصیحتی که حضرت رسول (ص) بامت فرمود این بود کـه **علامت اعراض خداوند ازبنده آنست که بنده مشغول شود باموارت بی فایده .**

اول ذنب عصی الله به الحسد .

اول من قاس امرالدین برأیه ابلیس .

اول من تكلم بالعربیة هود (ع)

و قیل یعرب بن قحطان اول من وضع النحو **علی بن ابیطالب علیه السلام .**

اول من وضع الصرف معاذ الهراء .

اول من وضع اللغة علی الحروف خلیل ابن احمد وهو اول من وضع علم العروض

اول من صنف فی البدیع عبدالله بن المعتز .

اول من صنف فی المعانی والبیان عبدالقاهر الجرجانی .

اول من اخرج علم المنطق ارسطا طالیس من اهل اسطخر فی عهد اردشیر بن دلدا

اول من وضع الطب بقراط .

اول من تكلم فی الریاضیات اقلیدس .

اول من تكلم فی هیئات الفلك واخرج علم الهندسة بطلمیوس الحكیم .

اول کسی که خط نوشت وخیاطی کرد حضرت ادریس (ع) بود .

و او اول کسی بود که تأثیر کواکب را کشف نمود ونظر نمود درعلم نجوم وحساب

اول کسی که علم کیمیـا را اخذکرد قارون بود .

اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام گور بود که گفت .

منم آن پیل دمان منم آن شیریله نـام مـن بهرام گور وکنیتم بوجبله

اول کسی که شعر عربی گفت حضرت آدم (ع) بود که درمرثیهٔ فرزندش هابیل گفت

تغیرت البلاد و من علیها فوجه الأرض مغبر قبیح

اول ذلتی که براعراب رسید قتل حضرت سیدالشهداء (ع) بود .

اول سری که دراسلام ازشهر بشهری بردند سرمحمدبن ابی بکر بود .

اول کسی که قبا پوشید سلیمان بن داود (ع) بود .

اول کسی که عمامه برسرنهاد اسکندر ذوالقرنین بود .

اول کسی که عمامهٔ سبز را علامت سیادت قرار داد ملك اشرف سلطان مصر بود درسنهٔ هفتصدوهفتاد وسه وچه قدرخوب گفته جابر بن عبدالله الأندلسی الأعمی .

جعلوا لأبناء الرسول علامة　　ان العلامة شأن من لم یشهر

نور النبوة فی وسیم وجوههم　　یغنی الشریف عن الطراز الأخضر

اول قریهٔ که بعد ازطوفان نوح (ع) بنا شد قریهٔ ثمانین بود که حضرت نوح (ع) بنا نمود باسم هشتاد نفری که درمیان کشتی بودند و از غرق شدن نجات یافتند مسمی نمود ( و ثمانین بالای شهر موصل است )

# کلمات نافعه

قدموزون قامتی است که بزیور علم مزین باشد .

اگر همه شب شب قدر بودی شب قدر بیقدر بوذی .

تقدم برسلام ازسنت سنیهٔ اسلام است .

هرشیئی طاهر است تایقین حاصل شود که نجس است .

رفاقت هرچه ازتکلف دور باشد ببقاء و دوام مقرونست .

قلم ترجمان قلب است وقلمدان آن زبان .

قناعت هرقانع فقیررا غنی میکند چنانچه اسراف هرمسرف غنی را فقیرمیکند .

احسان برغیرمستحق باعث حسرت مستحقین است .

معاصی را وقتی امید عفو میباشد که حق الناس در آن معاصی نباشد .

اقرار بعد ازانکار معتبر است لکن انکار بعد از اقرار ساقط ازدرجهٔ اعتبار است

عزت قیمت زحمت ومشقت است .

شقی آنکس است که نفع خود را بر نفع عامه رجحان دهد .

بنابر اخبار عقب جنازهٔ مؤمنین رفتن بهرقدمش ثواب چندین قبول حج است

چیزی که مفقود شد قطع نظر کن تاضرر دو نشود ، یکی فقد مال دیگری انقلاب حال

قمری اگر زبان ازتغنی بازمیداشت گرفتار قفس نمی شد .

**یکی ازعرفا گفتند** ـ چرا خدای تعالی را خیرالرازقین گویند گفت برای اینکه گبر روزی خورنده کافرهم باشد خدای عزوجل روزی اورا قطع نمیکند .

**لا ادری :**

ارّه برفرقم نهاد وگفت‌چونی گفتمش     برسر اولاد آدم هرچه آید بگذرد

**دراصول کافی ازحضرت صادق (ع) روایتست که بسم الله** را ترك مکن اگرچه بعد ازآن شعر باشد و نیز درکتاب **المحاسن** ازآن حضرت مروی است که در هنگام خوردن و آشامیدن ولباس پوشیدن و درهرکارکه آدمی میکند سزاوار است که **بسم‌الله** بگوید وگرنه شیطان درآن شرکت میکند.

**درخصوص بخت نصر نوشته‌اند** که شیر سك خورده بود که بهیچ‌کس رحم نمیکرد وقتی که متولد شد مادرش اورا آورد نزد بتی که اسمش نصر بود بروزن بقم و کسی به‌آن بت اعتنا نمیکرد چه همهٔ مردم متمول بودند وبتهای زرین درخـانه‌های خود گذاشته بودند ونصر بت فقرا وضعفا بود پس مادرش اورا نزد آن بت گذاشته و مراجعت نمود چون بنزد اوآمد دید سگی بالای سرش آمده و اورا شیر میدهد وقتی که سیر شد اورا بزمین درانداخت پس بازبان خود اورا لیسید وپاك کرد مادرش باخود گفت دراین کار سر است واین پسر باید منشأ امری باشد که این سك حافظ او شده است بخت بلغت‌عبری اسم پسر است ونصر اسم آن بت است یعنی پسر بت، مادرش اورا اززنا بهمرسانیده بود لهذا وقتی که بسلطنت رسید اوّلین کاری که کرد مادرش را کشت.

آئین حرامزاده اینست پروردهٔ‌شیرسك چنین است بالاخره چند پیغمبر وپیغمبرزاده و بی‌حساب ازمردم کشت.

**حضرت نوح** هنگام سوار شدن در کشتی گفت ( بسم الله مرسیها و مجریها ) و با نصف این کلمه (یعنی بسم الله الرحمن الرحیم) نجات یافت پس چگونه ممکن است کسی تمام عمر خود را بگفتن این کلمه مواظبت کند و ازرحمت او محروم باشد.

**حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام** فرمود ازرسول خدا شنیدم که فرمود چون درورطهٔ شدتی گرفتارشوی و درمهلکه و مخاطره درمانی بگوی:

**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.**

که ببرکت این‌کلمات آن آفات وبلیّات ازتو منصرف گردد ومصون ومحفوظ بمانی.

**نوشته‌اند** یکی از بزرگان درمرض موت **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** را برورقی نوشت و وصیّت کرد که آنرا هنگام دفن دردست وی نهند چون سرّ آنرا ازوی استفسار کردند گفت میخواهم روز قیامت این کاغذ را دردست گرفته بحضرت حق جل و علا عرض کنم خدایا کتابی بما فرستادی و در عنوانش بذکر رحمت مژده دادی اینك رقم آن عنوان در دست دارم و بعنایت‌حضرتت امیدوارم که تاعنوان کتاب خود بابندهٔ خود معامله واحسان کنی

لفظ جلالهٔ **الله** درقرآن مجید دردوهزار وهشتصد وهفت جا ذکر شده و خاصیت لفظ جلاله اینکه اگرهمزه را ازاول آن حذف کنند باقی بصورت **لله** میماند که مختص

بذات حق سبحانه است چنانکه میفرماید. **ولله جنود السموات والأرض** ونیز **ولله خزائن السموات والارض** و هرگاه ازاین باقی لام اول را حذف کنند باقی بصورت **له** میماند چنانکه در آیهٔ شریفه **له مقالید السموات و الارض** و نیز **له الملك و له الحمد** واگر لام دوم را نیز حذف کنند میماند (ه) واو همان **هو** است که دلالت بر ذات اقدس الهی میکند چنانکه میفرماید: **قل هو الله احد** ونیز **هوالحی لا اله الا هو**.

**عبدی گنابادی :**

شادی دل جز بغم یار نیست　　　وای بر آن دل که گرفتار نیست

**عطار :**

مرغی بودم پریده ازعالم راز　　　تابو که برم زشیب سفلی بفراز
چون هیچ کسی نیافتم محرم راز　　　زاندر که‌درآمدم برون‌رفتم‌باز

**گویند** - وقتی مریدی مدعی شد که پیر او چون کامل است درهمهٔ انواع فضائل برسائر ابناء نوع برتری دارد شنونده برسبیل انکار پرسید آیا شیخ خط را نیز ازمیر عماد بهتر نویسد؟ گفت البته چنین است مشاجره درازکشید حکومت را بخود شیخ بردند او انصاف داد و گفت رجحان کتابت میرمسلّم است مرید متعصب گفت (آقا شکسته نفسی میکند اما غلط میکند)

**کاتبی** بدخط بهمکار بد خط تر ازخود می‌گفت برای آنکه نوشتهٔ من‌ناخواناست صد دینار ازمشتری که برای نوشتن می‌ستانم صد دینار دیگرهم برای خواندن او میگیرم رفیق او آهی کشید و گفت افسوس که من ازصد دینار دوم محرومم چه خود نیز ازقرائت نوشتهٔ خود عاجزم.

**ازکسی پرسیدند** - سرکهٔ هفت ساله داری کمی بما بده گفت دارم اما نمیدهم پرسید چرا نمیدهی گفت اگر بهرخواهنده میدادم هفت ساله نمیشد.

**سراج حکاك :**

ازضعف بهرجا که نشستیم وطن شد　　　ازگریه بهرسو که گذشتیم چمن شد

**لا ادری :**

استخوان‌خردهٔ‌مجنون‌مفکن پیش‌همای　　　که تعلّق بجناب سك لیلی دارد

**حزین لاهیجی :**

نالیدن بلبل زنو آموزی عشق است　　　هرگز نشنیدیم زپروانه صدائی

**بابائی فغانی :**

نماند درجگرم آب این سیه چشمان　　　هنوز از ده ویران خراج می‌طلبند

مرا سردار پشمین جبـــه‌ای داد / نه آن را آستر بود و نه رویی
زفرط کهنه‌گی بگذشته از آنك / پذیرد یکسر سوزن رفویی

**یغما :**

یکی از دوستانم گفت بستان / مگر نشنیدهٔ از خرس موئی

**امیدی رازی :**

اگر کنی ز برای مجوس کنّاسی / وگر کنی ز برای جهود گلکاری
در این دو کار کریه آنقدر کراهت نیست / در این دو شغل خسیس این مشابه دشواری
که در سلام فرومایه‌گان صدرنشین / بروی سینهٔ خود دست و سرفرود آری

## کلمات پر منفعت اعمّ از حدیث یا گفتهٔ بزرگان

**قال رسوّل الله(ص) : نصف العقل بعدالایمان مداراة الناس**
**باز آنحضرت فرموده : لاتأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم .**
**باز آنحضرت فرموده : لایؤمن احدکم حتی یحبّ لاخیه مایحب لنفسه .**
**بازفرموده : احبب للناس ماتحبّ لنفسك .**

## قال حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

**اذا تغیّر نیّة السلطان فسد الزمان**
**بازفرموده : اذا تمّ العقل نقص الکلام .**
**ایضا : اذا جاء القدر بطل الحذر .**
**ایضا : اذا جاء القدر عمی البصر .**

**گفتهٔ بزرگان**

المرء یطیر بهمته کما یطیر الطائر بجناحیه .
احذر عدوّك مرة واحذر صدیقك الف مرّة .
صاحب السلطان کراکب الأسد .
آفة العلم النسیان.

**باز فرمایش حضرت علی علیه‌السلام است**
**اذا حلت التقادیر زلّت التدابیر .**

**گفتهٔ بزرگان است**

اذا اراد الله نفاذ قضائه وقدره سلب من‌ذوی العقول عقولهم .

اذا طلع الصباح بطل المصباح .

الحرّ حرّ وان مسه الضرّ .

**حديث**

الحرفة امان من الفقر .

**از گفتة‌های ارسطو است**

الفقر فی الوطن غربة ، والغنی فی الغربة وطن

**حدیث** :

التاجر الجبان محروم .

**ازسخنان بزرگان است** :

المحبة لاینقص بالجفاء ولایزید بالبرّ والعطاء .

اخوك من صدقك لامن صدّقك .

اساس الکفر قیامك علی مراد نفسك .

**جنید بغدادی** :

القناعة کنز لایفنی .

لاخیر فی السرف .

ربّ اکلة تمنع الأکلات .

**حدیث** :

العدل عزّ الدنیا وقوّة السلطان وفیه صلاح العامة والخاصة .

**حضرت علی علیه السلام**

**اعادة الأعتذار تذکیر للذنب .**

**گفتهٔ بزرگان**

اطلبوا العلم من المهد الی اللحد .

اطلبوا العلم ولو بالصّین .

اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه .

**حدیث** :

اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر .

**گفته بزرگان است**

الوحدة خیر من جلیس السوء .

**ایضاً** :

**انك مسئول یوم القیمة بما اکتسبت لابمن انتسبت .**

ابراهیم را چه زیان که آذر پدر اوست و آذررا چه سود که ابراهیم پسر اوست.

**مثل :**

آنجا بروکه بخوانند نه آنجا که برانند.

**خواجه عبدالله انصاری :**

یك گزمطبخ به ازصدگز طویله.

**فتحعلی خان کاشانی - صبا - تخلص وی** - شاعر نامی است اینك بیت شعر ذیل :

خط بگردرخ روشن سر غوغـا دارد — جنك زنگی وفرنگی است تماشا دارد

ازشعرای زمان فتحعلی شاه قاجار است و درحضور اومقرب بود این شـاه معظم سردرد شاعری داشت گاه گاه شعر میگفت ، روزی بصبا گفت قطعه‌ای گفته‌ام اشعار خود را خواند و گفت چطور است پسند میکنی ؟ صبا جواب داد شعر پوچ و بی‌مغز است شـاه برآشفته امر کرد برآخوری بسته ومقداری کاه پیش او ریختند تاپس ازمدتی برسرملاطفت آمده واذن حضورش داد بـاز بعضی ازاشـعار خـود را برصبا خواند وگفت چطور است صبا بدون اینکه جواب بدهد برخاسـته بطرف در میرفت شاه پرسـید کجا میروی گفت بطویله و آخور خودم میروم شاه خندهٔ بسیار کرده و دیگر باو شعر نخواند ،

**بزرگی گوید :**

هرادارهٔ که قـانون مدیران نباشد باندك انقلاب انقراض یابد.

انعقاد مجلس علمی انهدام اساس جهالت است.

مستمندان را اعانت نکردی اهانت نرسان.

**صاحب مجالس المؤمنین ( نوری )** تخلص اوست. اینك چندشعرذیل ازاوست:

عشق تو نهالی است که خواری ثمر اوست — من خاری ازآن ناحیه‌ام کاین شجر اوست

برمائدهٔ عشق اگر روزه گشـــــائی — هشدار که صد گونـه بلا ماحضر اوست

وه کاین شب هجران توبرما چه دراز است — گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست

فرهاد صفت اینهمه جـان کنـدن نوری — درکوه مـــــلامت بهوای کمر اوست

خوش پریشان شدهٔ با تو نگفتم نوری — آفتی این سـر و سـامان تو دربر دارد

**حلب** - شهر بزرگی است درارض شام. وجه تسمیهٔ این شهر حضرت خلیل الرحمن درآنجا گوسفندانش را میدوشید وشیر ایشان را روزهای جمعه تصدّق میداد باینجهت این شهر بحلب مسمی گردید. مخفی نماند درسابق مملکتی اعظم ازمملکت مصر نبود وخدای تعالی درسی موضع ازقرآن مجید صراحتاً وکنایتاً ازاین شهر یاد کرده وفرعون که ادعای الوهیت کرد گفت. الیس لی ملك مصروهذه الأنهار تجری من‌تحتی. و بسیاری ازحکماء درمصر اقامت داشتند مثل افلاطون بطلمیوس وسقراط وارسطاطالیس وجالینوس ودرازمنهٔ سابقه ارباب علوم وحکما برای تحصیل علوم بمصر میرفتندوبسیاری ازانبیاء درمصرمتولد

شدند مثل حضرت موسی و برادرش حضرت هرون و یوشع بن نون و بسیاری از انبیاء داخل مصر شدند خلیل الرحمن و یعقوب و یوسف و اسباط و ارمیا و دانیال و لقمان حکیم و اول کسی که ساکن مصر شد شیث بن آدم (ع) بود و قاهرة مصر را که مصر جدید باشد جوهر غلام معزالدین علوی احداث نمود .

**درزینة المجالس است** ـ روزی شعبی حجاج را ازظلم و تعدی منع مینمود حجاج دیناری طلبید و وزن و عیار اورا ملاحظه کرد و گفت ببر ببازار و ازجمیع صرافان بپرس شعبی رفت نزد صرافان ، هریکی از آنها باحتمال آنکه دینار را باو بدهد بعضی گفت سبك است بعضی گفتند کم عیار است سخن هریك برخلاف دیگر بود شعبی دینار برگردانید وسخن‌های صرافان را گفت حجاج گفت ببر نزد فلان صراف و باو نشان بده شعبی رفت نزد او و دینار را نشان داد گفت این دینار در وزن و عیار تمام است اگرخواهی درعوض درهم نقره بتو بدهم شعبی تعجب کرد آمد و قضیه را گفت ، حجاج گفت چون اهل زمانه درحق یکدیگر ظلم میکنند خداوند کسی را می گمارد که بایشان ظلم کند و هر کس که بدیگری ستم نکند کسی هم بوی ظلم نمیکند ،

**سیّد نعمة‌الله قهستانی :**

| | |
|---|---|
| آن شاه که او قسیم نار است و جنان | درملك ملك صاحب سیف است وسنان |
| ملك دو جهان بجمله گی آن ویست | آنرا بسنان گرفت و این را بسه نان |

**شرف الدین عبدالمؤمن :**

| | |
|---|---|
| مسلمانان بمستوری میازارید مستان‌را | بترسید ازقضای بد که من‌هم پارسا بودم |

**پرواضح است** : اوضیای حضرت رسول (ص) دوازده نفر است اول آنها حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام است و آخرآنها حضرت حجة بن الحسن (ع) است وعلماء ازبرای انحصار عدد ائمه (ع) بدوازده، مناسباتی بیان کرده‌اند .

منجمله آنکه ـ این‌عدد مطابق است باعدد حروف . **لا اله الا الله** و باعدد حروف . **محمد رسول الله** و باعدد حروف . **امیرالمؤمنین** وباعدد حروف . **علی بن ابیطالب** و باعدد حروف بعضی ازاسماء الله الحسنی و باعدد حروف **محبهم فی الجنة** وباعدد حروف . **عدوهم فی النار** ومنجمله آنکه این عدد مطابق است باعدد نقباء بنی اسرائیل که درسورهٔ مائده میفرماید : **ولقد اخذالله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً** . ومنجمله آنکه این‌عددمطابق است باعدد اسباط بنی‌اسرائیل که درسورهٔ اعراف میفرماید **وقطعناهم اثنی‌عشر اسباطا امما واوحینا الی موسی اذ استسقاه قومه ان اضرب بعصاك الحجر فانبجست منه اثنتی‌عشرة عینا قدعلم کل اناس مشربهم** ومن‌جمله اینکه این‌عدد مطابق‌است با برجهای آسمان و ماههای سال و باعددساعات شب و

روزومن‌جمله آنکه پیغمبر (ص) فرمود . **الائمة من قریش** وقریش لقب‌نضر بن کنانه است و هر کس ازاولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اول کسی که متصف شد بصفت قرشی بودن مالك بن نضر بن کنانه است که جد دوازدهم حضرت رسول (ص) است ، پس مرکز دایرهٔ شرافت وجود نازنین حضرت رسول (ص) است که ازاو سلسلهٔ قرشیه وسلسلهٔ امامت منفصل می‌شود وهریك مانند دوخطند که ازمرکز محمدی (ص) منفصل می‌شوند .

**فیّاض :**

علی را قدر پیغمبر شناسد　　　که‌هر کس‌خویش را بهترشناسد

**قاآنی :**

سنك بالین کن‌وانکه مزهٔ خواب ببین　　　تابدانی که چه در زیر سر مردانست
محبت‌شمع فانوس‌است کی‌پوشیده‌میماند　　　غم او عاقبت درپرده رسوا میکندمارا
حیفست که‌درگردن‌حور افکندش‌دست　　　دستی که بیاد تو درآغوش توان کرد

**درچهاردهم بحار است** که تعبیر رؤیا گاهی بمناسبت آیات شریفه و اخبار معصومین میباشد وگاهی بمناسبت اسماء تعبیر می کنند وگاهی بضدآنچه درخواب دیده‌شده و ازقبیل تعبیر ازآیاتست آنکه کشتی را بنجات از مهلکه تعبیر میکنند . لقوله تعالی **فانجیناه واصحاب السفینة** ومرض را بنفاق لقوله تعالی . **فی قلوبهم‌مرض** ولباس را بزن وشوهر لقوله تعالی . **هن لباس لکم و انتم لباس لهنّ** و ازقبیل تعبیر ازاحادیث است آنکه غراب را به رجل فاسق تعبیر میکنند **لان النبی سماه فاسِقاً** وفاره را بمرئهٔ فاسقه لانه سماها **فویسقه** و ضلع را بمرئه لقوله (ص) **انها خلقت من‌ضلع‌اعوج** وکندن حفره را بمکر و خدعه **لقولهم من حفر حفیرة لأخیه وقع فیها** وازقبیل تعبیر باسماء است آنکه ازراشد تعبیر برشد میکنند وازسالم بسلامت وازسفرجل بسفر ، وازسوسن بسوء و ازقبیل تعبیر بضد است آنکه ازخوف تعبیر به امن میکنند . لقوله تعالی **و لنبدلنهم من بعد خوفهم امناً** و ازامن بخوف وازبکاء بفرح اگرگریه بدون صیحه باشد و الا تعبیر بمصیبت می‌شود وازضحك بحزن اگرتبسم نباشد و الا تعبیر بسرور می‌شود .

**محمدبن سیرین بصری** سی نفر اولاد آورد ازیکزن نوزده پسر و یازده دختر واین ازعجائب است درتعبیر رؤیا شخص اول است شخصی بوی گفت درخواب دیدم اذان میگویم گفت بمکه میروی دیگری همان خواب را نقل‌کرد گفت دست تورا قطع میکنند علت پرسیدند گفت دراول سیمای حسن دیدم تعبیر کردم به آیهٔ شریفه **فاذن فی‌الناس بالحج** دردومی هیئت بد دیدم تعبیر کردم به‌آیهٔ شریفه . **ایتها العیرانکم لسارقون** کسی دیگر درخواب دید درمنبر خطبه میخواند تعبیر کرد بخلافت وسلطنت ، دیگری‌همان خواب را دید تعبیر نمود ببالای دار رفتن یا بمردن و میان تابوت خوابیدن ، و زنی درخواب دید که ماری را میدوشد ازابن سیرین تعبیر پرسید گفت مرد فاسق و هواپرست باتو

مقاربت میکند و دیگری درخواب دید چشم راستش ازپشت بیرون شده و داخل شدم در چشم چپ ، تعبیر کرد که دوپسر داری گفت بلی گفت پسر بزرگت باکوچك فجور میکند

**اصمعی نقل میکند** که پولی نزد زنی امانت گذاشته بودم وقتی که مطالبه کردم زن منکر شد زن را بردم نزد یکی ازمشایخ و او را قسم دادم قسم خورد شیخ گفت من یقین کردم که این زن راستگوست اصمعی گفت یا شیخ گویا این آیه را نشنیدهٔ **ولا تقبل لسارقة یمیناً ولو حلفت برب العالمینا** شیخ گفت راست گفتی و آن زن را تهدید نمود زن اقرار کرد شیخ گفت این آیه در کدام سوره است اصمعی گفت درسورهٔ **الا هبی بصحبك فاصبحینا ولا تبغی خمور الأندیینا** . شیخ گفت سبحان الله من گمان میکردم درسورهٔ **انا فتحنا لك فتحا مبینا** است .

**درروضات الجنات است** ــ حمدالله مستوفی ازربیعه نقل کرده که پنج طایفه درعالم نادرالوجود هستند عالم زاهد ــ فقیه صوفی ــ غنی متواضع ــ فقیر شاکر ــ سیدعلوی‌سنی

وشاید که پنج طایفهٔ دیگر نیز درنادرالوجود بودن ملحق بایشان شود بازاری متورع ــ وبدوی فقیه ــ وزیبای باعفت ــ وپرطمع عزیز ــ و شاعرصادق .

**درروضات ازسیوطی نقل کرده** که عبدالله‌بن رواحهٔ انصاری گفته که او کنیزی داشت یکروز پنهان ازعیالش با او هم‌بستر بود ناگهان عیالش آمده آن وضع را دید رفت کارد بزرگی برداشت آمد بجانب شوهرش ، وقتی رسید که شوهرش ازکارخود فارغ شده بود شوهرش باو گفت ای زن چه شده تورا ، جواب داد اگر آن مکانی که تو را دیدم همان مکان میبودی این کارد را بتو فرود می‌آوردم گفت مرا کجا دیدی گفت بالای سینهٔ جاریه ، گفت من نبودم ، گفت تو بودی اگر راست میگوئی چند آیه ازقرآن بخوان چون پیغمبر (ص) نهی فرموده که جنب قرآن نخواند پس عبدالله این اشعار خواند .

شهدت بان و عدالله حق    وان النار مثوی الکافرینا

گفت زیاد بخوان . گفت :

وان العرش فوق الماء طاف    وفوق العرش رب العالمینا

و تحمله ملائکة کرام    ملائکة الإله مقربینا

زن گفت آمنت بالله . من چشم خود را تکذیب میکنم این قضیه را بحضرت رسول (ص) نقل کردند آن حضرت بنحوی خنده کرد که دندانهای مبارکش دیده شد .

**رونقی :**

حرفت ازشوق زبس برهمه کس میگویم    باتو گر می خورم اول به عسس میگویم

**زاری :**

زآتش هجر تو تنها جگرم میسوزد    بسکه بگریسته‌ام چشم ترم میسوزد

**زلالی هروی :**

چشمی که بود لایق دیـــدار ندارم    دارم گله ازچشم خود ازیـــار ندارم

**سامی :**

مـددی کرد پس ازمرك سیه بختی مـا    سـرمه گردیدم و درچشـم سیاهش رفتم

**سحابی استرآبادی :**

از خلق جهان هر کـه خبردارتـر است    نـاچیـزتر و مفلس و بی‌کارتـر است

درباغ زمانه باغبـــانی میگفت    خوش میوه‌تـرین درخت کم بارتر است

**متوکل عباسی** بیمار شد نذر کرد مال بسیار تصدق کند صحت یافت چون معین نکرده بود حیران ماند که چه مقدار بدهد تانذر خود را وفا کرده باشد علمارا جمع کرد سؤال نمود هیچیك ازآنها جوابی کامل و لایق نداشتند بالأخره متوکل ناچار بحضور امام همام علی بن محمدتقی علیه‌السلام رفت و صورت قضیه را بحضرت عرض نمود حضرت فرمود هفتاد و یکدینار باید بدهی ازسبب تعیین سؤال کردند فرمود خدای تعالی فرمود **و قد نصرکم الله فی‌مواطن کثیرة .** وآن مواضع که مؤمنان برکافران نصرت یافتند هفتاد و یك موضع بود حاضرین متحیر مانده ولب بتحسین بگشودند .

**درتواریخ است** ـ وقتی بهرام بشکارگاه رفته نخجیری بدید اورا تعقیب کرد تا اینکه اورا زنده بکمند افکند هرچند بیشتر کوشید بمقصود خود نرسید تانیمروزی نخجیر میدوید و بهرام ارقفا میدوانید تا اینکه شاهنشاه بکلی ازلشگر دور افتاد تا بزیر درختی رسید وشبانی را بدید ازاسب فرود آمدزمام اسب را بدست شبان داد وخود به‌پشت‌سنگی رفت که ادرارکند شبان دید لجام اسب زرین است بطمع افتاد طرفی از دهنـه را باکارد بریده و درتوشه‌دان خود بنهـاد و بهرام هم دید سـر بزیر افکند کار خود را طول داد تا شبان بمراد برسد اما کرم فطری اورا مانع شد ازاینکه اظهارنماید ببهانهٔ اینکه‌غباری بچشمم افتاده دست برچشم خود نهاد شبانرا گفت اسب را بیاور و رکاب مرا بگیر شـبان مشعوف شده اسب را پیش کشید وچنان پنداشت که عمل او را پادشاه ندیده بهرام سوار گشته وازنخجیرمنصرف شده بلشگرگاه رسید وچون اسب را بمیراخور سپرد گفت برای این لگام زرین که بریده شد کسی را متهم نکنید زیرا من خودم آنرا بکسی بخشیده‌ام .

## ازفرمایشات حضرت رسول (ص) است

**زورمندکسی است که برخویشتن چیره باشد .**

**بدترین مردم کسانی‌هستندکه آخرت خود را بدنیای دیگر بفروشد .**

**بدترین خوردنیها خوردن مال یتیم است .**

**بدترین کسبها ربا خوارگی است .**

**پیره مرد درخانواده‌اش همچون پیغمبر میان امتش میباشد .**
**بزرگی مؤمن بشب خیزیش باشد .**
**وارجمندیش در بی نیازیش ازمردم است .**

**حکایت ذیل درچندین کتاب است** - جوان عجمی در قبیلهٔ عرب دختری را دید سرمه چشم نمکین عذار غنچه دهان وگل رخسار چون زیبائی تابع‌طبایع‌است وانظاردرآن مختلف چنانکه مجنون را گفتند آنگونه که تو پنداشتهٔ زیبائی لیلی محرز نیست در پاسخ گفت :

اگر دردیدهٔ مجنون نشینی بغیر ازخوبی لیلی نه‌بینی )

جوان عجمی نیز باین قاعده آتش عشق او روز بروز تیز می‌شد چندانکه قرار و آرام ازاو سلب شد خواست دختر را خواستگاری کندخیرخواهی اورا گفت عرب‌ها هرگز باعجمها وصلت نمیکنند چارهٔ تو منحصر است باینکه زبان عربی را تحصیل وتکمیل کنی و با لباس عربی بقبیلهٔ عرب بروی وخودت را عرب تام و تمام مشهور نمائی تاکامیاب شوی جوان مشغول تحصیل عربی گردید ولی آنهمه صبر نداشت تابکلی باعرب آشنا شودوشبها بروزآورد همین قدر مختصری حرف عربی میکفت و باآنها مخالطه میکرد تابقبیلهٔ محبوبهٔ خود آمد دخترا خواستگاری کرد کسان دختر چندان باریك بینی نکرده دخترا بعقد او درآوردند درشب زفاف چون اطرافیان عروس و داماد را در حجلهٔ خودشان گذاشتند و رفتند داماد و عروس قدری صحبت کردند هنگام خواب رسید دامادگفت اقتل السراج یعنی چراغ را بکش واین برخلاف عادت عرب وخارج ازفصاحت است زیرا عرب نمیگوید چراغ را بکش بلکه میگویند : اطفأ السراج . چراغ را خاموش کن لهذا عروس باوحشتی عجیب ازحجله بیرون دوید وفریاد کشید دو دفعه گفت : هذا عجمی . کسان دختر جمع شده طلاق دخترا گرفته و اورا ازقبیلهٔ خود اخراج نمودند .

**درروضات است** : حسن بصری گفت امورات دنیا بر پانزده درجه است . پنج امر ازعادیات است اکل وشرب و مشی ونوم ونکاح . وپنج امر بتعلیم است . ادب وکتابت وتیراندازی وفصاحت وصناعت . وپنج امر بتقدیرالهی است . حسن وقبح وفقر وغنی وعمر .ونیز ازکلمات اوست . یامن یطلب من‌الدنیا مالا یلحقه اترجو ان تلحق من الآخرة مالا تطلبه .

**خلیل نحوی ازاجلهٔ علماست** که چندین علم را دارا بود ، سلیمان والی‌اهواز کاغذی بخلیل نوشت و التماس نمود که برود باهواز بجهت تعلیم اولادش ، خلیل بعد از خواندن کاغذ نان خشکی را بیرون آورد گفت نزد من غیر این نان نیست و مادامیکه آن هست احتیاج بسلیمان ندارم قاصد گفت درجواب والی چه بگویم خلیل ابیاتی درجواب گفت که مطلعش اینست :

ابلغ سلیمان انی عنك فی‌سعة و فی غنی غیر انی لست ذامال

چون آن قطعه بسلیمان رسید داتبهٔ که سابقاً بخلیل میداد قطع نمود خلیل این شعررا نوشت .

ان الذی شق فمی ضامن لی الرزق حتی یتوفانی

روزی خلیل موعظه کرد مرد جاهلی اوراگفت :

و غیر تقیّ یأمر الناس بالتقی طبیب یداوی الناس وهو علیل

خلیل درجواب گفت اعمل بعلمی ولا تنظر الی عملی ینفعك علمی ولایضرك تقصیری

**باقفی :**

آن آهوی رمیده قدم برسرم نهاد اما دمیکه سبزه زخاکم دمیده بود

**صائب :**

نقش پای رفته گان هموار سازد راهرا مرك را داغ عزیزان برمن آسان کرده است

زمستی دیگرانرا میکنی تعییب می نوشی بعیب دیگران خواهی که عیب خویشتن پوشی

بلند نام نگردد کسی که دروطن است زنقش ساده بود تا عقیق دریمن است

با ترك هستی ازغم ایام فارغم آسوده شد زسنك درختی که بارریخت

( مادهٔ تاریخ رحلت صائب ) صائب وفات یافت ۱۰۸۱ .

**صابونی :**

آب حیوان لبت برسر چاه ذقنت عادتی نیست مگر معجزهٔ آن دهن است

**ریحانة الادب** - سعیدبن مسیب قرشی مخزومی مدت سی سال درموقع شروع به اذان درمسجد بوده و چهل سال نماز جماعت درفرائض ازوی فوت نشده و پنجاه سال شب زنده‌دار بود باوجود نماز عشاء نماز صبح خوانده (واقعاً جای تعجب است) .

عبدالملك بن مروان درخواب دید که چهارمرتبه درمحراب شاشید هراسان ازخواب بیدار وتعبیر آن را ازسعید فوق الذکر خواستار گردید سعید گفت چهار فرزند صلبی تو بخلافت میرسند وآن تعبیر وقوع یافت هشام و ولید وسلیمان ویزید پسران عبدالملك بخلافت رسیدند

**نادرة** - جمعی ازبنی‌عبس که درمیان آنها شخصی نابینا هم بود نزد ولید آمدند ولید از سبب نابینائی او استفسار نمود گفت ثروت من از تمام این قبیله فزون‌تر بود و شبی درصحرا بسرمیبردیم بناگاه سیل عظیم خانه براندازی آمد تمامی مال واهل وعیال و اولاد مرا برد وفقط یك شتری چموش وبچهٔ نوزادی ازصدمهٔ آن سیل خلاص یافتیم پس آن بچه را گذاشتم خواستم آن شتررا رام کنم درهمان حال صدای بچه را شنیدم و دیدم که گرگش میخورد پس ازعقب شتر رفتم که اورا بگیرم بناگاه پایش برویم زد هردوچشمم کورشد درظرف یکشب مال واهل وعیال وفرزندانم بالتمام ازدستم رفت و خودم نیز کور شدم . ( واین قضیه ازعجائب اتفاقاتست )

**جودی خراسانی** - درزمرهٔ شاعران مشهور است قناد بود روزی دلبر رعنا و

شوخی زیبا برای خرید قند نزد جودی آمده ودوقران ازوی قند نسیه خرید میکندجودی پس از دوسه روز صبر این دوشعررا بوی میفرستد .

قیمت قند من ای ترك شکرخوار بده　　چاره جز دادن آن نیست بناچار بده
من نگویم که توآن وجه بده بار بده　　دوهزار ازتو طلب دارم یکبار بده

**مرد روستائی** را پسر بحد مردان رسیده بود روزی بزن خود گفت اگر سختی معاش ما بدینگونه بپاید عاقبت باید خررا فروخت وبرای پسر عروسی کرد بعد ازآن هر وقت پدر بسخنی آغاز میکرد پسر کلام اورا بریده میگفت یابا ازخر بگو ، ازخربگو ازامثال سائره میباشد .

**تاریخ** ولادت و رحلت سعدی نثرونظم کلمهٔ (صاحب عشق) ولادت . (محبوب پروردگار ) تاریخ وفات .

مصلح‌الدین‌سعدی‌اسعد ولـــــــی　　عالم عامل محب و متقــــــی
شاعر (۵۷۱) آمد سال تولیدش‌عیان　　رحلتش ( کامـل محب متقی ) ۶۹۱

**دیگری گفته :**

بروز جمعه‌بود و ماه شوال　　بتاریخ عرب خ ص ا سال
همای پاك روح شیخ سعدی　　بیفشاند او سوی جنت پروبال

**سوزنی سمرقندی** - شاعری بود لاابالی وهمه‌کاره بعد ازوفاتش کسی اورا در خواب دید ازوضع قبر او واوضاع اخروی پرسید گفت محض بجهت این یك شعرمشمول رحمت پروردگار عالم شدم .

چارچیز آورده‌ام یارب که درگنج تو نیست　　نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده‌ام

**درروضات است** - که مالك‌بن دینار گفت که‌من دراول امر منهمك درمعاصی و در شرب خمر بودم کنیزی خریدم خداوند ازوی بمن دختری مرحمت فرمود ومن‌مشعوف‌بودم با آن دختر پس چون براه رفتن افتاد محبتش درقلب من زیاد شد و با او انس گرفتم واو هم بامن انس گرفت و وقتی که شراب حاضر میکردم بیاشامم دامن مرا میگرفت و میکشید که شرابها بالای جامهٔ من میریخت چون آندختر دوساله شد ازدنیا رفت من از مرك او خیلی غمگین شدم چون شب نیمهٔ شعبان شد اتفاقاً آنشب شب جمعه بود شراب زیادی آشامیدم ونماز عشارا نخوانده بخواب رفتم.درخواب دیدم قیامت برپا شده وخلائق محشور شده‌اند من هم میان آنها بودم ناگاه صدائی شنیدم چون نظر کردم پشت‌سرخود دیدم اژدهای بسیار بزرگی درپشت سرمن است و دهان باز کرده بجهت من ، پس گریختم وپیرمرد نیکولباسی‌را دیدم گفتم مرا پناه بده گفت من‌عاجزم که تورا پناه‌بدهم برو بالای این کوه که دراوست ودایع مسلمین ، اگر ودیعه‌ای درآنجا داشته باشی تورا یاری‌میکند پس رفتم بالای آنکوه و آن اژدها هم پشت سرمن‌آمد پس ملکی‌فریاد زد پرده ازپیش چشم این‌شخص بردارید چون پرده برداشته شد دیدم اطفال زیادی که صورتشان مثل ماه

شب چهارده بود آنجا حاضرند اژدها آمد نزدیک من که مرا هلاک نماید ناگاه یکی از اطفال فریاد زد باطفال دیگر وای برشما بروید و اورا ازدست دشمنش نجات دهید دیدم اطفال فوج فوج آمدند بجانب من ، ناگاه دیدم دختر صغیرهٔ من هم آمد چون مرا دید گریه کرد و گفت والله این پدرمن است پس دستش را بجانب آن اژدها حرکتی داد وآن اژدها گریخت بعد آمد وبالای زانوی من نشست و گفت یا ابه الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله . پس من گریه کردم و گفتم دخترك من آیا شما قرآن میخوانید گفت ما ازشما بهترمیدانیم قرآنرا ومعانی آنرا گفتم ای دختر خبربده بمن که این اژدها چه بود گفت اعمال سیئهٔ تو بود گفتم شماها دراین کوه چه میکنید گفت ما اطفال مسلمین دراینجا منتظرشما هستیم تاروزقیامت که شمارا شفاعت کنیم مالك گفت من از خواب بیدار شدم وشرابها را برزمین ریخته وازاعمال سیّئهٔ خود بکلی توبه واستغفار نمودم

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ     گر کافر و گبر وبت پرستی باز آ
چون درگه ما درگه نومیدی نیست     صد بار اگر توبه شکستی باز آ
دهقان بباغ بهر کفن پنبه کاشته     مسکین پدر ززادن فرزند شادمان

# از کلمات بزرگان است

اول شرط بزرگی حسن انتخاب است .

آب چون انجماد یابد حجمش بزرگ میشود ولی قدر واعتبارش کم میشود .

انجیل کتاب آسمانی حضرت عیسی علیه‌السلام است اگر بعد از نبی انحراف نمی‌یافت مطابق باقرآن بود .

سلامت درانزواء وانقطاع است ،

بحکیم میروی دواست .

بملا بروی دعاست . (مثل است)

وقت بهار باد مخور جز ببوستان     کز باده آن به است که در بوستان خورند
بادوستان خور آنچه تراهست پیش از آنك     بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند

**علیتقی سمرقندی :**

برآن گروه بخندد خرد که بربدنی     که روح دامن ازاو بر کشیده میگریند
همه مسافر و این بس عجب که قافلهٔ     برآنکه زود بمنزل رسیده میگریند

**عماد فقیه :**

برشیر از آن شدند بزرگان دین سوار     کاهسته‌تر زمور گذشتند بر زمین

**بدیع‌الزمان همدانی** که ازاعاجیب دهربود ومسموماً درهرات ازدنیا رفت سنهٔ سیصد ونود وهفت ونقل شده که اوسکته کرده بود گمان کردند که ازدنیا رفته تعجیل نمودند

دردفن او ، و درمیان قبر بهوش آمد مشغول مناجات شد صدای مناجاتش را شنیدند قبرش را شکافتند دیدند ریش خود را بدست گرفته و ازهول قبر وفات نموده این رباعی از اوست .

همدان لی بلد اقول بفضله ... لکنه من اقبح البلدان
صبیانه بالقبح مثل شیوخه ... وشیوخه فی العقل کالصبیان

**شیخ الرئیس حسین بن عبدالله بن سینا** پدرش ازاهل بلخ بود ولادتش دریکی ازقرای بخارا بود سنه سیصد و هفتاد و رحلتش در همدان سنه چهارصد و بیست و هفت وقبرش درهمدان معروف است . اشعار ذیل ازاوست .

اِسْمَعْ جَمِیعَ وَصِیَّتِی وَاعْمَلْ بِهَا ... فَالطِّبُّ مَجْمُوعٌ بِنَظْمِ کَلَامِی
وَاحْفَظْ مَنِیَّکَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ ... مَاءُ الْحَیَاةِ تُصَبُّ فِی الْأَرْحَامِ
و اجعل غذائك كل يوم مرة ... واحذر طعاماً قبل هضم طعام

**درشرح شافیهٔ ابی فراس است** ـ قیصر روم بیکی از خلفای بنی‌عباس نوشت ما درانجیل دیده‌ایم که‌هر که سوره‌ای را بخواند که خالی‌ازهفت حرف است خداوندجسدش را به‌آتش جهنم حرام میکند ( ث ج خ ز ش ظ ف ) و ماطلب کردیم درتورات و و زبور وانجیل **هیچ** سورهٔ نیافتیم که هیچیك ازاین حروف دراو نباشد آیا شما درکتب خود چنین سورهٔ دیده‌اید خلیفه علمارا جمع کرد سؤال نمود جواب ندادند ازحضرت علی بن محمدالرضا (ع) سؤال نمودند فرمود سورهٔ حمد است که هیچیك از این حروف دراو نیست عرض کردند حکمت نبودن این حروف هفتگانه دراین سورهٔ مبارکه چه‌چیز است : فرمود : ثا ثبور ـ ج جحیم ـ خ خبیث ـ ز زقوم ـ ش شقاوت ـ ظ ظلمت ف فرقت یا آفت است . جواب حضرت هادی (ع) را روانه نمود نزد قیصر روم چون جواب باو رسید بسیارمسرور شد .

## لطیفه

**بدانکه** کلمهٔ شریفهٔ ( **علی** ) مطابق است با ( یمین ) پس اصحاب علی اصحاب یمینند . وایضاً مطابق است با ( نمك ) پس ( نشناخت نمك هر که علی را نشناخت )

**دربحار** ـ ازجمعی ازمفسرین مثل زجاج وغیر او نقل کرده در تفسیر قوله تعالی **ولبثوا فی کهفهم ثلاث مأة سنین و ازدادوا تسعاً** گفتند . جماعتی‌ازیهودیان بعداز رحلت حضرت رسول (ص) آمدند بمدینه گفتند آنچه درقرآن است مخالف است باآنچه درتورات است چون درقرآن مجید است **ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین وازدادوا تسعاً** و در تورات است ثلاث مائة سنین و این دو با یکدیگر مخالف است پس این امر بر صحابه مشکل شد مطلب بعرض **حضرت امیرعلیه‌السلام** رسید فرمودند این دو با یکدیگرمخالف نیستند زیراکه معتبردرنزد یهود سنهٔ شمسی است ونزد عرب‌سنهٔ‌قمری‌است

تورات نازل شده بلسان یهود وقرآن نازل شده بلسان عرب وسیصد سال شمسی سیصد و نه سال قمری است

**اشعار ذیل ازفردوسی است :**

| | |
|---|---|
| بسی رنج بردم بسی گفته خواندم | زگفتار تـــــازی و وزپهلوانی |
| بجز حسرت و جز وبال گناهان | ندارم کنون ازجوانی نشـــــانی |

**ایضا :**

| | |
|---|---|
| بیاد جوانی کنون مویــه دارم | دریغ ازجوانی دریــغ ازجوانی |
| بیابگوی که پرویزاززمانه چه خورد | بروبپرس که کسری زروزگارچه برد |

**ایضا :**

| | |
|---|---|
| گران گرفت ممالك بدیگری بگذاشت | وراین گرفت خزائن بدیگری بسپرد |
| تاچند نهی بردل خود غصه و درد | تاجمع کنی سیم سپید و زر زرد |

**ایضا :**

| | |
|---|---|
| زان بیش که گردد نفس گرم توسرد | بادوست بخور که دشمنت خواهدخورد |
| مبـادا که در دهـر دیرایستی | مصیبت بود پـــــیری و نیستی |

## فایدة

**درفوائدالرضویه ازحر عاملی نقل نموده** که ازطریق اهل البیت علیهم السلام روایت شده هرگاه کسی برای حاجتی بشخصی مکتوبی بنویسد اولا بقلم بی مرکب بنویسد **بسم الله الرحمن الرحیم ان الله وعدالصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث لایحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** بعد بنویسد حاجتی را که مقصودش میباشد برآورده می‌شود انشاء الله تعالی

**شیخ صدوق** (ره) درامالی ازاباصلت هروی نقل کرده که گفت شنیدم ازحضرت رضا (ع) که فرمود ؟ **والله مامنا الا مقتول شهید فقیل له من تقتلك یابن رسول الله قال شرّ خلق الله فی زمانه یقتلنی بالسّم ثم یدفننی فی دار مضیعة و بلاد غربة الا فمن زارنی فی غربتی کتب الله له اجر مأة الف شهید و مأة الف صدیق ومأة الف حاج ومعتمرومأة الف مجاهد وحشرفی زمرتنا و جعل فی الدرجات العلی فی الجنة رفیقنا .** اللهم ارزقنا بحق محمد و آله الطاهرین

**درسنة** هزار وصد وچهل وهشت نادرشاه اسم شاه عباس ثالث را ازسکه برانداخت و دودمان صفویه را یکباره معدوم نمود وخود بتخت سلطنت نشست درتاریخ جلوس نادر شاه بعضی این کلمهٔ را گفتند ( الخیر فیما وقع ) و بعضی گفتند ( لاخیر فیما وقع

## گفتهٔ بزرگان

اقتلوا الموذی قبل ان یوذی .

رب کلمة سلبت نعمة

عثرة القدم اسلم من عثرة اللسان .

طول اللسان يقصر الأجل .

الندم على السكوت خير من الندم على القول .

ما ان ندمت على السكوت مرة ليکن ندمت على الكلام مراراً

**شرف الدوله** که یکی ازامرای بنی عقیل که درصفات مستحسنه بی نظیر و بیعدیل بود شخص حاجتمندی حاجت خود را بعرض او میرسانید خواست برگردد جهت تأکیدمطلب گفت : ایها الأمیر لا تنس حاجتی در جواب گفت اذا قضیتها نسیتها . امیر حاجت مرا فراموش مکن گفت همینکه حاجت تورا برآورده کردم فراموش میکنم .

**آورده اند** میان دوبزرك که یکی عبدالملك نام بود و دیگری عبدالرحمن منازعتی وخصومتی بود بعد از کشاکش و زد و خورد بسیار عبدالرحمن غالب آمد و عبدالملك برادرزادهٔ پادشاه آن زمان بود اورا گفتند شکایت اورا بعمّ خود بگو گفت مثل من شکایت بدیگری نبرد تصادفاً پادشاه وفات یافته وسلطنت بعبدالملك منتقل گردید اورا گفتند حالا دیگر وقت است که ازعبدالرحمن انتقام بکشی درجواب گفت حقدالسلطان عجز دراین وقت انتقام کشیدن من دلیل اینست که ازانتقام او تاحال عاجز بودم .

**روایت است** که شخصی ازحجاج فراری بود آن بیچاره درصحرائی وبیابانی خالی از تردد متواری میگشت دربیغولها وخرابه ها زندگانی میکرد بالأخره ازوضع بیچارگی خود بجان آمد بی تحشی بحضور حجاج آمد حجاج ازاین وضع تعجب زیاد نموده و گفت عجبا تو باچه جرئت خود بی پروا بحضورمن آمدی گفت ایها الأمیر بخدا از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو گرفتارشده ام وتو حکم بقتل من میدهی آمده ام که یکباره مرا بقتل رسانی تا اززحمت کشته شدن هرشب رهائی یابم حجاج ازاین سخن بسیارخندید واز وی عفوواغماض نمود .

**گویند** شخصی را بتهمت زندقه وکفر بنزد هارون آوردند هرون ازوی استفسار نمود تو چرا کافر شدهٔ گفت یا امیرالمؤمنین بخدا که من زندیق و کافر نیستم هرون گفت من آنقدر تورا میزنم تا اقرار بکفر نمائی گفت یا امیرالمؤمنین خدا تورا امر داده که کافررا بزنی تا اقرار بمسلمانی نماید تو مرا میزنی که من اقرار بکفر کنم هرون خندهٔ زیادی کرد و اورا عفو فرمود .

**گنهکاری** را بحضور یکی ازملوك آوردند پادشاه خیلی برویغضب نمود بشدت تمام عتاب وخطاب مینمود آنمرد گفت : انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تومانند ابری که هرگاه رعدوبرق ازاوظاهر شود خیرش بسیار است پادشاه ازاین

سخن خیلی خوشش آمده ودرحق وی عنایت فرمود .

**مرحوم سبزواری در کتاب مسمی نشیطان مینویسد :** وقتی درباغی خروسی دربالای درخت دم صبح بانك داد شغال درباغ انگور میخورد بهوای صدای آن خروس آمد دید خروس بالای درخت است چون شغال نمیتواند بالای درخت برود صدا زد ای مؤذن صبح شده است گفت بلی اول وقت است گفت ازدرخت فرود بیا تانماز بخوانیم من بتو اقتدا کنم سگی که نگهبان باغ بود درپای درخت خوابیده بود ( عادت سك اینست که تمام شب بیدار است دم صبح میخوابد ) خروس گفت من مؤذن اهل قلعه‌ام پیشنماز اینجا درخواب است بیدارش کن وضو بسازد من هم اذان تمام شده فرود می‌آیم پس شغال نزدیك درخت رسید فوراً سك برخاست که بروی حمله کند شغال گریخت خروس صدا زد ای‌مؤمن بیا نماز جماعت بخوانیم گفت خدا مسجد تورا برسرتو خراب کند من کجا نمازجماعت کجا .

**درانیس الواعظین است** که یکی ازاکابر دین روزی باجمعی ازخواص خود بر مکتب‌خانه‌ای گذشت دونفر کودك‌را دید که یکی را نان خشك بودی ویکی را حلوا نان خورش بودی آن کودك ازرفیقش حلوا درخواست کرد جواب داد توسك من باش من هم تورا حلوا دهم آن کودك صدای‌سك کردحلوایش دادآن‌شخص بزرك بهمراهانش گفت که‌طمع را بنگرید اگر این کودك بنان خشك خود قناعت میکرد البته سك همچو خودش نمی‌شدی

## چهار چیز ازغرائب است

۱ ـ آنست که هرقدرمیخوری زیاد می‌شود آن غصه است .

۲ ـ اشك چشم است هرشیئی بعد ازریختن‌ضایع می‌شودمگر اشك چشم که بعد از ریختن برقیمتش می‌افزاید .

۳ ـ هربلور وظرف که شکسته شود بی‌قیمت می‌شود مگرقلب همینکه شکسته شد پرقیمت‌می‌شود .خداوندمیفرماید : **انا عندالقلوب المنکسره .**

٤ ـ هرچیزیرا که مصرف نمائی کم میشود ولی علم‌هرقدرمصرف‌شود بسیارمیگردد

**عبدالله‌بن عباس‌گوید** ـ دیدم ابوبکر این دوشعررا میخواند :

اذا اردت شریف الناس کلهم  فانظر الی‌ملك فی‌زی مسکین
ذاك الذی حسنت فی‌الناس‌سیرته  وذاك یصلح للدنیا و للدین

**لا ادری :**

افسوس زدست فلك شعبده باز  شهزاده بذلت و گدازاده بناز
نرکس‌زبرهنه گی‌سرافکنده بپیش  صد پیرهن حریر پوشیده پیاز

**ایضاً :**

استخوان خوردهٔ مفکن پیش‌همای  که تعلق بجناب سك لیلی دارد

با یك نقطه زبان زیانست
بس سر که فتادهٔ زبانست
بنگر که چه میگوید
منگر که که میگوید

# فرمایشات حضرت علی علیه السلام

**کفی بالشیب داءاً .**
**بالبر یستعبد الحر .**
**بشاشة الوجه عطیة ثانیة .**
**بشر مال البخیل بحادث او وارث .**
**الطریق الی الله بعدد نفوس الخلائق .**

## قول حکماست

حسن الأدب من الأیمان .
الحلم ملح الأخلاق .
برجاهل اعتماد مکن .
بزاهد فربه وپزشك نزار مگروید .

**خواجه عبدالله انصاری :**
بترس از کسی که ازخدا نترسد .

**ارسطو :**
بابزرك و کوچك مزاح نباید کرد که بزرك کینه‌ور گردد و کوچك دلیر .

## قول بزرگان

بحسنت مناز که بیك تب بند است و بمالت مناز که بیك شب بند است .

## قول حکما

ازمست ومجنون و خفته و کودك قلم تکلیف بر گرفته‌اند . (ازمرزبان‌نامه)

**درمجالس المؤمنین است** که یکی ازعلمای اهل سنت کتابی دررد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و باعث گمراهی جماعتی می‌شد علامهٔ حلی رحمةالله بتدابیری آن کتاب را یك شبه عاریه گرفت تانصف شب قدری ازآن کتاب نوشت بالأخره خواب باو غالب گردید . حضرت حجة بن الحسن(ع) ارواحنا فداه ظاهر شده فرمود یاشیخ کتاب را بمن وا گذارکن و خود بخواب . چون مرحوم علامه ازخواب بیدار شد دید تمام آنکتاب ازکرامت حضرت حجة (ع) نوشته شده علامهٔ نوری این حکایت را بنحوی دیگر نوشته که آنهم حاکی است که نویسندهٔ باقی کتاب وجود اقدس مقدس حضرت حجة الله بن الحسن علیهما السلام بود .

**درزینة المجالس است** که سلطان ملکشاه ابن الب ارسلان دراصفهان بشکار رفت درقریه‌ای نزول نمود جمعی‌ازخواص‌غلامان او دیدند گاو مادهٔ بی‌صاحبی میان بیابان است اورا کشتند و کباب نمودند وخوردند اتفاقاً آن ماده‌گاومال زن بیوه‌ای بود که‌سه طفل یتیم داشت که بشیراو تعیش میکردند چون پیرزن خبردار شد ، آمد بسرپل زاینده رود تاسلطان آمد درحالی که ازروی آن پل میگذشت پیرزن گفت ای فرزند الب‌ارسلان اگر سرپل زاینده رود دادخواهی مرا نکنی بجلال ذوالجلال که تورا سرپل صراط نگه میدارم سلطان پیاده شد وگفت این سرپل را اختیار میکنم پیرزن تفصیل گاو وغلامان را بعرض سلطان رسانید سلطان امر کرد هفتاد گاو به‌آن زن دادند وغلامان را هم تأدیب کرد بعد ازوفات ملکشاه پیرزن خود را بخاك میمالید ومیگفت خداوندا پسر الب‌ارسلان باهمه لئیمی خود بمن چنین احسان کرد و تو اکرم الأکرمینی اگر باو تفضل بکنی چه می‌شود بعد ازوفات سلطان یکی اززهّاد اورا درخواب دید ازحالش پرسید جواب داد که اگر شفاعت آن پیرزن نبودی که درسر پل زاینده رود بدادش رسیدم وای برمن بودی .

**ابوالفتح بستی :**

من اطاع غضبه اضاع ادبه .

من سعادة جدّك وقوفك عند حدّك .

عادات السادات سادات العادات .

الرشوة رشا الحاجات . من اصلح فاسده ارغم حاسده .

حد العفاف الرضا بالکفاف .

**حدیث نبوی** ـ عمل درعلاج خشم آنست که بزبان بگوید : **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** . وسنت آنست که اگر برپای بود بنشیند واگر نشسته بود پهلو برزمین نهد و اگر باز ساکن نشود به‌آب سرد طهارت کند .

**قال رسول‌الله (ص) ان الغضب من الشیطان وان الشیطان من النار و انما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتطهر .**

**زنی** برای استعلاج نزد طبیبی رفت گفت حکیم باشی طبعم گرم است واستخوانهایم سرد ، سردی میخورم بامن نمیسازد گرمی میخورم ضرر میکند چه کنم ، طبیب متعجبانه گفت خانم این ییلاق وقشلاق را از کجا آوردهٔ .

**درروضات الجنات است** ـ ازوقایع سال هزار ونود واند هجرت است که سنك ریزه وکوچکی درسیل‌گاه وادی شوشتر پیدا شده و درآن کلماتی باخط سرخ نوشته بوده پس حاکم آندیار همان سنك را حضور شاه سلیمان صفوی فرستاد شاه هم نزد سید عبدالواسع فرستاد پس اکثر مردم وبالخصوص حکاکان واهل فطانت واصحاب صنعت و استادان وقت حاضر و بادقت هرچه تمامتر آنرا ملاحظه نمودند آخرین تشخیص ایشان

این بود که آن کلمات سرخ درروی آن سنك خلقتی و قدرتی بوده اصلا گمـان نمیرود که دست بشر در آن کار کرده باشد و آن کلمات اینست . بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله قتل الامام الشهید المظلوم الحسین‌بن الأمام علی‌بن ابیطالب وکتب بدمه باذن‌الله وحوله‌علی‌ارض و حصی‌وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون . پس بامر سلطان آنرا برنقره نصب‌کرده ومزینش نمودندکه بازوبندخودش نماید .

**ونظیر این قضیه است** ـ درروضات ازسید نعمةالله جزائری نقـل‌کرده که شیخ بهائی ره دربعض مصنفات خود ازپدرش نقل‌کرده که درمسجد کوفه نگین عقیقی پیدا شد که این دوبیت در آن نوشته بود .

اَنَا دُرٌّ مِنَ‌السَّمٰاءِ نَثَرُونی — یَوْمَ تَزْویجِ وٰالِدِ السِّبْطینِ
کُنْتُ اَصْفیٰ مِنَ‌اللُّجَیْنِ بَیٰاضاً — صَبَغَتْنی دِمٰاءُ نَحْرِ اَلْحُسَیْنِ

**صاحب روضات گوید** ـ یابندهٔ اندره شهید اول بود کـه بخط خود روی آن نوشته بودکه درظهر کوفه نگین عقیقی پیداکردم که این دو بیت درروی آن نوشته بود

**کوهی :**

عاقبت سیل سرشگی ببرد بنیـــــادش — هر که برگریهٔ ارباب نظرمیخنـــــدد

**باقی نهاوندی :**

ما و بلبل‌عرض چاك سینه میکردیم دوش — نازپرورد گلستان زخم خاری هم‌نداشت

**تسلیم :**

غریب کوی توام بـاوطن چه کار مرا — سپرده‌ام بتو خود را بمن چـه کار مرا

**جویا :**

اسیر ساده دلیهای زاهدم جویـــــا — غم زمانه بخوردوشراب نـاب نخورد

**حکیم شیرازی :**

دررہ عشق بمطلوب نـه‌پیوست کسی — این عجبتر که بهر کس نگری‌درطلب است

**ابونواس شاعر** ـ وفات او درسنهٔ ۱۹۸ واقع شده اشعارخیلی‌عالی و ملیح دارد ازجمله درمدح حضرت علی‌بن موسی‌الرضـا (ع) گوید :

مطهـرون نقیات ثیـابهـــــم — تتلی الصلوة علیهم اینما ذکروا
من‌لـم یکن علویـاً حین تنسبه — فمـا له فی‌قدیـم الطهر مفتخر

ازیکی ازاصدقاء ابونواس روایتست‌که گفت من بعد ازمرك ابونواس برای او جزع بسیارکردم وبجهت معاصی بسیار او وعذاب خداوندی درحق او متأثر بودم تاوقتی اورا باهیئت خوشی درخواب دیدم پرسیدم خدای متعال باتو چـه‌کرد گفت مـرا آمرزید بجهت چند بیتی که گفته بودم پرسیدم‌آن ابیات‌کدام است گفت نزد مادرم است‌صبحگاهی نزد مادرش رفتم و حکایت را باوی‌گفتم ومطالبهٔ آن ابیات نمودم مادرش نوشته‌ای آورد

بخط ابونواس این ابیات درآن مکتوب بود .

یـاربّ أن عظمت ذنوبی کثـرة ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فلقـد علمت بـان فضلك اعظم
إن کان لا یـدعوك الا محسن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فمن الذی یدعو ویرجو المجرم

الی ان قال :

یامن علیه توکلی وکفـــایتی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اغفرلی الزلّات انیّ آثـــم .

**زیدبن حارثة بن شراحیل الکلبی** همانست که درزمان جاهلیت اسیر شد وحکیم بن حزام اورا دربازار عکاظ ازنواحی مکه خرید و برای خدیجهٔ کبری آورد و خدیجه اورا برسول خدا بخشید بدرش حارثه چون این بدانست خدمت حضرت رسول (ص) آمد و خواست تافدیه دهد و پسرخود را برهاندحضرت فرمود اورا مختار کنید درآمدن باشما یانزد من ماندن ، زیدگفت من هیچکس را برمحمد (ص) اختیـار نمیکنم حارثه گفت ای فرزند بندگی را برآزادی اختیار مینمائی وپدررا مهجور میگذاری گفت من ازآن حضرت آن دیده‌ام که ابداً کسی را برآن اختیار نخواهم کرد چون حضرت رسول (ص) این سخن اززید شنید اورا به‌حجر مکه آورد وحضّار را فرمود ای جماعت گواه باشید که زید فرزند من است ارث ازمن میبرد ومن ازاو ارث میبرم چون حارثه این بدید ازغم فرزندآسوده گشت ازآن وقت مردم اورا زیدبن محمد (ص) همی‌خواندند این ببود تا خداوند اسلام را آشکار ساخت واین آیهٔ مبارك فرود شد **وما جعل ادعیاءکم ابنائکم**(الآیه)چون حکم برسید که فرزندخوانده را باسم پدرش بخوانند این هنگام اورا زیدبن حـارثه خواندند و دیگر زیدبن محمد نگفتند و آیهٔ شریفه : **ماکان محمد ابا احد من‌رجالکم** . نیـز اشاره بهمین مطلب است نه آنکه مراد آن باشدکه پدر حسن وحسین (ع) نیست چه‌آنکه آنها پسران رسول خدا میباشند بحکم : **ابنائنا** در آیهٔ مباهله .

**آزاد همدانی :**

مردی که مردمیش نباشدکم اززنست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چشمی که نیست‌مردمکش محنت تنست
گلبن چوگل نداد زباغش برون کنند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شاخی که بی براست سزاوار گلخن‌است
دل باید ازپلیدی اوساخ پاك داشت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ناپاکدل چه سود اگر پاك دامن‌است
آزاد لب ببند زبـان کـش بکام در ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نشنیدهٔ مگر کـه ادب درشـنیدنست

**آتش فریدنی :**

درگردن دیگری میفکـــــن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دستی که بخون مـــن خضابست

**لا ادری :**

مـن شکوه زشوخ تلگرافنی نکنم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ صد جـورم اگرکنـد تـلافی نکنم
چون سیم ندارم چه‌کنم گرخودرا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خرسند بباج تلگرافی نکنـــم

**ابن خلکان نقل کرده ـ وقتـی مقاتل درمنبر گفت : سـلونی عما دون العرش پس شخصی ازاو پرسیدکه چون حضرت آدم (ع) حج گذاشت سراورا که تراشید مقاتل**

حیران ماند و گفت این سؤال از تو نیست بلکه خدا خواست که مرا مبتلا کند بعجز وذلت بسبب عجبی که درنفس من بهم رسید .

**میسر بن عبدالعزیز** ـ روایاتی درمدح او وارد شده که او از کسانی است که مجاهده خواهد کرد درزمان رجعت واو همانست که چند مرتبه اجلش رسیده بود ولکن چون صلهٔ رحم بجا می‌آورد مردنش تأخیر افتاد تا آنکه درایام حضرت صادق (ع) وفات کرد و نیزوارد شده اواززمانی که کودک‌بوده بازارمیرفت‌هرروز دودرهم‌مزد میگرفت یك درهم آنرا بعمه ویکی‌را بخالهٔ خود میداد لاجرم حضرت باقر (ع) بوی فرمود : **انه قد حضر اجلك غیرمرة ولامرتین کل ذلك یؤخره الله بصلتك قرابتك .**

**جعفر بن محمد** منجم معروفی است منقولست که یکی از بزرگان دولت سلطان مقصر شد سلطان به‌تنبیه او عزم جزم نمود آن شخص پنهان شد و فهمید که اگر سلطان ازجعفر بن محمد بپرسد جعفرمکان اورا بواسطهٔ علم خود نشان خواهد داد فکری کرد که ازحدس جعفر خارج باشد پس طشتی را پرخون کرد و درمیان‌آن طشت هاون طلائی گذارد وبالای آن هاون چند روزی نشست سلطان جعفر بن محمد را احضار نمود گفت حکماً باید مقام آن شخص را معین نمائی پس جعفر مشغول عمل استخراج شد بعد باکمال تحیّر فکر مینمود سلطان‌گفت چرا متحیرهستی گفت چیز عجیبی دیدم که این شخص بالای کوه طلائی نشسته و دریائی ازخون محیط است با نکوه طلا و اطراف آن دریای خون حصاری است ازمس وچنین قضیه درعالم‌وجود ندارد سلطان‌گفت دوباره استخراج نما دومرتبه هم‌گفت مطلب آنست که‌گفتم سلطان مأیوس شده امر کرد منادی نداکند که آن شخص مقصر در امانست هرجا هست ظاهر شود آن مقصر مطمئن شد آمد بحضور سلطان ، پادشاه از او پرسید کجا بودی مکانش را گفت ، سلطان ازحسن حیلهٔ او واز کیفیت استخراج جعفر بن محمد متحیر ماند .

**از کلمات حاتم اصم است ـ العجلة من‌الشیطان الا فی خمس.**
**۱ ـ اطعام الطعام اذا حضرضیفه .**
**۲ ـ وتجهیز المیت .**
**۳ ـ وتزویج البکر اذا ادرکت .**
**۴ ـ وقضاء الدین .**
**۵ ـ والتوبة من‌الذنب .**

**محمد مشهور بمولوی** ـ صاحب‌کتاب مثنوی از بزرگان علمای دیاربلخ‌بود و درزمان سلطنت خوارزم شاه ازبلغ عازم زیارت‌کعبه شده بعد ازمراجعت‌گذارش ببلادروم افتاد رفت به‌قصبهٔ قونیه وبقیهٔ عمرش درآنجا ساکن شد و درهمانجا ازدنیا رفت (ازاینجهت معروف شد بملای رومی) وفاتش درسنهٔ ششصد وهفتاد و دو بود

**حسین بن علی الواعظ الکاشفی البیهقی السبزواری** - تصنیفات زیادی دارد ازجملهٔ آنها (کتاب روضة الشهداء) و او اول کتابی است درمراثی بفارسی نظماً و نثراً نوشته شده و آقایان ذاکرین اورا تلقی بقبول نموده‌اند لهذا این سلسلهٔ جلیله را (روضه‌خوان) نامیدند و او بهرات رفت وملازم امیر علی‌شیر سلطان هرات شد و تزویج کرد خواهر ملا عبدالرحمن جامی صوفی سنی را و باینجهت نزد اهل سبزوار متهم شد (زیرا آنها درتشیع متعصب بودند وشاهد براین شعر ملای رومی است .

سبزوار است این‌جهان کجمدار ماچو بوبکریم‌دروی‌خواروزار

لهذا مردم خواستند اورا امتحان نمایند روزی مشغول موعظه بود درطی موعظه گفت دوازده هزار مرتبه جبرئیل برحضرت رسول (ص) نازل شد پیرمردی عصا دردست پای منبرایستاد گفت جبرئیل چند مرتبه برامیرالمؤمنین نازل شد مولانا متحیر ماند اگر بگویم نازل شد دروغ است واگر بگویم نازل نشد مردم سبزوار باو بدگمان میشوندآخرالأمر گفت بیست و چهار هزار مرتبه . پیرمرد گفت بچه دلیل فرمود بدلیل آنکه پیغمبر فرمود **انا مدینة العلم وعلی بابها** . پس هرگاه دوازده هزار مرتبه بر پیغمبر نازل شده که مدینهٔ علم است باید بیست و چهار هزار مرتبه دررفتن و آمدن بامیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده باشد وفوت آن مرحوم درهرات سنهٔ نهصد و ده هجری است و درهمانجا مدفون شد (ره)

**اول شهری** که حضرت نوح بعد از طوفان بنا نمود شهر حران بود بعد شهر شام

اول کسی که خط نسخ را اختراع نمود بعدازآنکه مدار بخط کوفی بودمحمد بن‌علی بن مقلة الوزیر بود درزمان متوکل عباسی بعد یاقوت مستعصمی اورا تکمیل نمود .

اول کسی که‌خط نسخ تعلیقی‌را اختراع نمود میرعلی استاد میرعماد بود درعصر شاه عباس ثانی

اول کسی که خط شکسته را اختراع‌نمود شفیعاء عجمی بود بعد درویش که‌ازمتأخرین است اورا تکمیل نمود .

اول کسی که اختراع کرد نوروزرا جمشید جم بودوحمام را نیز اختراع کرد .

اول کسی که‌نوره‌را احداث نمود سلیمان پیغمبر بود .

اول زمینی که درآن بخداوند عبادت کرده شد نجف اشرف بود .

اول کسی که درنجف دفن شد خباب بن‌الارت بود که ازاصحاب حضرت رسول (ص) است .

اول کسی که مدرسه بنانمود نظام‌الملك طوسی بود .

اول مدرسهٔ که بنا نمود دربخارا بود .

اول کسی که تاریخ عربی را اختراع نمود خلیفهٔ ثانی عمربن خطاب بود چنانچه ابتدا وضع تاریخ فرس قدیم درسنهٔ سی ودو بوده و ابتدا وضع تاریخ نزدجلالی درسنهٔ

چهارصد وشصت وهفت بود وابتدا شرب توتون وتنباکو در سنهٔ هزار ودوازده بود .

اول کسی که درسایهٔ عرش‌مجید خداوندی ساکن می‌شود کسی‌است که قرض‌داری را مهلت بدهد اول‌چیزی که درنامهٔ عمل ثبت می‌شود خلق حسن است ،

مخفی نماند اول کسی که امر کرد مردم درنماز دست روی دست بگذارند خلیفه ثانی عمر بن‌خطاب بود چنانچه علامه درتذکره میگوید وقتی که اسرای عجم را که مجوس وگبر بودند نزد عمر آوردند آنها دست روی دست‌گذارده بودند عمر گفت چرا چنین کرده‌اید گفتند ما درمقام خضوع و تواضع از برای سلاطین‌خود چنین میکنیم عمر گفت خوبست‌مردم درمقابل خداوند هم درحال نماز چنین بایستند وغافل شد که تشبیه بمجوس دراحکام‌شرعیه قبیح است . چنانچه درشمع‌الیقین میگوید از بدعتهای عمر خطابست دست‌بستن درحال نماز که ازافعال یهود ونصار است .

**درروح و ریحان است** که در رصافهٔ بغداد قبر بیست وچهار نفر ازخلفای بنی عباس است که اول آنها مهدی عباسی و آخر آنها معتصم است .

**درعلم طب ثابت شده** - هر کس شیر وماهی را باهم بخورد باعث مرك است چنانچه نوشته‌اند که عبدالرحمن بن زیاد قاضی آفریقیه بود و سن او زیاد از نود است یك روز ماهی باشیر خورد یحیی بن ماسویهٔ طبیب حاضر بود گفت اگر علم طب صحیح است باید این مرد امشب بمیرد و درهمان شب مرد

**درروح وریحان است** که بنیاد گنبد مطهر حضرت معصومه خاتون درسنهٔ پانصد وبیست ونه بامر شاه بیگم دختر عماد بیك انجام یافت وطلای گنبد مطهر آن خاتون وبنای مدرسهٔ فیضیه با سنگهای مرمر دور ضریح بادرب طلای حرم مطهر ازمرحوم فتحعلی شاه است که درسنهٔ هزار و دویست وسیزده تعمیر کرده وگوی کوچکی که مکلل بجواهراتست دربالای سر آویخته ومیان‌آن‌شدّه‌های مروارید قیمتی‌است‌بازنجیرطلا و حقهٔ جواهر وقنادیل طلا ونقره نیز ازآن مرحوم است واین دو رباعی نیز مال اوست .

خاقانم ویکجهان گناه آوردم — درحضرت معصومه پناه آوردم
مهر نبی و حبّ علی را یارب — بردرگه کبریا پناه آوردم

---

خاقانم و وا مانده زدیهیم کلاه — زاورنك خلافت شده دستم کوتاه
اندر حرمت بمسکنت جسته‌پناه — یا فاطمه اشفعی لنا عندالله

**گویند** ملا نصرالدین را ده خر بود روزی بریکی ازآنها سوار شد و خران خویش را شمردن‌گرفت چون مرکوبرا بحساب نمیآورد شمار نه بر آمد سپس پیاده شد شمار کرد درست و تمام بود چندین بار درسواری وپیادگی عمل تکرار یافت عاقبت پیاده شده وگفت سواری بگمشدن یك خر نیرزد .

جوانی برسر کوج استدرباب‌این‌جوانی را که کس هرگز نمی‌بیند دوباره‌زندگانی‌را
خمیده پشت ازآن گشتند پیران جهاندیده که اندر خاك میجویند ایـام جوانی‌را

**راغب اصفهانی** - صاحب مفردات راغب و محاضراتست بعضی احتمـال داده‌اند تشیّع اورا واین اشعار ذیل ازاوست .

زصد هزار محمد که درجهان آید یکی بمنزلهٔ جاه مصطفی نشود
وگرچه عرصهٔ عالم پرازعلی گردد یکی بعلم وسخاوت‌چومرتضی نشود
جهان‌اگرچه‌زموسی‌وچوب‌خالی نیست یکی کلیم نگردد یکی‌عصا نشود

این شخص ازاهـل بیت عصمت خیلی روایت میکند واز **علی بن ابیطالب** تعبیر به **امیرالمؤمنین** میکند .

**درکتاب محاضرات حکایات ظریفه نوشته**

**ازجملهٔ آنها مینویسد** که چهار نفر اقتدا نمودند به‌یحیی نامی و او قل هو الله احد را غلط خواند نمازکه تمام شد یکی ازآن چهـارنفرگفت : اکثـر یحیی غلطاً فی‌قل هوالله احد .

دیگری گفت: قام یصلی دائماً حتی اذا أعیا قعد
سومی گفت کانما لسانه شدّ بحبل من مسد .
چهارمی گفت یزحزنی محرا به زحیرحبلی للولد .

**اسمعیل بن عباد طالقانی الملقب بکافی الکفاة المعروف بصاحب بن عباد** اعجوبهٔ دهر ونادرهٔ دوران وبسیار ادیب وفاضل بود علماء وفضلا نزد او محل منیعی داشتند و در درس او شش نفر بودندکه‌گفته‌های اورا بتلامید میرسانیدند ابن خلکان گفته نقل کتب او محتاج بود بچهار صد شتر؛ و وزیر وکافیِ مهمات مملکت سلطان فخرالدوله دیلمی بود لذا ملقب شد به‌کافی‌الکفاة و درهرشب ازشبهای رمضان هزارنفررا افطار میداد .

**روزی** فخرالدوله امر نمود بحفر چاهی و صاحب بن عبـاد بیکی ازمنشیها فرمود کاغذی دراین خصوص بنویسد چون این‌منشی باصاحب بدبود وصاحب هم مخرج راء نداشت لذا منشی تعمّدکرد وکاغذی نوشت‌که کلمهٔ ازکلمات او بدون راء نباشد‌که‌صاحب درخواندن اوخجلت‌کشد لذا نوشت : امر امیرالأمراء عمره الله ان یحفر بئراًفی‌طریق الماء لیشرب منه الصادر و الوارد حرّر ذلك فی رابع شهر رمضان المبارك بورك فیه الی یوم المحشر . صاحب این‌کاغذ را قرائت نمود بعباراتی که ابداً رّاء نداشت حکم اعدل الحکام طول الله مدة حیاته ان یعمل قلیب فی سبیل المسلمین لینتفع فیه الصادی والزانح کتب فی‌اوائل ایـام الصیام المیمون لازال میمونا الی یوم القیامة .

وصاحب درعلوم فلسفه ونجوم مهارت تامّی داشت ولادت او درسنهٔ سیصد و بیست وچهارم‌بود درطالقان بین قزوین وابهرورحلتش شب جمعه بیست وچهارم صفر سیصد و هشتاد

و پنج واقع شد و جنازه‌اش را حمل اصفهان نمودند درخانهٔ خود او دفن نمودند ازجملهٔ اشعارش :

اباحسن لوكان حبّك مدخلي　　جهنم كان الفوز عندی جهیمها
فكيف يخاف النار من هومؤمن　　بأن اميرالمؤمنين قسيمها

ايضاً :

لو شق عن قلبی یری وسطه　　سطران قد خطّا بلا كاتب
العدل و التوحيد فی جانب　　و حب اهل البيت فی جانب

علما را بتأليف تشويق می نمود حسن بن محمد قمی تاريخ قم را تأليف نمود شيخ صدوق عيون اخبار الرضا را تصنيف نمود وثعالبی يتيمةالدهررا تصنيف كرد .

هرسالی پنجهزار اشرفی ببغداد ميفرستاد بجهت فقهای اصفهان منهب شيع را بوی نسبت دهند وميگفتند ( فلانی بدين ابن عباد است )

**فی الحديث** ـ ان الله تبارك وتعالی رؤف بكم فجعل المتعة عوضاً لكم من الأشربة

**قالوا** ـ يريد عليه السلام من الأشربة المسكرات التی يتلذذ بها .

**ويؤيّده حديث آخر** ـ ان الله عزوجل حرم علی شيعتنا المسكر و كل الشراب وعوضهم من ذلك المتعة .

**درمهج الدّعوات ـ عن الباقر (ع) ـ ماتكلم به احد قط الا كفاه الله ما اهمه من امرالدنيا والآخرة .**

**والدعاء** هذا يقول حين يخرج من منزله ـ بسم الله الرحمن الرحيم حسبی الله توكلت علی الله اللهم انی اسئلك خير اموری كلها واعوذ بك من خزی الدنيا وعذاب الآخرة .

**هلالی :**

لذت ديوانه‌گی درسنگ طفلان خوردنست　　حيف از آن اوقات مجنون‌ا كه درصحرا گذشت
يا ذالذی بصروف الدهر عيّرنا　　هل عاند الدهر الا من له خطر
اما تری البحر تعلوا فوقه جيف　　و يستقر باقصی قعره الدرر
و فی السماء نجوم ماله عدد　　وليس يكسف الا الشمس والقمر

**روی** فی وصايا لقمان الحكيم لأبنه :

انه قال يابنی لايكونن الديك اكيس منك ينادی وقت السحر وانت نائم .

**قيل** لاينبغی للعاقل ان يسكن بلداً ليس فيه خمسة اشياء :

١ ـ سلطان حازم
٢ ـ قاض عادل
٣ ـ طبيب عالم
٤ ـ نهر جار
٥ ـ سوق قائم

**قال الصادق (ع) خصلتان فريضتان على كل ذي ايمان :**
**طلب العلم وطلب الكسب**
**طلب العلم لصلاح دينه وطلب الكسب لصلاح دنياه**
**ومن طلب العلم ولم يطلب الكسب جاء يوم القيامة مفلساً**
**شاه عباس صفوى :**

گيرم ازشهر بهامون شدم ازسودائى　　كو بـاندازهٔ رسوائى من صحرائى

**حجة الاسلام** سيد محمدباقر صاحب كتاب مطالع الأنوار وتحفة الأبرار : مرجعيت اين شخص درزمان خود اظهر من الشمس است يك روز فتحعلى شاه در خارج شهر اصفهان ميان عمارت خود نشسته بود ديد فيلى را باركرده مى آورند خيال كرد كه شايد بجهت اوست ديد اورا ازميان اردو گذرانيدند وبجانب شهر بردند سلطان پرسيد كه فيل ازكيست وبارش چه چيز است گفتند اين فيل مال مسلمانان هندوستانست وبارش تنخواهى است كه ازتجار هند ازبابت وجوهات بجهت سيد محمدباقر فرستاده‌اند چون فيل را نزد سيد بردند سيد بار آن را گرفت و فيل را بجهت سلطان فرستاد ، ازقرار معلوم دولت وثروت سيد را درميان علماى اسلام هيچكس نداشت حتى سيدمرتضى علم الهدى ره . من جمله وقتى كتابخانهٔ سيد را قيمت كردند پنجاه هزار تومان بود وقتى كه محمدشاه باصفهان رفت سيد براسترى سوار شد بعزم ديدن سلطان و درپيش روى او سيدعلى نقى عرب بنابر عادتى كـه داشت مشغول شد بخواندن قرآن بلحن حجـاز چون بنزديك اردوى پادشاه رسيد سيد على نقى اين آيـه را تـلاوت نمود **قل اللهم مـالك الملك تؤتى الملك من تشاء الخ** محمد شاه گفت عزت بدست خداوند است كه اين مرد را اينهمه عزيز فرموده چون به‌اردوى سلطان رسيد اين آيه را قرائت كرد **يـا ايها النمل ادخلوا مسـاكنكم لا يحطمنكم سليمان وجنوده وهم لايشعرون** پس يكمرتبه تمام سربازهـا وهمه اعيان دولت ريختندو دست وپاى سيد را ميبوسيدند حتى بعضى سم اسب سيدرا بوسه ميداد محمد شاه ازاين وضع بسى حيرت وعبرت نمود چون بدرسراى شاهى رسيدند سيد اين آيه را تلاوت نمود **انا ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول** الحاصل رحلتش دوم ربيع الاول سنه هزار ودويست وشصت هجرى است ودرقبهٔ كه خود بجهت خودساخته بود درمسجد ومدرسهٔ بيدآباد كه خود بانى آن بود مدفون شد والآن مقبره‌اش زيارتگاه است .

**حاج محمدابراهيم محمدحسن الكلباسى** صاحب كتاب اشارات : اين مرحوم ازتلامذهٔ بهبهانى وبحرالعلوم وميرزاى قمى رحمهم‌الله تعالى بود و درنهايت زهد و ورع عمر شريف خود را بسربرد حكايت ذيل ازايشان بتواتررسيده است كه روزى شخصى بخدمت شان آمـده بجهت امر مهمى شهادت داد حاج مرحوم فرمـود شغل و پيشهٔ شما چيست ؟ گفت

من غسالم . حاج مبرور شرایط غسل را یکی بعد از دیگری ازآن مرد پرسید آن‌مردهم سؤالات این بزرگوار را جواب میداد چون خواست ازمحضر آن جناب برود عرض کرد حضرت آقا ما وقتیکه میت را بکفن میگذاریم یك سخن هم آهسته بگوش میت میگوئیم حاجی فرمود چه میگوئید ؟ عرض کرد میگوئیم خوشا بسعادت تو که مردی وبجهت شهادت بحضور جناب حاجی نرسیدی ،

**درکتاب شفاء الصدور** ـ نقل کرده‌است که یکنفر ازفضلای اهل منبر درمجلسی که حاجی هم تشریف داشت گفت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام فرمود زینب زینب‌همان عالم تشریف داشت فرمود خدا دهانت را بشکند آن حضرت دومرتبه نفرمود زینب زینب رحلت‌این‌مرحوم سنهٔ هزار ودویست وشصت ودوهجری‌بود ومزارش دراصفهان معروفست .

**حسین‌بن‌علی‌الأصفهانی (ره)** المنشی‌المعروف بالطغرائی صاحب قصیدهٔ معروفه بلامیة العجم دوشعر ذیل ازاوست :

اذا ما لم تکن ملکاً عظیماً  فکن عبداً لخالقه مطیعاً
و ان لم تملك الدنیا جمیعاً  کما تهواه فاترکها جمیعاً

**درروضات است** ـ سعدی در زمان سیاحت خود رفت نزد ملای رومی ، یکروز گفت من غزلی بطرزمثنوی‌بگویم این‌مصراع‌را گفت (سرمست اگردرآئی عالم‌بهم‌برآید) هرچه فکر کـرد نتوانست مصراع دیگرش را بگوید پس رفت بحضور ملای رومی اولین تکلمی که ملای رومی با او کرد گفت :

سرمست اگر درآئی عالم بهم برآید  خاك وجود مارا گرد ازعدم برآید

پس سعدی اعتقاد نمود بصفای باطن ملای رومی (ره) .

**باتوکل زانوی اشتر ببند .**

این مثل ازامثال عرب اقتباس شده است و داستانش چنین است :

**روزی** شترسواری حضرت رسول (ص) مفقود شد پس اززحمت بسیارآنرا یافتند حضرت بغلام فرمود مگردرموقع خواباندن زانوهای‌آنرا نبستی ؟ عرض کرد نبستم وتوکل بخدا کردم حضرت فرمود **اعقل وتوکل** یعنی اول زانوی اشتر را ببند و بعد توکل کن مولوی این مثل را بنظم آورده :

گفت پیغمبر به آواز بلند  باتوکل زانوی اشتر ببند

**ملا عبدالله‌بن‌حاج محمد التونی البشروی** مصنف وافیه‌وشرح ارشاد علامه : حکایت ذیل درحق این عالم بزرگوار نقل شده که بقصد زیارت عتبات عالیات ازاصفهان حرکت نموده و درکرمانشاه ازدنیا رحلت نمود درسنهٔ هزار وهفتاد ویك هجری نـزدیك قنطرهٔ‌شاهی مدفون شد .

**درقصص العلماست** - ایامیکه این مرحوم دراصفهان بود روزی شاه عباس کبیر بمدرسه آمد بجهت دیدن ملا عبدالله دید مدرسه خلوت است و طلبه ندارد سلطان پرسید چرا این مدرسه طلاب ومحصل ندارد ملا عبدالله گفت جوابش را بعداً بشما میگویم آنروز که مرحوم آخوند بیازدید شاه رفت شاه عباس اصرار کرد که ازمن حاجتی بخواهید آخوند گفت حال که دراین باب اصرار میفرمائید حاجت من اینست که من سوارشوم وشما جلواسب من تاسر میدان اصفهان پیاده راه بروید سلطان از آن انقیادی که ازعلما داشت قبول کرد آخوند سوار شده وسلطان پیاده جلو اسبش راه رفت که اکثر اهالی اصفهان دیدند پس درهمانجا آخوند پیاده شده و سلطان را وداع کرد یکروز باز سلطان بمدرسه آمد دید طلاب زیادی دارد سؤال فرمود چه شد که مدرسه سالها خالی بود وحال مملواست ازطلاب آخوند گفت جهتش همان اجابت شما بود خواهش مرا، که مردم دیدند که علم اینقدرقرب ومنزلت دارد که مثل شاه عباس دررکاب عالم پیاده میرود .

**الجامی الخراسانی المعروف به (زنده پیل)** صاحب کتاب نفحات الأنس در روضاتست که او ازاعاظم ائمهٔ صوفیه بوده ونسبش به‌سی‌وپنج‌واسطه منتهی‌میشود بحضرت اسمعیل‌بن ابراهیم الخلیل (ع) هیجده سال درمیان کوههای ترشیز مشغول ریاضت بوده بعد رفت بجام که سه منزلی مشهد است مشغول هدایت و ارشادگردید و منقولست که ششصد هزار نفر ازمتمرّدین آن نواحی بواسطهٔ احمد جام توبه کردند کتاب روضة‌المذنبین را در سنهٔ پانصد وبیست وشش هجری تصنیف کرد باسم سلطان‌سنجرسلجوقی دراشعار دیوانی‌دارد درمجالس المؤمنین است که شاه اسماعیل صفوی یکروز بدیوان همین شیخ احمد جامی بجهت کشف حال شیخ که چه مذهب دارد این قطعهٔ فاخره آمد .

ای زمهرحیدرم هرلحظه دردل‌صد صفاست ... ازپی حیدر حسن مارا امام و رهنماست
همچو کلب افتاده‌ام برخاك درگاه حسن ... خاك نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست
عابدین تاج سرو باقر دوچشم روشنم ... دین جعفر برحقست و مذهب موسی رواست
ایموالی وصف سلطان خراسان را شنو ... ذرهٔ ازخاك قبرش دردمندان را دواست
پیشوای مؤمنانست ای مسلمانان تقی ... گر نقی را دوستداری‌درهمه‌مذهب‌رواست
عسکری نور دوچشم عالم وآدم بود ... همچومهدی یك سپهسالار درمیدان کجاست
قلعهٔ خیبر گرفته آن شهنشاه عرب ... زانکه دربازوی حیدر نامهٔ ازلافتی است
شاعران ازبهر سیم و زر سخنها گفته‌اند ... احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست

**ایضا این رباعی ازاحمد جامی است :**

**گرمنزل افلاك شود منزل تو ... وزکوثراگرسرشته باشد گل تو**
**چون مهر علی نباشد اندردل تو ... مسکین تو وسعیهای بی‌حاصل تو**

وفات جامی چنانچه‌درتاریخ‌اخبارالبشراست درحدودسنهٔ پانصد وسی‌وشش‌هجری‌واقع

شده است مطابق ( با احمدجامی قدس‌سره) وقبرش هم‌درتربت شیخ جام بقعه و بارگاه‌عالی دارد وکاشیهای معرّق بسیار خوب درمقبره‌اش موجود است .

**شعرهای ذیل مال مولی الجامی است‌که سوای جامی‌خراسانی است‌که فوقاً احوالش مذکورگردید .**

اصبحت زائراً لك یاشحنة النجف — بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف

میبوسم آستانهٔ عز و جلال تـو — دردیده اشك عذر زتقصیرماسلف

**ایضاً**

فـارقت ولا حبیب لـی الا انت — احباب چنین کنند احسنت احسنت

ظن میبردم که در فراقم بکشی — والله لقـد خطئت مـا کنت ظننت

**تریاك** ـ بکسر تاء مثناة فوقانیه و ســکون راء مهمله و کاف عـربی ـ دوای مرکب ومعجون معروفی است‌که حکمای سلف ازچندین اجزاء ترتیب داده که برای دفع زهر نافع است اورا جان دارو نیزگویند و معرب او ترياق است‌که بکسر تاء مثناة فوقیه است‌اکنون‌عوام‌بل‌خواص غالباً افیون‌را هم تریاك میخوانند وازمعنی‌اصلی آن دور افتاده‌اند

**قال ابوعبدالله (ع) ـ المؤمن اعظم حرمة من‌الكعبة .**

**وقال علیه‌السلام ـ نعم الشیئی‌الهدیة امام الحاجة .**

**وقال (ع) تهادوا تحابوا فان‌الهدیة تذهب بالضغائن .**

**درحدیث است** ـ وقت خوردن نوبر اثمار باید گفت : اللهم صل علی محمد و آل محمد وأرنی آخرها کما أریتنی اولها .

**لا ادری .**

یار ما مست شرابست وفائی دارد — ای حریفان مگذارید که هشیار شود

**فائدة . فی‌کلمة ( لا اله الا الله )** اسرار : منها ان جمیع‌حروفها جوفیة اشارة الی أن الأتیان بها من خـالص الجوف وهو القلب . یعنی هیچکس نمیداند کـه قائل این کلمه ریا میکند بعبارة اخری درگفتن این‌کلمهٔ مبارکه لبهای ذکر کننده حرکت نمیکند

**لطیفة** ـ اگر کسی درخواب صید روباه کند ( زن میگیرد ) اگر گوشتش بخورد دوا خواهد خورد اگرشیرش بخورد شفا می‌یابد اگر اورا بکشد بابعضی ازاهـل خود مخاصمت میکند

**فائدة** ـ انگشتری که نگین او یاقوت باشد هرشخص درانگشت‌کند باعث آسانی امور ومهابت آن شخص میگردد .

**تفریح** ـ شخص مجوسی قبول اسلام‌کرد روزهٔ مـاه رمضـان اورا بتعب انداخت پس داخل سردابی شده بنـای خوردن‌گذاشت فرزندش همهمهٔ اورا شنید گفت‌کیستی جواب داد پدر شقی تو نان خودرا میخورد وازمردم میترسد .

## فائدة

حروف معجمه دردو آیه ازقرآن جمع شده :

اولی سورهٔ آل عمران **ثم انزل علیکم من بعدالغم** .

دومی سورهٔ فتح **محمد رسول‌الله والذین معه اشداء علی‌الکفار** .

# فرمایش حضرت محمد (ص) است

**زمانی که خدای تعالی دربارهٔ قومی ارادهٔ خیر نمود شبهـا برایشان باران میبارد و روز آفتاب طلوع میکند .**

**زمانی که برقومی غضب نموده وعذابی بر آنها نازل فرمود نرخهای ایشان‌راگران و عمرایشان‌راکوتاه مینماید تجارت آنها نفع‌نمیدهدومیوه‌های ایشان پاکیزه نمی‌شود وچشمه‌های ایشان سرشار جاری نمیگردد باران را از ایشان حبس وشرار مردم را برایشان مسلط میفرماید :**

# حکمت

نیکی دردماغ بدسرشت مبدل بزهر میشود .

درادا کردن تکلیف محتاج استشارهٔ دیگران نیستی .

سخاوت درزیـاد دادن نیست دربموقع دادنست .

دست ازکار خیر بازداشتن یك شر بزرگی ارتکاب کردن است .

**درایام خلافت منتصر** ـ شخصی‌ازقریش درمکه‌عیاشی‌آغاز کرده شب وروز در خانهٔ خود مهمانی باشکوه داشت و بعیش و نوش مشغول بود جوانـان و دختران را جمع می‌کرد ازرقص و خوانندگی وشرب چیزی باقی نمیگذاشت اهالی شکایت اورا بحاکم‌برده حکم باخراجش صادرگردید از مَکّه بیرون شده درعرفات رحل اقامت افکند اوقات خود را مثل سابق درعیش و نوش میگذرانید باز شکایت بوالی برده والی اورا بحضورطلبید وگفت ای دشمن‌خدا درمشعر اکبر بفسق وفجور اقدام . اوانکار نمود جمعی ازاهل مکه دراین باب شهـادت دادند والـی گواهی‌ایشـان‌را مشوب بغرض دانسته وقعی‌ننهاد جماعت گفتند برحقیقت گواهی ما مسئله به ازاین نمیشود اسباب عیش و نوش را که در هرچند روز بالاغها بارکرده بخانهٔ خود میبرد آن خران را رها میکنیم هرگاه یکسر بخـانهٔ او رفتند معلوم شود که سخنان و گواهی ما درخصوص او صدق میباشد و الا فلا ، لهذا خرها را رها کردند بی‌توقف بخانهٔ او رفتند بنابر این والی درصدد سیاست او درآمد

تازیانه حاضر کردند قرشی گفت سیاست من سهل است ولی والی بدنام خواهد شد والی ازروی تعجب گفت بدنامی من چرا گفت درعرب شهرت خواهد شد که والی برسخنان مدعیان وقعی نگذاشت گواهی خران را معتبر دانست حاکم ازاین سخن خندید وازسیاست قرشی درگذشت .

## حکمت

بدترین خصلت کریم ترك عملش هست و بهترین شیوهٔ لئیم ترك عملش .

**ازحکیمی** سؤال کردند که خردمند کیست و بیعقل کیست ؟ جواب داد خردمند کسی است که خورد و کشت و بی‌خرد آنکه مرد وهشت .

## فائدة

اذا اردت ان تعلم أن المرئة الحامل معها ذکر او انثی فخذ من لبنها فی قدح وضع علیه ماء فان علا اللبن فانها تضع ذکراً وان علا الماء تضع انثی .

**ازپتر کبیر روایتست** ـ روزی غضب براین شخص بزرك مستولی شده بود بیك نفر مقصر تغیر شدید کرده وامر نموداورا بشدت ضرب نمودند آن شخص ازتأثیر آنهمه ضرب فوت کرد بی اندازه نادم شد و بخود خطاب کرد که من محض بجهت تربیهٔ اولاد وطن خودم برسریر جلوس نموده‌ام که اینهمه جماعت ممالك خودم را نگاهداری وضبط نمایم مع الأسف من نمی‌توانم خودم را ضبط و نگاهداری نمایم و گفت ازفتح تمام شهرهائی که حضرت سلیمان نمود ضبط نفس آن بزرگوار ازتمام آن فتوحات افضل بود .

**درکتاب ظرایف لطایف است** ـ کتب ابوعلی البصیر الی ابن مکرم فی شهر شعبان : کتبت الیك فی آخریوم من ایام الدنیا بادبار شعبان واول یوم باقبال شهر رمضان

**حکیمی گفته** ـ سه نعمت است هرگاه برای کسی جمع شود سعادت‌ترین اهل و جماعت روی زمین است :

مکنت وسلامت اولاد .

صحت بدن .

عاقبت بخیری .

**درحیوة الحیوان** : ازضباعه دختر زبیر زوجهٔ مقداد نقل کرده که مقداد ببقیع رفته بود . ( غیر ازبقیع که قبرستان اهل مدینه است ومرقد سیدهٔ نساء وقبر فاطمه بنت اسد مادر **امیرالمؤمنین علیه السلام** وقبر چهارنفر از ائمهٔ معصومین آنجاست ) . مقداد دید درخرابهٔ موش ازسوراخی یك اشرفی بیرون آورد بازرفت وآورد تاهفده اشرفی بعد کهنهٔ سبز خالی بیرون آورد مقداد گوید آن اشرفیهارا برداشتم دیدم درگوشهٔ آن کهنه یك اشرفی هم بود

که مجموع هیجده عدد شد همهٔ آن اشرفیهارا خدمت حضرت رسول(ص) آورد عرض کرد قضیهٔ این اشرفیها چنانست آیا خمس باینها تعلق میگیرد یا نه حضرت رسول (ص) فرمود **هل اهویت بیدك الی الجحر** یعنی آیا دست بسوراخ بردی و اینها را ازغار موش بیرون آوردی؟ عرض کرد . لاٰ و الّذی بَعَثَكَ بِالحَقّ . یا رسول الله من تماشا میکردم صاحبش معلوم نیست آیا ازصاحب خرابه است یاموش ازجای دیگر دزدیده است اختیار با شماست هرچه فرمائی قبول دارم . **قال رسول‌الله (ص) خذها بارك الله فيك هذا رزق ساقه الله اليك** . بردار آنهارا باخاطرجمع روزی حلال بی‌زحمت است که‌خداوند برای تو رسانده .

**رباعی :**

| | |
|---|---|
| اگر آهی کشم صحرا بسوزم | جهان‌را جمله سرتاپا بسوزم |
| بسوزم عالم ارکارم نسازی | چه فرمائی بسازی‌یا بسوزم |

**مجمع‌النورین** - ازجملهٔ مرض‌های بدی‌که بمعدهٔ انسان عارض می‌شود یکی‌مرض جوع‌الکلب است یعنی هرقدر میخورد سیر نمی‌شود معده مثل تنور تافته‌میماند که هرچه باو بیفتد فوراً سوخته ومحترق می‌شود و خوراکهائی که نباید‌باهم‌خورده‌بشود صاحب این مرض آنها را باهم میخورد وضرر نمی‌بیند ازاشخاصیکه‌باین مرض مبتلا بودند یکی معاویه بود کان یأکل فی‌الیوم اربع اکلات وهرشب سفره می‌انداختند غذا می‌آوردند بد غذا میخورد دوسه دستمال عوض میکردند که لباسهایش آلوده نشود وکان یأکل حتی‌تستلقی و یقول ارفع فلا والله ماشبعت ولکن مللت . یعنی سیر نشدم ولی‌ازکثرت خوردن ملول شدم‌معاویه که باین مرض مبتلا بود بجهت آنکه حضرت رسول خدا او را نفرین‌کرد چون معاویه در حضور حضرت رسول (ص) نویسندهٔ صدقات و مراسلات بود روزی حضرت رسول (ص) میخواست نامهٔ بقومی بنویسد معاویه را طلب‌کرد ولی او درآمدن تأخیر نمود دو مرتبه آن حضرت‌کس فرستاد بطلب او ، معاویه گفت طعام میخورم بعد ازصرف غذا می‌آیم‌خبر بحضرت رسول دادند آن جناب نفرین نمود **اللهم لاتشبع بطنه** لهذا آن ملعون هرقدر میخورد سیر نمی‌شد چندنفر باین مرض مبتلا بودند .

**حجاج‌بن یوسف** هرروز طرف صبح هشتاد ماهی سرخ میکردند بانان میخورد ودروقت ظهر سه دیك آبگوشت را ترید می‌نمودند آنرا میخوردو گوسفندبزرگی‌راکباب میکردند همه‌اش را میخورد .

**ازجملهٔ آنها یکی هم ابوالحسن علاف است**‌که او شاعر ومحدث بودروزی بمجلس وزیر مهلبی رفت و برالاغی سوار بود تابحضور وزیر رسید وزیر بیکی ازملازمان خودگفت خررا ذبح کرده و گوشت او را طبخ نمودند وقت خوردن ناهار شد وزیر امر داد سفره آوردند وخوردنی می‌آوردند تمامی گوشت‌حماررا پی‌درپی می‌آوردند اومیخورد

وخیال میکرد که گوشت بقر است تا آنکه تمام گوشت‌را باشتهای کامل خورد . فلماخرج طلب الحمار لیرکبه قیل له الحمار فی‌جوفك . گفتند الاغ درشکم تست .

ازجملهٔ اشخاصی که باین مرض مبتلا بودند یکی‌هم شخصی بود که گرفتار این‌مرض شده بود اطباء اورا امیدوار میکردند که خاطرجمع باش ما تورا ازاین مرض خلاص مینمائیم گفت درد من علاج ندارد بجهت آنکه مرا دلسوختهٔ نفرین‌کرده روزی طعام میخوردم مادهٔ سگی بچه‌دار مرا نظر میکرد نانرا خوردم وچیزی باو ندادم مأیوس شد رفت آنوقت‌که بخواب رفتم بخوابم آمد ومیگریست گفت بچه‌های من گرسنه بودند ومن شیر نداشتم بامیدی نزد تو آمدم نانم ندادی نفرین‌کردم‌که خدا تورا سیر نکند و یقین بدان که سیرنخواهی شد . **قال رسول الله (ص) اذا اکل احدکم شیئاً من‌الطعام وکلب بین یدیه فلیطرده او لیطعمه** . یعنی‌سگی دروقت طعام آنجا حاضر شود آن کس که طعام میخورد باید چیزی باو بدهد .

**لا ادری :**

این شیشهٔ دل که متصل می‌شکنی — آهسته که دل نه‌آب وگل‌می‌شکنی
هشدار که قلب‌مؤمنان‌عرش‌خداست — بیدار خدا باش‌که دل می‌شکنی

**غزل خوبی است ( مسلماً مال شاه فور است .**

روزگار آشفته‌تر یازلف تو یاکار من — ذره کمتر یادهانت یا دل غمخوار من
شب سیه‌تر یادلت یا حال من یاخال‌تو — شهدخوشتر یالبت یاکلك گوهر بارمن
مهر ومه رخشنده‌تر یارأی من‌یاروی‌تو — طالعم گردنده‌تر یاخوی تو یاکار من
صبر من کم یاوفای نیکوان یاشرم تو — خوبی‌تو بیشتر یاغصهٔ بسیار من
نظم پروین خوبتر یادر• و یادندان‌تو — قامت تو راست‌تر یاسرو یاگفتار من
وصل تودلجوی‌تر یاشعرهای شاه فور — هجر تو دلسوزتر یاناله‌های زار من
وعدهٔ توکوژتر یاپشت من یا ابرویت — قول تو بی‌اصل‌تر یا باد یاپندار من
چشم تو خونریزتر یاچرخ یاشمشیرشاه — غمزهٔ تو تیزتر یاتیغ یا بازار من

**آداب‌الملوك (عن‌النبی ص ) ـ المشاورة حصن من‌الندامة وامان من‌الملامة**
**کلام متین** ـ ماحار من استخار ولا ندم من‌استشار .

من‌سیرة العاقل ان یضیف الی رأیه رأی العقلاء و یجمع الی‌عقله عقول‌الحکماء .

آدمی‌را قوت دست ازدل است — هرکه اورا دل قوی بازو قوی است

**ازحکیمی پرسیدند** ـ معایب انسانی باچه چیز ظاهر می‌شود جواب داد بابخل
**پرسیدند** ـ محاسن مردم باچه آشکار می‌شود جواب گفت ازسخاوت .

**فی مخلات الشیخ البهائی**(ره) - من اکل الطعام الحار لزمه سبع آفات : النسیان . وذهاب طعم الماء من فمه وذهاب القوة ونقصان السماع ونقصان رؤية البصر واصفرار الوجه وذهاب البرکة من طعامه ...

**میرزا باقر نسه :**

زابنای دهر زخم زبان خورده‌ام بسی        راضی نیم دگر که سلامم کند کسی

**صائب :**

باگران جان مگو حرف گران تا نشنوی        کوه در ردّ صدا بی‌اختیار افتاده است

**نوشته‌اند :** بعد ازوفات ابویزید بسطامی یکی ازبزرگان او را درخواب دید گفت مرا وصیتی کن . گفت مردمان دنیا دریائی هستند بی‌نهایت و دوری ازایشان مانند کشتی است جهد کن تا درآن کشتی نشینی و تن مسکین وناتوان ازآن دریا برهانی .

**ازگفته‌های اوست :** بهمهٔ دستها در حق بکوفتم آخر تا بدست بلا نکوفتم نگشودند وبهمهٔ زبانها اورا خواندم تا بزبان اندوه نخواندم بار نیافتم و بهمهٔ قدمها براه او بیرون شدم و بسی راه پیمودم آخر تا بقدم دل نرفتم بمنزلگاه عزت نرسیدم .

**ابوشعیب مقنع** - ازمعتبرین مشایخ وزهاد سیصد هجری است هفتاد حج پیاده گذارده بود و درهرحجی ازصخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و پیاده به تبوك آمدی درحج آخرین سگی دید که از تشنگی زبانش ازدهان بیرون آمده درآن حال فریاد برآورد که کیست هفتاد حج مرا بیك شربت آب بخرد شخصی یك شربت آب بوی داد اوآنرا بنزد آن سگ گذاشت وگفت این بهتر است مرا ازحجهای من که دراین مدت باتوکل کردم زیرا که حضرت رسول (ص) فرموده است **فی کل ذات کبد حری اجر** . یعنی درتفقد حال هرصاحب جگری که حرارت تشنگی ویرا دریافته مزدی است .

**ازکلمات فاضلی است** - رب سکوت ابلغ من الکلام ،

الأنس بغیرالله وحشة .

غم ناآمده خوردن به تقدم رنجه میدارد        همان بهتر که برفردا گذارم کارفردارا

**معانی چشم** - انواع گوناگون و رنگهای مختلفهٔ چشم معانی مختلفی دارد . ضرب المثلی است که چشم آئینهٔ دلست حال باید دید این آئینه چه چیزهائی پنهان دارد .

چشم بزرك دلیل فراست وکنجکاوی است .

چشم کوچك نشانهٔ فعالیت وزیرکی وشهوت است .

چشم گرد دلیل تنبلی وکند ذهنی است .

چشم بادامی ملایمت وخوش قلبی را میرساند .

**رنگهای مختلف چشم معانی زیررا دارند**

چشم سیاه غرور وحسد وشهوت .

چشم قهوهٔ نجابت لطافت اراده .
چشم آبی متمایل بقهوهٔ تخیل تضاد ناتوانی .
چشم آبی روشن خجلت زیرکی وگاهی بدجنسی .
چشم سبز صمیمیت سادگی واراده .
چشم میشی پشتکار و هوش وتردد .
**گفته‌اند** : آدم بی‌اولاد پادشاه بی‌غم است .
آدم دستپاچه کاررا دوباره میکند .

**توسیرگانی** :

شد سفید ازغم هجر تو مرا دیده کجاست　　آنکه میگفت که بالای سیه رنگی نیست

**قصاب کاشی** :

دنیـــــا و آخرت بنگاهی فروختیم　　سودا چنین خوش‌است که یکجا کند کسی

**محمدکریم‌خان** :

داستـــــان شب هجران توگفتم باشمع　　آنقـدر سوخت که ازگفته پشیمـانم کرد

# ضرب‌المثلهای جهان

| | |
|---|---|
| اگر پول داری همه جا سعادت زیر پای تست . | انگلیسی |
| اگر پول نبود اینهمه بدبختی بدنیا روی نمی‌آورد . | چینی |
| پول باد آورده را باد میبرد . | ایرانی |
| ازکیسهٔ دوست خرج کردن آسانست . | روسی |
| پول قلب هرجا که برود باز میگردد | عربی |
| آنکه ایمانش‌را بپول بفروشد انسان نیست . | هندی |
| پول پول را پیدا میکند | عربی |
| پول پیدا کردن آسان نگاه داشتنش مشکل است . | مصری |

آدم نترس سرسلامت بگور نمیزود .
آرزو برجوانان عیب نیست .
آرزو سرمایهٔ مفلس است .
کسی که توجهی بحیات ندارد مسلماً راهنمای حیات دیگری خواهد شد .

| | |
|---|---|
| تولد بدبختی است زندگی رنجست ومرك زحمت . | آلمانی |
| بامبلرزهٔ زندگی زندگی کرده باشی . | ایتالیائی |

**کمالی**ة

**چرا منگم زنسه** ازهر کناری　　**اگر نخل جنون‌را نیست باری**

زآب چشم میکردم کناره | اگرمیداشت این دریا کناری
جنون آوازه ازاین‌دارد امروز | زمجنون نیست جزمن یادگاری
نه راه دیر دانم نه خرابات | بمذهب عاشقان‌را نیست کاری
زعشقش آتشی درسینهٔ ماست | که‌سوزد عالمی را ازشراری

**شیخ بهائی (ره)** ـ درکتاب مخلاة مینویسد : کان فی بنی‌اسرائیل عابد عبد ربه سبعین سنة . بعداً بجهت حاجتی ازدرگاه رب‌العزة سؤالی نمود خدای‌تعالی دعای اورا مستجاب نفرمود عابد نفس خودرا ملامت نموده وگفت : لوعلم الله فیّ خیراً قضی حاجتی
هرچه هست ازقامت ناساز وبی‌اندام ماست | ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست
فبعث الله ملکا فقال له . ملکی مبعوث شده نزد عابد آمده و گفت ملامت کردن تو نفس خود را دراین‌خصوص : احب الیّ من‌عبادة سبعین‌سنة . پس‌ماحاجت‌تورا هم‌برآورده‌فرمودیم

## دراخلاق محسنی است

**اصمعی میگوید** : بحضور یکی‌ازخلفا رسیدم دیدم برتخت نشسته و دختر پنجساله‌ای تخمیناً درنزد اوست مرا گفت میدانی این دخترکیست گفتم نه گفت دختر پسر من است برو وبوسه برفرق او بزن من متحیر ماندم‌که اگر خلاف امر او نمایم عقوبت کند واگر جرئت‌کنم شاید غیرت اورا برآن وادارد که مرا برنجاند پس آستین خودم را برسر دختر نهاده و سر آستین را بوسه دادم خلیفه را ازاین ادب خوش آمدگفت اگربخلاف این میکردی تو را ازنعمت حیات محروم میکردم مرا دوهزار دینار انعام داد وهمهٔ آنها را تصدق‌کردم محض‌این‌مختصر رعایت ادب اورا ازمرك نجات‌داد علاوه برتقرب اودرخصوص پادشاه افزوده گرداتید .

**درکتاب نصائح الملوك است** ـ جوانی‌که اورا ادب نیست چون بوستانی است که‌گل ندارد همچنانکه گفته‌اند پیری‌که اورا خرد وعقل نیست چون چشمه‌ایست که‌آب‌ندارد

**نوشته‌اند** : نام هرکس بعد ازوفاتش بسه‌چیز زنده میماند یا بکتابی که مردم ازاو فایدهٔ ببرند یابصدقهٔ جاریه ازقبیل چشمه وپل یاتعمیر مساجد ومشاهد مادام‌که آن‌آثار باقی است نام آن شخص زنده است و یا اینکه ولد صالحی‌از وی باقی مانده است اینست که‌گفته‌اند :

زنده است‌کسی که‌ازتبارش | ماند خلفی بیادگارش

**ترکی :**

شکسته اول‌که بوتُنلوق شکسته‌لیخدان‌دور | غبارگرگویه قالخاار نشسته‌لیخداندور
دربهاران کی شود سرسبز سنگ | خاك شو تاگل بروید رنگ رنگ
کاکل ازبالا نشینی رتبهٔ پیدا نکرد | زلف ازافتادگی خود قرین ماه شد

**معتصم عباسی روزی نشاط شکار کرده بود ازخیل وحشم خود دور افتاد درمیان**

راه بموضعی رسید پیری را دید لاشهٔ خری خار بارکرده بود وخار افتاده بود و پیر منتظر مانده تاکسی برسد واورا یاری دهد تا آن بار برپشت درازگوش نهد معتصم‌چون حیرت پیر دید ازاسب فرود آمد و دامن قبا برچید و آن پیررا یاری‌داد تابر پشت خرنهاد آنگاه اورا پنجهزار دینار انعام فرمود وخود بگذشت پیر بشهر آمد وخررا بفروخت و کوشکی خرید پیررا گفتند این ازکجا آوردی گفت روزی کریمی برما بگذشت وبنظر کرم برما نگریست این آثار نظر اوست آفتاب را این‌خاصیت است که سنك خارا را لعل گرداند وازخاك گل برویاند .

**نشاط اصفهانی :**

من همچوخار وخاکم وتوآفتاب وابر گلها و لاله‌ها دهم ارتربیت کنی
روشنای فلکی را اثری درما نیست حذر ازگردش‌چشم سیهی بایدداشت

## فائدة

چهارچیز ازچهارکس محال است :
صدق از منافق .
دیانت از حریص .
مروت از بخیل .
نصیحت ازحسود .

**صائب :**

زابراهیم ادهم پرس قدر ملك درویشی که‌طوفان دیده‌ازآسایش‌ساحل‌خبردارد

**انبیائی** که ازایشان درقرآن نام برده شده بیست وپنج نفر است :

**آدم شیث ادریس نوح هود صالح ابراهیم لوط اسماعیل اسحق یعقوب یوسف شعیب موسی هارون یونس داود سلیمان الیاس الیسع ذکریا یحیی عیسی ذوالکفل محمدعلیهم‌السلام**

**قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام - ان للنعمة اجنحة ان امسکت بالأحسان قرت والا فرت .**

**اشعارخوب :**

غمت درنهانخانهٔ دل نشیند بنازی که‌لیلی بمحمل‌نشیند
بنازم به‌بزم محبت که آنجا گدائی بشاهی‌مقابل نشیند

مرنجان‌دلم‌را که‌اینمرغ‌وحشی زبامی که‌برخاست‌مشکل‌نشیند
بدنبال محمل چنان زارگریم که ازناله‌ام‌ناقه درگل‌نشیند
پی‌ناقه‌اش رفتم آهسته ترسم غباری بدامان محمل‌نشیند

خَلدگر بپا خاری آسان بر آزم　　چسازم بخاری که بردل نشیند
طبیب‌ازطلب دور گیتی میاسای　　کسی چون میان دومنزل نشیند

اعلم ان الشباب هوالعیش المستطاب وهوفی المرء فی عنفوانه بمنزلة الربیع فی اوانه

**ابن عباس گوید** ـ خداوند تمام انبیارا در جوانی مبعوث رسالت فرمود و تمام علمارا درزمان شباب تعلیم علم نمود بعد ابن عباس این آیه را تلاوت نمود **قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم** . درخصوص زکریا فرمود : **و اتیناه الحکم صبیاً** عرب بر هیچ مصیبت گریه نمیکند ومتأثر نمی‌شود که مثل فقدان جوانی شود .

**درایــام خلافت المقتدر بالله** دومرتبه اورا ازخلافت معزول نمودند وبی‌هیــچ زحمتی باز بتخت خلافت جلوس کرد یکنفر ازادباء نقل کرد که مقتدررا خلع کردند ومردم باعبدالله‌بن معتز بیعت نمودند همان روز حضور محمدبن جریر الطبری رفتم وقضیه را نقل کردم که حالا عبدالله بن معتز خلیفه است پرسید وزیرش کیست گفتم داودبن محمد جراح گفت قاضی کیست گفتم حسن مثنی ، ساعتی تأمل کرد گفت هرگز این کار باتمام نخواهد رسید گفتم چرا جواب داد که خلیفه و وزیر وقاضی الحق این سه شغل را سزاوار میباشند ولی روزگار این اقتضا را ندارد ومستحق باید محروم باشد و چنین شد که اوگفته بود و آن مناصب بیش ازیك شب باایشان‌نبود تاعاقلان‌را معلوم شود که ارباب هنر درجمیع‌ازمنه محروم هستند .

**لطیفه** ـ روزی اعمش درجائی نشسته بود که نزدیکی او برکهٔ بزرگی بود کــه آب زیاد درآن جمع گشته شخصی آمــد به‌اعمش نگاه کرده دیدمردی‌است پوستین‌کهنه‌ای دربر دارد بنظرش حقیر آمدگفت برخیز مرا ازاین آب بگذران ازدست اعمش گرفتــه و کشید بعد سوارش شد واین آیه قرائت کرد : **سبحان الذی سخر لنا هذا وماکنا له مقرنین** پس اعمش اورا برداشت و دروسط برکه به‌آب انداخت وخطاب به اوکرده این آیه را خواند : **وقل رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیرالمنزلین .**

**تاج‌الدوله :**

گفتمش‌ای خجسته‌رو فصل گل است می‌بده　　گفت که نام‌گل مبر:دربر رنك وبوی من

**ارسطا طالس گوید** ـ عاقل شهوت را فاقد است زیرا میداندکه یقیناً آن‌زوال پذیر میباشد ولی جاهل‌گمان میبرد که آن دائمی است‌پس باآن لذت میبرد ودلش راخوش میدارد بنابر این عاقل مشقت میکشد وجاهل متنعم است .

**عبدالله معتز گوید :**

ذوالعقــل یشقی فــی النعیم بعقله　　و اخ الجهالة فی الشقاوة ینعم

**متنبئی گوید :**

وحلاوة الدنیا لجاهلهــــــــــا　　ومرارة الدنیا لمن‌عقــــــــلا

**در کتاب حیوة الحیوانست** ـ بلبل را گفتند آوازه‌خوانی و ترنم تو قبل از دیدن **گل های شکفت** نیست اما پس ازوصال و دیدن گل اینهمه سوز وساز دیگر برای چیست ؟ **چه خوب جوابی است : جواب داد** ـ قبل ازوصال بجهت اشتیاق ، اما بعد ازوصال ازخوف و مرارت فراق است .

**یکی ازعرفا** بیکی ازاغنیاء گفت دنیا را بچه اندازه طالبی گفت بسیار طالبم پرسید آنچه میخواهی بدست آوردهٔ گفت نه جواب داد این چیزی است که یك عمر طالب آن هستی و تا اندازهٔ که اورا طالبی بدست نیامده پس چطور بدست تو خواهد آمد آخرتی که هرگز اورا طلب نکردهٔ اینست که دراین‌خصوص گفته‌اند :

دنیا طلبیدیم وبمطلب نرسیدیم　　آیاچه شود آخرت ناطلب ما

**سخن یکی ازعرفاست** ـ جائی که پدر ما حضرت آدم (ع) **گفتند** : اسکن انت وزوجك الجنة . بجهت یك ترك اولی اورا ازبهشت‌اخراج نمودند پس چگونه ما بااینهمه گناهان پی‌درپی وخطاهای بی‌شمار امیدواریم که داخل بهشت خواهیم شد البته در قرآن مجید حکایت رفاقت ومصاحبت حضرت موسی را باجناب خضر خوانده‌اید که موسی سه‌مرتبه بخلاف قولی که بخضر داده بود رفتار نمود لذا خضر بموسی گفت : هذا فراق بینی وبینك ای وای برما که بخدای خودمان بهیچ‌گونه اطاعت ننموده‌ایم وهیچ ترسی نداریم که بما هم‌گویند : هذا فراق بینی وبینکم .

**گویند** درایام ریاست خلیفه ثانی عمربن خطاب　　اززیور کعبه و کثرت آن مذاکره کردند جماعتی گفتند هرگاه آنها را برداری ولشگررا باآنها مجهز نمائی اجرش بیشتر می‌شود زیرا کعبه احتیاج بزیور ندارد لهذا خلیفه باین کار تصمیم کرد مع‌هذا با**حضرت علی علیه‌السلام** دراین باب مشورت کرد حضرت فرمود قرآن که بحضرت محمد (ص) نازل شده اموال مسلمین را بچهارقسم ذکر کرده یکی اموالی است که بین ورّاث تقسیم می‌شود وآن ازفرائض است . دومی خراج وغنیمت است که بمستحق میرسد . سومی خمس که محل‌آن معلوم است . چهارمی صدقاتست که محل آن نیز تعیین گردیده و زینت وزیور کعبه درجای خود درموقع این تقسیم موجود بود وخداوند آنرا بحال خود ترك کرد ولی نه ازراه نسیان‌بود ونه ازراه ترس پس قرار داده آنجا که خدا و رسولش قرار داده عمر　　جواب داد یاعلی هرگاه وجود تو نبود ما مفتضح‌میشدیم

**اینست** که درخصوص مشورت گفته‌اند کسی که امورات خود را بامشاورهٔ عاقلان بعمل آورد هرگز پشیمان نمی‌شود .

**درباب** مشورت بعضی ازبلغا گفته‌اند وقتی که انکار کردی باعقل خود چیزی را پس آنرا بعاقلی عرضه کن .

**بوذرجمهر گوید** : آدم عاقل موقعی که درکاری دچار اشکال شد مانند اینست که جواهر خودرا گم کند پس درجائی گمان میکند جواهرش افتاده ازاطراف خاکهاراجمع

آوری کرده آنقدر آنها را بهم میزنند تا گم کردهٔ خود را پیدا میکنند همچنین است آدم عاقل رأیهای خوب را درخصوص امرمشکل جمع میکنند تا بهترین رأی را بدست می آورد

**باز عاقلی گوید** : سرّ خود را بیکنفر بگو بلکه مگو اما مشورت را ازهزار نفربجو باوجودیکه حضرت رسول (ص) عقل کل بود باز میفرماید : **وشاورهم فی الامر** لقمان بفرزندش گفت ای فرزند شور کن باآنهائی که تجربه دارند زیرا آنها رأی خودشان را که بقیمت زیاد بدست آورده‌اند بتو مجانی بخشند .

**درحکمت سلیمان بن داود است** ـ کسی که بهوای نفس خود غالب شود بزرگتر ازکسی است که به‌تنهائی یك شهر بزرك وباجمعیت را تسخیر نماید .

**ازبزرگان دین که درکاظمین مدفون هستند - الشیخ الاجل محمد بن محمدبن نعمان المفید** که عامه وخاصه بکثرت فضائل آن جناب معترفند ازمشهوراتست که درتشییع جنازهٔ آن‌مرحوم هفتاد هزار شیعه حاضر بودند و کافی‌است درفضل او توقیعاتی که حضرت صاحب‌الزمان (ع) باونوشته‌اند درروضاتست که تولّد آن جناب یازدهم ذوالقعده سنه سیصد و سی وشش و یاهشت بوده و رحلت او درشب جمعه سوم ماه رمضان سنه چهار صد و سیزده بوده ومرحوم سید مرتضی بروی‌نمازخوانده ودررواق پائین‌پای‌امامین همامین مدفون شد حضرت حجة الله مولانا صاحب‌الزمان صلوات‌الله علیه سه توقیع بایشان مرقوم فرمودند درسه سال هرسالی یك توقیع وعنوان هرتوقیع اینست : **للأخ السدید والولی الرشید الشیخ المفید ابیعبدالله محمدبن محمدبن نعمان ادام الله اعزازه** ومسلم است که درغیبت کبری ازحضرت حجة الله برای احدی توقیع صادرنشده مگر ازبرای شیخ مفید ونقل شده وقتی که او را دفن کردند روی قبرش بخط حضرت حجةالله نوشته شده .

لا صَوَّتَ النّاعی بِفَقْدِكَ اِنَّهُ … یَوْمٌ عَلیٰ آلِ الرَّسولِ عَظیمٌ
اِنْ کانَ قَدْ غُیِّبْتَ فی جَدَثِ الثَّریٰ … فَالعَدْلُ وَالتَّوحیدُ فیكَ مُقیمٌ
وَالقائِمُ المَهْدِیّ یَفْرَحُ کُلَّما … تُلیتْ عَلَیْكَ مِنَ الدُّرُوسِ عُلُومٌ

**روزی** شیخ مفید باسید مرتضی علم الهدی درمسئله‌ای مباحثه کردند قرار دادند که مطلب را نوشته از **حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام** سؤال کنند مسئله را نوشته وگذاردند بالای **مرقد شریف آنحضرت** ، صباح آن روز دیدند درجواب نوشته شده **الحق مع ولدی والشیخ معتمدی .**

**نوشته‌اند** : روزی جبرئیل بصورت شخصی نزد فرعون آمده وگفت از توسؤالی دارم فرعون گفت بپرس گفت درخصوص بندهٔ که او را خداوندی باشد منعم ، بی‌حد وبی اندازه اورا عنایت فرموده ازهرقبیل نعمت ازخوردنی و نوشیدنی و دولت وعزت وسلطنت ولی آن بنده عوض اینکه ازوی‌تشکر کند سهل است گوید : آقا ومولی‌منم ـ سزای این غلام چه باشد گفت سزای او اینست‌که اورا بدریا غرق کنند گفت بنویس فرعون بخط‌خود

نوشت : يقول ابوالعباس الوليد مصعب بن الريان : جزاء العبد الخارج علي سيدم ان يغرق في البحر . جبرئيل نوشته را گرفته و رفت وقتی که فرعون غرق می شدبروی نشان داد و گفت اینست آن فتوائی که خود دادهٔ باری جبرئیل غرق اورا برحضرت موسی خبر داد بنی اسرائیل گفتند ما باور نداریم لهذا خدای تعالی فرعون را باجملهٔ سلاحی که پوشیده بود بر سر آب دریا درآورد تمام بنی اسرائیل اورا دیدند .

**ثم عفوا منکم من بعد ذلك لعلکم تشکرون** . علمارا درشکر سخن بسیاراست یکی گوید شکر طاعت خدای باشد بهمه اعضاء درنهان و آشکار یکی گوید : ذکر النعمة شکرها . چنانچه خدای تعالی فرموده : **واما بنعمة ربك فحدث** . حضرت رسول (ص) فرموده : **التحدث بالنعمة شکر** . معصوم فرموده : **فمن ذکره شکره** . یکی گوید : شکر نعمت آنست که نعمت را آلت معصیت قرار ندهد حضرت موسی(ع)عرض کرد : خداوندا آدم شکر تورا چگونه میتوانست بکند که تو اورا بیافریدی و برگزیدی و فرشتگانرا امر کردی تا اورا سجده نمایند و اورا دربهشت جای دادی حقتعالی فرمود که آدم دانست که آنهمه نعمت درمقابل عمل او نیست بلکه همه‌اش ازمن است .

**جنید گوید :** شکر خدای تعالی آنست که بنده داند که ازشکر عاجز است .

**حضرت داود (ع) فرموده :** سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شکره شکراً کما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفة .

**بعضی ازعرفا گوید :** شکر پنج چیز است :

۱ ـ مجانبة السيئات .

۲ ـ محافظة على الحسنات .

۳ ـ مخالفة للشهوات .

٤ ـ بذل الطاعات .

٥ ـ مراقبة رب الأرضين والسموات .

**هارون الرشيد** ازفضیل بن عیاض ابیوردی پرسید که فضیل بن زاهد ابیوردی تو هستی گفت فضیل منم ولی زاهد توئی . گفت بچه جهت ، فضیل جواب داد بجهت اینکه من نهایت زهدم اینست که ترك دنیای حقیرهٔ دنیه نموده‌ام اما خلیفه زهدش بدرجه‌ایست که ترك آخرت باقیه و نعم متناهیهٔ الهیه را نموده است .

**صائب :**

بلاست نفس عنان چون زدست عقل گرفت | عصا چو از کف موسی فتاد ثعبانست
آدمی پیر شود نفس جوان میگردد | خواب دروقت سحرگاه گران میگردد
تا امیدی اول امیدهاست | نخل ما چون خشك شد بر میدهد

**لا ادری :**

مگو پوچ تا نشنوی حرف پوچ | که خمیازه خمیازه می آورد

مخند اینوجوان زینهار برموی‌سفیدما　　که این برف‌پریشان برسرهر بام‌میبارد
دزدیِ بوسه عجب دزدی بامنفعتی‌است　　که گرش بازستانند دوچندان گردد

**درحکایة الصالحین است** - مردی بنام عیسی موعظه مینمود مجلس وعظ داشتی وعجوزه‌ای بود نام اومسکنة‌الطفاویه مجلس اورا علی‌الدوام‌حاضر میشدی تاوقتی دیدند آن زن حاضر نمیشود لهذا واعظ پرسیدآنعجوزه کجاست گفتند بیمار است چون ازمنبر فرود آمد گفت برویم بعیادت او ، باجماعتی رفته برسر بالین او نشست و اورا درحالت نزع دید لهذا بنشست و گریه کرد دید که‌لب می‌جنبانید وسخن میگفت گوش بنزدیك لب او برد دید میگوید :

کار کردیم بسر آمد　　رنج بردیم ببر آمد　　دوست جستیم‌خبر آمد

واعظ گفت عجوزه آگاهست و میداند کجا میرود عیسی بکار او اقدام نموده اورا تغسیل و تکفین نمود چون شب درآمد اورا درخواب دید تاج کرامت برسر نهاده وحله‌های بهشتی بوشیده گفت ای مسکنت این توئی گفت بلی من هستم ولیکن بنگر تا مرا دیگر مسکنت نخوانی . ذهبت المسکنة و جائت المملکة . درویشی مبدل بپادشاهی گردید .

اللهم ارزقنا بحق محمد و آل محمد (ص)

**درروایت معتبر است** - که عبدالله عباس گفت که حضرت رسول (ص) فرمود خدای تعالی درشبانه روزی صد و بیست رحمت‌بخانهٔ کعبه میفرستد شصت طواف کنندگانرا باشد وچهل نمازکنندگان را وبیست نظاره کنان را باشد در خبر معتبر است النظر الی الکعبة عبادة .

**دربعضی اخبار است** هرکس بخانهٔ کعبه ازروی ایمان وتصدیق نگاه کند خرج من‌ذنوبه کیوم ولدته امه .

**ازعبدالله عباس پرسیدند** که طواف اولی‌تر باشد یانماز جواب گفت غربارا طواف مقیمان ومجاوران را نماز اولی‌تر است .

**حضرت رسول (ص) فرمود : المقام بمکة سعادة والخروج منهاشقاوة**
حضرت رسول (ص) اهل حرم را اهل‌الله خوانند .

**درروایت است** - شخصی متمکن و دولتمند بمکه رفت و مجاورت اختیار نمود ومدت‌متمادی درآنجا مسکن گرفت سالی همشهریان او بحج آمدند درملاقات باو گفتند هیچ آرزو نمی کنی که بوطن‌خود بروی واملاك خودرا به‌بینی؟ درجواب گفت چه‌امید باز آمدنست بدنیا کُشته‌ای را که‌اورا رمقی مانده باشد

حسب‌المحب من‌الحبیب بعلمه　　ان المحب ببابه مطروح

**حضرت ابراهیم (ع)** دعا کرد درخصوص شرافت مکه وارزق اهله من‌الثمرات بجهت‌این دعاخدای متعال جبرئیل‌را فرستاد تاقریه‌ای‌ازقراء شام که بسیار نکوتر ومیوه تر

بود اززمین بر کند و بیاورد و باطراف کعبه بگردانید و برزمین طائف بنهاد تا ازآنجا انواع نعمت بمکه میبرند .

**سعیدبن‌جبیر گوید** : بجهت دعای حضرت ابراهیم است اهـل مکـه را گوشت و آب و نان ضرر نمی کند .

**عبدالله عباس گوید** : بجهت دعای حضرت ابراهیم (ع) در همهٔ روی زمین جائی نباشد که گوشت وشیر او بیشتر ازمکه باشد .

**یکی از دانشمندان گوید** : چنـانچه گوشت خـام جز به‌پیش آتش پختـه نشود شایستهٔ خوان ملوك نگردد همچنین آدمی خامست جز به‌آتش ومصائب وبلیـات پخته‌نشود وتاپخته نگردد شایستهٔ بساط ملك‌الملوك جل‌جلاله نمی‌شود ازاین جهت است اهـل‌عنایت را بلا ومحنت زیاد است اینست که فرموده‌اند : اشـدالناس بلاءاً الأنبیاء ثم الأولیاء ثـم الأمثل فالأمثل .

گر درهمه شهر یکسر نیشتر است　　　بر پای کسی‌رود که درویشتر است

عالم نه‌برای آن‌آفریده‌اند که کسی حوشی‌بیند و اگر نه هیچ مؤمنی را درجهـان خاری بر‌پای نرفتی . عالم را بجهت امتحان آفریده‌اند گاه خوشی فرستد تا رتبهٔ مؤمن‌در شکر به‌بیند گاه ناخوشی فرستدکه مرتبهٔ او درصبرظاهر شود نه خوشی او ازبرای‌خوشی است نه ناخوشی برای نـاخوشی مقصود ازهردو امتحان است پـای دارید در وقت امتحان نلغزید ومهر ومحبت خودتان را بهیچ حال مبدل بکدورت ننمائید اگرگوئی جناب یعقوب (ع) انما اشکو بثی وحزنی الی‌الله گفت وایوب (ع) هم دروقت ابتلاء رب انی مسنی‌الضر گفت واین هردو سخن منافی باصبر است مع ذلك دربارهٔ یعقوب خدای تعالی‌حکایت‌فرموده که آنحضرت فصبرجمیل گفت وبشرح ایضاً خداوند تبارك وتعالی ازحالت ایوب (ع) خبر داده است . **انا وجدناه صابراً** یعنی ای خدای مهربان جز تو کسی ندارم که شـکوهٔ خود را بکنم .

**درشعراست** :

دارم گله بسیارومرا نیست رفیقی　　　چندین گله‌جز باتو نگویم بکه گویم

**درمیان اعراب مثل است** : فرو برد گرگی استخوانی‌رادرگلویش بند شد کلنگی سر خود را بحلق آن گرگ برده واستخوان‌را برآورد لهذا ازآن گرگ طلب اجرت کرد گرگ گفت حیا نداری سرخود را دردهـان من کردی وبسلامت بیـرون آوردی باز طلب اجرت مینمائی ؟

**لطیفه** ـ مرد پیری برخری سوار بود وپاهای خود را هرچه بشدت‌حرکت میداد و درپشت خر می‌جنبانید گویا میخواست که خر تندتر برود دراین اثنـاء رسید ببعضی از ظرفاء پرسید بفلان قریه چه قدر مسافت مانده مرد ظریف گفت سـه فرسخ ، پیرپرسـید

چه وقت به آن ده میرسم مرد ظریف گفت اما تو چون خیلی تند میروی بعد ازیك ساعت ولی خری که سوارشدهٔ بعد ازدو روز دیگر .

**یمین الدین طغرای :**

گنجی و کتابی وحریفی دوسه همدم — باید که عدد بیشتر ازچار نباشد
رودی وسرودی وشرابی و کبابی — شرط است که ساقی بجزازیار نباشد
ایندولت اگردست دهد ابن یمین را — باهیچکسش دردوجهان کار نباشد

**بیرام خان :**

شهی که بگذرد ازنه سپهر افسراو — اگر غلام علی نیست خاك برسراو
محبت شه مردان مجو زبی پدری — که دست غیر گرفته است پای مادراو

**قال الزهری** - اذا سمعت ادبا فاکتبه ولو فی حائط . یعنی زهری گفته است هرزمانی یك بدیعهٔ ادبی ازکسی شنیدی اورا بنویس ولو بدیوار بنویسی .

**مؤلف گوید** : اینست که ادبا وحکما گفته‌اند . قیدوا العلم بالکتابة . یعنی چیزی نافع را بانوشتن مقید بکن .

**سلطان قاجار :**

گیرم ازشهر بهامون شدم ازسودائی — کو باندازهٔ رسوائی من صحرائی

**شاه عباس صفوی :**

هرکس برای خود سرزلفی گرفته‌است — زنجیرازآن کم است که دیوانه پرشدهٔ

**بی بی هراتی خواهرشیخ عبدالله دیوانه :**

روم بباغ زنرگس دودیده وام کنم — که تا نظارهٔ آنسروخوش خرام کنم

**زیب النساء** دختر عالمگیر پادشاه هندوستان :

بیگانه‌وارمیگذری‌ازدیــــار چشم — ای نور دیده حب وطن دردل تونیست

**لا ادری :**

من توبه کرده بودم ازعاشقی و مستی — ای خصم جان‌توبه بچشمت نمیگذارد

**ایضاً :**

کس نیاموخت علم تیر از من — که مرا در زمان نشانه نکرد

**سخن عالم بزرگی است** - الحسن الخلق ذوقرابة عندالأجانب و السیئی الخلق اجنبیٌ عند اهله .

**منقولست** که زاهدی بپیر زن گفت که آسیابان گندم مرا آرد کن و گرنه دعا میکنم خری که داری سنك شود پیر زن گفت ای‌زاهد حالا که دعای تو مستجاب است واگذار خر مرا دعا کن که گندم تو آرد شود .

**انوشیروان** - روزی به بوزرجمهر گفت کدام یك ازمردم میخواهی که عاقل باشند بوزرجمهر گفت دشمن خودمرا کسری گفت چرا ؟ بوزرجمهر گفت برای آنکه هرگاه عاقل باشد من ازوی درامن وعافیت خواهم بود .

ساغری میگفت دزدان معانی برده‌اند　　هر کجادر شعرمن یك معنی خوش دیده‌اند
دیدم اکثر شعرهایش رایکی معنی نداشت　　راست میگفت اینکه معنی هاش را دزدیده‌اند

**فی فصول المهمه** - عن موسی بن جعفر ان رجلا شکی الیه اننی فی عشرة نفر من العیال کلهم مریض **فقال علیه السلام - داوهم بالصدقة فلیس شیئی اسرع اجابة من الصدقة ولا اجدی منفعة للمریض من الصدقة .**

مؤلف گوید خدا را شاهد میگیرم کراراً تجربه کرده همین است که مسطور شد .

**لا ادری :**

هر که را همت عالی بود ازدولت عشق　　نکشد بهر دو نان منت این دونان را
بدنیا دل نبندد هر که مرد است　　که دنیا سربسر اندوه و درد است
بگورستان نظر کن تا به بینی　　که دنیا با رفیقانت چه کرده است

**فی الکافی عن مولانا الباقر (ع) - قال او علم الناس کیف خلق الله هذا الخلق لم یلم احد احداً .**

**اشعار** ذیل مال خود مؤلف است بجهت تفریح مطالعه کنندگان نوشته می‌شود .

من آن رند باده پرستم علیّ　　که مخمور جام الستم علیّ
نه ساقی بدیدم نه می نه صراحی　　همین قدر دیدم که مستم علیّ
چو جستم نشانی زمیخانه و می　　ز دیر و زمسجد گسستم علیّ
چشیدم چو یکقطره ازبادهٔ عشق　　دل ازمهر کوثر بشستم علیّ
زیمن محبت بساین دست لرزان　　دو بازوی تقوی شکستم علیّ
شدم شهریار جهان تا که ازدل　　کمر برغلامیش بستم علی
زخلق دو عالم کنم دستگیری　　بمحشر ار بگیرد ز دستم علی
بنه رمزیا قید عشقش بگردن　　بگو کز علائق برستم علی

( **جلوس ناصرالدین شاه** ) ازمرحوم نظام العلماء مؤلف کتاب انیس الادباء ( صاحب تاج بوده ناصرالدین شاه ) ١٢٦٤ . ایضاً (العاقبة للمتقین) ١٢٦٤ .

**حکومت** امیر نظام به آذربایجان - جناب امیر نظام ١٢٩٨ .

**عن بعض العلماء** من کرر هذه الأبیات حصل له الفرج بما هو فیه من الشدة . وهی من المجربات .

وکم لله من لطف خفی　　یدق خفاه عن فهم الزکی

| | |
|---|---|
| و کم یسر اتی من بعد عسر | ففرج کربة القلب الشجی |
| و کم امر تساء به صباحاً | وتأتیك المسرة بالعشی |
| اذا ضاقت بك الأحوال یوماً | فثق بالواحد الفرد العلیّ |

**فی امالی الصدوق (ره)** ینبغی للمؤمن ان یکون فیه ثمان خصال .

١ ـ وقور عند الهزائز

٢ ـ صبور عندالبلاء .

٣ ـ شکور عندالرخاء .

٤ ـ قانع بما رزقه‌الله .

٥ ـ لایظلم الأعداء ولایتحامل الأصدقاء .

٦ ـ بدنه منه فی تعب والناس منه فی راحة .

٧ ـ ان العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والصبر امیر جنوده .

٨ ـ والرفق اخوه واللین والده .

| | |
|---|---|
| لو شق قلبی لرأوا وسطه | خطان قد خطا بلاکاتب |
| الشرع و التوحید من جانب | وحب اهل البیت من جانب |
| یا اهل بیت رسول‌الله حبکم | فرض من‌الله فی القران انزله |
| کفاکم شرفاً فی الفضل انکم | من لایصلی علیکم لاصلوة له |
| لو ان المرتضی ابدی محله | لاضحی الناس طراً سجداً له |
| کفی فی فضل مولانا علی | وقوع الشك فیه انه الله |
| و مات الشافعی لیس یدری | علی ربه ام ربه الله |
| الی م الام و حتی متی | اعاتب فی حب هذا الفتی |
| فهل زوجت فاطمة غیره | وفی غیره هل اتی هل اتی |

**از کلام بعضی ازاکابر است** که هرگاه عصیان و نافرمانی کند تو را نفس تو درآنچه امرمیکنی پس توهم اطاعت مکن درچیزی که ازتوخواهش دارد .

**از کلام بعضی ازحکمای یونان است** ـ سه چیز اسف که آدمی را درآنها اختیار نیست :

١ ـ بیماری .

٢ ـ بی‌چیزی .

٣ ـ مرك .

**از آنهائیکه** که روشنی چشم شخص درآنهاست .

١ ـ آنکه بخورد میوهٔ درختی راکه بدست خودکاشته باشد .

٢ ـ آنکه به‌بیند مردم را که تعریف فرزند اورا میکنند .

۳ - آنکه بشنود شعرخودرا که آنرا درمحافل باخیر ذکرمینمایند.

**درحدیث است**: درخاموشی هفت خصلت است.

۱ - عبادتی است بی‌مشقت.

۲ - زینتی است بی‌زیور.

۳ - هیبتی است بی‌سلطنت.

٤ - حفظی است بی‌دیوار.

٥ - استغنائی است ازعذر خواستن.

٦ - پوششی است ازعیبها.

۷ - آسایش دادنی است ملکین را.

**اصمعی گوید** روزی بیکی ازقبائل عرب گذشتم دیدم زنی را که فرزند او در پیش روی او خوابیده ومشرف بموت است آن زن آنرا تلقین میکرد ومیگفت ای فرزند تو اگر از اهل بهشتی پس مرك تو را ضرری نمیرساند و اگر ازاهل دوزخی پس زنده ماندن بتو نفع ندارد ای فرزند اگرمردن بد بود خدای عزوجل نمی‌میرانید دوست خود محمد (ص) را واگرزنده ماندن خوب می‌بود باقی‌وزنده نمی‌گذاشت دشمن خودشیطان‌را

**ازسخنان شیخ عبدالله انصاری است**:

ای عزیز اگر برهوا پری مگسی باشی - اگر برروی‌آب روی خسی باشی
دل بدست آور تا کسی باشی

**عرفی**:

بهر که عرضه دهم دردخویش می‌بینم     که غرقه‌ام من و او درکنار میگذرد

• **مجلسی (ره)** درحلیة‌المتقین ازحضرت رسول (ص) روایت کرده هرکس دردنیا ازظروف طلا ونقره آب بخورد ازظروف طلا و نقرهٔ بهشت محروم میباشد.

**بحکیمی گفتند** - که نصیب خود را ازدنیا بگیر بجهت اینکه دنیا برطرف شود حکیم گفت حالا برمن واجب شدکه نصیب خود را ازدنیا نگیرم.

قرب و بعد راهرا قدری نباشد این قدر     یکقدم‌برنفس‌خود نه دیگری برکوی‌دوست

**ازکلام حکماست** - دوست تو کسی است‌که راست گوید تورا نه آنکسی که بگوید راست میگوئی‌و برادرتو کسی‌است‌که ملامت کندتورا نه‌آنکسی که معذور داردترا.

**ابوالعتاهیه گفته** - غضب مکن برمردی که نمیدهد بتو آنچه دارد، بلکه غضب کن برطمعی که تورا وا داشته است براینکه طلب کنی چیزی را که او دارد.

**بعضی ازعارفین گفته**: پنهان کن حسنات خود را همچنان که پنهان میکنی گناهان خود را.

**ازعارفی پرسیدند** که آیامیدانی بلیه‌ای‌را که‌رحم کرده نمی‌شودبکسی مبتلا بآن بشود

بشود گفت بلی آن بلیه عبارتست ازحسد که حسود را نباید رحم کرد دوباره پرسیدند آیا نعمتی را میدانی که برصاحب آن نعمت حسد نکنند گفت بلی آن نعمت عبارتست ازفقر .

**لا ادری :**

من درعجبم که می فروشان کایشان زان به که فروشندچه خواهندخرید

**ایضاً :**

کاسهٔ سرم کشتی آب دیده‌ام دریا ناخدا بیا بنشین‌سیر موج دریا کن

**شبی** بخانهٔ ملانصرالدین دزدآمد مقداری ازاسباب خانه جمع کرده و بسته‌ای نموده وبراه افتاد ملا فوراً اسباب اطاق خوابگاه خود را بسته‌ای کرده و بردوش گرفته پشت سر دزد روان شد تابخانهٔ دزد رسید ، دزد ازپیش ملا از عقب باعجله داخل می‌شود دزد با کمال تغیر بملا خطاب کرده میگوید : مرد اینجا چه‌کار داری ملا باکمال آرامی و نرمی جواب میدهد مگرخانهٔ مارا باینجا نقل وتحویل نمیکنیم .

**نوشته‌اند** : اعرابئی برای شهادت بمحکمهٔ شرع رفته بود در اثنای شهادت او مدعی‌علیه بحاکم شرع گفت چگونه شهادت این مرد را قبول میکنید درصورتی که باندازهٔ ثروت قارون صاحب ثروت و مکنت میباشد مع ذلك زیارت مکه نکرده وبلکه منکر حج است اعرابی درغضب شده وگفت حضرت آقا اینمرد بالتمام‌دروغ میگوید من مفصلا زیارت بیت‌الله نموده‌ام حاکم شرع گفت بسیار خوب حالا که بمکه رفتهٔ بگو به‌بینم چاه زمزم درکجاست گفت حضرت آقا ببخشید وقت رفتن من هنوز چاه زمزم را حفرنکرده بودند .

**درانوار نعمانی است** که مقدس اردبیلی کاغذی نوشت بجهت اعانت سیدی‌بشاه طهماسب ، چون کاغذ بشاه رسیدبرای کاغذ مقدس ازجای‌خود حرکت کرد مضمونش‌خواند که مقدس براو برادر خطاب نموده بود امر داد کفنش‌را حاضر کردند و آنرقیمه رامیان کفن خودگذاشت و وصیت کرد چون مرا دفن‌کنید کاغذرا زیر سرمن‌گذارید که بانکیرین احتجاج کنم که من کسی هستم که ملا احمد اردبیلی مرا برادرخطاب کرده .

**آذری :**

زهول روز شمارآذری‌چه میترسی توکیستی که‌درآن‌روزدرشمار آئی
شدیم خاکرهت‌گر بدرد ما نرسی چنان‌رویم‌که دیگر بگرد ما نرسی

**شاپور نیشاپوری :**

عقیق را زلبت آب در دهان آید خدنگرا زقدت تاب درمیان آید

**اظهر :**

نه‌مرا تومیشناسی نه‌تورا شناختم‌من بکدام آشنائی‌زتو درد سر گرفتم

**اکسیر اصفهانی :**

جلوهٔ آن سرو قامت دیـــــده‌ام مـن بچشم خـود قیـامت دیـده‌ام

**خواجه عبدالله انصاری** - درفوائدالرضویه ازاو نقل کرده‌اند که سیصد هزار حدیث بهزارهزار سند حفظ کردم . ( مؤلف گوید عجباً لقدرة‌الله)

## مناجات خواجه مشهور است بعضی از فقراتش بقرار ذیل است

الهی چون توانستم ندانستم وچون دانستم نتوانستم ، اگرچه بسی طاعت ندارم اما جز تو کسی را ندارم ، ای دیرخشم زود آشتی ، الهی من غلام آن معصیتم که مرا بعذر آوَرَد وازآن طاعت بیزارم که مرا بعجب آورد ، الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من تورا بکرم توبگیرم ،کرم تو ازجرم من بیش است ، الهی همچنان بید بخود میلرزم که مبادا آخر بجوی نیرزم ، الهی اگر دوستی نکردم دشمنی هم نکردم ، اگرچه برگناه مصرم اما بریگانگی تو مقرّم الهی دست‌گیر که دست‌آویز ندارم ، بپذیر که پای‌گریز ندارم ، بگشای دری که درگشاینده توئی ، بنمای رهی که ره نماینده توئی ، من دست بهیچ دست گیری ندهم ، کایشان همه فانیند وپاینده توئی ، الهی ازمعصیت ما دوست تو محمد مصطفی(ص) اندوهگین میشود ودشمن تو ابلیس شاد ، اگرعقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین و دشمن تو شاد ، الهی دوشادی بدشمن روا مدار ، و دواندوه بردل دوست مگذار .

ای لطف عمیم تو خطا پوش همه ... وی حلقهٔ بندگیت برگوش همه
بردار خدایـــــا زکرم بار گناه ... درروز فروماندگی ازدوش همه

الهی هرکه را عقل دادی چه ندادی ، وهرکه را عقل ندادی چه دادی

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست ... تاریك دلم نور وضیای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی ... آنمزدبودلطف وعطای تو کجاست

**هشام‌بن عبدالملك** ازخلفای بنی‌امیه است چنـدان متمول و دولتمند بود وقتیکه بحج میرفت لباسهای اورا بششصد شتر حمل‌کردند یازده پسر داشت بهرپسری دوکرور دینار ارث رسید ، عمربن عبدالعزیز که ازخلفاء بود وقتیکه ازدنیا رفت یازده پسر داشت بهریکی یکدینار ونیم ارث رسید اما اولاد عمربن عبدالعزیز بقدری صاحب ثروت شدند که یکتن ازایشان صدهزار سواررا باصدهزار اسب درجهاد فی‌سبیل‌الله تجهیز مینمود اما اولاد هشام چنان فقیرشدندکه بعضی ازایشان بتافتن تون حمام رزق خود تحصیل مینمود .

**فاعتبروا یا اولی الابصار**

**محمد بن علی بن نعمان** الملقب به مؤمن الطاق ومخالفان ازعداوت اورا شیطان الطاق میگفتند واو باابوحنیفه مذاکراتی داشت روزی ابو حنیفه بمؤمن الطاق گفت شما قائل هستید برجعت ، پس هزار درهم بمن بده تامن دررجعت بتو هزاراشرفی بدهم مؤمن الطاق گفت تو بمن یك کفیلی بده که دررجعت بصورت انسان باشی نه بصورت خنزیر ، تامن بتو این مبلغ را بدهم .

**باز روزی** مؤمن الطاق با ابو حنیفه باهم میرفتند شخصی فریاد میزد من یدلنی علی صبیّ ضالّ کیست مرا نشان بدهد بکودکی گمراه شده مؤمن الطاق گفت کودك گمراه ندیده‌ام اگر پیر گمراه میخواهی اینست که بامن میرود .

**قال علی علیه السلام :**

**دوائك فيك ولاتبصر ـ ودائك فيك ولاتشعر .**

**اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الأكبر**

**افضل الأعمال احمضها .**

**اكبر الأعداء اخفاهم مكيدة .**

**الأحسان يقطع اللسان .**

**الدهر انزلني فانزلني حتى يقال علي ومعاوية .**

**السامع للغيبة احد المغتابين .**

**الفرصة تمرّ مرّ السحاب .**

**خلفای بنی عباس مصر** دویست وشصت و چهار سال خلافت نمودند که اول ایشان در ششصد وپنجاه نه شروع شده وآخرش درسنهٔ نهصد وبیست وسه ختم گردیده وجمعاً ۱۷ نفر بودند اولشان المستنصر بالله وآخرشان متوکل سوم یعنی متوکل بن المستمسك بود .

**ازجملهٔ** مآثر شاه شجاع که معاصر وممدوح خواجه حافظ شیرازی است نوشته‌اند روزی ازمیدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت زنی عرضه داشتی بوی داد و مضمون آنکه این ضعیفهٔ بیچاره شوهر ندارد و دو دخترك اوپیش یکی ازبنی اسرائیل که دراین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار درگرو است اگر پادشاه دین پرور التفات فرماید که آن دخترکان رهن اطلاق یابند البته عندالله ضایع نماند و این کنیزك مدة الحیوة رهین عاطفت وعنایت پادشاه باشد شاه شجاع بگریست وگفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چونست دررمان دولت تو دختران قدیم اسلامی دررهن تازه مسلمانی بوده چه جواب خواهم گفت ازمرکب فرود آمد درهمان صحرا بنشست وگفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد لهذا ازامرا واعیان تاشاگرد پیشگان هرچه توانستند ازنقدو جنس وبروات برزمین نهادند چنانکه قریب بسیصد هزار دینار رسید بعد ازآن پادشاه باحضّار گفت که کدام یك ازشما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام

ازقشون امیراصفهان پیش‌شاه زانو زدکه اول کسی که لاف محبت زند من‌هستم شاه‌شجاع ازوی پرسید که هرساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار ، حکم فرمودکه هفده هزاردینار ضمیمهٔ آن ساختند ودیگری خسروشاه نام ازقشون امیرعلاءالدین اینساق قدم درمیدان مصاهرت نهاده مرسوم او که درغایت قلت بوده بربیست هزار دینار قراریافت آنگاه فرمود تاچهار صد دینار برده دختران را ازرهن خلاص ساختند وبموجب فرموده یکی را بخانهٔ شاهزاده ٔدرملك و دیگری بوثاق محبت شاه خاتون بردند وحکم کردکه هرخاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تابجهاز دختران بمصرف مایحتاج برسد ومال موجود را نیز بهمان زن‌که عرضه داشت‌تقدیم نموده بود دادند چون اسباب‌عروسی آماده شد پادشاه باتمامیت امراء وخواتین درآن سورحاضر گشتند .

و با این یك بخشش وعطا وکرامت دفتر سخاوت حاتم وآل برمك برطاق‌نسیان نهاده شد ای صد هزار آفرین براین‌کرامت وعدالت وسخاوت باد .

خداوندا ای قادرمتعال چه جوانمردان خلق فرمودهٔ‌که ازتصور ما افزون بلکه ازفکر ما نخواهد گذشت

**خزینة الجواهر** - نهاوندی‌گویدکه سلطان شهاب‌الدین پادشاه هندکه وفاتش درسال هزار وهفتاد وشش بود ملقب بشاه جهان بود یعنی پادشاه همه عالم بجهت این سلطان روم اعتراض نمودکه تو فقط سلطان هندوستان هستی پس چگونه وچرا خودت‌را ملقب بشاه جهان‌نمودهٔ ملك هند درجواب این‌ایراد عاجز وحیران‌گردید پس ملك‌الشعرای وی‌که نامش ابوطالب وتخلص اوکلیم بود درمقام‌جواب سلطان روم برآمده جواب ذیل را گفت‌که لفظ جهان بالفظ هند درعدد مساوی هستند چه‌آنکه عدد هردو پنجاه ونه‌است پس مراد ازشاه جهان شاه هند است تا این جواب بسلطان روم رسید مبهوت‌گردیده واز فطانت این نکته‌گفتن حیران ماند .

**بحارالانوار** - دربنی‌اسرائیل مردی بود نام او **اسحق** دختر عمویش راکه از حیث جمال مشهور بخوبی عصر بود بحبالهٔ نکاح درآورد و مدتی باهم بودند ولی پس‌از زمان قلیل زن ازدنیا رفت اسحق بواسطهٔ علاقه زیادی‌که باوی داشت ملازم قبر او شد و گفت همین جا می‌نشینم تا اجل مرا درك نماید تا روزی حضرت عیسی (ع) برآن مقبره گذشت وازکیفیت احوال اسحق باخبر شد اسحق شدت علاقه و محبت خود را بزنش اظهار نمود آن بزرگوار بروی ترحم فرموده گفت : اتحب ان احییها لك . اسحق عرض کرد بلی‌فدایت شوم (کور چه خواهد بجزدودیدهٔ بینا ) پس آن حضرت پهلوی قبر ایستاد وگفت : یاصاحب‌القبر قم باذن الله وخرج منها عبد اسود والنار خارجة من‌مناخره وعینیه ومنافذ وجهه ویقول لا اله الا الله عیسی روح‌الله وکلمته وعبده و رسوله . اسحق اشاره بقبری‌که پهلوی قبرآن غلام سیاه بود نموده وگفت اینست ، عیسی (ع) فرمود : ارجـع

الی ماکنت فیه . اسود داخل قبرخود شده ومرد . پس آن‌جناب برسرقبرزن آمده وفرمود برخیز باذن خدا فقامت المرئة وتنشرالتراب من‌وجهها . حضرت باسحق فرمود بگیر دست اورا وببر بخانه‌ات پس اسحق بازنش قدری راه آمدند ازقضا خواب براسحق غلبه نمود بدختر عمویش گفت بسکه من برسر قبر تو گریستم حال راه رفتن ندارم میخواهم قدری بخوابم زن گفت سرت را روی زانوی من بگذار وبخواب پس اسحق بخواب رفت دراین اثنا پسر پادشاه آن مملکت که درحسن وجمال مشهور بود به‌آنجا رسید فلما رأته هوته و قامت الیه مسرعاً . آن زن شیفتهٔ جمال شاهزاده شده سرشوهرش را برزمین گذاشته ونزد شاهزاده آمد شهزاده هم حسن جمال زن را دیده وآشفته گردید وپس آن زن بشاهزاده گفت مرا ردیف خود سوارکن پس شاهزاده آن را ردیف خود قرار داده وروانه گردید دراین اثنا اسحق ازخواب برجست زن خود را ندید براثر پای اسب باعجله روان شد تا بشهزاده‌رسید وگفت زن مرا کجا میبری زن گفت : انا جاریةابن‌الملك . من کنیز شاهزاده هستم وتورا هیچ نمیشناسم شاهزاده نیز مثل این سخن گفت ای مرد چه میگوئی این زن کنیز من است اسحق گفت این دختر عموی من و فعلا زن من است این مرده بود حضرت عیسی اورا بدعای خود زنده نموده است و دراین منازعه وجنك و جدل بودندکه حضرت عیسی (ع) به‌آنجا رسید اسحق عرض کرد آیا این‌زن من نیست‌که تو این‌را زنده نمودی فرمود بلی این زوجهٔ توست آن زن گفت دروغ میگوید من کنیز شاهزاده هستم وتورا هیچ نمی‌شناسم آن حضرت خطاب بزن کرده فرمود آیا تو نیستی که مرده بودی و بدعای من زنده گشتی جواب داد زن شبیه بزن می‌شود من‌جاریهٔ شاهزاده هستم حضرت عیسی(ع) فرمود : فردی علینا ما اعطیناك . پس بما ردکن آنچه را که بتو دادیم فسقطت میتاً فوراً آن زن مرده و از پشت اسب برزمین افتاد . قال عیسی (ع) من‌اراد ان ینظر الی رجل اماته الله کافراً ثم احیاه واماته مؤمناً فلینظر الی ذلك الاسود و من اراد ان‌ینظر الی امرئة ماتت مسلمة ثم احیاها واماتها کافرة فلینظر الی هذه المرئة . اسحق بر خود حتم کرد که بعد ازآن علاقه زن نکند .

واین حکایت ازعجیب‌ترین اتفاقاتی است که بظهور رسیده .

**فاعتبروا یااولی الأبصار**

**لا ادری :**

دل ازیار کهن بر داشتن دشوار می باشد کشیدن مشکل‌است‌اززخم‌چندین‌ساله‌پیکان‌را

**حالتی :**

با پشت خم ای حالتی اینطول امل چیست عاقل بسر پل ننهد رخت اقامت

**در تعریف صفت ممدوحهٔ حلم گفته‌اند :** الحلم تجرّع الغیظ و دعامة العقل یعنی حلم خوردن غضب وستون عقل است .

**بعضی ازدانشمندان گفته‌اند** حلیم کسی‌را نمیگویند که مظلوم شود وحلم نماید و بغضب درنیاید ولکن همینکه مقتدرشد عوض نماید.

حلیم کسی است که دروقت مظلومیت حلم و صبر نماید و درزمان اقتدار عفو کند

ازحکیمی پرسیدند شجاع‌ترین مردم کیست جواب داد کسی است که حلم او جهالت اورا رد کند.

**یکی ازادباء گفته** تاجی که پادشاهان با او فخرمیکنند درواقع تاج نیست تاج واقعی وحقیقی عبارتست ازوقار وتمکینی که مکلل ومرصع باشد بجواهر حلم.

**نوشته‌اند :** روزی حضرت رسول اکرم میان جمعی رسید که آنها سنگهای بزرك بجهت نشان دادن قوت خودشان برمیدارند آن جناب فرمود: **باقوت ترین مردم آنست که دروقت شدت غضب نفس خود را غالب شود.**

ازجملهٔ آثار غیظ پشیمانی است همینکه غضب رفع گردید صاحبش ازعملهائی که درآن حالت بعمل آورده وازگفته‌ها وکلمات خود که درآن وقت ازوی صادرگشته پشیمان شده وافسوس میخورد وغصه میکند ازگفته‌ها وفعلهای ناشایست خود اما چه سودپشیمانی نفعی بحال او ندارد اینست که دراین خصوص گفته‌اند: الکظم یدفع محذور الندم کالماء یطفی حر الضرم. غیظ را بصبر وحلم دفع نموده وافسوسهای پشیمانی‌را چنانچه آب‌خوردن رفع حرارت میکند.

**ازاسکندر پرسیدند** ـ توازکدام مسرورتر شوی گفت از دو چیز:

١ ـ اینست که کسی بمن احسان کند ومن باواحسان نمایم زیادتر ازآنکه او بمن کرده

٢ ـ اینست باوجود تمام اقتدارم عفوکنم ازشخصی که نسبت بمن اذیت وآزار نموده

**حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام** فرموده: **اذا قدرت علی العدو فاجعل العفو شکر قدرتك.**

**اسکندر** بیکی ازپادشاهان پس ازمجادله و دعوای شدید غلبه کرد او را بحضور اسکندر آوردند اسکندر باوخطاب کرد چه کنم درحق تو گفت چیزی بعمل آور که مردمان کریم بعمل می‌آورند دروقت ظفر وغلبه، اسکندر ازوی عفوکرده واورا بمملکت خودش روانه نمود.

**مقصری را** که گناه زیاد داشت بحضورمنصور خلیفه آوردند گفت. یا امیرالمؤمنین ان الله یأمر بالعدل والأحسان. اگر بامقصری باقتضای عدل رفتار کرده‌ای مرا با احسان معامله بنما منصور ازاین سخن خوشنودگشته و ازوی عفو نمود.

**گنه‌کاری** را بمحضر هارون آوردند هرون گفت هرآینه من‌تورا آنقدر میزنم که بگناه خودت اعتراف نمائی. مقصر گفت یاامیرالمؤمنین این‌سخن خلاف آنچیزی است که

خداوند به‌آن امرفرموده پرسید که امرخداوندچیست گفت خدای‌تعالی امرفرموده که مردم را بزنند تا اقرار به‌ایمان بکنند اما تو امرمیکنی مرا بزنند تا اقرار بکفرنمایم هرون ازاین سخن خجل شده و اورا عفو نمود .

**روزی** بحضور عبدالملك شخص مقصری را آوردند که ازوی بسیار غضب آلود بود آن شخص بمحض ورود گفت : السلام علیك یاامیرالمؤمنین . جواب داد : لاسلم الله علیك . گفت یا امیرالمؤمنین چنین نفرموده بلکه فرموده : **و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها** . وبازخداوند فرموده است : **و اذا جائك‌الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم** . عبدالملك ازاین جواب‌خوشنود شده وازوی عفو واغماض‌نمود

**مؤلف‌گوید** : این‌قبیل حکایات خیلی زیاد است ولی جای تعجب است که در زمان ما ابداً چنین حکایتی اتفاق نیفتاده مقصررا بحضور سلطان‌یا حاکم ابداً راه نمیدهند تا سخنی بگوید یا بشنود اگر مختصر است حکم حبس دارد و هرگاه مفصل است حکم قتل وجریمهٔ کلی دارد .

**الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا : انا لله و انا الیه راجعون** . حضرت رسول (ص) فرمودند : **من‌استرجع عندالمصیبة جبرالله مصیبته‌واحسن عقباه وجعل له خلفاً صالحاً** فرمود هرکس دروقت مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید : **انا لله وانا الیه راجعون** . خدای تعالی جبرمصیبت او کند وعاقبت اورا خیر نموده واورا خلفی صالح وپسندیده عطا فرماید وبعداً هروقت آن مصیبت بیادش آمده بازگوید **انّا لله و انا الیه راجعون** . خدای تعالی همان اجررا عطا فرماید که روز مصیبتش باو داده هرچندیکه روزگار دراز وطولانی گذشته باشد .

**عبدالله عباس روایت کرده است** - چهارخصلت است که درهرکس باشد اورا دربهشت خانه‌ای بدهند .

۱ - گفتن لااله الا الله است .
۲ - اگرگناهی کند استغفار نماید .
۳ - چون نعمتی بدو برسد شکرنماید .
٤ - چون مصیبتی بدو برسداسترجاع کند یعنی‌بگوید : **انا لله وانا الیه‌راجعون**

**جناب ام‌السلمه گوید** - ازحضرت رسول (ص) شنیدم هرکس که دروقت‌مصیبت بگوید : **انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجبرنی فی‌مصیبتی و اخلفنی خیراً منها** مگر اینکه عوض بهتر ازآنش عطا فرماید .

**مغیرةبن شعبه روایت کرده** که ریسمان بندکفش حضرت رسول (ص) پاره‌گردید حضرت فرمود : **انا لله وانا الیه راجعون** . ما گفتیم این هم مصیبتی است فرمود بلی. **هرمکروهی که بشخص رسد بمثابه مصیبت باشد** .

**حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام** میفرماید - **ان صبرت جرت علیك المقادیر وانت مأجور** . دروقت مصیبت اگرصبرنمائی مأجور هستی اگر گریه و ناله نمائی باز مأجور میباشی .

**انس بن مالك گوید** : زنی بجهت فوت کودك خودمیگریست حضرت رسول(ص) فرمود : **اتقی‌الله واصبری** زن جواب داد مصیبت من‌تورا درد نمیکندآن حضرت بگذشت زن را گفتند نشناختی گفت نه ، گفتند رسول خدا بود براثر او بدوید وبحضرت رسید وتضرع نمود وگفت فرمانبردارم فرمود : الصبر عندالصدمة الأولی . صبررا اول بـاید کرد وفرمود هرچه مصیبت سخت‌تر باشد صبر کردن براومزد بیشتر باشد **حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام** فرمود : **ان‌صبرت جرت علیك المقادیر وانت مأجور** هرگاه جزع وفزع نمائی البته قضاکه رفع نمی‌شود اما اجر ومزد کمتر گردد .

**انس مالك روایت کرده** که مردی ازاصحاب علی‌الدوام درحضور حضرت‌رسول (ص) حاضرمی‌شد پسری ازوی فوت شد روزی چند بمسجد نیامد آن جناب فرمود : **فلانی چرا** بمسجد نمی‌آید گفتند یا رسول الله پسری ازوی فوت شده فرمود **بخوائید اورا چون** حاضر شد آن حضرت فرمود : **بهشت را هشت در است و دوزخ را هفت . راضی نباشی که بهردر که فرازشوی ازدرهای بهشت‌پسر تو ایستاده باشدوتورا بگوید بیاکه من بی‌تو ببهشت نخواهم‌رفتن** . آن‌مرد دلخوش گشت . صحابه گفتند یارسول‌الله این خاص اوست یا دیگران هم داخل این حکم هستند فرمود بلکه‌جملهٔ مسلمانان چون صبر وتحمل نمایند همان اجررا نائل میباشند .

**حسن بصری گفته** : ثواب صابرین نه‌چندانست که آنرا وصف کردن ممکن باشد خداوند فرمود : **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب** .

**مردی** را فرزندی فوت شد عبدالله‌بن مزاحم بتعزیت‌اوآمد اورا تعزیت داد آنگاه اورا گفت :

| | |
|---|---|
| انـا نعزیك لا انا علی‌طمع | من الحیوة ولکن سنة الدین |
| فما المعزی‌بباق بعد صاحبه | وما المعزی‌وان‌عاشاالی‌حین |

**حارث بن شریح گفت** : چونست که مـارا چون مصیبتی رسد پنداریم که هرگز دلخوش نخواهیم شدن ، آنکه بسی برنگذردکه دلخوشی ازسربگیریم جواب چون مرده درقبر دفن میگرددکهن میشود لهذا یادآوری دردل دوستانش باندازهٔ کهنه وبکلی‌مهجور می‌شود . اللهم اغفرلنا اذا نسی اسمنا واندرس قبرنـا .

**اصمعی گوید** - روزی ازمسجد آدینهٔ بصره می‌آمـدم درراه شخصی جلف مرا پیش آمده که برشتری‌نشسته بود شمشیری دربرافکنده وکمانی بدست گرفته بنزدیك من‌رسید ومرا گفت : ممن الرجل ازکدام قبیلهٔ ؟ قلت من‌بنی‌الأصمع . مرا گفت اصمعی؟گفتم بلی

گفت از کجا می آئی گفتم از جائی‌که دراو کلام خدای میخوانند گفت خدایرا کلامی است که آدمیان خوانند؟ گفتم بلی گفت از آن کلام چیزی برای من بخوان ، من سورهٔ والذاریات شروع کرده تارسیدم باینجا که **فی السماء رزقکم وما توعدون** مرا گفت یا اصمعی به خدای برتو که این کلام خداست ؟ گفتم بلی به آنخدائی که محمد (ص) را بحق بخلق فرستاد که این کلام خداست گفت بس است ازشتر بزیر آمده وشتررا بکشت وباپوست پاره‌پاره کرد مرا گفت یار من باش تابدرویشان دهیم من هم با او گوشت آنشتررا بدرویشان دادیم آنگه تیغ بشکست و کمان درزیر خاك نموده وروی دربیابان نهاده ومیگفت **وفی السماء رزقکم وما توعدون** . من خود را ملامت کردم وگفتم ای نفس سالهای بسیار است که این آیه را میخوانی ومیدانی ولی متّعظ نشدهٔ اعرابی یکباره متعظ شد بعداً آنرا ندیدم تا آنسال که بارشید درحج بودم طواف میکردم ازپس پشتم آواز برآمدکه کسی مرا میخواند باز نگریدم اعرابی را دیدم باتنی ضعیف وگونهٔ زرد برمن سلام کرد و دست من گرفت درطرفی بنشاند وگفت باز مرا ازکلام خدا بخوان من سورهٔ **والذاریات** شروع کرده تا باین آیه رسیدم : **وفی السماء رزقکم وما توعدون** . گفت : وجدنا ماوعدنا ربنا حقاً . بعدگفت بخوان من برخواندم . **فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون** . نعره بزد گفت کیست که خدای را بخشم آورده تا او را سوگند بایست خورد وکیست که باور نکرد تاسوگند خورد این بازگفت ودرحال جان بداد .

**نعجةبن بدر الجهمی گوید** ـ درعهد خلافت عثمان زنی را بشوهر دادند بعد از ششماه باربگرفت وکودکی برآورد اورا پیش عثمان بردند و قضیه را گفتند خلیفه گفت ببرید اورا رجم کنید . تصادفاً **حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام** تشریف داشت به عثمان گفت بهتر اندیشه کن عرض کرد اندیشه من تا اینجاست حضرت بحاضرین فرمود شما چه میگوئید گفتند ما هم چنین میدانیم پس آن حضرت روی بعثمان کرده فرمود : **ان خاصمتك بكتاب‌الله خصمتك** اگر این‌زن باتوبکتاب خدای خصومت کند برتو غلبه کند گفت چگونه ؟ فرمود : **قال‌الله تعالی وحمله وفصاله ثلثون شهراً** یعنی مدت‌حملش وشیردادنش سی‌ماه باشد درحال‌اینکه بازخداوند فرماید : **والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین** . یعنی دوسال تمام مدت رضاع و شیرخوردن طفل باشد چون شش ماه را بردوسال افزائیم سی‌ماه می‌شود پس‌معلوم می‌شود مدت رضاع بیست وچهارماه روهم‌سی‌ماه باشد عثمان گفت : ردوها برگردانید این زن‌را ، عثمان ننك نـدارد بقول **حضرت علی علیه‌السلام** ازگفته خودش رجوع نماید .

**واثلةبن اشفع روایت کرد** ازحضرت رسول خدا (ص) که آن حضرت فرمود : **خجستگی ومبارکی ومیمنت زن اینست که اول دختر بزاید بعدازآن پسر** نمی‌بینی که حق تعالی درباب نعمت ومنت ابتدا بدختران کرده بعداً پسر ذکر کرد ؟ **یهب لمن یشاء اناثاً ویهب لمن یشاء الذکور** .

**حکایت کوچك عجیب** - بشـر بن محمدبن یاسر گفت مشغول طواف بودم مرد کهنی را دیدم روی زرد شده و اثر رنج سفر دراو پیدا بود عصا دردست طواف میکرد من ازوی پرسیدم کجائی هستی ، گفت تواز کجائی ، گفتم من از خراسان ، گفت خراسان کجا باشد که نشنیده بودم گفتم ازبلاد شرق ، گفت ازآنجا تا اینجا بچندگاه می آئی گفتم دوماه یاسه ماه ، گفت دراین صورت دوسال بزیارت آئی ؛ بجهت اینکه همسایهٔ این خانه‌ای ، من پرسیدم از خانهٔ تو تا این جا چقدر است ، گفت پنج سال تمام زاهست من که ازخانه خود بیامدم هیچ اثر بیاض وسفیدی درسر من و محاسن من نبود اکنون از جهت درازی راه پیرشدم ومحاسن وسرم سفیدگردیده .

**تحفةالاحباب** - **اسحق بن ابراهیم حنظلی** معروف بابن راهویه ازاکابرعلمای اهل سنت استاد بخاری ومسلم وترمذی است وبحفظ حدیث مشهور بود قال احمد بن حنبل ماعبرالجسر افقه من اسحق و قال اسحق حفظ سبعین الف حدیث ما سمعت شیئاً قط الا حفظته ولا حفظت شیئاً قط فنسیته . وفاتش درسنهٔ دویست وسی وهفت است .

**قطب راوندی** ازصدوق (ره) و از ابوحمزه ثمالی و او از حضرت صادق (ع) نقل کرده که یکی ازحکام شرع بنی‌اسرائیل که بحق قضاوت میکرد چون وقت وفاتش رسید بزوجه‌اش فرمود که چون من رحلت کردم مرا غسل بده وکفن نما وبپوشان صورت مرا وبگذار مرا بروی سریر من که نخواهی دید ازمن چیزی که تورا بد آید انشاءالله یعنی مردهٔ من فاسد نخواهد شد وجانوری تولید نخواهد نمود پس چون وفات کرد بجا آورد زنش گفته‌های اورا ؛ پس وقتی کفن ازصورت‌او برطرف نمود دید کرمی‌را که متعرض سوراخ دماغ او شده آن زن ترسید چون درشب خوابید شوهر خود را درخواب دید که باو گفت آیا ترسیدی ازآنچه دیدی گفت بلی ، گفت بخدا قسم آن جانور مسلط برمن نشد مگر بجهت برادرتو ؛ وحکایتش اینست وقتی برادرتو بایکی دعوا داشت و بجهت مرافعه نزد من آمدند من گفتم خدایا چنان کن که حق بابرادرزن من باشد چون دعاوی خودرا ذکر کردند اتفاقاً چنین شد که من دوست میداشتم حق بابرادر تو بود ومن باینجهت خوشحال شدم وچون میل من بیکطرف بود این عقوبت آن بود که مشاهده کردی .

**ابونواس** شاعر درسنهٔ یکصد ونود وهشت دربغداد وفات کرد اورا بهرهٔ عظیمی ازشعر بوده ازجمله درمدیحهٔ حضرت رضا گفته :

مطهرات نقیات ثیابهم ... تتلی الصلوة علیهم اینماذکروا
من لم‌یکن علویاً حین تنسبه ... فما له فی‌قدیم الدهر مفتخر

**روایت شده** ازیکی ازاصدقاء ابونواس که گفت من بعد ازمرك او درخواب اورا دیدم باهیئت خوشی ، ازوی پرسیدم که خدا باتو چه کرد گفت مرا آمرزید بسبب چند

بیتی که گفته بودم گفتم آن ابیات کدام است گفت نزد مادرم است صبحگاهی نزد مادر او رفتم وحکایت را باوی گفتم آن ابیات را خواستم مادرش نوشته‌ای بخط ابو نواس بمن داد که اشعار ذیل درآن نوشته شده بود .

یارب ان عظمت ذنوبی کثرة　　فلقد علمت بان فضلك اعظم
ان کان لایدعوك الا محسن　　فمن‌الذی‌یدعو ویرجوالمجرم
یـا من علیه توکلی و کفایتی　　اغفرلـی الزلات انی آثـم

**اشعار ترکی ازیادداشت‌های کسروی نوشته شده :**

زلفدن دام قوروب دانه سپوب خـالندن　　دانه‌ودامی گوروب دامه‌دچاراولدی کوکول

**میرزا عبدالعلی افشار رومیه‌گاچین :**

گرچه هجر یاردن سینمده چوخدور یاره‌لر　　وصلتی یاد ایلسم هجراندان آرتق‌یاره‌لر
گجه‌لر بیر ماهرو عشقندن آغلار گوزلریم　　الله الله شاهدیم وار ثابت و سیـاره‌لر
بو دگل لاله که داشدان باش ویرور ای کوکلی داش
حالیمه قان آغلوری هجرونده سـنك خـــــاره‌لر

**قدسی خلخالی**

زلفون دوشوبدو چهرهٔ گلگون قباغنه　　تب دار تك ویروب اوزینـی گون قبـاغنه

**عنوان الکلام** ـ اعرابئی وارد شد برسول خدا (ص) وعرض کرد مـرا تعلیم کن علمی که عمرم طولانی شود ومرا تعلیم کن علمی که بدنم صحیح شود ومرا تعلیم کن علمی که مالم زیاد شود و مرا تعلیم کن علمی که بعد ازموت باتو محشور شوم و مرا تعلیم کن علمی که مرا خدا دوست بدارد و مرا تعلیم کن علمی که مرا خلق دوست دارنـد فرمود صلهٔ رحم کن تاعمر تو طولانی شود صدقه زیاد بده تابدن توصحیح‌شود و زکات مالت‌بده تا مـالت زیاد شود ازخدا بترس تاتورا دوست دارد وقطع طمع ازخلق کن تـاخلق تو را دوست دارند وسجده را بسیار طول بده تا بامن محشور شوی .

چه خوب شعری است :

اگر گناه نباشد نهال تـازهٔ عفو　　بود مثال درختی که بی‌ثمر باشد

---

خدای تخم‌حسود ازجهان براندازد　　اگرحسود نباشدجهان گلستان است

---

زان پیش‌که دست سـاقی دهـر　　درسـاغر دولت افکند زهر

---

از سر بنه این کلاه و دسـتار　　جهـدی‌بکن و دلی‌بدست آر

---

کاینروی همیشه همچو مه نیست　　وین سـر همه سـاله باکُله نیست

چه شود بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی — که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی
توشهی و کشور جان ترا تو مهی و ملك جهان ترا — زره وفا چه زیان ترا که نظر بجانب ما کنی
تو شفیع روز قیامتی تو که کیمیای سعادتی — چه شود اگر بشفاعتی مس قلب تیره طلا کنی

افسوس که عمر همچو سیلاب گذشت — مهتاب جوانی بشب خواب گذشت
بودی بطلوع صبح پیری خرسند — آن نیز چو اضطراب سیماب گذشت

**قبل ازاینکه فضل بن سهل** بوزارت مأمون برسد روزی مؤدب مأمون بهفضل گفت مأمون بتو خوش بین است گمان دارم موقعی برسد که مالی بسیار بتو برساند فضل متغیر شد گفت آیا درحق خود ازمن بدی دیدهٔ که اینچنین تحقیر میکنی مؤدب گفت نه بخدا ازراه محبت وخیرخواهی بود آنچه گفتم . فضل گفت من بانتفاع مالی نظر ندارم و تنزل نکنم بلکه میخواهم مهر و امضای من درمشرق ومغرب نافذ ومجری گردد و باز قبل از وزارت فضل بامسلم بن ولید شاعر ارتباط و معاشرت داشت روزی مسلم اشعاری چند در بارهٔ فضل انشاد کرد که این بیت ازآن جمله بود :

فاصبر علی الدهر علی دولة — یرفع فیها حالك الحالا

چون فضل خلعت وزارت دربر کرد مسلم پیش فضل آمد پس‌ازتهنیت گفت این‌است آن دولتی که من ازپیش گفته بودم : ( یرفع فیها حالك الحالا ) فضل سی هزار درهم بوی انعام کرد که بدان وسیله بفایدهٔ عظیم رسید .

این وزیر عباس نام پسری داشت واو فوت کرد این واقعه فضل را بسیار متأثر و عیش اورا برهم زد تا آنکه ابراهیم پسرموسی بن جعفرعلوی بنزد وی آمد اورا گریان دید برای تسلیت او این شعر را انشاد کرد .

خیر من العباس اجرك بعده — والله خیر منك للعباس

فقال : صدقت . ازاین سخن تسلیت یافت وبابراهیم صلهٔ بزرك ومهنّی داد .

**ابن خلکان** در بارهٔ فضل گوید : وکان یتشیع وکان من خیرالناس بعلم النجامه و اکثرهم اصابة فی احکامه . مأمون پس ازآنکه فضل را درحمام سرخس بوسیله گماشتگان خود کشت کسی نزد مادر فضل فرستاد وپیغام داد که ازمیراث فضل چیزی که لایق ومربوط ما باشد بفرست مادر فضل صندوقی سر بمهر پیش مأمون فرستاد مأمون تصور کرد که آن محتوی گوهر ثمین است چون صندوق را گشودند صندوقچه‌ای یافتند که آن نیز ممهور بود آنرا هم باز کردند رقعه‌ای پیچیده بهحریر دیدند که فضل بن سهل بخط خود نوشته بود :

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم هذا ماقضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمان واربعین سنة ثم یقتل بین‌الماء والنار .

یعنی اینست حکمی که فضل بن سهل دربارهٔ خود کرده پس ازچهل وهشت سال در میان آب و آتش کشته خواهد شد .

مأمون پیش مادرفضل آمد وازجهت قتل پسرش باو تسلیت داد گفت ای مادر ازواقعهٔفضل بی‌تابی مکن وغصه نخور خداوند بجای او پسری بتو داده است که بدو تسلیت یابی و آن منم که بهرگونه شفقت و مهربانی میتوانم بجای فضل باشم مادر فضل گریست و گفت یا امیرالمؤمنین چگونه گریه نکنم برپسری که برای من ذخیرهٔ مثل امیرالمؤمنین بجای خود گذاشته است .

**فتح بن خاقان بن احمد** وزیر متوکل عباسی مردی ادیب و شاعر بود مسعودی گوید : وکان له نصیب من‌العلم ومنزلة من‌الادب والّف کتاباً فی‌الادب(ترجمه از کتاب‌بستان) منزل او همواره مجمع علما و ادبا بود فتح پسر خاقان بیشتر ازهرکس بنزد متوکل‌محترم و عزیز بود و او را بسیار دوست میداشت ؛ دراین باره حمدالله مستوفی چنین مینویسد : هیچکس ازدولت خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی ازمأمون الرشید و فتح‌بن خاقان ازمتوکل و هردو درسرکار ایشان رفتند تابدانی که‌شغل دنیای‌فانی‌عاقبتی وخیم دارد محبت پسر خاقان دردل متوکل بمرتبه‌ای‌بودکه چون او بیمارشد متوکل دل‌ازهمه‌کارها برداشت و چندان اندوهناك شدکه او نیز بدان علت‌گرفتارشد وبفرمود تا او را درمحفهٔ‌دست بخانهٔ فتح بردند بگریست ومیگفت :

ایکون لی‌صبر و انت‌علیل ومعی علی جزعی علیك دلیل

سرانجام هردو بهبودی یافتند خلیفه از بهبودی فتح بقدری شاد شدکه معالج او را چندان املاك دادکه هرسال ده هزار درهم حاصل‌آن املاك بودی . مسعودی‌گوید شبی که باقر تُرك باده تن دیگر ازخدام متوکل بکشتن او آمدند فتح هم درخدمت متوکل بود گفت ویلکم‌مولاکم باقر خلیفه‌را شمشیری نواخت فتح خود را بروی متوکل انداخت آندم هردورا کشتند واین‌واقعه درشب‌چهارشنبه‌سوم شوال سنهٔ دویست وچهل وهفت اتفاق افتاد .

**حسن بن سهل** از امراء مأمون مردی دانا و ادیب بودگویندکتاب جاودان خرد را ازپارسی بعربی ترجمه کرده واین مرد درشمار اسخیای جهان وتالی برامکه و دارای خصلت فتوت بود روزی نیازمندی بدرخانهٔ حسن آمدکه ازاوصلهٔ دریابد نتوانست او را بیند حاجت خود را در رقعه‌ای با اشعار چند نوشت بدوفرستادکه این بیت ازآن جمله بود

والله یعلم ما للملك من‌رجل سواك یصلح للدنیا وللدین

حسن‌بن سهل ده هزار درهم بوی داد و درپشت رقعهٔ او نوشت :

اعجلتنا فاتاك عاجل برّنا قلا ولو انظرتنا لم یقلل

فخذالقلیل وکن‌کانك‌لم‌تسل ونکون نحن کاننا لم‌نسأل

حسن بن سهل دختر خود بوران را بمأمون تزویج کرد وچندان مال‌گزاف بتشریفات عروسی‌وجهیز پوران‌صرف کرد که زمان‌مدیدموضوع گفتار مردم بود مسعودی‌دربارهٔ نثارهاو اموالی که‌حسن‌بن‌سهل‌درعروسی بوران‌بکاربرد گوید : لم‌یفعله ملك قط فی‌الجاهلیة والاسلام

شاعری درعروسی بوران گفت :

بَارَكَ اللهُ لِلْحَسَنِ وَلِبُورَانِ فِي الْخَتَنِ
يَا بْنَ هرُونَ قَدظَفَرَ تَ وَلٰكِنْ بِبِنْتِ مَنْ

چون این شعر بگوش مأمون رسید گفت : والله ماندری خیراً اراد ام شراً
ازسخنان حسن بن سهل است که به پسران خود وصیت کرد یاد گیرید حسن بیان و سخن رانی را زیرا که برتری انسان بچهار پایان ازاین راهست ؛ درسال ٢٣٦ درسرخس زندگی را بانجام رسانید

**ابن حمدون گوید** : منصور دوانیقی به امام جعفرصادق (ع) نوشت تو چرا پیش ما آمد و شد نداری چنانکه دیگران دارند آن جناب درپاسخ نوشت : **نه مارا از کار خود ترسی است ونه درنزد تو امید آخرت ، وآنچه توداری نه درخور تهنیت است ونه آن را نقمت شماری که تعزیت گفته شود پس بااینحال درنزد توچکار داریم** ؛ منصور نوشت : تصحبنا لتنصحنا ، یعنی با ما همصحبت باش تااینکه مارا نصیحت کنی آن حضرت جواب داد : **من اراد الدنیا لاینصحك ومن اراد الاخرة لایصحبك** منصور گفت بخدا قسم درنزد من موقع مردم دنیاپرست را ازصاحبان تقوی جدا گردانید واو ازاهل آخرتست نه پیرو دنیا .

## ازفرمایشات حضرت صادق (ع) است

**منع الجود سوء الظن بالمعبود .**
**اربعة اشياء القليل منها كثير : النار والعداوة والفقر والمرض .**
**يابني من كشف حجاب غيره انكشفت عورات بيته .**
**من سل سيف البغي قتل به**
**من حفر بئراً لأخيه سقط فيها**
**من دخل السفهاء حقر ومن خالط العلماء وقر**
**من دخل مداخل السوء اتهم**
**يا بني قل الحق لك اوعليك**

**مختصری ازشافعی** نژاد او بقریش و هاشم بن عبد مناف میرسد سال یکصد و پنجاه ویك هجری درمدینه تولد یافته دردوسالگی مادرش اورا بمکه برد ازمردم قریش وخویشان شافعی باو مواسات میکردند درنه سالگی قرآن را حفظ کرد هنوز بالغ نشده بود که درعلم نحو وشعر ولغت سرمایهٔ فراوان اندوخت بعد بتحصیل فقه پرداخت وکتاب موطأ مالك را حفظ کرد بانزده ساله بود نزد مالك آمد وکتاب اورا ازحفظ درپیش وی قرائت نمود مالك ازقریحهٔ اودرشگفت ماند درحق او مهربانیها نمود و اجازهٔ فتوی داد .
جرجی زیدان ازکتاب الفهرست ابن الندیم آورده که شافعی زیاده ازیکصد جلد

کتاب نوشت.

ربیع بن سلیمان گوید : هفتصد راحله بر درخانهٔ شافعی دیدم که مردم برای استماع کتابها و شنیدن نوشته‌های او گرد آمده بودند شافعی درهر باب اشعار نیکو دارد ومادرمجلد اول این کتاب برخی از آنها نقل کرده‌ایم شافعی درآخر ماه رجب سال دویست و چهارهجری (۸۱۹) مسیحی در زمان مأمون وفات یافت ودرقرافهٔ مصر دفن شد ابوالمعالی محمدبن ملك عادل برسر قبر شافعی درکمال رفعت قبه‌ای بنا کرد که پنجاه هزار دینار مصری هزینهٔ او شد خواجه نظام الملك درسال چهارصد وهفتاد وچهارخواست که جسد شافعی را ازمصر آورده و درمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد دفن کند ازوزیر مستنصر بالله علوی خواهش کرد هدیهٔ نفیسی هم برای او فرستاد او هم به نبش قبر و نقل جسد شافعی اقدام کرد لکن اهل مصر آشوب واجتماع کرده مانع شدند.

**ابوحنیفه نعمان بن ثابت** - یکی ازائمهٔ اربعهٔ اهل تسنن بود و لقب امام اعظم دارد وازمزایای او کسب وکار و خزفروشی او بود یعنی بار دوش کسی نشد بلکه ازکسب خود امرار معاش مینمود ازاخلاق او ترك غیبت بود حتی درغیاب دشمنان خود هم بدگوئی نکردی و فیه نظر.

ازکتب اوست الفقه الاکبر المخارج فی‌الحیل وصایا بفرزندش وصایا باصحاب خود مسند ابوحنیفه که شاگردانش آنرا پس ازفوت او گرد آوردند.

**روایت شده** که خمّاری درنزدیکی مسجد نبیذ میفروخت داد میزد که رطلی بفلان قیمت باتحلیل ابی‌حنیفه؛ گذر ابوحنیفه به نبیذ فروش افتاد به آن مرد اعتراض کرد خمار گفت مگر تو نبیذ را حلال نمیدانی گفت بلی حلال است، اما مباشرت مرد باذن خود حلال است و ازکارهای مباح می‌باشد ولی آیا درشارع عمومی دیده شده است کسی به آن عمل حلال مباشرت کند.

**درعهد بنی‌امیه و بنی‌عباس** منصب قضاوت کوفه وبغداد را ابوحنیفه معین شد هردو بار استنکاف کرد نخست یزیدبن عمربن هبیره عامل مروان قضاوت کوفه را تکلیف کرد چون نعمان امتناع نمود یکصد و ده تازیانه بروی زد بار دوم منصور خلیفه باو تکلیف نمود او مخالفت کرد منصور عباسی اورا بزندان فرستاد بامر اوهرروز ده تازیانه بوی میزدند روز دهم درزندان فوت کرد، گویند بزهر کشته شد تولد ابوحنیفه درسال هشتاد هجری بود، رحلت او درماه رجب یکصد وپنجاه هجری اتفاق افتاد مشرف الملك وزیر ملکشاه سلجوقی روی قبر ابو حنیفه قبهٔ مجلل بنا کرد یکی ازشعرا درفوت او گفته

| | |
|---|---|
| سال هشتاد ابوحنیفه بزاد | درجهان داد علم فقه بداد |
| سال عمرش بدان زگفتهٔ ما | یکصدوپنجهش وفات افتاد |

**حاتم اصم** - ازبزرگان مشایخ خراسان و اهل بلخ بوده ازشقیق بلخی استفاده

کرده سخنان مفید وسودمنداو زیاد است ومنقولست که حاتم روزی بعیادت مقاتل عالم (ری) رفت منزل اورا بافرشهای دیبا و زیبا مفروش دید و خدمتکاران و غلامان اورا ملاحظه نموده لهذا باو گفت ای محمد درساختن این خانه واثاث البیت آیا به پیغمبر و پیروان او تبعیت کردی یا بفرعون ونمرود ؛ محمد سکوت کرد حاتم گفت ای عالمان بد شما باعث فساد عامه هستید زیرا که تودهٔ مردم گویند وقتیکه عالم ما اینحال را داشته باشد پس برما بحثی و زیانی نیست بعد گفت ای محمد من مرد عامی هستم میخواهم وضو گرفتن را بمن بیاموزی گفت وضو بگیر تامن تماشا کنم حاتم شروع کرد پس ازشستن رو و مضمضه واستنشاق دست چپ را چهار مرتبه شست محمد گفت اسراف کردی درچهار مرتبه شستن ذراع حاتم گفت روا نداری باسراف آب درشستن دست و رو و روا داری اسراف را در همه چیز خود ، محمد ملتفت شد که مقصود حاتم ازیادگرفتن وضو چه بود آنگاه ازمنزلش بیرون آمد وغلامان خود را ترک کرده وارد حلقهٔ فقرا گردید .

**شخصی** بحاتم هدیه فرستاد آنرا پذیرفت باو گفتند چرا هدیهٔ اورا قبول کردی گفت دیدم که درقبول آن برای نفس من ذلت است وبرای او عزت و در رد آن برای من عزت است وبرای وی ذلت پس ذلت را بخود وعزت را بوی اختیار کردم .

**قیل لحاتم الاصم** علام بنیت امرك قال اربع خصال علمت ان رزقی لا یأکله غیره فلم اهتم به وعلمت ان عملی لایعمله غیری فانا مشغول به و علمت ان الموت یأتی بغتة فانا ابادره وعلمت انی بعین‌الله فی کل حال فاستحییت منه . حاتم در خراسان درسال دویست وسی وهفت هجری درگذشت (ره) .

**خالدبن صفوان** ازفصحاء معروف عرب است روزی بنزد نخستین خلیفهٔ بنی‌عباس سفاح آمد دید کسی نیست وخلوت است گفت یا امیرالمؤمنین ازروزی که بخلافت رسیدهٔ آرزو داشتم چنین موقع خلوت دریابم اگر لطف کنی و مایل باشی امر کن کسی وارد نشود تامن سخنی چند بتو بگویم سفاح بدربان گفت کسی را نگذار که وارد شود خالد گفت یا امیرالمؤمنین من دربارهٔ تبو فکر کردم کسی را ندیدم که توانائی او دراستمتاع اززنان بقدرت وتوانائی تو برسد وهم کسی را ندیدم که درآن کار مانند تو برخود تنك گرفته باشد جای شگفت است تنها بیك تن ازآنها قناعت کردهٔ دراین صورت اگر اوبیمار شود تو بیمار شدهٔ اگر غیبت کند تو نیز غایب می‌شوی ای خلیفه مگر مولّدات مدینه وطائف و یمامه هریکی ازدیگری جدا هستند مانند میوه‌های لذیذ که هریك طعم ولذت مخصوصی دارد شیرین زبانها وحاضرجوابها و دختران پادشاهان چه شده که باوجود امکان ازدختران سفید بدن وماه رخسار بالا قدوخوشرفتار یاگندم‌گون ویازرد رنك بچنك نیاوردهٔ واعراض کردهٔ سفاح گفت و یحك گوش مرا پر کردی با آنچه مرا باشتها آورد و دلم را مشغول کرد اعد کلامك خالد بهتر و بیشتر ازآنچه گفته بود تکرار کرد سپس

مرخصی گرفت و برفت سفاح درعالم فکرغوطه‌ور بود که زوجهٔ او ام‌السلمه وارد شد سفاح سوگند خورده بود زنی یا کنیزی را تزویج نکند چون خلیفه را متفکر دید پرسید آیا خبر مکروهی بر تو رسیده که اینچنین گرفته و متفکر هستی گفت نه ام السلمه در پرسش خود اصرار ورزید سفاح مذاکره خالد را شرح داد ام السلمه برآشفت و ازخدمت سفاح بیرون رفت و بغلامان خود سپرد که درهرجا خالد را بیابند اورا تنبیه کنند و بیازارند خالد گوید من شاد وخرم از محضر سفاح بیرون آمده وخیال میکردم که خلیفه درمقابل حرفهای من البته مرا انعام و خلعتی عطا خواهد کرد درجائی ایستاده بودم دیدم چند نفر آمدند و از مردم مرا می‌پرسند خیال کردم که نوکرهای سفاح هستند و برمن‌جایزه وانعام آورده‌اند گفتم (انا) آنراکه میجوئید من‌هستم تا شناختند ازهرطرف حمله آوردند وباچوب‌وکلوخ زحمتم دادند ناچار رو بفرار گذارده خود را بمنزلم‌رساندم و چند روز پنهان شدم روزی درخانهٔ خود باجمعی نشسته بودم چند تن مأمور آمدند و گفتند: اَجِبْ اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ خیال کردم که سفاح مرا بکشتن میخواهد گفتم: اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ . عجب در حال پیری خون من بهدر ریخته میشود لابد همراه مأمورین آمدم وبخدمت سفاح رسیدم دیدم‌پردهٔ باریکی کشیده احساس کردم که درپشت پرده کسی نشسته سفاح گفت ای خالد آنچه را که چند روز پیش بمن گفتی اعاده کن گفتم آری من عرض کردم که عرب کلمهٔ (ضره) را ازضرر گرفته وکسی که بیش ازیکزن داشته باشد عیش او مکدر ودرضرر خواهد بود سفاح - این نبود سخن تو که آنروز گفتی گفتم بلی اینرا هم گفتم اگر مرد سه زن داشته باشد جز غم و اندوه بار ندهد و جز اینکه در میان آنها منافسه باشد فائده نخواهد داشت سفاح گفت ابداً این حرف‌را برزبان نیاوردی اگراین سخن‌را ازتو شنیده باشم ازرسول‌الله‌بری گردم گفتم بلی یا امیرالمؤمنین‌من گفتم اگرمرد چهارزن‌داشته باشد بسی‌زود پیرشود گفت آنروز میان من و تو این سخنان نبود گفتم بلی سخنان من همینها بود سفاح گفت مرا تکذیب‌میکنی خالد گفت آیا قصد کشتن من داری بلی یا امیرالمؤمنین حتی آن روز من گفتم که دختران مانند مردان بلکه پهلوانان‌کارزار هستند جز اینکه باخلقت مردان اندك تفاوت دارند آنگاه ازپشت پرده صدای خنده بگوشم رسید گفتم ای خلیفه این را هم بتو گفتم بااینکه ریحانهٔ قریش باتوست باز چشم تو بسوی زنان وکنیزان میگردد وآن روا نیست ازپشت پرده صدا آمد راست گفتی ای خالد ، تو چنان گفتهٔ او خیالات خود را بزبان توگفته‌است سفاح گفت ای خالد خداوند جزای بد بتو بدهد برخاستم ازمجلس بیرون آمدم بفاصلهٔ‌چند ساعت ام السلمه ده هزار درهم ویك اسب بایك رخت خلعتی بمن فرستاد .

همین شخص فوق‌الذکر باوجود تمکن زیادی که‌دارا بود یکی ازبخیلان معروف عرب است روزی شخصی بوی خطاب کرده با اینهمه تمکن عریضی که دارا هستی چرا هیچ انفاق نمیکنی جواب داد الدهر اعرض منه . گفتند توگمان داری تا آخر دهر زنده باشی گفت اگر دراول آن بمیرم باك ندارم .

از سخنان اوست ؛

کسی که قدرت او بیشتر باشد بعفو سزاوارتر است .

بی‌خردترین مردم کسی است بپائین‌تر از خود ستم روا دارد .

خالد درسال یکصد و سی و پنج هجری درگذشت .

**غزالی ( تنبیه )** اورا غزالی بتشدید زاء گفته‌اند زیراکه به‌پیرزنان‌که نخ‌ریسی کرده بالباس‌کهنه وحال پریشان نخهای خودرا بفروشگاه می‌آوردند ترحم کردی و صدقه دادی و بدیگران هم رعایت حال آنها را توصیه مینمودی غزالی افقه شافعیه بود مقدمات تحصیل را دروطن خود انجام داد سپس درنیشابور از امام الحرمین جوینی استفاده نمود ومعلومات خود را بحدکمال رسانید بعد درصدد سیر و سیاحت وزیارت دانشمندان برآمد وبعراق مسافرت کرد باخواجه نظام الملك ملاقات نمود فهم و فضیلت غزالی خواجه را جلب کرد لهذا استدعا کردکه غزالی درمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس کند قبول نمود چهار سال بدین منوال روزگارگذرانید بعداً سالهای چندی درمکه وشام و بیت‌المقدس واسکندریه بافاده واستفاده اوقات صرف نمود سپس بطوس برگشت وطریق زهد وانزوا گرفت بانوشتن ( مقاصدالفلاسفه ) و ( تهافت الفلاسفه ) باثبات آئین دین و رد فلسفه بذل همت نمود و ازاین جهت میان خاص وعام حجة‌الاسلام ملقب گردید .

جرجی زیدان‌گوید : هفتاد تألیف دارد بعضی‌زیاد گفته‌اند (احیاء العلوم) ازتألیفات مشهور اوست ؛ غزالی درسال پانصد و پنج هجری رحلت‌کرد ؛

**شاعری چنین‌گفته است :**

نصیب حجة الاسلام ازاین‌سرای سپنج        حیات پنجه وپنج و ممات پانصد وپنج

**خلیل بن احمد بصری** استاد سیبویه وواضع علم عروض مردی خردمند وبردبار با وقار زاهد و عالم و حکیم بوده اینست‌که درخصوص اوگفته‌اند : فضله اشهر من ان یذکر . نوشته‌اند روزی بمردم موعظه میکرد مردی بروی گذشت واجتماع مردم دید و اندرزهای او شنید وگفت :

و غیر تقی یأمر النـاس بالتقی        طبیب یداوی النـاس و هـو علیل

خلیل درپاسخ اوگفت :

اعمل بعلمی‌ولا تنظر الـی عملی        ینفعك علمی ولا یضرك تقصیری

خلیل‌گوید : جوانی جهت یادگرفتن علم عروض پیش من‌می‌آمد مدتی‌او سعی کرد من درس‌گفتم چیزی یاد نگرفت ونفهمید خواستم بکنایه اورا بفهمانم تادرس را ترك کند روزی‌بروی‌گفتم این بیت‌را تقطیع‌کن : اذا لم‌تستطع شیئاً فدعه وجاوزه الی‌ماتستطیع چون ازنزد من رفت دیگر برنگشت من ازفطانت او درشگفت‌ماندم‌که مقصود مرا فهمیده بود؟ ازسخنان اوست : لایعلم الانسان خطاء معلّمه حتی یجالس غیره . درحق او گفته‌اند کان خلیل بن احمد افضل الناس فی‌الادب وقوله حجة فیه وکان امامی المذهب .

ازسخنان اوست که درحق **حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام** گفته : احتیاج الکل الیه واستغنائه‌عن‌الکل‌دلیل علی‌انه امام الکل . دریکصد وهفتاد وپنج‌هجری‌درگذشت

**شانی تکلو :**

دیروز توبه کردم و امشب پیـــــای خم
آنفرصتم نمـــــاندکه می درصبو کنند

عشقم چنان گداخت که موران تربتـــــم
عضوی نیافتند که نیشی فروکننــــــد

چو نرگس کشتگان‌را بهرمنداز خشم‌شهلا کن
زکوة سربلندیهــا نگاهی بر کف پا کن

چو هرجا موج‌طوفانیست جا درچشم‌من‌دارد
تو هم طوفان بیدادی بیادرچشم من جا کن

چه‌خوش‌است بادوزلف‌سرشکوه باز کردن
گله‌هـای روزهجـران بشب دراز کردن

شب تیره رازدار دل عاشق است ورنـه
بیك آه میتوانم درصبح بـــــاز کردن

**شاهمیر قزوینی :**

باصاف دل مجادله، باخویش دشمنی است
هرکس کشد برآئینه خنجـر بخودکشـد

**علی یزدی :**

قد برافراختهٔ و چهره برافروختـــــهٔ
کار خود ساختهٔ خرمن ما سوختـــــهٔ

**مرویست** که روزی حضرت رسول (ص) صحـابه را گفت میدانید از مؤمنان کـه فاضل‌تر است گفتند فرشتگان فرمود بلی‌ایشان چنین‌اند مقصودم ایشان‌نیست گفتند پیغمبران فرمود چنین است ولی مقصودم ایشان نیست عرض‌کردند شما بفرمائید کیستند فرمودجماعتی که بعد ازمن باشند تا به‌آخرزمان و آنها مرا ندیده‌اندوسخن من ناشنیده‌اند وازمعجزاتم بی‌خبرند سوادی بربیاض دیده‌اند وازروی آن عمل‌کنند ایشان فاضل‌ترین اهل ایمانند آن وقت این آیه‌را خواند : **الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة** الخ . بعـد فرمود **اولئك اخوانی حقاً** . ایشان برادران من هستند براستی گفتند مـا برادران تو نیستیم فرمود : **انتم اصحابی وهم اخوانی** . شما یارانیدوایشان برادران من‌هستند .

**نوشته‌اند :** شخصی نزد عبدالله مسعود آمـد و گفت یابن مسعود واهمه مرا فرو گرفته میترسم ازاینکه من منافق باشم عبدالله گفت خاطرجمع باش که تـو منافق نیستی گفت ازچه جهت این اطمینان بمن میدهی جواب داد زیراکه منافق نترسد اگرترسی‌داشت هرگز نفاق ازوی ظهور نمیکرد .

درخبر است مردی حنظله نام‌که درزمرهٔ اصحاب حضرت رسول (ص) بشمار می‌آمد درراهی میرفت واتصالا میگفت : من منافقم و برخود بد میگفت ابوبکر اورا باین وضع دید گفت برای چه این سخن میگوئی گفت هروقت که من‌درحضور حضرت رسول میباشم دلم ترسان است وچشم گریان و چون ازنزد او می‌آیم وبخانهٔ خود روم آن حالت ابداً ازمن ظهور نمی‌کند خنده میکنم میترسم که این علامت نفاق شود . دراین‌سخن بودندکه عمرنیز بایشان رسید واین حدیث بشنید هردو گفتند مانیز این حالت را داریم هرسه بحضورحضرت

رسول آمدند وقضیه را نقل کردند فرمود این نفاق نیست بجهت آنکه هرگاه دائماً درآن حالت باقی میشدید فرشتگان دست دردست شما نهاده وباشما مصافحه کردندی .

**بشر بن سری** که یکی ازاکابر است گوید علامت منافق آنست که پیش او عیب کسی را اگر گویند شاد وخرسند می‌شود واگر مدح کسی را گویند خوشش نیاید سهل است بنای طعنه گذارد .

**ازسخنان حاتم اصم است** که مؤمن ازهمه کس اگرمأیوس شود ازخداوندمأیوس نمی‌شود ومنافق بهمه کس امیدوار می‌شود مگر خدا را که از وی همواره نا امید است و مؤمن عمل صالح میکند باز میترسد و منافق مرتکب عصیان شود و ایمن می باشد مؤمن مال را سپر دین کند ومنافق دین را سپر مال کند مؤمن طاعت میکند ومیگوید منافق معصیت میکند میخندد ومؤمن آنچه کند خواهد که باز نگوید منافق آنچه نکند خواهد که باز گوید

**منصور عمار گوید** درمسجدی رفتم جوانی را دیدم نمازمیکرد اما خیلی باخضوع وخشوع وتضرع وگریه ، گفتم ازاین مرد بوی آشنا می‌آید چون سلام داد پیش رفتم وگفتم آیا میدانی که خداوند را دردوزخ وادی است نام آن «لظی نزاعة للشوی» جوان نعرهٔ بزد وبیهوش افتاد چون بهوش آمد گفت زیادت کن این آیه را خواندم : **یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم ناراً وقودها الناس والحجارة** الخ . نعره بزد وبیفتاد وبالفور جان بداد من جامه ازسینهٔ او دور کردم بخط روشن نوشته‌ای دیدم « **فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة** » اورا کفن و دفن کردم درخواب دیدم می‌آمد تاج برسر نهاده وحلهٔ بهشت بوشیده گفتم : ما فعل‌الله بك . گفت مرا بدرجهٔ شهیدان برسانیدند بلکه بیشتر گفتم چرا گفت : لانهم قتلوا بسیوف الکفار و قتلت بسیف الملك الغفار .

**ابوذر روایت میکند** که یک روز حضرت رسول (ص) باجماعت مهاجر وانصار نشسته بود ده نفر ازجملهٔ احبار جهودان درآمدند وگفتند ما ازتو مسائل خواهیم پرسیدن که جز پیغمبر مرسل ویافرشتهٔ مقرب نداند اگرجواب دهی ما یقین میکنیم که تو پیغمبری فرمود بپرسید ،گفتند یامحمد خبر ده مارا ازپنج نماز که خدای تعالی تورا وامت تورا در شبانه‌روز فرموده است درپنج وقت این اوقات را بردیگر وقتها چه اختصاصی است رسول (ص) فرمود : اما نماز پیشین بدانکه خدای تعالی را درمیان آسمان دنیا حلقه‌ایست هرگه که آفتاب بدان حلقه رود هرچه درآسمان وزمین است خدای را تسبیح کند درهای آسمان گشاده می‌شود و دعا درآن وقت مستجاب میگردد خدای من خواست تا امتم درآن خیر مشارك باشند و اما نماز دیگر آن ساعت است که ابلیس حضرت آدم را وسوسه کرد خدای تعالی مرا وامت مرا درآن وقت نماز فرمود برغم شیطان و اما نماز شام آن وقت است که خداوند عالم توبهٔ آدم را قبول کرد خدای خواست تا امت من نیز آنوقت بدرگاه

او برود تا ایشان را نیز عوض توبه باشد از گناهی که کرده‌اند و اما نماز خفتن وقت نماز پیغمبران است خدای تعالی خواست تا امت من درعبادت با ایشان موافق باشند اما نماز بامداد آفتاب که برآید کافران شیطان را سجده میکنند خدای تعالی خواست امت من خدای را سجده نماید آن احبار گفتند راست گفتی و آن ده نفر ایمان آوردند .

**عبدالله بن مبارک گوید** : سالی ازسالها ارادهٔ حج کـردم دراثناء راه ازقافله باز ماندم توکل برخدا کرده شتر میراندم جوانی را دیدم خیلی کوچك مراهق ازکنارهٔ بیابان تنها بیامد جامهٔ مختصر پوشیده نه زادی ، نه راحلهٔ ، نه انیسی ؛ همینکه بمن رسید گفتم ای جوان اززندگانی خود سیر شدهٔ که این چنین دربادیه آمدی و یا چون من از قافله منقطع شدهٔ گفت منقطع نشده‌ام خود آمده‌ام ، گفتم زاد و راحله و طعام و شراب کجاست اشارت بسوی آسمان کرد خواستم تا اورا امتحان کنم گفتم من تشنه‌ام شربتی آب سرد بمن بده او دست درهوا کرد قدحی آب بگرفت مشمشعاً با الثلج یعنی برف در او افکنده بجنبانید وپیش من داشت من درتعجب مانده گفتم : ماهذا ؟! این پایه را از کجا یافتی ؟ گفت : اذکره فی‌الخلوات یذکرنی فی‌الفلوات .

**انس بن مالك روایت میکند** که مردی از جملهٔ صحابه همواره درپیش حضرت رسول (ص) بودی پسرکی ازوی فوت شده چند روزی بمسجد نیامد فرمود فلانی را نمی بینم عرض کردند پسری ازاوفرمان‌یافته است اورا بحضور دعوت کرد و گفت بدان بهشت‌را هشت‌در است ودوزخ را هفت ، توراضی نمی‌شوی که بهردری که فراز شوی ازدرهای بهشت پسر خودرا به‌بینی که آنجا ایستاده باشد وتورا بگوید که پدر بیا که من بی‌تو به بهشت نخواهم رفتن صحابه گفتند یارسول‌الله این مخصوص اوست یا دیگران را نیز این‌حکم‌است فرمود بلی دیگران هم اگر صبر کنند آن مقام را دارند .

**حسن بصری** روایت کند که ثواب صبوران نه چندان است که آن را وصف توان کرد بجهت اینکه خدا میفرماید : **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب .**

**انس** روایت میکند که در میان صحابهٔ رسول مردی بـود کنیت او ابوطلحه او پسری داشت بسیار نجیب وزنی داشت صالحه وعاقله ؛ نام آن زن ام سلیم ، این پسر بیمار شد شبی از شبها ابوطلحه بمسجد رفت پسرمُرد مادر برخاست وجنازهٔ اورا درخانه‌ای‌برد و بنهاد برخاست طعام درست کرد مرد درآمد گفت بیمار چونست گفت امشب‌ساکن‌تر ازهمهٔ شبهاست آنگه طعام آورد غذا خوردند جـامهٔ خواب آورد بخفتند ومرد خلوت نمود بازن زن گفت یا ابا طلحه نه‌بینی فلانان‌را عاریهٔ ازکسی بستیده‌اند ومدتی‌بداشته‌اند و ازاو تمتع کرده‌اند اکنون چون صاحبش باز میخواهد ایشان اظهار کراهیت و خشم میکننـد گفت مردمان بی‌خرد هستند و بی‌انصاف ، گفت بدانکه پسرتو عاریهٔ بود خدای تعالی بما مرحمت فرمود واکنون بازستد ، حق باآن است کـه رضا و تسلیم بکار به‌بندیم مـرد گفت نیکو

میگوئی ( انا لله وانا الیه راجعون ) والحمدلله صبح چون پیش رسول خدا رفت آن‌حضرت فرمود بارك‌الله لکما فی لیلتکما خدا شب دوشین شمارا مبارك گرداند پروردگارعالم او را پسر دیگر داد وعقبش ازآن پسر بماند .

**مرویست** : روز احد زنی می‌آمد سه کشته برشتری بسته‌ازنزد رسول خدا بگذشت حضرت رسول (ص) فرمود : اینان چه کس‌اند ؟ عرض کرد : برادرم و پسرم وشوهرم اگر صبر کنم مرا چه جزا باشد ؟ فرمود : جزای تو بهشت است عرض کرد فما ابالی بعد هذا .

**حضرت رسول** فرمود : **خیر بیوتکم بیت فیه یتیم یحسن الیه وشرّ بیوتکم بیت فیه یتیم یساء الیه**

**آنگاه** فرمود : **انا وکافل الیتیم کهاتین فی الجنة واشار باصبعیه** من وتکفل کنندهٔ یتیم همچنین باشیم دربهشت و بدو انگشت سبابه و وسطی اشاره فرمود .

**ابو مالك روایت کند** : که‌رسول فرمود : **من ضمّ یتیماً الی طعامه وشرابه وجبت له الجنة** .

**حضرت یعقوب را گفتند** : درمصر مردی است که مسکین را طعام و یتیم را اکرام کند گفت باید که از اهل بیت ما باشد خبر گرفتند معلوم شد حضرت یوسف است .

**درخبر است** - یکروز اعرابئی آمد که تا از امیرالمؤمنین سؤال کند آن حضرت فرمود : ای اعرابی آیا نوشتن توانی گفت بلی فرمود : **اکتب حاجتك علی الارض لئلا اری ذل السؤال فی وجهك** . حاجت خود را برزمین بنویس تامن درروی تو ذلت سؤال‌را نبینم .

## خوشترین حکایت درخصوص وزیر بداخلاق

**پادشاهی** ازندیمان خود پرسید بدترین چیزها چیست وبدترین مصاحب انسان کدام است ازلحن پادشاه پیدا بود که بطور جدی این سؤال‌را میکند وواقعاً میخواهد پی باین مطلب ببرد ازاین جهت ندیمان اوکوشیدند که پاسخی حکیمانه بدهند یکی گفت بدترین مصاحب انسان زن بد است . دیگری گفت فرزند بد . سومی گفت همسایهٔ بد . آنگاه هر یکی ازندیمان برای اثبات مدعای خود دلیلی آورده وبدینگونه‌دامنهٔ بحث ومناقشه‌طولانی شد وبجائی نرسید. پادشاه برخاست و گفت سوار میشویم و بخارج شهر میرویم ازنخستین کسی که درراه دیدیم پاسخ این پرسش را میخواهیم وهرچه اوگفت همان است ؛ پادشاه وندیمانش بسوی صحرا آمدند درخارج شهر نخستین کسی که دیدند یکمرد عامی بود که مقداری کوزهٔ سفالین وظرف گلی بارکرده بود اورا نگاهداشتند وموضوع را با او درمیان نهادند مردعامی گفت‌قبلهٔ عالم‌بسلامت باشد بنظرچاکر بدترین چیزها اخلاق بد است زیرا زن بد را میتوان طلاق داد ازهمسایهٔ بد میتوان دوری کرد وهمچنین ازفرزند بد و مصاحب

و رفیق بد میتوان دوری کرد اما اخلاق بد شما هرجا که روید باشماست ندیمان شاه گفتهٔ اورا ازروی بصیرت وحکمت دیدند وپادشاه نیز ازهوش سرشار و حاضر جوابی اوحوشش آمد باو گفت هرچه میخواهی بگو ، مرد عامی گفت من برای اظهار نظرخود اجری نمیخو ستم ولی شاه اصرار کرد مرد عامی گفت بنابراین ازمولای خود چیزی خواهم خواست که مرا سود دهد واورا زیان نرساند و همچنین بمن چیزی بیفزاید و ز اوچیزی کم نکند شاه باتعجب پرسید آن چیست مرد گفت.( جشن بزرك سال نزدیك است ) و مردم تولد پادشاه را تبریك خواهند گفت وهر کس هدیه‌ای تقدیم خواهد کرد اگر کرامت کنید ودستورفرمائید که هر کس که هدیه بیاورد باید بضمیمه یکی ازاین ظرفهای سفالین باشد اینکارموجب رواج بضاعت من خواهد شد وبمن سود خواهد داد بشما ضرر نخواهد کرد از شما چیزی کم نخواهد شد وبمن چیزی خواهد افزود پادشاه را تدبیر این مرد عامی خوش آمد وسراغ دکانش را گرفت و وعدهٔ مساعد داد وازوردا جار درتمام شهرپر کنده ساخت که هر کس بمناسبت تولد پادشاه میخواهد هدیه‌ای بدهد باید بضمیمهٔ یکی ازظروف فلان فخّارباشداز آن پس مشتریان آن فخار رو بفزونی نهاد و همه کس از او ظرفی میخرید آنقدر حسن رفتار وخوش خلقی میدید که شیفته‌اش میشد و مردم بیکدیگر درخرید سبقت میکردند و قیمت هرظرف هم دیناری بیش نبود و همواره دکان او مشتری داشت وپادشاه وزیری‌داشت به بد اخلاقی و بدجنسی وخبث ذات معروف بود وقتی که وصف اخلاق این مرد وخبررواج متاع اورا شنید بخود پیچیده از دنائیکه داشت یکدینار قیمت هرظرف را گران دانست و گفت باید هرظرف‌را بنصف دینار بفروشد وسه عدد ظرف بیك دینار بدهد ، وزیرمأموری بدکان او فرستاد وهمین مسئله را گفت ، جواب داد که این بمن ضرر میکند محض دستور شاه و کثرت مشتری است که باین قیمت میفروشم وزیر خشمناك شد ولی چارهٔ نداشت تا بالاخره وقت آن شد که خود وزیر هم هدیه بجهت شاه ببرد مأموری فرستاد تاظرف بخرد آن مرد آگاه شد که برای وزیر ظرف میخواهد گفت یك ظرف را کمتر ازیکصد دینار نمیدهم وزیر خشمناك شد و گفت چه شد یك ظرف یك دیناری‌حالا صد دینار شد وزیرهرچه تندی کرد فایده نبخشید ولی چون وقت شرفیابی میگذشت بناچار صد دینار بمأمور خود داد تابفخار آورد این دفعه صاحب دکان خندید گفت برای وزیر یك ظرف کمتر ازهزار دینار نمیدهم وزیر ازشدت خشم نزدیك بود قالب تهی کند ازاین جهت برخاست خودش بدکان او آمد ولی‌مرد که‌همینکه وزیررا باآن ترش روئی دید خندید وگفت‌من اصلا بشما ظرف نمیفروشم و تندی کرد نتیجه نبخشید سر انجام بتضرع درآمده و گفت بهرچه میخواهی میدهم مرد که گفت بحث برسر قیمت نیست وحتی حاضرم که آنرا بدون هیچ قیمت بدهم فقط شرط آنست که مرا برشانه‌های خود سوار کنی و درحالیکه ظرف سفالین را خودم در دست دارم مرا روی شانه‌های خود نزد شاه ببری آنجا ظرف را بتو خواهم داد قیمش

همین کار است که میگویم وزیر ناچار تن درداد آن مرد را بر پشت خود سوار کرد با آن حال پیش پادشاه رسید پادشاه ازاین منظره بسیارخندید ، پرسید یعنی چه ؟ مرد که گفت قربان این (یعنی اخلاق بد) ملاحظه کنید نتیجهٔ بداخلاقی و بد جنسی ودنائت طبع و بد خواهی است به بینید چه بارسنگینی است و چه منظرهٔ ننگین و رسوائی دارد اینك یقین کردید که هیچ چیز درجهان بدتر ازاخلاق بد نیست .

**ابو الاسود الدئلی** – (بضم دال) ازفضلاء وشعرای عهد اول اسلام ازاهل بصره وشیعی مذهب بود مدتی درحکومت بصره تا شهادت علی (ع) برقرار بود ازجملهٔ کمالات او حاضرجوابی او بود شبی بقبیلهٔ بنی قشیر وارد شد چون آنها شیعه نبودند شبانه اورا سنك می انداختند چون صبح شد ابوالاسود آنهـا را ازکارهای ناهنجار شب توبیخ کردی گفتند کار ما نبود بلکه ازطرف خدا بوده است گفت بخدا دروغ نگوئید لو ان الله رمانی لما اخطأنی .

روزی عبدالله زیاد بوی گفت اگر نبودکه تو پیرشدهٔ دربعضی ازکارها از تو یـاری می طلبدم گفت اگر مقصود تو جنك است یا کشتی گرفتن است بلی اینهـا مقدور من نیست واگر منظور تو عقل و ادب من باشد البته این زمان کامل تر است ازدورهٔ جوانی من

وقتی اورا گفتند توظرف علم وپیمانهٔ حلم هستی عیبی که داری بخل وامساك توست گفت چه فائده دارد آن ظرفی که مظروف را ضبط نکند وبیرون نم دهد .

روزی یکنفر اعرابی بدرخانهٔ او آمد و درود گفت ابوالاسود پاسخ اورا رد کرد اعرابی گفت اجازه میدهی درخانهٔ تو نـازل شوم گفت پشت سـرتو فراغ تر است گفت آیا چیزی داری که مرا اطعام نمائی گفت عیال توام ازتو سزاوارتر است اعرابی گفت کسی را ازتو لئیم تر ندیدم حواب داد خودت را فر موش کردهٔ .

فضیلت مهمتر ابوالاسود وضع کردن علم نحو است که نخست مجمل آنرا ازحضرت علی بن ابیطالب یادگرفته سپس آنرا تفصیل داده و تکمیل کرده است و ازجهت وضع علم نحو را فقرات ذیل باعث گشته .

روزی عربی را دید که این آیه را بدین نحوقرائت کرد : ان الله بریئی من المشرکین و رسوله . (بکسرلام رسول) دراین صورت معنی چنان باشد بدرستیکه خـدا بیزار استاز مشرکین و رسول خدا .

(باز فقرهٔ ذیل) روزی بخانهٔ خود آمد یکی از دخترانش گفت : یا ابه ما احسن السماء . بضم نون ابوالاسود گفت ای دخترك من ستـارههای آسمان، زیباترند دختر گفت مقصود من درشگفت ماندن اززیبائی و دورنمائی آسمـان است نه آنکه بـدانم چه چیز آسمان خوبتر است گفت ای دخترك من بایستی بگوئی : ما احسن السماء ( بفتح نون )

( باز فقرهٔ ذیل ) عربی پیش زیادبن ابیه آمد وگفت ای امیر : توفي ابانا و ترك

بنون . زیادؑ ازغلط سخن گفتن عرب دل تنك شد گفت ابوالاسود را نزد من حاضر نمائید (آنوقت ابوالاسود معلم فرزندان زیاد بود ) چون ابوالاسود حضور یافت زیاد گفت غلطهای مردم زبان تازی را زشت گردانیده خوبست آنچه را که دراصلاح زبان عرب در نظر داشتی اقدام کنی این فقرات وغیراینها باعث گردید که ابوالاسودعلم نحورا وضع کرد و او دراواخر زندگانی بمرض فلج گرفتار شد ولی باهمان حالت لنك لنگان بکوچه و بازار میرفت اوراگفتند که خداوند تورا غلام و کنیزعطا کرده احتیاج نداری که با این شکسته گی و بیماری ازخانه بیرون آئی گفت نمیخواهم باهلخانه کلّ شوم دررفتن ازخانه و برگشتن تغییراتی درنظر آنها حاصل میشود اگر پیوسته درخانه بنشینم و گوسفندی بیاید درروی لباس من شاش کند آنرا ازمن دفع نکنند . مورخان گفته‌اند با همان مرض فلج سال نود و نه هجری ازجهان درگذشت و برخی برآنند که بامرض طاعون که در بصره اتفاق افتاد ( سه روز امتداد یافت وجز معدودی همهٔ اهالی بصره را کشت ) ابوالاسود درسنّ هشتاد وپنج درسنهٔ شصت و نه هجری دار فانی را وداع گفت ؛ ازاشعار اوست .

وما طلب المعیشة بالتمنی   ولکن الق دلوك فی الدلاء
تجئك بملئها یوماً ویوماً   تجئك بحماة و قلیل ماء

**کلیات لطائف ظرائف فائق رشاد** ـ روزی یکی ازدرباریان سلطان محمدفاتح برای خوش آیند سلطان میگوید که درخراسان یك نوع مگسی است وقتی کسی را میگزد آن شخص بادکرده ومیمیرد فقط علاجش آنست که فضلهٔ سك را درمقداری شیر یاآب حل کرده به آن شخص میخورانند تابهبود حاصل کرده و نجات یابد و عجمها برای اینکه از خطر این حشرهٔ موذی مصون بمانند درهرماه یکمرتبه ازاین دوا میخورند سلطان سؤال میکند که آیا خودتان آنجا بوده‌اید ؟ عرض میکند بلی دو سال آنجا بودم و اینکه گفتم درایت است نه حکایت سلطان میگوید پس معلوم میشود خودتان نیز ازآن درمان خورده‌اید .

**روزی** ابراهیم موصلی جهت هارون تغنی میکند وخیلی مورد تحسین واقع میشود خلیفه درحال شادی میگوید : احسن الله لك . ابراهیم میگوید یاامیرالمؤمنین احسان خداوند بما بوسیلهٔ خلیفه است این سخن هارون را بسیار خوش آمد و اورا انعام وافری داد .

**یکنفر** دهاتی که ریش بلندی داشت نزد حاکم آمده از مأمور جمع‌آوری غله شکایت میکند ومیگوید که گندم اورا که ده جوال بیشتر نیست صد جوال تخمین زده است حاکم میگوید مرد که خجالت بکش مأمور ما هرگز تعدی و اجحاف نمیکند چرا با این ریش ده منی دروغ میگوئی دهاتی میگوید آی قربانت بروم درصورتی که حکومت ریش چند مثقال مرا ده من تخمین میزند البته مأمورش نیز ده جوال را صد جوال خواهد گفت

**صائب :**

سیل دریا دیده هرگز بر نمیگردد بجوی   نیست ممکن هر که مجنون شد دگرعاقل شود

**تجلی :**

از اضطراب کار مهیا نمی‌شود | سیل از دویدنست که دریا نمی‌شود

**وصال شیرازی :**

کنون که‌سیل‌زسرشدچه‌سود پند ای‌دوست | گرت زدست براید بگیر دست غریق

**معین هروی :**

سیل را نعره از آنست که از بحر جداست | هر که با بحر درآمیخته خاموش شود

**صائب :**

دولت سنگمدان زود بسر می‌آید | سیل از سینهٔ کهسار بسرعت گذرد

**ترکی :**

ارهٔ جور جفا پیشه جفا کاری کسر | حق الی بیکار قالماز گج کسر کارهٔ کسر

## ضرب‌المثلها درباب نوکر

نوکر که زیاد شد کار پیش نمیرود . — یونانی

پول نداری هوس نوکر مکن . — انگلیسی

نه‌نوکر زن‌دار بدرد میخورد نه کنیز شوهردار . — عربی

نوکر وخروس را بیش ازیکسال نباید نگاهداشت . — سوئدی

نوکر که زیاد ماند مثل زن انسان پررو می‌شود . — فرانسوی

بنوکری که پول ندهی مالت میدزدد . — یونانی

نوکر بد است بی‌نوکری بدتر است . — لهستانی

نوکر بی‌جیره و مواجب تاج سرآقاست . — فارسی

نوکر ثروتمند ازخود را استخدام مکن . — مجارستانی

نوکر باید همه چیز بیند ولی چیزی را ابراز ندارد . — فرانسوی

اگر بکسی اعتماد نداری استخدامش مکن چون استخدام کردی عدم اعتماد را کنار بگذار . — چینی

**لا ادری :**

اشکم ازدیده چوافتاد دلم‌تسکین‌یافت | خنك آن درد که یکقطره کند درمانش

بس دست که بوسمش بناچار | گر دست دهد برم بشمشیر

**ابوالحسن کسائی** ـ مؤلف گوید : خوبست احوال این‌مرد را بنحوی که رفیق شفیقم مرحوم آقای صفوت درکتاب مرآة الاعتبار نوشته مرقوم دارم نام او علی پسر حمزه ایرانی نژاد بوده چنانکه با یك یا دو واسطه پدران او فیروز و بهمن نام داشتند دربارهٔ فضل اوگفته‌اند : لولم یکن لأهل بغداد والکوفة من‌علماء العربیة الا الکسائی والفراء لکان لهم بهما الافتخار علی جمیع الناس و او یکی از قراء سبعه بود

**ازوی** پرسیدند بچه جهت تورا کسائی نامیدند گفت وقتی باعبای خودم احرام بستم کسائیم **گفتند** سؤال وجواب اورا بامأمون خلیفه دراین کتاب نقل نموده‌ام تکرار نمیکنم .

یاقوت حموی گوید : کسائی اذان صبح درکوفه بمسجدی وارد شد درگوشه‌ای از سردی هوا عبا بخود پیچیده ونشست چون امام مسجد نماز خواند جماعت برای قرائت قرآن حلقه زدند مقری گفت هرکس زودتر آمده بقرائت شروع کند گفتند این کسائی از همه پیشتر آمده بنابر این اورا کسائی گفتند تاریخ نویسان در حدود ده جلد از تألیفات کسائی نام برده‌اند کسائی بعد ازفراغت ازتحصیلات مدتی‌درمیان قبائل عرب زندگی کرد تابزبان فصحای آنها آشنا شود ومعلومات خود را درلسان عرب به‌اکمال برساند کسائی زن یاکنیزی نداشت دراین باره بواسطهٔ اشعاری چند برشید شکایت کرد رشید هم کنیزی را باده هزار درهم بدو بخشید یك تن خادم ویك اسب بازین ویراق نیز بکسائی فرستاد کسائی ومحمدبن حسن قاضی درسال یکصد وهشتادونه‌هجری بری سفر کردند درر کاب‌رشید و هردو درهمانجا بدرود زندگانی گفتند رشید ازاین واقعه متأثر گردید و گفت علم فقه و عربیت را درری دفن کردیم .

**سفیان ثوری** روزی درمحضر حضرت صادق (ع) گفت ای فرزند رسول خدا مرا بیاموز آنچه خدا تورا یاد داده است فرمود : **اذا تظاهرت الذنوب فعلیك بالاستغفار ، و اذا تظاهرت النعم فعلیك بالشکر ، و اذا تظاهرت الغموم فقل لاحول ولا قوة الا بالله** . سفیان ازنزد آن جناب بیرون آمد درحالی که میگفت : ثلاث و ایّ ثلاث .

**وقتی که خلافت به‌هارون رسید** همه بدیدن تهنیت او رفتند و از عطای او بهرمند شدند با اینکه سفیان ازپیش با رشید آشنا بود پیش او نرفت تا اینکه هارون باو نامه‌ای نوشت ودرآن اظهار اشتیاق نمودحتی درآخرنامه نوشت العجل ، العجل چون سفیان نامهٔ اورا خواند در پاسخ نوشت من رشتهٔ دوستی و مودت تورا بریده‌ام چنانچه تواز حلاوت و فوائد ایمان و خواندن قرآن محروم شدی واموال مسلمانان را درغیر محل آن تلف کردی .

**عبدالله مبارك گوید** : من ازهزار ویکصد شیخ چیزها نوشتم بهتر ازآنچه از ثوری نوشتم ننوشتم .

**کسی بسفیان ثوری** گفت عازم حج هستم گفت بابزرگتر از خود مصاحبت نکن زیرا که اگر درنفقه با او برابری کنی ضرر تو خواهد شد واگر او برتو تفضل کند ترا حقیر و ذلیل شمارد .

**اشعار نافع لاادری :**

خیری که برآیدت بتوفیق از دست — **درحق کسی کن که دروخیری هست**
گر راه نمائی همه عالم راهست — **ور دست نگیری همه عالم چاهست**

دریاب کنون که نعمتت هست بدست | کاین دولت و ملك میرود دست بدست
از بهـر دل کسی بدست آوردن | مطبوع نباشد دگری آزردن
بشکر آنکه تو درخانه‌ای و اهلت پیش | نظر دریغ مدار ازمسافر ودرویش
گر سفله بمال و جاه ازآزاده به است | سك بیز بصید ازآدمیراده به است
توان نان خورد گردندان باشد | مصیبت آن بود که نان نباشد
در گرك نظر مکن که بزغاله برد | روزی باشد که شیرش ازهم بدرد

ای گرك نگفتمت که روزی
بیچاره شوی بدست یوزی

**عبدالله بن مبارك** ـ مبدء تنبه و توبهٔ اورا دوگونه نوشته‌اند :

۱ ـ آنکه شبی درپای دیوار معشوقهٔ خود بانتظار ایستاد درطلیعهٔ صبح جذبهٔ توفیق اورا ادراك نمود وبنفس خود خطاب کرد که توشب زمستانی را ازروی هوا وهوس وبانهایت شب بروز آوردی اگر امام درقیام و سجود خود اینهمه طول دادی بتنك آمدی فی‌الحال ازکارها وعملهای ناشایست توبه کرده و روبر آورد .

۲ ـ ازعبدالله نقل است که هنگام جوانی در بوستانی باجمعی ازدوستان ازخوردنی ونوشیدنی سیرشدیم چون من بضرب عود بسیار مایل بودم‌خواستم قدری عود بزنم بیسابقه بفکر من آمد که گویا عود بنطق آمده واین آیه میخوانند : **الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله فضربته بالارض وکسرته وترکت الامور الشاغلة‌عن‌الله** بعد ازتوبه ببغداد آمد وپس اززمانی بمکه رفت و درهرجا ازبزرگان علم و عمل استفاده کرد تا بمقام بلندی رسید از هرکسی که سخن سودمندی که می‌شنید همان ساعت می‌نوشت

مؤلف گوید : بزرگان گفته‌اند : قَیِّدُوا العِلْمَ بِالْکِتابَةِ .

روزی پسری ازعبدالله موت شد همسایهٔ مجوسی داشت چون بعبدالله ملاقات کرد گفت : ینبغی للعاقل ان یفعل ما یفعله الجاهل بعد خمسة ایام ( ای الصبر )

ازسخنان اوست : علی العاقل ان لایستخف بثلاثه العلماء والسلطان والاخوان بجهت اینکه هرکس بعلماء توهین نماید صدمهٔ آخرت اوست وهرکس بپادشاه توهین‌نماید دنیای او پایمال گردد وهرکس باخوان توهین کند مروت ازدست او میرود .

**وهم او گوید** : چهارکلمه ازچهارهزار حدیث انتخاب شده‌اند : لاتَثِقَنَّ بِامْرَأةٍ وَلاتَغْتَرَّنَ بِمالٍ وَلاتحمل معدتك مالا تطیق وتعلم من‌العلم ماینفعك فقط .

ازوی پرسیدند : تواضع چیست گفت براغنیا تکبر کردن .

پرسیدند : اراذل مردم کیست گفت مردمانی است بادین خود معاش مینمایند .

**ازاشعار اوست :**

قد ارحنا و استرحنا من عدو و رواح | و اتصال بامیر و وزیر ذی سماح
بعفاف و کفاف وقنوع وصـــــلاح | وجعلنا الیأس مفتاحاً لأبواب النجاح

**مبرّد** : ازجملهٔ دانشمندان وامام نحو ولغت است فاضل شیرین زبان نوادر واخبار زیاد دارد ازجمله گوید : که منصور دوانیقی کسی را معین کرد که بمقرری کوران و ایتام و زنان بیوه و بی‌چیز رسیدگی نماید یکنفر پیش متولی این امور آمده وگفت نام مرا هم درردیف قواعد بنویس جواب داد من چگونه اسم تورا درردیف آنها بنویسم بجهت اینکه قواعد زنان بیوه راگویند گفت پس درشمارهٔ نابینایان وکوران‌بنویس جواب داد آری این می‌شود بجهت اینکه خدای تعالی میفرماید : **لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور** نام این پسر مرا هم درردیف ایتام بنویس گفت ممکن ولایق است زیراکه پسری را که تو پدرش باشی او یتیم است .

**ازنوادرآثار مبرّد نوشته‌اند** :که درقرن سوم اسلام یکی ازخردمندان دیوانه نما را در تیمارگاه نگاهداشته بودند روزی مبرد برای دیدن و تماشای دیوانه‌گان بر تیمارستان رفت همان خردمند دیوانه‌نما روبروی مبردساکت سرپا ایستاد . مبرد گوید من هم زبانمرا بیرون آورده وچشمم را بروی اوگشودم دیوانه قدری نگاه کرد سپس رویش را ازمن بسوی دیگر برگردانید من نیز برگشته و درمقابل‌آن همان نمایش اولی را بکار بردم زمانی مبهوت بحال من نگریست وسخنی نگفت باز رویش را بطرف دیگرگردانید مرتبهٔ سوم آمدم دربرابر او باچشم دریده و زبان ازدهان بیرون آورده ایستادم دیوانه مدتی بمن تماشا کرد سپس رویش را بطرف آسمان‌کردو گفت : الهی انظر من ربطوا ومن حَلّوهُ . یعنی ای خدا ببین‌که را بجهت دیوانگی دربند‌کرده وکه را آزادگذاشته‌اند ( این سخن ازامثال جاری شدکه درموارد تعریض وتبعیض نپردازند گفته می شود ) مبرد درسال دویست وهشتادوشش هجری فوت‌نمود .

**لا ادری :**

نمی‌دانم‌که ازذوق‌کدامین الفت‌سوزم بدان پروانهٔ مانم‌که افتد درچراغانی
بروز بی کسی‌جزسایه‌ام‌کس نیست‌یارمن ولی‌آن هم ندارد طاقت شبهای‌تارمن

**طالب عاملی :**

زغارت چمنت‌بربهـــــار منت‌هاست که‌گل بدست توازشاخه تازه‌تر ماند

**اقبال لاهوری :**

در بیابان همچو چوب نیم سوز کاروان بگذشت و من سوزم هنوز

**لا ادری :**

خوب‌گیرد جـــام را ساقی بدست کار نیکو کردن از پر کردن است

**مروی است**که سفاح ابومسلمرا بسیارمحترم میداشت دراواخر خلافت اوابومسلم بسفر حج رفت ابوجعفر منصور برادر سفاح هم بفاصلهٔ یك روز عازم مکه شد از کثرت جاه وجلال ابو مسلم اهالی حجاز درحیرت بودند دویست قطارشتردرزیر بار و بنهٔ او بود

سخن کرد که کسی از وضیع وشریف درآن قافله طبخ نکند وهمه مهمان او باشند روزی یکسی را دیدند که طبخ میکند دستگیرش کردند سپس معلوم شد که او بیماری داشته و برای او آش درست میکند آزادش کردند ابو مسلم امر کرد بعد از آن آش پرهیز هم بپزند خواه مریضی باشد یا نه . ابوجعفر منصور ازابومسلم ناخوشنود بود چون بخلافت رسید ببهانهٔ عدم اطمینانی که ازابومسلم داشت دربارهٔ او بامسلم‌بن قتیبه‌شور کرد ابن‌قتیبه این آیه را تلاوت کرد : **لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا** . باهمان تفصیل که‌درهمین کتابهای ونگارنك نوشته‌ایم امر باعدام او داد .

از گفته‌های ابومسلم است :

جماع نوعی است ازجنون اگر سالی یکمرتبه مرد دیوانه شود کفایت میکند وخود او هم درسالی یکمرتبه بازن خود نزدیکی میکرد .

از وی پرسیدند چه شد با اینهمه کارهای سترك ومهم موفق‌شدی گفت‌چیزی‌جز این نمیدانم : که‌کار امروز را هیچگاه بفردا نگذارده‌ام .

تولد ابو مسلم در سال صدم هجرت و کشته شدن او دربیست و پنجم شعبان ۱۳۷ اتفاق افتاد .

## از سخنان بقراط است

هرناخوشی و بیماری که سبب آن معلوم شد علاج و شفای آن محقق است .

انسان بایست بخورد تازنده ماند نه آنکه زندگی را برای خوردن بخواهد .

تا محتاج بخوردن دوا نشوی ازآن بپرهیز زیراکه دوا خوردن بی‌مورد مرضی‌را درمزاج ایراث می کند .

مرد باید دردنیا مانند مهمانی باشد که او را بضیافت دعوت کرده‌اند آنچه را که پیش او می‌آورند بخورد و آنچه راکه ندهند مطالبه نکند .

بدن علیل را هرقدر غذا زیاد بدهند ضعف و علت آن زیاد گردد . همچنین است نفس انسان که بسبب نادانی وبداخلاقی بیمار باشد هرچند غذای او (حکمت) زیادتر شود بیماری او بیفزاید .

**صائب :** کجی ازطینت نادان بنصیحت نرود .

که نیاید بفسون پیچ وخم ازمار برون .

وقتیکه ارزاق مقسوم است حرص بی سود وباطل است .

دنیا فانی است تا میتوانید اعمال خیربجا آورید ونام نیك برای خود ذخیره نمائید که نام شما بزشتی برده نشود .

نامی ازخویش درجهان بگذار ، زندگی ازبرای مردن نیست

**بقراط** به بیماری گفت من و تو و مرض سه چیز هستیم اگر سخن مرا بشنوی و آنچه را که میگویم بعمل آوری بمرض غالب خواهیم شد زیرا که برحسب قانون طبیعت یك تن مقهور دوتن میباشد .

اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد　　فلك بیك تن تنها چه میتواند کرد

بقراط درسن نود یا نود وپنج به بیماری فلج زندگی را بدرود گفت .

## از سخنان سقراط حکیم است

برای دوست خود یکدفعه تمام محبت خود را ظاهرمکن زیرا هروقت اندك تغییری ازتو به بیند دشمن تو گردد .

سعادتمند کسی است که ازهرخبط وخطائی که ازاو سرزندتجربهٔ تازه‌ای بدست آورد

رأس حکمت حسن خلق است پس بسرتو باد حسن‌خلق تا نزد مخلوق و خالق محبوب گردی .

**لا ادری :**

من اگر ناز کشم ناز نگاری باری　　مرد اگر کشته شود درسر کاری باری

پرستاری ندارم برسر بالین بیماری　　بجز آهم کزین پهلو به آن پهلو بگرداند

**روزی** فتحعلی شاه باهمراهان خود از بازار مسگرها میگذشت دردکان کوچکی چشمش به پسرك فوق‌العاده زیبائی افتاد فی‌البدیهه گفت (بگرد عارض مسگر نشسته گردزغال) بعد صورت خود را بطرف یك نفر ازهمراهانش که شاعر بود برگرداند شاعرفوراً گفت : ( صدای مس بفلك میرسد که ماه گرفت )

**لا ادری :**

کی دعای تو مستجاب شود　　که بیك روی در دو محرابی

**قطب الدین :**

درغربت مرك بیم تنهائی نیست　　یاران عزیز آنطرف بسیارند

**ازیکی ازمجموعه‌ها فقرهٔ ذیل را نوشتم : شخصی ازاهل قفقاز مریض شد** چون شخص تاجر ومتمولی بود که درآنجا معالجه نمی‌شد لذا به اطریش رفت ودریکی از مریضخانه‌های مهم ومعروف آنجا بستری شد مدتی گذشت که مرض او معالجه شده و بهبودی یافت وقتی که خواست ازمریضخانه خارج شود از دکتر معالج پرسید چه دستور میدهید ؟ دکتر گفت اگر میخواهی که مرض تودوباره عود نکند هرروز چنین کن وحرکاتی برای او بعمل آورد که تقریباً شبیه به نماز بود شخص مزبور تعجب کرده‌و گفت ما خود چنین عملیاتی درمذهب خود داریم دکتر گفت چیست ؟ مشارالیه نمازی درحضور دکتر بجای آورد که مورد تأیید وتقدیر دکتر گردیدگفت این دستور اگر همه‌روز اجرا شود البته مرض

تو عود نمی‌کند وسایر مردم دچار این مرض نمی‌شوند .

نویسندهٔ این حکایت گوید که ازحسین خان نواب که وقتی وزیر خارجهٔ ایران بود شنیدم که گفت من وقتی بمرض بیخوابی گرفتار شدم و شبها ابداً خواب نداشتم از دکتری معالجه خواستم گفت : دستهای خود را تامرفق توی آب فرو بر و پس‌از خارج کردن ازآب نگهدار تاخودش خشك شود تا اینمرض معالجه‌گردد من فوراً متوجه شدم که در دستور اسلام است که بعد از وضو محل شستن را پاك نکنید بگذارید تاخودش خشك شود ( اینست که خشك کردن محل وضو مکروهست ) بلی هرامری که‌دراحکام دین صادر گشته به‌یقین دارای منفعت وفایده است و ازهرچیزی که نهی‌گشته بالیقین ضرر دارد (مثلا در اسلام آب دهان سك نجس است ) دراسترالیا مرضی پیدا شد که معالجه‌اش خیلی مشکل شد از اطراف دکتر خواستند که معالجهٔ آن درد را بیابند پس از تحقیق معلوم شد درمیان مسلمانان آن زمان این مرض نیست وعلت آن هم اجتناب از آب دهان سك است از اینجا معلوم است که اجتناب ازمسکرات وخوردن گوشت خوك وسایر محرمات شرعی علت دارد

**قضیهٔ ذیل را درچندین کتاب دیده‌ام لذا نمیخواهم همهٔ آنها را بنویسم**

**درکاشان** زاهدی بود که ازهمه جهت محل اعتماد و احترام اهالی بود یکنفر از اهالی آن شهر بحج عازم بود کنیز صاحب جمال خود را بطریق امانت بزاهد می‌سپارد اتفاقاً روزی چشم زاهد بکنیز افتاد وسخت شیفتهٔ جمال اوگردید وهرقدرکوشید که با تمرین ریاضت وعبادت فکر کنیزك را ازسر خود بیرون کند مؤثر واقع نشد سهل است‌روز بروز علاقه‌اش بکنیز بیشتر می‌شد ولی چارهٔ هم نمی‌توانست بجهت آنکه کنیز امانت است و دست درازی شرعاً بهیچوجه جایز نبود زاهد پیری را معتقد بود باو مراجعه نمود پیر گفت برو باصفهان پیش شیخ ابویوسف ، او البته درد تورا درمان خواهد کرد زاهد باصفهان رفت وازهر کس سراغ شیخ یوسف را میپرسید هیچکس بوی روی خوشی نشان نمیداد و روگردان می‌شد بالاخره روزی یکنفر باو گفت تو با شیخ یوسف چه‌کار داری آیا میدانی چه‌کاره است تو خیال میکنی که آدمی است معقول ومقبول . بجهت تو و امثال تو ننگ است که اورا به‌بینی‌جواب گفت : هرچه‌هست من ناچارهستم که اورا به‌بینم بالاخره بدرخانهٔ او میرسد ( خانهٔ او درمحلهٔ ارامنه بود ) چون در زد پسری زیبا رخ بربروی در را گشود چون وازدگردید دید جامی از شراب درجلو دارد زاهد ابتدا ازاین وضع تعجب کرده سؤال‌میکند توچگونه دراین محله زندگی میکنی ، شیخ ابو یوسف گفت سابقاً این محله متعلق بمسلمان‌ها بود ولی کم کم ارمنیها خریدند چون این‌خانه سابقاً متعلق به پدران من بوده است راضی بفروش آن نگشتم این است که دراینجا منزل کرده‌ام زاهد دوباره گفت این پسرك زیبا رخ دراینجا چه میکند گفت این پسر فرزند خود من است چون ازوضع بیرون مطمئن نیستم در نزد خودم دروس مقدماتی وشرعیات را به او میآموزم

پرسید این جام شراب چیست که درمقابل داری گفت این شراب نیست سر که است متعجبانه گفت اینکار زننده را برای چه بخود اختیار کردهٔ گفت برای آنکه مردم بمن بیش ازحد و قوهٔ من اعتماد نکنند و کنیز خود را بمن نسپارند که مجبور شوم بدنبال شیخ ابو یوسف بروم فوراً زاهد را حالتی روی داد که عشق کنیزك بالمرّةِ ازسرش بیرون رفت .

**سورةالانعام** ـ تفسیرابوالفتوح رازی ـ قالَ الله تعالی : **کتب علی نفسه الرحمة** رحمت برخود نوشته است یعنی حکم کرده است به‌آن ؛ و برخود واجب گردانیده ؛ مراد ذات منزه او باشد واین عبارتست از آنکه آنجا واسطه درمیان خدا و بنده نیست به این طریق استمالت میفرماید تا بندگان بطاعت او نزدیك شده وروی بپا رگاه او نهند مروی است که حضرت رسول (ص) فرمود خدای تعالی نوشته‌ای نوشت بر بالای عرش وآن این است : **ان رحمتی سبقت غضبی** . سلمان فارسی روایت کرد که خدای تعالی را جل جلاله صد جزء رحمت است یك جزء آن باهل دنیا قسمت کرد برجن وانس وفرشته و وحش و طیور وهرچه میان ایشانست از رحمت و شفقت همه ازهمان یك جزء رحمت است چون روزقیامت باشد آن یك جزء رحمت پراکنده را ضم کند بادیگران و جمله گناهکاران را می آمرزد . اللّهم ارزقنا

نویسندهٔ این وجیزه علی اکبر عماد گوید : اینهمه کتب که مطالعه کرده‌ام در فضیلت صلوات برحضرت رسول عظیم تر ازحدیث ذیل ندیده‌ام اینست که بر مطالعهٔ قارئین میگذارم درهمان کتاب فوق وتفسیر سورهٔ انعام است : **لارطب ولا یابس** . درخبر است که حضرت رسول (ص) فرمود : شب معراج درآسمان فرشته‌ای دیدم که او را هزار هزار دست بود و برهردستی هزازهزار انگشت و باآن انگشتان حساب میگرفت جبرئیل گفت یارسول الله این فرشتهٔ است که قطرات باران را نگاه میدارد میفرماید من از همان فرشته پرسیدم تو دانی ازآنوقتی که خدای تورا آفریده چند قطره ازآسمان باران آمده گفت یا رسول الله بحق آن خدای که تورا مبعوث به نبوت فرمود من میدانم تمام قطرات باران ازابتدای خلقت زمین وآسمان که بربحر آمده و برصحرا آمده برخراب چند آمده و بر عمران چند بربوستان چند آمده وبرشورستان وقبرستان آمده میدانم با اینهمه حفظ که من دارم چیزی است که من حساب آنرا نمیدانم فرمود آن کدام حساب است گفت جماعتی از از امت تو درمجمعی حاضر باشند کسی درآن مجلس نام توبرد ایشان برتو صلوات بفرستند من حصر و حدّ ثواب ایشان نمیدانم . (سبحان الله تعالی عظم شأنه) .

**سفیان ثوری گفته** : چون این آیه بحضرت رسول (ص) نازل گردید : **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** . ازهرکس یك عمل خیر صادر شود ده مقابل عوض میدهم رسول خدا گفت : بار خدایا بیفزای برای من حق تعالی این آیه فرستاد : **مثل الذین ینفقون اموالهم فی‌سبیل‌الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبّة** . یك عمل را هفتصد مقابل جزا عنایت میکنم باز آن حضرت عرض کرد خداوندا بیفزای

ازبرای من خداوند تعالی این آیـهٔ مبارکـه را نازل فرمـود : **انّما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب** . خداوند بجهت صابران آنهمه اجر کرامت‌فرماید که بحساب نمی آید پس ازاین آیه معلوم شود سخن آن ملك که درفوق مذکور گردید کسی که صلوات بحضرت رسول فرستد من حساب اورا نمیدانم (صحیح ومعتبر است)

**ابوالجوزاءگوید** ازابن عباس پرسیدم که کدام صدقه افضل‌است گفتم از کجا این سخن میگوئی جواب داد نمی‌بینی چون اهل دوزخ از نعیمهای بهشت محروم می‌شـوند اول آب‌میخواهند **ان افیضوا علینا من‌الماء** این‌نعمتی است که خدای تعـالی ذکرفرموده‌اکثر مردم قدر آن نمیدانند **ادعوا ربکم تضرعاً وخفیة** .

(عجبا مؤلف این‌کتـاب‌گوید : این بنده که یکنفر از اهل منبرم مکرر مکرر از اساتید خود وسایر وعاظ و ذاکرین شنیده‌ام درختم مجلس که میخواستند یا الله بگوینـد باین نحو میگفتند وبازهم میگوئیم خطاب باهل مجلس ده مرتبه بلند یا الله بگوئید حال اینکه خداوند دراین‌آیهٔ مبارکه فرماید خدارا باتضرع وباخفیه ندا کنید اینست ابوالفتوح درتفسیر این‌آیه مینویسد که حضرت بغزوه میرفت بصحرای سهمناکی رسیدند صحابه آواز را بتکبیر وتهلیل بلند کردند حضرت رسول (ص) فرمود : آرام باشید نه شمـا کری را میخوانید و نه غایبی را درحالی که خـداوند سمیع و قریب است بزرگان گفته‌اند : دعای خفی ثواب واجرش هفتاد برابر دعای علانیه است سابقاً مـردم اینطور بودند مردی بود که قرآن حفظ داشت همسایه‌اش آواز اورا نشنیده بود . مردی بود دل شب نمازمیکردی مهمان خبر نداشتی مجملا هرعملی که ممکن است او را بخفیه بعمل آورد نمی‌شاید اورا علانیه وآشکار بعمل بیاوری

**درخبراست :** چهارگروه درقبرپوسیده نمی‌شوند : ۱ - پیغمبران ۲ - عالمان ۳ - شهیدان ٤ - حاملان قرآن .

**عمربن جموع و عبدالله‌بن عمروبن حازم** درغزوهٔ احدکشته شدند هردو را دریك قبرگذاشتند بعد ازچهل و شش سال‌سیلی آمد قبرایشان را خراب‌کرد وهردو درقبر درست بودند بنحوی که‌گویا همانساعت مرده بودند یکنفر از حضرت رسول (ص) پرسید : ایّ الناس خیر . فرمود : **من‌طال عمره وحسن عمله** . عرض کـرد بدترین مردم‌کیست فرمود : عمرش دراز بود وعملش بد باشد . **الذین یذکرون‌الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتفکرون فی‌خلق السموات والارض . ربنا ماخلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب‌النار . ربنا انك من‌تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین‌من انصار . ربنا اننا سمعنـا منادیاًینادی‌للایمان ان‌آمنوا بربّکم فامنا . ربنا فاغفرلنا ذنوبنا وکفرعنّا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار . ربنا وآتنا ماوعدتنا علی‌رسلك ولا تخزنا یوم القیمة انك لاتخلف المیعاد .**

**شخصی ازیکی ازصالحان پرسید** : مرا دعائی بیاموز کـه باجابت نزدیکتر باشد گفت دراول دعا پنج بار بگوی : **ربنا** . آنگاه حاجت خود را بخواه که خدای‌تعالی اگر صلاح داند اجابت کندگفت از کجا میگوئی تخصیص این عدد آنمرد صـالح آیه‌های فوق را خواندکه پنج بار دراین آیات ذکر شده .

**قاآنی** ـ ازسخنـان حکیمان هند است :

که بخیل کریم است زیرا که آنچه دارد درپس گذارد تا بدیگرکس سپارد .
و کریم بخیل است که آنچه دارد ازپیش دهد تـابجهت خویش نهد .

**ایضا حکیمان گفته‌اند** :

هرغلبه موجب نجات است مگرغلبه درظلم که باعث هلاکت است .

**امیری کریم الطبع** را لکنتی درزبان بود که برخی کلمات را مکرر کردی احولی را صیت کرامت او بگوش رسید بمسئلت پیش او رفت وگفت اگر دو حق من نعمتی مقرر شود شکر وحق گذاری من نیز مکرر می‌شود بجهت آنکه یك نعمت را دو پندارم و در مقابل دوشکر بعمل می‌آورم امیررا این‌سخن بسیار خوش آمد لهذا بخادم گفت : این‌سائل را ده ده دینار بده خادم لکنت زبان امیررا نمیدانست که این نوع سـخن گفتن عادت امیر است لهذا سائل را صد دینـار داد احول‌ازاین وضع بی‌اندازه مسرور وشادمان گشته بی‌اختیار گفت زهی حکیم علی‌الاطلاق که یك عمر امیری را لکنت دهد تاروزی فقیررا نعمت رساند

**نوشته‌اند** : وقتی صاحب‌دلی را درد پائی عارض شد یکنفر از همدمان و همرهان او که براین حال وقوف داشت درجای خلوتی بدو گفت که آخر من ازهمدمان این آستان و ازمحرمان این درگاهم ومدت درازی‌است ازعارضهٔ درد پای تو اطلاع دارم هیچ ندیده و نمی‌بینم که شما لامحاله درخلوت‌هم‌پای‌خود درازکنی **گفت** ای فرزند قصه کوتاه کن که‌هنوز جای خلوتی ندیده‌ام بجهت اینکه هرکجا نشستم‌حق جل وعلا را آنجا حـاضر و نـاظردیدم

**فقیهی** عارفی را گفت‌که فلان دعا را مداومت کن که هزار فایده دارد ویك شرط عارف‌گفت : فـایده‌را نگو شرط را بگو جواب داد : که باید درخلوت خوانده شودگفت مرا معذور دار که خلوتی درعالم نمیتوانم بدست آورم .

**نقل است** : کـه طایفهٔ دزدان برسـر کاروانی ریختند هریك از کاروانی بجائی گریختند قضا را یکی ازاهل‌کاروان درزیر دست وپای درازگوشی پنهان شد دزدی اورا بدید آستینش گرفت‌که بیرونش کشد بیچاره گفت مرا رها کن که من کرهٔ خرم دزد بخندید وگفت سخن تورا انکار نمی‌کنم ولی متحیرم که این درازگوش نر است حیرت دارم‌که تو ازاو بیرون آمده باشی گفت ای برادر معذور دارکه اکنون روزگاری است کـه مـادرم مرده ودرخدمت پدر بسر میبرم .

**عمرولیث صفاری** را غلامی بود درحالت مستی امیررا دشنام داد امیـر بزندانش

فرستاد چون بهوش آمد بعقوبتش فرمان داد غلام گفت ای امیر من بد کردم در حالتی که بیهوش بودم تو درصورتیکه هوش داری بدمکن بدین سخن حکیمانه ازعقوبتش درگذشت بانعامی وافر وخلعتی فاخر خرسند نمود .

**وقتی** در خانه‌های مدائن آتش درگرفت جناب سلمان چون حاکم بود جزمصحف و شمشیر چیزی نداشت هردو را برداشت وبیرون رفت فرمود سبکباران چنین سفرکنند .

## نکتهٔ عجیبه

**حبیب اعجمی** را گفتند دزدنیا که را دوست داری گفت فرزندی و اسبی که هردو را دوست دارم و اگرکسی بمن مژده آرد که پسرت مرد اسبرا بوی مژدگانی‌میدهم . ( واین ازعجائب است )

## یك فقره ازغرائب

روزی حاجب فضل برمکی نزد فضل آمده و معروض داشت که جوانی در بیرون است وسلام و دعا میرسانئد فضل اورا بخواند وبجلوسش اشاره داد وفرمود حاجت خود را بگو جوان گفت کهنه گی لباس من حاجت مرا اعلام کرد فضل گفت پس عرض چه باشد جواب داد ولادت من روز ولادت تو وجواری قرب جوار تو و نامی مشتق ازنام تو . گفت تورا کدام کس ازولادت من آگاهید گفت مادرمن شبی که مرا بزاد اورا گفتند امشب در خانهٔ یحیای برمکی پسری متولد شده و او را فضل نام کردند مادر من عزت نام تورا نگاهداشت ازبرای تفأل خیر تصغیر نام من کرده ومرا فضیل نام کرد فضل تبسم کرده گفت سال عمرت چند است گفت سی و پنج است گفت : صدقت . مادرت چه شد گفت مدتی است وفات کرده فضل گفت چرا پیش ازاین نزد ما نیامدی گفت دل من به آن راضی نبود بجهت آنکه چند سال پدر مهربانی داشتم ومحتاج نبودم چند سال کسب فضائل کردم تالایق صحبت شدم و دیدار تورا فائض شدم فضل گفت اکنون سامان چه کار داری گفت آنچه بفرمائی ازکارهای خرد و بزرگ فضل اورا سی وپنج دینار داد بعدد سالهای عمرش وفرمود تادههزار دینار نیز بدهند تاتجمل خودش آماده سازد واسب تازی باساخت زر دادش وخدمت عالی بامر عطا نمود .

**مؤلف گوید** : بمقتضای آیات قرانیه و احادیث متعدده رضای خاطرپدر ومادر از اولاد سبب آبادی دنیا وآخرت دنیوی و بالعکس نارضائی این دونفر باعث نکبت دنیا و آخرت اولاد است .

**در روضة الصفاست** ـ سعیدبن محمد الصفیر نقل میکندکه وقتی مستنصر خلیفه مرا بمصرارسال داشت ومن درآنجا بر کنیز کی مفتون شدم که درحسن‌صورت بی نظیر بود به‌خریداری او رفتم صاحبش نیازمندی مرا فهمید قیمت را بجائی رسانید که بجهت من ممکن نبود لابد مأموریت خود را انجام داده وببغداد مراجعت نمودم اما سودای آن کنیز

مرا ازهمه کار مشغول ساخته بود چون بحضور مستنصر خلیفـه رسیدم خدمات مرا منظور داشت پرسید چه حاجت داری من ازغایت بی‌تابی قضیهٔ آنکنیز را معروض داشـتم او در جواب هیچ نگفت بعد ازمدتی بحضورش رسیدم گفت بنشین درآن اثنا آوازی ازپس پرده بگوش من رسید نزدیك بود که هوش ازمن مفارقت کندخلیفه گفت این آوازرا می‌شنـاسی گفتم بلی گفت بدمسازی او مایل هستی گفتم حالا قطع نظر کردم فرمود سعیدبخدا سوگند این کنیزرا نخریدم الا برای تو و ازآن پس که اورا ازمصرخریده و آورده‌اند بیش از یکنظر بروی نینداخته‌ام پس مبالغی بروی زرو زیور داده واورا بمن بخشیدومن ازفتوّت و جوانمردی او بی‌اندازه متعجب شدم .

## عجیبة

گویند وقتی از اوقات شخصی شکایت ازحاکم غور بسلطان محمود غزنوی رسانید بامر سلطان درخصوص آن مرد فرمانی بحاکم نوشتند آن شخص همینکه آن نوشـته را بحاکم رسانید حاکم امر نمود که آن شخص فرمان را بخورد امتناع کرد بالاخره بضرب تازیانه مجبور شد فرمان را بخورد دوباره بحضور سلطان شکایت برد باز سلطان امرداد فرمـان دیگر بنویسند آن شخص التماس نمود کـه فرمان را درکاغذکوچك بنویسد منشی سبب پرسید درجواب گفت که خوردنش آسان شود تعجب کردند قضیه را نقل نمود سلطان چندان برآشفت که خودش عازم غور شد حاکم درشکار بود سلطان رسـید امر داد اورا بشدت خیلی سختی کشتند وحکومت غوررا بهمان شخص داده ومراجعت کرد . ( چنین کنند بزرگان چوکرد باید کرد) .

**دزدی** بخانه‌ای‌رفت دید صاحب خانه دراطـاق که فرشی نبود روی خاك خوابیده جامهٔ که برداشته بود او را فرش زمین کرده رفت اطـاق‌دیگر که ازفرش و غیره بیـاورده توی فرش بگذارد صاحب خانه حرکت کرده روی جامهٔ دزد خوابید دزد هرچه تفحص کرد چیزی نیافت برگشت که همان جامه را بردارد دید صاحبخانه روی آن جامه خوابیده‌ناچار بازگشت خواست برود صاحبخانه صدا زد عمو دررا پیچ کن کسی‌نیاید جواب داد .... چرا دررا پیچ کنم من دوشك آوردم کسی‌هم لحاف بیاورد .

## فائدة

حضرت موسی (ع) روزی ازابلیس پرسید آن کیست کـه تورا بروی تسلّط نیست جواب داد : گرسنه . حضرت موسی فرماید بعداً درتمام عمر سیر نخوردم .

**ازدانشمندی پرسیدند :** دردنیا چه میخواهی گفت جسم عریان میخواهم تا در قیامت خداوند مرا حلهٔ بهشتی بپوشاند و چشم‌گریان میخواهم تـا آب چشمم آتش دوزخ فرو نشاند .

**لا ادری :**

اندر سخن خویش نهان خواهم گشتن تا بوسه زنم درلب تو چونکه بخوانی
چون باتو و بیتوام بغم باید زیست پس فرق میان‌وصل وهجران توچیست

**قطب‌الدین :**

درغربت مرگ بیم تنهائی نیست یاران عزیز آنطرف بسیارند

**لا ادری :**

معشوقه بنام من و کام دگران است چون غرهٔ شوال که عید رمضان است

**خطاب بپادشاه - شاعر فارسی‌زبان گوید :**

یکروزخرج‌مطبخ توقوت سال‌ماست یکسال فارغم کن و یکروز روزه دار

**شاعر ترکی زبان گوید :**

شاها من‌محزونی بیرلحظه‌فرحناك‌ایت آئینهٔ قلبمدن زنك کدری پاك ایت
بیرهفته‌سنون‌خرجون‌بیرایل‌منه‌کافیدور بیرایل‌منی‌فارغ‌قیل‌بیرهفته‌سن‌امساك ایت

**شوریده‌ای را گفتند :** درکجا خسبی ؟ جواب داد هرکجا که شب درآید . درویش هرکجاکه شب آید سرای اوست .

**یکی ازمشایخ** بمردی گفت روزت چگونه میگذرد گفت بسیار بد گفت شکر کن اگر بد هم نمیگذشت چه میکردی ؟ چه جواب‌مسکتی !

**جالینوس** را شخصی گفت کدام غذا بدن را اصلاح می کند گفت گرسنگی . دشنام میداد ومیرفت وشکرمیگفت . یکی گفتش موجب شکر کردن‌چیست گفت آنکه اورا روبرو دشنام ندادم .

**عقاید الایمان** - وهب بن منبه حکایت کرده که وقتی پادشاهی خواست بسیاحت رود لباس خواست آوردند گفت بهترین لباسهایم را بیاورید حاضر کردند پوشید خواست سوار شود گفت بهترین اسبهایم را آورید حاضر کردند سوارگردید ابلیس بربینی او دمید با منتهای کبر روان شد رجال مملکت ازعقب او روان‌گردیدند ازشدت‌کبر وتبختر برتماشاچیان‌نگاه نمیکرد ناگاه مردی که لباس کهنه‌ای‌دربرداشت‌آمد وبرپادشاه تحیه گفت ازکثرت تکبر اعتنائی‌نکرد آن شخص لجام مرکب پادشاه را گرفت شاه غضب آلود گفت چه‌کسی چه‌کارهٔ حاجت خود را بگو جواب داد آهسته باید بگویم پادشاه متحیرانه سرخود پائین آورد آن مرددرگوش اوگفت : من عزرائیل ملك‌الموتم . رنك رخسارش دگرگون گردید بامنتهای شکسته‌گی گفت : مهلتی ده بروم با اهل وعیالم وداع‌کنم ملك‌الموت‌گفت لا والله لاتری اهلك و ثقلك ابداً . قبض روحش کرد ازاسب‌افتاد مانند چوب خشکی . ملك‌الموت ازآنجا گذشت باجامهٔ کهنه بندهٔ مؤمنی را ملاقات‌کرد بروی سلام داد جواب شنید گفت بتو سخنی دارم باید بگوش توگویم‌گفت بگو جواب داد من‌ملك‌الموتم آنمرد

گفت مرحبا واهلا ممن طالت غیبته علی فوالله ماکان فی الارض غائب احبّ الی ان القاه منك چه بسیار آرزومند دیدار تو بودم ملك الموت گفت برو هر کاری داری انجام ده و بیا گفت مرا کاری بزرگتر ومحبوبتر ازملاقات خدا نیست جواب داد من مأمورم تورا قبض روح نمایم آن مرد گفت : مهلت ده تاوضوئی بسازم دورکعت نماز بجا آورم ومرا برحال سجده قبض روح نمای . فقبض روحه وهو ساجد . هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم .

**دوشعر ذیل از ناصرخسرو است :**

مردکی را بدشت گرگ درید		زان بخوردند کرکس ومرغان
این چنین کس بحشر زنده شود		تیز برریش آدم نـــــادان

**فخررازی درجوابش گفته :**

کردگارش بحشر زنده کند		گرچه اعضای او شـود جوجو
زاوّلین بـار نیست مشگل‌تـر		تیز برریش ناصرخســـــرو

**ازابی بصیر روایت است :** که حج کردم درحضور حضرت صادق (ع) تـا آنکه آن جناب زیارت کرد قبرجدّ خودرا درمدینه پس مردی ازقبیلهٔ بنی یقطان عرض کـرد یابن رسول‌الله مردم گمان میکنند که دراین قبه ابوبکر وعمررا هم زیارت میکنند فرمود : **صه یا ابایقطان . ساکت شو ای مرد یقطان بدرستی که دروغ میگویند قسم بخدا اگر این قبرشکافته شود می‌یابند درمکان ابوبکر و عمر سلمان وابوذررا . قسم بخدا که این دو سزاوارترند باین مکان ازغیرخودشان . عرض کرد یابن رسول الله چگونه می‌شود که میت را بجای دیگر برند و دیگری را بجای او بگذارند** فرمود : **یا ابا محمد بدرستیکه خدا خلق فرموده است هفتاد هزارملك را برای آنها نقاله میگویند که پهن می‌شوند درمغرب زمین و میگیرند مردگان را و دفن می نمایند هریك را درمکانی که مستحق آن باشد . بدرستی که ایشان میربایند جسد مرده را ازتابوتش ومردهٔ دیگررا درجای او می‌گذارند ومردم نمیدانند ونمی‌فهمند . وما ذلك ببعید وما ربك بظلام للعبید .**

غریبة

معشوقی بعاشقش گفت که بعقب خود نظر کن که بهتر ازمن می‌آید آن شخص بعقب نظر کرد معشوق باو خطاب عتاب‌آمیز کرد که ای دروغگوی بی‌اعتبار وای بیوفای ناپایدار تو اگر لاف محبت مرا میزنی بدیگری چه کار داشتی واگر دردعوی محبت من صادق بودی چشم ازمن برنداشتی .

هست آئین دوبینـی از هوس		قبلهٔ عشق یکی باشـد و بس
چوجمال اوبتابدچه بودجمال‌خوبان		رخ همچو آفتابش بکشد چراغهارا

**خداشناس غیرخدا را نبیند والسلام .**

**جوانی** شاعر و ادیب دردرب خانهٔ فضل‌بن یحیی وزیر این شعررا گفته :

لیس لی نظیر فی‌الدنیـــــا والان محتاج الـــــی بابك

محمدبن منصور یکی ازمقربان میخواست بحضورفضل برود جوان مزبور فوق که شعررا دررقعه‌ای نوشته بود با التماس زیاد وبامنتهای ادب گفت این رقعهٔ مرا بفضل برسان قبول کرد در وقت حضور رقعه را تسلیم فضل نمود چون شعر را خواند شگفته شده حاجب را فرمود جوان را حاضر نماید آن جوان وارد شده و با وضعی بسیار نیکو شرائط ورود بحضور سلطان را بجای آورده و دعاوثنای فضل به‌نیکوترین وجهی ادا نمود . فضل بمحمد بن منصور گفت این جوان بنحوی که درشـعر خودگفته صادق است امرداد ده هزار درهم باو دهند حاضر نمود جوان گفت ای وزیر عالم‌آرا آن چنانکه مـرا از زحمت فقر خلاص کردی امیدوارم که این درم مرا دینار گردانی فضل‌امر کرد بدرهٔ دیگری‌آوردند گفت هر دورا بردار عبدالله گفت باید حمالی بکنم فضل را علو همت او خوش آمد گفت یکی‌ازاین غلامان را برای خود قبول‌کن گفت بشرطی که غلام مـرا باشد فضل گفت هر کـدام قبول نمائی تورا باشد یکی را اختیار کرد ولی گفت من چگونه این غلام را ازسعادت حضور تو محروم نمایم . بدان حال من فضل را این‌کلام بسیار خوش آمد سـه غلام دیگر باو بخشید جوان پاکیزه‌رو گفت‌چگونه پیاده بامن بروند فضل فرمود چهار اسب‌هم باو دادند عبدالله بیرون آمـد درحالتیکه بشدت گریه میکرد فضل شنید اورا دوبـاره طلبیـد فرمود چرا گریه میکنی گفت برای توگریه میکنم حیف است دنیا ازاین وجود ذی وجودگرامی‌خالی ماندکه مثل این احسان وکرم را هیچکس ازعهده برنیاید فضل نیزگریه کرد و اورا از مقربان حضورکردانید .

**قاآن خان ازجملهٔ اسخیای عالم است** - پیرمردی عاجز کـه آفتاب عمـرش بغروب نزدیك شده بحضور قاآن آمده وگفت ای پادشاه عالم مرا نیز ازعطایای مبذولهٔ خود محروم مکن‌بمن دویست بالش زرکرامت فرمای یکی‌ازخواص گفت پادشاه سلامت باد این مرد را اواخر عمرش خیلی نزدیك است مسکنی هم ندارد و ازاولاد نیزبی‌بهره است گفته او را وقعی نگذارید قاآن‌جواب داد این‌مرد مسلماًمدت طولانی این مسئله را دردل داشته حالا فرصت یافته واظهار کرد ازعلو همت ما دور است این مرد را مأیوس فرمائیم امرکرد خواستهٔ اورا بدهید بالشهای زر را آوردند یکی‌یکی به‌تحویل پیـر مرد میدادند ناگاه آفتاب عمرش غروب کرده و درهمان‌حین دنیا را وداع نمود .

## این فقره ازعجائب اتفاقاتست

**درکتب احادیث وتفسیر وارد است** : حضرت خاتم‌المرسلین (ص) درشب‌معراج درتماشای‌دوزخ روضه‌ای‌ازروضات‌بهشت‌دیدند که مملوّ ازحور وقصور بود ازحضرت‌جبرئیل پرسید این چه مکانست‌دردوزخ قصور بهشتی یعنی‌چه؟ عرض کردکه مقام نوشیروان‌عادل وحاتم

طائی است یکی را بجهت عدالت و دیگری را برای سخاوت عطا گردیده شد .

**لا ادری :**

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وندرقفس جهـان هـم آواز نیافت
در سایهٔ زلف خوبروئـی گمشد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تاریك شبی بود کسش باز نیافت

**صائب :**

کشید ازدامن معشوق دست ازبیم‌رسوائی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ همین تقصیر بس تادامن محشر زلیخارا
زلیخا یافت عمر رفته را ازصحبت یوسف ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زسودای‌محبت هیچکس‌مغبون‌نخواهد شد
نبود جـوهر مـردانگی زلیخـــــا را ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وگرنه دامن یوسف چرا گرفت و گذاشت
خوشتر ازگریهٔ یعقوب بَراهل صفـــــا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نالهٔ نیم شـــــبانی که زلیخـا میکرد

**ملا طاهر نائینی :**

چه‌غروریست‌دراین‌سلطنت‌ای‌یوسف‌مصری ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که دگر یاد زحال پـدر پیر نکردی

**لا ادری :**

ای روزگار عافیت شکرت نگفتم لاجرم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دستیکه‌درآغوش‌بوداکنون‌بدندان‌میگزم

**روایت است** : روزی عزیربن شرحیا (ع) عرض‌کرد که‌یارب من درعجبم ازآنکه اهل شرك را برمؤمنین و اولاد انبیـا مسلط‌کردی تا ایشان را کشتند و اسیر نمودند و مسجدت خراب‌وکتاب تورا پاره‌پاره نمودند خطاب‌آمد : ای عزیر کسانی که مرا میشناختند مرا نافرمانی‌کردند لاجرم مسلط نمودم برآنها جمعی را که مرا نمی‌شنـاختند عرض کرد اگر نمیخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند خطاب آمدکه ای عزیر قصهٔ قَدر ازاسـرار من است و وای برآن‌کس‌که ازسر من سؤال‌کند عزیرمدتی خاموش شد وپس ازآن بر سر سؤال خود رفت وحی رسید که ای عزیر بنی‌اسرائیل محرمات مرا حلال بنداشتند و انبیـای مراکشتند لاجرم مسلط‌گردانیدم برآنها کسانی را که طمع به‌ثواب و خوف ازعذاب من نداشتند و این ابلغ است ازآنکه دوستان خـود را برآنها گماشتم عرض‌کردکـه یارب تو حاکم عادلی چه حکمت داشت‌که عامه را بجرم خاصه ومطیع را بخطـای‌عاصی عقوبت فرمودی خطاب رسید بفلان بیابان رو تاجواب بشنوی چون به‌آن مکان آمد ملکی بروی ظاهر شد وباو گفت آیا میتوانی که روزگذشته را برگردانی‌گفت نه این محال است گفت چنانکه ازاین‌عمل عاجزی از اطلاع براسرار الهی نیز عاجزی . پس مـدتی ازاین سؤال لب فرو بست وباز برسرسؤال رفت ومأمور شدکه بموضعی‌برود چون به‌آنجا رسیدحرارت هوا بروی اثر کرد ومضطرب شد درختی‌وچشمه‌ای بنظرش آمد قدری زیردرخت استراحت کرد چون بخواب رفت موری ازموران اوراگزید ازخواب برجسته غضبناك شد وبرخاست وهمهٔ موران را پایمال نمود ندای غیبی رسیدکه ای عزیر چرا این موران را کشتی گفت برای آنکه یکی ازآنها مرا گزید خطاب رسیدکه‌چون‌یکی گزید چرا همه‌را هلاك‌کردی

عزیر ساکت شد ومدتی خاموش بود پس از آن باز برسر سؤال خود رفت پس از آن خطاب رسید که اگر دیگر باره این سؤال را برزبان آری نام تورا ازدیوان انبیا محو میفرمایم **لا اله الا هوالعزیز الحکیم .**

**مروی است** که وقتی یکی ازاولیاء الله درکشتی بود پس موج شدید گشت اهل کشتی مشرف بغرق شد به آن ولی پناه بردند واستدعا کردند که دعائی بکند جواب گفت مرا نمیرسد برخدای خود اعتراض نمایم ودرکارهای او چون وچرا کنم التجای زیاد نمودند لذا آن ولیّ خدا لبهای خود را حرکت داد فوراً موج ساکت وآرام گردید قریب باین عبارت فرمودتا حال هرچه خدا خواسته من همه را قبول کرده ام یکدفعه من خواستم خداو نا قبول فرمود

**درچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی آمده** که بتاریخ پانصد شش هجری درشهر بلخ در کوچهٔ برده فروشان درسرای امیرسعید امام خیام وامام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند من بنده نظامی عروضی در آن مجلس حاضر بودم که خیام گفت که عنقریب قبر من درموضعی باشد که درفصل بهار باد شمال بروی گلفشانی می کند این سخن مرا بیاد بود بعد ازمدتی ازسفر عراق مراجعت نموده به نیشابور رسیدم چند سال بود که خیام سردر نقاب خاك تیره کشیده بود چون اورا درحق بنده حق استادی بود روز آدینه بزیارت قبر او رفتم و یکی ازیاران را باخود همراه بردم تاخاك او بمن نشان بدهد مرا بقبرستان حیره برد بردست چپ برپهلوی باغی قبر امام عمرخیام را بمن نشان داد درزیر درخت امرود و زردآلو چندان شکوفه برسرقبرش بود که قبر او درزیر گلها پنهان شده بودمرا سخن حکیم بیاد آمد و درگریه شدم .

**لا ادری .**

| | |
|---|---|
| بحر علمی درنمی پنهان شده | درسه گز جا عالمی پنهان شده |
| چگونه خواب بچشم من خراب درآید | مگرخیال تو بیرون رود که خواب درآید |
| بدوردیدهٔ خود نقشبندی ازمژه کردم | که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید |

**وقتی** بحضور معن بن زائده سیصدنفر اسیر آوردنــد معن حکم کرد همهٔ ایشان را سیاست کنند کودکی بود درمیان اسیران معن را سوگند داد که مارا لب تشنه مکش وبه آبی مارا سیراب کن بعد فرمان بجای آر معن حکم داد همهٔ آنها را سیراب کردند کودك بشدت بخندید معن سبب خنده پرسید گفت بواسطهٔ اینکه نجات یافتیم معن ـ این خط سلامتی را ازکجا میگوئی؟ گفت مروت معن ، بجهت اینکه ما مهمان توشدیم و مارا سیراب فرمودی درکیش مروت کریمان برمهمان ستم روا نمیدارند معن سرپیش افکنده بعدفرمود همهٔ شما را عفو نمودم .

## دو سه فقره حکایت عجیب

**ازروضة الصفا منقول است :** روزی خلیفهٔ دوانیقی بربام عمارت خود برآمده بهرطرف نظر می‌انداخت ناگاه نظرش برسقائی‌افتاد که درهمسایگی او بود که درمنتهای فقرو فلاکت است خلیفه ازوی‌پرسید این چه‌حالی است ؟ جواب داد : خلیفـه مردی هستم عیالبار با این شغل که دارم نمیتوانم اداره نمایم خلیفه را بروی رحم آمـد بخودگفت در همسایگی من یکنفر با اینهمه فلاکت روزگار بسر آرد منتهای بی‌مروتی است فرمود صد هزار دینـار بوی دادند مدت چهل روز ازاین فقره گذشت باز خلیفه روزی بربام قصر بر آمده درخانهٔ آن سقای همسایه اش کسی‌را ندید فقط پیر زنی تنها بود ازوی خبـر گرفتند گفت درمدت چهل روز همهٔ اهل‌خانه مردند خلیفه تعجب کرد وزیرش گفت یا امیرالمؤمنین این رزقی بودکه بامدت عمرهای سقـا وخانواده‌اش قرار داده بودکه متدرجاً بایستی بآنها برسد چون خلیفه یك مرتبه آن روزی را بهاینها داد اینست که تمام رزق حیات آنها رسید همه یکمرتبه مردند خلیفه ازاین جواب ساکت شد .

**گویا خاقانی شاعر معروف باین قضیه اشاره نموده :**

چون مرگم‌آرزو کند ازپهن خوان چرخ　　من قصهٔ خلیفــــــه و سقا برآورم

**خواجوی کرمانی** شاعر معروف مداح آل مظفر ازایشان‌رنجش‌نموده قصیده‌ای درمدح پسر شیخ ابواسحق گفت که نامش علی سهل بود آن جوان باکرامت خـوانی پر اززر بخواجوعنایت‌کرد خواجو باندازهٔ شادگردیدکه درمدت سه روز ازشدت شادی مرد بشرح ایضاً :

**درمآثر اوکتای قاآن آمده :** شخصی ازوی روزی دویست بالش زرالتمـاس نمودکه‌با آن پول تجارت‌کند حضرت خان حکم داد آنهمه زر بوی دادند گفت این مرد یك عمر است این را آرزو داشته باید بدهم باری آنهمه زر بوی دادند از قضا همان‌شب آن مرد ازکثرت شادی وفرح مرد .

آنکس کـه توانگرت نمی‌گردانـد　　او مصلحت تو از تـو بهتر دانـد

### حکایت مختصری درخصوص مردکریمی

**ابومزید** یکی ازکریمان زمان خود[1]شاعری اورا مدح‌کرد ابو مزیـد گفت ای افصح شعرای زمان مرا چیزی نیست تا درمقابل بتودهم ولی میخواهم مرا پیش قاضی این شهر ببری وازمن بیست هزار طلب نمائی وپس ازثبوت قرض مرا حبس نمـائی اقربای من بسیارند والبته مرا درحبس نمیگذارند پول مزبوررا بتو میدهند آن شاعر این مسئله‌بعمل آورد و اورا محبوس نمودند واقربا وخویشان ابو مزید پول فوق‌را بشاعر داده و اورا

آزاد نمودند.

## وهذا من الغرائب :

### ایضا مرد کریم :

**یکی** ازفضلای عرب را که درهمسایگی سعد بن العاص بود روزگار آنشخص را بنحوی پریشان کرد تا آنکه ناچار شد که سرای خودش را بفروشد روزی مشتری آمد قیمت حیاط را پرسید گفت بجهت اینکه باسعدبن العاص همسایه‌ایم قیمت حیاط من صد هزار دینار است مشتری علت پرسید جواب داد چون من سفرهای بسیار کرده‌ام این شخص با کرامت دائماً آزمن درحضر وسفر مراعاتها واحسانها نموده است و تعریف زیادی نمود چون این خبررا سعدبن عاص شنید صدهزار دینار به آن شخص فرستاده واعتذار نمود که البته من بعد شرائط همسایگی بجای می آرم .

## و هذا ایضاً من الغرائب

**ازطبقات ناصری منقولست** که امیر چنگیز شبی درخواب دید که دستار بزرگی برسر بسته چون صبح شد معبران را طلب کرد وازایشان تعبیر این خواب درخواست نمود بقولی دیگر بازرگانانرا طلب فرموده ازایشان تعبیرخواست وپرسید که دستار بزرك کدام طایفه می‌بندند ایشان گفتند طوائف عرب ، پس معبّران تعبیر کردند که پادشاه مشرق را ممالك مغرب نیز بدست آید چنگیز ازاین تعبیر بغایت شادمان گردید و معبران را قرین مرحمت قرار داد وبالاخره ممالك عرب وعجم را متصرف شد .

**دراکثر کتب معتبره نوشته‌اند** :که عبدالملك مروان درخواب دید که چهار نوبت درمحراب مکه بول کرد معبری‌را حاضر کردند خواب خودرا گفت معبر چنین تعبیر نمود که بعد ازتو چهارپسر تومسند خلافت را متنجس سازند وبناحق برمنبر رسول خدا (ص) روند

اسامی فرزندان عبدالملك بدینقرار است : ۱ - سلیمان‌بن‌عبدالملك ۲ - هشام بن عبدالملك ۳ - ولیدبن عبدالملك ۴ - یزیدبن عبدالملك .

**شخصی** بنزد ابن سیرین آمده وگفت درخواب دیدم که دیکی منقار برچشم من‌زد ابن سیرین گفت تعبیر این خواب این است که بعد ازسی وچهارروز توبمیری وچنان شد که ابن سیرین گفته بود لهذا ازوی پرسیدند که این تعبیررا تو ازکجا گفتی گفت دیك درعدد سی وچهار است لهذا مرا مرك او یقین شد .

**بازروزی** شخصی بنزد ابن سیرین آمده وگفت درخواب دیدم دنیا و آخرت از دست من رفت گفت قدری بنشین بعد ازلحظه‌ای‌شخص دیگری آمده وگفت‌درخواب دیدم دنیا و آخرت بدست من‌آمد ابن‌سیرین بشخص اول گفت تو قرآن گم کردهٔ واین شخص او را یافته ومسئله چنین بود که ابن‌سیرین گفته بود قرآن را آورده بصاحبش داد.

## عطیهٔ خدائی بود که ابن سیرین تعبیرخواب را دارا بود

سبب اینست که محمدبن سیرین درجوانی بی‌اندازه زیبا و خوشگل بود زنی اورا دیده شیفتهٔ او گردید ببهانه‌ای اورا بخانهٔ خود برده واظهار مطلب نمود ابن سیرین دید درها بسته وعلاجی بجز تمکین ندارد بعد ازفکرزیاد گفت قبول دارم ولی مهلت بده بقضاء حاجت محتاجم زن گفت قبول است ابن سیرین بمستراح رفته بتمام بدن خود نجاست مالید وبیرون آمد زن همینکه اورا دید تنفّر کرده واز پیش خود راند چون شب شد حضرت یوسف را بخواب دید عرض کرد یانبیّ‌الله حال تو دردست زلیخا عجب بود فرمود : ای محمد حال تو دردست این زن عجب‌تر است . لهذا خداوند عالم معجزهٔ حضرت یوسف را که تعبیرخواب بود بوی کرامت نمود .

## دوسه فقره ازتعبیر خواب ابن‌سیرین

**روزی** شخصی نزد او آمده وگفت درخواب دیدم که قلّاده‌ای ازجواهر بر گردن سگی بستم گفت مسئلهٔ حکمت بکسی گفتهٔ که او اهل آن علم نبوده .

**شخص** دیگری نزد او آمده وگفت درخواب دیدم که زیت درمیان زیتون ریختم گفت معلوم می‌شود تو کنیز کی‌داری با او نزدیکی میکنی او را تفحص بکن که مسلماً او مادر تو می باشد آن شخص بعد ازتفحص معلوم گردید که مسئله همین طور است .

**شخصی** آمده وگفت درخواب دیدم شخصی را دودست بریدند وشخص دیگر را آوردند و بردار زدند گفت حاکم این شهررا معزول میکنند وحاکم دیگری بجای او منصوب شود چنان شد که گفته بود .

**باز روزی** مردی آمد وگفت درخواب دیدم که زمین بامن سخن میگوید گفت آماده باش که دراین روزها میمیری و تورا دفن میکنند وچنین شد که گفته بود .

**ابوخالد نام کیفیت ذیل را حکایت میکند** که درحضور ابن سیرین بودم ناگاه شخصی گفت درخواب چنان دیدم که بچه گان درآستین دارم و یك یك ازآستین بیرون میآرم وشهادت تلقین کرده و درچاه می‌اندازم برسید خانهٔ تو کجاست گفت فلان مکان گفت اینجا قدری بنشین ابن سیرین برخاست نزد حاکم شهر رفت گفت شخصی چنین خوابی دیده تعبیرش این است که کشتهٔ بسیار درخانهٔ خود دارد چون شحنه بخانهٔ آن شخص رفت قریب به‌پنجاه کس راکه کشته بود ازچاه خانه‌اش برآوردند ومردم دراین خصوص برابن سیرین آفرین‌ها گفتند .

**بازروزی** شخصی آمده وگفت درخواب دیدم که سورهٔ **اذا جاء نصرالله** میخوانم گفت وصیت کن که اجل تو نزدیك است گفت این تعبیراز کجا میگوئی گفت این سوره آخرین سوره است که بحضرت رسول (ص) نازل شد وچنین شد که تعبیر کرده بود .

**شخصی** بنزد او آمده وگفت درخواب دیدم در هردو دستم نانی دارم گاه از این

میخورم گاه ازآن گفت : چنین می نماید که درمیانهٔ دو خواهر جمع کردهٔ ازخدا بترس دیگر چنین کار مکن آن شخص گفت چنین است من توبه کردم دیگر اقدام نمی کنم .

**بازروزی** بنزد ابن سیرین آمده و گفت بخواب دیدم که در نماز حلوا میخورم گفت خوردن حلوا حلال است اما درنماز خوردن حرام است تعبیر آن است که دروقت روزه زن خود را بوسه میکنی البته ترك این عمل کن آن مرد اقرار کرد که چنین است که تو گفتی

**روزی** یکنفر آمده و گفت درخواب دیدم که بجهت وقت نماز اذان میگویم گفت تورا حج نصیب شود تصادفاً بعد ازرفتن وی شخص دیگری آمده عیناً این خواب را دیده بود که بجهت نماز اذان میگویم گفت بعنوان دزدی گرفتار می کنند شخصی آنجا حاضر بود متعجبانه پرسید هردو همان یك خواب دیده بودند باعث این دوجواب چیست گفت درشخص اولی سیمای صلحا دیدم و درشخص دوم سیمای اهل فسق و فساد ملاحظه نمودم ازاینجهت این گونه تعبیر کردم .

**واقعهٔ ذیل بنحو دیگری نقل شده** - نگارنده دریکی ازمجلدات این کتاب نوشته‌ام ولی چون باین نحو نبود مکرر می‌شود روزی سفاح به‌آئینه نگاه کرد و خودرا بسیار معمّر و پیر ملاحظه کرد ازخود نا امید شده و گفت : اللهـم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملك انا الملك الشاب ولکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك متمتعاً بالعافیة . همانوقت شنید کسی بشخص دیگری گفت که وعده میان من وتو دوماه است سفاح ازاین سخن ملول شد و تاریخ آن روز را نگاه داشت اتفاقاً دوماه بعدازاین واقعه سفاح از دنیا رفت .

**قال رسول‌الله (ص) - اقلع ضرس وحنك حبس ونزع نفس ورد امس وحمل عار ونفخ نار وبیع دار بعشر فلس وقود قرد و نسج برد ودبغ جلد بغیر شمس و قتل عم و شرب دم و حمل غم و نقل رمس اهون من وقفة بباب تلقاك حجّابها بعبس .**

**حضرت رسول اکرم (ص)** دردشواری وسختی رهین منت وتحمل ذلت بودن‌را مثل آورده‌میفرماید : هرآینه بر کندن‌دندان‌و بستن‌اسیر بر سن وجان کنشی و باز گردانیدن‌روز کذشته وتحمل عار و دردمیدن آتش و فروختن خانه بده درم فلس وازپیش کشیدن بوزینه وبافتن جامهٔ مخطط وپاك کردن چرم درغیرآفتاب و کشتن عم وخوردن خون وبرداشتن‌غم ونقل خاك ازجائی بجائی همهٔ اینها آسان‌تر است ازایستادن بدری که دربانان او بعبوسی و تندی تورا ملاقات نمایند .

**دراین باب هاتف اشعار ذیل را سروده .**

| | |
|---|---|
| خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست | سنك خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنك |
| لعب بادنبال عقرب بوسه بر دندان مار | پنجه باچنگال ثعبان غوص درکام نهنك |
| ازسر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب | دربن دندان مارگرزه نوشیدن شرنك |

تیر غولی روز بر گردن کشیدن خیز خیز — پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنك تنك
تشنه کام و سر برهنه در تموز و سنگلاخ — ره بریدن بی‌عصا فرسنگها باپای لنك
نقشها بستن شگرف از کلك مو بر آب تند — ثقبه‌ها کردن پدید از خار تر در خاره سنك
صدره آسان‌تر بود برمن که در بزم لئیم — باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنك رنك
چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو بر آر — دور بادا دور از دامان نامم گرد ننك

**مؤلف گوید دوست داشتم قضیهٔ ذیل را از کتاب وقائع الایام مرحوم مغفور حاج ملا علی واعظ خیابانی رحمة‌الله علیه نقل نمایم**

**مرة بن قیس** مرد کافری بود صاحب خدم وحشم زیاد روزی باقوم وعشیرهٔ خویش صحبت میکرد گفتند که حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام از قبیلهٔ او هزاران نفر کشته و مدفن او حالیه در نجف است آن ملعون غضب‌آلود شده دوهزار نفر سواره وچند هزار پیاده برداشته بسمت نجف شتافت اهل نجف متحصن شده چند روز دعوا بود بالاخره حصار را تسخیر کرد اهل نجف فرار کردند آن خبیث آمد و داخل روضهٔ مطهره شد و به‌آن حضرت عتاب نموده وگفت یاعلی تو آباء واجداد مرا کشتی و خواست که قبر مطهر را بشکافد: فخرج منه اصبعان کانهما ذوالفقار فضرب علی وسطه فقطعه نصفین. دو انگشت مبارك مانند ذوالفقار بیرون آمد از کمر او زد و دونصف کرد و فوراً آن دونصف دو سنك سیاهی شد پس آنهارا آورده درپشت دروازهٔ نجف انداختند و هرکس بزیارت نجف می‌آمد پائی بر آنهامیزد وازخاصیت آنها آن بود که هیچ حیوانی از نزد آنها عبور نمیکرد مگر آنکه بر آنها بول مینمود بالاخره یکی ازجهال آنهارا بجهت نفع خود برد بمسجد کوفه که آنهارا سرمایهٔ خود کند وانتفاعی ببرد و بمرور ایام آن دو سنك ازهم پاشید. لعنة‌الله علیه وعلی آبائه

**فضیلت ذیل را نیز ازهمان کتاب نقل مینمایم**

لمّا توجه السلطان مراد من سلاطین آل عثمان الی زیارة النجف الاشرف ورأی القبة المبارکة من‌مسافة اربعة فراسخ نزل عن‌فرسه. امرای دولت ازسبب‌پیاده شدن پرسیدند گفت: لمّا وقعت عینی علی القبة المنورة ارتعشت اعضائی بحیث لم استطع علی الوقوف علی ظهره. گفتند راه دور است گفت بکتاب خدا تفأل بکنیم چون مصحف شریف را گشودند اول صفحه این بود: **فاخلع نعلیك انك بالواد مقدس طوی**. آن مسافت‌را گاه سواره وگاهی پیاده آمد تامشرّف شد. اللهم ارزقنا.

چون سلطان مشرف شد موضع معروف دوانگشت‌مبارك را دید ازحکایت وی‌پرسید قصهٔ مرّه را برای او نقل کردند مردی گفت: هذا من موضوعات الروافض ولا اصل له. چون برسلطان معلوم و مبرهن و یقین شد که این واقعه ازجملهٔ وقایعی است که هیچ جای انکار نیست پس امرکرد زبان آن مردرا بریدند.

**درروضات‌الجنات‌است** که میرزا محمدتقی بن‌میرزا کاظم نوادهٔ دختری مجلسی (ره)

که ازاکابر علما و درعهد نادرشاه دراصفهان امام جمعه بود ملقب است به(الماسی) بجهت آنکه پدرش که ازاعاظم فضلا ومتمول وبا ثروت بود الماسی هدیه کرد **بحضرت امیر-المؤمنین علیه‌السلام** و درجای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن هفت هزار تومان بود واو الآن درهمان موضع مذکور موجود است .

**مروی است** : بعد از آنکه حضرت ابراهیم (ع) کعبه را بنا کرد خطاب رسید **واذن بالناس فی‌الحج** . عرض کرد خدایا صدای من بکجا میرسد خطاب رسید از تو ندا کردن و ازما بمسامع خلائق رسانیدن آن حضرت ندا فرمود : یا ایها الناس ان ربکم بنی بیتاً و امرکم ان تحجوه . ابن عباس روایت میکند آنانکه درعالم موجود بودند و آنها که دراصلاب آباء وارحام امهات بودند باین ندا جواب دادند هرکس یکبار جواب گفته یکبار و هرکس دوبارجواب‌داد دوبار بمکه‌میرود بعد حضرت‌ابراهیم(ع) دعا کرد اللهم من‌حج من‌شیوخ امة محمد (ص)فهب لی. یعنی هرکس ازپیران امت محمدحج کنداورا بمن ببخش ؛ حضرت اسماعیل ومادرش آمین‌گفتند بعد حضرت اسماعیل دعا کرد الهی‌هر که ازجوانان امت محمد (ص) حج گذارد اورا بمن ببخش حضرت ابراهیم وهاجر آمین‌گفتند بعد ازآن هاجر گفت ، الهی‌هرکس اززنان‌امت محمدحج گذارد اورا بمن ببخش ، ابراهیم واسماعیل آمین‌گفتند وشك نیست که خداوند منّان دعای این سه نفر مقربان درگاه‌خودش را قبول خواهد فرمود .

**مروی است** : روزی سلمان ابوذر را بضیافت طلبید وپارهٔ چندی نان خشك از انبان خود بدر آورده و از رکوهٔ خود که حسینی گویند آب برآن پاشید ونزد ابوذر گذاشت ابوذر گفت : ما اطیب هذاالخبز لوکان معه‌ملح سلمان برخاست ورکوهٔ خودرا رهن گذاشت ونمکی گرفت و آورد ونمك برآن می‌پاشید ومیخورد ومیگفت : الحمدلله الذی رزقنا هذه القناعة . سلمان گفت : لوکانت‌قناعة لم‌تکن رکوتی‌مرهونة . اگر قناعت میکردی رکوهٔ من بگرو نمیرفتی . چنین کردند مردان زندگانی .

**(ازسخنان حکمامست)**

القرض مقراض المحبة .

العزلة راحة من‌خلطاء السوء . عمر بن‌خطاب

السلامة فی‌الوحدة . اویس قرنی

**روی عن‌النبی (ص) انه قال انصراخاك ظالماً او مظلوماً فقیل یارسول الله ننصره مظلوماً فکیف ننصره ظالماً فقال (ص) ترده عن‌الظلم .**

## قضیهٔ مختصر عجیب

**لیث‌بن سعد** یکی ازبزرگان است درزمان ابوخلیفه بود روزی قسم خورد که ابو خلیفه را باتیغ خود بزند بعد ازاین قصد پشیمان شد و بنزد ابوخلیفه آمد وکیفیت قسم

خودرا گفت وچاره پرسید گفت تیغت را بکش : خذ السیف و اضربنی بعرضه فنخرج عن یمینك .

**عبدالواحدبن زید** را گفتند آیا کسی‌را میدانی که درمراقبت خالق خود چنان مستغرق بودکه مخلوقی درنظر او نباشد گفت یکی را میدانم که همین ساعت می‌آید ناگاه دیدند عتبةالغلام درآمد عبدالوهاب گفت : ای عتبه درراه که را دیدی گفت هیچکس را و حال آنکه راه او ازبازار وازمیان جماعت بود .

**حضرت صادق ( ع ) می فرماید - ما رأیت احسن من تواضع الاغنیاء للفقراء و احسن من ذلك اعراض الفقیرعن‌الغنی استغناء بالله تعالی .**

**یکی ازصلحا گوید :** درنزد رابعهٔ ادبیه شخصی ازدنیا مذمت بسیار کرد رابعه گفت : مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ .

**درحدیث است :** روزیکه حرارت آفتاب شدت کند شخصی بگوید : **لااله‌الّاالله** ما اشدّ حرّ هذالیوم . چقدر هوا گرم است ؟ اللهم اجرنی من حرّجهنم . خدایا مرا از حرارت جهنم پناه دهخداوند بجهنم خطاب‌میکند که بنده‌ای ازبندگان من از عذاب تونالید من اورا آزادکردم .

**بشرح ایضا :**

**روزی** که هوا بشدت سرد باشد شخصی بگویدخدایامرا ازبرودت جهنم نجات‌بده خداوند بجهنم خطاب می‌کند که بنده‌ای ازبندگان من اززمهریر تو پناه برد ومن شهادت میدهم که اورا از زمهریر توخلاصی بخشیدم .

**خداوند تبارك وتعالی بحضرت موسی‌وحی فرستاد : آیا میدانی باحمق چرا روزی زیاد میدهم عرض‌کرد نه ، فرمود : بجهت اینکه عاقل بداند که روزی بجهت دانائی وی نیست چنانکه میفرماید : الا الی الله تصیر الامور**

کَمْ عاقل عاقل اعیت مذاهبه  و جاهل جاهل تلقاه مرزوقاً
هذا الذی ترك الاوهام حائرة  وصیر العالم النحریر زندیقا

**شبلی** که ازاعاظم عرفاست ، **روایت می کند :** که من چهار هزار حدیث خواندم و ازمیان آنها یك حدیث انتخاب کردم که علوم اولین وآخرین در آن مندرج استوآن حدیث این است : **قال رسول‌الله (ص) لبعض اصحابه :**

**اعمل لدنیاك بقدر مقامك فیها - واعمل لاخرتك بقدر بقائك‌فیها و اعمل لله بقدرحاجتك الیه - واعمل للنار بقدر صبرك علیها .**

**قال ابراهیم بن ادهم رحمه الله :** مررت بحجر مکتوب علیه قلبی ینفعك فقلبته فاذاً مکتوب علیه: انت بما تعلم لاتعمل فکیف تطلب مالا تعلم .

**روزی** حضرت سلیمان تمنّی کرد گفت بار خدایا جن وانس وطیور ووحوش بفرمان

من کردی چه بود که ابلیس را نیز بفرمان من کنی تا اورا بند کنم فرمود ای سلیمان این تمنی مکن که در آن مصلحت نیست عرض کرد خدایا هرچندی که دو روز باشد این مراد من بده خطاب رسید عطا کردم سلیمان ابلیس را دربند کرد ؛ معاش و گذران حضرت سلیمان باهمهٔ آن ملك وحشمت از دسترنج خویش بود هرروز زنبیلی بیافتی و ارزش آن نان یومیهٔ آن حضرت را با یکنفر فقیر کفایت میکرد که درمسجدی نشسته وتناول میکردند ومیفرمود مسکین جالس مسکیناً . شاعر میگوید :

یك گدا بود سلیمان بعصا و زنبیل یافت از لطف تو آن حشمت وملك آرائی

آنروز که ابلیس را دربند کرد زنبیل ببازار فرستاد و کس نخرید و آنروز در بازار هیچ معامله وتجارت نبود و مردم همه بعبادت مشغول بودند لهذا آن روز سلیمان هیچ طعام نخورد دیگر روز همچنان برعادت زنبیل بافت و ببازار فرستاد کسی نخرید سلیمان گرسنه شده بدرگاه خداوند نالید که الهی گرسنه‌ام و کسی زنبیل مرا نمیخرد فرمان آمد که ای سلیمان نمیدانی که چون تو مهتر بازاریان دربند کنی درمعاملات برخلق بسته می‌شود ومصلحت خلق نیست وشیطان معمار دنیا است و مشارك خلق دراموال و اولاد چنانچه خداوند میفرماید : **وشارکهم فی الاموال والاولاد**.

**قال رسول الله (ص) ما من احد من المسلمین یصاب ببلاء فی جسده الامر الله الحافظین الذین یحفظانه فیقول اکتبا لعبدی فی کل یوم ولیلة مادام فی وثاقی** . ( یعنی دربندمن است ) .

**عبدالله بن مسعود** گفت بارسول خدا (ص) نشسته بودیم که آن حضرت برآسمان نگرید وتبسم کرد گفتم یارسول الله ازچه تبسم کردی وچه حال برتو مکشوف گشت فرمود **عجب آید مرا از بندهٔ مؤمن که از بیماری بنالد وجزع کند اگر بدانستی که او را در آن بیماری چه کرامت است و دردرگاه الهی چه قربت همه عمر خودرا در آن بیماری میخواستی این ساعت که برآسمان می نگریستم دو فرشته فرود آمدندو بنده‌ای که پیوسته درمحراب عبادت بود اورا طلب کردندو نیافتند بالاخره اورا بیمار دیدند وازعبادت باز مانده فرشتگان عرض کردند بار خدایا فلان بندهٔ مؤمن را هرشبانه روزی حسنات وطاعات می‌نوشتیم اکنون که اورا در حبس بیماری کردی ازهیچ عمل وطاعت بروی نمینویسیم فرمان آمد : اکتبوا لعبدی العمل الذی کان یعمله فی یومه ولیلته ولاتنقصوا منه شیئاً . یعنی بنویسید درنامهٔ عمل این بنده حسنات وطاعاتیکه درشبانه‌روز بعمل میآورد . فعلیّ اجرما حبسته . پس برمن است اجرا ومادام که درحبس من است** .

**ابوعلی دمان** روایت می کند یعقوب بن لیث که ازجملهٔ سلاطین است بیمار شد معالجهٔ اطباء درحال وی نفعی نبخشید بروی خبر دادند که درمملکت تو مرد صالحی است مسمی به‌سهل بن عبدالله . لو دعا لك لعل‌الله یستجیب له . اگر او تورا دعا کند خداوند

دعای اورا می پذیرد اورا حاضر نمودند سلطان خواهش کرد که درحق من دعا کن جواب داد چگونه دعای من درحق تومستجاب می‌شود حال اینکه درمحبس تو مظلوم زیاد هستند آنهارا ازحبس آزادکن سهل دستهای خود را بدرگاه الهی بلند کرده گفت :- اللهم کما اریته ذل المعصیة فاره عزالطاعة وفرج عنه . یعنی خدایا چنانچه ذلت معصیت را بروی آشکار کردی عزت طاعت را نیز درحق او اجـرا فرما همـان‌ساعت مرض او برطرف و عافیت حاصل گردید و امر داد پولهای بسیاری بپیش او آوردند ولی سهل قبول نکرد گفتند پولهارا بردار و بفقرا بده سهل نظری برخاك کرد فی‌الفور مبدل بجواهرات شد وگفت کسی را که رتبه ومنزلت او نزد باری تعالی باین درجه باشد هرگز ازثروت یعقوب نخواهد پذیرفت . فالمعطی والمانع والضار والنافع هوالله الولی .

**مروی است** که شیخی بهمراهی جوانی بحج رفتند همینکه شیخ احرام بست وقال اللهم لبیك . ازآسمان صدائی آمد : لا لبیك . جوان همراهش بشیخ گفت : آیا این‌جواب را می‌شنوی ؟ جواب داد هفتاد سال است همه ساله من حج میآیم واین جواب‌را می‌شنوم جوان گفت دراین صورت نبایستی این مدت متمادی بخود رنج سفررا تحمل وبحج آئی همان لحظه ازهاتف ندا آمد : **قدقبلناك** .

**صائب گوید :**

بنومیدی منه تن گرچه درکام نهنك افتی  که دارد دردل گرداب بحرعشق ساحلها

**مروی است** که حضرت رسول (ص) فرمود : **حیاتی خیرلکم ومماتی خیرلکم** یعنی حیات وممات من هردو برای شما منفعت دارد عرض کردند فوائدحیات حضرتت را درك میکنیم آیا درمماتتان چه منفعتی هست حضرت فرمود : **اعمال شمارا درهردوشنبه و پنجشنبه غروب اعم ازخیر وشر برای من‌ارائه میدهند . فما کان من‌خیر حمدت الله تعالی** درمقابل اعمال خیرشما حمد بدرگاه الهی میکنم . **وما کان من‌شر استغفرالله لکم** . و درمقابل اعمال شر شما استغفار می‌کنم وازاین لحاظ است کـه روزهٔ روزهای دوشنبه و پنجشنبه مستحب مؤکد است . رسول خدا فرمودند که روزهای دوشنبه وپنجشنبه درهای بهشت باز می‌شود بجهت شرافت واحتـرام این دوروز ( روز دوشنبه روز ولادت حضرت ختمی مرتبت (ص) بـود و روز پنجشنبه اعمـال بنـدگان را بخداوند عالمیان اظهار می‌کنند ) .

**شیخ فتح موصلی روایت می‌کند :** درصحرا غلامی دیدم کـه هنوز بحد بلوغ نرسیده آن غلام ذکر میکرد باو سلام کردم جواب داد گفتم کجا میروی گفت بزیارت بیت الله الحرام ، گفتم چه ذکر میکنی ، گفت قرآن میخوانم ، گفتم هنوز تو مکلف نیستی چرا بخودت زحمت میدهی جواب داد که من برأی‌العین می بینم که ازمن کوچکترها را مرك اخذ می کند گفتم قدمهای تو خیلی کوتاه است ومنزلت بس دراز ، جواب داد برمن است رفتن وبر خدا است بمقصدرسانیدن . گفتم زاد وراحله‌برای تو نمی بینم . فقال : زادی یقینی وراحلتی رجلای .

سد ره توفیق بود گرد علائق　　خواهی که بمنزل برسی راحله بگذار

گفتم ازنان و آبت می‌پرسم جواب داد آیا دیدهٔ که کسی تورا مهمان دعوت کند وتوطعامت را همراه ببری . مولای من مرا بزیارت بیت خود دعوت کرده و دلیل ندارد من توشهٔ خود را همراه ببرم آیا پروردگار من مرا گرسنه خواهد گذاشت . گفتم حاشا از نظرمن غائب شد درمکه اورا دیدم گفت یاشیخ آیا شك تو زائل شد ؟

تبع نام تنه نفر ازپادشاهان است آنکه فعلا دراینجا از او ذکر می‌شود همانست که احترام کعبه را حفظ نموده بعد ازآنکه بسیاری ازشهرها را متصرف شد روی بمکه نهاد چون بدانجا رسید واهل مکه اورا اطاعت نداشتند وخدمت نکردند تبع وزیر خود را گفت این چه شهری است وچه قومی است که درخدمت وطاعت ما تقصیر کردند بعدازآنکه جهانیان سر برخط طاعت ما نهاده‌اند . وزیر گفت اینهاراخانه‌ای‌هست که آنرا کعبه گویند بجهت آن بیت متکبرهستند تبع دردل خویش نیت کرد که آن خانه را خراب کند و مردان شهررا بقتل رساند و زنان را اسیر نماید هنوز این اندیشه تمام نکرده بود که ربالعزه اورا بدرد سر مبتلا کرد چنانکه اورا طاقت نماند و آب گندیده ازچشم وگوش وبینی وی جاری شد که هیچ کس را بنزدیك او قرار نبود و اطباء همه از معالجهٔ وی عاجز گشتند وگفتند این بیماری ازچهار طبع بیرون افتاده وکارآسمانی است وما بمعالجهٔ آن راه نمی بریم پس دانشمندی پیش آمد وگفت : ایها الملك اگر سرّ خود را بامن گوئی من این درد را درمان سازم ملك گفت من درکار این شهر واین مردم چنین اندیشه کرده‌ام دانشمند گفت ای ملك زینهار این اندیشه مکن وازاین فکر بازگرد که اینخانه را خداوندی است قادر ودرحفظ خویش نگهمیدارد وهر که قصد این خانه کند دمار ازروزگار وی برآرد تبع ازآن اندیشه توبه کرد و تعظیم خانه واهل مکه را دردل خود جای داد درحال عنایت حق درحق وی ظهور یافته وشفا داد و او بخداوندکعبه ایمان آورد ودردین ابراهیم(ع) آمد وکعبه را بجامهٔ پوشانید وقوم خود را فرمود تا آنرا بزرك دارند وباهل وی نکوئی کنند بعد ازآن ازآنجا عازم وبزمین یثرب رسید آنجا که مدینهٔ مصطفی (ص) است ودر آن زمان شهر وبنا نبود همین چشمهٔ آبی آنجا بود تبع لشگرخویش را بر سرآن چشمه فرود آورد و دانشمندانی که باوی بودند دوهزار نفر درکتابها خوانده بودند که آن‌زمین یثرب جای رسول آخرالزمان است ومهبط وحی قرآن چهارصد مرد ازایشان که عالمتر و فاضلتر بودند با یکدیگر قرارگذاشتند که ازآن بقعه مفارقت نکنند وبرامید دیدار حضرت رسول آنجا مقام کنند اگر خود او را دریابند فبها ، و الا فرزندان و نسل اورا ناچار درمی‌یابند لهذا برکات آن حضرت باعقاب ایشان میرسد واین قصه باتبع گفتند وتبع را هم رغبت افتاد ویك سال آنجا مقام کرد و بفرمود تاچهار صد قصر آنجا بنا کردند هرعالمی را قصری وهریکی را کنیزی بخرید وآزاد کرد وشترها به‌آنهاداد باجهاز تمام وایشان را وصیت کرد که شما اینجا باشید تاپیغمبر آخرالزمان را دریابید وخود نامه‌ای‌بنوشت ومهر

رزین برآن بنهاد و عالمی را سپرد و گفت اگر محمد (ص) را دریابی این نامه بدو برسان و اگر نیابی بفرزندان خود وصیت کن تا بدو برسانندومضمون نامه این بود که : ای پیغمبر آخر الزمان وای برگزیدهٔ خداوند جهان ای بروز شمار شفیع بندگان من کـه تبع‌ام بتو ایمان آوردم به‌آن خداوندی که تو بنده وپیغمبر اوئی گواه بـاش که برملت توام و برملت پدر تو ابراهیم خلیل علیه‌السلام هستم اگر تورا بینم واگر نه‌بینم تامرا فراموش نکنیو روز قیامت مرا شفیع باشی آنگه نامه‌را مهر برنهاد و درآن مهرنوشته بود : لله الامرمن قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصرالله . وعنوان نامه‌این بود : الی محمدبن عبدالله خاتم النبیین و رسول رب‌العالمین صلی‌الله علیه وسلم من‌تبع امانة الله فی‌یدمن وقع الی‌ان یوصل الی صاحبه .

**گفته‌اند** : مردمان مدینه ایشـان‌که انصار رسول خدایندازنژاد آن چهار صدمرد عالم بودند ابو ایوب انصاری‌که رسول خدا بخانهٔ او فرود آمد ازفرزندان آن عالم بود که به‌تبع نصیحت‌کرده بود تا ازآن علت شفا یافت وخانهٔ ابوایوب انصاری‌که رسول خدا آنجـا فرود آمد ازجملهٔ بناهائی بودکه تبّع بنـا کرده بود چـون حضرت رسول بمدینه هجرت فرمود نامهٔ تبع را بوی رسانیدند.رسول خدا نامه بعلی (ع) داد تا برخواند رسول سخنان تبع را بشنید واورا دعا کرد و آنکس که نامه رسـانید نامش ابو لیلی بود اورا نوازش فرمود وگرامی کرد .

## لطیفة

فرزند یکی ازعلما مریض شد باو گفتند درراه خدا قربانی‌کن تاخداوند پسر تورا شفا دهد گفت قربان نمی‌کنم بلکه قرآن‌میخوانم . فقال بعض‌العرفاء : اختـارالقرآن لانه فی‌لسانه واعرض عن‌القربان لکونه فی‌جنانه . یعنی اختیارکرد قرآن را بجهت اینکه قرآن درزبان او بود واعراض‌کرد ازقربان بجهت اینکه حب قربـان دردل او بود والبته اقرار بلسان آسان ولی باقلب وعمل مشکل‌است .

**در کشف‌الاسرار است** : درایام خلافت‌عمر بن‌عبدالعزیز بوی‌گفتندپسر تواتگشتری ساخته ونگین‌بهزار درم خریده وبروی‌نشانده عمر بن عبدالعزیز بوی‌نامه‌ای نوشت : شنیدم انگشتری‌ساختهٔ نگینی‌بهزار درم‌خریده‌وبوی‌نشاندهٔ واگررضای‌من‌میخواهی‌آن نگین بفروش و ازبهاء آن هزار گرسنه را اطعام کن و ازپارهٔ سیم خود انگشتری بساز و برآن نقش کن . رَحِمَ‌اللهُ اِمْرَءاً عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ . بجهت اینکه کبریا صفت خداوند ذوالجلال است .

مر او را رسد کبریـا و منی　　　　که‌ملکش‌قدیم است وذاتش‌غنی

**شاه عباس‌کبیر** صبحی بقصد شکار سوار شد ازشهر مقـارن طلوع آفتاب خارج گردید اول بصحرائی رسیدکه موقع دروگندم آن بود و زارعی زشت‌روی و قوی‌هیکل که شـالی بس‌بزرك برسرداشت مشغول دروکردن بود ازشنیدن صدای سم اسبان‌یك باره

ازمیان بوته‌های بلندگندم ازجای برجست اسب شاه ازدیدن آن هیکل ومرد مهیب و ذاس بلند وی رم کرد ونزدیك بود شاه را بزمین زند شاطرها و غلامـان رکابی چون احساس کردند شاه را ازدیدن آن منظره دراول آفتاب کراهتی حاصل شده وآنرا بفال بدگرفته برسر زارع ریختند واورا درسر راه شاه خوابانیدند که اگر اشاره کند برای رفع‌شومی اورا بکشند و شومی دیدارش بخود او برگردد شاه گفت ای مرد چه دیـدار نامبارکی داشتی که چون نظر برتو افتاد نزدیك بود آسیبی بجان ما رسد دراین وقت شاه ملتفت‌شد که مرد دروگر زیردست پای عمال غلاظ وشداد شاهی آهسته سخن میگوید . شاه گفت‌ای مرد چه میگفتی گفت میگفتم خدایـا این سوار برای من بدبخت عیال وار دراول روز چـه روی زشت وبد وشومی داشت نوجوان ازدیدن روی من بلاندیدی ولی من ازدیدن روی‌تو جان میدهم وهفت نفر عیالم یتیم خواهند شد پس‌انصاف بده‌کدام یك‌شوم‌تریم شاه بشدت خندید ومتنبه شـد ومبلغی نیز بدو مرحمت فرمود تـا دروگر بداند که دیدار شاه بدوهم مبارك می باشد .

**صائب :**

چون خطائی ازتو سر زد درپشیمانی گریز — کز خطا نادم نگردیدن خطای دیگراست

بیکاری و توکل دور است ازمـــــــروت — بردوش خلق مفکن زینهـار بار خود را

حریص را نکند نعمت دوعـالم ســـــیر — همیشه آتش سـوزنده اشتهـــــا دارد

درچشم پاك بین نبود رسم امتیـــــاز — درآفتاب ســـــایهٔ شاه‌وگدا یکی است

**لا ادری :**

درد دل مـن نهفتنی نیست — این نکته‌مگر که گفتنی نیست

بگذشت بهار و وا نشد دل — این غنچه مگر شکفتنی نیست

تفسیر ابوالفتوح رازی : حضرت علی بن موسی الرضا روایت میکنداز پدرانش‌از امیرالمؤمنین‌از رسول‌خدا علیهم‌السلام که‌حضرت فرمودندچون فرزند خود را محمدنام‌برنهی بـاید اورا اکرام کنی و چون در مجلس آید جایش دهی روی بروی ترش نکنی باز فرمود هیچ قوم نباشند که مشورتی کننـد و در میان ایشان کسی باشد که نام او احمد یا محمد باشد و او را درآن مشورت برند والاّ ایشان را خیرباشد بجهت اینکه احمد ومحمدخیرجهان‌است وهیچ سرای نباشدکه درآنجا کسی باشدکه نام او احمد یامحمد بود الاهر روزی دوبار برکت برآن‌خانه فرستند (الایة)

**فاذا عزمت فتوکل علی‌الله .**

**التوکل اکتفاء العبد الذلیل بالرب الجلیل کاکتفاء الخلیل بالجلیل حین لم ینظر عنایة** جبرئیل . تفصیل بدین قرار است وقتیکه حضرت ابراهیم را بر آتش انداختند جبرئیل نازل شد عرض کرد : یانبی الله آیا بمن‌فرمایشی دارید ؟ فرمود : **اما الیك فلا** . بتو احتیاجی ندارم عرض کرد پس از خدا سؤال کن فرمود : **علمه بحالی کفا من‌سؤالی** . نتیجه این شد که خطاب مستطاب رسید **یانارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم** .

یکی از دانشمندان گوید : التوکل هوالسکون‌عن‌الحرکات اعتماداً علی رب‌السموات

ازبهلول مجنون پرسیدند متوکل کیست ؟ جواب داد آنکه ازخلق غریب شود و بحق قریب شود .

حاتم اصم را گفتند حد توکل تو تاکجاست ؟ گفت : بنایٔ آن برچهار چیز است

۱ ـ آنکه شناخته‌ام روزی مقدر مراکسی نخورد ازآنم تیمار نیست .

۲ ـ آنکه دانسته‌ام که عمل من غیرنکند پیوسته به‌آن مشغولم .

۳ ـ آنکه دانسته‌ام که مرك ناگاه برآید لهذا استعداد اورا میکنم

٤ ـ آنکه شناخته‌ام که خدای بمن نگرانست لهذا چیزی نکنم که شرم باشد .

**طاوس یمانی** گفت اعرابئی را دیدم درمکه براحله‌ای نشسته بساز تمام بدر مسجد الحرام رسید فرود آمد و راحله بخوابانید و سرسوی آسمان کرد وگفت بار خدایا این راحله و آنچه دروی است درضمان تو است تامن بیرون آیم وبمن سپاری این را گفت و درمسجد رفت چون بیرون آمد راحلهٔ اورا برده بودند سر سوی‌آسمان کرد وگفت‌بارخدایا این دزد چیزی ازمن ندزدیده ازتودزدیده طاوس‌یمانی گوید نگاه کردم ازسر کوه ابوقبیس مردی را دیدم که می‌آمد زمام ناقهٔ اعرابی بدست چپ گرفته و دست راست بریده و درگردن افکنده اعرابی را گفت بستان راحله‌ات و با او هرچه بود ما اوراگفتیم قصهٔ توچون‌است گفت این شتررا من بردم چون بسر کوه رسیدم سواری بر آمد براسب اشهب نشسته و مرا گفت ای دزد دست راست بیرون کن من دست بیرون کردم دست مرا برسنگی نهاده وبسنگی دیگر جداکرد و درگردن من افکند وگفت برو ، همین ساعت راحله باعرابی بسپار من‌بیامدم و راحله باز آوردم طاوس یمانی گفت : سبحان من لایضیع ودایعه ولا یخیب سائله . حضرت رسول (ص) فرمودند : **لو توکلتم علی‌الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصاً وتروح بطاناً** . اگرتوکل کنی برخدای ، شمارا روزی دهد چنانکه مرغان را صبح از آشیانه‌ها بیرون آیند حوصله‌ها تهی و هنگام‌شام بآشیان شوند حوصله‌ها پر .

**ابن عباس روایت کرد** از رسول خدا آن حضرت فرمود : **من سره ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی‌الله و من‌سرّه ان یکون اکرم الناس فلیتق الله و من سره ان یکون اغنی‌الناس فلیکن بما فی‌یدالله اوثق منه بما فی‌یده** . هرکه خواهد

قوی‌تر ازهمهٔ مردمان باشندگو توکل برخدای‌کن وهرکه خواهد کریمتر ازهمهٔ مردمان باشد گو ازخدای بترس وهرکه خواهدکه توانگر همهٔ مردمان باشد گو به‌آنچه بنزدیك خداست استوارتر باش ازآنچه نزدیك توست .

**لا ادری :**

زنامردان علاج درد خود جستن بدان ماند — که خار ازپا برون‌آرد کسی با نیش‌عقربها
ازبیابان تاسر بازار وجود — بتلاش کفنی آمده عریانی چند
اگربسیر چمن میروی‌قدم بردار — که چون خضاب‌حنا میرود بهارازدست

رب یوم بکیت فیه فلما — صرت فی‌غیره بکیت علیه
تنبا کوی معطر و ناز پری رخان — این‌هردودرکشاکش‌دوران کشیدنی است

**صائب :**

غافل مشو زمرك‌که درپیش اهل‌هوش — موی سفید رشته برانگشت بستن‌است
ازچرخ بی‌مذلت حاجت روا نگردد — تا آبرو نریزی این آسیا نگردد

**بزرگی گوید :** بغض مؤمن ایمان را ضایع می‌کند ومنافی باعدالت است .

طرف را چون‌غضب‌آلود دیدی باید بضرورت حلم ورزی .

انسان هرچه‌فاضل باشد باید فاضلتری ازخودرا افضل بدارد .

درحلقهٔ اهل فضل نشستن ویافضلا طرف ارادت‌شدن همسایهٔ عطار بودن است .

افضل اعمال مشکلترین اعمال است .

هرعملی‌که رنجش بیشتر اجرش بیشتر .

افضلیت عالم برعابد مثل تفاضل پیغمبراست برادنی‌ترین امت .

اضمحلال جهل درافتتاح مدارس است یعنی ازهرملکی‌که مدارس زیاد دارد جهل مضمحل می‌شود .

**یهب لمن یشاء اناثاً** الخ : درتفسیر این آیهٔ مبارکه منظور این پیغمبرانست یکی حضرت لوط‌که همه دختر داشت وهیچ پسر نداشت . **ویهب لمن یشاء ذکوراً** . مقصود حضرت ابراهیم است‌که همه پسر داشت وهیچ دختر نداشت . **اویزوجهم ذکراناً واناثا** مقصود پیغمبر اسلام **حضرت محمد** (ص) است‌که هم پسر وهم دختر داشت . **ویجعل من‌یشاء عقیما** . مقصود حضرت یحیی وعیسی است‌که ایشان را هرگز فرزندنبود .

**درخبر است**‌که شبی ابوسفیان ( صخربن‌حرب ) بازنش دربسترخفته بودند به‌هند گفت عجب از خدای اگرمیخواست که پیغمبری بفرستد چرا یتیم ابوطالب را اختیارکرد و مرا اختیارنکرد.جبرئیل این مسئله‌را بخدمت حضرت رسول برسانید روز دیگر آن‌حضرت ابوسفیان را درگذرگاه دید و بازخواند گفت دوش باهند دربستر چه میگفتی گفت هیچ

فرمود : ازگفتار تو مرا خبردادند توچنین میگفتی ابوسفیان خیال کرد این سخن را باید هند خبر داده باشد وکسی دیگر نمیدانست ومن هم این ساعتمیروم واورا عقوبت مینمایم جبرئیل سرّ دل او را بحضرت خبرداد حضرت فرمود : این ساعت عزم کردی بروی و هند را عقوبت نمائی البته اوراعقوبت مکن که مرا جبرئیل خبر داده چنانچه این خیال تورا باز الآن جبرئیل بمن خبر داد .

**ازگفتهٔ بزرگانست :** کم من قبر محفوظ وصاحبه بالسرور مغمور کم من وجه ضاحك وصاحبه عن قریب هالك .

**یکی از بزرگان** درمجلسی وعظ میکرد یکنفر بر پای خاست گفت : ایها الشیخ نفسی علیلة فما الحیلة .حسناتی قلیلة فماالحیلة . مالی حیلة فما الحیلة . مالی وسیلة فما الحیلة . درجواب گفت الحیلة قصرالید وتعفر الخد وحفظ الحد و خوف الصد ( صد بمعنی اعراض معنی چنین باشد که مبادا نتوانی ازدنیا اعراض نمائی ) .

**سعید بن جبیر گفته** ـ ازعبدالله بن عباس روایت است چون زنی دشوارزاید این دو آیت واین کلمات برجائی بنویسند وبشویندوبه آن زن بخورانند . **بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب السموات السبع وربّ العرش العظیم کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الاعشیة اوضحیها کانهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الاساعة من نهار بلاغ فهل یهلك الا القوم الفاسقون .**

**قال رسول الله (ص) : اجر المصلح بین الناس کاجر المجاهد عند الحرب**
اجر ومزد کسی که میان مردم آشتی دهد مانند اجر کسی است که درراه خدا جهاد می کند .

**بکر بن عبدالله** : گفت یك میل برو بپرسیدن بیمار
دومیل برو تاصلح بدهی میان دومسلمان .
سه میل برو بزیارت برادری که تورا باشد .

**یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ اُنْثَی** الـخ در تفسیر این آیه یزیدبن سحره گفت حضرت رسول (ص) دربازار مدینه میگذشت غلام سیاهی را میفروختند و او میگفت شرطی است هرآنکه مرا میخرد باوقات نماز مانع نشودکه مرا پنج نماز درقفای رسول (ص) بجماعت میگذارم ومردی باین شرط خرید و اوپنج نماز درقفای رسول میکرد و رسول الله آن غلام را همه وقت میدید روزی چند برآمد که اورا ندید خواجهٔ غلام را گفت غلام کجاست گفت یارسول الله تب دارد رسول اوراگفت بیا برویم تا او را بپرسیم آنگه برفت و اورا عیادت فرمود روزی چند برآمد صاحب غلام را پرسید که حال غلام چونست گفت یارسول الله او درهمان حالت است رسول (ص) برخاست و ببالین او برفت واو درحالت نزع بود بعد ازساعتی غلام جان داد و به پیش خدای رفت رسول (ص) غسل وتکفین و دفن او بکرد ، مهاجر وانصار را ازآن غمی عظیم حاصل شد که خانمان خودرا

رها کرده‌ایم و درخدمت رسول (ص) آمده‌ایم و درهیچکس ازرسول این را ندیدیم که در زندگی و بیماری و مرگ این غلام سیاه دیدیم انصار گفتند ما بجان ومال وخانمان مؤاسات کردیم غلام حبشی را برما بگزید خدای تعالی آیت فوق را فرستاد .

**یکی از بزرگان گفته** ـ الهی اگرهمهٔ عـالم را بیامرزی مشتی خاك را آمرزیده باشی و اگرهمهٔ عالم‌را بسوزی مشتی خاك‌راسوخته باشی آمرزیدن برتوسخت نیست

**درخبراست** که حسن بن هانی گفت ابو نواس را درخواب دیدند گفتند : ما فعل‌الله بك . گفت : غفرلی ببیتین قلتمها . بیامرزید مرا بدوبیت که گفته بودم گفتندچه بود ؟ گفت :

من انا عندالله حتی — اذا اذنبت لایغفرلی ذنبی

العفو یرجی من بنی آدم — فکیف لا ارجوه من ربی

**درخبراست** که چون **حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام** عمرو بن‌عبدود را بکشت وبازگشت یکی ازصحابه گفت : اما خفته حین بارزته . ازاو نترسیدی چون بمبارزت‌اورفتی فرمود : **وکیف یخاف سوی الله من لم‌یعبد سواه طرفة‌عین** . فرمود چگونه ترسد ازغیرخدای آنکه جز خدای را عبادت نکرده باشد یك طرفةالعین .

## ازفرمایشات حضرت علی علیه‌السلام

**حق کلمهٔ گرانبها و سنگین است و هرقدر که تلخ و زننده باشد بنتیجهٔ شیرین ودلپذیرش می‌ارزد .**

**حق درعالم اندیشه وخیال مانندآب زلال صاف و سهل است ولی وای برآنروزکه بمرحلهٔ عمل قدم‌گذارد چقدر دشوار وسخت اجرا می‌شود .**

**بخداوند بزرگ وتعالی سوگندکه اگرحسن وحسین دلی بناحق بیازارند یادیناری بستم ازدیگران بربایند باهمان‌شمشیری که بت‌پرستان‌را ازمرکب حیات سرنگون کرده‌ام نوادگان پیغمبررا هم ادب خواهم کرد .**

**بین حق و باطل چهارانگشت فاصله است و این مسافت کوتاه را همیشه درقضـاوت خود رعایت نمائید .**

## ازفرمایشات حضرت محمد اکرم (ص)

**دانشی که سود ندهدگنجی است که ازآن خرج نمیکنند .**

## گفته‌های دانشمندان

بیزمارك مدرسه را درردیف اولین قوای‌عاملهٔ ترقی‌وتعالی مملکت خود قرارداده گفت ما بامعلم مدرسه بفرانسه حمله کردیم .

باید درهای علم بروی همه کس باز باشد ؛ هرجا مزرعه هست هرجا آدم هست آنجا کتاب هم باشد . ویکتورهوگو

برای هیچکس عذر مقبولی برای نادانی باقی نیست زیرا موضوع فقط محتاج بعزم واراده است . دکتر مارون

دانستن بدون خواستن هرگز توانستن بار نیارد . گوستاو لوبون

علم ازخطا مبراست ولکن علما همواره خطا می کنند . اناتول فرانس

ترحم برغاصبین حقوق جماعت خیانت برجماعت است . شیخ محمد خیابانی

مغلوبیت بحق گواراتر ازمظفریت وغلبه کردن بباطل میباشد .

قوانین باید ازروی سنجش ومطابق مزاج وتمدن هر کشور تدوین شود .

مونتسکیو

اطاعت و تسلیم بودن درمقابل قانون باید اصل عزت و شرافت خود پنداریم نه مایهٔ ذلت وخواری . زغلول پاشا

جراحت قلوب مردم ستمدیده جز بامشاهدهٔ مجازات شدید مرتکبین التیام نمی پذیرد

قانون ملت نمیسازد ملت قانون میسازد دانشمند انگلیسی .

همهٔ مردم دربرابر قانون آزاد وبرابرند ولی بسیاری ازایشان فقط آزادند که یا ازگرسنگی بمیرند ویازنجیرحکومت دیگران را بگردن گیرند . فردیناند بوئیسون

اعتماد واطمینان بعدم مجازات و نبودن مسئولیت تمام افراد مملکت را خودسر و متمرّد بار می آورد . محمد مسعود

حقیقت ولو بنظر خشونت آمیزوتلخ نماید باید تحمل نمود .

گوستاولوبون

اگریکنفرمقصر تبرئه گردد بهتر ازاین است که یك بیگناهی محکوم شود .

مثل فرانسوی

اگر قرار باشد انگشتهای سارق را ببرند دست کلانتر یا پاسبان محل را باید ازآرنج قطع نمود . موریس مترلینك

کسی که بدادخواهی بدادگاه میرود باید سه کیسهٔ بزرك داشته باشد .

۱ ـ برای نگاهداری کاغذ .

۲ ـ برای پرداخت پول .

۳ ـ برای تحمل صبر . مثل انگلیسی

**تفسیر ابوالفتوح** ـ درخبراست که صالح مروی درخواب حضرت رسول (ص) را دید که نشسته بود وجماعتی صحابه بااو نشسته بودند مردی ازجملهٔ آشنایان درآمد حضرت رسول (ص) دست اورا گرفته وبالای دست صحابه بنشاند پرسیدند یارسول الله این کیست

که او را رفعت دادی بر بزرگان صحابه ؛ فرمود : این مردی است که درعقب هر نمازخاتمه سورهٔ برائت میخواند : **لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ماعنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم** .

**باز درهمان کتاب است** که روزی حضرت رسول(ص) درمسجد آمد وابیّ کعب نماز میکرد فرمود : یا ابیّ ؛ ابی جواب نداد نمازسبك کرد وگفت : السلام علیك یارسول الله . آن‌حضرت فرمود یا ابیّ چرا جواب ندادی مرا ؟گفت : یارسول‌الله نمازمیکردم آن حضرت فرمود : نمیخوانی درقرآن ؟ **یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم** . عرض کرد یا رسول‌الله ندانستم توبه کردم .

**درروایت است** که ابلیس ملعون چهار بار بنالید .

۱ ــ وقتی که خداوند اورا لعنت کرد .

۲ ــ وقتی که اورا ازبهشت‌بیرون کرد .

۳ ــ وقتی که خداوند حضرت رسول(ص) را به پیغمبری مبعوث فرمود .

٤ ــ وقتی که سورهٔ فاتحة‌الکتاب نازل شد .

**بکر بن عبدالله المزنی** که از اکابر است گفت : حمالی را دیدم بارگران بر پشت گرفته ومیرفت وهمهٔ راه میگفت : الحمدلله استغفرالله .گفتم ای مرد توچیز دیگر نمیدانی جز این دوکلمه . گفت دانم وقرآن نیز دانم ، گفتم پس چرا جز این دوکلمه نمیگوئی گفت برای اینکه از دوحال بیرون نیم . ( هروقتی نعمتی ازخدای بمن فرود می‌آید و گناهی ازمن به آسمان می‌شود شکر آن نعمت را کلمهٔ حمد میگویم و جبران آن‌گناه را استغفار میکنم تا مگر خدای بمن رحمت کند) گفتم سبحان‌الله این حمال فقیه‌تر ازمزنی است

## عزاداری حضرت امام حسین‌بن علی علیهما السلام ازچه وقت وتاریخ شروع گردیده

**فقرات ذیل را ملتفت باشید !!!!**

**اول این موضوع از روزنامهٔ وزین ( اتحاد ملی ) سال یازدهم شمارهٔ ۳۸۲ ۳۱ شهریور ۱۳۳۴ عینا نقل گردیده زیرا مطلب قابل توجه و شایان استفاده بوده واهمیت تاریخی دارد مینویسد :**

تاریخ شروع عزاداری ازعصر عاشورا درقتلگاه است و شیوع آن در دولت هر سلسله ازاولاد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و امامزادگان و سلسله‌های شیعه که

روی کار آمدند ؛ خاصه درعهد صفویه ؛ امـا تاریخ تیغ زدن در عاشورا دقیقاً معلوم نیست ظن غالب این است که این امر ازحدود آذربایجان خاصه اردبیل شروع شده ودرهمهٔ ایران شیوع یافته سندی دیده شد که درده سال بعد ازشاه عباس کبیرمتداول بوده والبته آن موقع هم ابتدای تیغ زدن نبوده وسابقه داشته وبعداً دسته‌ها توسعه یـافته است و دردورهٔ قاجاریه تعزیه هم علاوه شد و روضه خوانی هم خیلی زیادتر و مفصل‌تر گردید ؛ درعهد شاه عباس کبیر ایام عاشورا تکایا وبازارها و مساجد را سیاه پوش کردند و میدان نقش جهان را نیز می‌بستند روضه میخواندند و آوازخوانهای ممتـاز دوازده بند محتشم را با الحان مؤثری میخواندند گاه شاه باپای برهنه درمجلس عزا خدمت میکرد وچندین هزار نفررا شربت و شـام و ناهار میداد و اهل حرمخـانه نیز درعزاداری بطرزهای خاص شرکت می‌نمودند و بهرصورت انواع خیرات واطعام فقرا رواج کامل داشت ، گویا بـاید افتخار رسمیت دادن عزاداری را بسلسلهٔ نجیب ایرانی دیالمه بدهیـم یعنی یکهـزار و بیست و سه سال بقهقهرا برگردیم وبنام اظهار یك حقیقت تاریخی عزاداری امام شهیدرا بنام **(معزالدولهٔ دیلمی)** معرفی نمائیم مانند رسمیت دادن سـایر مراسم تشیّع که درآن امورهم پیشقدم بوده برای اینکه خوانندگان این موضوع را غریب نشمارند بنقل دو سند تاریخی می‌پردازیم .

۱ ــ درتاریخ ابن کثیر شامی آورده که **معزالدوله احمدبن بویه** دربغـداد در دههٔ اول محرم ۳۵۲ هجری قمری امر کرد تمامی بازارهای بغدادرا بسته لباس عزاپوشیدند و بتعزیهٔ حضرت سیدالشهداء (ع) پرداختند ؛ چون این قـاعده دربغداد رسم نبود ( مثل اینکه سایرجاها بوده ) لهذا علمای اهل‌سنت آنرا بدعتی بزرك دانستند وچون برمعزالدوله دستی نداشتند چارهٔ جزتسلیم نتوانستند ، بعد ازآن هرساله تا انقراض دیالمه شیعیان در ده روز اول محرم درجمیع بلاد رسم تعزیه بجا می‌آوردند و دربغداد تا اوایل سلطنت طغرل سلجوقی برقرار بود .

۲ ــ درشرح حوادث سال ۳۵۱ هجری قمری ابوالفداء مؤرخ معتبر وسنی و نامی عرب شرحی مینگارد که عیناً ترجمه می‌شود : دراین سال عامهٔ شیعه بامرمعزالدوله برمساجد ( دربغداد ) شرحی نگاشتند که صورت آن چنین است : خداوند لعنت کنـد معاویهٔ بن ابی سفیان و نیزلعنت کند کسی را که بغصب فدك را ازفاطمه‌زهرا (ع) برد و نیز کسی را که مانع شد و نگذارد حضرت امام حسن کنار قبرجدش مدفون شود ولعنت کند خدا کسی را که ابی‌ذر غفاری را تبعید کرد و کسی که عباس را ازشوری ( شورای بعـد ازعمر ) خارج نمود شبانه بعضی مردم بعض‌قسمتهارا حك کردندوتراشیدند وباشارهٔ وزیر مهلبی معزالدوله راضی‌شد که بجای قسمت‌های پاك شده نوشته شود : خداوند لعنت کند ظالمین به آل‌رسول‌را وجزلعن معاویه بلعن کسی‌دیگرتصریح نشود درحوادث سال بعد یعنی ۳۵۲ هجری قمری همین تاریخ نگار درتـاریخ خـود که‌قسمت اعظمش مختصری است ازکامل‌ابن اثیر جزری

بضمیمهٔ اقتباسهای ازده و دوازده جلد تاریخ قدیمی معتبر مینگارد .
درهیجدهم ذی‌الحجه این سال ۳۵۲ معزالدوله امر کرد که تمام شهروبازارهارا زینت کنند ( آئین بندند ) و مردمان بفرح پُردازند چنانچه دراعیاد بزرك معمول است و این فرح و عیش و تزیین شهر بمناسبت عید ( غدیرخم ) بود ودرتمام شهر بوقها وشیپورها دمیدند وطبل ونقاره کوبیدند و باز درحوادث محرم همان سال شرحی مینگارد که عیناً ترجمه‌میشود دراین سال ۳۵۲ دردهم محرم ( عاشورا ) معزالدوله بمردم امر کرد دربغداد که دکاکین خود را ببندند وقفل کنند وآشکارا نوحه گری نمایند وزنان باموهای پریشان ورخسارهای سیاه کرده وجامه‌های گریبان چاك زده بیرون آیند برای عزاداری وبرمصیبت حضرت حسین بن‌علی علیهما السلام لطمه برصورتها بزنند تمام این‌کارها را مردمان کردند و سنیان هم قدرت منع آنرا نکردند بواسطهٔ کثرت شیعه واینکه سلطان هم باآنها بود . آری ابن در جنب عزل خلیفه مستکفی بالله که عمامه‌اش را دونفر سردار ایرانی بگردنش انداختند ( در روز جلوس رسمی ) و وی را کشان کشان بردند و در خانهٔ معزالدوله زندانی کردند امر مهمی نبود وباچنین قدرتی که معزالدوله شیعهٔ متعصب ایرانی در ۳۳٤ هجری قمری یعنی هیجده سال قبل ازعلانیه کردن شعائر ومراسم تشیع دردارالخلافه ازخود بروز داده دیگر پیشرفت سایر کارها اشکال نداشت‌دربعضی تواریخ دیگرتفصیل واقعهٔ عاشورای آن سال‌دیده شده ازآن‌جمله تمام بازارها ومساجد را شیعه سیاهپوش کردند وبطور تفصیل حوادث دل خراش کربلا وقتل شهدا و آتش زدن خیام وغیره را نمایش دادند بدیهی است چنان مؤثر نمایش دادند که زبان مخالفان راکه ایراد برلعن ظالمین آل محمد (ص) داشتند کوتاه کردند ونیز بدیهی است که این امر منحصر ببغداد نبوده البته دراکثرشهرهای قلمرو وسیع کشورهائی که متعلق بدیالمه بود انجام شد جائی برای بغداد وقعی نگذاردند تکلیف سایرجاها معلوم است ومیتوان‌خیال کرد که درشهرهای ایران مخصوصاً شهرهائی که‌اختصاص بشیعه داشت چه‌کرده‌اند کار را چنان استواروبحکم کردند که پس ازبرافتادن‌دولت‌شیعه رسم عزاداری و ذکر مصیبت حتی دردولت ترکان سلجوقی وخوارزم شاهیان سنی برنیفتاد روز عاشورا بعض سلاطین این خاندانها باشیعه درمجالس سوگواری‌برامام شهید شرکت میکردند ونیز کارهائی‌هم خلفای فاطمیه مصر برای یاد آوری مظالم بنی‌امیه می کردند که بسیار مهم و تاریخی بود . آنان درمصر شعار رسمی شیعه یعنی ذکر : **اشهد ان علیاً ولی الله** بضمیمهٔ **حی علی‌خیرالعمل** را دراذان علانیه کردند ودرکشورهای وسیع تابعهٔ خود آنرا معمول داشتند اینانکه اولاد زاده‌های امام جعفر صادق (ع) بودند البته باظهار عزای جدخود امام حسین برهمه‌سلسله‌ها اولی‌ومقدم بودند یکبارهم‌درعهد غازان‌شاه و شاه خدا بنده دردورهٔ مغول شیعه قدرت یافتند وبسیاری ازمراسم متروك‌شده را احیاء کردند ولی احیاء درعهد صفویه خاصه درسلطنت (٥٤) ساله سراپا تشیع‌شاه طهماسب اول‌بسیار اساسی و ریشه‌دار و دامنه‌دار وازهردوره اهمیتش بیشتربود که همان امروز بما رسیده

است گرچه بانی پدرش شاه اسماعیل بود چنانچه (ادوارد براون) درباب هوسهای سلطان سلیم عثمانی که میخواست برتمام کشورهای اسلامی حکومت کند وخلیفه باشد چنین مینگارد : لکن وجود شاه اسماعیل خارراه او بود زیراکه مذهب شیعه را مانند سدی عظیم میان سنیان عثمانی ومصر وسایر ممالك غربی وهم مذهبان آنها که دربلاد شرقی ازقبیل ترکستان وافغانستان وبلوچستان وهند بمسکن داشتند برافراشته بود ایرانیان نه فقط سلطان سلیم را خلیفه نشناختند بلکه اساساً اصل خلافت را رد کردند تا این قسمت برای معرفی شاه اسماعیل وایرانیان ازنظر نویسندگان اروپائی آورده شد وما بنود قائلیم که مؤسس شاه اسماعیل بوده ولی دردورهٔ طولانی شاه طهماسب تحت تعلیمات شیخ عبدالعال کرکی تشکیلات تشیع ریشه دار شد تکایا عزاخانه‌ها امام زاده‌ها وعزاداری و نوحه گری وسینه‌زنی یادگار این دوره است مخصوصاً دوازده بند محتشم بازاین چه شورش است که درخلق عالم است الخ دراواخر صفویه دستجات مفصلتر و درزمان قاجاریه بطریق ایضاً روضهٔ زنانه زیاد شد تا دراوایل سلطنت رضا شاه مرحوم دوسال کار دسته‌ها خیلی بالا گرفت .

**نگارنده** اقل الراثین علی اکبر عماد گوید جعفربن عفان روضه خوان بود درایام محرم وارد حضور حضرت صادق (ع) گردید حضرت فرمود این ایام ایام حزن وبکاست برای ما وشیعیان فرمود : رثی الحسین حتی فرمود : **برمردگان خودتان چطور نوحه سرائی مینمائید درمصیبت جدم هم بکنید .**

بشرح ایضاً حضرت امام رضا (ع) درعهد ولیعهدی خود بدعبل خزاعی فرمود : رث الحسین اشعار «افاطم لوخلت الحسین مجدّلا» که معروف است .

**مروی است** که درمیان بنی اسرائیل مردی بود بدعمل ازفسق و فجور هیچ دست برنمیداشت همینکه مرد ، بنی اسرائیل جسد اورا بچاه افکندند خداوند تبارك به پیغمبر آن جماعت امر فرمود که اورا ازچاه خارج کرده وغسل دهد وباحترام دفن کند پیغمبر اطاعت نموده بعد ازانجام اوامرخداوندی عرض کرد خداوندا بچه عمل این احترام را مستحق گشته خطاب رسید روزی این شخص سك کوری دید زبانش ازعطش بیرون افتاده بروی رحم کرد عمامهٔ خود را ازسر برداشته با آب چاهی خیس کرده آن سك را سیراب نمود من نیز ازوی عفو کردم .

حضرت رسول (ص) فرماید : **ان من اجلال الله تعالی اکرام ذی الشیبة المسلم** یعنی ازجملهٔ اجلال پروردگار متعال یکی اینست بکسیکه محاسنش دراسلام سفید گشته اکرام واحترام نمایند وحضرت میفرماید درشب معراج پیغمبری درآسمانها باقی نماندمگر اینکه بزیارت من آمدند مگر یك پیغمبر جبرئیل بمن گفت نزد اجماعیو بیرو پیش او وبروی سلام کن نه ازاین جهت است که او افضل ازتوست تو افضل می باشی بلکه بجهت معمّری وپیری اوست . **هذا نوح شیخ المرسلین** ـ واولین شخصی که درمحاسن او سفیدی پیدا شد حضرت خلیل الرحمن است .

**و باز حضرت رسول (ص) فرمود : الشیب اول منازل الموت** . یعنی سفیدی موی ریش اولین منزل مرك است .

**و نیز حضرت رسول (ص) فرمود** : کسی که محاسن او دراسلام سفید شد **یقول الله مرحباً بعبدی** . این رحم ولطفی که خدای تعالی درحق بندهٔ خود میفرماید درخصوص کسی است کـه اولین یك موی سفید درمحاسن اوظاهر شـود **یقول عزوجل قد وهبت سواد صحیفتك لبیاض شیبتك** . یعنی محو فرمودم صحیفهٔ گناهان تورا بجهت سفیدی موی محاسن تو دراسلام .

**قال النبی (ص) : طوبی لمن طال عمره وحسن عمله** .

**مروی است** : زمانی که طفل بهفت سالگی رسید فرق میگذارد میان حسن و قبح ومیفهمد خطـاب را وجواب رد می کنددرسن ده سالگی پدر ومادرش به او تعلیمات از هر قبیل می نمایند درپـانزده سالگی اعمال او نوشته می‌شود و دربیست ویك سالگی قلب او بیدار می‌شود دربیست وهشت سالگی عقل او کامل می‌شود و درسی سالگی قوت او بدرجهٔ وقوف برسد و درچهل سالگی منتهای مرتبـهٔ کمال عقل اوست درپنجـاه سالگی توبه و انابه را دوست میدارد و درشصت سالگی معروف ملائکه می‌شوددرهفتاد سالگی گناهان او آمرزیده می‌شود درهشتاد سالگی تقصیرات او معفوّ گردد و درنود سالگی خداوند تبارك و تعالی اورا ازآتش جهنم آزاد فرماید دریکصد سالگی اورا شفیع قرار میدهد درباب هفتاد نفر ازمنسوبین وعیالات او .

**اما ابن عباس گوید** : که پیغمبر اکرم فرموده : **که طفل درهفت سالگی تمییز میدهد میان خوب وبد ودرچهارده سالگی محتلم میشود وقد کشیدن او تابیست ویك سالگی میشود وعقل او دربیست وهشت سالگی بمرتبهٔ کمال برسد بعد از آن زیادی عقل او بواسطهٔ تجربیات او مضاعف می شود** .

**ازحضرت رسول (ص) مرویست : که کسی ازشماها نمیمیرد تااینکه حسن ظن بعفو خدای تعالی دروی پیدا شود . فان حسن الظن بالله تعالی ثمن الجنة** .

## بشارت

**باز از حضرت رسول (ص)** مرویست : **اولین شخصی که درمحاسن او سفیدی پیدا شد حضرت ابراهیم (ع) بود** (چنانکه درفوق ذکر شد) آنجناب عرض کرد الهی این چه علامتست که درمن پیدا گردید خطاب رسید : **این لباس وقار است و نور اسلام ، قسم بعزت و جلال خودم این لباس را نمیپوشانم بتن کسی که شهادت میدهد بوحدانیت من و بی‌شریکی من . الا استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزاناً وانشر له دیواناً اواعذبه بالنار** . حضرت ابراهیم عرض کرد : الهی زدنی وقاراً . دعایش مستجاب گردید وفوراً سرمبارك ومحاسن آنحضرت تماماً سفید گردید

**دخل سلیمان (ع) الجامع فوجد شیخاً فقال له اتحب الموت قال لا ذهب الشباب** بشره وجاء الکبر بخیره .

## فائدة

امام شافعی گفته مروت نیست اینکه خبر دهد کسی ازسن خود بجهت اینکه هرگاه اورا **قلیل العمر** دیدند بحقارت مینگرند واگر کثیر العمر دیدند ازوی رم میکنند .

**درسورهٔ یوسف است :** طلب حوائج ازجوانان آسان‌تر است از اینکه ازپیران طلب نمایند بجهت آنکه آنوقت که برادران یوسف آن جناب را شناختند که ازمرتبهٔ غلامی برتبهٔ سلطنت رسیده ازوی عفو تقصیرات خواستند درجواب فرمود : **لاتثریب علیکم** یعنی ملامت وتوبیخ برای شما نیست همان دقیقه خواستهٔ خویش را ازیوسف گرفتند ولکن وقتی که ازجناب یعقوب عفو گناهان خواستندنقداً وفوراً نداء فرمود : **سوف استغفر لکم ربی** ( قیل اراد وقت‌السحر وقیل لیلة الجمعة وقیل اللیالی البیض لان الدعاء فیها مستجاب )

## فائدة

**ابن‌عباس گفته :** اگر حاجتی داری وکسی را منظور داشته‌ای که ازوی بخواهی شب ازوی مخواه .

وبشرح ایضاً ازقفای آن شخص رفته واظهار مکن . فان الحیاء فی‌العینین .

**عن‌النبی (ص) اول من‌اختضب بالحناء ابراهیم الخلیل (ع)**

**باز ازآن حضرت منقول است زمانی که مردی‌را بقبر گذارند درحالتی که خضاب داشته باشد منکر باو گوید : من‌ربك ، وما دینك ، ومن‌نبیك . نکیر گوید : ارفق بالمؤمن اما تری نورالایمان .**

**روزی** مردی داخل حضور حضرت رسول (ص) گردید که سر ومحاسن اوسفیدبود فرمود مسلمان هستی عرض کرد بلی فرمود : **اختضب** . خضاب کن .

**باز ازحضرت رسول (ص) روایت شده ، فرمود : اختضبوا فان الملائکة یستبشرون بخضاب المؤمن .**

## فائدة

**ازحضرت رسول‌خداروایت شده است : من سرح** ( شانه‌زند ) **رأسه ولحیته کل لیلة عوفی من‌انواع البلایا .**

**بازآن جناب فرموده : علیکم بالمشط** (شانه) **فانه یذهب الفقر ومن‌سرح لحیته حین یصبح کان له اماناً حتی یمسی لان اللحیة زینةالرجال وجمال‌الوجه**

**قال الله تعالی : ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب ای عقل .**

**ابن عباس گوید** : خداوند درقرآن فرماید : **هل فی ذلك قسم لذی حجر** ای لذی‌عقل‌و گوید: شخص ازصلوةوصوم وحج‌وجهاد مأجور نمی‌شود مگر باندازهٔ عقل‌خود.

**باز ابن عبّاس‌ازحضرت رسول (ص) روایت‌کرده** که فرمود : **هرچیزی‌را آلتی هست و آلة مؤمن عقل است و هرچیز را مطیّه هست** (برآن آرام گیرد) **و مطیهٔ مؤمن عقل است وهرچیزی‌را ستونی هست وستون شخص عقل‌است و هر قومی‌را شبانی‌هست وشبان عبادت‌کنندگان عقل است و هرتاجری را سرمایه‌ای هست وسرمایهٔ اجتهادکنندگان‌عقل است وهرخرابی را عمارتی هست وعمارت آخرت عقل است .**

## لطیفه

**قتاده گوید** : الرجال ثلاثة : رجل و هو العاقل ، ونصف رجل وهومن لا عقل له ولکن یشاور العقلاء ، ورجل لاشیئی وهومن لاعقل له ولا یشاور العقلاء .

**نوری در بستان‌العارفین گوید** : بهترین عطایای خداوندی عقل است‌وبدترین آنها جهل است .

**ازابن‌مبارك پرسیدند** : بهترین عطایای خداوندی چیست گفت عقل . گفتنداگر عقل نباشد گفت ادب خوب ؛ گفتند اگر نباشدگفت سکوت طویل ؛ گفتند اگر نباشدگفت رفیق صالحی داشته باشدکه باوی مشورت کند ، گفتند اگرنباشد گفت مرگ تعجیلی که اورا فوراً اخذکند .

**ازجملهٔ وصایای حضرت آدم (ع) باولاد خود** ـ قال الاستشارة . هرگاه من باملائکه درباب خوردن میوهٔ آن شجرهٔ منهیه‌مشورت میکردم هرآئینه‌مرا منع میکردند ازخوردن آن میوه .

**لا ادری :**

روزی یکروزه ازیزدان گرفتن سهل نیست　　　میدهد روزی ولی از عمر روزی میبرد

**شعر ترکی ازلعلی :**

دیدیم‌هارالوسان ای‌قاشلاری‌کمان سوله‌دی　　　یوزم قمر لو گوزوم سرمه لی محالندن

**فی کتاب‌الحجة من‌البحار** ـ ذکروا ان اباحنیفة اکل طعاماً مع الامام الصادق فلما رفع علیه‌السلام یده من‌اکله قال الحمدلله رب‌العالمین اللهم ان هذا منك و من رسولك فقال ابوحنیفة یا ابا عبدالله جعلت مع الله شریکا فقال له ابو عبدالله ان الله یقول فی کتابه وما نقموا الا ان اغناهم‌الله‌ورسوله من‌فضله . ویقول فی‌موضع آخر ولو انهم رضوا ماآتاهم الله و رسوله . فقال ابوحنیفه والله لکانّی‌ماقرأتهما قط من کتاب الله الا فی‌هذا الوقت . فقال ابوعبدالله وسمعتهما ولکن الله تعالی انزل فیك و فی‌اشباهك ام علی‌قلوب اقفالها . و قال‌الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ماکانوا یکسبون .

**گویند** سلطان هند از شخصی برسید : **که بی‌عقل‌ترین** مردم دراین‌شهر **کیست ؟ گفت** : در کتابی دیدم آن کسی است که نامش یحیی و ریشش دراز و معلم اطفال میباشد پادشاه گفت دراین شهر جستجو کن شاید کسی را پیدا نمائی که جامع این صفات باشد تا اورا امتحان کنیم که نوشتهٔ کتاب صحیح است یا نه ؛ آن مرد پس از تفحص زیاد شخص معهود را پیدا نموده و بمجلس سلطان احضار کرده موقعی که سایرین هم حاضر بودند این شخص بر روی یك صندلی نشست ازچوب خیزران و مشبك و سوراخ سوراخ بود همینکه نشست بازحمت زیاد یکی از بیضتین خود را داخل سوراخ آن صندلی کرد و بداخل کردن بیضهٔ دیگرش هم میکوشید و با این وضع روی صندلی نشسته ماند وقادر برقیام نبود دراین وقت خبر ورود پادشاه رسید حاضرین تمام قیام نموده غلام این‌شخص را نیز نهیب زدکه برخیزد وقتی که بپا ایستاد صندلی‌را نیز با دو دست درعقبش نگاه داشته بود پادشاه داخل شده آن شخص را دید که صندلی‌را بادو دست درپشت خود نگاه داشته متعجبانه نظر میکرد ناگاه بیضهٔ اورا دید که از سوراخ بیرون شده پس از خندهٔ زیاد گفت بزحمت ما راضی نشده خودش امتحان داد .

## لطیفه

**مبرّد شخص ظریفی است** گوید روزی بدارالمجانین رفتم ، مجنونی دیدم وروبروی او ایستادم وزبانم را ازدهان خود بسوی او بیرون کردم روی ازمن برگردانید بسوی دیگر من هم به آنطرف رفته وهمین کاررا تکرار نمودم تا اینکه اوقاتش تلخ شده آنگاه رو به آسمان کرده و گفت : خدایا نگاه کن ببین کدام کس‌را رها کرده وچه کس‌را بزنجیر بسته‌اند .

**طاهربن‌حسین** از ابوعبدالله مروزی پرسید چند سال است بعراق آمدهٔ ؟ جواب داد بیست سال است بعراق وارد شده‌ام اما سی‌سال تمام است که روزه هستم ، **گفت یااباعبدالله** من ازیك موضوع پرسیدم مرحبا که تو دردو موضوع جواب دادی .

**گویند** که اسکندر پیش افلاطون رفت دروقتی که افلاطون رو به آفتاب درخشان بدیوار تکیه داده بود پرسید احتیاجی وحرفی بامن‌داری ؟ افلاطون گفت فقط حرفم اینست که سایه‌ات ازسرمن ردکن زیرا مانع آفتاب برمن گردیدی .

**نوشته‌اند** : حضرت حسین بن علی علیهما السلام روزی از جائی میگذشت واعظی درمنبر وجمعی درآنجا حاضربودند واعظ این‌را گفت ازمن بپرسید ازهرچیزی که درزیر عرش است حضرت حسین (ع) فرمود : آیا موی ریشت زوج است یافرد ، واعظ مبهوت شده عرض کرده ای فرزند رسول خدا ، شما بفرمائید آن جناب فرمود زوج است بنا بقول خدای تعالی : **ومن‌کل شیئی خلقنا زوجین** .

**مقاتل‌بن سلیمان** یکی ازوعاظ است ابهت مختصر علمی که‌داشت اورا مست‌کرده بود روزی در منبر گفت ازمن بپرسید ازتحت عرش تا اسفل خاك ازهرچیزی که دلتان

میخواهد مردی بپا خواسته وپرسید نه از زیر عرش و نه ازتـه خاک ، بلکه از روی خاک میپرسم خدای تعالی درکتـاب منزل خود خبر داده ، سك اصحـاب کهف چه‌رنگی داشت مقاتل مبهوت شده نتوانست جوابی بگوید .

**بازروزی** نفس اورا بتکبرّ وتجبرواداشته گفت ازمن بپرسید اززیرعرش تافرش زمین ، یکنفر برخاسته پرسیدزمانی که حضرت‌آدم (ع) بمکه رفت سر او را که تراشیده ؟ مقاتل مبهوت شد .

**شخص** دیگری هم پرسید روده‌های مور درقسمت جلوی اوست یا درقسمت‌آخرش باز مبهوت شده جوابی نیافت آنگاه گفت این سخن هنر شما نیست باید کسی این را بگوید که همه‌چیزرا میداند واعظ گفت من خودم هم اقرار میکنم امـا چه کنـم نفس بی‌پیر مرا وادار مینماید .

**مؤلف گوید :** این کـلام مخصوص وجـود نازنین **حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام** است که مکرر میفرمود : **سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها عن طرق الارض .**

( پدر ومادرم بفدایت یا امیرالمؤمنین )

**کتب علی نفسه الرحمة** (الایه) خلیفهٔ ثـانی عمر (رض) ازکعب الاحبار پرسید که اول چیزی که خدای تعالی نوشت چه بود جواب چنین‌گفت‌کتابی نوشت نه بقلم و مداد بل برزبرجد و لؤلؤ یاقوت : **انی انا الله لا اله الا انا سبقت رحمتی علی غضبی .**

سلمان فارسی روایت‌کرده کـه خدای تعـالی را جل‌جلاله صد جزء رحمت است یکی را از آنها باهل دنیا قسمت‌کرد برجن و انس و فرشته و وحش وطیور وهرچه ازرأفت ورحمت وشفقت‌که ظاهر شده همه ازآن یکجزء رحمت است ولی روزقیامت آن یکجزء رحمت را بـا دیگر رحمتها ممزوج کرده وبندگان خود را می‌آمرزد . اللهم ارزقنا .

**وان یمسسك الله بضرفلا کا شف له .**

**عبدالله عباس روایت‌کرد** که حضرت رسول راکسرای پارس شـتری فرستاد بهدیه روزی حضرت رسول سوارآن شتر بود ومرا همردیف‌کرده درعرض راه و فرمود : یـاغلام گفتم لبیك یا رسول‌الله فرمود : **احفظ الله یحفظك احفظ الله تجده امامك تعرف الی الله فی‌الرخاء یعرفك فی‌الشدة و اذا سئلت فاسئل الله فاذا استعنت فاستعن بالله قدمضی العلم بما هوکائن فلو جهدالخلائق ان ینفعوك بما لم یقضه الله لك لما قدروا علیه ولو جهدوا ان یضروك بما لم یکتبه الله علیك لمـا قدروا علیه فان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل فان لم تستطع فاصبر فان فی‌الصبر علی ماتکره خیراً کثیرا واعلم ان الضر مع الصبر وان‌الفرج مع الکرب وان مع‌العسر یسراً .** اللهم ارزقنا بحق اولیائك الطاهرین .

**نوشته‌اند :** امیرشیخ ابو اسحق ازپادشاهان مقتدر وباتدبیر بود پس از جنگهای سخت دردست امیر مبارزالدین محمد دستگیر شد و بالاخره حکم بقتل‌او کرد واو درموقع قتل جوان سی‌وهفت ساله بود دو رباعی ذیل‌را که درزمان قتل‌خود سروده ازسوزناکترین رباعیات فارسی است .

افسوس که مرغ عمررا دانه نماند — امید بهیچ خویش‌وبیگانه نماند
دردا و دریغا که دراین مدت عمر — ازهرچه بگفتیم جزافسانه نماند
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو — با گردش‌دهر درمیاویز و برو
یك‌کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند — خوش‌درکش وجرعه‌برجهان ریزوبرو

سال وفاتش هفتصد و پنجاه وهفت میباشد . اینست قطعهٔ که ذیلا مسطور است

بلبل وسرو وسمن یاسمن ولاله و گل — هست تاریخ وفـات شه مشگین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق — که بمه طلعت او نازد و خندد برگل
جمعه وبیست ودوم ماه جمادی الاولی — درپسین‌بودکه‌پیوسته شد ازجزء بکل

بلبل ٦٤ سرو٢٦٦ سمن١٥٠ یاسمن ١٦١ لاله ٦٦ گل ٥٠ **(٧٥٧)**

امیرشاه ابو اسحق پادشاهی باجود وسخا بود چنانچه مثل او نبود روزی‌درحضور اوتعریف‌کرم حاتم طیّ کردند وگفتند ازجمله قصری‌ساخته بودکه چهل‌دریچه داشت سائلی همهٔ دریچه های آنرا زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیر گفت زیادت کرمی نداشته اگر او درواقع صاحب بخشش وجود و کرم بودی ازیك دریچهٔ اول آنقدر عطـا وکرامت باو دادی او هرگز سـائردریچه‌هاراگردش نکردی .

**غزالی گوید :** توبه‌کردن بعد ازمعاصی بفوریت واجب است بجهت اینکه خداوند میفرماید : **انما التوبة علی‌الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب** یعنی نزدیکی عهدبگناه بعد ازصدورمعصیت‌فوری بتوبه شروع نماید تااثرمعصیت هم‌بفوریت زائل شود . مثل نجاست مادامیکه هنوز نرم وتراست ازالهٔ آن ازلباس وغیره خیلی‌آسان است بعضی‌گفته‌اند لفظ قریب اشاره بوقت أجل است وأجل هم بواسطهٔ اینکه حتماً خواهد آمد . وکل آت قریب .

**عبدالله بن عمرروایت‌میکند :** درحضورختمی مرتبت (ص) بعیادت مریضی رفتیم دیدیم‌آن مریض‌درسکرات موتست‌حضرت رسول(ص) فرمود : **توبه‌کن** . اونتوانست‌بازبان بگوید چشم خودرا بطرف آسمان گشود . **فتبسم النبی (ص)** . جهت تبسم را پرسیدند فرمود : **چون دید زبانش طاقت توبه ندارد اشـاره نمود باقلب خود بطرف آسمان وپشیمان شد ازگناهان خود** . وقال الله‌تعالی : **یاملائکتی عبدی عجز عن التوبهٔ بلسانه فندم بقلبه اشهدکم انّی‌قدغفرت له ذنوبه . هرچندیکه ازریك بیابان زیادتر باشد .**

**مروی است** که وقتی حضرت ابراهیم (ع) درخصوص حضرت آدم (ع) تفکر کرد عرض کرد خداوندا آدم را بادست خود خلق فرمودی بعد بمختصر لغزشی که ازوی صادر شد فرمودی : مرا معصیت کرد و اورا ازبهشت اخراج فرمودی وحال آنکه‌اورا بدون عمل دربهشت جا داده بودی واز روح خود باو نفخ فرموده بودی وملائکه را امر فرمودی او را سجده کنند **فاوحی الله تعالی الیه یاابراهیم اما علمت ان مخالفة الحبیب لحبیبه امر شدید** .

**بعد از آنی** که آدم (ع) به‌آن درختی که ازوی نهی شده بود ازمیوهٔ آن بخورد نسیاناً مخالفت نمود هرچیزی دربهشت بود بحـال آن بزرگوارگریه نمودند ، الا الذهب والفضة ، خداوند تعالی به زر ونقره فرمود : **چرا شما بحال آدم گریه نکردید** گفتند بجهت اینکه مخالفت امر پروردگـار خود نمود **فقال وعزتی وجلالی** . قسم بعزت و جلالت خودم شمارا دردنیا قیمت هرچیز نفیس وغیرنفیس قرار دادم و بنی آدم را بجهت شما خدمتکار نمودم .

**ایضاً وارد شده** : زمانی که آن حضرت ازمیوهٔ شجرهٔ منهیه‌خورد تمام درختهای بهشتی ازوی فرار نمودند ، الا : درخت عود ، پس خداوند باو فرمود : **توچرا از آدم تمکین کردی** ؟ عرض کردخداوندا من دانستم که‌او مقرّب ومحبوب توست‌وعتابی که درحق او بعمل آمد عتاب حبّ است فرمود : **قسم بعزت و جلالم تورا درنزد اولاد آدم قدری وقیمتی گذاشتم ، اما بجهت اینکه باو نزدیك شدی مقرّر فرمودم تاتورا برآتش نگذارند عطرتوساطع نشود** .

**روزی** شفیق بلخی بمجلس هارون‌الرشید آمد هارون گفت مرا موعظه کن گفت : یا امیرالمؤمنین خداوند تبارك و تعالی را خانه‌ایست که اورا جهنم میگویند و تورا دربان آن خانه قرار داده است که مردم را ازآن خانه دور نمائی ومعاونت فرموده تورا بامال و تازیانه وتیغ وبتو فرموده ای بندهٔ من مخلوقات را ازاین‌خـانه دور نما ، با این سه چیز اگر فقیری به‌بینی اورا مال بده کسی که اطاعت ننماید اورا تازیانه بزن و کسی که بیجهت بکشد کسی‌را ، توهم اورا بکش ، هارون گفت باز موعظه کن گفت : تو دریـا میباشی و ومخلوقات چشمه‌ها هستند که ازتو منشعب می‌شوند اگـرتو صاف باشی چشمه‌هـا هم صاف اگر مکدّر باشی آنها نیز مکدّر خواهند شد .

**مقیم** :

چنان زغیر تو بیگانه‌وار میگـــــــــذرم   که گر بخویش رسم ازکنارمیگـــــــــذرم

**طوفان مازندرانی** :

بنرمی تند خویان‌را ذلیل خود توان کردن   کندخاکستر آخر زیردست خویش‌اخگررا

**میرزای ملك** :

دلی را غنچـه کن تامیتــــــــــوانی   پریشان کردن دلهـــــــــا هنر نیست

**انوری ابیوردی :**

دل درد تو یادگار دارد بی‌تو و اندوه تو در کنار دارد بی‌تو
با اینهمه من رجان بجان آمده‌ام تا درتن‌من چه کار دارد بی‌تو

**طالب :**

باحسرت دهان تو هر کس بخاك رفت انصاف اگر بود لب‌گورش مکیدنی‌است

**وحشی :**

روزی که میرم ازغم محمل نشین خود بهر عزا بس است فغان جرس مرا
زین چاکهای سینه که کردند ره بهم ترسم که مرغ روح پرد ازقفس مرا

## عن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام :

### اصدقاؤك ثلثة واعداؤك ثلثة :

۱ - فاصدوقائك صديقك .
۲ - صديق صديقك .
۳ - عدو عدك .

و اما اعداؤك :

۱ - عدوك .
۲ - عدوّ صديقك .
۳ - صديق عدوّك .

**مثل** - حکمت چیست که خداوند تبارك و تعالی شیطان را بر بندهٔ مؤمن مسلط میفرماید . حکمت این است که میخواهد شیطان را دراغوای خود که مؤمن را بگناه وا میدارد مأیوس وپشیمان سازد بجهت اینکه همینکه اقدام بمعصیتی کرد فوراً پشیمان شده و استغفار میکند وخداوند توبهٔ او را قبول میفرماید این فقره بشیطان خیلی گران است و باخود میگوید ایکاش اورا وادار نمیکردم که گناه کند مثل این است که صیادی صید را بامنتهای جدوجهد بدام بیندازد ولی صید از دام بجهد صیاد اززحمتش خیلی پشیمان‌میشود که ایکاش آنهمه زحمت را بی‌جا متحمل نمی شتم .

**خداوند تبارك حكايت ميفرمايد** : عداوت ابلیس را با اولاد آدم دراین آیهٔ شریفه : **لآتينهم من بين ايديهم** ، یعنی‌فراموش میکنـم روز قیامت را ازنظر ایشان که البته واقع‌خواهدشد **ومن‌خلفهم ای انسهم الاخرة وازین لهم الدنیا** دنیا که اتصالا میرود درنظرشان جلوه میدهم ، **وعن ايمانهم** : ازطرف راست آنها یعنی ایشان را از طرق حق منصرف میکنم ، **وعن‌شمائلهم** : ازطرف چپ‌آنها یعنی باطل را درنظر ایشان

جلوه میدهم همینکه آن ملعون این کلمات را گفت ؛ دلهای ملائکه بجهت اولاد آدم برقت آمد که خدایا اولاد آدم با این دشمن قوی که ازچهارطرف آنها را احاطه کرده چه‌چاره خواهندکرد خداوند تعالی فرمود : **ای ملائکه طرف بالا وطرف زیرین برای انسان باقی است ، فاذا رفع یدیه فی‌الدعاء علی سبیل‌الخضوع و وضع وجهه علی‌ـ الارض علی سبیل‌الخشوع غفرت له ذنوب سبعین سنة .**

**حکایت** ـ حضرت دانیال درعصر پادشاهی که نبوت داشت خواست شمه‌ای ازعلم خود را بوی اظهار کندبطباخ پادشاه گفت‌یك دانق نمك درطعام پادشاه بیفزای‌مدتی آن‌طعامها را خورد تاچشمهایش کم نور گردید ، دراین‌باب بدانیال شکایت کرد که چشمهای ما تاریك میشود میترسم بکلی نابینا شوم ، فرمود شاید طباخ طعامهای تورا نمکین کرده طعامی که نمك او زیاد باشد بنور چشم زیان میکند امر نمود طباخ حاضر کردند پادشاه گفت تو چرا طعامهای مرا نمك زیاد میزنی گفت مرا دانیال بهاین عمل امر فرمود پادشاه گفت عجبا دانیال توطباخ را امرمیکنی وباعث میشوی که چشمهایم کور شود فرمود عمداً باینعمل اقدام نمودم ، دیدم تو بعلم من محتاج نیستی خواستم تورا معلوم دارم که من صاحب علمم هکذا خداوند تبارك وتعالی باید بگناهکاران معلوم فرماید که من صاحب مغفرتم شما باید درسبب غفران من بمن رجوع نمائید .

## لطیفة

شخصی **ازحضرت‌امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام** سؤال نمود که : هل برحم الله‌العصاة . آن حضرت امر فرمود دوتاظرف حاضر کردند یکی‌خیلی‌قشنك وزیبا و دیگری چرکین و زشت ، دراین اثناء باران بشدت میبارید هردو ظرف پر ازآب باران گردید فقال‌علیه‌السلام **کذالك رحمة‌الله سبحانه تعم الطائع و العاصی**

## لطیفة

**مؤلف نزهة‌المجالس گوید** : دیدم درتفسیری که درخصوص تفسیر آیة مبارکه **مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید** که خدای عزوجل کاتب حسنات را هرروز تغییر میدهد ولی کاتب سیئات همین یکی است تغییر نمی‌یابد اشاره دراین خصوص اینست که شاهد برحسنات شخص خیلی زیاد است چون هرروز درمدت عمرش یك ملك دیگر است اینهمه ملائکه عوض شده برحسنات او شهادت میدهند ولکن نویسندهٔ سیئات همین یکی است وبس پروردگار غفور و رحیم فرماید : **من اینهمه شاهد حسنات‌را ترك نمیکنم وشهادت یکنفررا هرگز قبول ندارم** . سبحان‌الغفورالرحیم .

**مروی است** : **شخصی** {بابن مسعود گفت معصیت بزرگی کرده‌ام آیاتوبهٔ من‌قبولست

ابن مسعود اول ازاین شخص اعراض کرد بعد ملتفت او شده درحالیکه هردو چشم او پراز اشك شده بود گفت بهشت را هشت در می باشد همه را می بندند مگر باب توبه را ، ملکی درآن باب موکل است که هرگز آن در بسته نمی‌شود تاروز قیامت ، و تو ای مرد عاصی مبادا ازرحمت الهی مأیوس شوی .

باز آ باز آ هرآنچه هستی باز آ  گرکافر وگبر و بت پرستی باز آ
چون‌درگه ما درگه نومیدی نیست  صد بار اگر توبه شکستی باز آ

**درخبر است** : که یکی از جملهٔ بزرگان درموسم حج یك صرهٔ زر بغلام خود داد و گفت برو و نگاه کن در قافله چون مردی را بینی از قافله برکنار میرود این صرهٔ زررا بوی بده غلام برفت ومردی را دید تنها برطرفی‌میرفت غلام آن صرهٔ زررا بدو داد و آن مرد آن را بستد وسرسوی آسمان کرد وگفت : اللهم انك لاتنسی بحیراً فاجعل بحیراً لا ینساك . یعنی خدایا توبحیر را فراموش نمیکنی ؛ بحیررا چنان‌کن که تورا فراموش‌نکند غلام برگشت و بخواجهٔ خودگفت مردی را یافتم چنانکه گفته بودی و زر بدو دادم گفت آن مرد چه گفت : غلام گفت چنین گفت ، خواجه گفت‌بسیار نکو گفته گفت ( ولی‌النعمة‌مولیها) نعمت را حواله به‌آن کرده که بحقیقت او داده بود .

## رب

**این کلمهٔ مبارکه را خواص زیاد است** ازجمله ابوالدرداء روایت می کنند که **( این نام مهمترین نام خداست )** جل‌جلاله رسول خدا (ص)فرمود : **هرکه این نام مبارك را هفت باربگوید : یاالله یارب . هرحاجت که ازپس‌آن‌خواهد باجابت مقرون بود** .

**درخبردیگر می‌آید** :که هرکس حاجتی دارد پنج بار بگوید : **( ربّنا )** اجابت شود ومصداق این درکتاب مجید هست فی‌قوله تعالی : **ربّنا ماخلقت هذا باطلا** تا آخر آیات پنج بار **ربنا** هست آنگاه گوید : فاستجاب لهم ربهم . و درخبر دیگر هست چون بنده دستهای خود بخدای تعالی بردارد وازروی نیازسه باربگوید : **یارب** . خدا دستهای اورا پرازرحمت‌گرداند ؛ درخبر دیگرهست چون بنده سه بار گوید : **یارب** . خدای تعالی فرماید : **لبیك عبدی** . **(سل ، تعط) بخواه تابدهند** .

و درخبر دیگرمردی بحضورحضرت‌صادق (ع) آمد عرض کردیابن‌رسول‌الله مرا خبر ده ازمهمترین نام خدای تعالی در مقابل حوض آبی بود وهمان روز هوا سرد بود حضرت فرمود : **دراین حوض برو وغسل بکن تاتورا خبردهم** مرد درآب رفت وساعتی‌بود خواست‌که برآید امام بغلامـان فرمود : **مگذارید ازآب درآید** آن مرد را پس از ساعتی سرما اذیت‌کرد گفت : **( رب اغثنی ) بارخدایا فریاد رس** ، **حضرت صادق (ع) فرمود**

**این است که گفتی بنده دروقت درماندگی خدای را باین اسم بخواند خدای اورا فریاد رسد .**

درخبر دیگر می آید از ابوهشام که گفت وقتی درمسجد واسط نشسته بودم دوستی بامن نشسته بود مردی از درمسجد در آمد بارانی پوشیده برعادت مسافران و بنزدیك اسطوانی رفت و دورکعت نماز کرد آنگه بَرِامــا آمد و بنشست گفت همانا دراین مسجد بقبله تیامنی باید کرد گفتیم بلی چنین میگویند گفت پیش ازاین من هرگز دراین مسجد نماز نخوانده بودم آنگاه گفت مردمانی را می بینم که میگویند : اللهم انی اسئلك باسمك المکتوم بار خدایا بحق نـام پنهان تو ، بلی خدای را نامی میباشد پنهان ازبندگان نه بینی که :

آدم وحوا چون درماندند خدای را بچه نام خواندند ، گفتند : ربنا ظلمنا انفسنا خدای تعالی توبهٔشانرا قبول کرد .

چون نوح دردست کفار ماند گفت : رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً .

خدای تعـالی دعایش را اجابت کرد کافران را دمار درآورد ابراهیـم (ع) حاجتی داشت گفت : رب هب لی حکماً والحقنی بالصالحین ، اجابت شد .

موسی علیه‌السلام چون قبطی را بکشت گفت رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی . اجابت آمد فغفر له .

وسلیمان علیه‌السلام ازدرگاه خدا ملك ومغفرت خواست گفت : رب اغفرلی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی . خدای تعالی اجابت فرمود .

جناب زکریا ازخدا فرزند خواست گفت رَبِّ لاٰتَذَرْنی فَرْداً وَاَنْتَ خَیْرُالْوارِثینَ . خدای تعالی اجابت فرمود ویحیی را باو داد .

**سید ولد آدم محمد (ص)** کفت : **رب اغفر و ارحم وانت خیرالراحمین** خدای تعالی اجابت کرد چنـانکه فرمود : **لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر** وصالحان امت او چون خدای را باین نام خواندند چنانچه درآخر سورهٔ آل عمران است **ربنا ماخلقت هذا باطلا** . تاآخر آیات **فاستجاب لهم ربهم** حتی آن طرید مملکت کـه بدترین خلق خدای را باین نـام خواند: **رب فانظرنی الی یوم یبعثون** اجـابت آمد که : **انك من المنظرین** . پس خدای را نامی نمیباشد ازاین بزرگوارتر . این بگفت و ناپیدا شد تـا بدانستیم که آن شخص خضر است .

**مؤلف گوید :** خالی ازتفریح نیست این فقرات درمنبر ویاکرسی خطابات ذکرشود البته بگوینده آفرینها نثار وشنوندهها نیز باجان و دل قبول خواهند نمود .

**گفته‌اند :** ازقبیلهٔ طیئی سه کس بوده‌اند که هر کدام درباب خود منفرد بوده‌انـد :

۱ ــ حاتم طائی درجود .

۲ ــ داود طائی درزهد .

۳ ــ ابو تمـام درشعر .

**گویند** یکی از جمله صالحان بیازار رفت تا بنده‌ای بخرد غلامی را پیش آوردند گفت یاغلام چه نام داری گفت فلان گفت چه کارهٔ گفت فلان گفت نمیخواهم این را دیگری بیار غلامی دیگر آوردند گفت چه نام داری گفت آنچه توام خوانی گفت چه‌خوری گفت آنچه توام دهی گفت چه پوشی گفت آنچه توام پوشانی گفت چه کنی گفت آنچه توام فرمائی گفت چه اختیار کنی گفت من بنده‌ام ، بنده را با اختیار چه‌کار گفت این بندهٔ راستین‌است اورا بخرید .

**طاوس یمانی گوید :** درمسجدالحرام شدم **علی بن الحسین زین‌العابدین (ع)** را دیدم درحجر نماز میکرد و دعا میخواند گفتم مردی صالح است ازاهل‌بیت نبوت بروم دعای اورا گوش کنم که در دعا چه میگوید چون از نماز فارغ شد سر برزمین نهاد و میگفت ( عُبَیْدُکَ بِفِنٰائِکَ اَسیرُکَ بِفِنٰائِکَ مِسْکینُکَ بِفِنٰائِکَ سٰائِلُکَ بِفِنٰائِکَ یَشْکُرُ اَلَیْکَ مٰالاٰ یَخْفیٰ اَلَیْکَ ) . طاوس گوید یادگرفتم این کلمات را ، هیچ سختی مرا پیش نیامد الا اینکه خدا بواسطهٔ این کلمات مرا ازآن فرج داد .

**دربهشت چهارجوی روان است :** آب ، می ، شیر ، انگبین . همه بیك جا میرود که آمیخته نشود .

حضرت صادق (ع) این خبررا میگفت ، ملحدی بشنید و گفت که عقل این حدیث چگونه بپذیرد که چهار مایع بیکجای باشند و مختلط نشوند حضرت صادق (ع) فرمود **بیچاره نمی‌بینی خدای تعالی دریك پوست خایهٔ مرغ دو مایع جمع کرد برنك وطعم وطبع مختلف وهیچ یك باهم مختلط نمی‌شوند مرد ملزم شد .**

**ابن بابویه درکتاب النبوه گوید :** حضرت نوح (ع) را دو هزار و پانصد سال عمر بودچون وقت وفاتش رسید ملك‌الموت اوراگفت : یاشیخ الانبیاء کیف وجدت الدنیا . قال : کبیت لها بابان دخلت باحدهم و خرجت من‌الاخر . فرمود چون‌خانه‌ای دیدم که دو در دارد بیکدر درآمدم و از در دیگر بیرون شدم .

**ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه** ـ مفسران گفته‌اند آیه درباب مردی آمده که اسم او جمیل بن معمر بن حبیب بن عبدالله الفهری است و او مردی بود عاقل و ذو رأی وحافظ درمرتبهٔ کمال دارای حفظ بود باندازهٔ که مردم درحق این مرد میگفتند این مرد دوتا دل دارد والا یکدل نمیتواند اینهمه حفظ داشته باشد عجب این است که او این سخن را باور کرد وهمیشه میگفت من دو تا دل دارم خداوند آیهٔ فوق را درباب این مرد نازل فرموده .

راوی خبر گوید که درغزوهٔ بدر همین جمیل را دیدم که بهزیمت میدوید یك کفش درپای ویك کفش دردست‌میگریخت اوراگفتم یا ابامعمر این کفش را چرا دردست گرفته‌ای گفت من ندانستم که کفش دردست دارم یا درپای ؛ گفتم عجبا چون تو مردی ترسو ادعا

میکند که من دو دل دارم .

بعضی گفته‌اند : که آیه درخصوص حضرت رسول (ص) است کافران ازحفظ آن حضرت تعجب میکردند و میگفتند این شخص دو دل دارد .

**ابن عباس ازحضرت رسول (ص) روایت کند که فرمود : مرا پنج چیز دادند که فخریهٔ من است .**

**۱ - این است که مرا مبعوث فرموده‌اند بسیاه و سپید ، کنایه ازعموم مردم است .**

**۲ - آنکه زمین را طهور ومسجدمن کرد‌اند . جعلت لی الارض مسجداً وطهوراً . زمین را طهور ومسجد من کردند تا ازخاکش تیمم کنم و هرکجا خواهم نماز بکنم .**

**۳ - غنیمت را بمن حلال کردند حال اینکه پیش ازمن حلال نبود کسی را**

**۴ - مراخدای تعالی بترس یماری داد که تا ترس من یکماهه از پیش من راه میرود .**

**۵ - مرا شفاعت عطا فرمودند ومن آنرا ذخیره کرده‌ام برای گنه کاران امت خودم و شفاعت من انشاء الله میرسد بهربندهٔ که بخدای تعالی شرك نیاورده باشد .**

**و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب اذ عرض علیه بالعشیّ الصافنات الجیاد** (الآیه)

خداوند این را نعمت می‌شمارد که ما بداود (ع) مثل سلیمان فرزندی دادیم که بندهٔ خوب من است یاد کن ای حبیب من ، چون براو عرض کردند اسبهائی را که عادت ایشان آن بود که برسه قوائم بایستادندی و یکدست راگوشهٔ سم برزمین نهادندی ( و این علامت عتق و کرم اسبان باشد ) .

کلبی گوید : سلیمان بغزاء دمشق ونصیبین رفت هزار اسب ازآنجا آورد .
مقاتل گفت ازپدرش میراث رسید .
بصری گفت آن اسبانرا ازدریا آورده بودند .

روزی سلیمان نماز پیشین کرده بود و برکرسی نشسته و آن اسبان براو عرض میکردند آن مشغولیت باعث شد که آفتاب فرو رفت گفت : ردوها علیّ . فرمود همه‌را پی کردند و بکشتند و بصدقه دادند بکفارهٔ آنکه نماز او فوت شده بود و صد اسب از آن جمله بماند وهر اسب نیکو امروز بینی ازنسل همان اسبهاست .

حسن بصری گوید : چون آن حضرت اینهمه اسبهارا درراه خدا قربان کرد خداوند بعوض اورا مرکبی داد و آن باد بود **ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر** که شبانه روز دوماهه راه سیرمیداد .

**حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام** فرمود : **سلیمان روزی میخواست بجهاد برود بفرمود تا اسبان را براوعرض کردند درآن مشغولیت آفتاب غروب کرد چون نماز دیگر نکرده بود آن فرشتگانرا که برآفتاب موکلند فرمود : ردوها علیّ ، یعنی آفتاب را آنها بازآوردند آن حضرت نمازدیگر ادا نمود .**

**مروی است** : فاطمه بنت اسد همینکه وفات نمود **حضرت رسول (ص) او را** بدست خود دفن کرد ازآنکه برآن جناب حق تربیت مادری داشت برسرقبر او نشست کالمصغی الی احد . چون کسی که گوش بسخن کسی بدهد آنگاه فرمود : **ابنك ، ابنك ابنك** . صحابه پرسیدند که این چه بود فرمود : **فرشتگان از وی از خدای و رسول پرسیدند جواب بصواب داد ازامامش پرسیدند فرو ماند من باو تلقین کردم سه بار گفتم فرزند تست .**

## گفتهٔ یکی از بزرگان است

قاضی که بمقتضای نفس قضاوت کند نه حاکمی است معمم بلکه شیطانی است مجسم قاضی عادل ناظم ملك و ملت است .

غیظ و غضب عمررا کوتاه می کند چنانکه شعلهٔ چراغ هرچه بیشتر باشد روغنش زود تمام می شود .

هرچه خدا را بغضب بیاورد تا دل خلقی بدست آورد خدای تعالی همان خلق را بروی گمارد تا دمار ازروزگارش درآورند .

هر که ازعیوب زیردستان اغماض نکند رونق عزت خود را می شکند .

**درخبر است** که **حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام** راکنیزکی بود وآن جناب را خادمی هم بود که باوقات نماز می آمدی و آن حضرت را بنماز دعوت میکرد روزی چشم آن خادم بکنیزك افتاد دوستی او دردلش جاگرفت ازآن پس هرروز بیامدیو کنیزك را میگفت آن بزرگوارا خبربده که وقت نمازاست بعد میگفت من تورا دوست میدارم تایکسال این سخن را بر کنیزك میگفت تاکنیز **بامیرالمؤمنین علیه السلام** اظهارداشت که این خادم یك سال است بمن این سخن میگوید آن حضرت فرمود : **چون دیگر بار بگوید تو بگوی که من هم تورا دوست میدارم چه باید کردن** ، همینکه خادم آمد این سؤال **وجواب رد و بدل شد خادم گفت : اصبرو تصبرین الی یوم یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب** . کنیزك سخن **اورا بحضور آن بزرگوار عرضه داشت آن حضرت خادم را احضار**

فرموده کنیزك را آزاد نموده و بر آن خادم عطا فرمود .

**انس مالك گوید** کـه حضرت رسول (ص) فردای قیـامت ترازوی عدل بیارند ومزد هر کس را از نماز و ازروزه و صدقه و حج بترازو میدهند بعد ترازو را برمیدارند اجر صابرین در بلا ومحنت را میریزند ، ریختن بی‌حساب ؛ آنگه این آیت را خواند : **انما یوفی الصابرون بغیر حساب** .

**اصبغ بن نباته** گفت : حضرت حسن‌بن مجتبی (ع) مریض بود در خدمت **حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام** بعیـادت رفتیم **حضرت امیر علیه‌السلام** فـرمودند : **کیف اصبحت یابن رسول‌الله** عرض کرد : **اصبحت بنعمةالله بارعاً** . **بحمدلله** بهترم بعد گفت : **مرا بنشانید** او را نشـانیدند فرمود : **سمعت جدی رسول‌الله یقول یابنی ان فی‌الجنة شجرة یقال لها شجرة البلوی** . اهل بلا و مصیبت را می‌آورند و برای آنها میزان و دیوانی نصب نمیکنند اجر ایشان را میریزند بی‌حساب بعد جدم رسول (ص) این آیه را تلاوت فرمود : **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**

**قال رسول‌الله : الحوامیم‌دیباج القرآن** . سوره های‌حوامیم دیباچهٔ قرآنست

عبدالله عباس گفته : لکل شیئی لباب ولبـاب القرآن الحوامیم . هرچیزی را مغزی هست مغز قرآن حامیم هاست .

**حضرت رسـول فرمود : حوامیم هفت است و درهـای دوزخ هفت : جهنم حطمه لظی سعیر سقر هاویه جحیم روزقیامت هرسوره‌از حوامیم بیاید و بردری ازاین درها بایستد رها نکند که هیچ خوانندهٔ این‌سورة هارا که ایمان داشته‌باشد بدوزخ ببرند** .

حضرت رسول (ص) فرموده : **لکل شیئی ثمرة وثمرةالقرآن الحوامیم هی روضات حسنات مخصبات متجاورات فمن احب ان یرتع فی‌ریاض الجنة فلیقراء الحوامیم** . هرچیزی را میوه‌ای هست و میوهٔ قـرآن حوامیم است این سوره‌ها روضاتی‌اند نیکو پرگیاه همسـایهٔ یکدیگر هر کس خواهـد درمرغزارهای بهشت سیاحت وچرا کند این سوره‌ها را تلاوت کند .

**مجمر اصفهانی :**

عشق را چاره محالست ندانم که چرا        بیشترجا بدل مردم بیچاره کنـــــــد

**قاسم انوار :**

ازمسجد و میخانه وز کعبه و بتخـانه        مقصود خدا عشق است باقی‌همه‌افسانه

**آذر بیگدلی :**

ز آسمان نکنم شکوه‌گرزکین کشدم        چراکه دشمنی او بدوست مانند است

**لا ادری :**

ای روزگار عافیت شکرت نگفتم لاجـــــرم — دستی که در آغوش بود اکنون بدندان میگزم
کی دعـای تو مستجاب شـــــــود — که بیك روی دردو محرابــــــــی

**شعر ترکی از لاادری :**

شمـاع شمع بریـاندا رخ جـانانه بیر یاندا — گجه بریاندا من یانتام یانار پروانه بیریاندا

**شائق مؤلف زاده :**

بولیدیم عاشق و معشوق اول خلق اولوب یا عشق — همیشه شمع بیریاندا یانار پروانه بیریاندا

**محمد بن صبیح** معروف بابن السماك از زهاد کوفه بود درزمان خلافت رشید ببغداد آمد نزد هارون بسی محترم بود روزی رشید او را گفت مرا موعظه کـن ولی مختصر و سودمند باشد گفت یا امیرالمؤمنین : کفی بالموت واعظاً **بسم الله الرحمن الرحیم ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس..** الآیة . این وعیدی است برای کسانی که از کیل کم و کسر کنند پس چه خواهد بود حال کسی که همهٔ آن مال را ازدیگری ببرد .

بار دیگر بابن السماك گفت : مرا پندگو همانده برای خلیفه آب خوردنی آوردند ابن السماك گفت یا امیرالمؤمنین اگر تشنه باشی وآب نیابی برای پیدایش آن سلطنت خود را میدهی؟ گفت آری گفت اگر پس از نوشیدن آب نتوانی آنرا بریزی برای دفع آن مرض ازپادشاهی خود درمیگذری ؟ گفت آری گفت : فَمَا خَيرَ فِي مُلْكٍ لايُسَاوِي شَرْبَةً وَلَا بَوْلَةً .

**بابن السماك گفتند** : کدام دوست است که نباید اورا ازدست داد وبایست ببقای مودت وی کوشید گفت آن کسی که درنزدیکی برتری نجوید و دردوری فراموش نکند اگر نزدیك شدی ، نزدیك شود و اگر ازوی دور رفتی تو را یاد و رعایت کند اگر استعانت کردی دست و بازوی تو باشد هنگام نیاز مودت عملی ازمودت لسانی بیشتر باشد وباین شعر تمثل کرد .

و لیس اخـی من ودنی بلسانـه — ولکن اخی من ودنی و هو غائب
و من ماله مالی اذا کنت معدماً — و مالی له ان اعوزتـه النوائب

## از گفته‌های اوست

بترس ازخدا چنانکه گوئی هیچ اطاعت نکردهٔ و بفضل و کرم خدا چنان امیدوار باش که گویا گناهی ازتو سر نزده است .

کسی را که دنیا بمیل وخواهش او کامیاب کرد وازشیرینی خود بوی چشانید درآخر ازمرارت خویش باو می‌چشاند با اعراض و بی میلی خود .

**ابن خلکان گوید** : روزی درمحفلی ابن سماك سخن میگفت کنیزش نیز درآن محفل

بود بعد ازختم سخن درخانه ازکنیز خود پرسید چگونه دریافتی سخنان مرا ، گفت بسیار خوب گفتی اگر مکررات آن نبود گفت مکرر کردن من ازاین راهست که مردمان کوتاه‌فهم نیز بفهمند کنیز گفت : الی ان یفهمه من لایفهمه یمل من‌فهمه . یعنی مکرر میکنی بجهت اینکه کسانی که نفهمیده‌اند آنها بفهمند دراین‌صورت آنهائی که فهمیده بودند ازتکرارتو ملول می‌شوند .

## ازسخنان اوست

النعمة مجهولة فاذا فقدت ، عرفت .

ابن سماك درسال ۱۸۳ درکوفه وفات کرد .

**ابوعبیده معمربن المثنی النحوی** ازعلمای معروف لغة بود قریب یکصد جلد وبگفتهٔ ابن خلکان دویست جلد کتاب درموضوعهای مختلف تألیف کرده . ابوعبیده شمنان زیاد داشت ازجهت اخلاق وعقیده دربارهٔ او بدگوئیها کرده‌اند ونکوهش وبدگوئی مردم درنتیجه نیش‌زبان و بددهنی او بوده است چنانچه درشرح حالش نوشته‌اند که درزمان‌فوتش کسی بجنازهٔ او حاضرنشد زیراکه شریف و وضیع اززبان او رنجیده‌بودند .

مثلا فقرهٔ ذیل ـ وقتی این شخص بسراغ موسی بن عبدالرحمن‌الهلالی بکشور فارس رهسپارشد چون بنزد او رسید موسی بغلامان خود سپرد که بانهایت رعایت واحتیاط رفتار کنند ازطعن و دق ابوعبیده‌درحذر باشند ازسوء اتفاق درسرسفرهٔ غذا بدست‌یکی‌ازغلامان بلباس ابوعبیده شوربا ریخته شد موسی گفت جای ملال نیست درعوض این‌رخت ده لباس‌دهم ابوعبیده گفت : فان مرقك لایؤذی . یعنی شوربای تو روغن‌ندارد و بلباس من زیان‌نمیدهد

**اصمعی گوید** : روزی همراه ابوعبیده بمسجد رفتم دیدم دربلندی هفت ذرع از ستونی که ابوعبیده نزدیك به‌آن نشستی یك بیت شعرنوشته شده .

صَلّی اْلاِلهُ عَلیٰ لُوطٍ وَ شَیْعَتِهِ      اَبا عُبَیْدَةَ قُلّ بِاللهِ آمینــــا

ابوعبیده بمن گفت محو کن این‌شعررا ، پس خم شد ومن روی پشت او ایستاده و آنرا بستردم ولی ازسنگینی من ابوعبیده درزحمت افتاد وگفت : اثقلتنی وقطعت ظهری . گفتم طاء کلمهٔ لوط مانده گفت بدترین حروف بیت همان می‌باشد .

ابن خلکان گوید با اینکه ابونواس از ابوعبیده تعلم واستفادهٔ ادبی داشت آن بیت را درستون مسجد او نوشته بود ابوعبیده سال دویست و ده هجری دربصره فوت شد .

**اخنف بن قیس** ازدانشمندان ومحترمین است کلمات ذیل ازاوست من سه خصلت‌دارم و آنهارا محض عبرت بدیگران میگویم : میان دوتن داخل نشدم تا مرا دخیل‌نکردند وبدر خانهٔ هیچیك ازملوك وامیران نرفتم تامرا نخواندند ورفتارخود را تند نکردم بسوی آنچه مردم بطرف آن میدویدند ( جاه ومال ) .

ازوی پرسیدند حلم چیست گفت : الذل مع‌الصبر .

اخنف شنید که کسی میگوید من باك ندارم وفرق نمیگذارم که مرا ثنا گویند یا سرزنش نمایند گفت آسوده و راحت هستی از آنچه مردمان شریف درزحمت باشند.

اخنف سال شصت وشش هجری وفات کرد.

## عبرة

**بحتری گوید** : روزی درمجلس متوکل دربارهٔ شمشیر گفتاری بمیان آمد یکی ازحاضرین گفت شنیده‌ام دربصره درنزد کسی شمشیرهندی هست که آنرا نظیری نیست متوکل بعامل بصره نوشت که آن شمشیررا ازهرجا وبهرقیمت باشد بدست آورد در پاسخ نوشت که آن شمشیررا کسی خریده و به‌یمن برده است متوکل کسی‌را بیمن فرستاد و آن شمشیررا بده هزار درهم خریده وآورد متوکل بسیار پسندیده ومسرور شد فردای آن روز به‌فتح بن خاقان گفت یك‌تن ازغلامان که دارای شجاعت و نجدت باشد معین کن تا این شمشیر را بدو بدهم که همیشه درپشت سر من بایستد وازمن نگهبانی کند فتح گفت یا امیرالمؤمنین چنانکه بمن تعریف کرده‌اند گمان دارم (باغرترك) آنچنان‌باشد که خلیفه اراده فرموده است باغر را احضار کرد و دستورلازم داد و شمشیررا بوی سپرد سپس امر کرد رتبه و حقوق او را هم‌زیاد کنند.

بحتری گوید بخدا قسم آن شمشیر ازغلاف خود بیرون نیامد مگرهمان شبی که باغر باهمان تیغ متوکل را پاره پاره کرد.

سه ساعت ازشب چهارشنبه سوم شوال سال دویست وچهل وهفت متوکل کشته شد.

**لا ادری** :

بسکه نادیدنی ازمردم دنیا دیدم — رشکها میبرم ازلذت نابینائـــــــی

اگر دو یار موافق دو دل یکی‌سازد — فلك به‌یك تن تنها چه میتواند کرد

**قطب‌الدین** :

درغربت مرك بیم تنهائـــــی نیست — یـــــاران عزیز آن طرف بیشترند

**قدسی مهتدی** :

کوتاه امل باش که چون رشتهٔ سوزن — پیوسته گره‌میخورد آنسر که‌درازاست

**لا ادری** :

جاهل زخموشی مگر ازعیب برآیـــــد — جز بستن‌لب نیست دوا بوی‌دهـــــان‌را

غافل است ازجنبش بی‌اختیار نبض خود — آنکه پندارد که دردست‌اختیاری داشتست

میشود گستاخ هرکس را کنی گرمی فزون — می کنند ازاین سبب مردم بکرسی‌پادراز

برفقیران مرك آسان‌تر بود ازاغنیـــــا — راحت افزون است درکندن قبای تنك را

نامی ازخویش درجهان بگـــــذار — زندگی ازبرای مـــــردن‌نیست

**صائب :**

کجی از طینت نادان به نصیحت نـــــرود · که نیـاید بفسون پیچ وخم ازمار برون
سرزلف تو نباشـــــد سرزلف دگری است · از بـرای دل ما قحط و پریشانی نیست

## درخصوص شراب بهتر ازشعر ذیل علی الظاهر نمیتوان گفت

**لا ادری :**

نقش‌غم عالم را شستن بشراب اولـــــی · عالم‌همه‌چون‌نقش‌است این نقش بر آب اولی

**مرآة الاعتبار** ـ عمربن عبدالعزیز هشتمین خلیفه ازخلفای بنی‌امیه است دو سال وپنجاه وپنج روز ایام خلافت او بود کارهای عمده‌را دراین مدت کوتاه انجام داد از جمله تازمان خلافت او **حضرت علی علیه‌السلام** را درمنابر سبّ میکردند این خلیفـه غدغن نمود وفدك را نیز باولاد حضرت رسول(ص) عطا کرد ازجملهٔ کارهای او یکی‌هم این‌بود که اوباخبر گردید که زوجه‌اش فـاطمه ازپدرخودگوهر گرانبهائی‌دارد باو گفت یاراضی‌شو که آن‌گوهررا دربیت‌المال گذارم یاموافقت‌کن‌که تورا طلاق دهم من نمیتوانم باتو و با این‌گوهر دریك خانه باشم فاطمه گفت من تورا اختیار کنم پس آن‌گوهررا بخزانه‌تحویل داد ، پس ازفوت خلیفه برادر فاطمه ( یزیدبن عبدالملك) گفت اگرمیخواهی آن‌گوهر را بتو برگردانم گفت نه بخدا من زنی نیستم که درزندگی شوهرخود مطیع او باشم وپس از مردنش باو عصیان وتخلف کنم .

یکی ازعمال **او باو** نوشت که محل‌حکومت من رو بخرابی نهاده بترمیم آن‌اعتبار مالی‌ضرورت دارد درپاسخ او چنین نوشت : فحصن مدینتك بالعدل و نق طرقها من‌الظلم فانه مرمتها والسلام . بعمال خود نوشت این دستوررا بحدکمـال رعایت‌کنید که‌کسی از مسلمانان خدمتگذار کفار نشود وبیکی ازعمـال خود توقیع نمود . قدکثر شاکوك و قل شاکروك فاما عدلت واما اعتزلت والسلام .

**منصور** دومین خلیفه ازبنی‌عباس وخسیس‌ترین مردم ومشهوربدوانیقی بود ؛ شهر بغداد را او بنا کرد چون هزینهٔ بنای بغداد بسیار بنظرمی‌آمد منصورخواست ایوان کسری را تخریب کرده ولوازم بنای شهر بغداد را ازتخریب آن بیاورد دراین‌خصوص باخالدبن برمك استشاره کرد خالدگفت بودن چنین بنا وایوان درکشور اسلام خود آیت و اعتباری است وهم مصلای **علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام** بوده گذشته از اینهـا هزینهٔ تخریب آن زیادتر خواهد بود از قیمت آنچـه ازاو خواهی آورد ، منصورگفت ازروی تعصب ایرانیت مرا منع میکنی مر به‌تخریبش نمود پس ازچند روز دیدند که هزینهٔ برانداختن ایوان از قیمت محصول آن زیادتر می‌شود صرف‌نظر کردند وبخالدگفت‌برگشتم برأی تو وازتجریب ایوان منصرف شدم خالدگفت یا امیرالمؤمنین اکنون رأی من اینست که آنجارا خراب کنی

تادیگران نگویندکه ازویران کردن عمارتی که دیگری ساخته بود درماندی منصورقبول نکرد

**منصور** روزی بربیع گفت هرحاجتی داری ازمن بخواه گفت نیاز من این است که پسرم فضل را دوست داری گفت ویحك محبت وسیله وسبب لازم دارد ربیع گفت خداوند تورا بوسیلهٔ آن قادر فرموده یعنی اگر دربارهٔ او عنایت ومرحمت کنی او بی گمان تو را دوست دارد چون اوتورا محب شد تو نیز اورا دوست میداری منصور گفت : حببته الیّ قبل ایقاع السبب .

**اصمعی گوید** : مردی ازاهل شام بصحبت جمعی مسافرت کرد روزی بخیمهٔ یکی ازاسخیاء عرب نازل شد دخترکی را دیدکه درجلو خیمه نشسته دانست که دختر صاحب خیمه است ازاو پرسید پدرت کجاست گفت بنزد یکی ازبزرگان فتوت وکرم رفته وچندی است که ازاو خبری نیست گفت برو بمادرت بگو که من وهمراهانم مهمان شما هستیم برای ما شتری بخرد وطعامی حاضر کند دختر گفت شتر نداریم گفت بگو گوسفندی ذبح کند گفت آن هم نیست گفت بگو برای مامرغ کباب کند دخترجواب دادمرغ جان داریم که از آتش اندوه بریان است گفت بگو مادرت برای ما تخم مرغ بیاورد گفت : من این البیضة اذا لم تکن الدجاجة . مردگفت پس آنچه ازانعام و اطعام و مهمان نوازی پدرت شنیده‌ایم دروغ بوده است دختر آهی کشید وگفت اگر کرم و احسان پدرم دروغ بودی و درآن افراط نکردی اکنون مارا باین روزسیاه وانیس اشك و آه نیافتی .

**عمروبن مسعده** ازوزرای مأمون ونویسندهٔ ماهر وفاضل بود اوگوید روزی در خدمت جعفربن یحیی برمکی مشغول توقیعات بودم غلامان او عریضه بجعفرتقدیم کردند که درآن استدعای اضافهٔ حقوق کرده بودند چون تقاضا نامه را ملاحظه کرد آنرا بسوی من انداخت گفت پاسخ این رقعه را بنویس من درزیر آن رقعه چنین توقیع کردم : قلیل دائم خیرمن کثیر منقطع . جعفر دست بر پشت من زد گفت کدام وزیراست که مانند تو بدائع نگار و زیرك باشد .

چون این وزیر عمروبن مسعده وفات کرد بمأمون گزارش کتبی دادندکه عمروهشتاد ملیون درهم ترکه دارد مأمون درزیر آن رقعه توقیع کرد : هذا قلیل لمن اتصل بنا وطالت خدمته لنا فبارك الله لولده فیما خلف .

**احمدبن ابی داود گوید** : درویشی بردرب واثق خلیفه بمن گفت خلیفه‌را بگو صد هزار درهم بمن بدهد من خندیدم درویش گفت خندهٔ تو بهر چیست گفتم بالتماس و خواهش تو ، درویش گفت : علی الطلب وعلیك البلاغ وعلی امیرالمؤمنین السماع و علی الله التیسیر . احمد این سخن بخلیفه رسانید او فکری کرده گفت بدهید اوطلب کرد و تو ابلاغ کردی ومن شنیدم تقصیررا بسوی خدای تعالی عاید کردن نشاید ، چون مبلغ را پیش درویش آوردند دست رد برسینه کسان خلیفه گذارد و نپذیرفت بوی گفتند طلب کردن و رد نمودن

چه مناسبت دارد گفت دوش وقت صبح باخدا درمناجات بودم که کسانی‌را حاکم بر بندگان خود کرده‌ای که لایق آن منصب نیستند وازرعایای بلاد غافلند گوینده‌ای بمن گفت که‌ایشان را بیازمای تاحقیقت معلوم شود پس جهت امتحان این سؤال را کردم و گرنه من محتاج نیستم بعطای خلیفه، این بگفت وبرفت چون این سخن بخلیفه رسیدگفت آن مال را مضاعف کرده بصدقه بدهید، بشکرانهٔ آنکه خدا مارا پیش آن درویش شرمسار نکرد

**درخصوص محمدبن عبدالملك زيات نوشته‌اند :** ( وزیرمعتصم عباسی ) که مردی بود هوشمند و خوشنویس و شاعر و برسوم کشورداری آگاه لیکن بسیار خشن و بی‌رحم بود بحدی که درزمان معتصم تنوری ساخت ومقصرین را درآن تنور که قابل زیست وحرکت نبود می‌انداخت واگر کسی میگفت ای وزیر مرا رحم کن گفتی : الرحم خور فی الطبیعة . یعنی کسی که درطبیعت او سستی هست او رحم میکند چون متوکل خلیفه شدچند ماهی باوی مماشات کرد و بعد رنجشی که با او داشت اورا ازوزارت خلع کرد ودرتنوری که برای تعذیب دیگران ساخته بود حبس کرد وگفت : ذق ماکنت تذیق‌الناس . استدعای رحم نمود متوکل جواب فرستاد : الرحم خور فی‌الطبیعة . چهل روز درآن تنور زندانی بود و زنجیر بوزن پانزده رطل بگردن او زده بودند روز چهلم بموکل خود گفت مرا کاغذ وقلم دهید چیزی بنویسم با اجازهٔ خلیفه قلم و دوات دادند این شعررا انشاء کرد و بخلیفه نوشت .

هی السبیل فمن یوم الی یوم　　　کانه ما تریك العین فی النوم
لاتجز عن رویداً انها دول　　　دنیا تنقل من‌قوم الی قوم

آن روز متوکل فراغت نداشت فردا نوشتهٔ ابن زیات را خواند امر کرد اورا رها کنند آمدند دیدند درمحبس مرده است متوکل ازکردهٔ خود پشیمان شد زیرا که پس ازضبط اموال او معلوم شد که‌تمام دارائیش بالغ‌بریکهزار دینار بود خلیفه‌را گمان بود که بیشتراز این مبلغ خواهد شد .

**نوشته‌اند** : روزی خادم او درمحبس‌باو گفت بااین وضع گرفتار شدی و کسی نیست که ازنیکوکاریهای تو یاد وحمدی کند این زیات گفت برامکه‌را آنهمه نیکوکاری چه کرد خادم گفت‌ذکرك لهم هذه الساعة فقال صدقت .

فوت ابن زیات درسال دویست وسی وسه هجری بود .

**ایاس بن معاویه** ـ ایاس بکسرهمزه مردی‌خردمندوفاضل وفصیح وبفرط فراست وهوش معروف بوده این است که هرهوشمندی را بوی تشبیه می‌نمایند روزی بوی گفتند که تو چهار عیب داری .

۱ ـ زشت‌رو وکریه هستی .

۲ ـ زیاد حرف میزنی .

۳ ـ عجب زیاد داری .

٤ ـ در حکم تعجیل داری .

گفت : زشتی رو بامن نیست و بغیرمربوط است .

آنچه زیادی حرف من است آیا سخن من صواب است یاخطا ، گفتند البته سخن راست و سودمند میگوئی درجواب گفت سخن راست و پرمنفعت هرقدر زیاد باشد صواب و نافع است .

درباب عجب هم آنچه را که ازمن میبینید درشگفت واعجاب میمانید یانه گفتند بلی گفت پس من ازهمه سزاوارتر درپسندیدن نفس خود هستم .

اما آنچه درتعجیل و تسریع حکم من ازشما می‌پرسم ؟ من چند انگشت دارم : گفتند پنج انگشت ، گفت چرا درجواب گفتن عجله کردید ،گفتند چیزی که میدانیم بصبر و شمردن احتیاجی نیست ، گفت چنین است احکام قضا درنزد من که احتیاج بتأخیر و تأمل ندارم .

این شخص باهوش و خردمند گوید در عمرخود ندیدم کسی را که برمن غلبه کند مگر روزی درمسند قضاوت بصره نشسته بودم مردی وارد شد وگواهی داد که فلان بستان باحدود چنین وچنان ملك فلان مدعی است گفتم حدود آنرا گفتی شمارهٔ درختان آن باغ را هم بگو تامعلوم شود که گواهی تو ازروی علم وآگاهی بوده آن مرد گفت چه مدت است که جناب قاضی درمجلس قضاوت می نشیند گفتم فلان مدت گفت آیا دراین مدت دانستهٔ که سقف اینجا چند دانه تیر دارد گفتم حق باتوست وشهادت اورا پذیرفتم .

ایاس قاضی درسن هفتاد و شش سال یکصد و بیست و دو هجری زندگی را بدرود گفت .

**لا ادری :**

یموت الفتی من عثرة بلسانه ولیس یموت المرء من عثرة الرجل
فعثرته من فیه ترمی برأسه و عثرته بالرجل تبری علی مهل

**لا ادری :**

ربّ یوم بکیت فیه ولما صرت فی غیره بکیت علیه

**باتفاق تاریخ نویسان** اسباب تجمل وجلال پرویز ازهمهٔ شاهان پیش بیشتر بوده مسعودی گوید خسروپرویز پنجاه هزار اسب بازین ویراق طلا ومکلل بگوهر برای سپاه حاضر رکاب داشت بعلاوه هزار فیل که بیشتر آنها ازبرف سفیدتر بود و دوازده ذراع بلندی داشتند .

مستوفی گوید : پانزده هزارکنیز مطربه و خدمتگذار داشت وششهزار خادم و نگهبان داشت .

چون سوارشدی دویست کس بامجمرهای زرین دراطراف اومیرفتند تاباد بوی‌خوش بدماغ او برساند وهزار آدمی با چهار پای بررهگذرش‌آب میپاشید تاگرد فرو نشیند. و باربد مطرب که درفن موسیقی بیمانند بود جهت پرویزسیصد وشصت نوا درست کرده بودکه دربزم او هرروز یکی را مینواخت.

**گنج بادآور** - ازاتفاقات عهد خسروپرویز است وآنچنان بودکه پادشاه روم را کشتند، موداس نامی را درپادشاهی بجای اوگزیدند میان موداس وپرویز تیرگی پیدا شد خسرو مرزدار مغرب را شهریار بجنك روم مأمورکرد واو باسپاه فراوان بانطاکیه آمد قیصر خزائن واندوختهٔ کشوررا بدین سبب که بدست پرویز نیفتد درکشتیها نهادکه درجزائر دریا وقلاع بنهد وآنها هزارکشتی بادی بودند ازقضا باد آن کشتیها را بساحل انطاکیه برد شهریار آنهارا ضبط کرد و بنزد پرویز فرستاد ازاخبار خسروپرویز قضیهٔ شیرین وفرهاد است. شیرین معشوقهٔ خسرو بود درکوه بیستون برای او ایوانی می‌ساخت ناتمام ماند پسرپرویز خواست پس ازپدر باوی هم‌بستر شود شیرین درظاهر بر آن رضا داد ولی گفت بگو درب دخمهٔ پرویز را باز نمایند من آنجا روم بار دیگر او را به‌بینم و برگردم آنگاه برمراد تو باشم چون اذن یافت وبرسرنعش خسرو رفت نگاهی بروی کرد زهری را که بهمراه داشت بخورد و درساعت زندگی را بدرودگفت بعضی گویند باخنجر رشتهٔ زندگی خویش ببرید و در هرصورت بسبب بیزاری ازشیرویه و یا عشق خسرو و یا شوق شهرت خود راکشت.

دراین خرم سرای دیر بنیاد بچیزی خاطر هرکس بود شاد
مذاق هرکس ازشاخی برد بهر یکی را قند قسمت شد یکی‌زهر

**تاریخ نگاران اسلام گویند** چون ازپادشاهی‌پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر (ص) بشرف وحی مشرف شد وچون ازوحی نوزده سال بگذشت به‌پرویز نامه نوشته واو را باسلام دعوت نمود پرویز چون نام‌خود را درزیر نام پیغمبردید برنجید ونامه‌را بدرید چون این خبر به‌پیغمبر رسید فرمود: **مزق‌الله ملکه کما مزق کتابی**. بسبب دعای آن حضرت ملك پرویز بشورید وپسرش شیرویه بروی خروج کرد واورا بکشت مدت پادشاهی پرویز سی‌وهشت سال وموافق سال ششم هجرت نبوی ازجهان درگذشت.

### ازسخنان پرویز است

شکرکننده را نعمت دهید ونعمت‌دهنده را شکرگوئید.

### ازسخنان سقراط است

من زارعم و درسم آب، هرکه زمین قلبش خوب ومنبت نباشد و ازاوصاف رذیله پاك نگردد زراعت آن‌سود وثمر ندهد.

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر ازنقش پراکنده ورق ساده کنی

**خدای تعالی** تنبلی وکاهلی را دوفرزند عطا فرموده که آنها را خواری و بدبختی نام داده‌اند .

کسی که بمیراند نفس خود را بمرك ارادی مردن طبیعی برای نفس اوحیات ابدیست لازمهٔ خلق نیکو خوبی معیشت و دوام سلامت و زیادی محبت است و ولی اخلاق زشت جالب نفرت وسختی معیشت و زیادی غصه واندوه است .

رأس حکمت حسن خلق است پس بر تو باد حسن خلق تا نزد مخلوق وخالق محبوب گردی

**یکی** ازعمال دولت سقراط را دید که دربیابان علف میخورد گفت اگر خدمت سلطان میکردی محتاج بخوردن گیاه نمی‌شدی سقراط گفت اگر تو عادت بخوردن این غذا داشتی بندگی مثل خود نمیکردی .

**یکی** ازلشگریان ازجنك فرار کرد سقراط گفت فرار ازجنك ننك است لشگری گفت بدتر ازآن مرك است اگر فرار نمیکردم کشته میشدم سقراط گفت زنده بودن وقتی نیکوست که دنبال آن شرافت باشد واگر به ننك منتهی گردد مردن اولی تر است ازماندن .

**و نیز سقراط گوید** : برای دوست خود یکدفعه تمام محبت خود ظاهر مکن زیرا هروقت اندك تغییری ازتو ببیند دشمن تو گردد .

**سقراط** یك صد ونه سال عمر کرد نقش انگشترش این بود . من غلب عقله هواه افتضح

**ازسخنان یحیی بن خالد است** درزمان اقبال دنیا انفاق کن زیراکه تمام نخواهد شد ودر وقت ادبار نیز انفاق کن زیراکه باامساك باقی نخواهد ماند .

بفرزندان خود وصیت کرد بنویسید بهتر آنچه‌را که میشنوید وحفظ کنید بهتر آنچه را که می‌نویسید و بگوئید بهتر آنچه‌را که حفظ کرده‌اید . الدنیا دول والمال عاریة ولنا فیمن قبلنا اسوة ولمن بعدنا عبرة .

**کسی** به یحیی گفت : ای امیر فراموش مکن آنچه راکه وعده کرده‌ای د جواب گفت آنگاه که وفا کردم فراموش کنم یحیی درسن هفتاد یا هفتاد وچهار سوم محرم در زندان بمرك ناگهانی درگذشت .

**انوشیروان** را خوان بزرگی اززر مرصع بدر و گوهر ، بردورهٔ آن نوشته بودند گوارا بود برکسی که بخورد ازاین خوان آنچه براوحلال است وبدهد زیادتی را بمحتاجین و هم این جمله مکتوب بود آنچه باشتها بخوری تو آنرا خوردهٔ و آنچه بی اشتها خوری آن تورا خورده .

**خواجه نظام الملك درسیاست نامه آورده** که روزی رسول خدا (ص) درمیان اصحاب ازهرباب سخن درمعدلت وانصاف میگفت ، عمر گفت : **یارسول‌الله دراوائل جوانی تجارت میکردم وباطراف واکناف عالم میرفتم درزمان انوشیروان بمدائن رفتم و بارهای خود را درشهر انداخته ومیفروختم واشتران را بصحرا فرستادم چون شب دررسید ساربان**

بیامد و گفت اشتران را که بعلف چرانی مشغول بودند پسرانوشیروان بزور وحکم ببرد ازاین سخن دلتنك شدم صاحبخانه خبر یافت گفت برخیز ، وبپادشاه حال خود را عرضه دار علی الصباح برفتم و زنجیر داد بزدم مرا بخدمت انوشیروان بردند چون حال بحاجب بازگفتم او ازبیم پسر پادشاه سخن بنوع دیگر عرضه داشت انوشیروان فرمود : تاهزار دینار بمن دادند ومن شاد گشتم وبخانه برگشتم چون صاحبخانه ازچگونگی آگاه شد گفت شاهرا حال تو معلوم نشده است باز رو واحوال بازنمای ، روز دوم رفتم بازحاجب سخن بنوع دیگر گفت ، شاه فرمود هزار دیناردیگر بدادند شادان بازگشتم صاحبخانه گفت شاه را سخن تو معلوم نشده است دفعهٔ دیگر رفتم باهزار دینار انعام برگشتم صاحبخانه گفت شاه ازگزارش کار بی‌خبر است روز چهارم رفتم حال بازگفتم شاه را عجب آمد ترجمانی دیگرطلب کرد وحال را ازمن پرسید درخشم رفت وهیچ نگفت ومرا بمعتمدی سپرد تاچهل روز مخارج من میداد تاچهل روز تمام شد انوشیروان مرا طلب کرد ونوازش فرمودعذر خواست بعد ازآن فرمود طبقی آوردند چون سرپوش آن برگرفتند ، دستی دیدم بریده و درطبق نهاده متحیر ماندم انوشیروان گفت میدانی این دست کیست ،گفتم نه گفت این‌دست فرزند من است که خادم او اشتران تورا بحکم او برده بود چهل شبانه روز است حکایت تورا با مادر او میگفتم تارضا دهد آنچه سزای فرزند اوست انجام دهم امشب رضا بداد تا یکدستش بریدم که دیگر کسی برکسی ازاین نوع بیداد نکند ونام من درعالم بظلم‌منتشر نگردد پس فرمود حاجب را بیاوردند گفت‌چرا بمن سخن راست نگفتی حاجب گفت ازفرزند تو ترسیدم گفت چونست که ازمن نترسیدی درحال اورا سیاست کرد و اشتران را باز داد چون من بخانه آمدم صاحبخانه گفت این ساعت حال تو برشاه معلوم شده است روز دیگر بخدمت انوشیروان رفتم وکیسهٔ زر پیش او بنهادم شاه فرمود این زر بتمامه مال توست و هم مثل آن زررا بمن داد .

**ازگفته‌های انوشیروان است** : بهترین ذخیره مالی که روز احتیاج بکار آید احسان به نیکان است و علمی که به‌بازماندگان رسد .

**ازانوشیروان پرسیدند** : معمّرترین مردم کیست گفت کسی که علم او بسیارباشد واخلاف هم ازآن فایده می‌برند یا بزرگی که اعقاب بسبب انتساب بوی شریف و محترم بشمار آیند .

**ازگفته‌های اوست** : عدل صحرائی است که به‌آب غرق نشود .

عقل گنجی است که هرچه ازآن خرج بیشتر کنی بیشتر باشد .

درجنك دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشه کرد که هیزم بسیار را آتش اندك می‌سوزاند .

کار بکاردار سپارید .

بادبیر وشاعر کینه مگیرید .

طاعت کرده را ناکرده انگارید
کار امروز را بفردا میفکنید .
بهترین دوست دانایان را دانید .
سخن جهاندیدگانرا خوار مدارید .
جایگاه بدنام مروید .
درهمسایگی پادشاه خانه مگیرید .
به‌تندرستی ایمن نباشید .
درآموختن ننك مدارید .
فرزند را پیشه بیاموزید .
ناپرسیده سخن مگوئید .
یکدیگر را هدیه بدهید .
به‌سخن راست و دروغ سوگند نخورید .
ایمنی ازهمه چیزخوشتردانید .
آن جهان بدین‌جهان بدست آرید .
بابدنام همراهی نکنید .
ازنوکیسه وام نخواهید .
راز مردم گوش مدارید .
سخن نیکو ازهمه کس بشنوید .
پیش پادشاه سخن بمراد اوگوئید .
حال خود بدوست و دشمن آشکار ننمائید .
دوستان را بعیب ایشان متوجه کنید .
خویشتن را درجوانی نیکنام کنید .
برگذشته غم نخورید .

**نوشیروان را مهرخاتم این بود :**

لایکون العمران حیث یجورالسلطان .

مدت پادشاهی کسری چهل وهفت سال‌وهفت ماه بوده جلوس اوبانصد وسی ویك و فوتش‌بانصد وهفتاد ونه میلادی بوده است .

**اسکندر کبیر** ـ درسیزده سالگی پدرش اورا به‌ارسطوطالیس حکیم سپرد که تربیتش‌کند حکیم نامبرده دررشتهٔ حکمت عملی ( اخلاق وسیاست ) وپارهٔ علوم دیگر از آموزش وپرورش‌اسکندر کوتاهی نکرد روزبروز محبت‌وتعظیم اونسبت‌باستاد بزرگوارش درافزایش بود دراوائل پادشاهی او ازوی پرسیدند : تاچه حد استاد خود را دوست داری

گفت محبت من با ارسطو از قبیل حب مال وجاه نیست بلکه اگر امر دهد من از تمام دارائی وجاه وجلال خود میگذرم

**باز وقتی ازوی پرسیدند** پدرت پیش تو محبوب‌تر است یا استاد تو ، گفت: استادم را بیشتر دوست دارم زیرا پدرم مربی جسم من است و او مربی روح من ، روان از تن عزیزتر است

**صائب :**

ترجیح میدهد بپدر اوستاد را هر کس شناخته است بیاض وسواد را

پس ازوفات این پادشاه بیست وپنج تن ازحکمای وقت ونزدیکان اسکندردراطراف تابوت او حلقه زده هریك از آنها سخنی گفتند حکیمی گفت تو ما را وعظ کردی لیکن مرك تو از همهٔ وعظ های تو ابلغ واکمل است .

خاموشی ارباب فنا بانك رحیل است گوش شنوا هر که دراین قافله دارد

زن اسکندر چنین گفت : نمی توانم باور کنم آن کسی که بدارا غلبه کرد اکنون مغلوب شده است یکی ازحضار گفت ای کسی که طول و عرض زمین برای او تنك بود ای کاش میدانستم اکنون حال تو با این مقدار زمین که تورا در آغوش گرفته چگونه است ؟ دیگری گفت چون آخر دنیا همین است پس چه بهتر که اونخست انسان زاهد وازدنیا معرض شود .

**مسعودی گوید :** نام شیرویه قباد بوده (شیرویه پسر پرویز است) او ازنخست روزی که بسریر شاهی نشست ازسوی برادران وبرادرزادگان نگران بود پس باهمفکری وزیر خویش بکشتن آنها کوشش کرد تاهیجده تن ازبرادران وخویشاوندان بکشت تا آنکه روزی خواهران او آذرمیدخت و پوراندخت پیش او آمدند وملامتش کردند وگفتند که شرم نکردی که برای حکمرانی دوروزه خون پدر ریختی و برادران را ازتیغ گذراندی شیرویه سخت متأثر شد وگریه کرد وبدین‌جهت اندوه بسیار بروی مستولی گشت وروزبروز ازدیاد پذیرفت تا رشتهٔ حیاتش منقطع گشت مدت پادشاهی شیرویه را یکسال وشش ماه گفته‌اند ( بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی شش ماه بوده است ) وهم او گوید خون پدروبرادران سرایت کرد و اورا بمرض طاعون گرفتار نمود بعد ازشش ماه بمرد مدت عمرش بیست و دو سال بود شاعر گوید :

پدر کش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید

**مانی نقاش** – نقاشی بی‌نظیر بود درخصوص او نوشته‌اند دراثنای سیر و سیاحت خود غاری را درکوهی دید که قابل زیست بود فضا وهوا وآبی داشت قوت وغذای یکساله درآن غارفراهم کرد وبگروندگان خود گفت من به آسمان عروج می کنم ویکسال میمانم پس ازاین مدت درحوالی فلان غار منتظر من باشید این بگفت وبغار رفت مدت یکسال‌در گوشهٔ آن غار بترسیم نقشه‌های بدیع پرداخت ( ارژنك مانی همان نقشه‌هاست ) چون سال

پسر رسید ازغار بیرون آمد آن تصاویر را هم معجزهٔ خود قرار داد گفت این بدایع را از آسمان آورده‌ام جمعی از دیدن آن صور حیرت کرده بمانی ایمان آوردند و او باجماعتی ازپیروان خود بایران مراجعت کرد وبهرام‌را بدین خود خواند بهرام پسر هرمز او را دستگیر کرد سپس دانایان را گرد آورد و آنها را وادار نمود که با مانی مباحثه کنندپس ازگفتگو بادلائل‌اورا ملزم نمودند بهرام حکم کرد اورا کشتند وپوستش راکنده و پر از کاه کرده بردرب یکی ازدروازه‌های جندی شاپور آویختند .

**بزرگمهر ( بوذرجمهر )** وزیر انوشیروان مردی دانا وحکیم وخردمند بوده دراستوار ساختن بنیان سلطنت کسری خدمتی بسزا کرده‌است ( اختراع نرد و آوردن کلیله و دمنه ازهند وترجمهٔ آن بزبان پهلوی ونگارش مقدمهٔ آن معروف بباب برزویه وطبیب به‌آن بزرگوارمنسوبست ) .

پایان عمر بوذرجمهررا بدوگونه نوشته‌اند :

۱ ـ آنکه آن حکیم بمذهب مسیح گروید و گفت (**محمد**) نامی برانگیخته‌خواهد شد که اگر زنده باشم مطیع او خواهم بود که سزاوار بهشت باشم . کسری ازاین سخن اورا بکشتن‌تهدید کرد مگرآنکه‌توبه کند وبه‌آئین پیش برگردد . بزرگمهر گفت‌زندگانی ملك عادل دراز باد من به‌آئین عیسی بروشنی رسیده‌ام وانگهی خردمندان و حکماء برمن خوش نگویند که ازروشنی باز بتاریکی برگردم کسری اورا زندانی کرد وپس ازمدتی او را بامر شاه کشتند ومثله نمودند .

۲ ـ جمعی گویند بزرگمهررا خسروپرویز کشت نخست زندانی‌اش کرد وبدونوشت این بود ثمرهٔ دانش و خرد تو که عاقبت‌مستحق عقوبت شدی بوذرجمهر درپاسخ اونوشت آنگاه که بخت یار من بود ازخرد منتفع می‌شدم اکنون هم ازثمرهٔ صبر نفع می‌برم واگر خیر ازمن مفقود شود ازشر کثیرهائی یابم پرویز اورا بحضورخواست‌امر کرد سروصورت اورا باضرب ولطم شکستند بوذرجمهر گفت بیشترازاین استحقاق دارم زیرا که درنزدخاص وعام تورا به‌آنچه فاقد بودی وصف کردم و دلهارا برتو نزدیك نمودم آنگاه سر اورا بفرمان شاه ازبدن جدا کردند ، سپس شاه ازکردهٔ خویش پشیمان شد .

**نوشیروان** سخنان مفید ازبوذرجمهر خواست درلفظ اندك و معنی بسیار باشد بوذرجمهر گفت : باستاد خودگفتم ازخدای عزوجل چه خواهم که همه نیکوئیهارا خواسته باشم گفت سه چیز :

۱ ـ تندرسی .

۲ ـ ایمنی .

۳ ـ توانگری .

**گفتم چون دوست ناشایست پدید آمد چگونه ازوی باید برید گفت بسه چیز :**

١ ـ بزیارتش کم رفتن .
٢ ـ ازحالش ناپرسیدن .
٣ ـ وازوی حاجت ناخواستن .
گفتم نیکوئی بهتر است یا ازبدی دور بودن :
گفت : ازبدی دور بودن سرهمهٔ نیکوئیها است .
گفتم هیچ هنر باشدکه عیب شود :
گفت : سخاوتی که بامنت بود .
گفتم کارها که عقلا کنند چه نیکوتر :
گفت : آنکه بد را ازبدی نگاهدارد .
گفتم کدام ساعت ضایعتراست .
گفت : آن ساعتی که نیکوئی درحق کسی تواندکند ونکند .
گفتم ازمردمان که عاقلتر است :
گفت : آنکه کم گوید وبیش شنود و[illegible]یار داند
گفتم هیچ چیز باشدکه نخورند وتن را سود دهد .
گفت : صحبت نیکان ودیدار یار وجامهٔ بزم وحمام معتدل وبوی‌خوش .
گفتم مال ازبهر چه باشد .
گفت تاحقوق مردم ازگردن خود نگذاری و ذخیره برای پدر ومـادر بفرستی و توشهٔ‌آخرت ازبهر خود برداری ودشمن را دوست‌گردانی وبادوست و دشمن مواسات‌کنی
گفتم ازفرمانها کدام فرمان را خوار نباید داشت .
گفت : سه فرمان را
١ ـ فرمان خدای عزوجل .
٢ ـ فرمان عاقلان .
٣ ـ فرمان پدر ومادر .
**ازلقمان حکیم پرسیدند** که دانا کیست ؟
گفت : آنکه نعمت دنیا برنعمت عقبی‌نگزیند
گفتند توانگر کیست ؟
گفت : آنکه ازعقل توانگر تر است .
گفتند چیست که آنرا جویند وکسی نداند ونشناسد ؟
گفت : عاقبت کارها .
گفتند چه شیرینی است که عاقبت چشندهٔ خود را بکشد ؟
گفت : حسد .

گفتند کدام بنا است که هرگز خراب نشود ؟

گفت : عدل .

گفتند کدام تلخی باشد که آخرش شیرین گردد ؟

گفت : صبر .

گفتند کدام شیرینی است که عاقبت تلخ گردد ؟

گفت : شتاب .

گفتند کدام پیراهن است که هرگز کهنه نگردد ؟

گفت : نام نیك .

گفتند کدام دشمن است که ازهمهٔ دوستان گرامی تر است ؟

گفت : نفس .

گفتند کدام بیماری است که مردم ازعلاج آن عاجز آیند ؟

گفت : ابلهی .

لکل داء طبیب یستطب به　　الا الحماقة اعیت من یداویها

گفتند کدام بلاست که مردم ازآن نگریزند ؟

گفت : عشق .

گفتند کدام بلندی است که ازهمه پستی‌ها پست‌تر است ؟

گفت : کبر .

گفتند کدام پیرایه‌ایست که برمرد و زن نیکوست ؟

گفت : راستی وپاکی .

گفتند خواب چیست ؟

گفت : مرك سبك .

گفتند مرك چیست ؟

گفت : خواب گران .

گفتند چه‌چیزاست که همه خرمیها ازاوست ؟

گفت : سخنان بزرگان .

گفتند آن چه راهست که وی را هیچ روی عافیت نیست ؟

گفت : ظلم برمظلومان وبیچارگان .

## بزرگان گفته‌اند :

انسان درکتاب چیزهائی می‌بیند که چشم نمیتواند آنهارا مشاهده کند زیرا عین آنها یا فرسنگها ازما دور است ویامدتی اززمان آنها گذشته است .

حتی مردمان فقیر و مسکین نیز میتوانند بدون هیچ دغدغه و تشویش بمصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلستان معنوی را جواز ورود فقط سواداست و هر کس از عهدهٔ خواندن برآید میتواند بی‌زحمت حاجب و دربان بدانجا ورود نماید .

اسمایلز

استراحتی که توأم بامطالعه نباشد یك نوع مرگی است که آدمی را زنده بگور می کند

سنك

اگر مادر نباشد جسم انسان ساخته نمیشود و اگر کتاب نباشد روح بشر پرورش نیابد .

پلوتارك

من در سالین مرك مادرم حضورداشتم من نامزد محبوب خودرا از دست دادم من شاهد مرك فرزندان خویش شدم من‌درجوانی گرسنگی و بینوائی کشیدم اینها همه‌رنج‌داشت اما آنچه دلم را بدرد آورد وجانم را سوخت این بود که محتاج ومجبور شدم‌کتابهایم را فروختم کتابهائی که باهم انس گرفته بودیم

شاعر فرانسوی

آنهائی کـه در زبان بازی مهـارت بخرج میدهند اغلب نیت ناپاکی را درقلب خود می‌پرورانند .

کسی که تنهائی را دلپذیر می‌یابد یاخداست یاجانور .

ارسطو

اسرار شخص حال زندانیانی را دارند کـه چون رهـا شوند تسلط بر آنها غیر میسر است .

شوپنهاور

طول کشیدن معالجه را دوسبب خواهد بود : نادانی پزشك یا نافرمانی بیمار

محمدبن زکریای رازی

راه گریز را پیش ازستیز باید جست .

چه بسا اشخاص که فقط بصدای طنین کلنك گورکن ازخواب بیدار می‌شوند

ناپلئون

ازکیسهٔ نو وکاسهٔ کهنه بپرهیز که آن مولع است واین مهوع

آیتی

بدترین دردها آنست کـه شخص نخست شیرینی زوال پذیری را بچشد و بلا فاصله پس از آن تلخی دائمی و رنج همیشه‌گی بیند .

گاندی

درخت‌آرزو میوه ندارد .

مردان احمق همیشه ازگذشته حرف میزنند عقلا درفکر حـال هستند و دیوانگان ازآینده سخن میرانند .

ناپلئون

احتیاج راهزن پاکی وعفت است .

بردباری زمان خشم وخوشروئی هنگام عسرت مشکلترین کارهاست

بقراط

دندان‌گرك می‌افتد اما درندگی آن همیشه باقی است .

کسی که دو دفعه روی سنگی بلغزد مستحق آنست که هردوپایش بشکنند .

بقدری که مردم میخواهند خودشان‌را متمول عاقل وعالم بقلم‌بدهند اگرجداً برای کسب تمول عقل وعلم میکوشیدند دردنیا فقیر واحمق وجاهل پیدا نمی‌شد .

مقام کوهیست که بالا رفتن آن مشکل وپائین آمدنش آسانست .

دردنیا سه‌طبیب حاذق هست‌آرامش وامساك‌ونشاط همیشه باین سه‌طبیب‌رجوع‌نمائید

مادر جلوهٔ حق‌است رضایت او رضای خداست باید خدارا راضی نگاه داشت .

مادر فرشتهٔ آسمانی‌است‌که خداوند موقتاً جسمی باو عاریت داده . دومیستر

خوب وبد رفتارطفل همه وقت مربوط بمادراست . اسمایلز

محبت دیده‌را کور وگوش را کر میسازد . **حضرت محمد (ص)**

زندگانی خوابی است عشق رؤیای آنست . موسه

عشق وقتی شدید وقوی می‌شود که درراه باعوائق وشکنجه‌ها تصادف کند .

ربان رولان

نفوس عشاق خیلی حساس است کمترین اشاره وایمائی آنهارا مسرور یامهموم کند

ژوزف

عشق مسمار عالم است . هرید

پیوند عشق حقیقی حتی بمرك گسیخته نمی‌شود چه رسد بدوری ولتر

هرکس عشق را دردیگری جنون میداند وحال‌آنکه خود همیشه‌بچیزی‌عاشق‌است

آناتول

عشق وسیله ایست که تمام دردسرهای کوچك‌را بیك دردسر بزرك تبدیل می نماید

بولتر

دربازی خانهٔ دنیا هرکس تلاش میکند پلاسی ازعقل ولو هرقدرکهنه وپاره باشد بردیوانگیهای خود بپوشد الا دیوانهٔ عشق که مستانه ازخود پرده‌برگرفته شوریدگی‌میکند وبدیوانه بودن راضی وخوشنود است محمد حجازی

عشقی که با اشکهای چشم شستشو شود همیشه پاکیزه وتمیزو زیبا خواهد ماند .

شکسپیر

خوشبخت آن‌کسی است‌که خدا باو دلی بخشیده که‌شایستهٔ عشق وسوز وگدازاست

هرکس اوضاع عالم و قلب انسانی را درآئینهٔ دوروی عشق و درد ندیده باشد او هیچ حقیقت ندیده و ازدنیا چیزی نفهمیده است . ویکتورهوگو

عشق و سرما خوردگی را نتوان پنهان داشت . بنامین فرانکلن

عشق‌گوهری است‌گرانبها اگر باعفت توأم باشد . تولستوی

عشق سلطانی است‌که ازمرکز قلب بسایر اعضای بدن حمله نموده زردی را در رخسار لکنت را درزبان و ضعف را درعقل بیادگار میگذارد ومعائب وخطایای معشوق

درنظر عاشق محاسن جلوه میدهد. ارسطو

اگر بخواهم حال خردمندی که بدون محبت و عشق زندگی میکند بیان نمایم باید بگویم چشمان شفاف و روشنی را که درظلمت بگشایند هیچ فائده ازبینائی نخواهد برد
موریس

ازگهواره تاگور درپی‌دانش باشید **حضرت محمد (ص)**

هرآموزشگاهی که بازکنید درزندانی را بسته‌اید ویکتورهوگو

فهمیدن همیشه بهتر ازآموختن است. گوستاو لوبون

جهل مرکب بهترازعلم ناقص است زیرا طبیب کم معلومات آدم می کشد ولی کسی که هیچ علم طب نخوانده اساساً داخل درطبابت‌نمی‌شود تازیانش‌بکسی نرسد. روسو

هرآن دانشمندی را که گفتار وکردار بهم نیاید مانند پرویزن پرسبوسی ست که مردمان‌را سود رساند وخود بی‌بهره ماند موریس

با اندیشهٔ آشفته دانش‌آموختن درگردباد آتش افروختن است. رومارسس

کوشش‌علم برای آن است‌که زندگی قشنگ‌تر باشد نه راحت‌تر، چه اگر تنها راحتی منظور بود شرط اول آسودگی کوشش نکردن است. محمد حجازی

**قال رسول‌الله (ص) الائمة من‌بعدی اثنی‌عشر:**

**اولهم علی و رابعهم علی وثامنهم علی‌وعاشرهم علی وآخرهم‌مهدی**

امامان ازپس من دوازده‌اند:

اول شان علی و او مرتضی است و چهارمشان علی و اوسید عباد و اصفیاست و هشتم‌شان علی‌وآن علی‌بن موسی‌الرضاست ودهم‌شان علی‌بن محمدالنقی که او زین الاتقیاست خاتمشان مهدی که بازپسین خلفاست. عجل‌الله فرجه

یکدم میاسا روز وشب مردی بجودردی طلب چون جان ودردآمد بلب آنگاه درمان‌میرسد
میرزا حبیب مجتهد خراسانی

**یکی ازائمهٔ اسلام علیهم‌السلام فرماید: افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام.**

**درخبراست**: چون حضرت رسول (ص) کسی‌را دربلا بدیدی میگفتی: **الحمدلله الذی عافانا مما ابتلاه.**

## سخنان حکمتی

حلیلهٔ سیاه خوردن نور بصر می‌افزاید.

غیرت وحمیت ازتو حول وقوت ازخداوند.

محنت چند روزهٔ تحصیل علم همهٔ عمر راحتی دارد

تحمل برمحنت احباب لازمهٔ محبت است .
غایت بی‌حیائی است که یکی ازبلا بگرید و دیگری تفریح کند .
اولاد صالح مفرح روح است .
دائماً دنبال قافلهٔ غم کاروان فرح است .
جراحی که علم ندارد کاتبی است که چشم ندارد .
قبیح‌تر تمجید مرد است نفس خود را .
ظرافت ملیح است اگر زخم دل دیگررا ملح نباشد .
درلباس غصبی به اذن فحواء نمازخواندن باطل است
مؤذن بد حنجر باشد مکروهست درداخل مسجد بلند اذان بگوید .
مؤذن خوش‌صوت اجرت براذان گفتن بگیرد حرام است ولی مؤذن بدصوت براذان نگفتنش پول بگیرد حلال است .

**مرحوم میرزا جعفر اصفهانی** معروف ( **بمدرس** ) که ازاجلهٔ فضلا بود از **کلمات** اوست :

آنکه فریب دهد شیطان است و آنکه فریب مىخورد حیوانست .
شخصی که نه فریب دهد نه فریب خورد انسان است .

**یکی از بزرگان گفته است** : هیچ چیز عزیزتر وگرانبهاتر ازحیات انسان نیست بنابراین هرجور وهرقسم مخارجی که برای حیات انسانی بشود اسراف نیست .

**از بزرجمهر پرسیدند** : بم بلغت مابلغت . اول‌جواب او این‌بود : بیکور کبکور الغراب که عبارت است ازصبح‌خیزی .

## ظریفة

وقتی ازظریفی شنیدم : مکتب بروزن محبس ، اسم مکانی‌است که درآنجامعلومات فطری مبدل بمجهولات میگردد .

**بی‌بی‌هراتی خواهرشیخ عبدالله دیوانه** :

روم بباغ زنرگس دو دیده وام کنم — که تا نظارهٔ آن سرو خوشخرم کنم

**زیب النساء** :

بیگانه‌وار میگذری ازدیار چشم — این نور دیده حب وطن دردل تونیست

بآل محمد عرف الصواب — وفی ابیاتهم نزل الکتاب
وهم حجج الله علی البرایا — بهم و بجدهم لایستراب

**محمدبن ابی بکر** :

یابنی الزهراء انتم عدتی — وبکم فی‌الحشرمیزانی رجح
فاذا صح ولائی لکم — لا ابالی ایّ کلب قدنبح

**قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام لأبنه محمد بن الحنفیه تواضعك فی شرفك اشرف لك من شرف آبائك .**

**قال الصادق (ع) ولایتی لأمیرالمؤمنین احب الی من ولادتی منهم .**

**شعر ترکی :**

تـه یلخشی رنـگدو یکرنك‌لیق بو عالمده **علی** دیوب دوراسان حشراولو نجه‌قنبرتك

**دربارهٔ فرزند ناخلف :**

قطع‌نظر کنید زفرزند نـــــاخلف عضوی که فاسد است سزایش بریدنی‌است

**عایشهٔ سمرقندی :**

اشکی که زچشم من‌برو غلطیـــــداست درگوش کشیدهٔ که مرواریـــــد است

ازگوش بـرون آر که بد نـامی توست کان را برخم تمـــــام مردم دید است

**درکنزالفوائد است :** که ابوحنیفه باحضرت صادق (ع) غـذا خورد چون آن بزرگوار دست‌کشیدفرمود : **الحمد لله رب العالمین‌اللهم هذا منك‌ومن رسولك .** ابوحنیفه‌گفت : اجعلت مع الله شریکا ؟ حضرت فرمود : **ویلك .** خداوند درکتاب مجیدش فرموده : **وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله من‌فضله .** ودرموضع دیگر فرموده **ولو انهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله وقالوا حسبنا الله سیؤتینا الله ورسوله** ابوحنیفه گفت قسم بخدا من‌گویا این دوآیه را نخوانده بودم .

توکه برپشت زمینی همه وقت‌آن‌تو نیست دیگـران درشکم مـادر و پشت پدرند

آنکه پای ازسر نخوت ننهـادی برخـاك عاقبت خاك شـد وخلق براو میگـذرند

**فی‌مخلاة الشیخ البهائی** : من‌اکل الطعام الحار یلزمه سبع آفات .

١ ـ النسیان .

٢ ـ ذهاب طعم الماء فی‌فمه .

٣ ـ ذهاب‌القوة .

٤ ـ نقصان‌السماع

٥ ـ نقصان رؤیة‌البصر .

٦ ـ اصفرار الوجه .

٧ ـ ذهاب البرکة من‌طعامه .

اذا العلوی تـابع ناصبیـاً بمذهبـه فمـا هو من ابیه

وکان الکلب خیراً منه طبعاً لأن الکلب طبع ابیـه فیه

**اتفق اطباء** الفرس والروم والهند : ان جمیع‌الامراض تتولد من ستة اشیاء .

١ ـ کثرة الجماع .

٢ ـ قلة النوم فی‌اللیل .

٣ ـ كثرة النوم في النهار .
٤ ـ احتباس البول .
٥ ـ اكل الطعام على الشبع .
٦ ـ شرب الماء في الليل .

**قال اميرالمؤمنين عليه‌السلام** : **ان للنعمة اجنحة ان امسكت بالاحسان قرت و الا فرت .**

**قال ابوعبدالله** : المؤمن اعظم حرمة من الكعبة .

**وقال ايضاً** : نعم الشيئی الهدية امام الحاجة تهادوا تحابوا فان الهدية تذهب الضغائن .

**درحديث است** : وقت خوردن نوبر ميوه‌ها بايدگفت : اللهم صل على محمد وآل‌محمد وارنی آخرها كما اريتنی اولها .

**قاضی نورالله شوشتری** ازعلامه نقل نموده است‌كه درمحضر سلطان خدابنده باسيد موصلی سنی احتجاج فرمود بجهت آنكه آن ناسيد سؤال‌كرد بچه دليل صلوات بر غير رسول جايزاست علامه فرمود : **الذين اذا اصابتهم مصيبة ، قالوا انا لله و انا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة** . سيد ناصبی‌گفت چه‌مصيبتی بايشان رسيده فرمودمصيبتی اعظم‌ازاين نميشودكه مانند توفرزندی‌دارندكه بعضی‌ازمنافقين را بروی ترجيح‌ميدهندسلطان وحاضرين خنديدند وآن‌ملعون سرافكنده‌گرديد .

**دربعضی** ازمجاميع معتبره است كه ازمجربات شيخ زين‌الدين(ره)بجهت تسخير قلب شخصی‌كه ميان آن و آن شخص منافرتست اين عمل‌كه وضو بسازد و دو ركعت نماز بگذارد درهرركعت حمد يكبار وبعد ازحمد هفت مرتبه اين آيه را بخواند : **عسى الله ان يجعل بينكم وبين الذين عاديتم منهم مودة والله قدير والله غفور رحيم .**
وبعد ازسلام هفتاد وهفت مرتبه بگويد : اللهم لين قلب فلان بن فلان كما لينت الحديد لداود وسخرلی قلبه‌كما سخرت لسليمان جنوده من‌الجن و الانس و الطير فهم يوزعون پس آن شخص بنوعی مسخرگرددكه تصور نتوان‌كرد بارها بتجربه رسيده است .

نه همين ميرمدان نوگل خندان ازمن ... ميكشد خار دراين باديه دامان ازمن
بامن آميزش او الفت‌موجست وكنار ... دمبدم بامن و پيوسته‌گريزان ازمن
قمری ريخته بالم به‌پناه كه روم ... تا بكی‌سركشی‌ای سرو خرامان‌ازمن
بتكلم به تبسم بخموشی بنگـــاه ... ميتوان برد بهرشيوه دل آسان ازمن
**نيست‌پرهيز من ازز هدكه خاكم‌برسر ... ترسم آلوده شود دامن عصيان ازمن**
**گرچه‌مورم ولی‌آن‌حوصله‌را هم‌دارم ... كه به بخشم بود ازملك سليمان‌ازمن**
**اشك حسرت مفشان‌آنقدر ازديده‌كليم ... گرد غم‌را نتوان شست بطوفان ازمن**

**قال رسول‌الله (ص) الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی‌السماء.**

**و سئل العباس** رضوان الله علیه : انت اکبر ام رسول الله فقال : **هو اکبر و انا اسن.**

**قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام : الجاهل صغیر وان‌کان شیخاً والعالم‌کبیر وان‌کان حدثاً.**

**ازکلمات بعضی اکابر است**

هر گاه عصیان و نافرمانی کند تورا نفس تو درآنچه امر میکنی پس‌تو نیزاطاعت مکن اورا درچیزی که خواهش دارد.

**کسی** به داود طائی گفت : موعظه‌کن مرا ؛ داودگفت روزه بگیراز دنیا وافطار کن بآخرت وبگریز ازمردم مثل‌گریختن ازشیر.

**کلام بعضی از حکماست**

سه چیز است‌که آدمی را درآنها اختیار نیست.

۱ ـ بیماری.

۲ ـ بی‌چیزی.

۳ ـ مرك.

**گفته‌اند** : ازآنهائی‌که روشنی چشم شخص درآنهاست یکی آنکه بخورددرختی را که خودکشته باشد ؛ دیگرآنکه به‌بیند مردم که تعریف پسر اورا میکنند دیگر آنکه بشنود شعر خود را که به‌آن خوانندگی می‌نمایند.

**حکایة** ـ قال الشیخ جلد الکلب لایصلحه **الدباغة**. این عبارت را یکی ازطلاب چنین میخواند : الکلب جلد الشیخ لایصلحه الدباغه.

**رشید وطواط** :

من نگویم بابر مانندی  که نکو ناید ازخردمندی
او همی‌بخشد و همی‌گرید  تو همی‌بخشی و همی‌خندی

**کشف الغمه : قال رسول الله (ص) اتانی جبرئیل من‌قبل ربی عزوجل فقال یامحمد ان‌الله عزوجل یقرئك السلام ویقول لك بشر اخاك علیاً بانی لا اعذب من‌تولاه ولا ارحم من‌عاداه.**

**وقد روی عن العسکری (ع) انه قال لشخص من اهل الری اما انت لو زرت قبر عبد العظیم کنت‌کمن زار الحسین بن علی علیهما السلام.** اللهم ارزقنا بحق علی والحسین علیهما السلام.

## فائدة

**تقز** : بامجموع دست زدن بسینه یاتمام بدن .
**لکز** : زدن بامجموع بگردن وسینه .
**وهز** : زدن بادوپا .
**بهز** : زدن بامرفق .
**اهز** : زدن بگردن .

لاتقطعن يد الاحسان من احد ... ما دمت تقدر فالدنيا مجازات
و اشكر قضاء صنيع الله اذ جعلت ... اليك لا لك عندالناس حاجات

**قال اعرابی** : الحظ فی الأذن للمرء لنفسه والحظ فی اللسان لغيره

حسن قولك لا قبل بلى ... و قبيح منك لابعد نعم
غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد ... همان بهتر که بافردا گذارم کارفردارا

عن الصادق (ع) **انه قال انا نأمرصبياننا بتسبيح فاطمة عليها السلام كما نأمرهم بالصلوة .**

و روی عنه ایضا : **انه قال تسبيح فاطمة الزهراء فی كل يوم احب الى من صلوة الف ركعة بغيره .**

**ایضا روی : صلوة ركعتين بفص عقيق تعدل الف ركعة بغيره .**

**سئل عن الصادق** : عن القرآن والفرقان هما شيئان ام شيئی واحد ؟

**فقال (ع) : القرآن جملة الكتاب والفرقان المحكم الواجب العمل .**

**در تاریخ** ماه رجب هزار و دویست وهشتاد وپنج هجری (ملا آقا فاضل دربندی) و (حاجی میرزا باقرمجتهد تبریزی) درطهران وفات کردند ، حاجی ملا احمد معلم درتاریخ دو نفر فوق این عبارت را گفته : فجعل الله الجنة مثواه . (١٢٨٥)

**سلطان حسین میرزا** ازاولاد امیرتیمور گورکانست پادشاهی منصف و عادل بود که درتاریخ نهصد ویازده هجری فوت شد دو شعرذیل مال اوست :

ما بغلامان علی و عمر ... هیچ نگوئیم زخیر و زشر
حشرغلامان علی با علی ... حشر غلامان عمر باعمر

**حکی** : ان افلاطون نظر الی بعض تلامیذه وهو یکتب مایحفظ فی صحیفة فامره ان یحرقها وقال کل علم لایدخل مع صاحبه الحمام فلیس بعلم .

**روی** فی جامع الأخبار عن النبی (ص) : **اربعة لاترد لهم دعوة :**

**١ - دعاء الوالدين لولده :**

**۲ - المظلوم علی من ظلمه .**

**۳ - المعتمر حتی یرجع .**

**۴ - الصائم حتی یفطر .**

**راجع** بتاریخ وفات حاج میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی حاج ملا احمد دو شعر ذیل را گفته :

جواد اهل زمانه یگانه گوهر فضل    نظیر او بمثل کیمیاست در دوران
بچهارشنبه گذشت او دریغ در تبریز    هزار وسیصد وسیزده بششم شعبان

**در تاریخ هفدهم ذی‌القعده سنه هزار وسیصد وسیزده هجری** ، ناصرالدین شاه را در رواق شهزاده عبدالعظیم میرزا رضا نام کرمانی با رولور زد وکشت .

**در سنهٔ هزار و هفتاد وهشت هجری** شاه عباس ثانی درگذشت دررواق حضرت معصومه مدفون است ودرسنك مزارش نوشته‌اند :

صندوق چوساخت عقل تاریخش گفت    صندوق مزار شاه عالم عباس
(۱۰۷۸ ه)

**جبرئیل بن بختیشوع** ازمشاهیر اطبای مسیحی است که در زمان هرون و مأمون عباسی میزیسته طبیب مخصوص آن دو پادشاه بزرك بود روزی عباس فرزند محمد امین بحال مستی بروی گذر نمود جبرئیل احوال‌پرسی کرد عباس گفت حالم خیلی خوش وطوری است که دلت میخواهد جبرئیل درجواب گفت : حال امیرزاده طوری است که نه من میخواهم و نه خدای تبارك و تعالی میخواهد و نه شیطان رجیم ، عباس ازاین سخن رنجیده گفت دلیل این پاسخ زشت چیست جبرئیل گفت دلیلش این است که من دلم میخواست که تو خلیفه و پادشاه عرب باشی ، خدای تبارك وتعالی میخواهد تو بندهٔ فرمان‌دار و نیکوکار باشی شیطان میخواهد که کافر مطلق باشی و بکلی بیدین و بی آئین باشی تو هیچکدام ازاینها که گفتم نیستی ؟

## کلمات بزرگان

یکی میگوید چیزی که از تو معرض است به آن متعرض مشو .

دیگری گوید : ای غافل چرا از آخرت اعراض میکنی در صورتی که او بطرف تو می آید .

یکی از عرفا گفتند : حظ خودت را ازدنیا بگیر زیرا ازدست تومیرود . جواب داد بهمین جهت واجب گردیده که از آن دست بردارم الزهد کله بین کلمتین من القرآن قال الله سبحانه : **لکی لاتأسوا علی ما فاتکم ولاتفرحوا علی ما آتاکم .**

**بازگفتهٔ بزرگانست**

ای فرزند آدم تأسف مکن بر گمشدهٔ که آنرا فوت دیگر بتو نمیگرداند وشادی مکن

بموجودی که موت آن را بتو نمیدهد .

**حکیمی میگوید** : خداوندا مرا ازضرر دوست نگهداری کن زیرا مَن همهٔ اوقات ازدشمن پرهیز میکنم .

**من امثال العرب** : ارقب البیت من راقبه ای احفظ بیتك من حافظه .

**یکی از کملین گفته** : مصاحبت کن بامردم بطوری که باآتش مصاحبت میکنی احتیاجت را ازآنها بگیر بترس ازآنکه نسوزاند تورا .

**حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام** فرموده : **معاشرت کنید بامردم بازبان وتن خودتان ومفارقت نمائید از ایشان باقلوب واعمالتان .**

**قال امیرالمؤمنین علیه السلام : من عاش مات ومن مات فات .**

**حکیمی** بمصاحب خود گفت پدر تو مرد که اصل تو بود و فرزند تو مرد که فرع تو بود پس چگونه باقی میماند درختی که اصل وفرع آن رفته باشد .

**قال سقراط** : اهل الدنیا کصور فی صحیفة کلما نشر بعضها طوی بعضها .

**روزی عبدالله بن عباس** وارد مجلس عبدالملك بن مروان شد دید که او دربالای مسندی نشسته ( گویا ازسنجاب وخز بود ) که نزدیك بود دیده نشود یعنی ازراست وچپ موهای فرش اورا احاطه کرده بود خطاب بابن عباس کرده گفت : ای فرزند عباس امروز خیلی سرد است ابن عباس گفت بلی معاویه پسرهند زیست و زندگانی کرد بهمین وضع عالی و دستگاه مجلل بیست سال وخلفا هم بهمین نحو ولی حالا برروی قبرمعاویه ثمامه روئیده شده ( ثمامه گیاهی است که با او سوراخهای دیوار خانه را میپوشانند ) عبدالملك بعداً کسی را فرستاد سرقبرمعاویه ، خبرآورد که روی قبرش ثمامه روئیده بود عبدالملك متنبه شد

**جالینوس گوید** : انسان بچراغ ضعیفی میماند پس چطور روشنائی او درمیان چهار باددوام می کند یعنی چهار طبیعت ( آب وآتش وخاك و باد ) یا ( سودا و صفرا و بلغم وخون ) وقتی که یکی ازآنها بهیجان آمد اورا خاموش کرده ومی کشد .

**سعدی نیز دراین باب گوید** :

گر یکی زین چهار شد غالب　　　جان شیرین برآمد ازقالب

**اسکندر** به ارسطا طالس گفت : مرا نصیحت کن درجواب نوشت : هروقتی که سلامتی خود را به بینی یاد آور بیماری را . هرزمانی که امنیت به بینی یاد کن نا امنی را . هرزمانی که ازهرجهت خاطرجمع باشی آنوقت مرك را بیاد آور .

**مردی** از عارفی تقاضای نصیحتی نمود عارف گفت : بترس ازآنکه خدای تعالی غفلتاً بهقبض روح تو امر فرماید .

**عمربن عبدالعزیز** با شدت تمام مریض گردید طبیب حاذقی احضار نمودند طبیب پس ازمعاینهٔ تمام گفت گویا خلیفه مسموم گردیده ازمردنش می ترسم عمر چشم بازکرد و

گفت ای طبیب ازمردن کسی که سم نخورده است بازخاطرجمع مباش .

## فائدة

**قال اللغويون** : السلام (بفتح سين) بمعنى الرحمة . السلام بكسر السين بمعنى الصخرة السوداء . السلام (بضم السين) بمعنى الأصبع الكبير . الكلام (بفتح الكاف) بمعنى القول . والكلام (بكسر الكاف) بمعنى الجرح . والكلام (بضم الكاف) بمعنى الارض الرخوه

### فائدة

فی کتاب المزهر فی اللغة لیس فی کلام العرب جمع جمع ستّ مرات الا الجمل فانهم جمعوا جملا ، اجملا ، ثم اجمال ، ثم جاملا ، ثم جمالا ، ثم جمالة ، ثم جمالات . قال الله تعالى( **جمالة صفر فجمالات** ) کلمهٔ جمل درعربی باشش فقره بترتیب فوق جمع بسته شده .

**قال رسول الله (ص) یامعاشر المهاجرين والانصار : من فضل زوجته على امه فعليه لعنة الله ولا يقبل منه صرفاً ولا عدلا** . يعنى من الفرائض و النواقل .

**قال** بعض المفسرين فی قوله تعالى : **الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها فی سبیل الله** ( افرد الله الضمير فی قوله ) **ولا ينفقونها** . لأن الفضة اكثر من الذهب كقوله تعالى : **واذا رأوا تجارة اولهواً انفضوا اليها** . لأن التجارة اكثر من اللهو . وقوله تعالى **واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة** . لأن الصلوة اكثر من الصوم .

خوردن خون دل ازچشم تر آموخته‌ام     خون دل خورده‌ام واین هنر آموخته‌ام
کار من بی‌تو بجز خون جگر خوردن نیست     طرفه کاری که بخون جگر آموخته‌ام
شیوهٔ عاشقی و رسم نظر بازی را     همه ازمردم صاحب نظر آموخته‌ام

**حکما گفته‌اند** : خوبست برای مرد اینکه مال اورا بعد ازوفاتش دشمنان او ببرند ولی درحیاتش بدوستان محتاج نشود .

**زار ملك** وزيراً فی قصره فاظهر سروره من متانة بناء القصر ولكنه لم يستحسن المطبخ لصغره وضيقه وعدم مناسبته اتساع القصر فلما سمع الوزير كلام مولاه تبسم و قال ليس فی ضيق المطبخ ما يوجب الدهشة لولاه لما امكننى توسيع القصر .

**روى** عن بعض السلف : حسن الخلق ذوقرابة عند الاحباب والسيئى الخلق اجنبى عند اهله

**الانسانية** : التواضع فی الدولة . العفو عند القدرة . السخاء مع القلة . العطا بغير منة .
بقراط

**روى** ان الياس النبى اتى اليه ملك الموت ليقبضه فبكى فقال له اتبكى وانت راجع الى ربك فقال بل ابكى على ليال الشتاء ونهار الصيف الاحباب يقومون ويصومون ويحذمون

ويتلذذون لمناجاة محبوبهم وانا رهين التراب؛ فاوحى الله : **قداجلناك الى يوم القيامة لحبك** خدماتنا .

**رأس التواضع** : ان يبدء بالسلام على من لقاه من المسلمين و ان يرضى بالدون في المجلس (حديث) .

**عن على عليه السلام : سادة الناس في الدنيا الاسخياء وفي الاخرة الاتقياء**

**قال عمر بن الخطاب** رضى الله عنه لأبي ذر عظني فقال ارض بالقوت وخف الفوت واجعل صومك الدنيا وفطرك الموت .

**شكى** بعض البخلاء بخله الى بعض الحكماء فقال الحكيم ما انت بخيل لأن البخيل هو الذى يعطى من ماله ويمسك بعضه ولكنك في غاية لجود لأنك تعطى مالك كله اى للوارث

**فخر گرگانی :**

خرد را مى بپوشد ديده را خواب          گنه را عذر شويد جامه را آب

**از بعضى علماء منقول است** كه گفت مى ترسم اززنان بيش از آنكه ميترسم از شيطان سبب آنكه خداى سبحانه وتعالى ميفرمايد : **ان كيد الشيطان كان ضعيفاً** . اما در باب زنان ميفرمايد : **ان كيد كن عظيم** .

**حكما گفته اند** : اياك وفضول الكلام فانها تظهر من عيوبك ما بطن وتحرك من عدوك ماسكن .

**لا ادرى :**

خرمن حسن تورا روزى كه ميكردند جمع          آفتاب ازدامن يك خوشه چين افتاده بود

**بين تلميذ و معلمه** : راى معلم في درج تلميذ انواعاً من الفاكهة والحلوى فاراد ان يؤنبه على ذلك فقال اراك ايها الخبيث غنياً بالمأكولات فقيراً بالمعلومات فاجاب التلميذ صدقت ياسيدى المعلم ولكن لاتنس ان المأكولات فآخذها من اهلنا اما المعلومات فمنك

**شعر خوبى است :**

تاتو رفتى زكنارم بنظرها خوارم          بشكند قيمت خاتم چونگين برخيزد

. **شخصى** وارد شهرى شد كسى از آشنايانش اورا ديد وپرسيد : كى آمدى گفت پس فردا ، گفت پس فردا هنوز نيامده جواب داد چون من كار خيلى لازمى داشتم لهذا دو روز قبل آمدم .

**نوشته اند** : يكى اززورمندان و پهلوانان براى تعمير ساعتش بدكان ساعتسازى رفت ساعتساز بعد ازنگاه ساعت او گفت آقا اين ساعت اولا كهنه و قديم و ثانياً خيلى خراب شده براى تعمير دوبرابر قيمت خريدش بايد بدهيد آن شخص راضى شده و خارج گرديد شخص ديگرى كه دردكان ساعتساز بود ازعقب زورمند آمده وگفت ساعتساز تورا احمق دانست تا بحال دركجا ديده و شيده سده براى تعمير ساعتى دو برابر قيمت خريد

بهمند زورمند خندید و گفت من این‌ساعت را ازشخصی بضرب دو تا مشت‌گرفته بودم اگر به ساعتساز چهار مشت بزنم دوبرابر قیمت خریدش می‌شود .

**قطعه :**

حاجی و سید و مولا سه‌گروه عجبند — که بهرملك یکی‌زین سه بودغوغائی
مرز ایران را ایزد زکرم پاس‌کناد — که‌تو هم حاجی وهم‌سید وهم‌مولائی

**حسن دهلوی :**

بوالهوسی گفت به لیلی بطنز — روکه چنین قابل وموزون نهٔ
لیلی ازاین حال بخندید وگفت — با تو چگویم که تومجنون نهٔ

**ازحضرت رسول (ص)** منقول است : **من‌تختم بعقیق لم‌یزل فی رکة .**

**باز آنحضرت** فرموده : **تختموا بالعقیق فانه یغنی الفقیر .**

**ازحضرت عیسی (ع)** مرویست : که هرکه انگشتری نقره که نگین او عقیق وبر او نوشته شود : **لا اله الا الله الملك الحق المبین** . باخود دارد هرگز فقر و درویشی نیابد .

**دربغداد** بزرگان زیاد مدفونند : محمدبن یعقوب‌کلینی و قبرزبیده و قبر ابوالمکارم بن‌زهره شیخ عبدالقادر جیلانی که امام اعظم معروفست و قبر ابوحنیفه وقبراحمدبن حنبل مزار ابوبکر شبلی ابراهیم ادهم جنید بغدادی معروف کرخی حسین‌بن منصور حلاج شیخ شهاب الدین سهروردی و بشرح ایضاً سی و دو خلیفه عباسی نیز درشهر بغداد مدفون شده‌اند .

**منقول است** که داخل شد ولید برهشام دیدکه برسر اوعمامه‌ایست خیلی نیکو بهشام گفت این عمامه را بچند خریدهٔ هشام گفت بهزار دینار بجهت اینکه سر بهترین اعضاست اما تو خریده‌ای‌کنیزی بهزار دینار برای خسیس‌ترین اعضای خود .

**ازکلام بعضی‌اکابراست :** بخورآنچه را که خوش داری و بپوش آنچه را که مردم را خوش آید .

**نوشته‌اند :** عارفی بمردی‌گفت : چگونه است حال تو درطلب دنیا ، گفت سخت طلب میکنم آن را ، عارف‌گفت آیا یافتهٔ آنچه را که از دنیا خواستهٔ گفت نه ، عارف گفت پس این دنیائی‌که با این همه سعی وطلب خواستهٔ و نیافتهٔ پس چگونه خواهد شد آخرت توکه هیچ طلب نکرده‌ای .

دنیا طلبیدیم و بمطلب نرسیدیم — اما چه شود آخرت ناطلب ما

**فاضل کاشفی** درتحفهٔ شاهی چنین آورده حضرت موسی (ع) بحق تعالی مناجات کرده وگفت الهی آنرا که دربهشت همنشین من خواهد شد امروز میخواهم‌که آنرا بمن نمائی جبرئیل نازل شده عرض‌کرد یاموسی حق‌تعالی تورا سلام میرساند و میفرماید فلان

قصاب جلیس تو خواهد بود در بهشت، موسی بدر دکان وی آمد جوانی دید که برشکل عیاراز گوشت میفروخت موسی از دور دروی نگاه کرد حال وی نه براحوال مستحسن دُید نماز شام شد مقداری گوشت برداشته روی بخانه نهاد موسی باوی همراه شد و بدرخانه آمده و گفت امشب مهمان میخواهی قصاب گفت : حباً وکرامة . موسی را بخانه درآورد وطعام ترتیب کرد پس زنبیلی داشت آویخته اورا ازجای خود که آویزان بود فروگرفت و درآن زنبیل پیرزالی بود بغایت عجوز اورا بیرون آورده وشستشوئی داد وازآن طعام که ترتیب داده بود اورا سیر کرد وباز درآن زنبیل نهاد و آن را درمکان خود آویخت آن عجوز زبان در دوردهان حرکت داده چیزی گفت ، آنگاه سفره پیش آورد تا باموسی طعام بخورد موسی گفت ای جوان میخواهم کیفیت این حال را بمن اعلام داری جوان گفت این عجوز مادر من است ومال دنیوی مرا چندان نیست که توانم ازبرای خدمت وی کنیز کی بخرم یا کسی را به اجارت گیرم تاتعهد وی نماید موسی گفت بعد از آنکه کفایت مؤنهٔ وی نمودی او زبان دردهان حرکت داد ، درآن وقت چه میگفت ، قصاب گفت هربار که تعهد وی میکنم دعا میکند که : غفرالله لك وجعلك جلیس موسی یوم القیامة فی قبته و درجته حضرت موسی فرمود ای جوان تورا بشارت باد که من موسایم خداوند دعای مادر تودرحق تو مستجاب فرموده ومرا بلسان جبرئیل آگاه گردانید .

**ظهیر اصفهانی** :

دلم چنان بسرزلف یار میلرزد　　　که درکمند دلیران شکار میلرزد

**روی عن المزنی** : قال : دخلت علی الشافعی رضی الله عنه فی مرضه الذی مات فیه فقلت کیف اصبحت فقال اصبحت من الدنیا راحلا وللاخوان مفارقاً ولسوء عملی ملاقیاً وبکأس المنیة شارباً وعلی الله وارداً فلا ادری اروحی تصیر الی الجنة فاهنئها ام الی النار فاعزیها ثم انشأ یقول .

و لما قسا قلبی وضاقت مذاهبی　　　جعلت رجائی نحو عفوك سلما
تعاظمنی ذنبی فلما قرنتــــه　　　بعفوك ربی کان عفوك اعظمــا
ومازلت ذا عفو عن الذنب لم تزل　　　تجود وتعفو منة وتکرمــــا

**سه نفر راوی ازعبدالله بن عباس روایت میکند** : که روزجمعه بود خلیفهٔ ثانی عمر (رض) درایام خلافتش بنماز میرفت ازطرفی که میزاب پشت بام عباس به آنطرف بود ازقضا همان روز بامر عباس دوتا مرغ ذبح میکردند وخون آنها ازمیزاب جاری می شد ولباس خلیفه آلوده گشت عمرخیلی آزرده گشت امرداد ناودان را برکندند وخلیفه برگشت ولباسش عوض نموده وبنماز رفت عباس ازقضیه مطلع گشته بنزد خلیفه آمد وگفت قسم به خدا میزاب مرا حضرت رسول (ص) درهمانجا نصب کرده بود خلیفه ازشنیدن این سخن به نحوی متغیر گشت که خواست فوراً تلافی آن کار نماید گفت ای عباس حالا من پشت خود را

خم میکنم تو پایهای خود را به پشت من بگذار ومیزاب را هم بهمان قرار درجای خود نصب کن وبقول خود عمل کرد خم شد عباس پای درپشت او نهاده و میزاب را نصب نمود

**روزی** عربی بحضور حضرت رسول (ص) آمده عرض کرد پدر ومادرم فدای تو باد یارسول‌الله من‌اکرم الناس حسباً ؟ آن حضرت‌فرمود کسی‌است که خلق او خوبتر وتقوای زیاد و افضل باشد عرب مراجعت کرد حضرت رسول (ص) امر فرمود اورا برگردانیدند فرمود گویا تو میخواستی گرامی‌ترین وعزیزترین مردم ازحیث نسب کیست ؟ عرض کرد بلی یارسول الله قال یوسف صدّیق الله ابن یعقوب‌اسرائیل الله‌ابن اسحق ذبیح‌الله ابن ابراهیم خلیل‌الله کجاست کسی که پدران‌اومثل این بزرگواران آباء واجداد داشته باشد یعنی‌محالست

**فتح بن خاقان وزیرمتوکل نقل میکند** : روزی متوکل بخیال عزیمت دمشق خارج گردید من هم درخدمتش بودم همینکه به قنّسرین رسیدیم خبر آوردند قبیلهٔ بنی‌سلیم قافلهٔ تجار را احاطه کرده وتمام مال‌التجارهٔ آنها را غارت کرده‌اند حکم داد آن قبیله را محاصره کنند فوراً محاصره بعمل آمد فتح میگوید همینکه نزدیك‌بهقبیله شدیم ناگاه‌دیدیم زنی‌صاحب جمال آمد و دوشعر خواند که مضمون آنها این بود : امیرالمؤمنین بلندی و برتری فرمود بما مثل بلندی وبرتری شیر برسایرحیوانات اگر ما تسلیم شویم عفو و کرم خداوندی ازامیرالمؤمنین متوقع هستیم واگر کشته شویم باز مفاخره داریم که مارا مثل امیرالمؤمنین کشته که نظیر ندارد متوکل بسیار تحسین کرد وگفت ای فتح چیست جزای این زن گفت عفو وبعد احسان ، متوکل امر داد ده هزار درهم باو انعام دادند بعد به‌تجار گفت قیمت مال‌های شما هرقدراست بگوئید وازخزانه دریافت کنید .

**عبدالله مبارك گوید** : سالی حجاج دربغداد عزیمت حج کردند من هم بشوق آمدم که با ایشان موافقت نمایم پانصد دینار برداشتم و ازمنزل خارج شدم باین خیال که مایحتاج سفررا از بازار خرید نمایم ناگاه در اثنای راه زنی پیش آمده گفت من زنی آبرومند هستم چند تا دختر دارم امروز چهار روز است که ما چیزی نخورده‌ایم بجهت رضای خداوند ازمن‌دستگیری نما این حرفها بردل من چنان مؤثر افتاد بی‌اختیار آن‌پانصد دینار را برآنزن دادم وگفتم بردار این وجه را زود برو بخانه وحوائج خود را برآورده کن پس حمد خدای تعالی را بجا آوردم که مرا باین توفیق موفق نمود وعزیمت حج را فسخ کردم حجاج رفتند تامراجعت کردند من باستقبال رفقای خود رفتم بهردوست خود مصافحه نمودم وتقبل‌الله حجك. گفتم او نیز بمن این‌کلمه را گفت که خدا حج تورا هم‌قبول کند تمام رفقایم این سخن بمن گفتند من خیلی تعجب کردم وباایشان سخنی اظهار نکردم تا شب درخواب حضرت رسول (ص) را دیدم فرمود تعجب منما ازتهنیت حجاج ، چون توقلب سوخته‌ای‌راالتیام نمودی وفقیری را غنی کردی‌من ازخداوند درباب توسؤال کردم لذا ملکی را بصورت تو مصور کرد آن ملك هر ساله بصورت تو اعمال‌حج بجا آورد وثواب همهٔ‌آنها بتو عاید خواهد شد . هنیئاً لأرباب النعیم نعیمهم اللهم ارزقنا .

**حضرت رسول (ص)** فرماید: **که خداوند تبارك بحضرت موسی (ع) خطاب فرمود شکری برای من بعمل آور که لایق باشد عرض کرد خداوندا که میتواند چنین شکری بعمل آورد خطاب رسید همین است که نعمت از من است لاغیر حق شکر اینست**

**دو فقره مهمانی حضرت ابراهیم** که تفاوتی میان هردو میباشد

**اولی** روزی یکنفر بت‌پرست بحضرت خلیل وارد شد آنجناب‌او رااکرام‌فرموده وطعامی لذیذ بجهة وی مهیا نموده از اینجهة ملائکه بضجه درآمدند وعرض کردندخداوندا خلیل تو بت‌پرست را ضیافت واحترام مینماید خدای متعال جلت‌عظمته فرمود من‌خلیل خودم را بهتر از شما می‌شناسم پس بجبرئیل امر فرمود جبرئیل نازل شده و گفتهٔ ملائکه را به‌آنحضرت رسانید حضرت ابراهیم گریه کرده بعدفرمود : **بخداوند تعالی بگوکه خلیل تو میگوید منك تعلمت الکرم** .

**فقرهٔ دوم** باز روزی بت پرستی بآنجناب وارد گردید آنجناب فرمود **من ترا آنوقت مهمانی میکنم که تو ایمان‌واسلام قبول نمائی** آنشخص‌قبول نموده‌منصرف شد جبرئیل از طرف باریتعالی بحضور ابراهیم نازل شده وعرض‌کرد یا ابراهیم خدای تو می‌فرماید : **یکنفر از بندگانم از تو مهمانی طلبید تو بآن شرط کردی که بجهة یك لقمه ترك دین خود نماید حال اینکه من هشتاد سال است روزی این‌مشرك را میدهم‌چرا او را مایوس کردی** حضرت ابراهیم بشدت گریه‌نموده برخاست وبراثراو روانشد تا او رادرك نموده بوی اصرار فرمود که برگرد من ترا در اعلی درجه مهمانی خواهم کرد گفت رجوع نمیکنم مگر اینکه سبب این فقرهٔ ضد بگوئی آنجناب فرمود : **ان‌الله عاتبنی‌فیك** و چنین وچنان فرمود بت‌پرست همینکه اینرا شنید گریه کرده و گفت یا ابراهیم اسلمت‌لرب‌العالمین

**ظریفة** شخصی گوید دیدم عربی از استار کعبه گرفته وچنین میگویداحمدك‌سبحانك ولااشکرك جمعی از طواف کنندگان بانشخص عتاب کردند چرا شکر نمی‌کنی در جواب گفت خداوند فقر را بمن عطا کرده و فرموده است که : **لئن‌شکرتم‌لازیدنکم** اگر شکر کنید نعمت خودم را زیاد میکنم بمن فقر عطا فرموده من اگر شکر نمایم بموجب‌فرمودهٔ خود فقر مرا زیاد خواهدکرد از اینجهة من شکر نمی‌کنم سال آینده راوی گوید همان عرب را دیدم بالباس اعلی و آراسته شکر الهی را بجا می‌آورد بااو گفتیم ای عرب سال گذشته چنین‌گفتی حال چه‌شده که برعکس میگوئی جواب داد خداوند مرا انعام فرموده و ثروت داده غنم وشتر داده شکر میکنم که باز زیاد فرماید.

**دبیر مازندرانی :**

**دل‌گشت‌گرفتار رخت از خم‌آن موی　　　ازسلسله بیرون‌شد واندر قفس افتاد**

**درکی قمی :**

آنکه از سختی نمی‌آید بلب جان‌من‌است — آنچه در دست مسیحا نیست‌درمان‌من‌است
چه حاجتست بآتش که بخت چون برگشت — اگر بخانه فتد آفتاب می‌سوزد

**ذبیح :**

در حقیقت مرد دنیادار کوری بیش نیست — مال‌وجاهش مایهٔ عجب‌وغروری بیش‌نیست
پا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی — خانهٔ‌این‌ناکسان‌جای غروری‌بیش‌نیست

**ذوقی‌اردستانی :**

انگشت مزن‌بر لب کم حوصلهٔ من — بگذار که سربسته بماند گلهٔ من

**(سه‌شعر با مضمون)**

**رجائی اصفهانی :**

چوکشتی‌نفس‌خود را میکنی‌قدروخطر پیدا — صدفرا چون‌شکستی میشود ازوی‌گهر پیدا
چو تن ویران شودنور خدا دروی‌همی‌تابد — بلی در جای ویران گنج گردد بیشتر پیدا
خدا جوئی ز اسباب‌جهان صرف‌نظر میکن — شکوفه ازشجر چون ریخت‌میگرددثمر پیدا

**فائدة**

**محمدبن‌رزق** که از علماء وصاحب طبل و علم است روایت میکند که روزی در ایام سیاحت رسیدم بکوهی دیدم مردی راکه در حالت سجده بوده و مناجات می کرد بخود گفتم شخصی است از دنیا اعراض کرده نزدیک رفتم که مناجات او را بشنوم دیدم در حالت سجود اینکلمات می گوید : اللهم کماصنت وجهی عن‌السجود لغیرک‌صن‌یدی عن‌مدهاالی‌غیرک میگوید من این دعا را مداومت کردم وبفائدهٔ عظیمی برخوردار شدم .

**نصیحت ذیل** از ادیب عاقلی است : ایاك و صحبة الملوك فانك ان لازمتهم ملوك و ان ترکتهم‌اذلوك یستعظمون فی‌الثواب ردالجواب و یستصغرون فی‌العقاب ضرب الرقاب.

**حکیمی گوید** : مثل پادشاه مثل آتش است شخصی از مسافت دور از آتش‌منتفع می‌شود ولی‌اگر نزدیك بروی میسوزد.

**عن الاصمعی عن شبیبة بن شیبته میگوید** : بسفر مکه میرفتم روز پرحرارتی بود نشستیم طعام حاضر کردیم ناگاه دیدیم اعرابئی ظاهر شد وبا اوکنیز زنجی‌همراه بودآمد نزدیك گفت آقا شما میتوانید بجهة من کاغذی بنویسید تعارف کردیم طعام حاضر است بیا اول طعام بخور بعد از طعام مینویسیم گفت من روزه گرفته‌ام طعام نمی‌خورم پس ما از طعام فارغ شدیم و از روزه گرفتن اعرابی درهمچو بیابانی‌متعجب شدیم او را دعوت کردیم گفتیم هر چه می‌خواهی بگوبنویسیم اعرابی گفت ایمردوقتی‌دنیا بود ولی من در دنیانبودم و همچنین وقتی باز دنیا باقی می‌ماند ولی من در دنیا باقی نمی‌باشم و من می‌خواهم این

کنیز خودم را آزاد کنم بجهة رضای خدایتعالی و بجهة روزعقبه بعد گفت میدانی روزعقبه چیست خداوند میفرماید : **فلااقتحم العقبة و ماادریك ما العقبة فك رقبة** بنویس آنچه من میگویم وچیزی بر آن نیفزای هذه فلانة خادمة فلان قداعتقها لوجه الله عزوجل ثم لیوم العقبة شیبة می گوید من بعد از سفر مکه مراجعت کرده و ببغداد آمدم وبحضور مهدی خلیفه رفتم واین مقدمه را بمهدی نقل کردم خلیفه مشعوف گشته وصدتا کنیز بجهة این کار اعرابی در راه خدا آزاد نمود .

**باز اصمعی گوید**: شنیدم که اعرابئی چنین دعامیکرد اَللّهمّ اَعِنّی عَلیَ الْموتِ وَکُرْبَتِهِ وَعَلیَ الْقَبْرِ وَغُرْبَتِهِ وَعَلیَ الْمِیْزانِ وخفته وعلی الصراط وذلته وعلی یوم القیمة وروعته دعای خوبی است اگر کسی مداومت نماید که انشاءاله از ساعت مرك و از این ساعات خوفناك بخواست خداوند تبارك وتعالی نجات می یابد انعیسی(ع) قال عاشروا الناس معاشرة فرماید با مردم بنحوی معاشرت نمائید مادامیکه در دنیا هستید مردم بشما مایل باشند واگر مردید و از دنیا رفتید بشما گریه کنند .

**مسامرات محیی الدین عربی** درآیهٔ شریفهٔ **قل ادعوا الله اوادعوا الرحمن فله الاسماء الحسنی** اگر در قرآن مجید اسماء خداوندی را مطالعه کنید سه اسم از آنها امهات تمام اسماء خداوندی است . **الله ، الرحمن ، الرّب** سوای از این سه اسم مبارك توصیفات و تعریفات خداوندی است جل جلاله .

**مؤلف** گوید : حکایت ذیل در جلد اول این کتاب ذکر شده ولی بجهة تفاوت زیادی که در میان بود از کتاب مسامرات نقل میکنیم از ابن جوزی نقل میکند که شخصی هشتصد درهم بخیال حج کردن از ثروت خود جدا کرده بود اتفاقا فرزند کوچك خود را بجهة مهمی بهمسایهٔ خود فرستاده دید بچه اش گریه کنان آمد سبب گریه پرسید گفت داخل شدم بخانهٔ همسایهٔ ایشان طبخ میخوردند من از آنطعام هر چه خواستم ندادند پدرش متغیر شده بخانهٔ همسایه آمده و خانه صاحب را عتاب و خطاب کرده چرا طفل مرا از یك لقمه مضایقه کرده اید جواب داد که مرا ناچار نمودی سرّ خود را که کتمان داشته بودم بتو اظهار نمایم پنج روز بود ما بجهة بی چیزی طبخ نخورده بودیم میته ای پیدا کردیم اضطراراً او را طبخ نمودیم آنطعام بر ما حلال بود ولی بر بچهٔ شما حرام از آنجهة ندادیم آنمرد باتعجب زیاد بخودش خطاب کرد که چگونه نجات خواهی یافت که همسایهٔ تو از ناچاری میته می خورد باوجود چنین همسایه می خواهی بحج بروی بخانهٔ خود مراجعت کرده تمام آن هشتصد درهم را برداشته وبهمسایه اش داد و ترك حج نمود شب عرفهٔ همان سال ذوالنون مصری در خواب دید که در عرفاتست وقائلی میگوید ای ذوالنون اینهمه ازدحامی که در عرفات می بینی حج هیچیك از اینها مقبول نبود مگر حج مردی که اینجا نیامده ولی بهمت خود حج کرده وپروردگار متعال حج اینها را بجهة او قبول فرموده است ذوالنون پرسید آنشخص کیست خطاب رسید مردی است که در دمشق ساکن است ذوالنون بدمشق آمده وآنشخص را پیدا کرده واین مژده را بوی رسانید.

**مرویست** احمدبن‌ابی‌خالد وزیر مأمون باآنکه کریم طبع و نیکوسیرت : اماخوی بدی داشت اصحاب حوائج را بدمیگفتی وملامت مینمودی شخصی بنام صالح‌بن‌علی میگوید روزگار با من بنای ناملایمت گذاشته عایداتی که داشتم بکلی منقطع شده در امر خود حیران ماندم لابد روزی صبح زود از خانه بیرون شدم باینخیال که با احمدبن ابی‌خالد ملاقات نموده و از الطاف او خواهش نمایم شاید در حق من توجهی نماید بدرگاه اوآمدم و هنوز روز کاملا روشن نشده بود دیدم در بگشادند وزیر بیرون آمد و شمعی درپیش‌او می‌آوردند که عزیمت سرای خلیفه داشت چون نظرش بر من افتاد روی ترش‌کرده و گفت آخردراین‌دنیا کسی‌هست که‌باین‌زودی‌چون‌تو بدرگاه کسی‌رود و ازوی چیزی‌بخواهد و مردم را از عبادت خود باز دارد روی از من بگردانید من اینمذلت را نتوانستم تحمل کنم گفتم از تو عجب نیست که باینوجه روی قبیح کرده و سخنان سرد با من گفتی اما عجب از من است‌که همه شب برامید لطف‌و کرم تو بیدار بوده و اهل و عیالم را بعنایت تو امیدوار نموده و ازکرم وعطوفت تو لافها زده‌ام اکنون آن ظن من خطا شد و از تو این بی‌حرمتی دیدم با خدایتعالی عهدکردم و فرشتگانرا گواه‌گرفتم که دیگر بدر سرای تو نیایم و از تو حاجتی نخواهم تا آنگاه‌که تو بنزد من بیائی و از آنچه گفتی اعتذار نمائی این سخن بگفتم مخذول و منکوب از در او باز آمدم و ازگفته‌های خود پشیمان شدم و یقین کردم‌که محنت من دراز خواهدکشید و هرگز وزیر هم بخانهٔ من نخواهد آمد و از من عذرخواهی نخواهدکرد آمدم بخانهٔ خود متفکر نشستم چون آفتاب طلوع کرد یکی از غلامان درآمد که احمدبن‌ابی‌خالد از شارع روی باینجانب می‌آید دیگری آمد که بر در سرای ما ایستاده است تا یکی دوید آمد و گفت به دهلیز درآمد من در حال به‌پیش او دویدم وخدمت‌کردم چون درآمد وبنشست او را دعاکردم وتشکرها بجای آوردم و گفتم لطف فرمودی وسوگند مرا راست گردانیدی او روی بمن کرده و گفت امروز فرمان امیرالمؤمنین مأمون بر این بود که من وقت صبح‌خیلی زود بحضرت او حاضر شوم که چند مهمی اقتضا داشت چون بحضور او رفتم از آنکلمه که در حق توگفتم کوفته خاطر پریشان و پشیمان‌شده‌بودم خلیفه اثر آن‌تغیر در بشرهٔ‌من‌مشاهده کرده موجب تفرقهٔ‌خاطر من‌باز پرسید حقیقت حال را شرح دادم فرمودکه آنمرد را رنجانیده وخیلی بدکار کردهٔ برخیز ونزداو برو و از آنچه کردهٔ وگفتهٔ عذر خواهی‌کن گفتم او بادلی پرخون از نزد من رفت من با دست خالی بنزد او چگونه روم فرمود چه می‌خواهی‌گفتم او مقروض است فرمود قرض او چقدر است (مؤلف‌گوید گویامقدمتاً از قرض وپریشانی وضع وگرفتاری او خبردار بوده ) گفتم سیصدهزار درهم گفت توقیعی بنویس بدهند گفتم اگر اینوجه بطلبکاران بدهد البته دوباره باید قرض‌کند گفت بگو تا سیصد هزار درهم دوباره بوی بدهند تا در اخراجات‌خود صرف‌کند گفتم چون از مالش استغنا دادی بجاهش نیز مشرف باید‌گردانید گفت ایالت‌مصر یا جای دیگر که بخواهی در حق او بنویس گفتم البته این سفر مخارج نیز لازم دارد گفت

صد هزاردرهم دیگرنیز برای استعداد سفرش بدهند پس براتی به‌هفتصدهزاردرهم وفرمانی به‌ایالت مصر بیرون آورده وبمن داد و خداحافظ کرده و رفت که شاعر هم گفته : (چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار )

**مهستی گنجوی :**

من عهدتو سخت وسست میدانستم　　بشکستن آن درست می‌دانستم

**ایضا :**

ایندشمنی امروز که‌بامن کردی　　آخر نکردی نخست میدانستم
چون زلف دراز توشبی میباید　　تاباتوبگویم که‌فراق توچه کرد
برخیز بیاکه حجره پرداخته‌ام　　وزبهر تو پردهٔ خوش انداخته‌ام
بامن بشرابی وکبابی درساز　　کین هردو زدیده وزدل‌ساخته‌ام

**الهی اسد آبادی :**

از دوریت ای‌تازه گل باغ‌مراد　　چون غنچهٔ‌چیده‌خنده‌ام‌رفت زیاد

ایضاً

گریان چوپیالهٔ پرم درکف مست　　نالان چو سبوی خالیم در ره باد

ایضاً

دردوستی‌چو شمع زجانم‌دریغ‌نیست　　سرگرم‌دوستانم‌و با خویش‌دشمنم

**فضل بن عیاض** که از معروفین زمان خویش بوده حکایت میکند که روزی درویشی توانگر ولی علی‌الظاهر تنك‌دست ریسمانی ازعیال خویش برداشته آنرا بیکدرم بفروخت و خواست که در وجه قوتی صرف کند دو شخص را دید که با یکدیگر بشدت منازعه میکنند پرسید که‌سبب‌این منازعه وشورش‌چیست گفتند بجهه‌یکدرم این شورش برپا کرده‌اند باخود گفت من‌این یکدرم‌را بایشان‌دهم تااین شورش‌وخصومت‌رفع‌شود پس‌دل بر گرسنگی نهاده‌و بواسطه یکدرم که داشت آنهمه منازعت، را رفع کرد پس با دست تهی و دلی برخون بخانه آمد و صورت حال با عیال خویش شرح داد وزنش‌هم بروی اعتراض نکردسهل است روی خوش باو نشان داد که خوب کرده نفاق‌را برطرف‌نمودهٔ زن خانه را گردش کرده از اثاث خانه پارچهٔ کهنه‌ای یافت وباو داد و گفت این‌را بفروش وقدری نان بخرکه سد رمق باشدآنمرد پارچه را برداشته چندانکه بازار گردانید هیچکس بخریداری آن رغبت ننمود بالاخره بمردی بگذشت که او نیز ماهی داشت که او را هیچ مشتری پیدا نمی‌شد نزدیك او آمده و گفت متاع من وتو هر دو کاسد ونارایج است بیا تا معاملهٔ کاسد باکاسد نمائیم آنمردراضی شد مبادله نمودند ماهی راگرفته بخانه در آمد وعیال او باصلاح آنماهی شروع کرد چون شکمش را بشکافت در دانهٔ دری یافت بشوهر خود داد شوهرش گفت‌من دوستی دارم که صداقت‌او برمن معلوم گشته پیش اوآورد آنشخص گوهر فروش‌وگوهرشناس معروفی بود آن شخص مروارید را بسی تعریف نموده و بالاخره بصدوبیست هزار درهم بفروخت و دوازده

بدره که درجیب داشته هزار درم از آن بوی داد با کمال خوشحالی بخانه برد چون قدم در خانه نهاد سائلی بردر آواز داد که از آنچه خدایتعالی شما را نصیب داده است مرا قسمتی دهید آنمرد سائل را آورده و آن دوازده بدره را پیش او نهاد و گفت خدایتعالی این بدره ها را امروز بمن عطا کرده است همه را بتو بخشش کردم آنسائل کیسه ها را برگرفت و گامی چند برفت پس باز گشت و گفت من درویش و فقیر نیستم مرا خدایتعالی نزد تو فرستاده تا ترا خبردار کنم در مقابل آن یکدرم که از راه اخلاص بجهة رضای خدایتعالی دادی و خصومت از میان دو مؤمن بسبب آن برگرفتی خدای متعال ترا اینهمه عوض کرامت فرموده که یکی از بیست است نوزده قسمت دیگر را بآخرت تو نگاهداشته است .

**مسعودی** در اثبات الوصیه نوشته خداوند دین خویش را از اول دهر الی آخره بهزار تن نصرت فرموده سیصد و سیزده نفر اصحاب لوت بودند (این لفظ با تاء منقوط نوشته شده بود) و سیصد و سیزده نفر اصحاب بدر و سیصد نفر اصحاب قائم بود (ع) و شصت و یکنفر از اصحاب سیدالشهداء (ع) و اصحاب قائم تمام از عجمند که بر ابرها سوار میشوند و ایضاً مرویست ثلث از انصار قائم عجمند و ثلثی عرب و حضرت نبوی فرمود : **لیضربنکم الاعاجم علی هذاالدین عوداً کماضربتموه علیه بدواً** یعنی چنانچه در اول اسلام بر سرهای عجمها زدید تا ایمان آوردند زمانی بیاید که عجمها برسر شما بزنند که ایمان آورید .

**فقرهٔ ذیل** چون در کتاب اصول کافی است و بصحت آن اعتقاد کامل هست معهذا این مختصر را می نویسم که شخصی غالباً خدمت حضرت رسول (ص) شرفیاب میشد زمانی شرفیابی او دیر گردید روزی او را ملاقات فرمودند حضرت پرسید چرا ترك مراوده کردی عرض کرد بواسطهٔ ناخوشی و فقر و پریشانی .فرمود نمی خواهی بتو تعلیم نمایم دعائی که فقر و ناخوشی را از تو دفع کند عرض کرد بسیار خرسند میشوم فرمود بخوان **لاحول ولا قوة الا بالله توکلت علی الحی الذی لایموت والحمدلله الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولداً ولم یکن له شریك فی الملك ولم یکن له ولیّ من الذل وکبره تکبیراً** زمانی نگذشت آنمرد خدمت حضرت رسول آمد عرض کرد قداذهب الله عنی السقم و الفقر .

**در اکثر کتب** حتی در ابواب الجنان هم مینویسد سلطان محمود غزنوی وقتی بملازمان درگاه امر داد که تتبع احوال مردمان نموده که کسی را از همهٔ مردم احمق تر باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت مأمور و پراکنده شده در جستجو بودند روزی شخصی را دیدند بر شاخی از درخت نشسته تبرزینی در دست بر بن آنشاخ میزد که آنرا قطع نماید دیدند که اگر آنشاخ بریده شود آنشخص از بالای درخت افتاده وهلاك خواهد شد.

**همگی** ایشان متفق گشتند که از وی احمق تر کسی پیدا نخواهد شد او را بخدمت سلطان برده و قضیه را ذکر کردند آنشخص گفت از من احمق تر سلطان است که بتیشهٔ

**تعدی** و ظلم رعیت خود را که **بیخ درخت دولتند قطع** کنند .

رعیت چو بیخ است سلطان درخت | درخت ای پسر باشداز بیخ‌سخت
کسی که جفا و ستم می کند | یقین‌است که او بیخ خود می کند

**میرزا محمدرضی** :

باغ را از رخنهٔ دیوار می‌بینم مباد | باغبان تا درگشاید موسم گل بگذرد

**ایضاً** :

تاك را سیراب کن ای ابر نیسان‌زینهار | قطرهٔ تا می‌تواند شدچرا گوهر شود

**طاهر** :

از فریب باغبـان ایمن مشو ای‌عندلیب | پیش‌ازین منهم‌درین‌باغ آشیانی‌داشتم

**ثنائی** :

زمان بی‌مهرو گیتی‌دشمن‌ودلدارمستغنی | مرا بر آرزوهای ثنائی‌خنده می‌آید

**اقدسی** :

بپای ناقه خروشان دل شکستهٔ کیست | که این صدا بصدای جرس نمی‌ماند

**ایضاً** :

زغمت جهان چنان شدکه صبا نمیتواند | به‌تبسم نهـانی لب غنچه باز کردن

**عاشقی** :

زینسان‌که خاك‌درشب هجرت بسر کنم | مشکل‌که روزحشر سرازخاك بر کنم

**نوشته‌اند** یکی از امرای عرب پیوسته اموال رعیت خودش را بظلم و تجبر اخذ می کرد و بدینواسطه آنها که میتوانستند از مملکت او در رفتند باقی مانده هم با منتهای پریشانی امرار عمر میکردند یکی از خیر خواهان دولت بامیر گفت سبب این رفتار خشن چیست؟ رعیت‌پراکنده ومملکت روی به‌حرابی‌گذاشته و میترسم آخر کار بقسمی پریشانی روی دهدکه جبرانش امکان نپذیرد. امیر احمق در جواب‌اینمردخیرخواه گفت:اجع کلبك یتبعك.سك‌خود راگرسنه‌دار تا از دنبال تو در آید چون رعیت محتاج وپریشان باشدبهتر اطاعت مینمایند بـالاخره مردم شهر اجماع نموده و بر وی شوریده و از سریر دولتش کشیدند و او را بوضع دلخراشی کشتند.یکی از حکما بر وی گذشت‌و گفت:ربما اکل الکلب صـاحبه اذالم‌یشبعه .

**و باین سخن** نزدیکست آنچه ابوالعباس طوسی بـه‌ابوجعفر منصوردوانیقی گفت در وقتی منصور لشگری بجائی می‌فرستاد و سالار آن‌لشگر را سفارش‌مینمود که:اجع کلبك یتبعك.یعنی لشگر راگرسنه ومحتاج باید داشت‌تامطیع شود تاسك راگرسنه میسازی از پی تومی‌دود ابوالعباس گفت‌میترسم‌آن هنگام‌شخص‌دیگری بآن‌سك نانی بنمـاید و تراگذاشته دست بدنبال اوگذارد در جامع الاخبار است‌که حضرت رسول‌اکرم فرماید : **اربعة لا ترد لهم دعوة وتفتح لهاابواب‌السماءوتصیرالی‌العرش.دعاءالوالدلولده. والمظلوم**

**علی من ظلمه. والمعتمر حتی یرجع. والصائم حتی یفطر**. دعای پدر برای فرزند. دعای مظلوم برای ظالم. دعای عمره گذار تا از حج مراجعت کند. دعای روزه‌دار تاوقتی که افطار کند.

**کمال خجندی :**

حلال باد می‌خلد و حور زاهد را / که واگذاشت برندان شراب‌وشاهدرا
عجب که شحنه نگشت از امام‌ماواقف / که خرج کرد بمی وقفهای مسجد را

**فدائی لاهیجی :**

از دار بقا فتاده در دار عذاب / آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نیست اگر / او از پی‌دانه رفت و من از پی آب

**مراد قزوینی :**

عمری بدر صومعهٔ شیخ نشستیم / جز غیبت رندان نشنیدیم کرامت

**مهدی عرب جبل عاملی :**

الا یاایها الساقی ادر کأساً و ناولها / خمارالبادة الدوشینه گشتی اهل محفلها
بزورالگریه مارفتی الی عندالنکار آخر / رقیب‌الغرس ماندی عاقبت کالخرّ فی گلها
شخوبی لو علی‌رغم‌الرقیبان میشوی‌امشو / علی گردن نما دستین ما هر دو حمایلها

**مکتبی شیرازی :**

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش / ما که‌چون‌دل‌دشمنی‌داریم درپهلوی‌خویش

**دستور الوزراء** خداوند حکیم حضرت سلیمان را فرزندی کرامت فرمود که یك چشم ویك گوش ویك‌دست‌ویك‌پاداشت‌از اینجهة اندوه تمام برضمیر آنحضرت استیلا یافت در خلوتی که غیر مادر فرزند و آصف برخیا کسی حاضر نبود باظهار اینمعنی زبان گشود آصف گفت بیائید تا هر کدام از ما آنچه در خاطرمحزون داریم و جز عالم السّر و الخفیات احدیرا بر آن اطلاع نیست ظاهر کنیم وصحت این کودك مسئلت نمائیم شاید که قادر بیچون مسئلت ما را باجابت مقرون گرداند وهمه این حدیث را قبول نموده نخست‌سلیمان(ع) گفت الهی تو میدانی که باوجود اینمقدار اسباب عظمة وحشمت که بمن ارزانی داشتهٔ از دو کس که نزد من می‌آیند و یکی سیبی برسم تحفه می‌آورد و دیگری تهی دست می‌آید صاحب سیب بیشتر و بیشتر منظور نظر محبت من میگردد خدایا اگر در این قول صادقم شفای خویش از اینفرزند دریغ‌مدار همانساعت حضرت واهب‌العطایا چشم و گوش دیگر بدان‌پسر کرامت فرمود بعد آصف گفت یارب تومیدانی که من چند نوبت از سلیمان استدعانمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد ودراین التماس دل من با زبان من‌موافق نبود اگراین سخن راستست نظر مرحمت شامل حال این طفل‌گردان خدای تعالی دستی دیگر بدان پسر ارزانی داشت پس مادر پسر گفت خدایا ترا معلوم است با وجود آنکه حضرت سلیمان بـا اینهمه مکنت وشوکت شوهر من است هر کس را از وی جوانتر می‌بینم تمنا میکنم که آن کس شوهر من باشد اگر این سخن صدق است صحت کامل نصیب فرزند من کن خداوند پای دگر بدان پسر عطا فرمود چون پسر سلیم الاعضاء گشت محبتی مفرط ازوی بردل‌سلیمان

استیلا یافت خاطرش بدان توجه نمود که تربیت و کفالت آنرا شخص دانا متعهد گردد به روایت بعضی از مؤرخان جمعی از جنیان نزد سلیمان آمده محافظت آنمولود را التماس کردند ملتمس مقبول افتاده اینصورت مستحسن درگاه احدیت نشد لاجرم ملك‌الموت باذن حیّ‌لایموت روح آن نورسیده را قبض فرموده بدنش‌را بر کرسی سلیمانی انداخت‌فذلك‌قوله تعالی والقیناعلی کرسیه‌جسداً. وهو جسدولده‌المیت.

# تتمة المنتهی

سفرای حضرت حجةالله علیه الصلوة والسلام که مرجع وملاذشیعه بودند چهارنفر بودند.اول ایشان شیخ‌اجل سعید ابوعمر عثمان‌بن سعیداسدی‌است که حضرت‌هادی (ع) نص بر عدالت‌وامانت‌او فرموده وهم‌شیعیا نرافرموده بود که آنچه‌اومیگوید حق‌است وازجانب‌مامیگوید و از پیش‌وکالت‌ونیابت‌از عسکرین‌علیهماالسلام‌داشته قبرش‌در بغداداست. دوم‌ابوجعفرمحمدبن عثمان‌بن‌سعید رضی‌الله‌عنهماست که‌قائم‌مقام پدر بزرگوارخود گردید بنص‌او از جانب حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام و بعد از فوت پدرش حضرت نامه‌ای برای‌اومرقوم فرمودند مشتمل بر تعزیت والد او وذکر سعادت و صلاحیت او آنمقام رفیع را. وچندین توقیع شریف از ناحیهٔ مقدسه مشتمل برسعادت او برای شیعیان بیرون آمد اجماع شیعه بر عدالت ونیابت او منعقد شده‌بود وکرامات و خوارق عادات ازّ او ظاهر میشد و میفرمود بخدا سوگند که حضرت‌صاحب‌الامر(ع)هرسال‌در موسم حج در مکه و مشاعرحاضر میشود و مردم رامیشناسد و مردم او را می‌بینند ونمی‌شناسند و روایت شده که محمدبن عثمان روز فوت خود را بمردم خبر داد و قبری برای خود ساخته و نقاشی را امر کرده بود که در مساجد آیات قرآنی و اسماء ائمه علیهم‌السلام نقش کنند که او را تکیه‌گاه او قرار دهند و روز فوتش‌مطابق‌شد با همان روزی که خبر داده بود وسال وفاتش سنه (۳۰۵) یا سنه (۳۰۳) بوده و قریب به پنجاه سال باین منصب عظیم مفتخر بود قبرش در بغداد نزدیك دروازهٔ سلمان در میان قبرستانست باقبهٔ‌عالیه‌وفعلا در آنجاها معروفست بشیخ خلانی. سوم شیخ‌ابوالقاسم حسین‌بن روح است که‌از طایفهٔ جلیلهٔ نوبختیین است که پیوسته‌آنطایفهٔ‌علما ومتکلمین و صاحب تألیف بوده‌اند و بعد از فوت محمدبن عثمان تاج نیابت برسرگذاشت و زیاده از بیست ویکسال مشغول بامر سفارت بود و مرجع‌امور شیعه بود در سنه (۳۲۶) برحمت‌ایزدی پیوست‌قبرش در بغداد در آخر کوچه ایست که از وسط بازار عطاران راه اوست و در میان خانه واقع است بایست استیذان کرده و داخل شد هنوز اهل خیری پیدا نشد این‌خانه را بخرد وصحن مختصری با چند ایوان و حوضی بسازد که منافع خیریهٔ آن احصاندارد . چهارم شیخ معظم علی‌بن محمد سمری است که قائمقام حسین‌بن روح شد و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمهٔ شعبان سنه (۳۲۹) برحمت الهی واصل شد و آن سال تناثر نجوم بود و ابتدای غیبت

کبری شد قبرش در بغداد نزدیك قبر شیخ کلینی است .

**فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات الآیه** در خبر است که یکروزسائلی بحضور حضرت رسول اکرم (ص) آمد و از آنجناب چیزی خواست آنحضرت فرمودبنشین تاخدای تعالی عنایتی فرماید فی‌الحال مردی آمدو کیسه‌ای‌پیش آنحضرت بنهاد و عرض کرد این چهار صد درهم است قبول فرما و بمستحق بده آنحضرت فرمود ای سائل برگیر که این چهارصد دینار است آنمرد گفت یا رسول‌الله‌دینار نیست درهم است‌آنجناب دیگر باره‌فرمود برگیر که چهارصد دینار است مرد عرض کرد این درم است دینار نیست آنحضرت با حالت خشم فرمود : **لاتکذبنی فان‌الله صدقنی** مرادروغزن‌مکن‌خدایتعالی مرا راستگوفرموده آنگاه‌کیسه را بگشاد و بریخت چهارصد دینار بود آنمرد باتعجب عرض‌کرد قسم بخدائی که ترا بحق بر مخلوق فرستاد که من درم در این‌کیسه گذاشتم. فرمود راست میگوئی و لیکن چون بزبان من چهار صد دینار برفت خدایتعالی درم را درکیسه مبدل بزر گردانید (اینجا اشارتی است و شیعه رادرآن اشارت بشارتی و آن این است که اگر خدایتعالی به موافقت‌گفتار رسول خود درم را درکیسه مبدل بزرگردانید عجبی نیست که برای موافقت گفتار خودکه فرموده: **فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات. سیئات‌ترا** در صحیفه مبدل بحسنات فرماید .

**این بشارت** را نیز بگویم : خدایتعالی می‌فرماید : **ومن‌لم یجعل‌الله له نوراً فماله من‌نور الآیة** .

در خبر معتبری است که از حضرت رسول (ص) پرسیدند که روز قیامت امت تو از صراط بآن باریکی چگونه میگذرند ؟فرمود امت از روی صراط در تاریکی قیامت بنورعلی(ع)میگذرندوعلی هم بر صراط بنور من میگذرد و من بنور خدایتعالی میگذرم و نور امت **از** نور علی است و نور علی از نور من و نور من از نور خدایتعالی وهرکه‌بما تولی نکند او را نور نباشد **ومن‌لم یجعل‌الله له‌نوراً فماله‌من‌نور**.

**یوم ندعوکل اناس بامامهم الآیة** از حضرت علی بن‌موسی‌الرضا (ع) مرویست که فرمود روزی مردی بنزد من آمد وگفت یا بن‌رسول الله من ترا وپدران ترا دوست‌دارم بنحویکه بجهة احسان نیفزاید و ببدی کم نشود آیا فردای قیامت مرا سود دارد؟گفتم بلی که مرا روایتی است از پدرانم از زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین علیهم‌السلام که او فرمود : روز قیامت‌بنده‌ای‌را ازشیعهٔ ما بیاورند که از دنیا رفته باشد علی‌اسوءالحال و حسابش را برآرند حقتعالی فرمایدکه او را بدوزخ ببرند اوگوید بارخدایا مرا وسیلتی هست بنزدتو. گوید آنوسیلت چیست‌گوید دوستی محمد و آل‌محمد (ص) حقتعالی فرماید : **نعم الوسیلة** میفرماید او را به‌بهشت ببرند آنمرد چون این بشنید افتاد و از هوش برفت‌ازاین بشارت و میگفت: یوم ندعو کل اناس بامامهم. دیدند از حرکت افتاد بعد معلوم شد که از دنیا برفته .

**ونتزل من القران ماهوشفاء و رحمة للمؤمنين** وجه تشبیه قرآن به شفاء چند معنی دارد یکی آنکه بر دست آنکس که ظاهر شد دلیل نبوت وصدق او گردید تا مردم از ضلالت بواسطه او هدایت یافتند و خلاصی که چون بیمار ازعلت‌شفاء یابد. وجه‌دوم آنکه در او ادلهٔ واضحه ایست که صاحب شك و شبهه چون در او نظر کند شك او زایل میشود چون خدایتعالی شك و نفاق را به بیماری تشبیه فرموده **فی قلوبهم مرض** ای شك ونفاق ادله را تشبیه کردن بشفاءاحسن وجه است . وجه سوم اینست که مردم باوتبرك کنند واستشفاء نمایند بجهة آنکه اخباری وارد است که از جملهٔ نامهای فاتحةالکتاب یکی سورة‌الشفاء است صادق (ع) فرمود : هر که را بیماری باشد باید که بامداد چون نماز تمام کند هفتدفعه الحمد بخواند و باو بدمد اگر به نشود روز دیگر هفتاد بار بخواند من ضامن هستم‌بشفا الا بیماری کـه اجل او در آن بود حضرت رسول فرمود: **القران هوالدواء**.ولی قرآن شفاء ورحمت است مؤمنان را وخسارت وزیانست کافران‌را

**قال‌الله تبارك و تعالی ویسئلونك عن‌الروح قل الروح من‌امر ربی‌الآیه**

در تفسیر این آیهٔ شریفهٔ روایت‌کرده جماعتی از جهودان‌گرد آمدند و قریش راگفتند از محمد (ص) سؤال نمائید:

**که‌روح** چیست ؟

**و از جماعتی** که در اول زمان مفقود شدند ؟

**و از مردی** که بشرق و غرب جهان برسید ؟

اگر از همهٔ اینها جواب گوید پیغمبر است و اگر نتوانست جواب گوید مسلماً پیغمبر نیست آمدند وازآنجناب‌این‌ها را پرسیدندخدایتعالی‌در باب‌مفقودان‌اول‌زمان‌این‌آیه‌را فرو فرستاد **ام حسبت أنّ اصحاب الکهف والرقیم کانوا من‌ایاتنا عجباً**ودر باب‌آن مردی‌که بشرق و غرب جهان رسید **ویسئلونك عن ذی‌القرنین الی آخر الآیه** و در خصوص روح این آیه فرو فرستاد **ویسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من امر ربی**

**میر داماد مرحوم** :

حاجتی نیست خط برون آری　　　هیچکس منکر جمال تو نیست

**لاادری** :

قدخم وموی سفیداشك دمادم بر جیب　　　تو بدین‌هیئت اگر عشق‌نورزی‌چه‌شود

**وأذکر فی‌الکتاب ادریس‌الخ** مرویست که هر روز چندان عبادت از آنحضرت بآسمان میبردند که از تمام اهل زمین آنقدر میبردند فرشتگان در تعجب مانده بودند ملك الموت آرزوی دیدار او کرد از خدایتعالی درخواست نمود که بزیارت او برود خدایتعالی او را دستور داد بصورت آدمی مصوّر شده بحضور او آمده و بر وی سلام کرد قدری مصاحبت نمود و چون ادریس صائم‌الدهر بودی وقت افطار رسید او طعام نخورد سه شب

همچنین بود ادریس از این فقره درتعجب بود. فرمود: مرا بگوی تو کیستی جواب‌دادملك الموتم از خدای دستور خواستم تا با تو مصاحبت نمایم لهذا مأذون شدم اکنون که‌مصاحب شدم مرا بتو حاجتی است عرض کرد حاجت تو چیست گفت مرا قبض‌روح کن خدایتعالی‌وحی فرمود او را قبض‌روح کن ملك‌الموت قبول نمود و قبض‌روح او نمودخدایتعالی اورازنده کرد بعداز قدری ساعت عرض کرد چرا قبض روح خواستی و فایده در این چه بود گفت بجهة اینکه‌سختی مرك بچشیده باشم آنکه‌گفت مرا آرزوی دیگر هست اینست‌که مرادر آسمان ببری تا آسمان بنگرم خدایتعالی دستور داد ملك‌الموت‌اورا برگرفت بآسمان‌برد و در آسمانها بگردانید و او را بتماشای دوزخ برد دوزخ و دوزخیانرا تماشا نمود بعد گفت مرا بتماشای بهشت ببر قبول کرد داخل بهشت‌گردانید تماشای مفصلی نمود و ساعتی درازی در آنجا نشست سپس ملك‌الموت او را گفت بر خیز تا ترا بمقرّ خودت ببرم گفت دیگر از اینجا نمی‌آیم که مرا خیلی موافق است **فتحاكما الی الله** خدایتعالی فرمود: رها کن او راکه اگر بلدات و محن دنیا بود او کاملا دیدو اگر چشیدن مرك بود دید واگر زنده شدن و مراجعت بود دید و اگر بردوزخ بایست گذر کردن بعمل آوردواگر دربهشت برجای خود بایستی برسد رسید دیگر او را رهاکن که بمقام و مستقر خود رسیده **فذلك قوله ورفعناه مكانا عليّاً**.

**عليّاً وَ اَدَبًا** در خصوص مفارقت انواع و اقسام سخنهاگفته و درها سفته‌اند که احتیاج ندارد یکی‌یکی از آنهمه سخنان‌گفتن طول دارد:

**يقولون ان‌الموت‌صعب‌علی‌الفتی　　مفارقة الاحباب والله اصعب**

حضرت‌امیردرمصیبت ومفارقت‌حضرت‌صدیقهٔ کبری فرموده : **فراقك اعظم‌الاشياء** الی آخر احتیاج بمکررات‌نیست میتوان‌گفت فقرهٔ ذیل یکی‌ازبزرگترین سخنهاست‌که دراین خصوص گفته شده . خداوند متعال میفرماید : **هذا فراق بينی و بينك** .

**در خبر** وارد شده که از حضرت موسی (ع) سؤال کردند از شداید و مصائب دنیوی در جواب فرمود : چه شداید و مصائب بزرك در دنیا دیدم بزرگترین آنها آن بود که خضر(ع)مراگفت:هذافراق‌بینی وبینك شاعری گفته :

ان‌ّیوم الفراق قطع قلبی　　قطع الله‌قلبه یوم‌الفراق
لووجدناالی الفراق سبیلا　　لاذقناالفراق‌طعم‌الفراق
**شيئان لوبكت الدماء عليهما　　عيناي حتی توذيا بذهاب**
**لم يبلغ المعشارعن حقيهما　　فقد الشباب وفرقةالاحباب**

**در ایام** سلطنت ناصرالدین‌شاه‌سال هزار و دویست و هفتاد ونه‌شاه به‌صنیع‌الملك امر کرد شمایل مولای متقیان امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) را مطابق شرحی که در کتابهای اخبار روایت شده بسازدکه شاه آنرا **همچو** تمثال زینت سینهٔ خود قرار دهدصنیع الملك تمثال مبارك شاه ولایت را ساخته و تقدیم نمود فردای آنروز شاه بسلام‌نشست‌وآن

تمثال را در سلام بگردن آویخت و همگی پای تخت شاه را بوسه دادند. تمثال نام برده با یك بستهٔ تربت که خود شاه از سرداب حضرت سیدالشهدا حسین بن علی (ع) بیرون آورده بود همیشه در یك جعبه و سپرده بصندوقخانهٔ همایون بود شب اول هر ماه جعبهٔ مزبور را میآوردند و شاه پس از دیدن هلال ماه آن تمثال را زیارت میکرد.

**پرویز** بهر بزمی زرین تره گستردی　　　کردی زبساط زر زرین‌تره را بستان

**زرین‌تره** یکقطعه قالی زمینه سفیدی است که صنعت‌گران ماهر ایرانی طی سالهای دراز بافته بودند این قالی با نقش و نگار خود که آمیخته بجواهر هفت‌رنك بود فضای باغی را نشان میداد که برك درختانش از زمرد سبز وگلها و شکوفه‌های آنرا باز برجد کبود و یاقوت سرخ و عقیق‌زرد و مروارید سفید درآمیخته باشند . این فرش هفتاد و پنج گز طول وسی‌وپنج گز عرض داشته و پس از غلبه اعراب در مدینه بامر خلیفه دوم قطعه قطعه شده و هر قطعه آنرا که چهارانگشت بیش نبود بازرگانان یهود بسیصد اشرفی طلاخریداری می کردند.

**لاادری** :

سادات اشرفند بود قدرشان جلی　　　آل پیمبرند و جگر گوشهٔ علی
بررویشان نظرمکن ازروی جاهلی　　　الصالحون لله و الطالحون لی

**ایضاً** :

من مست وتو دیوانه ماراکه برد خانه　　　صدبار تراگفتم کم زن دوسه پیمانه
جانا بخرابات آ تالذت جان بینی　　　جانراچه خوشی باشدبی‌صحبت جانانه
تو وقف خراباتی خرجت‌می ودخلت‌می　　　زینوقف بهشیاران مسپار یکی دانه
ایلولی بربط زن تو مست تری یا من　　　ای‌پیش‌توچون‌مستی افسون من‌افسانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم　　　هریك بتراز دیگر شوریده ودیوانه

**از جمله** فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است:ای کمیل مزیت علم برمال آنست که تو باید مال را حراست نمائی در صورتی که علم ترا حراست مینماید وآنجناب‌را در تربیت فرزندان پندی دارد که همیشه تازه است .

**میفرماید** فرزندان خود را بغیر آداب خود بار بیاورید **فـانهم خلقوالزمان غیر زمانکم .**

**داستان‌عجیب** خواجه نصیرالدین دریکی ازسفرهای خود بمشهدهنگام‌شب بآسیائی رسید وبهمراهانش گفت‌خوبست شب را در اینجا بگذرانیم و به‌آسیابان دستور داد رختخواب او را بیرون از آسیا بگسترد آسیابان گفت خوبست امشب داخل آسیا بخوابید شاید نیمه‌شب باران ببارد خواجه ازگفته آسیابان به‌اندیشه فرورفت و سپس بمحاسبات نجومی پرداخت وضع کواکب هیچ نشانهٔ کـه دلیل باریدن باران باشد نشان نمیدادند خواجه با خیال راحت در بیرون از آسیا خوابید نیمه‌شب باران سختی گرفت بطوری که خواجه مجبور شد شخصاً رختخواب خود را بدوش گرفته بدرون آسیا برود.صبح شدخواجه از آسیابان پرسیداز کجا

فهمیدی که دیشب باران می‌بارد آسیابان گفت سگی دارم که همیشه قبل از باران بدرون آسیا میرود و تا هوا خوب نشود بیرون نمی‌آید و امشب هم هنگام غروب بدرون آسیا رفت و خوابید خواجه نصیرالدین گفت بعد از کسب اینهمه فضایل شعور سگی را هم دردنیا نیافتم.

**مؤلف گوید** کیفیت ولادت حضرت رسالتمآب محمدی (ص) دریکی از جراید محلی دیده و دوست داشتم بملاحظه قارئین کرام برسانم:

**صبح** یکی از روزهای ماه آخر پائیز و پانصد و هفتادمین سال میلادمسیح بود که شیخ حرم یعنی شریف مکه عبدالمطلب زیر سایهٔ دیوار کعبه روی حصیری نشسته بود چند نفری از اعیان شهر بافاصله کمی که نشان ادب و احترام است اطراف او دیده میشدند عبدالمطلب میگفت آری این لطف و عنایت پروردگار بود که نمیخواست خانه‌اش را بدست پلید ابرههٔ حبشی و سپاه صدهزار نفری سیاه او تباه شود و این یادگار سه‌هزار سالهٔ جد امجد ما ابراهیم خلیل از میان برود این بیماری آبله خواه از حملهٔ مرغان ابابیل و یا از خوردن آبهای گندیدهٔ راه‌بجان این سیاهیان افتاده باشد موجب شکرانه است ما هم بیش از این نمیخواستیم و جز این انتظاری نداشتیم که خداوند میهن ما و خانهٔ خود را ازدست بیگانگان برهاند جا دارد تاریخ این سال و این ماه را بدرستی ضبط کنیم و آنرا بنام اینکه سردار حبشی فیل سوار برای تسخیر مکه آمده و خدایش او را باهمان فیل فراری‌و متواری و نابود ساخته **عام الفیل** بخوانیم و وقایع خود را بموجب آن ثبت کنیم در این گفتگو بودند که غلام سیاهی شتابان فرا رسید و گفت مولای ما را مژده باد طفلی که در انتظارش بودیم امروز از **آمنه** متولد شد پسری است که از هرجهة سیمای پدر شادروان خود عبدالله را دارد و او را قثم نامیده‌اند اسم عبدالله سید قریش راکه همیشه بیادتاکامی او بود بی‌اختیار تکان داد ولی خود راگرفت و بیدرنك رو بخانهٔ آمنه رفت همینکه بدانجا رسید و گفت فرزندم را بدهید به بینم به به‌مبارکست آمنه‌مبارکست اینطفلی که من می‌بینم طفلی عادی نیست چشمهای فروزان وروی درخشان و فروغ پیشانی گشادهٔ او نشان میدهد که روزی آیتی از آیات خداوند بشود و شأن بزرگی در عالم پیدا کند او را باید باجان و دل نگاهداشت و برای اینکه در نزد خالق و خلق پسندیده و ممدوح باشد او را محمد و محمودش بخوان آمنه باصدای لرزانی که آمیخته بخوشحالی و ضعف بود گفت عموجان درست فرمودیداین پسر شأن بزرگی خواهد داشت و من هم بیش از آمدنت در بین خواب و بیداری دیدم فرشته‌ای اورا در بغل‌گرفته ومیبوسد و میگوید آمنه‌این مصطفی برگزیدهٔ خداست اوراا حمد (پسندیده‌ترین شخص‌عالم) نام ده و هیچگاهش قثم مخوان باری عبدالمطلب بزنهای بنی هاشم که برای پرستاری آمنه از سرشب آمده بودند سفارشهائی کرد آمنه گفت عموجان نگران من نباشید من درزایمان‌این‌بچه هیچ دردوزحمتی احساس نکردم در آنحال مثل‌این بودم که بخواب خوشی رفته باشم دو نفر بانوی محترم و زیبائی دیدم که یکی از آنها بمن گفت من آسیه زن فرعونم و دیگری گفت من مریم دختر عمرانم ما هر دو برای پرستاری

تو آمده‌ایم و پس از فارغ شدن دیدم یك کبوتر سپیدی با نوك زمردین و بالهای طاوسی برّاق بمن نزدیك میشود و پرهای خود را که از ابریشم نرم‌تر است بمن میمالد ومرا راحت وآرام میسازد عبدالمطلب تبسم‌کنان خداحافظی کرد و رفت تا این مژده را بکسان دور ونزدیك خود برساند همینکه بمیدانگاه کعبه رسید دیدعربی مردم‌را جمع کرده میگویددیشب در مکه چه‌خبر بود گفتند هیچ مگر خبری شنیدی؟عرب گفت واقعاً در بیابان اسراری دیده میشود که در شهر اثری از آنها نیست دیشب مکه در خواب بود ولی چشمانش بیدار بود و نور افشانی میکرد ستارگان از فرط وجد و طربی که گوئی از همه کائنات حتی‌ریکهای صحرا مشاهده میشد در رقص بودند عمودی از نور افشان از قلب مکه بآسمان کشیده‌بود که‌هرچه‌سعی کردم‌انتهای‌او را به‌بینم میسر نشد و مثل این‌بود که گوینده‌ای ازغیب باآهنك روح نوازموزونی میگوید امشب آمنه همسر عبدالله پسر عبدالمطلب فرزندی محمد (ص) نام میزایدکه : **خلق آدم معرفت شیث شجاعت نوح سخای ابراهیم زبان اسماعیل رضای اسحق فصاحت صالح مژده گانی یعقوب باجمال یوسف بردباری موسی طاعت یونس صبر ایوب جهادیوشع صوت داود محبت‌دانیال وقارالیاس عفت یحیی زهد عیسی** در وجود او جمع شده است این حرفها را عبدالمطلب باخُرسندی و اعجاب میشنید پیش خود حسابها و امیدهای بزرگی از وجوداین فرزند و قدوم او مینمود و باخویشتن می‌گفت لابد خدا خواسته که سعادت عرب و بشر را با اینفرزند محقق فرماید .

و بعضیها نوشته‌اندکه در همان‌شب خسرو انوشیروان‌بخواب‌دید خورشید در تاریکی شب از سوی باختر **سرزمین حجاز** طلوع‌کرد از یك نردبان چهل پلهٔ که بکیوان می‌پیوندد‌بالا میرود این خورشید درخشان فضای تاریك جهانرا در همه‌جا روشن ساخته جز کاخ او که همچنان در تاریکی مانده است شاه از این خواب پریشان و سخت بخود می‌پیچید که ناگاه چنان صدای مهیب از شکست طاق ایوان مدائن بلند شد بی‌اختیار از خواب برجست این خوابرا بکسی نمی‌گفت چند روز بعد خبر رسید که آتشکده پارس که هزار سال روشن بود ناگهان خاموش و دریاچهٔ ساوه‌بیجهة خشك شده بعد بزرگمهر را خواند و چگونگی باو گفت‌بزرگمهر: زمین از مهر شاه شاهنشاه آباد باد چاکر از این خواب بوی خوشی نمی‌شنود خسرو گفت منهم چنین میپندارم بزرگمهر سخن خود را دنبال کرد‌گفت مردی از عرب ظهور میکند و آئین و دستوری میآوردکه عالم را فراگیرد و تاریك ماندن کاخ و شکست طاق و خاموشی آتشکده و خشکیدن‌آب ساوه هم اشاره بدانست‌که شاهنشاه آگاه باشد و بسپاردکه مردم ایران زمین با او همراه شوند تانیکی و سروری هر دوجهان دریابند .

**در تاریخ** است که ناصرالدین شاه هم‌شاعر بود ازجمله‌اشعارش این شعرمعرو . است که در زیارت نجف‌اشرف سروده :

در حضرت توایشه معبودصفات — اسکندر ومن‌صرف‌نمودیم‌اوقات
برهمت من کجا رسد همت او — من‌خاکدرت جستم واو آب‌حیات

شاه مزبور بیکی از دختران شمیرانی علاقهٔ مفرطی‌داشت‌بطوری که‌بعداً ویرا بعقد خود در آورد ونام اصلی این دختر جیران بودکه بعداً لقب فروغ السلطنه گرفت و در جوانی فوت کرد . در اوان عشقبازی یکروز شاه این مصراع را برای جیران ساخت :

(دارم هزارقصه‌زجورت تك‌زبان) — چون قافیهٔ تك زبان مشکل بود

لذا شاه هرچه فکر کرد نتوانست مصراع دیگر را بسراید ناگزیر یکی از لله‌ها را بدنبال شوریده شاعر فرستاد شوریده بحضور رسیده وتعظیمی کرد شاه گفت دنبال‌این مصراع‌را بگو: دارم هزار قصه‌زجورت تك‌زبان شوریده که از اینمصراع‌ناجورو کم‌وزن بفکر فرو رفت بعدگفت : **فبای‌الاء ربکماتکذبان** هردو بی‌اختیار خنده کردند. **تفریح** روزی مظفرالدین‌شاه بمسجد شاه رفت در سکوت محض که شاه ازشبستانها بازدیدمیکرد یکی از همراهان سرفهٔ شدیدی کرد سلطان یکه خورد و برگشت و پرسید چه‌بود؟ آنمرد که از نوکران درباری بود تعظیمی کرد وگفت‌قربان فدوی بودم و سرفه عرض کرده‌بودم مظفرالدین شاه‌اخمها را درهم کرد وگفت **کپك‌اوغلی**مسجدجای اینکارها نیست. نوشته‌اند همان پادشاه مزبور در فوق در سال هزار و دویست و هشتادوهفت‌هجری‌قمری بکربلا رفت کامران میرزا نائب‌السلطنه مسئول ادارهٔ امورکشور بود و در غیبت شاه نان‌که منی‌شش شاهی بود منی بیك قران رسید و جنس آن نیز نامرغوب شد در نتیجه مطربهای طهران آهنگی در شور ساخته ودرمجالس‌میخواندند:شاه کج کلارفته کربلا گشته‌بی‌بلا نان‌شده گران یکمن یکقران ماشدیم اسیر ازدست‌وزیر ازدست وزیر .

صورت کاغذی‌است‌که شخصی بمحبوبه‌اش نوشته: خانم عزیزم توزن نیستی‌دام‌دلها هستی چاهی هستی عمیق ومخوف که‌در راه دلهای زیباپرست‌کنده شدهٔ چاهی زیباوفریبنده ساحلی هستی که کشتی قلب مرد را بسوی خود میخوانی تا خردکنی وهر تختهٔ شکسته را بکناری اندازی یا بدست امواج بی‌پایان سپاری یك‌کوه یخ‌هستی که‌رویش برف تازه‌نشسته وکشتی را غرقه میسازد مردی نیست‌که بدام تو افتد ونابود نشود ایلعبت طنّاز ایکاش‌هم اکنون‌در جوار تو بودم تا در دریای عشقت غرقه میشدم وکمندگیسویت مرا نجات‌میداد

چهارچیز که‌اصل فراغتست ومنال — میرزدآن‌بچهار دگر در آخرحال
گنه‌بشرم ملامت عمل‌به‌خجلت‌عزل — بقا بتلخی مرك وطمع بذلّ سؤال

**اثیرالدین**

مرا روزی گریبان چاك‌کردند — که آنچاك گریبان آفریدند
جهان آنروز برگردید ازمن — که آن‌برگشته مژگان‌آفریدند

پریشان خاطرم کردند روزی	که آنزلف پریشان آفریدند

**ادیب الممالک فراهانی**

حسن بن علی (ع) در شب فوت پدر گفت **ومضی فی هذه اللیلة رجل لم یدرکه الاولون ولن یری مثله الاخرون قال رسول الله (ص) من اشبع جائعاً حرم الله علیه النار.**

**قال رسول الله (ص) الدنیا ساعة فاجعلها طاعة عجلوا بالصلوة قبل الفوت و عجلوا بالتوبة قبل الموت.**

**در تاریخ** است در آغاز پادشاهی نادرشاه عده‌ای از مشاهیر فارس و اصفهان سر از اطاعت او برداشتند نادر برای سرکوبی وتنبیه آنان باسپاهی گران رو بنقاط ایل نشین آورد عشائر باهم قراردادی کردند ودر کوه وبیابان بنادر وسپاهیانش راه دادند تا او بمیان خاك عشائر نشین آمد در این هنگام از اطراف وجوانب او را غافلگیر کردند وچنان شکستی بدو دادند که رشتهٔ نظام سپاه نادر از هم گسیخته وجملگی متفرق شدند نادر بناچار چند فرسنك از میدان جنك دورشد تاقوای پراگنده را جمع کند وجبران این شکست بنماید پس از آنکه مسافتی از سپاهیان خود دور شد بدهکده‌ای رسید برای استراحت خود واسبش پناهگاهی می‌جست ضمناً گرسنگی هم بر او غالب آمده هوا هم سرد شده بود بناگاه کلبهٔ کوچکی بچشمش خورد باشتاب بطرف کلبه رفت و سرزده وارد شد پیرزنی کنار تنور نشسته بود نادر خود را مهمان معرفی کرد پیرزن مطابق عادت ایرانیان ده‌نشین بوی روی خوش نشان داد و گفت : وکیل باشی قدمت روی چشم از اسب فرودآی نادر پیاده شد و گفت: ای‌مادر خوراك وخوردنی چه‌داری؟ پیرزن گفت : (نان تازه دارم وآش هم پخته‌ام که اکنون روی اجاق است) طبع نادر در آن هوای سرد به‌آش داغ متمایل شد پیرزن قدحی از آش که در حال غلیان بود باقاشقی پیش نادر گذاشت نادر مهلت نداد قاشق را از فرط گرسنگی وسط ظرف آش داغ فروبرد و فوراً بدهان گذارد دهنش چنان سوخت که چشمهایش پراز اشك شد پیرزن خنده کرد . نادرگفت : ای‌مادر بر آش خوردن من میخندی گفت نه: وکیل باشی خنده‌ام گرفت که دیدم آش خوردن وکیل باشی مثل جنك کردن نادر است . نادر گفت : چطور پیرزن گفت نادر بدون توجه به اطراف ایل یکمرتبه وسط عشائر آمد دورش را گرفتند وشکستش دادند درحالتی که میبایست ازدورو بر خاك ایل نشین شروع کند و بتدریج جلو برود تابخیال مطمئن بوسط ایل برسد تو هم همین کار رزکردی قاشق را زدی وسط ظرف آش داغ که اینطور دهنت سوخت میبایست از اطراف ظرف که خنك‌تر بود آهسته آهسته شروع کنی بدون اینکه دهنت بسوزد و اشك در چشمت جمع شود تا چند قاشق از اطراف میخوردی وسط آش هم خنك میشد. نادر ازاین سخن پیرزن باندازه‌ای متأثر شد بی‌آنکه با او حرفی زند سرش را زیر انداخته دست از آش خوردن کشید از کلبهٔ او بیرون آمد باپشت‌کار عجیبی شروع به‌تهیهٔ قوا کرد وبردشمن ظفر یافت.

**در کتابی دیدم** کشیشی وارد شهری‌شد خواست برود به ادارهٔ پست چون بلدنبود

در اثنای راه ازکودکی پرسید پستخانه کجاست کودك پستخانه را نشان داد روز یکشنبهٔ آنهفته کشیش درکلیسا بمنبر رفت چنین آغاز سخن کرد رو بمن آرید نزد من آئید تا راه بهشت را بشما نشان دهم ناگاه همان کودك برخاست گفت: آقا توراه پستخانه رابلدنبودی راه بهشت را بما نشان میدهی؟

**روزی** که یکمرد پیر هولاندی‌ذره‌بینی ساخت که باآن میتوانست‌حیوانات بسیارریز را در یکقطرهٔ حوض آب به‌بینند همه‌تعجب کردند . پنجاه سال بعد(لوئی پاستور) فرانسوی برخی امراض‌را ناشی از حملات مکروبها دانست همه‌باوخندیدند . اندکی بعد کوخ آلمانی میکروب سل راکشف کرد امروز بشرمیکروب را جزءلایتجزای‌مخلوقات کرهٔزمین وانسان وحیوان ونبات میداند ونیز درك کرده که بی‌وجود میکروب زندگی برای انسان و حیوان ونبات میسر نیست زیراکه ازهریك صدنوع میکروب شاید یك یا دو نوع در تحت‌شرایط معینی موجب تولید مرض شود و مابقی همه به ادامهٔ حیات کمك میکند و در حقیقت باعث آبادی خاك هستند.

**شخص بزرگی** گفته است : ازدواج سه دوره دارد در ششماه اول مرد میگویدزن میشنود در ششماه دوم زن میگوید مرد میشنود و در بقیهٔ مدت ازدواج هردو باهم میگویند همسایگان‌میشنوند .

**پادشاهی** عالم‌ربانی‌راگفت : مرا پندی‌ده وموعظه‌ای کن که‌بآن رضای‌خلق‌وخالق هر دو حاصل آید گفت : در روز دادِ گدایان بده تاخلق ازتو راضی باشند . ودرشب داد گدائی بده تاخداوند ازتوراضی باشد(لطائف‌الطوایف) .

**نصرةالدین کبود جامه** معروفست که چون در حضرت سلطان **تکش** او را مقصر قلمداد نمودند لهذا پادشاه امر داد که او را دستگیر نمایند وحتی فرمان داد که او را بکشند سر او را بحضور آورند تااینکه او راگرفتندوقصد قتل او راکردند و اومال‌خطیر داد که مرا زنده بحضور سلطان ببرند لهذا مؤکلان او را نکشته و او را بنحو اسارت بحضور سلطان آوردندوآنروز پادشاه جشنی‌عظیم داشت چون‌چشم او بر کبود جامه افتاد خواست مؤکلان را سیاستی کند که در انفاذفرمان اطاعت‌نکرده‌اند واورا زنده آورده‌اند کبودجامه این رباعی رابحضور سلطان عرضه‌داشت :

من خاك تو در چشم خرد میآرم  عذرت نه یکی نه ده که صدمیآرم
سرخواستهٔ بدست کس نتوان داد  میآرم و بر گردن خود میآرم

پادشاه بجهة این شعر رقم عفو بر جریدهٔ تقصیرات‌او کشید.و او رابخود نزدیك گردانیدو بوس‌بر سروروی‌او داد تمامهٔ آن مجلس از خانه و بنگاه ازآرایش‌هرچه داشت باو عطاء کرد . **(نعم‌الناصر الجواب الحاضر)** این‌رباعی هم از کبودجامه است:

**ترکی** که برخ درد مرا درمانست  او را دل من همیشه در فرمانست

بخریده‌امش بزر بصد جان ارزد　　جانی که بزر توان خرید ارزانست

**شمس الدین مسعود :**

**لطرّته و خالاه و حالی　　لیال فی لیال فی لیال**
**و منطقه و مبسمه و دمعی　　لآل فی لآل فی لآل**

**حکایت عجیب** از یکی از عرفای معروف (ابوعثمان‌حیری از معتبرین عرفای مائهٔ سوم‌هجری است)وقتی یکی از اهالی نیشابور که منکر این‌طایفه بود او را بمهمانی دعوت کرد وی اجابت کرد چون بدرب سرای دعوت کننده رسیددر بکوفت یکی از ساکنین خانه او را بدرشتی گفت که را خواهی گفت صاحب این خانه از من دعوت کرده از آنکه اجابت مؤمن از ایمانست آمدم آنشخص او را بنحوی زشت ازدر براندچندروز ازاین‌مقدمه گذشت شخصی که از وی دعوت کرده بود بنزد او رفته عذرخواهی کرده و دوباره دعوت کرد لهذا از راهی بخانه‌اش رفته در را زد باز اورابنحو زشت‌ازمقابل درراندند.غرض آنشخص امتحان این عالم بود باز دعوت کرد اینمرتبه خانه صاحب مقابل در آمده و بپای‌اوافتاده واز آنحرکت زشت اظهار خجلت وشرمساری نمود شیخ فرمود:چه‌جای عذرخواهی است .

**از یکی** از علما شنیدم که شیخ گفت‌چه‌جای‌عذرخواهی است‌از من یکی رفتارسك‌ظاهر شده سك‌را اگر بخوانی میرود اگر برانی میرود ولو هرقدر مکررشود.

باز نقل است که روزی‌در نیشابور باصحابش‌میگذشت شخصی‌از بام خانه طشتی‌خاکستر برسر وی ریخت شیخ را از اینوضع ابداً تغییری بصورتش ظاهر نشد مریدان خواستندآن شخص را تأدیب کنند شیخ آنها را منع نموده و گفت : مرا جای‌شکر است ازآنکه‌سزاوار آتش بودم خاکستر برسرم ریختند وشیخ‌از اینوضع بی‌اندازه تشکرمینمود. **قال ابوعبدالله علیه‌السلام المؤمن اعظم حرمة من الکعبة** وباز آنحضرت فرموده : **نعم‌الشیئی الهدیة امام‌الحاجة وقال علیه‌السلام تهادواتحابوافان الهدیة تذهب بالضغائن** درحدیث است وقت خوردن نوبر میوه‌ها باید گفت : **اللهم صل علی محمد و آل‌محمد وأرنی اخرها کما أریتنی اولها .**

**لاادری :**

یار مامستشرابست وفائی دارد　　ای حریفان مگذارید که‌هشیارشود

## فائدة

**دراصطلاح فقهاء** الاشهر یعنی فی‌الروایات. الاظهر یعنی‌فی‌الفتوی. **الاشبه‌یعنی‌ما دل‌علیه‌اصول المذهب. الاصح‌مالایحتمل** عنده غیرالمذکور. **الاحوط یعنی فی‌العمل.التردد ما یعارض فیه‌الدلیلان من‌غیرمرجح .**

**فائدة** عمرحضرت آدم(ع)نهصدوسی‌سال بود یکصد و سی‌سال که از عمرش گذشت

**شست** متولد شد که اعراب شیث گویند و پس از آن صد و پنج سال که از عمر او گذشت **انوش** از شیث متولد شد و نود سال که از عمر انوش گذشت **قنان** متولد شد که اعراب قینان گویند و هفتاد سال که از عمر قنان گذشت **مهلهل** متولدشد که اعراب مهلائیل گویند وشصت و پنج سال که از عمر مهلهل گذشت **یرد** متولد شد و یکصد و شصت و دوسال که از عمر یرد گذشت **حنوخ** متولد شد که اعراب اخنوخ گویند و شصت و پنج سال که از عمر حنوخ گذشت **متوشلح** متولد شد که اعراب متوشلخ باخاء معجمه گویند و یکصد و هشتاد وهفت سال که از عمر او گذشت **لمخ** متولد شد و از اینقرار حضرت آدم علیه السلام درحیات خودش فرزند هشتم خود را دید و از عمر لمخ شصت و پنجسال که گذشت حضرت آدم (ع) وفات یافت لمخ پدر حضرت نوح (ع) است هفتصد وهفتاد وهفت سال عمر کرد و ازعمر او یکصد وهشتاد ودو سال که گذشت حضرت نوح (ع) متولدشد .

**لاتقطعن یدالاحسان عن احد ... مادمت تقدرفالدنیا مجازات**
**واشکرقضاءصنیع الله اذجعلت ... الیك لالك عندالناس حاجات**

**قال اعرابی** الحظ فی الاذن للمرء لنفسه. والحظ فی اللسان لغیره.

حسن قولك لاقبل بلی ... و قبیح منك لابعد نعم

**طیئی** سمعانی گفت که طیئی نام کسی است از عرب که سلسلهٔ نسب او به قحطان میرسد وگفته‌اند سه کس از قبیله طیئی بیرون آمده که نظیرخود ندارند . **حاتم** درجود و **داود** در فقه وزهد و**ابوتمام** در شعر .

از بهر فساد وجنك جمعی مردم ... کردند بکوی گمرهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته‌اند ... فـــــی القبر یضرهم ولاینفعهم

**قال الصدوق**(ره) اعتقادنافی النبی انه سم فی وقعة خیبرفمات. وامیرالمؤمنین قتله ابن ملجم. والحسن ع سمته جعدة. والحسین قتل بکربلا. وعلی بن الحسین سمه الولید بن عبدالملك. والباقر سمه ابراهیم بن الولید. والصادق سمه المنصور. والکاظم سمه الرشید. والرضا قتله المأمون بالسم. والهادی قتله المتوکل بالسم. والحسن بن علی قتله المعتمد بالسم. فصح قولهم مامنا الاقتیل اومسموم

**تاریخ گزیده** ولقدآتینالقمان الحکمة لقمان عمزادهٔ ابراهیم خلیل (ع) است بوقتی که جهة قوم خود به‌باران خواستن بمکه رفته بود بجهة طول عمرخود ازدرگاه احدیت حاجت خواست خدایتعالی او را عمر هفت کرکس داد وبدلالت اقوال زیاد لقمان زیاده ازهزارسال عمر یافت . از سخنان اوست چهار صد هزار کلمه درحکمت جمع کردم و چهار از آنها بـر گزیدم :

بباید دانست ویادداشت ✿ فراموش باید کرد بدی که مردم باتو کند ✿
ونیکی که تو بامردم کنی فراموش باید کرد ✿ خدا را یاد باید داشت ✿
ومرك را یاد بایدداشت ✿ احمق اگرچه صاحب‌جمال باشد بااو صحبت نبایدداشت ✿

که شمشیر اگرچه خوب رخسار است زشت کردار است ✩ صحبت عالم مردهٔ جاهل را زنده گرداند چنانچه باران زمین پژمرده‌را ✩ همه باری کشیدم گران‌تر از قرض ندیدم ✩ همه لذتی چشیدم خوشتر ازعافیت ندیدم .

**قطعة**

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده ‌ ‌ ‌ حیران‌شد و بگرفت بدندان‌سر انگشت
گفتا تو کرا کشتی تاکشته شدی‌زار ‌ ‌ ‌ تاباز کجاکشته شود آنکه تراکشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن‌خلق ‌ ‌ ‌ تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت‌مشت

**نقل است** که سقراط حکیم در یکی از سفرها باتوانگری همراه شد جمعی ازقطاع طریق برایشان رسیدند مرد متموّل میگفت‌ایوای‌که اگر مرابشناسند سقراط میگفت‌ایوای اگر مرا نشاسند ازکلمات همین دانشمند است‌که از قبول کردن ازهرکه بشنوی اگر چه او بیقدر و حقیر باشد شرم مدارکه قیمت درّ ازخواری غواص نقصان نپذیرد . هرکه ترا برای تو دوست دارداو را بنوازش‌مخصوص‌گردان و گفت : اگرندانی بپرس باو گفتند از چیست هرگز ترا اندوهناك ندیدیم جواب داد برای آنکه مرا چیزی نیست‌که اگرفوت شود ازآنجهة غمناك‌شوم .

**بزرجمهر** که شیخ دانشمند معروف ووزیر انوشیروان‌عادل بود ویکی‌ازدانشمندان بزرك دنیوی است میگوید : پنج‌چیز بقضا وقدر است‌وسعی بنده درآن مفید نیست زن‌موافق خواستن وفرزند آوردن ومال‌یافتن وجاه بلندکردن وزندگانی درازیافتن وپنج‌چیز بجدّ و جهد بنده درازگردد:علم وادب وشجاعت ویافتن بهشت ورستن از دوزخ.وپنج‌چیزطبیعی است وفا ومدارا وتواضع وسخاوت وراستگوئی. وپنج‌چیز عادتی است:رفتن‌وخفتن وجماع‌کردن بول وغایط‌کردن.وپنج‌چیز موروثی است: روی خوب وخوی خوش‌وهمّت بلند ومتکبری و سفلگی. واین دانشمندگوید :که از استادم پرسیدم از خدایتعالی چه‌چیزخواهم که تاهمه چیز خواسته باشم‌گفت: سه‌چیز: تندرستی وتوانگری وایمنی .

**طنانشه :**

ای چون‌خبر فصد تو اندر دادند ‌ ‌ ‌ بر جان و دلم بار دگر بنهادند
دست توچوچشم من‌مگر عاشق‌بود ‌ ‌ ‌ برچهرهٔ تو که خون ازاو بگشادند

**عجیبة** در شهر صیداپس از نماز ظهر یکی از مأمومین برخاسته وببالای پلهٔ‌منبر بآواز بلندگفت: اهل‌مسجد بدانید که روز قبل عصای مرا در همین مکان دزدیده‌اند و من سارق را شناخته‌ام واو الان درهمین مسجد است واکنون از بردن نام اوخودداری میکنم‌و او میتواند شبانگاه آنرا ازبالای در خانهٔ من بداخل پرتاب‌کند وخانهٔ من چسبیده بهمین مسجد است واگر نیاورد فردا در همین‌جا او را رسوا خواهم کرد یکهفته بعد سایرمأمومین از وی پرسیدند که آیادزد عصای ترا آورد؟ جواب داد که فردای همانروز که در اینجااعلام

کردم هفتاد ودو عصا در خانهٔ من انداخته بودند ومعلوم شد که دزدهای درهمین یك مسجد شمارشان از هفتاد متجاوز است .

**شاطر عباس صبوحی :**

بپای زلف تو یك کاروان دل افتاده است — شبست و قافله غافل بمنزل افتاده است
صدای ناله اگر بشنوی نه از جرس است — دل من است که دنبال محمل افتاده است

**کشکول میبدی** عن الصادق (ع) عن ابیه عن علی بن الحسین (ع) عن فاطمه الصغری عن الحسین بن علی (ع) عن اخیه الحسن (ع) : قال رأیت امی فاطمة قامت فی محرابها لیلة جمعتها فلم تزل راکعة ساجدة حتی انضح عمود الصبح وسمعتها تدعو للمؤمنین و المؤمنات وتسمیهم و تکثر الدعاء لهم ولا تدعو لنفسها بشیئی فقلت لها یااماه لم لاتدعو لنفسك کما تدعو لغیرك فقالت یابنی الجار ثم الدار . باز درهمان کتاب است **حکی ان مالك الاشتر** کان مجتازاً بسوق وعلیه قمیص خام وعمامته منه فرماه بعض السوقة تهاوناً منه فمضی ولم یلتفت فقیل له ویلك تعرف من رمیت فقال لا. فقیل هذا مالك صاحب امیر المؤمنین(ع) فارتعد الرجل ومضی لیعتذر الیه وقد دخل مسجداً و هو قائم یصلی فلما انفتل انکب الرجل علی قدمیه فقبلهما فقال ماهذا الامر فقال اعتذر الیك مما صنعت فقال لا بأس علیك فوالله مادخلت المسجد الا لاستغفرنّ لك . **عن العوالم** عن حریث قال ان علیاً علیه السلام لم یقم مرة علی المنبر الا قال فی آخر کلامه قبل ان ینزل مازلت مظلوماً منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه واله. قیل لقیس المجنون انت سید العشاق فلم لا ینحلك العشق ویهدقواك فقال انی تعودته حتی صار غذاء لی والغذاء لایضر بالبدن سیما الغذاء الموافق .

**مغیرة بن شعبة** یکی از امرای بزرك عرب در صدر اسلام وخیلی هم خوش اندام بود میگوید : هیچ فراموش نمی کنم فریبی را که از جوانکی عرب خوردم باین کیفیت که دختری وجیه و ماه طلعت را که از عشق او در التهاب بودم با زحماتی موفق بکسب رضایت و قرار ازدواجش شدم جوانی نزد من آمد وباتمهید مقدماتی مرا در مورد ازدواج با آندختر افسرده و پشیمان کرد و سوگندها یاد نمود که مکرر دیده است مردی آندختر را میبوسد بالاخره قسم و ممانعت آنجوان بقدری در من تأثیر کرد که رنج هجران را بر بی عفنی ترجیح داده و از تزویج دختر قطعاً منصرف گردیدم ولکن پس از چندی همان جوان دختر ماهروی مزبور را نکاح کرد من خیلی متعجب شده چون در این موضوع با او سخن گفتم و او را بااینکه دیده است شخص دیگری بوسیده تذکر دادم خندید و گفت بلی درست است آنکسی که چندین مرتبه دختر را بوسیده پدر دختر است ومن چون گرفتار عشق دختر بودم اینحیله را بکار بردم که رقیب خود را از میدان عشق بیرون برم .

بهای بوسه بجان بسته‌اند واینهمه خلق — نمی‌خرند چرا این متاع ارزان را

**علی نقی کمرهٔ**

**در تاریخ** است در جنك جهانی در فرونت غرب سرباز ایتالیائی از فرمانده خود

درخواست کرد که دوهفته باو مرخصی بدهد بدینمضمون: کاپیتان عزیزم عیال و اولاد من همه نگران وچشم براهند که بروم یکبار دیگر مرا به بینندودر ضمن مخارجی برای گذران آنها معین کنم زیرا یقین دارم که از غایت تهی‌دستی شبانه روز با گرسنگی بسرمیبرند (فرمانده او درزیر نامه‌اش نوشت یکهفته صبر کن) چون روز هفتم بسر رسید سرباز بار دیگر بفرمانده رجوع کرد و وعدهٔ او را یادآور شد فرمانده گفت متعاقب درخواست تو بزنت نامه‌ای نوشتم و از او استفسار کردم او بمن جواب فرستاده است که در نهایت خوشی وخرمی هستند و مخارج روزانهٔ خود را بقدر کفاف داشته احتیاجی بتو ندارند و در پایان آن نامه نیزدرخواست کرده است که من اینمرخصی را اجازت ندهم و علت آنرا اینطور نوشته که شوهر من بسیار بداخلاق است وهر وقت مرخصی میگیرد بمیخانه‌ها میرودومست میشود و نیمه‌شب بخانه آمده مرا و اطفال مرا کتك میزند و ما از دست او بعذابیم ودرخواست که او را در همان فرونت جنك نگاه بدارید. سرباز بانهایت دقت بسخن فرمانده گوش داده و سخت متعجب ماند و نتوانست خودداری کند وبی اختیار باقهقهه بخندید. کاپیتان بهم بر آمده چهره درهم کشید واز سرخشم بدو گفت ای بی‌شرم چه‌جای خندیدن است سرباز گفت سرکارسروان من دزوغی راست کردم مگر بگرفتن مرخصی نایل بشوم واصلا نه زنی دارم و نه بچه‌ای اما خندهٔ من برروی این شگفتی است که آیا من دروغگو هستم یاشما.

**نیرنك بزرك** از دانشمند بزرك: پرنس بزمارك در اوایل کار وقتی که ازجانب دولت پروس در شهر فرانگفورت وزیر مختار بود عمارتی برای سکونت خود اجاره کرده بود عمارت مزبور زنك اخبار نداشت از صاحبخانه خواهش کرد که زنك اخبار کاربگذارد صاحبخانه گفت در اجاره‌نامه قید نشده است ومن متحمل این مخارج و ضرر نخواهم شد پس از این گفتگو صاحبخانه باطاق خود رفت وناگهان صدای شلیکی از اطاقهای مستاجر بگوشش رسید سراسیمه نزد بزمارك رفت دید بزمارك در کمال آرامی مشغول تحریر است وششلولی را که خالی کرده بود روی میز گذارده است گفت شما بودید شلیك کردید؟ گفت بلی گفت مگر چه واقعه‌ای روی‌داده بود گفت واقعه‌ای رخ نداده پیشخدمت خود را میخواستم صدا بزنم قرار گذاشته‌ام هروقت صدای شلیك من بلند شود بیاید. صاحبخانه ازترس آنکه مبادادرهر ساعت صدای شلیك مستاجر بلند شود واسباب هول و هراس فراهم شود همانروز در تمام اطاقها بخرج خودش زنك اخبار درست نمود.

**مجمر اصفهانی:**

عشق‌را چاره محال است‌ندانم که‌چرا بیشتر جا به دل مردم بی‌چاره کند

**ناصرالدین‌شاه:**

در ازل خوب سرشتند ملائك گل‌تو لیك‌ازاین حیف که کردندز آهن‌دل‌تو

**جناب آقای شیخ هادی نجم‌آبادی** ازجملهٔ‌روحانیون‌محترم طهران‌بودو به‌اندازه‌ای

شخصیت داشت که غالب اوقات علناً در حضور شاگردانش میگفت: من حتی بسلطان‌هم اعتنائی ندارم . این سخن کم کم بگوش ناصرالدین شاه رسید روزی شاه تصمیم گرفت که بنزد شیخ برود هم نسبت اظهار محبت نموده و هم در این باره شوخی بامزه‌ای باشیخ بکند تا اینکه روزی سلطان به‌حجرهٔ شیخ آمد . اما شیخ همان قسم که نشسته بود تعظیمی کرده ولی از جایش حرکت نکرد . ناصرالدین‌شاه که قصدتفریح داشت از آنجهة که طبع شعری داشت گفت :

ایها الشیخ سخندان حکیم

گفته بودی من ندارم از تو بیم　　من توانم کردنت هردم دونیم

**شیخ** دستهای خود را بشکل تسلیم بلند کرده و گفت : اعوذبالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم . شاه از این حاضرجوابی وقافیهٔ شیطان رجیم بسیار خنده کرده و بشیخ صلهٔ کافی ووافی اعطا نمود .

**آنزمان** که ساعد نخست‌وزیر بود در این خصوص صحبت مینمودند که رجال وسلاطین قدیم هر کدام برای سجع مهر بیتی میسرودند ودر روی مهر می کندند هر کدام باین‌جهة از ذوق خودشان باخبر میشدند .

**ساعد** گفت برحسب تصادف سعدی در هفتصد سال قبل سجع مهر اسم مرا طی‌یك بیت آورده است . همه باتعجب پرسیدند آن بیت کدامست ساعد گفت اینست :

هر که بافولاد باز و پنجه کرد　　ساعد سیمین خود را رنجه کرد

**هژیر** پرسید رنجه یعنی چه ؟ ساعد گفت : مگر جغرافیا نخوانده‌اید ؟ رنجه شهری است نزدیك ایروان و گنجه .

**داعی اصفهانی :**

آمدی رفت زدل صبر و قرارم بنشین　　بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین
دل و دین بردهٔ اکنون پی‌جان آمدهٔ　　بنشین تا بتو آنهم بسپارم بنشین

**ایضاً :**

آمدی کز غم بیرون ز شمارم پرسی　　بنشین تا بتو یکیك بسپارم بنشین
از برم رفتی و میمیرم از اینغم باری　　بکنارم نــــه نشستی بمزارم‌بنشین

**مرشدی‌کاشانی :**

ما دل بغم تو بسته داریم ایدوست　　درد تو بجان خسته داریم ایدوست
گفتی که به دل شکسته‌گان نزدیکم　　ما نیز دل شکسته داریم ایدوست

**لاادری :**

گرفلك‌بامن هم آغوشش نماید دورنیست　　باغبان بر چوب بندد گلبن نو خـیز را

**نظام دست‌غیب شیرازی :**

بی‌بوی‌گلی نیست صبا لیك چه حاصل　　کـز طالع بد رخنه ندارد قفس ما

**نوشته‌اند** زن وشوهری برای دعوی بحضور سلطان آمدند زن طفل خودرا نشان داد وگفت : پادشاها این فرزند من است که ۹ ماه او را برداشته‌ام ویکدفعه او رابرزمین ننهادم و از شیر خودم او را سیر کردم و از او سودی مرا نرسید تاآنگاه که ایام‌شیرمنقضی شد استخوان بندیش قوی‌گردید محاسن و خصایل حمیده‌اش آشکار شد و محبت اودر دل من جای‌گرفت در اینحال پدرش اراده کرده که او را از من بگیرد و مرا بفراق او مبتلا سازد پادشاه بمرد گفت : چه در جواب داری مرد گفت راست‌میگویداما‌او رامن‌برداشته‌بودم پیش از آنکه او بردارد وفروگذاردم او را قبل‌ازآنکه‌اوفروگذارد ومیخواهم اورا تعلیم دهم وحکمت وادب آموزم پادشاه رو بزن کرده وگفت : چه‌میگوئی؟ زن گفت او برداشت در حالی که سبك بود ومن برداشتم در هنگامیکه سنگین بود او از کمال میل و خواهش نفسانی بجای‌بگذاشت و من در منتهای سختی ومشقت بار بگذاشتم پادشاه از فصاحت زن تعجب نموده وحکم داد که طفل را بزن بسپارند.

**لاادری :**

در چشم پاك بین نبود رسم امتیاز  در آفتاب‌سایهٔ شاه‌وگدا یکی است

**در دین مقدس اسلام طیره** یعنی‌فال بدزدن مورد مذمت‌وتفأل یعنی فال‌نیك‌زدن مورد ستایش است . مثلا هاشم و امیه فرزندان عبدمناف دو برادر بودند و تواماً بدنیاآمدند پیشانی هر دو بهم چسبیده بود چاره جز این نیافتندکه آنها را باشمشیر از هم جدا کنند مردم چنین تطیر زدندکه بین‌اعقاب این‌دو برادر پیوسته جدال خواهد بود لهذا بین‌هاشم وامیه و اولاد ایشان علی‌الدوام خصومت بود . بشرح ایضاً هنگامیکه پس از عثمان‌مسلمین اقدام‌کرده وحضرت علی بن‌ابیطالب (ع) رابیعت نمودنداول کسی که بیعت کرد طلحه بود که دستش شل بود حاضرین تطیر نمودند وهمانطور شد . بشرح ایضاً وقتی که مسلم بن‌عقیل از طرف حضرت امام حسین (ع) بجانب کوفه حرکت کرد در راه‌بصیادی‌برخورد که‌آهوئی را ذبح کرد مسلم آنرا فال بد حساب کرد و برای حضرت حسین (ع) نقل کرد آن حضرت فرمود : از ما اهل بیت‌نیست کسی که تطیر کند .

**در حکایت** عهد قدیم آمده که زال‌زر با همسر خود رودابه نشسته بود که‌مرغی درکنگرهٔ قصر درآمده شروع بصیحه کرد زال غمگین شده بلکه گریه نمود رودابه سبب پرسیدگفت این مرغ دلیل است مصیبت سختی بمن خواهد رسید اتفاقاً در آنروز فرزندش رستم بقتل رسید .

**شاه نعمت‌الله** در ضمن‌قصیده‌ای که این‌شعر یکی از آن قصیده است‌چنین‌گفته :

در سال **غریص** هر که باشد بیند  ملك وملك و ملت و دین برگردد

غریص بحساب ابجد یکهزاروسیصد است .

**مرید پیرمغانم زمن مرنج ای‌شیخ  چراکه‌وعده‌توکردی واوبجاآورد**

میگویند مقصود خواجه حافظ از پیرمغان حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است و از شیخ حضرت آدم (ع) است . او وعده کرده بود بموجب نهی خداوندی گندم نخورد معهذا بجهة خوردنش از بهشت بیرون آمد ولی حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) میفرماید : من در مدت‌عمر یکدانه گندم نخوردم. با نان جو عمر مبارك آنجناب بسر آمد .

**آصفی کرمانی :**

توهم در آینه حیران حسن خویشتنی　　　زمانه‌ایست که‌هر کس بخود گرفتاراست

**اتابیك :**

چون ننالم که دراین‌سینهٔ‌دل‌زاری‌هست　　　راحتی نیست در آنخانه که بیماری‌هست

**حالتی ترکمان :**

از کاسهٔ شکسته نخیزد صدا درست　　　احوال ما مپرس که مادل شکسته‌ایم .

**محمود قاجار :**

نمی‌خواهم که در چشمم نشینی　　　که آنجا هم میان مردمانست

**نجات :**

اگر گویم نمك لعل لبت را　　　ترا هجو ملیحی کرده باشم

**محسن ملك آرا :**

چه آیتی تومگر ساحری که شاه‌وگدا　　　هر آنکه دیدلبت بوسه گدائی کرد

**رضاشاه پهلوی** عدد ٤.همه ساله در روز ٢٤ اسفند جشن تولد خودرا میگرفت. ٤ آبان ولیعهدش تولدیافت . ٤ اردیبهشت‌تاجگذاری کرد. ٤ وزیرمقتدرداشت. **تیمورتاش نصرت‌الدوله ، سردار اسعد، داور** همهٔ این چهار وزیر در آتش غضبش سوختند ٢٤ شهریور آخرین روز سلطنت او بود . ٤ مرداد دنیا و دارائیش‌راوداع کرد .

**امیر تیمور** در حمام از یك کارگر پرسید من چند می‌ارزم‌**گفت** : ١٥ قران‌**گفت احمق** همین لنگی که بسته‌ام ١٥ قران ارزش دارد**گفت** : هم شما رابالنك قیمت کردم .

**طلعك** مسخرهٔ دربار سلطان محمود بود سلطان در روزعید برهمهٔ درباریان‌خلعت داد جز او که یك‌پالان برایش فرستاد طلعك‌هم آنرادرروزسلام پشت‌خودگذاشت برحاضرین گفت خلعتهای شما همه معمولی است ولی شاه تن پوش مبارك را بمن مرحمت فرمودند.

**تطیر و تفأل** ازنادرشاه. موقعی که قشون ترکیه بفرماندهی احمد پاشا واردتبریز میشود نادرشاه در کاشان بود از استماع این‌خبر بشدت‌عصبانی‌شد بدون اینکه قشونی بتبریز فرستد خودش با عدهٔ معدودی عازم تبریز میشود . (گویا نادر یکشب قبل از حرکت خود خوابی می‌بیند که یك اژدها بطرف او حمله کرد و نادرآن اژدها را باشمشیر خود دریده و تکه‌پاره نمود*در هنگام عبور ازیك‌دهی که با منشی خود میرزا مهدی‌خان مشغول صحبت‌بود پسر بچه‌ای‌را می‌بیند که کیسهٔ کتاب‌بدوش خود انداخته میرود نادر پسر بچه را صدا نموده از

او پرسید. اسمت چیست؟جواب میدهد فتح‌الله. نادرشاه خوشحال میشود . اسم پدرتان چیست جواب میدهد فتحعلی. نادرشاه بسیار مسرور شد اسم‌مادرت چیست جواب میدهد فتحه‌نساء کجا میروی ؟ قربان مکتب چه میخوانی ؟ قرآن چه سوره میخوانی ؟ قربان **انافتحنا** نادر بی‌اندازه مسرور میشود . بانهایت عجله میرفت ناگهان خبر رسید احمدپاشا وقشون ترکیه تبریز را تخلیه کرده ورفته‌اند . اما تطیر شبی که میخواستندنادر رابکشند نادرشاه درچادر خود که خوابش نمیبرد از صدای وق‌وق توله‌سك‌خود فوق‌العاده‌مضطرب بود وتنها مونسی که داشت عبارت از یك‌زن معصومه‌نامی که اولین محرم اسرار ومحل‌وثوق نادر بودسرش را بزانوی اوگذاشته و قدری خوابید پس از چند دقیقه از خواب بیدار وباوحشت واضطرابی در چادر قدم میزد و بعد گفت ای معصومه امشب آخرین‌شب‌عمروآخرسلطنت‌من است مرا امشب خواهند کشت معصومه باو تسلّی میدهد قربان این خیالات واهی است کدام کس میتواند اطراف چادر شما بیاید نادر میگوید : صحیح است ولی خوابی که الساعه دیدم از آنجهة میگویم عرض میکند اگر مصلحت میدانید بفرمائید . نادر میگوید : معصومه جان موقعی که در نزدیکی ترکمن چائی بودم ومشغول اقدامات نسبت‌باشغال سلطنت و اخذآراء ازرؤسای‌عشایروصاحب‌منصبان قشون‌خودم‌بودم همانشب در خواب دیدم که غلام سیاهی پیش من آمده وگفت حضرت علی(ع) شما را احضار میفرماید‌من باکمال بی‌صبری پی‌اومیرفتم بدرخت بزرگی رسیدم دیدم حضرت در آنجا ایستاده با صدای بلند مرا بنزد خود احضار فرمود و من باکمال ادب رفتم وسلام وتعظیمی نمودم فوراً ذوالفقار یعنی شمشیرخودرا از کمرخودباز نموده‌وبکمرمن بست‌وبادست‌خود بدوش وپشت من‌زده وفرمود:بروخداباشماست الساعه همان غلام سیاه را دیدم ونزد من‌آمد وگفت حضرت‌امیر (ع) شما را احضارمیفرماید من پشت سراو رفتم ونزد همان درخت رسیدم ودیدم حضرت امیر (ع) در آنجا ایستاده باز با همان لحن چندین سال پیش مرا احضار همینکه نزدیکشدم شمشیر مرا از کمرم باز نموده و مشت محکمی بمن‌زده ومن سرنگون شدم ودوباره‌یك لکد دیگری به‌پشت من‌زده و فرمود : برو دیگر کار شما تمام است در اینصورت معصومه گمان نمی کنم دیگر عمری داشته وسلطنت نمایم پس‌از آنکه نادر خواب‌خودش را تعریف‌نمود توله‌سك وق‌وق کرد نادر باوحشت واضطرابی درحالی که تیرمخصوص در دست داشت بیرون چادر دوید و پایش بطناب چادر برخورد وروی زمین افتاد دشمنان فوراً بسرش ریخته واورا کشتند.

**ناصرالدین شاه قاجار** هروقت بشکار میرفت شهزاده سام‌میرزا که رضوان‌تخلص داشت همراه میبردو او بمناسبت‌هرپیش‌آمدشعری میگفت روزی شاه چشم شکاری را هدف تیر قرار داد سام میرزا فی‌البدیهه گفت :

روزی ز قضا شاه جهان خسرو راد ... تیری بسوی صید بسرعت بگشاد
چون تیر زشست‌شدرها گشت آنصید ... از روی ادب گرفت وبردیده نهاد
بگردون میرسانم هرشب ازهجر تویاربها ... زروزم تاچه‌خواهدخواست‌یارب‌بلدب‌شبها

**قوله تعالی** انمایوفی‌الصابرون اجرهم بغیرحساب. از حضرت رسول(ص) مرویست که فرمود : روز قیامت ترازوی عدل می‌آورند اهل نماز را مزد ایشان بترازو میدهند و بشرح ایضاً اهل روزه وهمچنین اهل صدقه و اهل حج همه بترازو میدهند ولی اهل بلا را بیارند ترازو را برمیدارند و ثواب ایشان بی‌حساب می‌دهند آنگاه حضرت رسول (ص) این‌آیه را بخواند **انمایوفی الصابرون الخ** .

**و باز مرویست** حضرت حسن مجتبی ( ع ) فرمودند : **سمعت جدی‌رسول‌الله یقول:یابنی ان فی‌الجنة شجرة یقال لها شجرة البلوی یؤتی باهل البلا فلاینصب لهم‌میزان‌و یثبت لهم دیوان یصب علیهم الاجر صباً ثم‌تلا رسول الله انمایوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب** .

**قوله تعالی** الذی جعل‌لکم من‌الشجرالاخضر ناراً.عبدالله عباس گفت‌آن دو درخت‌است که در او آتش باشد یکی را **مرخ** گویند یکی را **عفار** کسی که آتش لازم دارد باید دو شاخ از این دو درخت ببرد چنانکه آب از وهیچکدوبرهم ساید از میان‌آنها آتش بیرون می‌آید از اینجهة اعراب در مثل‌گفته:فی کل شجرة نارواستمجد المرخ والعفار. و گفته‌اند مرخ نر باشد و عفار ماده و هر دو را زند و زنده‌گویند اینست که شیخ محمودبن عمر الزمخشری دوبیت‌گفته :

**وانی اری مثل الفاضلین        اذا التقیا الزند والزنده**
**فهذا یفید بما عنده        و هذا یفید بما عنده**

**حکما** گفته‌اند هیچ‌درخت نباشد‌که در او آتش نباشد مگر درخت عناب‌وسنجد .

**والذی هو یطعمنی ویسقین**.در تفسیر این‌آیه گفته‌اند : یطعمنی بلاطعام‌ویسقینی بلا شراب معنی اینست مرا روزی دهد بی‌علاقه وسببی .

**درخبر** است که سقائی بود درمدینه روزی بمسجد حضرت رسول (ص) آمدکه آن بزرگوار این آیت میخواند : **ومامن دابة فی‌الارض الاعلی الله رزقها** او قربه بینداخت وگفت چون خدایتعالی روزی میدهد مرا کارکردن هرزه است برفت و سه شبانه روز مشغول عبادت شد و چیزی نیافت ونخورد بخفت در خواب شربتی باو دادند‌که پس‌از آن بیست و نه سال بماند وطعام وشراب بشهوت نخورد .

**و نوشته‌اند**درعهدحجاج زاهدی بود بنام عبدالرحمن‌بن‌یعمر و او درماهی یکبار طعام میخوردی حجاج را این‌خبر دادند او را بگرفت‌درخانه‌ای مسکن‌دادیکماه تمام‌وشکی نداشت‌که او البته در اینمدت مرده است چون در بگشادند دیدند او نماز میکرد او را سبا قهر گفت ای فاسق نماز میکنی بی‌طهارت جواب داد آنکس محتاج طهارت میشود‌که طعام‌و شراب خورد من در همان وضو هستم‌که مرا باینجا آوردند. گفته‌اند در ایام سیف‌الدوله

علی بن همدانی رومیان زنی را اسیر کردند چون شب در آمد آن زن فرصت یافته و گریخت از روم ببغداد آمد بی طعام وشراب سیف‌الدوله از او پرسید بی طعام وشراب چگونه آمدی گفت چون گرسنه میشدم سه بار قل‌هواللهاحد می‌خواندم وقوتم می‌آمد . ذوالنون مصری را گفتند چه میخوری گفت ان ربی یطعمنی طعام المعرفة ویسقینی شراب المحبة این بیت بخواند:

**شراب المحبة خير الشراب      و كل شراب سواه سراب**

**والشعراء يتبعهم الغاوون** حضرت صادق (ع) فرمودند : مراد از این آیه شاعران کفارند چون عبدالله بن الزبعری وهبیرة بن ابی‌وهب و منافع بن عبدمناف وعمرو بن عبدالله الجمعی و دامیة بن ابی‌الصلت این چند نفر حضرت رسول (ص) را هجو کردند . وحال آنکه از حضرت رسول (ص) مرویست که فرمود : **من احدث هجاء فاقطعوا لسانه** کعب بن زهیر بن ابی‌سلمی بیتی چند گفت : درمرثیهٔ اهل بدر ودر آنجا تعریض کرد بر حضرت رسول(ص) لهذا آنحضرت خون او را هدر کرد برادرش بوی خبر داد که جان خود را دریاب که رسول خدا خون ترا هدر کرده است که هرکجا ترا بینند ترا بکشند ولکن حضرت رسول (ص) مردی کریم است البته او را مدحی بگو وبیا توبه بکن وایمان آور گمانم چنانست که قبول فرماید او قصیده‌ای گفت از جملهٔ اشعارش اینست :

**انبئت ان رسول الله اوعدنی      و العفو عندرسول‌الله مأمول**

از جملهٔ آن اشعار است :

**ان الرسول لسيف يستضاء به      مهند من سيوف‌الله مسلول**

وبر در سرای حضرت رسول (ص) آمدودر نزد آنحضرت فرمود کیست عرض کرد **مستأمن یارسول‌الله** زینهار وامان خواهی است . آنحضرت فرمود : **ادخل آمناً ولو انك** کعب بن زبیر. او درآمدو گفت یا رسول‌الله من کعب زهیرم وانا اشهدان لااله الا الله وانك رسول‌الله آنگه باآنحضرت بمسجد آمد عرض کرد یا رسول‌الله قصیده‌ای دارم ومیخواهم در ملاءمهاجر وانصار بخوانم فرمود : بیار او قصیدهٔ خود برخواند آنحضرت از وی عفو فرمود. **عن الرضاء علیه‌السلام عن آبائه‌علیهم السلام** بالاخره از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که فرمود : روزی حضرت رسول (ص) مرا گفت که یا علی سه‌چیز ترادادند که مرا ندادند : پدرزنی ترا دادند مثل من ومرا ندادند . وجفتی ترا دادندچون فاطمه (ع) ومرا ندادند و فرزندانی ترا دادند چون حسن وحسین و مرا ندادند .

**از حضرت صادق (ع)** از پدرانش از حسین بن‌علی (ع) که فرمود : یکروز من با برادرم حسن درکویهای مدینه میرفتیم جابر بن‌عبدالله انصاری و انس بن‌مالك از پیش ما میرفتند ولی جابر بی‌اختیار خودش را بپای ما نهاد وبوسه برپای ما میداد انس او را ملامت کرد و گفت تو پیر شدهٔ ومحترم هستی در حضور حضرت رسول یعنی چه باین درجه شکستگی مینمائی جابر گفت بسیار مگوی آنچه من شنیده‌ام از حضرت رسول (ص) در حق

ایشان هیچ‌کس را ممکن نیست. انس گفت چه شنیدهٔ گفت : روزی حضرت رسول (ص) فرمود چون خدای متعال خواست مرا بیافریند نطفهٔ بیآفرید از نور سفید و در صلب آدم قرار داد آنگه او را میگردانید او را از اصلاب طاهرین بهارحام‌مطهرات تااینکه بصلب عبدالمطلب رسید آنگه او را دو حصه‌کرد یك حصه بعبدالله ویکي را بهابوطالب داد از عبدالله من بدنیا برآمدم واز ابوطالب علی (ع) آنگه نور من بهفاطمه (ع) انتقال نمودو لکن از علی وفاطمه حسن وحسین آمدند ایشان طاهر و مطهرند اما نطفهٔ فاطمه به حسن انتقال‌کرد ونطفهٔ علی (ع) بحسین و ازحسین بائمه علیهم‌السلام انتقال یافت‌تادامن قیامت.

## خداوند برسول‌خود میفرماید : آیهٔ اناکفیناك المستهزئین

**در اوائل** اظهار نبوت حضرت‌خاتم‌الانبیاء(ص)چندنفراز کفار نسبت‌بآن بزرگوار اذیت زیاد مینمود و آن بزرگوار هم صبر مینمودیکی ازآنها **ولیدمغیره** بود در طواف بود حضرت رسول (ص) هم آنجا بود . جبرئیل بحضرت رسول (ص) گفت : **کیف‌تجدهذا** آنحضرت فرمود : بد شخصی است گفت : خدای ترا کفایت کرد از شر او . روزی او برد یمانی پوشیده بود که آن‌لباس بزمین‌میرسید بمردی بگذشت‌که تیر میتراشید پارهٔ از آن چوبها که از تیر افتاده بود در دامن او آویخت او راکبر رها نکرد که خم شود و آنرا از لباس خودکنارکند پیرایهٔ تیر بساق او بسودوبخراشید تااینکه ریش‌شد وسرایت کرد از آن‌بیمار شد وبمرد . یکی دیگر عاص وایل بود جبرئیل نزد آنحضرت بود آن مرد آمد و ازآنجا می‌گذشت جبرئیل عرض‌کرد یا رسول‌الله چگونه می‌یابی او را فرمود بدبنده‌ایست جبرئیل بزیر پای او اشاره‌کردگفت : **کفیت هذا** کفایت‌کردند ترا از شراو با دو پسر خود بتماشا میرفت چون بمقصد رسیدند فرودآمد وپای برزمین نهاد خاری در پای او رفت اوفریاد زدکه مراگژدم بگزید بجستند چیزی نبود پایش چنان بیآماسیدتاچند برابرگردن شتر شد **بالاخره** بمرد . یکی دیگر اسودبن‌مطلب بود آمد میگذشت جبرئیل بحضرت‌گفت : چگونه می‌یابی او را فرمود : بدبنده‌ایست جبرئیل اشاره‌کرد بچشم‌اوفوراً کور شد وچشمش بدردآمد چنانچه آنقدر سربدیوار زد تا بمرد ومی‌گفت : **قتلنی‌محمد** یکی دیگر اسودبن عبدیغوث بود میگذشت جبرئیل بحضرت‌گفت : چگونه می‌بینی او را ؟ فرمود : بدبنده‌ایست باآنکه خال من است‌گفت شرش‌کفایت شد واشاره بشکم او کرد او مستسقی شد آنقدر آب خورد تا بمرد . دو بعضی روایت بادسموم او را بزد سیاه شدمثل حبشی بخانه‌آمد او را نشناختند از سرایش بیرون کردند او درکوهها میگذشت و میگفت **قتلنی‌رب‌محمد** تا آنکه بدانحال بمرد . یکی دیگر حارث بن‌قیس بود میگذشت جبرئیل گفت : چگونه می‌بینی او را فرمود : بدبنده‌ایست جبرئیل اشارت بسراو کرد وگفت‌کفایت کردند ترا از شر او چندان خون وریم از بینی اوآمدکه‌بمرد . در بعضی‌روایت ماهی‌شور

بخورد تشنه شد چندان آب خورد شکمش بترکید و بمرد.

**حدیث** نبوی (ص) است **موت العالم ثلمة فی الاسلام ؛ لایسدها شیئی الی یوم القیامة ؛** اهل اشارت گفته‌اند : **موت الابناء یقرح به العین ؛ موت الاباء مصیبة المبنین ؛ و موت الانبیاء یقطع الوتین ؛ و موت الاکفاء یعرق منه الجبین ؛ و موت العلماء ثلمة فی الدین** . باز گفته‌اند : **موت النسوان خلل الاوطان ، و موت الاخوان مهیج الاحزان ، موت الولدان حرقة الجنان ؛ موت السلطان تشویش البلدان ؛ موت الاقران هدم الارکان ؛ و موت العالم ثلمة فی الایمان** . انس مالک روایت کرد که حضرت رسول (ص) فرمود : مثال عالم در زمین مثال ستاره است در آسمان که با او در بر و بحر راه میبرند .

**یا ایها العزیز** مسنا واهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین. خدا بتعالی در این آیه ما را حاجت خواستن بیاموخت اگر از کسی حاجتی بخواهی شرط ادب بجای آری فی قوله **یا ایها العزیز** آنکه شرح حال خود و حکایت ضعف حال خود فی قوله مسنا واهلنا الضر دوم تحقیر هدیهٔ خود وجئنا ببضاعة مزجاة یعنی از کریمان حاجت مقابل شأن ایشان باید خواست و لایق کرامت آنها باید باشد . فاوف لنا الکیل آنکه بیان اینکه اعتراف باشد که آن تفضل است دون استحقاق بقوله تعالی وتصدق علینا آنکه برسبیل ترغیب باشد چنانچه گفتند : **ان الله یجزی المتصدقین** .

**شخصی** شاعری گفت: شعری بخوان گفت : از متقدمین یا از متاخرین ؟ گفت : از متاخرین گفت : از افکار خودم بخوانم یا از سایرین ؟ گفت: از خودت گفت : عربی بخوانم یا فارسی یا ترکی ؟ گفت : فارسی گفت : قصیده بخوانم یا غزل یا رباعی یا مثنوی ؟ گفت: مثنوی گفت : رزمی بخوانم یا بزمی ؟ گفت : بزمی گفت : عارفانه یا عاشقانه ؟ گفت : عاشقانه گفت : حقیقی باشد یا مجازی بیچاره مستأصل شده گفت : امروز این اشعار بس است .

**مرویست** از آخوندی پرسیدند این شعر سعدی چه معنی دارد که میگوید :

این نکهت دهان تو یا بوی لادنست

آخوند جواب داد **لادن** شهری است که در آنجا یابوهای تندرو مثل یابوهای چرکز بوجود میآید وغرض شیخ از اینکه نکهت دهان معشوق را به یابوی لادن تشبیه کرده این است که زود بمشام عاشق میرسد . (لطائف ظرائف)

**مرحوم** میرزا محمودخان ملک الشعرای ناصرالدین شاه گوید : وقتی وزیر بودم در بروجرد روزی بدیدار یکی از آقایان طباطبائی که مردی آراسته وامین وطرف اعتماد عامه بود رفتم ناگهان مردی دهاتی باقیافهٔ ابلهانه در حالتیکه متحیر بدر و دیوار نگا میکرد وارد شد به آقا گفت یك استخاره برای من بکنید آقا قرآن را گشود و گفت :

میخواهی خری خرید کنی؟ مرد گفت بلی قربان دهنت بروم همین است میخواهم خری بخرم آقا گفت: خوبست برو بخر مردك بیرون رفت من به آقا گفتم: اگر من براخلاق شما واقف نبودم باید پیش خودم حدس زنم که شما برای نمایش قبلا با اینمرد تبانی کرده اید و بعداً او خدمت شما رسیده است بهر حال شما چگونه فهمیدید که او میخواهد خر بخرد آقا خندید و گفت قرآن را که باز کردم این آیه آمد **سنشدّ عضدك باخیك** بدیهی است که قیافه اینمرد با قیافه ابلهانه خر است لذا مسلّم داشتم که میخواهد خری بخرد

**غواصی** نام شاعری بود که همه روز بقدری که میتوانست بنویسد شعر میگفت چنانچه این بیت را درباره تعداد کتابهای خویش گفته است:

ز شعرم آنچه حالا در حسابست    هزار و نهصد و پنجه کتابست

با آنکه معلوم است شعر چنین پر گوئی چگونه خواهد بود مع الوصف این چند بیت را از ساقی نامه او مینویسم:

بیا ساقی آن کشتی می بدست    که از صرصر ما مخالف شکست
مرا کشتی عمر در بحر غم    شده غرق در بادیان ستم
برآیم چو اژدر ز دریای غم    نهم رو بگرداب دشت عدم
ز دنیا وفیها فرامش کنم    نهم بر لبم جام وخامش کنم

روزی در مجلسی گفت که من اول قوهٔ شاعری نداشتم شبی حضرت رسول (ص) را در خواب دیدم که آب دهان خود را بدهان من انداخت لهذا از آنوقت شاعر شدم یکی از حضار گفت گویا حضرت میخواسته است آب دهان مبارك را بریش تو بیندازد و اتفاقاً بدهان تو افتاده است.

**ملاشیدای لاهوری: حربهٔ نامرد**

بنالد هر که را پهلو نشینم    بپوشد دیده از من هر که بیند گرد دامانم
سراپا جوهرم چون تیغ اما در کف گیتی    ز من کاری نیاید حربهٔ نامرد را مانم

**شاعری** برای آقا محمدخان مدیحهٔ غرائی که انشاء کرده بود بحضورش خواند ولی شاه در مقابل بجز لفظ احسن و آفرین باو چیزی نداد ناچار شده اشعاری چند در هجو او ساخت و در حضورش خواند از آنهم نتیجه ای نگرفت پس از مدتی روی سکوئی جلو منزل شاه نشست شاه گفت: دیگر چه میخواهی گفت: میخواهم بمیری و من مادهٔ تاریخت را بسازم.

ببین بنای محبت چه محکم است شکست    بطاق کسری خورده است بیستون برپاست

**عارف**

**نوشته اند** شاه عباس بزرك روزی در آئین بندی شهر اصفهان به **عتابی تکلو** که از شعرای نامدار وفقهای عهد خود بود تکلیف شراب نوشی کرد آنمرد فقیه که در کمال زهد و تقوی بسر میبرد از امر شاه سرپیچی نمود اگر چه این نافرمانی برخاطر شاه گران آمد

مع‌الوصف بپاس مقام روحانی وی چیزی نگفت و ابرو درهم نکشید ولی از آنجا که پیرامون سلاطین هیچگاه از متملقان و چاپلوسان خالی نبوده یکی از نوع‌ناکسان درچنین وقتی بعرض شاه رسانید که وی خود را قطب میگوید ودم از ولایت میزند شاه‌عباس که‌در طریق تصوف از سلسله حیدری و پیرو جدخود سلطان حیدر بود از این سخن بر آشفت و گفت اکنون من تیری بجانب او می‌اندازم اگر کارگر نشد البته قطب خواهد بود والا فلا در اینوقت فرهادخان و سایر اعیان که حاضر بودند عرض‌کردند که زندگانی پادشاه ایران دراز باد که اسلحه‌جنك به‌انبیا و ائمه هدی زیان رسانید چه‌جای اقطاب‌حاجت‌بامتحان نیست بعلاوه از کجا که او خود را قطب خوانده باشد شاید که این سخن را از روی غرضی ساخته باشند ولی شاه همچنان در انتظار تیر و کمان بود که کار عتابی را تمام‌کند دراین حال‌که از بیم‌غضب شاه هول وهراسی در دلها راه یافته و عتابی را نفس‌بشماره افتاده‌بود فرهادخان سر بگوش وی نهاد و گفت از ماکاری ساخته نیست اگر میل استخلاص‌داری باید بجهة عذر تقصیر خود شعری بگوئی که مشتمل باشد برصفت بزم شاه و رفع حرمت شراب وهرگاه نتوانی فکر بکری از دل بزبان بیاوری آنفقیه دانشمند و شاعر هنرمند در چنان حالتی که هنرنمائی حد بشر نیست اینرباعی را فی‌البدیهه سروده وبعرض رساند :

ایشاه ستاره خیل وخورشید اقبال وی از پی سایهٔ تو گردون چوهلال

ایام تو عید است درو روزه حرام بزم تو بهشتست درو باده حلال

**تفریح** استاد بنّائی گفت که وقتی در خانهٔ یکی از شعرای مشهور کار میکردم یك روز صبح که از خانه بیرون میرفت بمن‌گفت در فلان جای دیوار دو سه‌منفذ بگذار بعد از رفتن او سرگرم کار شدم و دیوار را بالا بردم وطرف عصر بخاطرم رسید که منفذ را فراموش‌کردم هرچه فکرکردم دیدم کار از کارگذشته وبجز این راهی نیافتم که خود را بنادانی بزنم نزدیك غروب شاعر بخانه باز آمد چون چشمش بدیوار افتاد گفت استادجان پس چرا منفذ نگذاشتی گفتم منفذ را نیاوردند تا بگذارم گفت سبحان‌الله منفذ چیز خارج است‌گفتم چیز خارج را هم نیاوردند والا هر دو را میگذاشتم‌گفت نادان سوراخ است که من میگویم‌گفتم نادان سوراخ را هم نیاوردند والابحال من چه‌فرقی‌میکرد بحمدالله گچ وآجر فراوان بود منهم که نابلد نبودم عاقبت از شدت تغیر تبسم کرد و گفت تقصیراز من است که آنقدر نادان بودم این مطلب جزئی را بتو بفهمانم این را گفت وباندرون‌رفت نتیجه اینست که‌همه‌چیز وقتی بکار می‌آید که از آنجمله نادانی است .

**صائب :**

عرق بچهره‌نشسته است آن‌پریوَش‌را که دیده است بدین آبیاری آتش‌را

گر بدانی چه‌قدر تشنهٔ دیدار تو ام خواهی آمد عرق‌آلوده درآغوش مرا

**برهمن هندی :**

گل در چمن ز خجلت روی تو آب شد   چندان عرق بریخت که آخر گلاب شد

**درخبر معتبر آمده** راوی ذاذن است میگوید در مسجد در حضور حضرت امیر المؤمنین(ع) بودم دیدم رأس الجالوت وجاثلیق را می آوردندو بر آنها استخفاف وتوهین زیاد میکردندحضرت فرمود : بآنها اهانت نکنید و مدارا نمائید آندو نفر را درمقابل حضرت نگاه داشتند آنحضرت متوجه رأس الجالوت شده فرمود : یا رأس الجالوت میدانی که امت موسی بعد از او چند فرقه شدند گفت حفظ ندارم . **انظرفی کتابی** و اقول بکتاب خود نگاه کردهو میگویم حضرت فرمود : **لعن الله من رئیس قوم اذااتوك فی حلالهم و حرامهم قلت انظرفی کتابی واقول ارأیت لواحترق الکتاب اوسرق** یعنی لعنت باد بررئیس قومی چون از حلال وحرام ایشان بپرسند گوید درکتاب نگرم وبگویم اگر کتاب سوخته شود یابدزدند تو درکجا نگری آنکه متوجه بجاثلیق شده فرمود میدانی ترسایان از پس عیسی برچند فرقه شدند ؟ جواب داد : بر چهل و چهار فرقه شدند فرمود : دروغ میگوئی بخداکه من تورية را بهتر از او وانجیل را بهتر از تو میدانم امت موسی بعد از او برهفتادویك فرقه شدندهفتاد از آنها هالکند یکی ناجی آنانند که خدایتعالی درحق ایشان فرمود : **ومن قوم موسی امة یهدون بالحّق** وامت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی است وباقی هالك آنانند که خدایتعالی فرمود : **واذاسمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق** و امت محمد مصطفی (ص) برهفتاد وسه فرقه شوند یکی از ایشان ناجی وباقی هالك آنانند که حقتعالی فرموده است : **وممن خلقنا یهدون بالحق** آنگه رو بمن کرد و فرمود یاذاذان دانی که امت در حق من برچندگروه شوند گفتم یاامیرالمؤمنین (ع) در تو نیز مختلف شوندفرمود بلی بر دوازده فرقه شوند یکی ناجی باشد باقی هالك وتو ازآن ناجیان میباشی یااباعمرو ای عجب اگر در این خبر اندیشه کنی ترا پیدا شود که فرقه ناجیه کداماست از هرملتی. نمی بینی که درحق جهودان «ومن قوم موسی یهدون الی الحق» ودرحق ترسایان فرمود : **مما عرفوا من الحق** ودر حق مسلمانان گفت : «و ممن خلقنا یهدون بالحق» اگرجهود است و اگر ترسا واگر مسلمان نجات بحق است و باحق یکجاست . اکنون درمسلمانی حق است بیك جا بعد آنحضرت نشان داد آنجا که حضرت رسول (ص) نشان داد که **الاان الحق مع علی (ع) وعلی(ع) مع الحق یدورمعه حیثمادار**. خداوندا بجلالت محمد وآل محمد صلوات الله وسلامه علیهم ماهارا ازفرقه ناجیه اسلام مقرّرفرما .

**قال الله تعالی** یاایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم در تفسیر این آیه نوشته اند که قریش مردی را فرستادند تافرصتی نگاهداشته حضرت رسول(ص) رامقتول نماید آنشخص در این خیال بود که فرصتی بیابد وبعمل خود اقدام بکند جماعتی در محضر رسول بودآن

مرد قدری نشست جماعت یکی یکی رفتند آن بزرگوار تنها ماند وتیغ کشیده در دستش بود آنمرد بحضور آمده عرض کرد این تیغ را بمن بده تا به بینم چه طور است آنحضرت تیغ باو داد اوتیغ را در دست خود حرکتی داده و گفت یامحمد که ترا در این حال ازشر من نگاه میدارد فرمودخدای من نگاه میدارد مردخواست اقـدام نماید دستش حرکت نکرد تیـغ از دستش انـداخت و گفت : **اشهد ان لااله الاالله وانك محمد رسول الله** .

**فضیلتی** است مختصر راوی جابر بن عبدالله انصاری است میگوید : جماعتی درمحضر حضرت رسول(ص) بودند وامیرالمؤمنین علی علیه السلام در حضور آنحضرت ایستاده بود آن جناب روی بقوم کرده وفرمود : **معاشر الناس هذا علی بن ابیطالب سید العرب والوصی الاکبر والاملح الازهر قاتل المارقین وهو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی یحبّه الله ورسوله ویحب الله ورسوله لایقبل الله التوبة الابحبه** آنگه فرمود یاحسّان برخیز و در این معنی اشعاری بگو حسّان برپای خواست واشعاری خواند که یکی این است :

**لایقبل التوبة من تائب الابحب بن ابی طالب**

**درخبر** معتبر است که روزی حضرت رسول (ص) در محراب نشسته بود پنج سجدهٔ متوالی نمود که بآن رکوع وقیامی نبود صحابه گفتند یا رسول الله این سجده‌ها را سبب چه بود؟فرمود سجدهای شکر بود عرض کردند چه‌شکری فرمود : جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند ومیفرماید : من علی را دوست میدارم من بجهة آن شُکر سجدُه کردم درحال باز آمد و گفت : من فاطمه را دوست میدارم من سجده کردم برفت و باز آمد گفت میفرماید: من حسن و حسین را دوست میدارم من سجده کردم برفت وباز آمد و گفت میفرماید : من دوستان ایشان را دوست میدارم من سجده کردم برفت و باز آمدو گفت میگوید : من دوستان دوستان ایشانرا دوست میدارم واین منتهای محبت میباشد .

**درخبر** است مرد صالحی در خواب دید که قیامت ظاهر شده است و خلائق را در موقف سیاست بداشته‌اند فرشته‌ای آمد صحیفه‌ای بدست گرفته ازوی پرسید این صحیفه چیست؟ گفت این صحیفه‌ای است اسم دوستان در آنجا نوشته شده گفت اگر ممکن است یکبار دیگر نظر کن وببین نام من هم در این صحیفه هست فرشته صحیفه را بوی داد که خودت نظر کن او از اول تا آخر درآن صحیفه نظر کرد اسم خود درآن جا نیافت گفت نام من در این صحیفه نیست لکن اگر من لایق این مقام نیستم که نام من در میان دوستان باشد لامحاله این را بنویس که من دوستان او را دوست میدارم در این حال ندا آمد که اسم او را در اول این صحیفه بنویس که این کلمه را بسی با نیاز واز ته قلب باکمال پریشانی بزبان آورد . بلی درگاه خداوند تبارك وتعالی از مخلوقات فقیر ودرویش وشکسته خوشنودمیگردد.

**اینست که بزرگان در اینمقام گفته‌اند از ایشان نیستی برگو از ایشان**

**ابن‌عباس** از حضرت رسول‌اکرم (ص) نقل میکند کـه آنحضرت فرمود : سائلی بردر خانه زنی آمد آنزن لقمهٔ بدهان خود بود همانـدم سائل از وی سؤال کرد آنزن لقمه‌را از دهان خود بیرون آورده بسائل داد چند روزی ازاین فقره گذشت آنزن پسر کوچکی داشت که تازه رفتار بود ناگاه گرگی آمده بچه راربوده و رفت زن‌از پی آن گرگ باعجلهٔ تمام میدوید و فریاد میکرد ابنی ابنی خداوند تبارك ملکی را امر فرمود برو فوری این بچه را از گرگ اخذکن وببر بمادرش بگو که خداوند ترا سلام میرساندومیفرماید : **هذه لقمة بلقمة** یعنی لقمه‌ای که‌در راه مابسائل دادهٔ بچهٔ تو که بمثابهٔ لقمهٔای‌بود در دهان گرگ بتو رهانید .

**هاتف :**

خدا بگیرد شان‌زآنکه چارهٔ دل‌ما بیك نگاه نکردند میتوانستند

# سخنان دانشمندان را گوش دهید:

**درایران** باستان فرزندان درحضور مادر بی‌اجازهٔ او نمی‌نشستند. کوریتوس

**یك‌مادر** خوب بصد استاد وآموزگار می‌ارزد . ژورژهربرت

**من** بسی وپنجسال رسیده بودم ولی یکبار نشد که مادرم‌پیش از بـازگشت من‌بخانه خواب بچشمش آمده باشد . اناتول‌فرانس .

**در این** زمان‌حصارعفتی‌یافت نمی‌شود که اسلحهٔ‌پول‌درآن‌رخنه‌نکند. محمدمسعود

**فرق دزد** و مالدار اینست که دزد مال اغنیا را میدزدد و مالدار از آن فقرا برناردشاو

**فقیر** برای سیرکردن شکم خود در زحمت است وثروتمند در معالجهٔ معده ناراحت بنیامین‌فرانکلن

**مال** زنبوری است که اگر ازنگاهداری آن آگاه باشید عسل میدهد وگرنه نیش میزند وپرواز میکند . دکترماردن

**تمول** در داشتن خزائن ودفـائن نیست در دانستن طرزاستعمال‌آنست .

**مال** آرایش جوانمرد سخی ورفیق فرومایهٔ ممسك است.

**کسی** کـه همیشه زیاده از لازم خرید میکند روزی مجبور میشود کـه لازم‌را بفروشد . فرانکلن

**کسانی** که از درآمدکم خود نمی‌توانند پس‌اندازکنند‌از درآمد زیاد نیز قادر به پس‌انداز نخواهندبود . دکترماردن

# مثل‌های جهان :

**چای‌سرد** و برنج سرد را میتوان تحمل نمود ولی نگاه سرد و سخن سرد قابل تحمل نمی باشد . چینی

**اگر** حادثه‌ای رخ ندهد دیوانه هم میتواندحکومت کند. آلمانی

**حقیقت** وگل‌سرخ هردو خاردارند . اسپانیائی

**دزدی** که فرصت دزدی بدست نیاورده خود را امین‌می‌خواند. مراکشی

**کسانی** که درانتظار زمان نشسته‌اند آنرا ازدست داده‌اند . ایتالیائی

**وقتی** چیزی دادی گنگ‌باش. ایضاً

**دست** سیاهرا اغلب بادستکش سفید پنهان میدارند . ایضاً

**ماهی** ومیهمان دو روز اولش خوبست و ازروز سوم بومیگیرند. ایضاً

**خشم** پادشاهان و لبخندزنان بیشتر از لبهٔشمشیر تیز و برّان‌است. ایضاً

**درجهنم** هم میتوان دوست پیدا کرد. ایضاً

**وقتی** که شیر مرده است شغال هم دم او را میکشد. ایضاً

**همه‌خوبند** اما نه‌برای همه‌کار. اسکاتلندی

**عیب‌جویان** بنواقص برمیخورند برای‌آنکه آنها نواقص رامیجویند. آلبانی

**هرچه** قفس تنگتر آزادی شیرین‌تر. آلمانی

**تملق** ستم شیرینی‌اش را هیچوقت بداغی نمی‌خورند. ایضاً

**مردگان** چشمان زندگانرا باز میکنند.

**وقتی** که آب رودخانه‌کم میشود سنگهای ته‌آن نمودار میگردد.

**مگس** را باعسل بهتر از سرکه میتوان‌گرفت.

**زنبورعسل** نیش میزند ولی خودش هم‌میمیرد . ایتالیائی

**برای‌آدم** بهانه‌گیر همیشه بهانه موجود است.

**مردان**شجاع وبی‌پروا برجهان آقائی‌میکنند.

**شکوفهٔ** افتاده هرگز بشاخ بر نمی‌گردد .

**فقر** بدترین نگهبان عفت است. ایرلندی

**چهارچیز** خسته‌کننده است : تازی‌تنبل ، اسب‌کندرو ، رئیس‌نفهم ، زن‌بی‌اولاد

**روزی اسکندر** (این اسکندر غیر از اسکندر مقدونی معروفست زیرا پس از او چند تن باین نام پادشاهی کرده‌اند) دیوژن را بحضور خود دعوت کرد تا ازسخنان او بشنود واستفاده کند دعوت او را نپذیرفت وپیغام داد آنچه ترا از آمدن بنزد ما مانع است مارا نیز همان مانع نمی‌گذارد که بنزد تو بیائیم ترا سلطنت وما را قناعت ازهم جداساخته .

**روزی** یکی از مأمورین حکومت را که بیکیفر دزدی آزارواذیت‌میکرد گفت : عجبا که دزد آشکار دزد مخفی را آزارمیرساند.

**روزی** مرد مسرفی را در کوچه دید و از او یکدینار خواست آنمرد گفت : چرا از دیگران یکدرهم‌میخواهی واز من یکدینار خواستی؟ گفت‌جهة آنست که آنها باردیگر بمن چیزی میدهند لکن باور ندارم دیگر ترا به‌بینم در حالتیکه ترا قدرت عطا مانده‌باشد.

**اسکندر** دیوژن رابردرخرابه‌ای دید که درازکشیده باپای خود او راتـکان داد و گفت : برخیز که من شهر شما را فتح کردم آن حکیم نگاهی تند کرده گفت فتح کشور از سلطان دور نیست ومقبول است لکن لگد انداختن کار چهارپایانست . اسکندر گفت : از من چیزی بخواه گفت بگو این پشه‌ها ازمن دور شوند اسکندر گفت : من به‌پشه‌هاچگونه حکم کنم؟ دیوژن گفت : پس کسی کـه حکمش بریك پشه‌جاری نیست چگونه میخواهد بر یك‌جهان حکمرانی کند.

**زینون‌اکبر** حکیم‌بزرگی‌است روزی جوانی رادید که‌بجهة فقر و نداشتن مال زیاد اندوهناك است. گفت : اگرتو بااموال خیلی‌زیاد بکشتی می‌نشستی وآن‌مشرف بغرق‌بودی آیا جز این بود که اهتمام درخلاص خود میکردی ودست از مال برمیداشتی گفت چنین است گفت اگر پادشاه بودی‌ودشمنان از هرسو بقصد کشتن تو تجاوز کردندی جزاین‌بود که در صدد استخلاص خود میشدی اگر چه کشور ازدست تومیرفت گفت همین طور است. زینون گفت حالا همچو فرض کن که‌توآن مالداری و از غرق نجات یافتهٔ یا آن پادشاهی از هلاکت خلاص شدهٔ پس آنچه بتو میرسد قانع باش وبرای زیادی مال اندوه مخور جوان گفت : مرا از اندوه رنج وملال رهانیدی وآسوده کردی.

**از کلمات** حضرت حسین‌بن‌علی (ع) است : **من‌جادساد ومن‌بخل‌رذل** .

**انس بن مالك** دهسال ملازم خدمت پیغمبر (ص) بود و او یکصدسـال عمر کرد و آخرین کسی بود از صحابه که در بصره از دنیا رفته‌اند در سال نود و یك هجری در دو فرسخی آنشهر درگذشت هنگام مرك یکصدنفر ازصلب‌او فرزندان ذکورحضور داشتند.

**عباس** عموی حضرت رسول (ص) مرد بزرك منش وسخی بود پیغمبر او را محترم میداشت ومیفرمود : عباس بجای پدرمن است . خیلی بلندقامت بود . مسعودی گویددرموقع طواف از دور مانند یك‌خیمهٔ سفید نمایان میشد. سی‌وهفت تن از نسل او بخلافت رسیدند. ازسال (۱۳۲ تا ۱٤صفر٦٥٦هـ . مطابق کلمهٔ خون) هشتاد وهشت سال‌عمر کرد وسال ۳۲ هجرت درمدینه درگذشت قبراو در اتصال قبور ائمهٔ بقیع میباشد.

**افلاطون** خطیبی را که بمردم پند همی داد و براه راست میخواند بدو گفت: کاری مکن که مانند نابینائی بشوی که چراغ برای هدایت دیگران برافروزد وحال آنکه خودش

از روشنی آن محرومست . مضرت واعظانرا ازمریدان بیشتر گردد .
زند برمارگیر افعی‌چوافسون‌بی‌اثر باشد.

**از افلاطون** در هنگام مرگ ازحال دنیا پرسیدند در پاسخ گفت بدنیا آمدم از روی اضطرار و ماندم باجبار ورفتم از روی اکراه همین قدر دانستم که هیچ نمی‌دانم .

غافل است ازجنبش بی‌اختیار نبض‌خویش　　آنکه‌پندارد که دردست‌اختیاری‌داشته‌است

**کلمة حکمة یسمعها المؤمن‌خیرمن‌عبادة سنة.**

**درمجلس بزرگان** سه‌چیز را رعایت‌کنید تخفیف کلام وتقلیل طعام و تعجیل‌قیام. موت‌اصغر عبارتست ازآنکه‌کسی آب رخ خودرا پیمردم بذل‌نماید.

در حفظ آبرو زگهرباش سخت‌تر　　کاین آب رفته باز نیاید بجوی‌خویش

**امتحان** کنید مردمان را در وقت غضب نه‌در وقت خوشی وآزمایش کنید در موقع قدرت نه‌در ایام‌بیوائی وذلت. ازسخنان معلم اول‌است : ذخیرهٔ‌مال چشمهٔ اندوه وملال‌است. بازگوید:عالم نادان را می‌شناسد زیراکه وقتی جاهل بوده جاهل عالم‌را نمی‌شناسد چون که هرگز عالم نبوده است .

**چهار چیز** از همه دشوارتر است : بردباری بهنگام غضب ، خوشخوئی با وجود تنگدستی ، پیوستن بکسی که ازتو ببرد وصحبت ترا نشنود ، دادن رضا بقضای خداوندی .

**مختصری** از دیوجانس وقتی از دم باغ افلاطون میگذشت درخت انجیر را دید در را زد وبباغبان‌گفت برو دو دانه انجیر برای من بیاور باغبان این‌سخن را به افلاطون گفت حکیم امر کرد سبدی را پراز انجیر بدیوژن بدهد همینکه پیش دیوژن آورد دیوژن گفت رفیق توهم‌مثل ارباب خود کودنی زیرا از او هم شاگردان یك‌کلمه سؤال‌میکنند او هزار کلمه پاسخ میدهد من از تو دو دانه انجیر خواستم تو یك سبد آوردی دو تا برداشته وبراه افتاد.

**روزی** دیوژن بمکان بلندی درآمد و فریاد کرد ای مردم جمع شوید و سخن مرا بشنوید همینکه گروهی گرد آمدند گفت: من انسان دعوت کردم شماها که نادان هستید در شمار حیوانات هستید.

**دیوژن** سگ را دوست میداشت ومی گفت آدمیزادگان هم باید بقدر سگ صاحب خصال نیك باشند بادوستداران وخیرخواهان خود مهربان وبادشمنان وبدخواهان سخت‌گیر باشند وقتی ازوی پرسیدند که چرا بتوکلبی گویند گفت زیرا که منهم سگ صفت میباشم باخیار ونیکان فروتنی وملایمت میکنم وبدان راخصومت وستیزه‌مینمایم. جلد ١٤٧

**در خصوص** زنان این حدیث است: **انهن یغلبهن العاقل و یغلبن‌الجاهـل.**

# فرمایش حضرت علی علیه السلام است

**الاحسان یقطع اللسان.**

**الحیاء من الایمان. الالفة ترك الکلفة. الانسان عبید الاحسان. البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار.**

**الایمان نصفان: نصف صبر و نصف شکر.**

سخن گفته وقضای رفته وتیر انداخته بازنگردد. **الدال علی الخیر کفاعله. حدیث**

**قال الصادق:**

**الحسد یذیب الجسد.**

**قول حکما**

**الحرفة امان من الفقر والحزن.**

**قول بزرگان**

**لولا الحمقاء لخربت الدنیا.**

**گفته عاقلانست**

**الحدید بالحدید یفلح.**

**من صمت نجا الصمت زین للعالم و ستر للجاهل.**

**ماعلی الارض شیئی احق بطول السجن من لسان.**

**گفتهٔ عاقلان: حاجب الشهوات غض البصر.**

**درکتاب** مرزبان نامه است. درعهدضحاك که دو مار ازکتف اوبرآمده بودوهر روز تازه جوانی بگرفتندی واز مغز سر او طعمهٔ آن دو مار ساختندی زنی بود هینوی نام روزی قرعهٔ قضای بد برپسر وبرادر و شوهر آن زن آمد هرسه را باز داشتندتا آن بیداد معهود در خصوص آنها بعمل آورند زن بدرگاه ضحاك رفت خاك تظلم بر سرکنان نوحهٔ دردآمیز درگرفت که رسم هر روز از خانهٔ هرکس یکنفر بود امروز از خانهٔ من سه نفر آورده‌اند آواز آنزن در مجلس ضحاك طنین‌انداز شد ضحاك از سبب آواز پرسیدواقعه‌را چنانکه بود بعرض رسانیدند حکم دادکه زن را مخیرکنند تا یکی را از این سه‌گانه که او خواهد معاف بگذارند و بآن زن بازدهند هینوی را بدر زندان سرای بردند اول چشم بر شوهر افتاد مهرالفت و موافقت درنهاد او بجنبید خواست که او را اختیارکند نظرش به پسر افتاد شفقت مادری بجوش‌آمد نزدیکشدکه او را اختیار کرده و او را بسلامت ببرد

ناگاه برادر را دید درهمان قید گرفتاروسر بزیر افکنده مهرخواهری بجوش آمدنزدیك شدکه او را اختیارکند یکمرتبه باخود خیال کرد کـه من زن جوانم میتوانم شوهر دیگر اختیارکنم واز آن شوهر هم دارای پسری باشم ولی چون پدر ومادرم مرده برادر بدستم نیفتد لهذا او رااختیارکردکه باخود بیاورد وقضیه‌راچنانکه از خاطر گذرانده بودبمو کلان گفت آنها نیز قضیه را بضحاك نقل کردند ضحاك از شنیدن این مسئله گفت آن دو نفردیگر را بجهة این محبتی که از زن صادر شده بر وی بدهید هرسه نفر را سلامت با خود بخانهٔ خود برد .

**باز درهمان** کتابست که شخصی بود زبان مرغان را آموخته و می‌دانست روزی از جائی میگذشت هدهدی را برسر دیواری نشسته دیدگفت ای هدهد اینجا کـه نشستهٔ از تیراندازان باخبرباش مبادا نشانهٔ تیری بشوی هدهدگفت بجهة این نشسته‌ام کـه کودکی را می‌بینم که بطمع صید من دامی ترتیب میدهد که مرا بگیرد ومن تماشای او می کنم که چه خیال بیهوده در دل خود میگذراند و رنجی بی‌فایده را متحمل میشود آنشخص گفت سخن همانست که باتو گفتم متوجه باش.اینرا گفت رفت پس‌از زمانی برگشت هدهدرادر دست‌آن طفل اسیر یافت متعجبانه گفت نه‌تو بودی که بردام نهادن آنطفل مینگریستی وخندهٔ میکردی چگونه بردام افتادی جواب داد نسیده‌ای که هدهد از مسافت درازی آب را می بیند با این چشم پرضیاءدانهٔ بآن خوردی وکوچکی را میدیدم ولی دام بآن بزرگی ندیده خودم را بر دام انداختم اینست که گفته‌اند : اذاجاءالقدرعمی البصر .

**ایضاً** وقتی سه‌نفر صعلوك یعنی دزد وراهزن باهم دوست ورفیق گشته تا میتوانستند از زدن وغارت کردن و کشتن مضایقه نمی کردند مدتی بااینوصع گذران مینمودند تا روزی بعمارت خرابی رسیدندکه‌مرور ودهور روزگار او را ویران نموده کاخها و ایوانهابازمین یکسان بودااطراف آنرا گردش‌میکردندبرسنگی صندوقچه‌ای‌یافتندپراززر بغایت‌خرم‌وخوشدل شدند ویکی را باتفاق از میان خود تعیین کردند که برود از شهر طعامی بجهة خودشان بیاورد آنشخص بشهر رفته وطعامی درست‌کرده ولی طمع او را وادار کرد زهری در آن طعام داخل کردکه‌رفیقانش بخورند و هلاك شوند و او بتنهائی آنزر را تصاحب کندوازاین طرف آندونفر هم‌باهم گفتگو نمودند چون آنشخص طعام را آورد او را بکشند و زر را هردو متساوی قسمت کنند تا مرد باز آمد و طعام آورد ایشان برخاستند وهردو حلق او را گرفته وفشار دادند تاجان‌داد بعد بفراغ خاطر مشغول خوردن طعام زهرآلود گشتند چیزی نگذشت که هردوجان‌دادند وزر بحال‌خود باقی‌ماند

**سلطانی مازندرانی :**

از کس دیت مخواه که خونریز خودتوئی — کالا برون مجوی که دزد اندرون تست

حکمت لم‌یزلی یوسف کنعانی را — گر بزندان فکند کام روانیز کند

**زرگر اصفهانی :**

سر کوی تومرا ازدوجهان به که‌مگس　　بدو عالم ندهد دکهٔ حلوائی را

**راوی گروسی :**

شاید ار دیدهٔ گریان مرا عذر نهد　　هر که بیند نظری آندهن خندان را

**رفیق اصفهانی :**

هرجا بخاك رو نهم از گریه تر کنم　　زین چشم تر چه خاك ندانم بسر کنم

**فراهانی :**

دل ازهجرم بجان‌وصبرفرما وعدهٔ‌جانان　　چو بیماری که‌زهراندردواریزدپرستارش

**مؤلف گوید** : در بعضی از کتب‌متبحرین‌علما حکایاتی از زبان‌حیوانات‌بری‌وهوائی که نقل شده بجهة تنبیه بندگان الهی است که از دیدن‌وشنیدن آنها عبرتی گرفته باشند. باز در مرزبان نامه است: روزی خروسی در اطراف‌قریه‌ای‌بتماشای بوستان میگشت قدری رفته برسر راهی‌رسیده‌بایستادگل ولالهٔ بسیاری‌درآنجاملاحظه می‌نمود بنای بانك کردن‌بگذاشت روباهی در آنحوالی بود همینکه صدای بانك‌خروس‌شنید با حرص تمام دوید تانزدیك‌رسید خروس بمحض دیدن او بالای دیواری بجست روباه‌گفت بی‌جهة ازمن‌وحشت میکنی بدانکه من این ساعت دراین حوالی میگشتم ناگاه بانك نماز تو بگوش من آمد از شوق نماز و عبادت دل در بر من طپیدن گرفت :

من گرد سر کوی تو از بهرتو گردم　　بلبل ز پی گل بکنار چمن آید

اینك بدین تبرك آمدم تابرکات انفاس تودریابم وترا آگاه کنم که پادشاه وقت امر فرموده است هیچ کس بیدادی وظلمی برکسی روا ندارد وحتی اندیشهٔ جور و ستم را برخود ودل خود راه ندهدوهمه ساکنین مملکت بلطف واحسان بایکدیگر رفتار کرده و زندگانی نمایند اکنون باید از من خوفی وهراسی در دل تو راه نیابد ودر این خصوص در هرشهر ودیاری منادیها ندا در داده که زمان جور وتعدی درگذشته همهٔ‌مردم و حیوانات باهمدیگر بطریق دوستی رفتارکنند خروس درسر بام بطرفی نگاه انداخت روباه پرسید چرا بآنطرف نگاه میکنی گفت جانوری می‌بینم که از آنطرف دشت می‌آید که دم دراز و گوشهای فراخ وبزرگی دارد و روی بطرف مانهاده روباه را از این‌سخن‌تب‌لرزدرگرفت سراسیمه بخیال پناهگاهی افتاد خروس‌گفت بیا تا بهتر بنگریم که اینکه می‌آید چیست و کیست روباه‌گفت از آن علامت که‌گفتی سك تازی است ومن نمی‌خواهم دیدار او کنم باز خروس‌گفت الان می‌گفتی که منادی از عدل‌پادشاه ندا کرده که‌ازهیچکس بکسی‌ظلم‌وعدوان نرسد روباه‌گفت بلی اما این سك آن ندا را نشنیده اینراگفت و روی بفرار گذاشت:

**شرف قزوینی:**

زحمت چه می کشی پی‌درمان ما طبیبه　　. ما بچه نمی‌شویم تو بدنام میشوی

**صائب** :

می بده‌می بستان دست‌بزن‌پای‌بکوب — در خرابات نه از بهر نماز آمده‌

**عرفی شیرازی** :

چمنی دیده‌هوای خوش و پروازی کرد — کبك‌مسکین چه‌خبرداشت که‌شهبازی‌هست

چون ز خم تازه دوخته از خون لبالبم — ایوای اگــر بشکوه شود آشنا لبم

**غزالی مشهدی** :

بستر شده در کوی تو خاکسترم امشب — یا سوخته از آتش دل بسترم امشب

جان دادم و فارغ شدم ازمحنت هجران — یعنی کــه زشبهای دگر بهترم امشب

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا — طاعت گنهست کعبه دیر است تـرا

ور دل بحق است‌وساکن بتگـــــده‌ — خوشباش که عاقبت بخیر است ترا

**فیاض لاهیجانی** :

قسمت مازین چمن بار تعلق بود وبس — سرورا نازم‌که آزاد آمد وآزاد رفت

**غذائی لاهیجی** :

از دار بقا فتاده دردار عذاب — آدم زپی گندم ومن‌بهرشراب

مرغان بهشتیم عجب نیست اگر — اوازپی‌دانه رفت‌ومن‌ازپی‌آب

**در کتاب** روح و ریحانست : مردی‌مجوس‌پسرش را دید درماه رمضان غذامیخورد سیلی بروی زد که‌حرمت اسلام واسلامیان‌چه شد مرد عالمی بعد ازمردن مجوس او رادرخواب دیدکه در بهشت‌است. جهة پرسید گفت درزمان احتضارم ندائی از حق‌برآمد: ایملائکه بر بالین بنده‌ام حاضر شوید که او را توفیق اسلام‌دادم بجهة احترامی که‌از ماه صیام‌نگاهداشت

**از وقایع** تاریخی یکی‌قتل سیدحسن فرزند حضرت آیةالله آقاسیدابوالحسن‌اصفهانی مرحوم‌است که‌شب‌شانزدهم‌ماه‌صفرسنه هزار وسیصدوچهل و نه‌هجری این‌جوان مزبور درصف جماعت والد معظمش بین نماز مغرب وعشا مشغول تعقیبات بود اتفاق افتاد . شخصی بنام‌شیخ علی‌اردهالی یکدفعه حمله کرده وباچاقو سر آن‌جوان را برید تا اینکه مردم ملتفت جنایت او شدند همانـدم چابکی کرده خود را تسلیم مأمورین نظمیه نمود از استنطاقش هم معلوم نشدکه چه کسی و چه چیز او را باین امر شنیع وادار نموده آیا جنون داشته یا همانـدم حال جنون در او بروز کرده یا وجه‌دیگری داشته معلوم نشد بهر صورت خودحضرت آیةالله تعقیب نکرد ولی در عدلیه تعقیب نموده قاتل را محکوم به‌بیست سال حبس کردند اما شهر نجف تاچهل روزعزاخانه گردید.

**اخبارزیاد** درباب مرك فرزند وارد است: ازجمله‌درحدیث است که فرزندی که در حیات پدرش بمیرد بهتر است بجهة پدرش ازهفتاد فرزندی که بعداز او بمانندکه همهٔایشان در راه خدا جهاد نمایند. حاج‌میرزا ابوالقاسم‌لواسانی نقل کرد که‌ازمرحوم شیخ‌مشکور نجفی

که از ائمهٔ جماعت بوده شنیدم که گفت من اخباری را که درباب اجر مرگ فرزند وارد شده بود مطالعه نمودم از درگاه خداوندی خواستم که فرزندی بمن عنایت فرماید و او را در سن جوانی از دست من بگیرد تا من مشمول آنهمه جزا واجر باشم بعداز آندعا خداوندعالم فرزندم حسین را بمن عنایت فرمود و او بسن جوانی رسید ناگهان بیك ناخوشی سخت مبتلا گردید من فهمیدم که زمان استجابت دعائی که کرده بودم رسیده است اینوقت پشیمان شدم پس سی لیره تهیه نموده آنرا برداشته وبحرم مشرف شدم عرض کردم یا امیرالمؤمنین (ع) من این فرزندم را بسی لیره میخرم توشفاعت کن خداوند تعالی این معامله را بامن بگذراند پس سی لیره بفقرا صدقه دادم بیماری فرزندم فورا تخفیف یافت تا بکلی به صحت و عافیت مبدل گردید .

**قدمگاه** منزلی است سرراه مشهد با اینکه اعتبار او در حضور کملین و علماء هنوز معین نیست بمحض انتساب بخانوادهٔ نبوت و امامت اینهمه اعتبار پیدا کرده مؤلف کتاب الکلام یجر الکلام می گوید: بهقصد تماشا مشرف شدم که به بینم چه بساطی در آنجا چیده اند هنگام ورود هم چندان رعایت ادب نکردم زیارت نامه خوان خواست زیارت بخواند گفتم خودم بلدم بعد بوی گفتم میخواستی چه زیارتی بخوانی **السلام علیك یاسنك الله** گفت نه ما همان زیارت متعارفهٔ **السلام علیك یا اباعبدالله** رامی خوانیم آنوقت من ملتفت شده باخود گفتم جائی که در آنجا هر روز چند صدبار سلام حضور مبارك حضرت امام رضا یا سید الشهداء ارواحنا فداهما عرض مینمایند والبته بیکی از آنها جواب سلام بازخواهد آمدالبته همچو مقام جای مورد تقدیس خواهد گشت اینست که درب بقعهٔ مبارکه را بوسیدم. نوشته اند مجنون سگی را که از محلهٔ لیلی آمده بود میبوسید ومیبوئید شخصی او را بدینحال دیدو گفت : لیس علی المجنون حرج مجنون شنید و گفت : لیس علی الاعمی حرج. وحشی در این باب چنین گفته :

بمجنون گفت روزی عیب جوئی — که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه درچشم توحوریست — بهر عضوی ز اعضایش قصوری است
ز گفت عیبجو مجنون بر آشفت — در آن آشفتگی خندان شد و گفت
تو کی دانی که لیلی چون نکویست — کزو چشمت همی بررنگ و بویست
تو مو بینی و مجنون پیچش مو — تو ابرو او اشارتهای ابرو
تو قد بینی و مجنون جلوهٔ ناز — تو چشم و او نگاه ناوك انداز
تو لب می بینی و دندان که چونست — دل مجنون ز شکّر خنده خونست
کسی کو را تو لیلی کردهٔ نام — نه آن لیلی است کز من برده آرام
اگر میبود لیلی بد نمی بود — ترا رد کردن او حد نمی بود
اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی — بغیر ازخوبئی اورا نه بینی

**قضیه عجیبه** درمروج الذهب مینویسد: آن محلی که منتصر پدر خودمتوکل رابقتل رسانید همان مقام ومحلی بود که شیرویه پدر خودکسری را در آنجا کشت وآن محلّ را (ماخوره) می گفتند ومنتصر بعد از پدرش هفت روز در ماخوره بود بعد از آنجا منتقل شد وامر به تخریب آنمقام نمود . بعد از آن از محمدبن سهل نقل نموده که من در ایام خلافت منتصر بیکی ازرواقها وارد شدم دیدم که درآنجافرشی انداخته اند که صورتهائی ازپادشاهان در آن نقش شده ونام هریك در زیر آن بفارسی نوشته شده ومن نیز فارسی راخوب میخواندم برای منتصر در روی آن مسندی انداخته بودند که در روی آن می نشست من بجانب راست مسند چشمم بصورت پادشاهی افتاد که تاجی برسر داشت مانند اینکه نطق میکند خط زیر آنرا خواندم دیدم که درآن صورت شیرویه است که پدر خود پرویز راکشت وششماه مدت سلطنت او شد بعد نظرم بجانب چپ مسند افتاد دیدم که نوشته اینصورت یزید بن ولیدبن عبدالملك است که پسر عمخود ولیدبن یزیدبن عبدالملك راکشت وششماه حکومت کرد ومن تعجب کردم که این دو صورت یکی در جانب راست مسند منتصر واقع شده ودیگری درجانب چپ آن من در خیال خود گفتم که حکومت اونیزازششماه بیشتر نمی کشد وهمانطورهم شد.

**در روضات الجنات** در ترجمه صاحب بن عباد نوشته که در زمان کودکی صاحب بن عباد مادر او رسمش این بوده که هر روز یکدینار ویکدرهم (دینار هیجده نخود طلاست درهم قریب نیم مثقال نقره) باو میداد که وقتی که از منزل بیرون می آید آنرا به اول فقیری که به پیش او می آمد میداد وبعد از فوت مادرش خود نیز بهمین منوال رفتار می نمود و مخصوصاً بوکیل خرج خود سپرده بود که هر روز آن مبلغ را زیر بساط او میگذاشت تا او از آنجا برمیداشت وصدقه میداد روزی او دست بزیر بساط کرد دید خالی است و وجه فراموش شده تطیر نمود که مبادا اجل من نزدیك شده باشد امر کرد از فرش و مخده وبساط دیبا هر چه درآن اطاق بود همه را برچیده باوبردند تااینکه یکمرد نابینا پیش او آمد امر کرد همه آنها راباوبدهند باوگفتند اینها را تحویل بگیر اوگفت چیست؟ گفتند فلان وفلانست آنمرد از شنیدن این غش کرد .

زورمی از اندازه برون حوصله تنك میخواره چرا سیاه مستی نکند

بعد که بهوش آمد گفت سرگذشت مرا اگر از من باور نمی کنیداز اینزن که دست مراگرفته بپرسید گفتند خودت بگو که قصه چیست گفت من اول بی چیز نبودم ولی اخیراً دستم از مال دنیا تهی شده دختری داشتم میخواستم او را بشوهر بدهم ازجهة جهیزیهٔ او معطل مانده بودم وفکرم بجائی نمیرسیدومادرش که این زن باشد مخصوصاً اصرار بی پایان داشت که هرطور است باید مخده و بساط دیبا فراهم شود من هرچه زیادمی گفتم او کم می شنید بالاخره گفتم پس دست مرا بگیر برویم بیرون شاید فکری بکنیم اگر چه راه فکری هم نداشتم الا اینکه از روی ضرورت بیرون آمدم ازقضا برخوردم باین اسباب دیبا که بمن

مرحمت میفرمائید آیا این باینمقدمه اقتضا ندارد که من غش کنم صاحب که این را شنید سجدهٔ شکر بجا آورد امر صادر فرمود که سایر اسباب جهیزیهٔ او را مطابق همین بساط ومخدهٔ دیبا تهیه نموده باو بدهند .

از سبب سازیش من سودائیم    وز سبب سوزیش سوفسطائیم

**صاحب بن‌عباد** از ارکان شیعه است وزیر فخرالدولهٔ دیلمی بوده بسیار بافضل و دانشمند بود صدوق علیه‌الرحمة کتاب عیون‌اخبارالرضا را برای او نوشته چنانچه در اولش بعد از آنکه اسم او را بااحترام دعا ذکر میکند میفرماید من این کتاب را برای خزانهٔ او که بوجود او معمور وآباد باد تصنیف نمودم چون چیزی بیش او بهتر وبا موقع‌تر ازعلوم اهل بیت‌علیهم‌السلام ندیدم در وفاتش مردم ری تعطیل عمومی کرده‌وقتیکه مردم جنازهٔ او را دیدند یکدفعه صیحهٔ بلندی کشیدند فخرالدوله وسرکردگان و رجال مملکت ... جامه عزا برتن کردند . وفات‌او بیست‌وچهارم شهرصفرسنه ۳۸۵ هجری‌است

**رهی معیری :**

تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم    کنون کز گوشه بامش پریدم دانه‌میریزد

**یغمای جندقی :**

گندم خال تو آنروز که دیدم گفتم    خرمن طاعت ما برسر این دانه رود

**سیل مهم در قم** قبل از واقعهٔ سیل چهارده ساعت تمام برف متصل بشدت آمد که راه بین اصفهان وقم وهمچنین راه بین طهران وقم بسته شد گویازمین قم برف باین‌سنگینی ندیده بود مخصوصاً چهار ساعتش را باباد بارید که در اثر آن‌تمام دره‌ها وشکافهای کوهها پر شد و همین برف منشأ سیل قم شد که تقریباً هزار خانه ویران گردید شب‌نهم صفر هزار وسیصد وپنجاه وسه هجری چهار ساعت از شب رفته سیل از سه‌نقطه وارد قم شد یکی از کوچه حرم که تاخیابان ارم پشت صحن تمام خانه‌ها را خراب کرد دیگری از ابرقو وسومی ازجانب‌پائین‌شهر.جناب حاج شیخ‌عبدالکریم‌مجتهدقضیهٔ‌سیل را بشاه تلگراف کرد همانروز از دربار جواب صادر شد که به‌وزارت فوائدعامه دستور داده شد که سدقم را ترمیم نماید و صدهزار ریال نیز شاه بسیل زدگان اعانه دادوسایرین‌از اعیان ووجوه رجال نیز تأسی نمودند واز سایر شهرهانیز ارباب خیر اعانه فرستادند مجموع تقریباً هشتصد هزار ریال شد که در تحت نظر انجمنی که خود حضرت آیة‌الله آقای حاج‌شیخ‌عبدالکریم نیز تشریف‌داشت بمصرف سیل‌زده‌ها رسید از جمله درزمین‌مبارك‌آباد که بموعد نودسال از تولیت‌آستانه اجاره نمودند چهل الی پنجاه دستگاه عمارت بنانهادند شروع به‌بنای آن روز پانزدهم شهر ربیع‌الاول هزار وسیصد وپنجاه وسه گردید . باری این سیل خیلی‌مهم بود ولی باوجوداین نفوس‌تلف‌نشد فقط دونفر زیر آوار ماندند اما اثاثیه بی‌اندازه‌تلف شد خانه‌ها که خراب گردید غالباً اثاثیه آنها زیر آوار ماندند بااینکه هیجده ساعت قبل از ورودسیل‌از خمین خبردادند که

سیل مهم ومهیب باین عظمت حرکت کرد واز ادارهٔ شهربانی بیکایك خانه‌های کوچه‌حرم که در معرض سیل بودند خبر کردند که آنها اثاثیهٔ خانه هـای خودشان را بیرون بیاورند ولی صاحبان خانه‌ها باور ننمودند وحمل برمبالغه کردند تاآنکه شدآنچه شدنی بود .

**جواب خوب** روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) زنی رادید ازقبیله بنی‌ثعل‌فرمود ازکدام قبیلهٔ عرض کرد از قبیلهٔطیئی فرمود : چه مانع‌شده بطیئی تایکی دیگر مثل حاتم‌را بظهورآورد (چه‌جواب‌خوبی) عرض کردچه‌مانع شده به‌عرب که یکی مثل علی بن‌ابیطالب‌را بظهور آورد آنحضرت تحسین فرمود وبوی انعام عطا کرد.

**مخفی نماند** چند شعر است که مصراع آخر آنها در میان مردم مثل مشهور شده

یکی اینست : طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت

اولش‌اینست : جان غم افسرده را در غم جانان گذاشت

ویکی دیگراینست : کار نیکو کردن از پر کردنست

اولش اینست : خوب گیرد جام را ساقی بدست

سومی‌اینست: در خانـه مور شبنمی طوفانست

اولش اینست : غـارتگر خـانهٔ گدا مهمـانست

چهارمی‌اینست : علاج واقعه پیش ازوقوع بایدکرد

اولش‌اینست : بلا ندیده دعا را شروع بایدکرد

**شصت و هفتاد سال قبل** شاعری‌که **پروانه** تخلص میکرد چندین شعرترکی در باب سماور و چائی انشاد کرد بجهة بعضی از مطالعه کنندگان خالی از مزه وتفریح‌نیست اینك در ذیل بمعرض مطالعه میگذارم :

برقولاخ ویرمنه‌ای صاحب‌ملیان و کروراً ... که‌نه‌سرمست‌اوتوروبسان‌بیله کبراًوغروراً
نه‌دوشوب باشوا سودای برنجاً و طیوراً ... که سماورده عجب واردو نشاطاًوسروراً

☆☆☆

نه‌سماورکه اطاعتده دیوم بر قولا بنزر ... نه‌سماورکه لطافتده دیوم بر گله بنزر
نه‌سماور که فصاحتده دیوم بلبله بنزر ... بو دو مایلدور اونا جمله اناثاً وذکوراً

☆☆☆

استکان ایچره بعینه گورنور لالهٔ احمر ... واردو هرشربتنون لذتی چون‌چشمهٔ کوثر
هامی برشربت‌وشیرینه اولوب رتبه‌ده‌برتر ... ایلمه خوف دی حقاکه شراباً و طهوراً

☆☆☆

نه‌عجب دلبرخوش خوی ودلاوردو سماور ... دلبران حبش و رومه برابردو سماور
شدّیلن شوره گلور ذاکر داوردوسماور ... که اونون ذکریدی یارب‌عفواً و غفوراً

✿✿✿

نغمهٔ صوتنه مایلدو اونون عالم وجاهل     جوششنده نه‌عجب یخشی ایدر طی مراحل
فرقی یوخدور اوناعالی اولایاقوم‌اراذل     هامی سیراب گیدر شاکراً اما وکفوراً

✿✿✿

بوخطادیده‌نی گور سالدی نه‌چوخ شخصی خطایه
دولت و مایه‌سنی ساتدی ویروب قندیله چایه
بورکنون گردنه‌سی ال گوتوروب حقه دعایه
کوچه لرده اولوب آواره رواناً و عبوراً

✿✿✿

آه **پروانه** بورنگین سواسن ایلمه‌عادت     بو خطادیدیه عادت ایدنه یوخدو سعادت
نه بله عقل بکلی ایده‌سن ترك ارادت     نه بله عشق که هروقت عشیاً و سحوراً

**عفت‌نسابه** میتوان گفت درمیان زنان از شعرای فصیح البیانست از اهل شیراز بود معاصر ومدیحه سرای فتحعلی‌شاه قاجار. درضمن قصیدهٔ میگوید :

ایکه بعرصهٔ جهان شد بتو ختم سروری     جانب خستگان غم نیست رواکه ننگری
از مژه بهر قتل من بسته زهر کنارصف     این دل‌خسته چون‌کندمانده میان لشگری
فتحعلی‌شه زمان کوست بملك جسم وجان     چرخ جهان سلطنت مهر سپهر داوری
**عفت** خسته را بود ورد زبان دعای او     باد مطیع چنبرش گردش چرخ چنبری

**غزل ذیل از اشعار برگزیدهٔ اوست :**

| | | | |
|---|---|---|---|
| ساقی ماهرو بکف | ساغرلعل فام دو | از کف ولعل‌دلستان | بوسه یکی‌وجام‌دو |
| حال من ونگار من | جسم‌دواست‌وجان‌یکی | هست فسانهٔ عجب | شخص‌یکی‌ونام‌دو |
| این‌دل‌وجان‌خسته‌را | همره نامه کرده‌ام | قاصد نیك پی ببر | نامه یکی‌پیام دو |
| گوشهٔ چشم اونگر | خال سیاه مشگبو | نافه بدشت چین‌یکی | آهوی‌خوشخرام‌دو |
| زلف‌تو بهر مرغ‌دل | دام‌فکنده‌ازدوسو | آه که مشکل‌آمده | صید یکی ودام‌دو |
| محتسب‌است‌وشیخ‌ومن | صحبت‌عشق‌درمیان | ازچه‌دهم جوابشان | پخته یکی وخام‌دو |
| مهرترا دل حزین | بافته برقماش‌جان | رشته‌برشته نخ‌به‌نخ | تار بتار مو بمو |
| عفت و راه دوستی | وادی‌عشق‌پرخطر | میدود و نمی‌رسد | راه یکی‌وگام‌دو |

دو بیت ذیل هم از اشعار اوست :

| | | | |
|---|---|---|---|
| ترك پری چهره‌ام | عشوه‌گری کردساز | تاخت سوی‌ملك‌دل | هرطرف ازخیل ناز |
| پیشهٔ او خسروی | شیوهٔ ما بندگی | اوهمه ناز و غرور | ما همه عجز و نیاز |

**حضرت رسول فرموده :**

**الضرورات تبیح المحذورات .**

شاهد شعر ذیل است :

دستی که ز بوسیدن او عار آید      در وقت ضرر بوسه زدن را شاید

# قول عالمان

**وقتی** که شخص گمان کرد که دیگر احتیاجی به پیشرفت ندارد باید تابوت خود را آماده کند. دکتر ماردن

**اگر یکنفر** مرد یا زن تنبلی کند و بکاری مشغول نشود یقیناً یکنفر دیگر در مملکت دچار سرما و گرسنگی خواهد شد. یکی از شاهان چین

**ترقی مولود** فعالیت دائمی است زیرا استراحت چیزی بجز انحطاط در پی ندارد گوستاو لوبون

**انسان** اگر ناخوش باشد و کار کند بهتر از آنست که سلامت باشد و بیکار بنشیند. کازوبون

**فرضاً** که دانهٔ سعی شما بگوشهٔ بیفتد و مرغان هوا آنرا بربایند باز زحمت شما بهدر نرفته است زیرا یااقلا مرغان از آن تغذیه می کنند و یا آنرا بکنار نهری افکنده و بعد از وفات شما میروید و بار می آورد. گوته

**گرسنگی** بخانهٔ کارگر نگاه میکند اما جرئت نمیکند داخل شود فرانکلن

**کسانی که** باافکار عالی وخوب دمسازند هرگز تنها و بی مونس نیستند. فیلیپ

**کتاب** معلمی است که بدون عصاو تازیانه مارا تربیت می کند دانشمند انگلیسی

**مطالعه** یگانه راهی است برای آشنائی و گفتگو با بزرگان روزگار که قرنها پیش از این در دنیا بسر برده واکنون در زیر خاك منزل دارند.

**هر که کتاب** سودمندی را نابود کند انسانی را کشته و هر که انسانی را کشته جهانی را بقتل رسانیده است. مسولی

**اگر کتاب** بعقل تو حمله نکند و آنرا تصرف ننماید اگر در ادراك تو توسعه ندهد اگر بلندپروازی ترا تقویت نکند سزاوار خواندن ومطالعه نیست. دکتر ماردن

**هیاکل و معابد** باشکوه خراب ومعدوم میگردد و پرده‌های نقاشی و مجسمه‌های گرانبها ضایع و تباه میشود لیکن کتاب بی‌هیچ عیب وخللی در طیّ ازمنه وقرون باقی میماند ساموئیل

**کتاب** بوستانِ مزیّنی است که گلهای آن **از سینه‌های** بزرگان میروید از مردگان سخن میگوید و کلام زندگانرا ترجمه میکند. جاحظ

**بهترین** اوقات من وقتی است که ازمکالمه باکتب ودفاتر طرفه‌هائی بشنوم و هموم را بدانها زایل سازم ندیمان من بزرگانی باشند که هنگام گفتگو فقط شخص‌ایشان از نظر من پنهان باشد. یکی‌ازادبای‌عرب

**همدمی و مصاحبت** باکتب وجراید را دوست‌تر دارم اززندگانی در عالی‌ترین قصور. ماکولی

**یگانه دوست** من در دنیاکتابست ونیازم بجز او بدیگری نیست کتاب ارواح را بیکدیگر متصل میکند ووصالی بآنها می‌بخشد که هجران ناپذیر است هنگام نشستن **او** را بردامن‌خود جای میدهم و گاه خوابیدن برسینه‌ام. یکی‌ازادبای‌عرب

**کتاب** در وطن همدم خوب ودر بلاد بیگانه‌آشنای خوبست جاحظ

**آنچه را** میتوان بعد از بیست‌سال تجربه آموخت **مطالعهٔ** صحیح دریکسال بما می‌آموزد. دانشمندانگلیسی

**خواندن** وعمل نکردن در حکم شخم‌زدن وتخم نپاشیدن‌است. توله

**تو دریکشب** این‌کتابرا مطالعه میکنی ومن موی‌سر خودرا در نگارش‌آن سفید کرده‌ام. توبه

**ذوالنون مصری** میگوید : کنت فی‌الطواف اذطلع‌نورالحق بعنان‌السماء. تعجب کردم بعداز طواف دربارهٔ آن‌نور متفکر بودم ناگاه صدای حزینی شنیدم متوجه‌شدم‌دیدم جاریه‌ای ازاستار کعبه گرفته ومیگوید :

**انت تدری یا حبیبی** — **یا حبیبی انت تدری**
**ونحول‌الجسم والد** — **مع یبوحان بسرّی**
**یا حبیبی قد کتمت** — **الحب‌حتی‌ضاق‌صدری**

ازکوی حیات‌تادرمرگ — جز نیم نفس مسافتی نیست
اینطرفه که اندرین مسافت — کامی ننهی که آفتی نیست

**ابن‌یمین**

**ذوالنون** گوید از اینسخنان که شیدم متشنج شدم بعد دیدم مناجات میکندوبشدت گریه مینماید ومیگوید : الهی وسیدی بحبك‌لی‌الاماغفرت‌لی این‌سخن او را بزرگ شمردم وگفتم ای جاریه باین‌کفایت نمی‌کنی که بگوئی بحق دوستی من.خدایاتااینکه‌میگوئی **بحق** دوستی توبامن. پس جواب داد دور شو از من ای ذوالنون آیا نمیدانی که بدرستی‌جماعتی هستندکه خداوند آنها را دوست میدارد و آنها خدا را دوست میدارند آیا نشنیدهٔ که خداوند فرماید : **فسوف‌یأتی‌الله بقوم یحبهم ویحبونه** سبقت‌گرفته محبت بندگان‌بخدا قبل از محبت‌خداوندی بآنها. پس گفتم توازکجا دانستی که من ذوالنونم جواب داد ای‌جاهل

قلبهای جماعتی در میدان اسرار خداوندی جولان میکنند شناختم بتعلیم پروردگار خودم بعد گفت نظر کن به‌عقب خود ندانستم آن‌زن بآسمان عروج کرد یابزمین فرورفت واز نظرمن غـایب شد .

**در باب لطف خداوندی** در خصوص بندگانش همین مختصر روایت کفایت‌میکند روزی حضرت موسی درسجده عرض کرد یارب : فرمود پروردگار عالم لبیك یاموسی. آن جناب همینکه این جواب را شنید دوباره سجده نموده وعرض کرد سبحانك‌سبحانك تو توئی ومن‌بنده کیستم وچیستم که بمن لبیك میفرمائی‌وجواب‌میدهی خطاب رسید : من‌خودم‌بخودم قسم یادکرده‌ام که هر کس مرا بربوبیت من ندانکند مگر آنکه در جواب او لبیك‌گویم.

اگر یکبار گوئی بندهٔ من　　　رود از عرش بالا خندهٔ من

**در تفسیر** ملافتح‌الله است‌که حضرت سلیمان (ع) صد تازن داشت روزی بهم‌نشینان خودفرمود :من‌امشب باهمهٔزنهای خودم هم‌بستر میشوم تا خداوند مرا از این صدتازن‌صدتا فرزند کرامت فرماید‌که بشمشیر در راه خدا جهاد نمایند وکلمهٔ انشاءالله برزبان نراندا تفاقاً هیچکدام حامله نشد مگر یکزن‌که او هم یك پسر مردهٔ برآورد چنانچه خداوند فرماید : **والقینا علی کرسیه جسداً الخ** .

**هلال‌شیرازی :**

در عالم بیوفا کسی خرّم نیست　　　شادی و نشاط دربنی‌آدم نیست
آنکس‌که در اینزمانه او را غم‌نیست　　　یا آدم نیست یا در این عالم نیست

**بعضی دیگر** گفته‌اند که پادشاهی صلحای عصر خود را جمع کرد بجهة ضیافت و مهمانی وحضرت عیسی هم در میان ایشان بود چون خوان را بگستردند پادشاه‌نگاه‌کرددر طعامی که پیش عیسی نهاده بودند‌که بعادت سایرین از آن میخوردواصلا از آن کم نمی‌شد لهذاگفت تو کیستی‌گفت عیسی بن‌مریم **رسول‌خدا** پس پادشاه را دعوت فرمود قبول کرد وخواص ملك‌که حاضر بودند ایشان نیز تصدیق‌نمودند وپادشاه‌وهمهٔ آن‌خواص‌کمرملازمت آن بزرگوار را برمیان بستند ( پس‌آنها هستند حواریون ) **در انوار** گفته حواری‌الرجل خالصته‌مأخوذ‌ازحور بفتح‌واو که‌بمعنی بیاض‌خالص است‌واصحاب عیسی بواسطهٔ خلوص نیت و صفای عقیدت باین اسم مسمی شده‌اند در خبر است که ایشان دوازده کس بودند درسهل و جبل وبرّ وبحر ملازم‌عیسی بودند وقت‌گرسنگی بآن‌جناب اظهارمینمودند عیسی‌دست‌برزمین زدی بعدد هرمردی دو نان از زمین ظاهرشدی چون تشنگی‌اظهارمینمودندباز آنحضرت‌دست برزمین زدی‌آب ظاهر گشتی‌سیراب‌می‌شدند . روزی بآن جناب عرض‌کردند‌که برروی‌زمین بهتر از ماکسی نیست بوقت‌گرسنگی ما را طعام میدهی اگر تشنه‌میشویم‌مارا سیراب‌میکنی ودر صحبت وخدمت تومستفید میشویم وعجائب وغرائب ازتو مشاهده مینمائیم عیسی فرمود :

بهتر از شما کسی است که از کسب دست خود خورد لهذا ایشان اختیار کارزی کردند و با اجرب دست خودگذران مینمودند .

**در کتاب** حکایات‌الصالحین است. که مرد فقیری بطلب تحصیل قوتی از منزل خود بیرون آمد و نمیدانست بکجا میرود ناگاه بکنار مجلسی رسید دید واعظی اهل مجلس را بگفتن صلوات ترغیب‌مینماید ازجملهٔ کلماتش این بود کـه مسلمانان درگفتن صلوات تقصیر نکنید چه اگر توانگر باشید برکت یابید واگر فقیر باشید ازآسمـان روزی بشمامیرسدآن مرد فقیر بهمان یك‌سخن قناعت نموده وترك جستجوی‌روزی کرده وبگفتن‌صلوات مشغول‌شد بعد از سه روز عبورش بویرانه‌ای افتاد اتفاقاً پایش‌بسنگی آمده وسنك از جای خودحرکت نموده‌سبوئی پر از اشرفی در آنجا دید باخودگفت‌که وعدهٔروزی من‌بسخن واعظ ازآسمان است روزی زمین را نمی‌خواهم پس همان سنك را بر سر سبو نهاده و بخانهٔ خود مراجعت نمود وصورت واقعه را بزن خودگفت قضا را این‌شخص همسایهٔ یهودی داشت‌که او دراین وقت‌بر پشت بام بودقضیهٔ‌سبوی‌زر را شنید فوراً از بام فرود آمد وبهمان خرابه آمد و آن سبو را از زیر سنك بیرون آورد بایکعالم سرشوقتی بخانهٔ‌خود آمده‌چون سرکوزه‌راگشود او را مملو ازمار وعقرب دید پس باهل خانهٔ خودگفت این‌همسایهٔ‌مسلمان‌دشمن جان ماست و خبردار شدکه من در پشت بام هستم برای اینکه مرا بطمع اندازد اینراگفته‌که مرابهلاك اندازد بهتر اینست کـه این سبو راهم‌بربام ببرم واز روزنهٔ خانهٔ خودش بسرش ریزم پس یهودی به‌پشت بام رفت شنیدکه زن وشوهر در نزاع بودند زن بمرد میگفت‌کجا رواباشد او رابرجای‌خودبنهی‌و مارا با اینوضع پریشانی وفقر وفاقه بگذاری مرد درجواب میگفت من منتظرم‌که ببرکت صلوات باب رزق من ازآسمان گشوده شود یهودی بمحض شنیدن این سخن سرکوزه راگشوده از دریچه خانه برسر ایشان ریخت مرد فقیر سربرداشت دیدکه‌از روزنهٔ خانه زر میبارد فریاد زد اینك ببین روزی من از آسمان‌میبارد پس مرد و زن زرها را جمع میکردند وصلوات می‌گفتند یهودی چون این بدید از ریختن نگـاهداشت و نگاه کرد دید توی‌کوزه پراز مار وعقرب است دیگر بارهٔ بقیهٔ‌آنها را ریخت بخانهٔ مردمسلمان باز نگاه‌کرد دید زر است فهمید در اینکار سرّی هست از اسرار غیبی پس فی‌الحال از پشت بام بزیر آمده و درنزد آنمرد فقیر بشرّف اسلام‌مشرف‌شدببرکت صلوات فقیر غنی‌و یهودی مسلمان شد این از فقر دنیوی و آن از عذاب اخروی مستخلص گشتند .

**از کتاب**ریاض‌الازهار. نقل است‌که زنی دختر خود را بعد از مرگش درخواب‌دید که بعذاب شدیدگرفتار است بیدارگشته شفقت مادری او را وادارکرد بگریه وزاری بعد از دو روز بازدخترش را در خواب دید خوشدل و شادان میـان باغی میخرامد سؤال نمود دخترجانم‌آن‌چه حالت بود این چه صورت جواب داد مادر من بواسطهٔ اعمال نـاشایسته‌و معـاصی گرفتار عذاب بودم اما روزگذشته‌شخصی‌راازمقبرهٔماگذر افتاد چندصلواتی‌فرستاده

وثواب آنرا براهل قبرستان هدیه نمود خداوند تعالی بواسطهٔ آن عذاب و شکنجه را از اهل این قبرستان برداشته ومبدل براحت و نعمت فرمود.

**یك قضیهٔ** دیگر- بجهة روشنی چشم مطالعه کنندگان بنویسم انشاءالله بیك صلواتی مرا یادآور شوند.

**ملامعین هروی** در کتاب معارج که در تاریخ حالات حضرت خاتم الانبیاء (ص) است نقل کرده که سفیان ثوری گفته در طواف گاه مردی را دیدم که قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت (ص) صلوات میفرستاد من از وی پرسیدم این چه حال است که به تسبیح و تهلیل نمی‌پردازی باآنکه هرقدمی را وردی معین است توبجز صلوات چرا ورددیگری نمی‌خوانی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر تو بیگانه میبودی از اهل زمانه من افشای این سرّ باتو نمی‌نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بجهة حج بیرون آمدیم ودرراه پدر من بیمار گشت هرچند در معالجه اهتمام نمودم مفید نشده و بالاخره پدرم فوت گردید بعد از وفات دیدم که روی پدرم سیاه گشت وچشمهای او ازرق شد وسرش مبدل بسرخنزیر گردید من از آن‌حال مکدر شدم وخیال کردم که پدرم منافق بوده و کتمان نفاق خود کرده روی پدرم را پوشیدم واز اینوضع زیاد متأثر گشتم تا با آنحال تأثر خوابیدم درخواب دیدم مردی میآید که هرگز ازوی خوشروتر کسی ندیده بودم وخوشبوی تر از بوی او نشنیده بودم وپاکیزه تر ازجامهٔ اومشاهده نکرده بودم باوقار وتمکین تابسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت ودست مبارك بر وی فرودآورد پس ظلمت او بنور مبدل گشت وزرقت از چشمهای او زایل شد وسرش بحالت اولیه بازآمد واز سربالین پدرم برخاست من دست در دامن او زدم وگفتم یا عبدالله تو کیستی که برذمهٔ من وپدرم این حق گذاشتی ودر زمین غربت مرا از این کربت رهانیدی فرمود: **اوما تعرفنی انا محمدبن عبدالله صاحب القران** این پدر تو درگناه کردن بسیار گستاخ ومسرف بود اما برمن صلوات بسیارمیفرستاد چون باین مصیبت گرفتار شد از من فریاد رسی خواست این بود که آمدم و او را نجات دادم پس من بیدار شدم وبسر بالین پدرم آمدم روی او را سفید وچشمهایش سیاه وسرش را چون سر آدمیان یافتم از آنروز تا زنده‌ام صلوات برمحمدوآل‌محمد ورد زبان دارم. سفیان گفت راست میگوئی پس سفیان شاگردان خود را دلالت کرد تا اینواقعه به‌امت محمد(ع) بگویند ودر کتابها بنویسند تابرکت محمد وآل محمد از بلیات و عذابهای دنیوی واخروی نجات یابند.

**لاادری:**

یکچشم من‌از درد جدائی بگریست  چشم دگرم بخیل بود ونگریست
چون روز وصال شد من اورا بستم  گفتم نگریستی و نباید نگریست

**اعرابئی** بخدمت حضرت امیر (ع) وارد شده عرض کرد از راه دور آمده‌ام بجهة سؤال از چهار مسئله : اول واجب کدام واجب‌تر کدام ؟ دوم نزدیك کدام نزدیکتر کدام ؟ سوم عجب کدام عجب‌تر کدام ؟ چهارم مشکل کدام مشکل‌تر کدام ؟ فرمود : واجب‌ترك گناه واجب‌تر توبه کردن از گناه . قیامت نزدیك مرك نزدیکتر . عجب دنیا عجب تر دل‌بستن . مشکل بقبر رفتن مشکل‌تر بی‌توبه رفتن .

**قال الکاشفی**- کاشفی در تفسیر فارسی خود گفته که در کشف الاسرار آورده که ارادت برسه وجه است اول ارادت دنیای محض **کما قال الله تعالی تریدون عرض الدنیا** ونشان آن دو چیز است در زیادتی دنیا بنقصان دین راضی بودن واز درویشان و مسلمانان اعراض نمودن .

**دوم** ارادت آخرت محض **کما قال تعالی و من اراد الآخرة وسعی لها سعیها** واین نیز دو علامت دارد. درسلامتی دین بنقصان دنیا رضا دادن‌ودر مؤانست‌والفت بروی فقرا ودرویشان گشادن.

**سوم** ارادت حق محض **کما قال تعالی یریدون وجهه** ونشان آن پای برسر کونین نهادن است واز خود وخلق آزاد گشتن .

ماراخواهی خطی بعالم درکش | در بحر فنا غرقه شوودم‌در کش

**فهم یریدون وجهه :**

**وکل له سؤل و دین و مذهب | ووصلکموسؤلی ودینی رضاکمو**

**ابوالدرداء** روایت میکند : **ان‌لله عباداً یقال لهم الابدال لم‌یبلغوا مابلغوا بکثرة الصوم والصلوة والتخشع وحسن‌الحلیة ولکن‌بلغوا بصدق الورع وحسن النیة وسلامة الصدور والرحمة‌لجمیع المسلمین اصطفاهم‌الله بعلمه واستخلصهم لنفسه وهم اربعون رجلالایموت الرجل منهم حتی‌یکون الله قدانشأ من‌یخلفه.**

**صائب :**

دل چو بیناست چه غم‌دیده اگر نابیناست | خانهٔ آینه را روشنی از روزن نیست
من آن نیم‌که به نیرنك دل دهم بکسی | بلای چشم کبود تو آسمانی بود

**لاادری :**

مکتوب خود سفید فرستاده‌ام بتو | شرح وفا که هیچ نداری نوشته‌ام

**صائب :**

زبان شکسته ترم از قلم نمی‌دانم | که شرح آن‌بکدامین‌زبان کنم‌تقریر

**لاادری :**

شرح دوری کجا تواند داد | قلمی کز دلم شکسته تر است
ما را چو روزگار فراموش کردهٔ | آیاشکایت‌از توکنم یاز روزگار

**جواب دندان‌شکن** در غزوهٔ اسکندر درمیان‌لشگر نظرش برسواره‌ای افتاد که اسب او لاغر واعرج بود او را مذمت زیاد نموده که هیچ شرم نداری با این اسب بمعرکه آمدهٔ **فضحك الرجل فاستعظم ضحكه فی هذا المقام** آنمرد خنده کرد اسکندر خیلی تعجب کرد چرا خنده کردی حال‌اینکه من بتو عتاب کردم قال:العجب‌منك گفت تعجب از پادشاه‌است اسکندر گفت چه‌طور قال:تحتك آلة‌الهرب وتحتی آلة الثبات‌ثم‌تعرضنی. جواب‌داد من براسبی سوار شده‌ام که هرگز نخواهم گریخت زیرا بااین اسب گریز ممکن نیست اما توبر اسبی سوار هستی که بمختصر فشاری گریز خواهی کرد اسکندر از این جواب منفعل شده‌ودرحق وی عنایت نمود.

**نوشته‌اند** که روزی حضرت سلیمان باموکب خود میرفت در حالی که طیور لشگر باآنهمه وسعت وعظمت اردو بالهای خودشان بسرایشان سایه افکنده بودند و وحوش و چهار پایان وجن وانس وسایر حیوانات از یمین ویسار آنحضرت درحرکت بودند عابدی از عباد بنی‌اسرائیل اینهمه دبدبه و اوضاع را دیده بی‌اختیار گفت والله یابن‌داود لقداتاك‌الله ملکاًعظیماً‌اًیعنی ای پسر داود خدایتعالی بتو سلطنت خیلی بزرك ووسیع عطا فرموده حضرت سلیمان این‌سخن را شنید چنین جواب داد: **لتسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن‌داود** یعنی ای عابد یك تسبیح خداوندی‌در نامه عمل‌مؤمنی بهتر وعظیم‌تراست از اینهمه دبدبه وعظمت وسلطنت من بجهة اینکه این‌عظمت فانی و برباد است وآن‌تسبیح همواره باقی‌وپایدار است.

**مرویست** که در میان بنی‌اسرائیل جوانی بیست سال عبادت کرد بعد از آن بیست سال تمام بنای نافرمانی وعصیان گذاشت روزی به‌آئینه‌نگاه کرد آثار پیری‌دروجنات‌خود دید غمگین شده بی‌اختیار عرض‌کرد ای خدای متعال من بیست سال اطاعت‌کردم بیست‌سال معصیت نمودم الان پشیمانم اگر بسوی تو مراجعت بکنم مراقبول میفرمائی؟ ناگاه صدائی شنید در حالی که هاتف را نمی‌دید چنین می‌گفت: تو ما را دوست میداشتی ماهم ترا دوست میداشتیم بعد ما را ترك‌کردی ماهم ترا ترك نمودیم معصیت و نافرمانی کردی ترا مهلت دادیم ومؤاخذه ننمودیم فان رجعت الینا قبلناك. اگردوباره‌بدرگاه مابیائی تراقبول‌مینمائیم

**حکایت**است‌حسن‌بصری از راهی میرفت دید جوانی خنده‌میکند‌فقال‌له:یابنی‌هل‌مررت‌علی الصراط گفت ای فرزند آیا از صراط عبور کردهٔ؟جواب داد نگذشته‌ام فقال هل تدری الی الجنة تصیرام‌الی‌النارفرمود آیا میدانی که بسوی‌بهشت‌میروی یابسوی‌آتش‌جواب‌داد نمیدانم قال‌ففیم‌هذا الضحك‌گفت پس بچه‌جهة چنین خنده میکنی فماروٴی‌الفتی بعدذلك‌فرحاً دیگرآن جوان راکسی درحالت خنده ندید.

**صائب گوید:**

بر غفلت سیاه دلان خنده میزند　　غافل مشو زخندهٔ دندان نمای‌صبح

**حکایت** یکی از دانشمندان که عبارت بود از امام محمد که در منتهای فقر گذران می کرد روزی بنزد فقاعی آمد گفت مرا یکشربت از فقاع بدهی ترا دومسئله می آموزم: فقال الفقاعی لاحاجة لی الی المسئلة فقاعی جواب داد من مسئله‌رامیخواهم چکنم برو پی کارت

قیمت در گرانمایه چه دانند عوام — حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص

پس از مدتی اتفاقاً همان فقاعی روزی قسم یاد کرد که اگر بدخترخود هرچه در دنیا هست جهیزیه ندهد زنش مطلقه است تاسه مرتبه فرجع الی العلماء دراین باب بعلمارجوع کرد که چنان عهدی کرده‌ام همه گفتند گناهیرا مرتکب شده‌ای بالاخره آمد بنزد امام‌محمد مسئله را گفت امام محمد گفت یاد داری که از تو یکشربت خواستم ندادی حالا این مسئله ویکی‌دیگر را بتو تعلیم میدهم در مقابل هزار دینار که‌بمن بدهی هزار دیناردداد فقال: لودفعت الی البنت‌مصحفاً کنت‌باراً فی یمینك گفت اگر بدختر خودقران بدهی قسم‌توصحیح است این شخص از تمام علمای کبار پرسید وگفتهٔ امام محمد را گفت‌همه‌اش جواب دادندازاین بهتر نمی‌توان گفت زیرا قران مقابل تمام دنیا ومافیها بلکه زیاده ازآنست.

**روزی حضرت‌عیسی(ع)** بحواریون فرمود این تنبت‌الحبة دانه در کجا روئیده‌میشود قالوافی‌الارض گفتند در زمین فقال کذلك الحکمة لاتنبت الا فی القلب‌فرمود همچنین است حکمت آنهم نمیروید مگر در قلب مثل‌الارض یعنی آنقلبی که مثل زمین متواضع شود.

در بهاران کی شود سر سبز سنك — خاك شو تا گل بروید رنك‌رنك

**حکی ان‌ذاالقرنین** سئل‌من‌ارسطاطالیس ای‌شیئی افضل للملوك‌الشجاعة ام‌العدل؟ روزی ذوالقرنین از ارسطو پرسید بجهة پادشاه شجاعت افضل است یاعدالت فقال‌اذاعدل السلطان‌لم‌یحتج الی‌الشجاعة‌جواب داد پادشاه که عدالت را پیشهٔ خود قرار دهد احتیاج به شجاعت باقی نمی‌ماند.

**ابونواس:**

**ومن شرب بلاطرب ولهو — فان الخیل تشرب بالصفیر**

اسبی که صفیرش نزنی می‌نخورد آب — نه‌مرد کم ازاسب ونه‌می کمتراز آبست

**لاادری:**

بی‌جذبهٔ دوستان ز جا نتوان رفت — هر راه که نیست رهنما نتوان‌رفت

فریاد مؤذن بشنو تا دانی — ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت

خودخواه آن نیست که فقط خود را دوست دارد بلکه آنست که مردم را نیز مجبور کند که او را دوست دارند.

**مرویست** وقتی که در اول نزول وحی بحضرت موسی (ع) که فرعون را دلالت نماید خاطر مبارك آن‌جناب متوجه باهل وعیالش بود که درصحرا بی‌سروسامان گذاشته‌بود

لهذا عرض کرد الهی من یقوم بامر عیالی؟ پروردگارا کدام کس متوجه امور عیالات من خواهد شد فامره الله تعالی ان یضرب بعصاه صخرة خداوند امر فرمود : عصای خودت بفلان سنك بزن آن جناب اطاعت کرد سنك منشق شد از وی سنك دیگر ظاهر شد هکذا عصا را زد سنك سومی ظاهر گردید عصا را زد سنك منشق گردید کرم ضعیفی را دید که در دهان آن کرم چیزی بود که آنرا میخورد ناگاه شنید که آن کرم ضعیف چنین میگوید : سبحان من یرانی ویسمع کلامی ویعرف مکانی ویذکرنی ولا ینسانی .

**شیخ ابوسعید** از جملهٔ عرفا وعلمای عصر خودبود باو گفتند فلان شخص روی آب راه میرود جواب داد ماهی و ضفدع (قورباغه) هم روی آب میروند دیگری گفت فلانی در هوا میرود جواب داد تمام مرغها در هوا میروند حتی گفتند کسی هست که در ظرف یکروز بلکه کمتر از مشرق بمغرب میرسد جواب داد شیطان هم اینکار میکند گفتند پس شما کمال بچه چیز اطلاق می کنید قال: ان تکون فی الظاهر مع الخلق وفی الباطن مع الحق.

**نوشته‌اند** جماعتی از اکابر در جائی بودند زنی وارد شده از آنها پرسید ماالسخاء عندکم؟ سخاوت نزد شما چیست قالوا: بذل المال جواب دادند جود وبخشش پول دادن. قالت هوسخاء اهل الدنیا والعوام یعنی عوام الناس و اهل دنیا چنین می کنند فماسخاء الخواص سخای خواص چیست گفتند جد وجهد میکنند در عبادت واطاعت گفت امید اجر وثواب دارند گفتند بلی جواب داد در مقابل یکدرهم اجر و ثواب ده مقابل راناٸل میشوند این سخاوتی نیست گفتند پس توچه چیز می گوئی گفت العمل لله تعالی لاللجنة ولاللنار ولاللثواب وخوف العقاب.

**حکایت کرده‌اند** جوانی بود که همواره از وی عطر خوش آیند استشمام میشد یکنفر باو گفت درباب استعمال عطر باید تو خرج زیادی داشته باشی گفت نه بلکه عنایت خداوندی است در حق من. سبب پرسیدند جواب داد که روزی زنی مرا بحیلهٔ بخانهٔ خود برده واظهار نمود که من ترا دوست میدارم باید با من همخوابه بشوی من علاجی نیافتم بقصدادرار داخل بیت الخلا شده وخودم ولباسهایم را آلوده بنجاست کردم وبیرون آمدم زن ازحالت من تنفر کرده ومرا بجنون حمل کرد واز خانه‌اش بیرون کرد فلهذا خداوند تبارك و تعالی این رائحهٔ طیبه را بمن کرامت فرمود همین جوان حضرت یوسف (ع) را در خواب دیده و گفت طوبی لك حیث خلصك الله من کید امرئة العزیز یعنی ای یوسف خوشا بحال تو که خدای متعال ترا از کیدزن عزیز خلاص کرد فقال: علیه السلام: طوبی لك خلصك الله من تلك المرئة بدون همّ منك وقدصدر منی همّ. خوشا بحال تو که ترا از کید آن زن خلاص کرد درحالی که همی وقصدی از تو در دل نبود گویا اشاره بآیهٔ شریفه است : **وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ .**

**سعدی گوید :**

تلمیذ بی‌ارادت عاشق بی‌زر است ، و روندهٔ بی‌معرفت مرغ بی پر
و عـالم بی‌عمل درخت بی‌بر ، و زاهد بی علم خانه بی در

**محتشم :**

دلی دارم که ازتنگی‌در‌آن‌جزغم نمی‌گنجد غمی دارم ز دل تنگی که در عالم‌نمی‌گنجد

**ایضاً از محتشم است :**

روی ناشسته‌چو ماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید
نگهش بامن و چشمش با غیر غلط انـداز نگاهش نگرید
عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بـدتر ز گناهش نگرید

☆☆☆

کاری مکن که بالب پرشکوه‌روزحشر آتش بجای خاك ز دستت بسر کنم

**عبدالواحد‌بن‌زید** میگوید درکشتی‌سوار بودیم بادتندوادار نمود که به‌جزیره‌ای خارج شدیم در آنجا مردی را دیدم صنمی در پیش رویش هست وعبادت میکند گفتم ایمرد بکدام‌کس عبادت میکنی فاوما‌الی‌الصنم. اشاره به‌بت‌کرد گفتم این صنم که‌تو او را معبود خود قرار داده ومثل ما وتو اینرا تراشیده‌ایم چه لیاقت دارد که او را معبودخودقراردهی گفت پس شما بکدام‌چیزعبادت میکنید قلنا: نعبد الذی فی‌السماءعرشه وفی‌الارض بطشه وفی الاحیاء والاموات قضاؤه.عبادت می کنیم خدائی را که عرش‌او درآسمان‌وفرامین او درزمین وتقدیرات او برزنده‌ها ومرده‌هـا جاری است. گفت : کدام‌کس اینها رابشما تعلیم نموده گفتم رسول کریمی از جانب خود بجهة ما فرستاده او بما تعلیم‌نموده گفت: آن‌رسول‌چه‌شده؟ گفتم بعد از اتمام‌رسالات خود دنیا را وداع نموده وکتابی میان ما بیادگار گذاشته وقرآن‌آوردم وسوره‌ای‌را بنای‌خواندن‌گذاشتیم آن‌شخص اتصالا گریه می کرد تا ما سوره را ختم کردیم گفت سزاوار است صاحب این کلام را متابعت کنیم بعدتلقین اسلام نمودیم‌ومختصری‌ازشریعت بوی آموختیم تا شب‌رسید بعد از ادای فرائض مهیای خوابیدن شدیم گفت بخدائی که مرا دلالت کردید ینام.اذاجن‌اللیل؟ می‌خوابد‌گفتم: نمی‌خوابد گفت : چه‌بدبندگانی هستیدتنامون وموٰلا کم‌لاینام. شمامی‌خوابید ولی موجد ومولای شما نمی‌خوابد ازگفته‌های اوتعجب کردیم تا به‌عبادان رسیدیم بهمراهان گفتم این‌شخص جدیدالاسلام است دراهمی جمع کردیم و بوی دادیم که‌اینهارا نفقه کن‌قال: لااله‌الاالله‌دللتمونی علی طریق‌لم‌تسلکوهامرا براهی دلالت کردید که خودتان از آن راه نمیروید من در جزیره‌ای بودم از جزایر عبادت می کردم صنمی را که او مرا ضایع نکرد در حالتی که نمی‌شناختم صنم را حالا که خدای‌خود را شناختم آیا مرا ضائع می کند؟بعد از سه روز او را دیدم در حالت مرك گفتم حاجتی‌داری؟ گفت : حاجت من‌بر آورده شده . عبدالواحدگوید در اینوقت خواب بمن مستولی‌شد وخوابیدم دیدم باغی

است خضراء که درآنباغ قبّه‌ایست ودر میان قبّه‌سریری است و بر تخت جاریهٔ‌حسنائی نشسته که خوبتر وزیباتر از وی نمیتوان تصور کرد مرا گفت خوب کردید اینرا بجهة من آوردید من مشتاق ملاقات او بودم از خواب بیدار شدم فاذاً به‌قد فارق‌الدنیا اوراتغسیل وتکفین نموده و مدفون کردیم همینکه شب رسید خوابیدیم‌همان قصر را در خواب دیدم‌وهمان تخت‌رامشاهده کردم که آن‌شخص روی آن سریر باهمان حوریه نشسته واین آیه را میخوانند و الملائکة یدخلون علیهم من کــل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی‌الدار. اللهم ارزقنــا بحق محمدو آله‌الطاهرین.

**ذوالنون مصری** گوید در اثنای سیاحت بدر شهری رسیدم‌خواستم که دراندرون شهر روم بر در آنشهر قصری دیدم وجوئی روان بنزدیك جوی رفتم وطهارت کردم‌چون چشمم بر بام قصر افتاد کنیزکی دیدم ایستاده در غایت حسن و جمال چون نظر او بمن افتاد وگفت ای ذوالنون چون ترا از دور دیدم‌پنداشتم که مجنونی وچون‌طهارت کردی‌تصور کردم که عالمی وچون‌از طهارت فارغ شدی وپیش آمدی پنداشتم که عارفی اکنون بمن محقق شد که نه‌مجنونی و نه‌عالمی ونه عارفی گفتم چرا ؟ گفت : اگر دیوانه بودی طهارت نکردی واگر عالم بودی نظر بخانهٔ بیگانه ونامحرم نکردی واگر عارف بودی دل تو بما سوی‌الله مائل نبودی.

سالك پاك رو نخوانندش　　آنکه از ماسوی منزه نیست

آستین‌کوتهی چه سودآنرا　　که زدنیاش‌دست‌کوته نیست

**مرویست** که پنج‌تن از اشرافِ قریش‌که عبارت بودند از ولیدبن‌مغیره و عاص‌بن وائل وحارث بن‌قیس واسود بن‌عبدیغوث واسودبن‌مطلب‌حضرت رسول (ص) را اذیت وآزار زیاد مینمودند و هروقت آن جناب را میدیدند استهزاء میکردند روزی آنجناب در مسجد الحرام نشسته بود جبرئیل هم در حضور بود آن پنج‌تن وارد شدند وبدستور معهود آنجناب را مسخره واستهزاء نموده وبطواف حرم مشغول شدند جبرئیل عرض کرد یا رسول‌الله‌مرا امرفرموده‌اند که‌شر ایشان‌را کفایت کنم پس اشارت کرد بساق ولید بن‌مغیره‌و بکف‌عاص‌بن وائل وبه‌بینی حارث‌بن‌قیس وبروی اسودبن عبدیغوث وبچشم اسودبن‌المطلب‌هر پنج تن در اندك زمانی هلاك شدند بنحوی‌که مذکور میشود ولید بدکان تیرتراشی بگذشت و پیکانی در دامن اوآویخت واز روی تکبر سرزیر نکرد که از جامه باز کند آن پیکان ساق ویرا مجروح‌ساخت ورك‌شریانی او بریده گشت و بدوزخ رفت و خاری در کف پای عاص خلیده پایش ورم‌کردوهلاك‌شد و از بینی حارث چرك وخون جاری شد تا بمرد واسود روی‌خود را بخاك وخاشاك میزد تاهلاك شد وچشم اسودبن‌مطلب نابینا شد واز کثرت‌غضب سر بزمین زده وهلاك شد وآیهٔ مبارکه **انّا کفیناك المستهزئین** اشاره‌باین کیفیت است:

**لطف حق با تو مداراها کند　　چونکه ازحد بگذری رسوا کند**

**حکایت** است وقتی کواکب سبعه در درجهٔ ثالثهٔ میزان دریکدقیقه اتفاق افتاد که عبارت بود از سنهٔ پانصد وهشتاد ویك هجری همه منجمها حکم قطعی دادند ربع مسکون ازشدت باد خراب وسکان روی زمین معدوم خواهد شد از قضا همانوقت مختصر بادی هم نوزید .

**اینست که** استادی بشاگرد خود پس از تکمیل دروس خود وصیت کرد ان اردت ان لاتحزن ابداً فلاتصحب منجماً وان اردت ان تبقی لذة فمك فلاتصحب طبیباً .

**نوشته اند** منجمی بخانهٔ خود در آمد مرد بیگانه ای را دید که با زن او زانو بزانو نشسته ومشغول اختلاط وصحبت میباشند منجم غضب آلود شد و بنای داد و فریاد و فحاشی گذاشت وفتنه وآشوب برپا گشت صاحبدلی اتفاقاً از همانجا گذر مینمود وغوغا را دید و از قضیه مطلع شد بصاحب خانه که منجم بود خطاب کرد .

تو بر اوج فلك چه دانی چیست    که ندانی که درسرای تو کیست

**حکایت** شده که عابدی از بنی اسرائیل هفتاد سال تمام مشغول عبادت شد خدای متعال خواست خلوص نیت او را بملائکه بفهماند ملکی را امر داد که بآن عابد خبرداد که او باهمهٔ این ریاضت وعبادت استحقاق جنت ندارد عابد در جواب گفت : نحن خلقنا للعبادة فینبغی ان نعبد خالقنا امتثالا لامره. خداوند مارا خلق فرموده او را بندگی نمائیم محض امتثال امر باریتعالی باید وظیفه خودمانرا انجام دهیم .

**حافظ** :

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس    دربند آن مباش که نشنید یاشنید

آن ملك قول عابدرا اظهار نمود خطاب رسید ماهم باقتضای الوهیت خود رفتار خواهیم فرمود .

**در خبر است** من تکبر علی احد من عباداللّه فقدنازع اللّه فی ردائه وفی صفة من صفاته کسی که تکبر نماید برشخصی مثل اینست که باخدایتعالی منازعه نماید درچیزی که مخصوص خداوند است الکبریاء ردائی.

**حتی** یکی از دانشمندان گفته من ظن ان نفسه خیرمن نفس فرعون فقداظهر الکبر هر کس گمان کند که نفس او بهتر است از نفس فرعون اظهار کبر نموده بجههٔ اینکه اوضاعی که بجههٔ فرعون فراهم شد بجههٔ کسی دیگر فراهم شود معلوم نیست اندازهٔ خود را نگهدارد

آنچه در فرعون بود اندر توهست    لیك اژدرهات محبوس چهست
آتشت را هیزم فرعون نیست    زانکه چون فرعون اوراعون نیست

اعاذنااللّه من شرور نفوسنا.

. **از ابراهیم بن ادهم** روایت است که او عبدی خرید باو گفت ای شیئی تأکل؟ چه میخوری قال: ماتطعمنی گفت آنچه راکه تو بمن بدهی قال: ایّ شیئی تعمل؟ یعنی چه کار میکنی قال ماتستعملنی هر کاری راکه مأمور بکنی قال: ایُّ شیئی لك ارادة؟ ارادهٔ تو چه چیز است .

قال:و این تبقی ارادة العبدفی‌جنب ارادةسیده جواب داددر مقابل ارادهٔمولی عبد را اراده‌ای نیست ابراهیم بنفس خود خطاب کرد یامسکین ماکنت‌لله فی‌عمرك‌ساعة مثل‌ماکان هذالك.ای مسکین در تمام مدت عمر یکساعت مثل این غلام در تو آشکار نگشته.

**کسی** از مؤلفین نقل کرده در سفر دریا بودم کشتی ماشکست من‌وزوجه‌ام درروی تخته‌پاره‌ای‌مانده‌بودیم‌در این‌حال زوجه‌ام وضع‌حمل نمود فصاحت‌بی‌وقالت: یقتلنی العطش صیحه‌ای‌بمن‌زده‌و گفت عطش مرا میکشد علاجی بکن من گفتم با این وضع میان دریا روی تخته‌پاره از دست من چه می آید پس سرم را بسوی آسمان بالا کردم فاذاً رجل فی‌الهواء جالس. دیدم مردی است درهوا نشسته و در دست او زنجیرطلائی بوددرآن زنجیر کوزه‌ای بود از یاقوت احمر گفت : این آب است بنوشید هر دو از آن آب نوشیدیم دیدیم آبـی است معطر از مشك وسردتر از یخ وشیرین‌تر از عسل. فقلت من‌انت یرحمك‌الله تو کیستی خدا ترا رحمت فرماید گفت : من یکی از غلامهای مولای تو هستم فقلت‌بم وصلت الی‌هذا باچه عمل‌باین مقام رفیع رسیدهٔ قال‌ترکت‌الهوی‌لمرضاته فاجلسنی‌علی‌الهواء بمحض رضای الهی هوای نفس خودم راترك کردم لذا خداوند مرا میان آسمان وزمین درهوانگاهداشته اینرا گفت واز چشمم غائب شد.

**از گفته‌های** مرد دانشمند وحکیمی است العمرفی‌الدنیا قلیل و الحسرة فی‌الاخرة طویلة والعبدبعمل‌نفسه فی‌الاخرة اما عزیز واما ذلیل (چه‌بهتر نصیحتی است مختصر ومفید) عمر دردنیا کمتر وحسرت درآخرت بیشتر وشخص مطابق‌عمل‌خودش ان‌الله‌تعالی اجری‌سنته ان‌یخفی کل عزیز فی‌شیئی‌حقیر. طریقهٔ خدائی براین قرار گرفته‌اشیاءعزیز را درچیزحقیرمخفی داشته مثلا ابریشم را درکرمی‌خیلی ضعیف گذاشته که کوچکترین حیوانات‌است وعسل‌را در زنبور گذاشته که ضعیفترین طیوراست ودر را درصدف گذاشته واو حیوان وحشی است از حیوانات دریا وطلا ونقره وفیروزج را در سنك گذاشته و معرفت در دلهای مؤمنین گذاشته از مؤمنین بعضی خطا میکند وبعضی معصیت مینماید و بعضی از ایشان صاحب معرفت است وبعضی از ایشان مظهر قدرتهای خداوندی‌است.

# قول بزرگان

**احسن** صفات بعداز ایمان حسن‌خلق است

**محراب** جای عبادتست نه‌دکان خودفروشی.

**حسنات** وسیئات هرکس بخودش عـاید است مگر از بزرگان که‌بر ملت‌عائداست

**اول محسن** کسی است‌که خود وعیال خود را از بار منت این و آن خلاص کند.

**محاسن** از محسنات مرد است.

**حسد** آتشی است که حاسد را میگدازد. آنراکه حساب پاکست از محاسبه چه باك است .

**حسب و نسب** از دروازه بیرون نمی‌رود.

**حبس بول** چشم را درد می‌آورد ودندان را زردی.

**محبوس** عاقل را خلوت باخدا محبس است .

**محشر** عرصه‌ایست که اولین وآخرین بموقف‌حساب آیند.

**حصیر** مسجد از مستحدثات هارون‌الرشید است .

**دیانت** حصار محکمی است اگر طمع قلعه بانش نباشد.

**احتیاط** حصنی است حصین که متحصن درآن **هرگز** نادم نمی‌باشد .

## فرمایش حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام است

**چهارچیز** آدمی را بحدکمال رساند: افعال‌خوب ، **اخلاق**‌پسندیده ، **اقوال**‌راست ، معارف حق .

**چهارچیز** آدمی رااز چهارچیز نگاه دارد : سخاوت ازآفت ، امانت ازخیانت ، پرهیز از حرام ، باحلال خودساختن از فساد .

**امام زین‌العابدین (ع) فرموده :**

**چهارچیز** آدمی را بمقام انسانی رساند :

**کم‌خوردن** — **کم‌گفتن**

**کم‌خواب‌کردن** — **کم‌آزاری بمخلوق‌خدا**

**امام باقر (ع) فرماید :**

**چهارچیز** آدمی‌را در دنیا وآخرت خوارگرداند :

**بدگوئی** — **عیب‌جوئی**

**سخت‌روئی** — **دروغ‌گوئی**

**حضرت صادق (ع) فرماید :**

**چهارچیز** کمال مردی است :

**بادوستان مروت** — **بادشمنان مدارا**

**آتش خشم فروکشتن** — **وسخن‌درشت فروخوردن**

**حضرت موسی کاظم(ع) فرموده :**

**چهارچیز** عاقبت چهارچیز است:

**لجاج** را رسوائی **خشم** را پشیمانی

**حسد** را بدبختی **بدگوئی** راشومی

**حضرت رضا (ع) فرموده :**

**چهارچیز** جذب میکند چهارچیزرا :

**خاموشی** سلامتی **نیت** خوب ایمنی

**سخاوت** مهتری **شکر** افزونی نعمت

**امام محمد تقی(ع) فرموده :**

**چهارچیز** باعث چهارچیز میشود :

**سؤال** خواری را **عاقبت ناناندیشی** رسوائی را

**ستیزه** با سلطان هلاکت‌را **تکبر** اهانت را

**بوذرجمهر حکیم گوید :**

**باچهار کس** مدارا باید کرد :

**با** سلطان ستمکار **با** استاد هشیار

**با** یار نیکوکار **با** مردم بیمار

**لقمان حکیم گوید :**

**چهارچیز** بقاء ثباتی نباشد :

**پادشاه** ستمکار را **عشق** بی‌حقیقت را

**مال** حرام را **گردش** روزگار را

**دانشمندی گوید :**

**درمادهٔ** کسی که چهارچیز بجهة او فراهم شده **مرگ** بهتر از زندگی‌است:

**نامساعدی** روزگار **همسایهٔ** ناسازگار

**همسر** زشت وبدرفتار **اولادناهنجار**

**عالمی گوید :**

**چهارچیز** مرد را بچهار چیز میرساند :

**گوش** سخن‌شنو بدانش **خدمت** بمخدومی

**خاموشی** به‌نجات **سخن** خیر بجنت

**خسرو دهلوی** آثار واشعار زیاد دارد حتی نوشته‌اند نود و نه کتاب ورساله تألیف کرده است و بالغ بر چهار صدهزار بیت شعر گفته . سلطان سعید بایسنقر بی‌اندازه بوی معتقد بود بیش از یکصد وبیست هزار از اشعارش جمع نمود از تألیفات ومنظومه‌های امیر خسرو هشت‌بهشت ، اسکندر نامه ، پنج گنج ، لیلی مجنون ، شیرین و خسرو که مجموعاً بعنوان ( خمسهٔ امیرخسرو ) موسومند علاوه منظومه های دیگر بنام : قران السعدین ، مناقب‌هند؛ آیینه‌سکندر ؛ اعجازخسروی؛ جواهر البحر ، بحرالابرار ، أنیس القلوب ، مرآت الصفا ، تاریخ دهلی ؛ تعلق‌نامه ؛ مطلع الانوار ، خضر نامه ؛ مقالات چهاریار، دارد . اواخر عمرش بشیخ نظام‌الدین ارادت میورزیده است وفاتش در تاریخ (٧٢٥)هجری‌واقع است.

**رباعی** ذیل از اشعار اوست :

اقبال را بقا نبود دل بر او مبند    عمریکه در غرور گذاری هبا بود
ور نیست‌باورت زمن‌این‌نکتهٔ‌شریف    **(اقبال)** را چوقلب کنی **(لابقا)** بود

**ربیع محدث** مشهور عامی که فقیه اهل مدینه بودمیگوید: پنج طایفه درعالم نادر الوجود میباشند . عالم‌زاهد ؛ فقیه صوفی ؛ غنی‌متواضع ، فقیر شاکر ؛ سید علوی سنی . از گفته‌های بزرگانست**(اکتموا حسناتکم کماتکتمون سیئاتکم)** .

**شافعی** محمدبن ادریس سومی از ائمهٔ اربعهٔ اهل‌سنت ولادتش روز وفات ابوسعید در سال (١٥٠) هجری وفاتش آخر رجب (١٩٧) یا (٢٠٤) قمری در مصر واقع شد و شافعی منسوبست بجدش شافع که حضرت رسول (ص ) را ملاقات نمود . شافعی در امانت وعدالت وزهد و سخاوت و عقل‌وهوش نادرالوجود بود وحضرت موسی کاظم (ع) را درك نمود برافضی بودنش قائل شده‌اند واز این جهة حبس وزندانی گردید وگفت :

**الکان رفضی حب آل محمد    فلیشهد الثقلان أنی رافض**

**از** کلمات اوست من‌ادعی انه‌جمع بین‌حب‌الدنیا وحب‌خالقها فی‌قلبه کذب .

**از اشعار اوست :**

**یقولون اسباب الفراغ ثلاثة    و رابعها خلوه و هوخیارها**
**و قدذکروا مالا وامناوصحة    ولم یعلموا أن الشباب‌مدارها**

**یکی** از نصایح لقمان بفرزندش اینست: حنظل خوردم وصبررا که داروی تلخی است چشیدم . درویشی وبی‌چیزی را از همه تلختر یافتم . باوصف این اگر یکروز دچار فقر و تنگدستی شدی زنهار بکسی اظهار نکنی تا بچشم حقارت در تونتگرند وهر چه‌میخواهی از خداوند بخواه آیا کیست که از خدا خواست وبوی عطا نفرمود.

**مالك‌بن‌دینار** گوید : أن‌الذی یعمل بیده‌طوبی لمحیاه ومماته‌یعنی کسی ازرنج‌دست خود اعاشه کند خوشا بحال او هم در دنیا وهم‌درعقبی.

**لطیفه-** آورده‌اند ابوالاسود الدؤلی(ره) که معروف بدوستی خاندان پیغمبر وعلی(ع) بود در بنی‌قشیر فرود آمد وایشان جبری بودند ابوالاسود را در شب سنك می‌انداختند چون بامداد شد آنها را ملامت کرد گفتند: ما ترا سنك نمی‌انداختیم بلکه خدایتعالی می‌انداخت گفت بخدا دروغ نگوئید اگر خدا سنك انداختی خطا نکردی.

**جلال‌الدین سیوطی** که از علمای متبحر عامه‌است: در کتاب الاتقان گوید که در زمان عمررض **سفیری از** طرف قیصر روم بمدینه آمد وپیغام آورد که شما مارا بسوی دین اسلام دعوت میکنید و حال آنکه خودتان در دین شك وتردید دارید گفتند چه‌طور گفت: مگر نه هرروز در نماز می‌خوانید **اهدنا الصراط المستقیم** پس اگر خود را حق میدانید این طلب هدایت براه راست برای چیست. خلیفه و دیگران متحیر ماندند قضیه را بحضرت علی (ع) عرضه داشتند حضرت فرمود: مراد از **اهدنا** آنست همچنانکه بما توفیق عطا فرمودی تا عبادت وبندگی ترا در گذشته وحال بجا آوردیم در آینده نیز توفیق خود را مدام قرار ده تا در بقیهٔ عمر خود نیز بتو عبادت کنیم و **مارادر صراط المستقیم ثابت** و پایدار بدار.

**از حضرت امیرالمؤمنین علی** (ع) روایت است که آنحضرت فرمود یکشب قبل از جنك بدر خضر(ع) را درخواب دیدم وباو گفتم دعائی برمن تعلیم کن که بواسطهٔ آن بر دشمن غلبه کنم گفت بگو: **یاهو یامن لاهو الاهو** بامداد بحضرت رسول(ص) حکایت کردم فرمود یاعلی اسم‌اعظم برتو تعلیم شده است.

**اینست که** در روایت است که درجنك صفین آنحضرت این کلمات مبارکه را میخواند **یاهو یامن لاهو الاهو اغفرلی وانصرنی علی الکافرین عمار یاسر** گفت این کلمات چیست؟ حضرت فرمود اسم‌اعظم خدا وعماد توحید است **لااله الاهو**.

**از کلمات** امام حسن‌عسکری (ع) است **خیرالغنی القنوع وشرالفقر الخضوع**

**از کلمات** امام علی‌النقی (ع) است **انکم فی آجال منقوصة وایام معدودة و الموت یأتی بغتة من یزرع خیراً یحصد غبطة ومن یزرع شراً یحصد ندامة لکل زارع ما زرع.**

**از کلمات** حضرت حسین‌بن‌علی(ع) است **إن قوماً عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار وان قوماً عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبید وقوم عبدوا الله شکراً فتلك عبادة الاحرار.**

**روزی** حضرت امام حسین (ع) مردی را دید که غیبت شخصی را مینمود فرمود: **کفّ عن الغیبة فانها ادام کلاب النار.**

**مردی** ازانصار خدمت آنحضرت آمد وخواست حاجتی از آنحضرت طلبد حضرت فرمود: **یااخا الانصار صن وجهك عن بذلة المسئلة وارفع حاجتك فی رقعه آت فیها**

**ماسارك انشاءالله** آنشخص نوشت یا اباعبدالله پانصد دینار بفلانی مقروضم بوی توصیه فرمائید بمن مهلت‌دهد. حضرت تا نوشتهٔ اوراخواند داخل خانه شده کیسه‌ای آورد که در آن هزار دینار بود فرمود : **امّاخمس مائةفاقض بهدينك واماخمسماة فاستعن بهاعلی دهرك ولاترفع حاجتك الاالی احد ثلاثة الی ذی‌دین او مروة او حسب فاما ذوالدین‌فیصون دینه واما ذوالمروة فانه يستحيی لمروته و اما ذوالحسب فيعلم انك‌لم تكرم وجهك ان تبذله له في حاجتك فهويصون وجهك ان‌يردك بغير قضاء حاجتك .**

**از فرمایشات حضرت‌رسول(ص) است :**

**پیرمرد** در خانواده‌اش همچون پیغمبر در امتش است .
**خواب** بامدادان روزی را بازدارد .
**صدقه** شرارهٔ گناهرا بنشاند چنانکه آب آتش را .
**بیماران** خود را بصدقه درمان کنید.
**بیشتر** دوزخیان متکبرانند .

## از کلمات‌قصار حضرت‌علی بن‌ابیطالب(ع) است :

**از ذلت** وخواری اگر چه‌شما را بمراد دل رساند دوری واحتراز نمائید.
**قویترین** کسی است که عقلش را براحساساتش غلبه دهد.
**هرچیز** موقعی خوبست که نو وجدید باشد اما بهترین دوستان دوستی است که قدیمی‌تر و کهنه‌تر باشد.
**شما** درآنموقع میتوانید امر بمعروف کنید که‌خود بفضائل آراسته باشید ومادامیکه دامنتان بمنکرات آلوده است نهی‌ازمنکر وظیفهٔ‌شما نیست.

**اشعار بامعنی**

غرض ز انجمن واجتماع جمع قواست ... چرا که قطره چوشد متصل‌بهم‌دریاست
ز فرد و فرد محالست کارهای بزرك ... ولی‌زجمع‌توان خواست‌هرچه‌خواهی‌خواست
قوای چند چو در یك مقام جمع شوند ... بهرچه رأی کند روی فتح با آنجاست

**ازفرمایشات حضرت رسول (ص)** است که فرمود : چهار صداست که بشر را بحقیقت وسعادت میرساند:

**اول** صدای قلم نویسندهٔ دانشمند است که معلومات خود را بنویسد.

**دوم** صدای سم اسب سرباز مجاهد است.
**سوم** صدای چرخ کارگر است.
**چهارم** صدای بیل برزگر اگر ملاحظه شود
**دنیا** گرد کاکل این چهار میگردد : علوم؛ آرتش ؛ صنایع ؛ کشاورزی
**دراسلام** از علم بنور.واز عالم به بینا. ازجهل بظلمت. واز جاهل به نابینا تعبیر شده

جوان غافل ز حال پیر جاهل    از این پیرو جوان مارا چه حاصل
جوانرا چارهٔ غفلت توانکرد    چه باید کرد با پیران جاهل

## از کلمات قصار حضرت امیر المؤمنین علی (ع)

**الشرف بالعقل والادب لابالاصل والنسب.**
**لاشرف اعلی من الاسلام**
**الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم.**
**الناس نیام اذاماتوا انتبهوا. من عرف نفسه فقد عرف ربه.**
**العلم یرفع الوضیع والجهل یضع الرفیع.**
**العلم خیر من المال یحرسك وانت تحرس المال.**
**العلم حیوة.**
**القلوب نورالابصار. قلب الاحمق فی فیه ولسان العاقل فی قلبه من عذب لسانه کثر اخوانه.لاتنظر الی من قال وانظر الی ماقال. قوام الدین باربعة بعالم ناطق مستعمل له.و بجاهل لایستکبر عن طلب العلم. و بغنی لایبخل بفضل ماله عن اهل دین الله.و بفقیر لایبیع آخرته بدنیاه.**

**چند فضیلت از حضرت علی (ع) :**

**در کتاب** تهذیب است مردی قید آهنی در پایش بود قسم خورد که از جای خود حرکت نکند تاوزن قید را بداند عرضحال خود را خدمت حضرت نوشت حضرت فرمود : پایت را باقید میان ظرف آب بگذار اندازهٔ آب را نشان کن بعد قید را بالابکش وعوض آن آهن بریز تا برسد باندازهٔ اول وآن آهن را وزن کن تا وزن قید معلوم شود.

**ایضاً** در تهذیب است از حضرت باقر (ع) روایت کرده: مردی در زمان حضرت رسول (ص) دو کنیز داشت هردو دریکشب زائیدند یکی پسر آورد و دیگری دختر مادر دختر بچه‌اش راگذاشت درگهوارهٔ پسر وپسر راگذاشت بگهوارهٔ خودش وگفت پسرمال من است تو درگهوارهٔ خودگذاشتهٔ بشرح ایضاً هر دو این ادعا را میکردند بالاخره بجهة محاکمه بخدمت حضرت امیر(ع) رفتند آنحضرت فرمود: شیر این دو زن را وزن کنندشیر

هر کدام سنگین‌تر است پسر مال اوست .

**ایضاً** در فقیه از حضرت امام محمدباقر (ع) روایت کرده‌است. مردی درزمان حضرت امیر (ع) از دنیا رفت پسری وغلامی داشت هریك از این دونفر ادعا میکردند که او پسر میت است ودیگری بنده است بمحاکمه حضور حضرت امیر (ع) آمدند آنحضرت فرمود : دردیوار مسجد دو نقب سوراخ بکنند بعد امر فرمود هریك از این دونفر سرش را میان سوراخ کنند بەقنبر فرمود شمشیر بکش (آهسته فرمود بتو آنچه امرمیکنم اطاعت مکن) بعد فرمود قنبر بزن گردن بنده‌را. بنده فوراً سرش را بیرون کشید حضرت فرمود این غلام است وآن دیگری پسر میت است .

**در ارشاد** مفید است که در ایام خلافت عمربن‌خطاب دو زن دربارهٔ طفلی نزاع کردند هریك ادعا میکردند که طفل از من است بینه و شاهدی هم نداشتند در نزد خلیفه محاکمه کردند خلیفه ناچار متوسل بحضرت امیر (ع) شد حضرت آن‌دو زن‌را هر قدر نصیحت وموعظه فرمود تأثیر نه‌بخشید چون ازاصلاح آنها مأیوس شد فرمود یك اره حاضر کنید زنها گفتند اره راچه‌میکنی فرمود بجهت اینکه این‌طفل را دو نیم‌میکنم و بهریك‌ازشما نصف‌او را میدهم یکی از زنها عرض کرد یا اباالحسن هرگاه چنین خواهی کرد من از حصهٔ خود گذشتم حضرت فرمود : الله‌اکبر این پسر از توهست که بر اورقت کردی ناچار زن‌دیگری اعتراف نمود که بچه مال آندیگری است.

**روایت** است که در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین‌علی(ع) هفت‌نفر بسفر رفتند در مراجعت یکنفر باآنها نبود عیال اوآمد خدمت حضرت امیر (ع) عرض کرد شوهرم با مرافقت این شش نفر بسفر رفتند اینها برگشته‌اند و شوهرم نیامده‌سؤال کردم بمن اطلاع نمی‌دهند گمان میکنم که اینها شوهر مرا کشته‌اندخواهش‌دارم آنهارا احضار فرموده‌ومطلب راکشف فرمائید حضرت‌امیر آنها رااحضار فرموده وهریك را در یك زاویهٔ مسجدنشانید ویکنفر بهریك موکل‌گردانید که نگذارد بارفقایش صحبت بکند بعد حضرت یکنفرازآنهارا احضار فرموده‌از حال‌آنمرد سؤال نمود واومنکر شد آنحضرت‌باآواز بلند فرمود:الله‌اکبر. چون آن پنج نفر صدای حضرت را شنیدند یقین نمودند که رفیقشان اعتراف نمود و صورت حال راگفته است لهذا تماماً بقتل او اقرار نمودند باخیال اینکه رفیقشان بحضرت خبرداده اولی عرض کرد یا امیرالمؤمنین رفقای من اقرار کردند ولی من که‌اقرار نکردم. حضرت فرمود : رفقای توشهادت کردند بشراکت تو در قتل او بعد از آن حکم‌الهی را در حق آنها اجرا فرمود .

**در مناقب** ابن‌شهر آشوبست جوانی نزد عمربن‌خطاب آمد وگفت پدر من مرده و من طفل صغیری بودم واموال مرا نزد توآورده آنها را بمن ردکن عمرصیحه‌ای‌باو زده و طرد نمود آن‌جوان بحضور حضرت‌امیر (ع) رسیده وشکایت نمود آنحضرت فرمود بیاورید

او را بمسجد پس آوردند تفصیل سؤال نمود بعد فرمود حکم میکنم بحکمی که خداوندذو فوق‌سماوات بآن حکم فرموده وحکم نمی کند مگر کسی که خداوند او را بزگویده باشد بعلمش بعد بیکنفر فرمود بیل‌وکلنك حاضر کنید ورفت بسرقبر پدر آنجوان فرمود قبر را بشکافید ویك استخوان از استخوانهای پهلوی او بیرون آورید بعمل‌آوردند حضرت بآن جوان‌فرمود آنرااستشمام کن‌چون استشمام نمود خون از دومنفذ دماغش بیرون شد فرمود : این‌جوان پسر این میت است عمر گفت از آمدن خون ازمنفذ بینیش این‌مال‌باو‌تسلیم میشود ؟ فرمود : آری او احقست باین‌مال ازهمهٔ مردم. بعدبحاضرین امر فرمود که استشمام نمایند استشمام نمودند خون ازبینی هیچیك جاری نشد دومرتبه‌بآنجوان فرمود استشمام کن همینکه استشمام کرد بازخون ازمنفذ بینیش جاری گردید فرمود این‌میت پدر این‌جوانست لهذاخلیفه تمام‌آن‌اموال رابآن‌پسر تسلیم نمود وهمهٔ مردم وحاضرین ازاین کیفیت‌متعجب گشتند.

**روزی** حجاج پیرمردی را دید ازوی پرسید کیف‌طعمك؟ خوردن تو چه‌طوراست ؟ قال اذااکلت‌ثقلت‌واذاترکت ضعفت . گفت هرگاه می‌خورم سنگینی بمن هجوم میکند اگر نمی‌خورم ضعف‌مرا هلاك‌میکند قال کیف نومك؟ گفت‌خواب توچه‌طوراست قال انام‌فی‌المجمع و اسهرفی‌المهجع. گفت درمیان مردم که‌می نشینم خواب مرا میگیرد. همینکه بخوابگاهم‌میروم خواب ازمن‌میرمد قال‌قیامك‌وقعودك؟ قیام وقعود توچه‌طور است گفت: در وقت‌نشستن می بینم زمین‌ازمن دور استهرگاه برمیخیزم‌زمین‌مرا میگیرد . گفت رفتارت چه‌طوراست گفت دروقت رفتن یکموی مرا نگاه میدارد ویك‌فضلهٔ حیوانی‌مرا میلغزاند.

قال‌حکیم ان‌خیر نصفی عمرالرجل اخره یذهب جهله‌ویثوب حلمه‌ویجتمع رأیه حکیمی گوید نصف آخر عمر مرد بهتر است بجهت آنکه درنصف آخر جهل ونادانی او میرودو حلم‌او درست میشود ورأی او همیشه‌جمع میگردد. برعکس نصف آخر عمرزن بدتر است بجهت‌آنکه خلق‌او بدتر وزبان اوتیزتر ورحم او عقیم‌میگردد. وفی‌الحدیث خیرشبابکم‌من تشبه‌بکهولکم و شرکهولکم من‌تشبه بشبابکم بهترین جوانهای شما جوانی است که شبیه در اعمالش به‌پیرمردان باشد و بدترین پیرمردان شما پیری است که خود را شبیه جوانان شما قلمداد کند.

**یحیی‌بن‌معاذ** که از جملهٔ اکابر است‌گوید: مِقْدارُ عُمْرِكَ فِي جَنْبِ عَيْشِ الْاٰخِرَةِ كَنَفَسٍ واحِدٍقدر واندازهٔ عمرتو در دنیا در مقابل عمر آخرت تو بمنزلهٔ یکنفس است دو میان نفسهای‌تو . فَاِذاضَيَّعْتَ نَفْسَكَ فَخَسِرْتَ الْاَبَدَ اِنَّكَ لَمِنَ الْخاسِرِينَ اگر یکنفس خود را ضایع کنی ابداً داخل زمرهٔ خاسرین خواهی‌شد.

**ارشادعملی** رُوِيَ اَنَّ عيسيٰ (ع) مَرَّ بِغَنِيٍّ فَاَخَذَ بِيَدِهِ فَذَهَبَ بِهِ اِلَى فَقيرٍ فَقالَ هٰذا اَخُوكَ فِي الدّينِ فَقَدْ فَضَّلَكَ اللهُ عَلَيْهِ بِالسَّعَةِ فَاشْكُرْ لِلّهِ عَلىٰ ذٰلِكَ . حضرت عیسی (ع) روزی مرد ثروتمند وغنی را دید از دست او گرفته بنزد شخص فقیری برده و فرمود : این مردفقیر در دین وآئین برادر

تست وخداوند ترا بجهة ثروت و تعیش بروی برتری داده شکر این نعمت را بجای آور بعد دست فقیر را گرفته او را به نزد مریضی برد و فرمود اگر با این فقر که داری مریض هم میشدی چه میتوانستی بکنی پس شکر این نعمت را بجای آور بعد آنحضرت از دست مریضی گرفته بنزد مرد کافری برد وفرمود اگر تو باوجود مریضی و بیماری مثل این کافر میبودی چه میکردی ؟ پس شکر این نعمت را بجای بیاور پس آنهـا را هدایت فرمود بنحوی مشاهده و عیان .

مرویست روزی شخص عارفی فکر کرد که آیا در قرآن مجید خبری هست کـه تقویت کند این حدیث را که معصوم فرموده: یخرج روح المؤمن من جسده کما یخرج الشعر من العجین. یعنی روح مؤمن در وقت جاندادن بنحوی آسان ازجسدش بیرون میرود کما اینکه موی از اندرون خمیر می‌آید. فختم القران بالتدبر فما وجده. قران را بتمامه ملاحظه و مطالعه و چیزی در این باب پیدا نکرد تااینکه حضرت رسول (ص) را در خواب دید عرض کرد یا رسول‌الله خداوند تعالی فرموده : لَارَطْبٍ وَلَایَابِسٍ اِلَّافِی کِتَابٍ مُبِینٍ . حال اینکه من قران را بدقت مطـالعه کردم معنی این حدیث را پیـدا نکردم : فَقَالَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ اُطْلُبْهُ فِی سُورَةِ یُوسُفَ فرمود در سورهٔ یوسف مطالعه کن معنی حدیث را پیدا میکنی که عبارت میباشد از آیهٔ: فَلَمَّارَأَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ. چنانچه زنان مصر بمحض دیـدن جمال یوسف محو شدند که دستهای خودشانرا بریدند . فَمَاوَجَدْنَ اَلَمَ الْقَطْعِ. عذاب دست بریدن را ندانستند و کذلك المؤمن اِذارأی ملائکة الرحمة ورأی انعامه فی الجنة من النعیم والحور والقصور اشتغل قلبه بهـا ولایجد الم الموت. بشرح ایضاً ملائکهٔ رحمة که نازل میشوند دروقت نزع مؤمن و نعمای بهشتی را و لذاید آنرا می بیند ومی فهمد ابداً از سکرات موت و زحمات جاندادن خبردار نمی‌شود اللهم ارزقنا . (حدیثی است خیلی کوتاه ولی نافع خوانندگان محترم. همه اوقات کسی که از آنها سؤال نماید واظهار حاجت کند ناامید نفرمایند) روی أن عیسی قَالَ مَنْ رَدَّ سَائِلاً خَائِباً عَنْ بَابِهِ لَمْ تَعْبُرِ الْمَلَائِکَةُ بَیْتَهُ سَبْعَةَ اَیَّامٍ هر کس سائلی را از درخود نا امید کند هفت شبانه‌روز ملائکه بخانهٔ او گذر نمی کنند . وَمَنْ مَاتَ فَقِیراً رَاضِیاً مِنَ اللهِ بِفَقْرِهِ. هر فقیری دروقت مرك بجهة فقر خود از خداوند راضی باشد داخل بهشت نمی‌شود مگر اینکه درحین دخول خودش را ازهمهٔ اهل بهشت غنی‌تر محسوب میدارد. اللهم ارزقنا بحق محمد و اله الطاهرین

بزرگان دین گفته اند اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ. عجله کردن از شیطانست مگر درچند موضع که در ذیل است : اَدَاءُ الصَّلٰوةِ اِذَادَخَلَ الْوَقْتُ همینکه وقت نماز رسید عجله خوبست . که وقت فضیلت نگذرد. وَدَفْنُ الْمَیِّتِ اِذَاحَضَرَ. دفن میت را دروقت امکان عجله خوبست وَتَزْوِیجُ الْبِکْرِ اِذَا اَدْرَکَتْ. دختر بشوهر دادن در صورت امکان عجله لازم دارد وَقَضَاءُ الدَّیْنِ اِذَاوَجَبَ. مقروض همینکه بر ادای قرض امکان پیدا کند فوراً قرض خودرا بدهد وَاِطْعَامُ الضَّیْفِ اِذَانَزَلَ. مهمان که بخانهٔ کسی وارد شد وقت طعام را دیر نکند وَتَعْجِیلُ التَّوْبَةِ اِذَااَذْنَبَ. زمانی که گناهی ازشخصی

صادر شد در توبه عجله نماید مبادا فوت شود.

**در کتاب** کشف‌الاسرار است که پدری پسر خویش راگفت: امروز هرچه با مردم بگوئی وهرچه از ایشان شنوی وهرعملی که بکنی بامن بگوی وحرکات وسکنات خود را بر من عرضه کن آن پسر تانماز شام تمام کردار یکروزه را بازگفت پدر روزی دیگر از پسر همین‌حال درخواست کرد پسر گفت ای پدرزینهار هرچه‌خواهی از رنج‌وکلفت بکشم ولی این صورت بگذار که طاقت ندارم پدر گفت من‌ترا دراین‌کار می‌بندم تابیدار وهشیار باشی واز موقف حساب خداوندی غافل نشوی که ترا طاقت حساب دادن یکروز با پدر نیست حساب‌همه عمر در روز پرسش چون و چگونه خواهی داد.

تو نمی‌دانی حساب روز وشام　　　پس‌حساب عمر چون گوئی تمام
زین عملهای نه برنهج صواب　　　نیست جزشرمندگی وقت‌حساب

**از گفته های** ابن‌عباس‌است: كُنْ مَعَ الوالِدَيْنِ كَالْعَبْدِ الْمُذْنِبِ الذَّلِيلِ الضَّعِيفِ لِلسَّيِّدِ الفَظِّ الغَلِيظِ یعنی در رفتار وگفتار خود باپدر ومادر خود چنین‌معامله کن که بندهٔ گنهکار وذلیل وضعیف بامولای فظ وغلیظ رفتار میکند یعنی بامنتهای‌تملق‌وتواضع.

**درحدیث** وارد است مامن‌ولدینظرالی الوالد والی‌والدته نظرمرحمة الاکان‌له‌بها حجةوعمرةوان‌نظرفی‌الیوم‌الف‌مرة. هرفرزندکه بانظررحمة و مهربانی بپدر و مادر خود بنگرد وخدایتعالی بروی ثواب حج‌وعمره کرامت میفرماید هر چندیکه درهرروز هزار دفعه بروی‌آنها بامهربانی نظرکند.

**حکایت** شده روزی یکنفر بحضور استاد ابواسحق که از عظمای دانشمندان است آمده.فقال‌رأیت فی‌البارحةفی‌المنام ان لحیتك مرصعة بالجواهر والیواقیت. گفت: در خواب دیدم‌که محاسن تو مرصع بدر ویاقوت است فقال صدقت‌فانی‌البارحة مسحت‌لحیتی تحت‌قدم والدتی.جواب دادکه خواب تو صدق وراست است بجهت‌اینکه شب‌گذشته من محاسن‌خودم را زیرپای مادرم گذاشتم.

**بزرگان گفته اند** خجلت وعار نیست بجهت مردی که بمعلم وپدرومادرخودوپادشاه ومهمان خدمت عبیدانه بجای آورد.

**در حدیث** است اذاترك‌الدعاء للوالدین ینقطع عنه‌الرزق‌فی‌الدنیا.

**بازدرحدیث** است مَنْ زارَ قَبْرَ اَبَوَيْهِ اَوْاَحَدَهُما فِي كُلِّ جُمُعَةٍ كانَ باراً.

**سعدی گوید:**

سالها برتو بگذردکه گذر　　　نکنی سوی تربت پدرت
توبجای پدر چه کردی خیر　　　تا همان‌چشم داری ازپسرت

**شکارجل‌الی‌رسول‌الله‌اباه** شخصی بحضرت رسول از پدر خود شکایت کرد که با من بدرفتاری میکند ومال مرا ازدستم می‌گیرد از من المذ وجز منیکنه حضرت رسول(ص)

پدر اورا احضار کرد فاذاً شیخ یتوکأعلی عصاً. دید پیر مردی است که باعصا می آید حضرت فرمود : چرا درحق فرزندت بدرفتاری میکنی فقال انه کان ضعیفاً وانا قوی وفقیراً وانا غنی فکنت لاامنعه شیئاًمن مالی. عرض کرد یارسول‌الله مدتی اوضعیف بود ومن باقوت واو فقیر بود و من غنی ومالدار آنوقت من هیچگاه درخصوص این فرزند ازچیزی مضایقه نکردم وَالْیَوْمَ اَنَا ضَعِیفٌ وَهُوَ قَوِیٌّ وَاَنَا فَقِیرٌ وَهُوَ غَنِیٌّ وَیَبْخَلُ عَلَیَّ بِمَالِهِ وامروز من ضعیفم واوقوی ومن فقیرم واو غنی از دادن مال خود بمن بخل میکند. فَبَکَیٰ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقَالَ مَامِنْ حَجَرٍ وَلَامَدَرٍ یَسْمَعُ هذَا اِلَّا بَکَیٰ حضرت رسول (ص) گریه کرد وفرمود : سنك وخاری نیست مگر اینکه شنید گفتار این مرد پیر را و گریه کرد. ثُمَّ قَالَ لِلْوَلَدِ اَنْتَ وَمَالُكَ لِاَبِیكَ وفرمود : توخودت وهرچه داری مال پدرتست (درباب محبت پدر نسبت به پسر فقرهٔ ذیل کفایت می کند)

**حُکِیَ عَنْ بَعْضِ الْعُرَفَاءِ اِنَّهُ قَالَ اِنَّ لِی اِبْناً مُنْذُ ثَلاثِینَ سَنَةً مَا اَمَرْتُهُ بِاَمْرٍ مَخَافَةَ اَنْ یَعْصِینِی فَیَحِقَّ عَلَیْهِ الْعَذَابُ** این عارف گوید سی سال است که من فرزند خودرا بچیزی امر نکرده‌ام بجهت اینکه ترسیده‌ام مبادا جوانی او را مغرور کند واز امر من تمرّد نماید و باین جهت خداوند او را معذب فرماید.

**در شأن** نزول آیهٔ شریفهٔ **وَلَا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً اِلیٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً** نوشته‌اند زن مسلمه‌ای با زن یهودیه‌ای گروبستند ومضمون رهن آنکه حضرت رسالتمآب از حضرت موسی کلیم‌الله سخی تر است از جهت امتحان دختر خود را به حضور حضرت ختمی مرتبت فرستاد دخترك آمدوعرض کرد یارسول‌الله مادر من پیراهنی که الساعه درتن مبارك دارید استدعا میکند که بدهید حضرت رسالتمآب داخل حجره شده و پیراهن بیرون کرده بدخترك داد خود برهنه بنشست. بلال اذان گفت جماعت منتظر شدندو آن‌جناب‌هم بجهت برهنگی بیرون‌نمی‌آمد لهذا آیهٔ مبارکهٔ فوق نازل شد یعنی نه دست بر گردن خود بیند کنایه است از امساك و بخل و نه‌دست خود را بتمامه بگشای کنایه‌است از اسراف (مؤلف گوید قضیهٔ ذیل در بعضی از کتب باسم ایاز خادم سلطان محمود ذکر شده ولی در تفسیر روح‌البیان باین نحو نوشته که پادشاهی بریکی ازوزراءوخاصان خودبی‌اندازه محبت می کرد لذا سایر جلساومخصوصان بخل کردندواز وی‌سعایت مینمودند بادشاه‌خواست سبب را بآنها معاینه نماید اطاق بزرگی را باانواع زینتها آراسته‌کرده و حکم نمود هر کس ازهریك از زینتها راکه دل بخواه اوست بردارد هم‌نشینان موجب دلبخواه‌خودشان هر کدام چیزی را خواسته ودست بروی‌گذاشتند ولی همان شخص که منظور نظرسلطان‌بود او آمد ودست بر بازوی پادشاه زده وگفت محبوبترین اشیاء دنیوی در نزد من وجود نازنین پادشاهست.

گرمخیر بکنندم‌زدوعالم که چه‌خواهی　　　دوست ما را وهمه نعمت فردوس‌شمارا

اشعار عربی ذیل از ابن‌عباس نقل‌شده:

اِذاکَثُرَ الطَّعامُ فحذرونی فان القلب یفسده الطعام
اذاکثر المنام فنبهونی فان العمر ینقصه المنام
اذاکثر الکلام فسکتونی فان الدین یهدمه الکلام
اذاکثر المشیب فحرکونی فان الشیب یتبعه الحمام

**از جوان عابدی** نقل است: شبی از شبها کسیل شدم وخوابیدم درعالم رؤیا دیدم که محراب عبادت من منشق شد بناگاه دختران چندی ظاهر شدند که وجیه‌تر و زیباتر از آنها ندیده بودم ولیکن یکی از آنها خیلی قبیح‌المنظر بود پرسیدم شما مال کیستید و این جاریهٔ قبیح مال کیست جواب دادند نحن لیالیك التی مضین وهذه لیلة نومك ما آنشبهای توایم که احیا کرده بودی واین قبیح مال شبی است که خوابیدهٔ.

**روزی** شخص بغلام خود گفت قدری گندم بکار غلام بعوض گندم جو بکاشت وقت‌درو رسید مولای غلام همینکه جو را دید گفت من بتو نگفته بودم که گندم بکار چرا خلاف امر من نمودی گندم را بجو عوض نمودی غلام جواب داد گمان کردم از جو هم گندم بروید. فقال یااحمق هل‌رأیت احداً زرع شعیراً فحصدحنطة یعنی ای احمق آیا دیدهٔ که کسی جو بکارد و گندم بردارد فقال العبدفکیف تعصی الله و ترجو رحمته پس چه‌طور تو گناه‌رامر تکب‌شوی وخیال ثواب‌داری ازخدای‌متعال:

از مکافات عمل غافل مشو گندم‌ازگندم بروید جو زجو
دهقان‌سالخورده چه‌خوش گفت‌باپسر کای‌نور چشم من‌بجز از کشته ندروی

**سمائی:**

وقت‌گل گوشهٔ میخانه رها نتوان کرد تو به کاری‌است که‌درمذهب‌ما نتوان کرد

**سنا:**

چو باز نرگس‌فتان ز خواب تازکنی دری بروی خلایق ز فتنه باز کنی
شگفته پیش لبش باید ای نسیم صبا سوی چمن روی ومشت غنچه باز کنی

**سنائی غزنوی:**

جفای چرخ و غم بیکسی چنانم کرد که‌بردو کس‌بودم‌حسرت‌ازجگرخواری
یکی بر آنکه ز راه عدم بملك وجود نیامد و خبرش نیست از گرفتاری
دگر بر آنکه‌دراین خاکدان‌پرغم‌ودرد بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری

**سنجی رازی:**

میرفتم و خون دل براهم میریخت دوزخ دوزخ شرر زآهم میریخت
میآمدم وز شوق آن گلشن رو صحرا صحرا گل از نگاهم‌میریخت

**سهوی :**

رسیده کار بجائی که کفر اگر نبود ترا پرستم و گویم خدای من این است

**سهیلی سمنانی:**

گل زدست غیر میگیری و بر سر میزنی در میان عاشقان این سرزنش بر ما بس است

**یکی ازصلحاء** گوید چند نفر مهمان بمن وارد شدند از قیافه وحرکات و سکنات آنها فهمیدم که ایشان از علما واکابر میباشند ازایشان التماس نمودم که مرا وصیتی نمائید که بآنسبب همواره باخوف وخشیت زندگانی نمایم. گفتند: ترا بچند چیز وصیت مینمائیم اینرا بدان کسی که او را خواب زیاد باشد رقت قلب او کم خواهد شد و کسی که پرخور شود و طعام زیاد خورد محالست که شبها قیام بعبادت نماید. کسی که باظلام همنشین باشد البته دین مستقیم را دارا نخواهد شد و کسی که عادت بغیبت گفتن ودروغگوئی کند خیلی مشکل است باایمان از دنیا برود. کسی که اختلاط او بامردم زیاد شود البته ازحلاوت عبادت بی نصیب خواهد شد کسی که درطلب رضای مردم باشد گمان نیست که او طالب رضای خداوندی شود اگر اینهارا عامل شوی البته بهره‌مند آخرت خواهی گردید .

**لطیفه** یکی از متبحرین علما گفته یکی از آثار سطوت الهی اینست که هیچ کس از اهل شرك معبود خود را الله نگفتند عزت احدیت وغیرت الوهیت این اسم سامی را از تصرف کفار وتسمیهٔ ایشان درحصن امان خود محفوظ داشته وزبان اهل ایمان را دروقت نعمت و محنت ودر سرّاء ودر ضرّاء بتکرار این نام نامی جاری گردانید یکی از سلاطین جبابره این نام را برای خود اختیار کرد همانساعت که این لفظرا بزبان آورد هرچیز درشکم خودداشت یکمرتبه رو بیده گشته واز دبر او بیرون آمد در حال هلاك شد . فرعون ملعون برقبطیان گفت : اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلیٰ ولی قدرت نیاورد تا بگوید اَنَا اللهُ .

**یکنفر** اعرابئی بی سواد این کلمه را گفته کیف تفرح بعمر تقطعه الساعات وسلامة بدن تعرض للافات .

**لطیفه** دو نفر یکی زیبا طلعت ودیگری زشت صورت پیش حکیمی رفتند وگفتند مارا نصیحتی کن: فقال للحسن انت حسن ولا یلیق بك الفعل القبیح. بشخص زیبا صورت گفت تو زیبا صورتی لایق نیست ترا کار زشت بعمل بیاوری. وقال للقبیح انت قبیح اذا فعلت القبیح عظم قبحك. وبآن مرد زشت صورت گفت ترا همین بس که قبیح صورت هستی البته بعمل قبیح قباحت خودت را زیاد مکن .

**مرویست** که خداوند تبارك وتعالی جبرئیل را بصورت مردی بحضور حضرت ابراهیم (ص) فرستاد آنشخص بحضرت ابراهیم (ع) گفت می بینیم که تو هم بدوستان و هم بدشمنان عطامیکنی. فقال تعلمت الکرم من ربی. فرمود عطا و کرم را از خدای کریم خودیاد

گرفته‌ام چنانچه خدای کریم خداشناس وخدانشناس راعطا میفرماید فاوحی‌الله‌تعالی‌الیه ان یا ابراهیم انت‌خلیلی‌حقاً خداوند وحی فرمود توخلیل من‌هستی‌حقاً.

**از یکی** ازحکما نقل شده که آنشخص حکیم دید جنازهٔ مردی را بمقبره میبردند چندین نفر در عقب جنازه او را رحمت میفرستادند آمد مقابل آنها گفت چه بسیار خوبست که این‌رحمت را بجهت خودتان بکنید بجهت‌اینکه‌این‌شخص‌مرد وازسه چیزمخوف‌رها گردید اول آنها رؤیت عزرائیل که‌خیلی مخوفست. دومی تلخی جان کندن. سومی سوءخاتمه .

**سعدی گوید:**

خبرداری ای استخوان قفس — که‌جان تومرغی‌است‌نامش‌نفس

چومرغ‌از قفس‌رفت بگسست‌قید — دگر ره نگردد بسعی تو صید

سر ازجیب غفلت برآور کنون — که فردا نماند به‌خجلت نگون

که‌ای زنده‌چون‌هست‌امکان گفت — لب‌ازذکر چون‌مرده برهم‌مخفت

چو ما را به‌غفلت بشد روزگار — تو باری دمی‌چند فرصت شمار

**مرویست** بعد از وفات حضرت رسول (ص) یکنفر یهودی در مسجد بنزد خلیفهٔ‌اول ابوبکر(رض) آمدگفت شنیدم که‌وصی محمد(ص) هستی از تو سؤالاتی میپرسم کـه آنها را نمیدانندمگر پیغمبر یا وصی پیغمبر. ابوبکر گفت از هرچه میخواهی‌بپرس یهودی گفت:اخبرنی عما‌لایعلم‌الله.وعما‌لیس‌لله.وعما‌لیس عندالله. خبرده مرا ازچیزی که‌نمیداند واز چیزی که‌برای خدا نیست واز چیزی‌که در نزد خدانیست.ابوبکر جواب داد هذا کلام الزنادقه اینها سخن زنادیق و کفار است‌وخواستند بوی اذیت کنند ابن‌عباس گفت بااینمرد ازروی انصاف رفتار نمی‌کنید اگر جوابی دارید بگوئید اگر نمیدانیداو را بشخصی‌دلالت نمائید که اومیداند فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ يَقُولُ لِعَلِيٍّ(ع): اَللّٰهُمَّ أَيِّدْ قَلْبَهُ وَثَبِّتْ لِسَانَهُ. من‌شنیدم که‌حضرت رسول(ص) در حق علی(ع) چنین دعا فرمود : خداوندا قلب علی را تأئید فرما و زبان او را ثابت کن ابوبکر وجماعتی که حاضر بودند برخاستند وبحضور حضرت علی(ع) آمدندیهودی‌سؤالات خود را نمود آنحضرت فرمود ای‌یهودی آنچه خدا نمی‌داندآن گفتهٔ‌شماست که‌میگوئید : ان عزیراً ابن‌الله که عزیرفرزند خداست والله‌لایعلم‌ان‌له‌ولداً. خدا نمیداننداین‌را که‌اورافرزندی هست واما‌لیس‌لله‌فلیس‌له شریك. اما چیزی که برای خدا نیست شریك‌است.بدان‌خدارا‌شریك نیست واماما‌لیس عندالله‌فلیس عندالله‌ظلم وعجز. وچیزی که‌نزدخدانیست‌عبارتست‌ازظلم‌وعجز و خداوند را ظلم و عجز نیست.فقال الیهودی اشهد ان لااله الاالله و انك وصی رسول‌الله مسلمانان شادی نمودند .

**ابن‌عباس** روایت می کند جبرئیل بحضور حضرت رسول (ص) آمده عرض‌کرد یا رسول‌الله خداوند ترا سلام میرساند ومیفرماید: **مالی‌اراك مغموما حزینا** چرا تو چنین غمگین ومحزون میباشی فرمود من در امر امت خود هستم که روز قیامت چه‌طور محشور

خواهند شد از کفر و اسلام‌جبرئیل با حضرت رسول(ص) بمقبرهٔ بنی‌سلمه آمدند جبرئیل بـا پرهای طرف راست بقبری اشاره کرد و گفت **قم باذن‌الله** شخصی برخاست باروی سفیدو روشن در حالتیکه می گفت : لااله‌الاالله محمدرسول‌الله بعد باجناح‌چپ خود بقبری‌اشاره کرد و گفت: برخیز باذن‌خدا فخرج رجل مسودالوجه ازرق العینین. شخصی روسیاه و چشم‌کبود برخاست ومی گفت واحسرتاه واندامتاه جبرئیل عرض کرد یا رسول‌الله بااین نحو محشور خواهند شد .

**عبدالله بن ثقفی** روایت می کند که حجاج ملعون انس‌بن مالك را حاضر نموده و گفت : اریدان اقتلك‌شر‌قتلة می‌خواهم ترا بر نحو خیلی بدبکشم انس جواب‌داد لوعلمت‌ان ذلك‌بیدك لعبدتك من‌دون‌الله. اگر می‌دانستم قتل من در دست تست عوض خـدا تـرا عبادت می کردم.حجاج گفت سبب این جواب تو چیست گفت: حضرت‌رسول (ص) بمن دعائی تعلیم کرد وفرمود : هر کس وقت صباح این دعا را بخواند کسی بر وی دست نیابد و من امروز وقت صبح آندعا را خوانده‌ام حجاج گفت آندعا را بمن تعلیم کن گفت‌معاذالله این دعارابتو تعلیم نمایم فقال‌خلواسبیله حجاج گفت بگذارید اینمرد برود پی کار خودش چون وقت وفات انس‌بن‌مالك رسید خادم خود راگفت ترا درحق من که خدمت کرده‌می‌خواهم منتی بگذارم این دعارابتو تعلیم می کنم بسم‌الله‌خیرالاسماء بسم‌الله‌الذی‌لایضر مع اسمه شیئی‌فی‌الارض ولافی السماء هر که بخواند خداوند او را از شرّدنیا وآخرت رها فرماید .

**خبر عجیب** شخص عارفی از اولیاءالله سالی ارادهٔ حج نمود پسری داشت پرسید پدرجان کجا اراده داری گفت : بزیارت بیت‌الله میروم پسر خیال کرد که هر کس خانهٔ‌خدارا بیند خدا را هم می بیند گفت پدرجان مرا نیز همراه خود ببر پدرگفت ترا صلاح نیست پسر اصرار و ابرام نمود لابد او را نیز همراه خود برداشت تا به‌میقات رسیدند احرماولبیا و دَخَلاَالحرم‌احرام بستند ولبیك‌گویان برحرم داخل شدند بمحض ورود آن پسر چنان متحیر شد فوراً بزمین افتاد و روح از بدنش‌مفارقت کرد. عارف را دهشت احاطه کرده ومی گفت این‌ولدی‌وقطعة کبدی کجا رفت فرزند من وچه شد پارهٔ جگر من فَنُودِیَ مِنْ زاوِیَةِ اْلبَیْتِ از گوشهٔ بیت صدائی بلندشد انت طلبت البیت فوجدته تو خانه را می‌طلبیدی او را یافتی وهو طلب‌رب‌البیت فوجدرب‌البیت پسر تو پروردگار و صاحب خـانه را طلبید او هم بمراد خود رسید از هاتف صدائی شنید اِنَّهُ لَیْسَ فِی اْلقَبْرِ وَ لاٰ فِی اْلاَرْضِ وَلاٰ فِی اْلجَنَّةِ بَلْ هُوَفِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ .

حج‌زیارت کردن خانه‌بود　　　　حج‌رب‌البیت مردانه‌بود

**از حضرت باقر (ع)** منقول است که در نمك شفای هفتاد نوع ازانواع دردهست واگر مردم بدانند که چه‌منافع در نمك هست مداوا نکنند مگر با آن فرمود حقتعالی‌وحی فرمود : بحضرت موسی (ع) امر کن قوم خود راکه افتتاح و اختتام طعام‌را بنمك کنند .

**روی أن ابراهیم علیه السلام وجد حجراً مکتوباً علیه** حضرت ابراهیم علیه السلام سنگی را دید که در وی نوشته شده بود.

چهار سطر :

**الاول انی اناالله لااله الا انافاعبدنی .**

**والثانی انی اناالله لااله الا انامحمدرسولی طوبی لمن آمن به واتبع .**

**والثالث انی اناالله لااله الا انامن اعتصم بی نجا.**

**والرابع انی اناالله لااله الا اناالحرم لی والکعبة بیتی من دخل بیتی امن من عذابی.**

**مرویست** شیخ عالم وعابدی بعیادت بیماری رفته بود بیمار گفت ایشیخ دعا کن برای شفای من شیخ گفت تو دعا کن که مضطری که اجابت دعای مضطر نزدیك به یقین است امن یجیب المضطر اذادعاه. حق تعالی نیاز بی چاره گان دوست میدارد .

| | |
|---|---|
| این نیاز مریمی بودست ودرد | کانچنان طفلی سخن آغاز کرد |
| هر کجا دردی دوا آنجا بود | هر کجا پستی است آب آنجارود |
| پیش حق با ناله از روی نیاز | به که عمری بی نیاز اند رنماز |
| زور را بگذارزاری را بگیر | رحم سوی زاری آیدای فقیر |

**دانایان وعلما گفته اند** انسان بایدهمواره این دعا را باتضرع بخواند اللهم اجعل عاقبة امرنا خیراً معاذالله ازسوء عاقبت که بمختصر لغزشی تمام سعی انسان بهدرمیرودودراین خصوص روایات و حکایت نوشته اند اینك یکی از آنها را شاهد قضیه بمطالعهٔ قارئین کرام میرسانم.

**آورده اند که** روزی حضرت رسول (ص) فرمود که در بنی اسرائیل زاهدی بود که دویست سال مشغول عبادت گشته وهمیشه در آرزوی این بود که ابلیس را به بیند تا باو گوید الحمد لله که در این دویست سال ترا بر من راه نبوده و نتوانستهٔ مرا از راه حق منحرف سازی بالاخره روزی ابلیس در محراب عبادت خانهٔ زاهد خود را باو نمودار کرد زاهداورا بشناخت گفت برای چه آمدهٔ درجواب گفت دویست سال است اتصالا میکوشم که ترا از راه ببرم وبکام خویشتن در آرم اما موفق نشده ام وبمراد خود نرسیدم چون فهمیدم که می‌خواهی مرا به بینی اینست که خود را بتو آشکار کردم از دیدار من چه بهره خواهی برد بجهت آنکه از عمر تو زیاده‌از دویست‌سال باقی نیست اینرا گفت وناپدیدگشت زاهد از این سخن در وسواس افتاد بخود گفت حالا که دویست سال دیگر از عمر من باقی است چرا باید اینهمه زحمت ومرارت را تن در دهم تدبیر خوب اینست یکصد سال دست از زحمت عبادت واستنکاف از عیش وعشرت بکشم صدسال خوشگذرانی نمایم وصد سال دیگر راباز مشغول ریاضت وعبادت شوم اینخیال کرد وازصومعه بیرون آمد وبخرابات آمده و بشراب و لذات دنیوی پرداخت چندروز معدودی نگذشت که عمر او بسر آمد وملك الموت جان او را

گرفت . نعوذ بالله من سوء الخاتمة .

**حافظ گوید :**

درعمل تکیه مکن زانکه در آنروز ازل　　تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

**باز میگوید :**

حکم مستوری و مستی همه برخاتمه است　　کس ندانست که آخر بچه حالت برود

**علما و بزرگان دین گفته‌اند:** الظلم یجلب النقم و یسلب النعم. ظلم نعمت را میبرد و نقمت را می آرد . یکی از بزرگان گفته است دوفقره دعائی است ازیکی میترسم و ازدیگری امیدوار میباشم دعوة مظلوم اعنته بدعای مظلومی که او را حمایت و اعانت نموده‌ام و دعوة ضعیف ظلمته و برضعیف و مظلومی که ظلم نموده‌ام .

**در حدیث** وارد شده اَسْرَعُ الْخَیْرِ ثَواباً صِلَةُ الرَّحِمِ. اَسْرَع تمام خیرات از حیث ثواب صلهٔ رحم است واعجل الشرعقوبة الظلم. زودترین مکافات ظلمی است که درحق دیگران نمائی .

**یکی از بزرگان دین ابلیس** را گفت : مرا پندی‌ده جواب‌داد مگو من تا نشنوی چون من .

**صائب :**

تازخاك پای درویشی توانی سرمه کرد　　خاك درچشمت اگر در پادشاهی بنگری

**شیخ مغربی:**

مجوی دردل ماغیر دوست زانکه نیابی　　ازآنکه دردل محمود جز ایاز نباشد

به پیش عقل مگو قصه‌های عشق که آنرا　　قبول می نکند آنکه عشق باز نباشد

**لاادری :**

من توبه کرده بودم از عاشقی ومستی　　ای خصم جان توبه چشمت نمی گذارد

## علی علیه السلام :

**اصبر قلیلا فبعدالعسر تیسیر　　وکل امرله وقت وتدبیر**

**وللمهیمن فی حالاتنا نظر　　وفوق تدبیرنا لله تقدیر**

**رفیق** سفر را در حضر باید معین نمود .

**عبادت** بی حضور قلب عبادت نیست.

**عالم** در هر محضر محترم است. ازهر مطلب استحضار حاصل کنی بی‌ضرر است.

**در سخن‌های** خوش آمد حضار را ملاحظه کن لکن دروغ نگو .

**هیچ مطلب** را محض شنیدن باور مکن تکذیب خود را هم اظهار مکن

**روایتست که** مردی بوداز اکابر نامش عامر بن قیس در نمازهای نافله اصرار زیادی داشت بالاخره پایهای او را خون سیاه بگرفت گفتند پایهای خود قطع کن تااین فساد باعضای دگر سرایت نکند گفت پسرقیس که باشد که او را براختیار حق اختیاری بود بالاخره از فرائض و نوافل درماند روسوی آسمان کرده و گفت : پادشاها گرچه طاقت بلادارم طاقت بازماندن ازخدمت نمی آرم پای میبرم تا ازخدمت باز نمانم. آنگاه گفت کسی رابخوانید تا آیتی ازقرآن بخواند همینکه دانست حالت من دگرگون شد آنوقت پایهای مرا قطع کنید در وقت عمل چنان مستغرق عبادت شده بوداذیت قطع را نفهمید بعد از افاقه گفت این پای بریده بطلا بشوئید و بمشك و کافور معطر کنید که هرگز برخلاف رضای الهی قدمی برنداشته است و این قضیه از عجائب است.

**روایت شده** کـه حضرت خاتم النبیین (ص) به قیصر پادشاه روم نامه‌ای نوشته او را باسلام دعوت فرمود قیصر نامهٔ حضرت را بخواند و نامه بسر و چشمان خود گذاشته و بمهر خود او را مهر نموده و بسینهٔ خود چسبانید درجواب نوشت ماشهادت داریم باینکه تو پیغمبری ولی قدرت نداریم دین قدیم خود را که عیسی آورده ترك نمائیم. فَعَجِبَ النَّبِیُّ (ص) فَقالَ لَقَدْ ثَبَتَ مُلْکُهُمْ اِلیٰ یَوْمِ اَلْقِیامَةِ اَبَداً. و بپادشاه فارس که کسری بود نامه‌ای نوشت بی احترامی نمود بنامه حضرت و میخواست قاصد را بکشد حضرت رسول نفرین کرد که فرق الله ملکه. خداوند سلطنت از ایشان سلب فرمود.

**حکایت شده** معروف کرخی روزی به پیشنمازی اقتدا کرد بعداز اتمام نماز امـام جماعت بمعروف خطاب کرد: که ای معروف من این تأکل خوراك تو از کجامیرسد؟ معروف جواب داد اِصْبِرْ یَا اِلْاِمامُ حَتّیٰ اَقْضی ماصلیت خلفك قدری صبر کن تا من نمازی که بتو اقتدا کرده بودم عوض او را بجای آورم بعد جواب ترا بـدهم بجهت اینکه فان الشاك فی الرازق شاك فی الخالق. کسی که در رازق شك دارد درخالق نیز شك دارد.

**نوشته‌اند** لقمان را مختار نمودند در خصوص اختیار نبوت وحکمت لقمان حکمت را اختیار نمود روزی لقمان مشغول موعظه بود یکی از بزرگـان بنی اسرائیل او را دیده و جماعت را که بجهت استماع مواعظ او مشاهده کرد بطرف او آمده و گفت : آیا تو آن غلام سیاه نیستی که شبانی رمهٔ فلان میکردی قالَ نَعَم. فرمود : بلی پرسید چه چیز ترا باین مقام ترقی داد. فرمود : صِدْقُ الْحَدیثِ وَاَداءُ الْاَمانَةِ وَتَرْكُ مالا یَعْنی. راستگوئی و اداء امانت و ترك قولی وچیزی را دردین که بکار نیاید. لقمان سی سال با داود همراه وهمراز بود بعداز داود تابعهد یونس بن متی زنده بود .

**روزی** لقمان بحضور داود رسید که آنجناب درع درست میکرد خواست بپرسد که این چه چیز است حکمتش مانع شد حضرت داود بعد از اتمام فرمود : چه خوب زرهی است یعنی لباسی است بجهت جنك .

**در تفسیر** ثعلبی درحکمت لقمان نقل کرده که روزی خواجهٔ وی‌او را باغلامان‌دیگر بباغ فرستاد تامیوه بیاورند (درحالی که در نظر خواجه خوارتر وحقیرتر لقمان بود) (بود لقمان‌درغلامان‌چون‌طفیل ؛ پرمعانی تیره‌صورت‌همچو لیل)غلامان‌تمام‌میوه‌رادرراه‌بخوردند وحوالهٔ خوردن آن بلقمان کردند خواجه بر او خشم گرفت لقمان گفت ایشان میوه خوردند ودروغ بمن بستند خواجه گفت حقیقت این‌سخن بچه‌چیز معلوم توان کرد گفت آنکه ما را آب گرم بخورانی ودر صحرا پارهٔ بدوانی تاقی کنیم از درون هر که میوه بیرون آید خائن اوست بااین امتحان خطای آنها ظاهر ودانائی وبی گناهی لقمان معلوم شد.

**حضرت رسول ( ص ) فرمود :طوبی لمن برّ بوالدیه وویل لمن عقّهما** خوشا بحال کسی که‌احسان واحترام نماید بوالدین خود وای بحال کسی که عاق‌والدین شود در خصوص عاق‌والدین حکایات بسیار وارد است وما در جلد اول این کتاب ببعضی از آنها اشاره نموده‌ایم اینك بمختصر روایتی نیز اقدام مینمائیم .

**وارد است** که حضرت نوح (ع) روزی در صحرا خوابیده بود بواسطهٔ وزیدن باد لباس آنجناب کنار شده مکشوف العوره گردید فرزندش حام آن جناب را بهمان حالت دید عوض اینکه او را مستور نماید همانجا ایستاده اتصالاخنده‌می کرد این‌خبر رافرزندان آنجناب سام ویافث شنیدند بعجله آمدند وبا لباسی آنجناب را مستور نمودند همینکه آن جناب ازخواب بیدار گردیده واز قضیه خبردار شد حام‌را باین‌عبارت نفرین کرد.غیّرالله‌لونك خداوند رنك او را مبدل بسیاه کرد.فجعل‌السودان من‌نسل‌حام فصار الذل‌لاولاده‌الی‌یوم‌القیامة

**در خصوص دعا** یعنی گفتن یاالله یاارحم‌الراحمین وامثال اینها این مختصر سخن را مینویسم که در یاالله گفتن ویاسایر اسماءالله لزوم ندارد که بایست بلند وبآواز نداکردن بلکه نهی شده است .

**در تفسیر روح‌البیانست** وَصِیَّةُاللهِ‌فِی‌الْاِنْجیل‌لعیسی بن‌مریم. خدای‌تعالی در انجیل میفرماید : **مرعبادی اذادعونی یخفضوااصواتهم** یعنی امرکن بندگان مرا هروقت که میخواهند نام مرا ببرند آهسته بگویند بجهت‌اینکه. فَاِنّیٓ اَسْمَعُ وَاَعْلَمُ مُافِی قُلُوبِهِمْ.من‌می‌شنوم ومیدانم آنچه در ضمائر ایشانست.

**مرویست** که یکی از اصحاب حضرت رسول (ص) می گوید:روزی در حضور آن بزرگوار در اطراف مدینه گردش می کردیم ناگاه‌دیدیم گورکن‌قبری حفر میکندآنحضرت فرمود برای کدام کس این قبر را درست میکنی؟عرض کرد یا رسول‌الله مردی است از اهل حبشه.آنحضرت فرمود لااله‌الاالله اینشخص از بلدواز زیر آسمان بلد خویش بیرون‌آمده در زمین دفن میشود که از همانجا خلق شده همین مکان در روز قیامت عرض میکند : **یارب‌هذاماastودعنی** پروردگارا اینست اماتنی که بمن‌سپرده بودی .

**شیخ نجم‌الدین اصفهانی** از معروفین علما و عرفای عصر خود بود تشییع جنازهٔ

مردی از صالحین نمود درمکهٔ معظمه. زمانی که آنشخص را دفن نمودند شخصی سر قبر او نشست و او راتلقین می‌داد عادت شیخ مزبور فوق این بود که ابداًمیان مردم خنده نمیکرد ولی دیدند در همانجا بشدت خنده میکند کسی سبب خنده پرسید اول جواب نداد بعداز لمحه‌ای فرمود: من دیدم که این شخص از قبر برخاست و گفت: تعجب نمی کنید ازمرده‌ای که بر زنده تلقین میدهد. هذامن العجائب.

**از جملهٔ** امثال مشهوره یکی اینست (کمجیرام عامر) ام عامر گفتار است که حیوانی است درنده. مجیر بمعنی پناه دهنده است شخصی کفتاررا پناه داد جزای بدی در مقابل دید اینست که ذیلا مسطورمیشود: جمعی در روزهوای خیلی گرم بشکار رفتند ناگاه ام عامر ـ کفتار را دیدند قصد او را نمودند این حیوان طاقت مقابله باجمعی نداشت بنای فرار گذاشته تابخیمهٔ اعرابی رسیده وداخل شد جماعت رسیدند اعرابی از چادر بیرون آمد و گفت چه خبر است گفتند صید ما داخل این خیمه شد او را می‌خواهیم گفت: والذی نفسی بیده لاتصلون الیها ما ثبت قائم سیفی بیدی. قسم بخدا مادامیکه تیغ دردست منست آنحیوان را نخواهید دید آنها نا امید برگشتند اعرابی آمد ناقه‌ای داشت که تازه زائیده بود قدری از شیر او دوشیده بکاسهٔ وکاسهٔ دیگر هم پر از آب پیش آنحیوان گذاشت. قدری از شیر وقدری از آب خورده ناگهان برخاست وشکم اعرابی را پاره کرد وخون او را نوشید وبیراهه نهاد ورفت پسرعم اعرابی وارد شده مسئله را فهمید و در عقب آنحیوان دویده او را پیدا کرد و بکشت واین مثل معروف گردید (فلانی جزائی بدید که پناه دهندهٔ ام عامر دیده بود).

**مرویست** که شخصی از بنی‌اسرائیل صدسال تمام معصیت و نافرمانی کرد تا ازدنیا برفت مردم جنازهٔ او را بمزبله ای انداختند خدایتعالی بحضرت موسی(ع) خطاب فرمود: آنمرد را تغسیل وتکفین بعمل آور ونماز بخوان و دفن کن. عرض کرد الهی بنی‌اسرائیل شهادت میدهند که اینمرد صد سال تمام معصیت کرده خطاب رسید چنین است ولی اینمرد هر وقت که توراة را مطالعه می کرد تااسم محمد (ص) را میدید او را بوسه می‌داد و برسرمینهاد بجهت این احترام و مودّتی که بحبیب من بظهور میرسانید من همهٔ گناهان او را آمرزیدم ومشمول رحمت و عنایت خود قرار دادم. **اللهم ارزقنا**

**مرویست** دربغداد مردی تاجر که سرمایهٔ خیلی قلیل را دارا بود روزی بنمازجماعت حاضر شده بود ناگاه شخص علوی بپاخاسته و گفت مرا دختری هست میخواهم اوراشوهر بدهم شما را قسم میدهم بحرمت جدم رسول اکرم (ص) که مرا اعانه نمائید تا جهیزیهٔ اورا انجام دهم اینشخص تاجر کم مایه که تمام دارائیش عبارت از پانصد درهم بود همه‌اش را بآن علوی داد شب رسید تاجرمزبور. رأی رسول‌الله فی المنام فقال له یافتی قدوصل الی ما اتحفتنی. حضرت‌رسول (ص) را رؤیا نمود فرمود: ایمرد آنچه تحفه فرستادی واصل شد فاقصدالی مدینة بلخ. بعبدالله بن طاهر بگو که محمد(ص) ترا سلام میرساند که دوست خودمرا

که بمن منت دارد نزد تو فرستادم او را پانصد دینار بده آنشخص از خواب بیدار گشته و قضیه را بزن خود خبر داد زن جواب داد دراینصورت تامراجعت تو کیست که نفقهٔ ما را بدهد؟ آنشخص نزد خبازی که باوی آشنائی داشت رفته و گفت اگر تامراجعت من نفقهٔ عیال مرا بدهی در مراجعت عوض یکدرهم یکدینار بتومیدهم خباز جواب داد همانشخص که بتو گفته به بلخ بروی بمن‌هم گفته که نفقهٔ عیال ترا بدهم آسوده باش آنشخص با دل مطمئن و شاد روانه گردید همینکه به بلخ رسید عبدالله‌بن‌طاهر او را استقبال کرده و گفت مرحباً برسول رسول‌الله. مرحباباشد به‌ایلچی رسول‌خدا که او را به‌پیش من فرستاده ومرا وصیت فرموده که در حق تو احسان واحترام نمایم سه روز او را ضیافت نموده پانصد دینار بموجب فرمان حضرت رسول(ص) بوی‌داد وپانصد دینار دیگر هم بجهت این شرافت که بواسطهٔ اینشخص بآن نائل شده او را مقضی‌المرام روانه نمود.

**درتفسیر آیهٔ مبارکه: فاذا طعمتم فانتشروا** - سخنان‌زیادی‌نوشته‌اند ازجمله‌یکی عجله است که بعد ازمهمانی وخوردن طعام فوراً برخیزید و باعث ثقل و بار نشوید بشخص مهماندار پس سزاوار است بمحض صرف طعام مهمان برود وباعث ثقل صاحبخانه نشود در عیادت مریض هم اینرا امر فرموده‌اندکه بمحض عیادت واحوالپرسی برخیزید.

**شخصی** به‌اعمش که‌مردمعروفی است(اعمش کسی‌را گویند که‌بضعف‌بصر اتصالا ازچشمهای او اشك میریزد) من‌باب **تعرض گفت** چه‌چیز چشمهای‌ترا اعمش نموده؟ قال:النظر الی‌الثقلاء برمردمان ثقیل که‌وارد میشوند بترکی (انگل) ونمیروند چشمهای من‌اعمش گشته. گفته‌اند مجالست مردمان ثقیل روح را تب می‌آورد.

**به‌نوشیروان** گفتند علت‌چیست که شخص از برداشتن و حمل چیزهای سنگین آنقدر متأذی نمی‌شود ولی از مجالست وهم‌نشینی‌بعضی ازاشخاص متأذی‌میگردد. جواب دادبرداشتن بار سنگین و ثقیل باتمام اعضاست ولی سنگینی مجالست ثقیل تنها بروح شخص است اینست که شخص ازمجالست مردمان ثقیل متأذی میشود. قیل‌من حق‌العاقل الداخل علی الکرام قلة الکلام وسرعة‌القیام.

**سفیان ثوری** حکایت می کند درمکه مشغول طواف بودم ناگاه مردی را دیدم که قدم‌خود را برنمیداشت مگراینکه صلواتی می‌فرستاد بآنشخص خطاب کردم چرا تسبیح و تهلیل نمی‌کنی واتصالا صلوات میفرستی آیا ترادر این‌خصوص حکایتی‌هست؟ گفت تو کیستی خدا ترا بیامرزدگفتم من سفیان ثوری هستم جواب داد بجهت اینکه تو در اهل زمان خود غریبی حکایت خود را بتو نقل می کنم. سالی من درمعیت پدرم سفر مکه نمودیم دریکی از منازل پدرم مریض شد و باهمان مرض از دنیارفت. واسود وجهه وازرقت‌عیناه وانتفخ‌بطنه یعنی صورتش سیاه شد وچشمانش کبودوشکمش آماس کرد. فبکیت‌وقلت اِنّالله وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ

من گریه کردم و بخود گفتم که پدرم در غربت فوت کرد آنهم باین وضعیت ناچار رویش را بالباسی پوشانیدم وهمان ساعت خواب برمن غلبه کرددر خواب شخصی را دیدم بی‌اندازه وجیه وخوش صورت ولباسهای فاخر در برداشت. فدنامن ابی فکشف الأزار عن وجهه ومسح علی وجهه فصار اشد بیاضاً من اللبن ثم مسح علی بطنه فعاد کما کان. شخص مزبور نزدپدرم آمد ودستش را بصورت پدرم کشید ناگهان صورتش سفیدتر ازشیر شد و هکذا دستش را بشکم پدرم مسح کرد بحال اولی عودت نمود واراده نمود که برود برخاستم و دامن عبای او گرفتم و عرض کردم یاسیدی ترا قسم میدهم بخدائی که در همچو وقتی ترا ببالین پدرم رسانید آیاتو کیستی فرمود : مگر مرا نمی‌شناسی **أنامحمدرسول‌الله** پدر تومعصیت بسیارمی نمود . الا آنکه بمن صلوات بسیاری هم میفرستاد همینکه این حالت به پدرت روی داد مرا استغاثه نمود ومن پناه‌میدهم بکسی که‌مرا صلوات‌زیاد بفرستد . پس‌من ازخواب بیدار، دیدم رنك پدرم سفید وبدنش بحال اولی برگشته‌اینست از آنزمان من‌شب وروز بصلوات‌مداومت‌دارم

**ایضاً** در خصوص منافع صلوات حکایت زیر درهمان تفسیر درج شده: کسی نزد سلطان غازی محمود غزنوی آمد و گفت مدتی بود که حضرت پیغمبر (ص) را میخواستم در خواب به‌بینم‌وغمی که در دل دارم بآن دلدار غمخوار بازگویم.

همه شب دیده بعمداً بگشایم از خواب  بو که درخواب بدان دولت بیداررسم

قضا را سعادت مساعده نمود شب دوش بدان دولت بیدار رسیدم و رخسار جانفزای جهان آرایش کَالْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ وَکَالرُّوحِ لَیْلَةَ الْقَدْرِ. دیدم چون آنحضرت را منبسط یافتم گفتم یارسول‌الله هزار درم قرض دارم واداى وى را قادر نیستم ومیترسم که اجل در رسد و وام درگردن من بماند حضرت پیغمبر علیه‌السلام فرمود که نزد محمود سبکتکین برو واین‌مبلغ از او بستان گفتم یاسیدالبشر شاید از من باور نکند ونشانی طلبد گفت : بگو بدان نشانی که در اول شب که تکیه میکنی سی‌هزار باربرمن درود میدهی وبآخرشب که بیدارمی‌شوی سی‌هزار نوبت دیگر صلوات میفرستی وام مرا اداکن. سلطان‌محمود بگریه در آمد و او را تصدیق کرد وقرضش را ادا وهزار درهم علاوه بداد. ارکان دولت‌متعجب شده گفتندای سلطان این مرد را در این سخن محال که گفت تصدیق کردی وحال آنکه ما در اول وآخر شب باتوهستیم ونمی بینیم که بصلوات اشتغال کنی. واگر کسی بفرستادن درود مشغول گردد وتمام ساعات شبانه روز را مشغول باشد شصت‌هزار صلوات‌نمی‌تواند بفرستد باندك‌فرصتی در اول وآخر شب چگونه سلطانرا اینصورت‌تیسیر پذیر باشد سلطان محمود فرمود که من از علما شنیده بودم که هرکس یك‌بار بدین‌نوع صلوات بفرستد : **اللهم صل علی سیدنا محمد مااختلف الملوان وتعاقب العصران وکرالجدیدان واستقبل الفرقدان وبلغ روحه وارواح اهل‌بیته مناالتحیة والسلام وبارك وسلم علیه کثیراً** مانند اینست که ده‌هزار بارصلوات فرستاده ومن در اول وآخر هرشب شش‌نوبت بدین نحو صلوات‌میفرستم

واین درویش که پیغام آنحضرت‌را برمن رسانید از شادی گریه کردم ودانستم که سخن علما راست بوده است وحضرت رسول (ص) بر آن گواهی فرموده است.

**ومنهاقوله- اللهم‌صل‌علی محمد وآل محمد بعدد کل داءودواء.** مولانا شمس‌الدین کیشی وقتی که در ولایت وی وبای عام بوده حضرت رسالت (ص) پناه‌را درواقعه دیده وگفته یارسول‌الله مرا دعائی تعلیم‌ده که ببرکت آن از بلیهٔ‌طاعون‌ایمن شوم آنحضرت فرموده که هرکه بدین نوع برمن صلوات دهد ازطاعون امان‌یابد **ومنهاقوله: اللهم‌صل علی‌محمد‌بعدد ورق هذه‌الاشجار وصل علی‌محمد بعدد الورد و الانوار وصل علی‌محمد بعدد قطرالامطار وصل‌علی محمد بعدد رمل القفار وصل علی‌محمد بعدد دواب البراری والبحار**

**مؤلف** : باکمال‌تضرع‌استدعا می‌کند اگر کسی موفق بگفتن اذکار فوق شودیادی از این گمنام فرماید.

**قال‌الله تبارك وتعالی**: أنینُ الْمُذنبینَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحینَ(زجل بمعنی رفع صوت) اینست که بعضی از بزرگان گفته‌اند آنچه بالا میرود نالهٔ تائبانست‌و آه مفلسان که چون‌سحرگاه از خلوتخانهٔ سینهٔ ایشان روی بدرگاه رحمت پناه‌آورد فی‌الحال رقم‌قبول بروی‌افتد.

غلغل‌تسبیح‌شیخ‌ارچند مقبول‌است‌ولیك   آه درد آلود رندانراقبول‌دیگر است

اینست که روزی بداود (ع) وحی آمد آن ذلت از تو صادر شد بر تو مبارك بود داود گفت : بارخدایا ذلت چگونه مبارك باشد فرمود : یا داود پیش از آن ذلت هر بارکه بدرگاه مامیآمدی باکرشمه وناز طاعت بود اکنون که میآئی باسوز و نیاز مفلسی.

**حکایت عجیب** باز در تفسیر روح‌البیانست که ابراهیم بن‌ادهم روزی بر لب دجله نشسته بود وخرقهٔ خود را می‌دوخت سوزنش بدریا افتاد شخصی آنجا بود بابراهیم گفت : سلطنت را از دست دادی در مقابل این را یافتی ابراهیم بدریا خطاب‌کرد که سوزن مرا بدهید قریب هزار عدد ماهی از دریا هریکی سوزن زرین بردهان‌گرفته سربیرون‌آوردند گفت من سوزن خود را میخواهم.ماهی ضعیفی همان‌سوزن را آورد ابراهیم بآنشخص گفت در مقابل سلطنت چیزی که یافتم اینست.

**درشأن‌نزول** آیه مبارکهٔ: **وجعلنا من بین ایدیهم سداً الخ** نوشته‌اند ابوجهل سوگندخورد بلات‌وعزی که اگر پیغمبر (ص) را در نماز بیند سر مبارك او را نعوذ بالله بشکنند وعرب را از او بازرهاند. روزی دید آن‌حضرت نماز میخواند ودر حرم‌کعبه است فوراً آن‌ملعون‌سنگی برداشت‌و نزدآنحضرت آمد وچون‌دست‌بالا برد که‌سنك بر وی زند دست‌او بر گردن چنبر شده سنك بردست او چسبید درگردنش‌بماند نومید بازگشت قوم بنی‌مخزوم دست او را بجهد بسیار ازگردن او سوا کردندواین آیه‌نازل شد : **وجعلنامن‌بین‌ایدیهم الخ** وگفته‌اند این‌آیه درحق ولیدبن‌مغیره نازل‌شده که گفت‌من میروم وبدین‌سنك‌محمد(ص)

را می کشم چون نزدیك آنحضرت آمد نابینا شد برگشت بسوی رفقا و کیفیت را بایشان گفت. و باز گفته‌اند شبی کافران قصد آنحضرت را کردند ودر سرای وی آمده‌خواستند هجوم برند رسول‌خداعلی(ع) را در جای خودخوابانیدبیرون آمد و برایشان بگذشت واین آیه راتلاوت میفرمود : **وجعلنا من بین ایدیهم الخ** وآنها آنحضرت را ندیدند . وباز دربعضی تفاسیر نوشته شده که شخصی در مقابل دشمن خود اگر این آیه را خوانده و براو بدمد از شر او ایمن خواهد شد.

**در کشف الاسرار** است از بزرگی پرسیدند که شب افضل است یا روز جواب داد شب.بجهت اینکه شب وقت آسایش وراحت بودوآسایش ازجنت است ودر روز همه رنج و دشواری بود ورنج وسختی از آتش جهنم میباشد.

**بزرگان گفته اند** شغل بهشتیان ده‌چیز است سلطنتی که در او عزل نیست . جوانی است که با او پیری نیست . صحتی است بردوام که بیماریش نیست . عزتی است پیوسته که بااو ذلتی نیست . راحتی است که بااوشدت نیست . نعمتی است که با اومحنت نیست. بقائی است که با او فنا نیست . حیاتی است که با اومرك نیست . رضائی است که با او سخط نیست. انسی است که با او وحشت نیست.

**مروی است** که حضرت خضر (ع) وحضرت الیاس (ع) درشهر رمضان دربیت المقدس روزه میداشتند ودر هرموسم حج باهم ملاقات می کردند واین دونفر آخرین شخصی میباشند که ازبنی آدم خواهند مرد و گفته‌اند که الیاس موکل برصحراها است وخضر بردریاها.

وگفته‌اند که آن دو بزرگوار وقتی که ازهم جدا میشوند این دعارا میخوانند:

**ماشاءالله لایسوق الخیر الاالله ماشاءالله لایصرف السوء الاالله**

**ماشاءالله مایکون من نعمة فمن الله ماشاء الله ماشاءالله**

**توکلنا علی الله حسبنا الله ونعم الوکیل**

**گویند** وقتی زنبوری موری را دید که بهزار حیله دانه بخانهٔ خود می کشید و در آن رنج بسیاری می برد او راگفت ای مور این چه رنجی است که برخود نهادهٔ بیا طعام وشراب من ببین که هرطعام که لطیف ولذیذتر است تا ازمن زیاده نیاید بپادشاهان نرسد هرآنجا که‌خواهم می گزینم ومیخورم. در این‌سخن بود که پرید ودر دکان قصابی بر پارهٔ گوشتی نشست قصاب باکاردی که در دست داشت زد وزنبور را دوپاره کردو برزمین انداخت مور بیامد وپای کشان او رامی برد وگفت: رب شهوة ساعة اورثت فیها حزناً طویلا. ای بسا شهوت یك‌ساعت که صاحبش را مادام‌العمر بزحمت میاندازد.

**لاادری :**

| | |
|---|---|
| ایشاه توئی که حق‌پرستی بخدا | آگاه ز پی کسیم هستی بخدا |
| تودست خدا ومن زاعدا بی‌دست | ای‌دست خدا برآر دستی بخدا |

وقتی بواسطهٔ سیل شهر بغداد خراب شد سلمان ساوجی درتاریخش گوید:

بسال هفصد وهفتاد پنج گشته خراب ... بآب شهر معظم که خاك برسر آب

دریغ روضهٔ بغداد وآن بهشت آباد ... که کرده است خرابش جهان خانه خراب

## فائدة

اَلصَّدَقَةُ اَرْبَعَةُ اَحْرُفٍ - صدقه چهار حرف است :

ص تَصُونُ صَاحِبَها مِنْ مَكَارِهِ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ. صاد نگاه میدارد صاحب خودرا از مکروهات دنیا وآخرت .

د - تَدُلُّهُ عَلىٰ طَرِيقِ النَّجاةِ- دال: دلالت میکند او را براه نجات.

ق - تُقَرِّبُهُ اِلىٰ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ- قاف: نزدیك میکند او را بدرگاه عزوجل.

ها - تَهْدِيهِ اِلَى الأَعْمالِ الصالحات- ها: هدایت میکند او را بسوی اعمال صالحه.

قالَ اللهُ تَعالىٰ وَالْجارِ ذِي الْقُرْبىٰ - گفته اند همسایهٔ نزدیك بعبارت اخری همسایهٔ هم دیوار وَالْجارِ الْجُنُبِ وَهُوَ الْغَرِيبُ. باز گفته اند جارذی القربی عبارت از مسلم است . دومی- جارجنب غیرمسلم اعم از یهودی وغیره. همسایه نزدیك سه حق دارد حق جوار و حق قرابت وحق اسلام. دومی اگر مسلمان نباشد حق جوار دارد. در بعضی تفاسیر جارذی القربی عبارت از قلب است. جارالجنب عبارت از نفس است. والصاحب بالجنب عبارت از عقل. جمعی گفته اند صحبة عشرین یوماً تسمی قرابة یعنی مصاحبت بیست روز را قرابت می گویند:

حضرت رسول (ص) فرمود : مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُحْسِنْ اِلىٰ جارِهِ. کسی که اعتقاد بخدا وقیامت دارد باید بهمسایهٔ خود خوبی بعمل آورد .

ازعدی بن حاتم طائی نقل شده که بمورچه گان نزدیك خانه خود نان ریزه میریخت ومی گفت اینها بامن حق جوار دارند .

در کتاب لوامع انوارالقلوب است- چند نفر مهمان برحضرت رسول(ص) واردشدند زمانی که آنحضرت وضو گرفت مهمانان آبی که از وضوی آنحضرت در ظرف مانده بود آنرا نوشیدند وآبی که از وضوی او بزمین ریخته بود آنها را برداشته و رویهای خود را با آن آب و خاك میمالیدند. حضرت فرمود : چه چیز شما را باین عمل وادار نمود . قالوا حب الله ورسوله لعل الله ورسوله یحبنا. گفتند دوستی خدا ورسول ما را براین عمل وادار کرد وشاید خدا ورسول هم ما را بدوستی قبول فرمایند . حضرت فرمود : اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ شخص با دوست خود محشور میشود. وفرمود : اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ وَرَسُولَهُ هرگاه خدا ورسول را دوست میدارید. فَحافِظُوا عَلىٰ ثَلاثِ خِصالٍ سه خصلت رانگاه دارید: صدق الحدیث.

راستگوئی. واداءالامانة: ادای امانت. وحفظ الجوار: محافظت همسایگی. فان أذی الجار یمحو الحسنات. بدرستی که اذیت برهمسایه حسنات شخص را محو می نماید.

**وفی حدیث آخر** قال رسول الله: حرمة الجار کحرمة الام. یعنی احترام همسایه مثل احترام مادر است پس از همهٔ اینها معلوم میشود انسان باید از دور و نزدیك با احترام رفتار نماید وَلٰی اَلْاَقْرَبُ یَمْنَعُ الْاَبْعَدَ. بجهت همجواری وهمسایگی احترامش بیشتر است .

**حکایت عجیبه**-خلق الله طیراً اسمه ملحان: خداوند تبارك تعالی مرغی خلق فرموده که نام او ملحان است **یطوف حال شبابه علی اولاد الطیور** اوایل واواسط عمرش اینحیوان باولاد سایر طیور وپرندگان سرکشی مینماید. هرگاه دید یك پرنده مرده وبچه اش بی سرو سامان مانده او را ازهرجهت کفالت مینماید تازمانی که آن بچه بزرك میشود آنوقت ازوی جدائی می کند . مشیت خدائی علاقه گرفته که این مرغ در کبر سن کور میشودلهذاازپرندگان جداگشته و دَرسر کوهی قرار می گیرد خداوندتعالی در مقابل نیکوئی او که به بچهٔ بی مادر وبی کفیل می کرد اینمرغ را صوتی خیلی خوش و آواز ملیحی کرامت فرماید طیورهمینکه صدای او را میشنوند خودشانرا بنزدیکی او میرسانند بعضی از طیورازشنیدن صوت ملیح او میمیرد و رزق آنمرغ راکوشت طیرمرده قرار داده و این را مکافات عمل خوب او قرار داده که در جوانی خود بعمل آورده است چنانچه فرمود : ان الله لایضیع أجر من أحسن عملا. حتی درحیوانات .

## فائدة

**در خبر وارده شده** لاتکرهوا الزکام فانه یقطع عرق الجذام. یعنی زکام را مکروه ندارید که او مانع از جذام میشود .

عن النبی (ص) قال : **اکرموا الغرباء من اکرمهم فقد اکرمنی ومن احبهم فقداحبنی ومن اکرم غریباً فی غربته وجبت له الجنة**. باز حضرت رسول اکرم فرمود : **ارحموا الیتامی و اکرموا الغرباء فانی کنت فی الصغر یتیماً و فی الکبر غریباً** بریتیم رحم کنید وبرغریب اکرام کنید زیرا که من درخوردی یتیم شدم ودر کبرسن غریب گشتم .

**در میان** بنی اسرائیل شخص عاصی وتبهکاری بود خداوند تعالی حضرت موسی(ع) را امر فرمود او را از میان قوم اخراج نمود بقریه ای آمد حضرت او را ازقریه هم اخراج فرمود بمغازه ای پناه برد مریض گشته ومشرف بموت گردید گریه کرد و گفت اگر مادرم بودمرا اعانت می کرد ودر مرگم گریان گشتی اگر زوجه ام اینجا بود بهرنحو بمن ترحم می نمود

اولادم بمن گریه میکردند پدرم بود لامحالة مرا غسل میداد. اللهم کما قطعتنی عن اهلی فلا تقطعنی عن رحمتك. و بخاطر معصیت مرا در آتش قهر خود مسوزان پروردگار رحیم حوریها بصورت مادر وعیال او و غلمان بصورت اولادش حاضر نمود همینکه ایشانرا دید طاب قلبه تا بمرد خداوند بحضرت موسی (ع) فرمود برو بنزد ولیّ من او را غسل بده حضرت موسی آمد واو را دید وشناخت عرض کرد بچه جهت او را آمرزیدی قَالَ: بِفِرَاقِهِ اَهْلَهُ وَوَطَنَهُ.

**فخر الاشراف:**

دوعنصر فاسد بود اندر وطن ما — تحت الحنك انداز و کراوات زن ما
دانی که سیه روزی ما گشت کی آغاز — آنروز که شد رهبر ما راهزن ما

**غیاثاء شیرازی:**

تا غیر گل نچیند از آنرو نقاب پوش — روئی که بی نقاب بود باغ بی در است

**غیاثی استرآبادی:**

شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی — او گریبان مرا دوزد ومن پاره کنم

**فرات اصفهانی:**

بغیر از گل که خندد در چمن بر گریهٔ بلبل — ندیدارم که در گیتی لب خندان شود پیدا
نباشد آبحیوان اندرین ظلمت سرا لیکن — بجای آبحیوان هر طرف حیوان شود پیدا
بزاهد گفتم این زهد ریا تا کی بود باقی — بگفتا تا بدنیا مردم نادان شود پیدا

**فرلی دماوندی:**

می فرستم بَرِ او قاصد ومیگوید رشك — سببی ساز خدایا که بمنزل نرسد
خواجکان در زمان معزولی — همه شبلی و با یزید شوند
باز چون برسر عمل آیند — همه چون شمر وچون یزید شوند

**شاهزاده افسر:**

در این چمن که به دل نیش میزند گل وخارش — به بی دلان چه تفاوت کند خزان وبهارش

**صائب:**

در بغل شیشه ودر دست قدح در بر چنك — چشم بد دور که بسیار بساز آمده

**عمادی شهریاری:**

درجهان نیست کیمیا جز یار — یار می جویم و نمی یابم

**بشر حافی گوید:** اَلْفُقَرَاءُ ثَلَاثَةٌ - فَقِيرٌ لَا يَسْئَلُ وَاِنْ اُعْطِىَ لَا يَأْخُذُ - یعنی فقرا بر سه گونه هستند یکی فقیری است که سؤال نمی کند واگر باو چیزی بدهند نمی گیرد فَهٰذَا مَعَ الرُّوحَانِيِّينَ فِي عِلِّيِّينَ. این فقیر از روحانیون محسوب است. وَفَقِيرٌ لَا يَسْئَلُ وَاِنْ اُعْطِىَ اَخَذَ فَهٰذَا مَعَ الْمُقَرَّبِينَ فِي الْفِرْدَوْسِ. وَفَقِيرٌ يَسْئَلُ عِنْدَ الْحَاجَةِ فَهُوَ مَعَ الصَّادِقِينَ مِنْ اَصْحَابِ الْيَمِينِ. یکی دیگر فقیری است

سؤال نمی کند هرگاه باو چیزی بدهند قبول میکند. این فقیر بامقربین در بهشت میباشد. سومی فقیری است کـه احتیاج مبرم او راوادار بسؤال می کند این فقیر با صادقین از اصحاب یمین می باشد.

**ابراهیم ادهم** گفته: نعم القوم السؤال یحملون زادنا الی الاخرة چه خوب طائفهٔ هستند سائلان که توشهٔ ما را بآخرت حمل می کنند.

**ابن عباس** از حضرت رسول (ص) روایت می کند که فرمود: هر کس بدون احتیاج از مردم سؤال کند روز قیامت محشور میشود باجسمی که ابداً گوشت ندارد. باز آنجناب فرمود هر کس سؤال کند بدون احتیاج گویا سنك می خورد. وقال(ص) الجالب مرزوق والمحتکر ملعون

**نوشته اند** سعد بن عاص نزدیك بوفاتش وصیت کرد که: من هشتاد هزار دینار مقروضم باوصیای خود گفت البته قروض مرا بتمامه ادا نمائید. پرسیدند اینهمه وجه را درچه موقع صرف کردهٔ گفت باشخاصی دادم که گویا باچشم خود میدیدم کـه خون بدنهای ایشان در روی آنها از کثرت خجلت جمع گشته اما چاره ای جز سؤال نداشتند وبلکه بعضی ازآنها سؤال هم نمی کردند ازشدت خجلت.

**مرویست** سائلی بحضور حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمد آنجناب بسائل نظر کرد دید رنك رخسارش پریده ونمی تواند حرف بزند آنحضرت فرمود: **اکتب حاجتك**. حاجت خود را در زمین بنویس آنمرد شعر ذیل را در روی خاك نوشت:

**لم یبق لی شیئی یباع بدرهم　　تغنیك حالة منظری عن مخبری**
**الا بقیة ماء وجه صنتــه　　ان لایباع ونعم انت المشتری**

آنجناب او را درهم و دیناری خیلی زیاد عطا فرموده بعد در جواب اشعار او این اشعار خواند:

**عاجلتنا فاتاك عاجل برّنا　　قلا ولو امهلتنا لم نقتر**
**فخذ القلیل وکن کانك لم تبع　　ما صنته وکاننا لم نشتر**

**مؤلف رمزی:**

حال آن دل خوش که آنرا نازدلبر بشکند　　خوش دل بشکسته کز تاز مکرر بشکند
ساقی از رشك لبانت آنچنان گردد خراب　　از سیه مستی گهی ساغر گهی سر بشکند
دروازهٔ شهر میتوان بست　　نتوان دهن مخالفان بست

**کیمیای سعادت:**

درویشی به قلّت مال نیست بل بکثرت شهواتست

**شیئان فی الناس ان صلحا صلح الناس وان فسدا فسد الناس.**

**العلماء والامراء:**

**کیمیای‌سعادت** : در نهان بهتراز آشکار باش

**صائب** :

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهی است قدم برون منه از حد خویش‌سلطان باش

**درویشی** پیری جوانانست وبیماری تندرستان مرزبان‌نامه

**شهرت** آفت است وهمه آن خواهند.

**وخمول** راحت است وهمه ازآن گریزند. کیمیای‌سعادت

**خدا** دیرگیر است ولکن سخت‌گیر است.

**ضل من رکن الی الاشرار** علی(ع)

**الصبر مطیة الظفر.** علی(ع)

**الشجاعة صبر ساعة.** علی(ع)

**صدور الاحرار قبور الاسرار.** علی(ع)

**صدق المرء نجاته** علی(ع)

**صمت الجاهل ستره** علی(ع)

**ضرب الحبیب أوجع** علی(ع)

**در اخبار وارد است** زمانی که حضرت سلیمان در مسند امارت و سلطنت قرار گرفت رؤسای تمام حیوانات بجهت تهنئت بحضورش مشرف شده عرض تبریك نمودند مگر مورچهٔ کوچکی که شرفیاب شده عوض تهنئت وتبریك تعزیت و تسلیت اظهار نمود رئیس مورچگان تغیر وتشدد کرد که چه حرکت ناشایست بعمل آوردی تعزیت یعنی‌چه؟جواب داد کیف‌اهنئه‌وقدعلمت‌ان‌الله اذااحب‌عبداً.چه‌طور تهنئت بگویم‌وحال‌آنکه توهم میدانی‌خداوند تعالی چون بنده‌ای را دوست داردد‌نیا را در نظرش مکروه وآخرت را بجهت او محبوب قرار می‌دهد بتحقیق‌اشتغال کرده سلیمان‌بکاری‌که عاقبت او معلوم‌نیست در اینصورت‌تعزیت گفتن اولی است.

**باز در اخبار وارد است** روزی‌گذر حضرت سلیمان به‌حرائی (برزگر) افتادآن برزگر گفت ایکاش میتوانستم‌که باحضرت سلیمان چندکلمه حرفی زنم خداوند تعالی گفته برزگر را بسلیمان معلوم فرمود سلیمان امر نمود بساط‌نزول‌کرد وآنمردرا بحضورطلبیده وفرمودهرچه‌در دل داری بگو فقال.یانبی‌الله انت‌لاتجدلذةامس‌وانالااجدتعبه فاناوانت‌سواء یعنی تو لذت‌گذارش دیروز را نمی‌توانی امروز درك نمائی ومن نیز زحمت و مشقت روز گذشته را امروز درك نمی‌کنم پس در اینصورت در خصوص گذشته‌من وتو برابر میباشیم وانت‌تموت‌وانااموت‌فنحن‌سواءیعنی‌توخواهی‌مردومن‌نیزخواهم‌مرددراین‌مسئله‌نیزمساوی‌وبرابر میباشیم.وانت‌تحاسب‌مااعطاك‌الله‌وانااحاسب‌علی قدرمااعطانی‌الله.یعنی درروزشمار توهم‌درمقابل عطایای خداوندی محسوب خواهی شد من نیزدر اینصورت باتومساوی‌هستیم حضرت‌سلیمان

بشدت گریه کرده و عرض کرد الهی چون کریم بشخصی که چیزی عنایت فرموده بوی رجوع نمی کند وتو کریمی در عنایت که درحق من فرمودهٔ رجوع نمی فرمائی اینست که نمیگویم خداوندا عنایت خود ازمن باز گیر.

**قال الشافعی** من طاب ریحه زاد عقله شافعی گفته کسی که بوی او پاکیزه باشد یعنی عطر استعمال کند عقل او زیادتی پذیرد ومن نظف ثوبه قلّ همّه . کسی که لباس او نظیف شود غم او کمتر شود .

**یکی** از دانشمندان گوید لباس نظیف پوشیدن نور بصررا می افزاید ونیز گفته اند: **النظر الی الخضرة** والجلوس مستقبل القبلة یقوی البصر روبقبله نشستن وبزراعات وخضرویّات نظر کردن نور و روشنائی چشم را قوت داده ومی افزاید. قال النبی (ص) ان الله تعالی نظیف یحب النظافة وجواد یُحِب الجود.

**فرج الله شوشتری :**

بغیر سینهٔ دریا دلان نگنجد عشق — برای بحر خدا آفریده طوفانرا
زاد فردای خود امروز از اینجا بردار — این نه راهی است که هرروز توان آمدورفت

**فرخی یزدی :**

کشت مارا زندگی ایمرك آخر همتی — کز پس یکعمر زحمت استراحت لازم است
هر آنکه سخت بمن لاف آشنائی زد — بروز سختی من دم ز بیوفائی زد
مقام شانه بسر شد از آنکه سرتاپای — همیشه دست بکار گره گشائی زد
زشوخ پارسی آنشیخ پارسا چه شنید — که پشت پا بمقامات پارسائی زد
غرق خون بود نمی‌مرد زحسرت فرهاد — خواندم افسانهٔ شیرین وبخوابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود — آنچه جان کند دلم عمرحسابش کردم

**در کتاب روض الریاحین است-** مردی بود از اهل توکل که درمیان خلق معروف باینصفت بود بهارون الرشید خبردادند خواست امتحان کند امر داد اورا بزندان بردندروز دیگر بهارون خبردادند که آنمرد از زندان خارج شده ودر فلان بستان سیاحت میکند گفت او را حاضر نمائید چون وارد شد هارون گفت من اخرجك من السجن ؟ چه کس ترا از زندان بیرون آورد گفت الذی ادخلنی فیه. آنکس که مرا بزندان افکنده بود قال من ادخلك فیه؟ که ترا بزندان افکنده بودقال الذی اخرجنی منه. آنشخص که مرا از زندان خارج کرد هارون امرداد او را براسب مخصوص خود سوار نمودند و امر دادپیش روی او منادی نداکند: هذاجزاء عبداراد هارون الرشید اهانته فاعزه الله تعالی اینست جزای عبدی که هارون الرشید خواست باو اهانت نماید پس خدایتعالی او را معزّز فرمود. دوشعرذیل را هارون انشاد کرد :

**اذا اکرم الرحمن عبداً بعزه — فلن یقدر المخلوق یوماً یهینه**
**ومن کان مولاه العزیز اهانه — فلا احد بالعز یوماً یعینه**

**حکایت عجیبه-** روزی حضرت سلیمان بکنار دریا آمد دید مورچه‌ای دردهن او یك ذرع سبز ظاهر شد بکنار دریا آمد همینکه نزدیك آب رسید ضفدعی (قورباغه‌ای) پیدا شد مورچه به‌پشت او سوار گشت و بقعر دریـا ببرد بعد او را مراجعت داد حضرت سلیمان از مورچه پرسیداین چه‌وضعی است؟ عرض کرد یانبی‌الله در قعر دریا سنك سختی هست که دژ توی‌آن‌مورچه‌ای‌مسکن دارد و پروردگار متعال مرا امر فرموده که روزی‌ورزق‌اورا برسانم هر روز دو مرتبه و ملکی بصورت ضفدع خلق فرموده مرا بنزدیـك آن مورچه میرساند همینکه من رسیدم سنك منشق میشود ورزق خود را ازمن می گیرد ومی گوید: سبحان‌الذی خلقتنی‌وفی‌البحراسکننی‌ومن‌رزقه‌لم‌ینسنی اللهم کمالم تنسنی من‌الرزق‌لاتنس‌امةمحمدصلی‌الله علیه‌وآله‌من‌الرحمة. منزه‌است پروردگاری که مرا خلق کرده و در قعر دریـا مرا مسکن نموده‌واز رزق خود مرا فراموش نفرموده ایخدای‌متعال همچنانکه مرا ورزق مرا فراموش نفرمودهٔ امت‌محمدصلی‌اله‌علیه‌وآله را از رحمت خودفراموش‌مفرما.

**مالك بن‌دینار** نقل میکندکه من بجهت حج بیرون آمدم‌دیدم طیری که در دهنش پاره‌ای‌نان‌بود از عقب آن طیر روانه شدم مرد پیری را دست‌بسته دیدم آنمرغ نانرا بـا منقار خود پاره پاره کرده و به‌دهنش میگذاشت بعد پرواز کرده‌آب دردهنش آورده وبدهن پیرمرد میریخت من نزدیك رفتم از پیرمرد پرسیدم‌کیستی و این چه وضعی است گفت من به‌حج میرفتم دژدان برمن رسیده وهمه‌چیز مرا اخذکرده ومرابرسن بسته بااینحال‌گذاشته ورفتند من‌چند روز صبرکردم بعد نالیدم وگفتم یامن یجیب‌دعوة‌المضطر اذادعاه انامضطر فارحمنی.خداوند این‌غراب را مأمور فرمودکه‌نان وآب مرا می‌آوردمالك‌گوید من‌دستهای آنمرد را بازکرده وبهمراهی خودبه‌حج بردم.

**ابن خلکان** از ابوالحسن نقل میکندکه می گوید من‌باچندنفر رفیقانم نشسته‌ومشغول طعام خوردن بودیم‌ناگـاه گربه‌ای‌آمدلقمه‌ای‌پیش اوانداختیم‌برداشت‌وبعجله رفت و برگشت باز لقمه‌ای‌باو انداختیم‌برداشت باهمان عجله‌روان‌گردید تاپنج مرتبه متحیر شدیم یکی از ما در عقب آن‌گربه رفت وبرگشت وگفت دیدم‌آن‌گربه داخل خانهٔ خراب وکهنه‌ای شدیدم آنجاگربه‌ای هست‌هر دوچشمش‌کوراین گربه نانها را میبرد و باو میخوراند . ابوالحسن گوید من همینکه این مسئله را باچشم خود دیدم از سعی و کوشش دست کشیده و انزوا اختیارکرده شب وروز بمناجات ودعاپرداختم.

**یکتای اشتری :**

آنچه تو ایدوست بما میکنی ‌‌ ‌ گرهمه جور است بجا میکنی
گربکشی یا نکشی هیچ کس ‌ ‌ ‌ بـا تو نگوید که چرا میکنی

**کمالی :**

هیچت اندیشه زسوز دل‌ما نیست‌بلی ‌ ‌ ‌ شمع ازسوزش پروانه‌چه‌پروا دارد

در **فضیلت** امت مرحومه قال الله تعالی: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ. اِیْ صِرْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ. شما ای امت محمد(ص) خوبترین تمام امتها هستید برای چه تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ بجهت اینکه امر بمعروف یعنی احسان و برهمه خوبی و نیکوئی امر می نمائید واز تمام اعمال قبیحه وحرکات مذمومه نهی مینمائید.

**قال رسول الله:** من امر بالمعروف و نهی عن المنکر کان خلیفة الله فی ارضه وخلیفة رسوله وخلیفة کتابه. فرمود حضرت رسول(ص) هر کس امر بمعروف و نهی ازمنکر نماید بمثابه و منزلت خلیفهٔ خداوند تعالی است درزمین وخلیفهٔ پیغمبر خدا وخلیفهٔ کتاب خداست جهت اینکه امربمعروف قبل از نهی ازمنکر ذکر شده چون امر بمعروف آسان تر و سهل تر از نهی منکر است در بعضی از تفاسیر امر بمعروف عبارت از اسلام و نهی ازمنکر عبارت از کفر است نهی ازمنکر بردو قسم است گاهی باشمشیر و قوهٔ جبریه بعمل می آید و گاهی با نطق و بیان از جملهٔ شرافت این امت ابن عباس گوید: قول خدایتعالی است هوالذی یصلی علیکم وملائکته باز خداوند تبارك و تعالی در حق حضرت موسی(ع) فرماید: **لاتخف انك انت الاعلی** مترس تو از ساحران بزرگتری و بشرح ایضاً درحق امت مرحومه خداوند فرموده: **لاتهنوا ولاتحزنوا وانتم الاعلون** نترسید ومحزون نشوید شما ای امت محمد بالاترین امتها میباشید در حق حضرت ابراهیم (ع) فرماید: **واتخذالله ابراهیم خلیلا** خداوند ابراهیم رادوست میدارد ودر حق این امت مرحومه فرموده: **یحبهم و یحبونه** یعنی خداوند تعالی دوست میدارد امت مرحومه راو امت نیز خداوند تعالی رادوست میدارند وایضاً درحق حضرت موسی(ع) **فرموده: وکلم الله موسی تکلیما.** خداوند باموسی تکلم فرمود و در حق امت مرحومه فرماید: **فاذکرونی اذکرکم** شما مرا ذکر کنید من نیز شما را ذکر نمایم و در خصوص حضرت عیسی (ع) فرموده: **وایدناه بروح القدس** مدد فرمودیم عیسی را با روح القدس و در باب این امت فرموده: **وایدهم بروح منه** مدد فرموده است امت مرحومه را بروحی از جانب خود و در حق حضرت محمد (ص) فرموده: **و لسوف یعطیك ربك فترضی. عنقریب** آنقدر در حق تو ای محمد عنایات خدائی میرسد تا اینکه راضی میشوی ودرخصوص این امت **با** شرافت فرموده: **رضی الله عنهم ورضوا عنه.** یعنی خداوند جلت عظمته از امت مرحومه **راضی** است وبشرح ایضاً امت از مراحم وعنایات پروردگار راضی میباشند.

**باز در فضیلت این امت** روزی حضرت رسول (ص) بخانهٔ امهانی داخل شده و خوابید **وضحك فی نومه ثلاث مرات** سه دفعه در عالم خواب خنده کرد زمانی که بیدار شد ام هانی سبب خنده را پرسید فرمود جبرئیل بمن خبرداد **ان الله وهبك جمیع امتك** خداوند تمام امت ترا بخشود بخاطر تو از آنجهت خندیدم وصدائی شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه صدائی است **قال هذاصوت الجنة تقول کل یوم خمس مرات واشوقاه الی امة محمد(ص)** این صدای بهشت است هرروز پنج مرتبه می گوید چقدر مشتاقم بامت محمد(ص)

وشاید کنایه از پنجمرتبه هرروز اوقات نمازهای پنجگانه‌است. وفرمود حضرت رسول (ص) تمام امتها را بمن نشان دادند . **فرأیت امتی وجوههم کالقمر لیلة البدر** دیدم رویهای امت خودم در میان سایر امم مثل ماه چهارده شبه میدرخشید .

**صفائی نراقی :**

انصاف کجا رفت ببین مدرسه کردند　　جائی که در آن میکده بنیاد توانکرد

**رهی‌معیری :**

نسیم عیش کجا بشکفد بهار مرا　　که همچو لالهٔ دل داغدیدهٔ دارم
زجان خسته مرا انتظار عافیت‌است　　امید میوه ز شاخ بریدهٔ دارم

**امیرفیروزکوهی :**

موقوف راحت دگرانیم همچو شمع　　اینعمر جانگداز از آن می‌کنیم ما
باغ وبهار ما همه در پردهٔ دل است　　با پای بسته سیر جهان می‌کنیم ما

**در کتاب مجمع‌الاحباب است** جابر از حضرت رسول (ص) نقل میکند که آن حضرت فرمود : اُطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَحِسَانِ الْوُجُوهِ . طلب کنید خیر را از مردمان خوش‌منظر.

**در حدیث دیگر** آنحضرت فرمود: اِذاسَئَلْتُمُ الحَوائِجَ فَاسْئَلُوها النّاسَ. یعنی حوائج‌خود را از ناس طلب نمائید عرض کردندناس کیست فرمود : قراءالقران. گفتنددیگر کیست : قال اهل‌العلم. عرض کردنددیگر کیست فرمود : صباح الوجوه. مردمان خوش‌منظر در کتاب تحفةالعروس است که حضرت رسول فرماید : **من اعطاه الله وجهاً حسناً وخلقاً حسناً و اسماً حسناً فهو من صفوة خلق الله.**

**لاادری :**

آنمهدی‌هادی که ز ما مستور است　　در غیبت او کون ومکان پرشوراست
خواهی‌تو اگر حساب عمرش‌دانی　　تاریخ ولادت شریفش **نور** است
٢٥٦هجری

**ایضاً :**

گوئی که چومردم نشوم زنده دگر　　گویا که ترا نیست ز خود هیچ‌خبر
هرشب میری و هرسحرزنده شوی　　چون صور سرافیل بود بادسحر

**سالنامه** یکهزار وسیصد وهفتاد و یك هجری قمری سال هزار وسیصد وسی ویك شمسی .

**دانستنی‌های لازم :**

**از** بدترین **کارها** آلودن دست به‌امانت مردم است.

**بهترین** مردم آنست که بدی را نیکی وبدترین آنکه نیکی را بد عوض‌دهد .

**قول راست** فعل خوب خلق‌خوش معرفت حق کمال آدمی‌است.

**از** گدای بیکار وزاهد ریاکار وعالم **گناهکار** دوری جوئید.

**هر زمان** که ناکسان بحکومت رسند کسان بهلاکت افتند.

**هزار دوست** هرگز کار یك دشمن را انجام نمیدهند.

**هنگام شادی** مغرور وگاه محنت مغموم مباش که هردو درگذر است.

**عسل**- نخستین کسی که ترتیب تربیت زنبور عسل را در کندو واستفاده از شهد آن بمردم آموخت یکنفر یونانی بنام آریسته بود که در یکی ازجمهوریهای باستانی یونان موسوم بآرکادی حکمرانی میکرد.

بگریز از آن عسل که باتلخ آمیخت  پرهیز از آن گلی که با خار نشست
زنبور درشت بیمروت را گوی  حالا که عسل نمیدهی نیش چرا

**اسب**- استفاده ازاینحیوان نجیب وتربیت اسب از سوی مدیها وایرانیها بوده که در **استانهای** غربی ودامنهٔ جبال زاکرس آغازشده .

اسبان وخران باربردار  به ز آدمیان مردم آزار

**حمام ساختن** - واستفاده از حمام بوضع امروزه از ایرانیان آغاز شده و این را مرهون فکر طهمورس پیشدادی میدانند یعنی ایرانیان آنرا آموخته و بوسیلهٔ رومیها از شرق بغرب رفته است.

مگر بخون جگر میکنند استحمام  که شیخ آب مضافش حرام میداند

**سوزن**- مخترعش یکزن یونانی بوده وقبل ازآن بجای سوزن استخوان ماهی یا استخوانهای نوك تیز وبا تیغ وخار بکار میرفته است.

**شاه نشین**- از اینکه پیدایش آن در شرق بوده حرفی نیست ولی آیاایرانیها بوده‌اند یا اعراب مجهول است.

**تقویم** -گذشتگان جریان حوادث را برای تمام دورهٔ سال بر روی تختهٔ چوبی رسم یا نقرمیکردند که آن تختهٔ چوب را **المنا** میگفتند واین اختراع مصریها وبابلی‌ها بوده که بمرور باین رسم وصورت درآمده .

**کمان**- استعمال این اسلحه بسیار قدیم واختراع آن از مدیها بوده است دراشعار از این کلمه بسیار آمده است.

تو کمان کشیده ودر کمین  که زنی به تیرم ومن غمین
همهٔ غمم بود از همین  که خدانکرده خطا کنی

**ترازو** - اختراع این آلت بقدری قدیم است که در زمان حضرت ابراهیم (ع) هم وجود داشته .

**بالکون وایوان خانه**- اختراع مهتابی وایوان خانه بوسیلهٔ یکی ازروسای خانوادهٔ اشرافی قدیم رم موسوم به آردی کوس بوده است.

**بانك**- اصل این کلمه ایتالیائی است که بانکو گویند و بمعنی نیمکت است در اواخر قرون وسطی ومقارن جنگهای‌صلیبی‌در شهرهای‌معتبر ایطالیا مانند ژن‌وونیز نیمکتهائی‌درسر چهارسوها ومیادین میگذاشتند تا صرافان در آنجا بنشینند وبداد وستد مشغول شوند . هر صرافی نیمکت مخصوصی داشت و آن نیمکت بانك نام داشت و از اینجهت بمرور ایام مؤسسات صرافی موسوم ببانك شد . امروز هم نیمکت نشستن‌بفرانسه‌بانك‌گویندوبانکهای کنونی همان صرافهای قدیم است واز آن پدید آمده ونیز هر کاسبی که در قدیم کارش‌تباه میشد میگفتند بانکوروتو یعنی نیمکتش شکسته شد .

صراف نه‌گناه من‌چیست　　　تا قدر عیار ما شناسی

**بارومتر** هواسنج این آلت که مشخص هواست در قرن۱۸ توسط یکنفر ایطالیائی موسوم به توری‌سلی اختراع شد و رواج یافت و چون فوق‌العاده قابل استفاده بود روز بروز تکمیل شد .

**ومن‌لم یمت بالسیف مات‌بغیره　　　تنوعت‌الاسباب فالموت واحد**

جوانی گفت پیری را چه تدبیر　　　که یار ازمن گریزدچون‌شوم‌پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار　　　که‌درپیری‌توهم بگریزی ازیار

**مؤلف‌گوید** : من نوزده ساله هنوزشاگرد استادی بودم درمحفل یکی از تجار تبریز شبانه که جمعی از ذاکرین مسن وتجار هم بودند یکی از ذاکرین که ازهمهٔ‌همکاران و اهل مجلس از حیث سال بزرگتر بود حاجی ملامهدی نام‌ومعتبرومحترم بوداتصالاصحبت از زن مینمود و از عشوهٔ آنها می‌گفت یکی از حاضرین ایرادکردکه جناب حاجی آخوند دیگر از شما زیبنده نیست این صحبتها. مرحوم‌مشارالیه باحالت غضب‌گفت: ساکت‌باش‌توچه میفهمی شعر ترکی ذیل را بآواز خیلی بلند و اعلی خواند همهٔ حاضرین ملتذّ گردیدنداین است که ذیلا مرقوم شد :

آغاردوقجه سقال آرتار قراگوزلولره میلم

منم بو پیراولان گوگلوم‌قوجالدوقجاجوان‌ایستر

**شیخ‌عزالدین**-از اکابر علماست میگوید : ان‌الغنی الشاکر افضل من‌الفقیرالصابر

**شخصی**- ازاکابر نقل میکند که می‌خواستم نقشی برانگشترخود بنویسم فکرم‌بجائی نرسید شبی در خواب حضرت عیسی (ع) را دیدم از آنجناب پرسیدم فرمود بنویس برخاتم خود **لااله‌الاالله الملك الحق المبین** بجهت اینکه اینکلمات حزن وغم را دفع‌میکند.

**معاذانصاری** گوید : رکعتان من‌متختم‌افضل‌من‌سبعین‌رکعةمن‌غیرمتختم .

**ابن‌عباس** روایت میکند: التوکوءعلی‌العصامن‌اخلاق‌الانبیاء . تکیه برعصا کردن‌از اخلاق انبیاست زیرا حضرت رسول (ص) تکیه برعصا می‌فرمود وامر داده ببرداشتن عصا وآنحضرت‌فرموده : **العصاعلامة المؤمن‌وسنة‌الانبیاء** .

**قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه** حضرت رسول (ص) فرمود: هر که دوست دارد که قوی‌ترین مردم محسوب شود **فلیتوکل علی الله** پس توکل بخدا کند یکی از علما گوید توکل بخدا عبارتست از راضی شدن بقضـای الهی دیگری اعتماد قلب است بخدای تبارك وتعالی.

**نوشته‌اند** که یکی از کملین عرفا شخصی را دید که خیلی باتنمّر وتبختر راه‌میرود از حالش برسید وگفت از مقربین سلطانم. برسید از وضع رفتار خود باسلطان مختصری بمن بگو گفت: اوّا نسه‌اذاجلس. مادامیکه پادشاه نشسته باوی مأنوسم ودر وقت خوابیدن او را حراست میکنم حین گرسنگی طعـام حاضر می کنم اگر تشنه شود آبش می‌دهم هرروز سه‌مرتبه بمن نظر مرحمت می‌فرماید. شیخ فرمود اگر غفلت کنی چه رفتاری کند گفت البته مرا میزند و اگر گناه بکنم مرا بمعرض عتاب می‌آورد. شیخ گفت مع‌هذا تو افتخار میکنی انااولی بالأفتخـار منك.

**از کتاب زهرالریاض** نقل شده: ایام‌خلافت هارون جمعی از قطاع طریق بنای طغیان گذاشتند هارون امر بگرفتاری آنها نموده بالاخره آنها را مغلوب‌نموده و همهٔ آنها را دستگیر کردند مگر یکی‌از آنها فرار کرد شخص بی گناهی‌را بعوض او گرفته‌وآوردند هارون امر به‌حبس آنها نمود بالاخره منسوبین محبوسین آمده ودر حضور هارون‌ازایشان شفاعت‌نمودند هارون بخلاص آنهاامر نمود همهٔ آنها خلاص شدند آنمردبی گناه در زندان‌ماند لذا حالت خود را نوشته بزندانبان گفت این نوشتهٔ مـرا به‌پشت بام زندان بگذار همینکه زندانبان نوشته به‌پشت بام‌گذاشت‌ناگاه دید آن‌کاغذ بهوا رفت‌هارون‌درخواب‌دید گوینده‌ای می‌گوید: فی‌السجن غریب. مردی غریب در زندان‌است قصهٔ‌خود را چنین نوشته: من‌العبد الذلیل‌الی الرب‌الجلیل. مردم باقوام خود شفاعت‌کردند آنهارا آزاد نمودند. خدایا توبمن شفیع باش. هارون بیدار شده امرنمود او را حاضر نمودند ده دست لباس و ده اسب و ده هزار درهم باو داد و امر نمود منادی نـداکرد: هذاجزاء عبد اراد هارون الرشید اهانته فاعزه الله تعالی.

**قال بعض الصالحین** رأیت کأن القیامة قامت: درخواب‌دیدم روزمحشر است‌وجماعتی بطرف بهشت میروند دیدم آنها جماعتی هستند رویهای ایشان بی‌اندازه‌خوشگل وزیبا. پس من خواستم با آنها همراه باشم ملائکه میان من و آنها حائل شدند و نگذاشتند با آنها همراهی نمایم. پرسیدم‌چرا نمی‌گذارید تا من نیز بهمراهی ایشان بروم؟ قالوا: هؤلاء هم السابقون. باایشان‌کسانی همراه‌میشوند تنها یکتا پیراهن داشته‌باشد. وانت لك‌قمیصان در حالتیکه تو دوتا پیراهن داری من باخوف و واهمه از خواب بیدار شدم و عهد کردم همین یکتا لباس داشته باشم.

**مرویست** کـه روزی یکی از علما که لباسهای خیلی نظیف در برداشت به‌راهی

میرفت یهودی خیلی فقیر لباس کهنه و پوسیده در بر . آنعالم رابا آنوضع نیکو ومطلوب دید و گفت:شما اهل اسلام از پیغمبر خودتان محمد (ص) نقل میکنید که آنحضرت فرمود : **الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر** دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر ایّ سجن انت فیه وایّ جنة انا فیها. عالم جواب داد مقاماتی که خداوند تعالی در بهشت مرا کرامت خواهد فرمود این وضع دنیوی من در مقابل آنها بجهت من زندان وبرای تو آن عذابها که درجهنم آماده شده اینوضع ترا بمثابهٔ بهشت است از اینسخن نور اسلام بردل یهودی تابیده کلمهٔ شهادت برزبان رانده وداخل زمرهٔ مسلمین گردید.

**بزرگان گفته**: الحسنة فی الدنیا الاعراض عنها. حسنه در دنیا عبارتست از اینکه از دنیا اعراض نمائی و الحسنة فی الاخرة الاشتغال بها، حسنهٔ آخرت اینست که بوی مشغول شوی،

**در بعضی** از تفاسیر است فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره.او کافر است اگر بقدر ذرهٔ عمل خیر کند در دنیا جزای او را بیند . ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره و او مؤمن است اگر بوزن ذرهٔ شر کند در دنیا جزا بیند فقط .

**از کتاب** دقائق منقول است که دو ملك در آسمان چهارم بایکدیگر ملاقات نمودند یکی بدیگری گفت کجا میروی ؟ قال امرت بشئی عجیب گفت چیست گفت : در فلان شهر مردی یهودی هست که نزدیکست از دنیا کوچ کند ازخیال او میگذرد که از گوشت فلان جورماهی بخورد که آنماهی در دریای نزدیك آنها پیدا نمیشود پروردگارمرا مأمور نموده ازدریای دور آنماهی ها را برانم بدریای نزدیك او تا از آنماهی صید کرده واو بخورد که ثمرات اعمال خیرش را تماماً دیده همین ثمرهٔ یکعمل خیر او در دنیا باقی بود خداوند خواست ثمرهٔ او را هم ببیند در دنیا تابه آخرت هیچ از اعمال خیرش باقی نماند.آنملك دیگر گفت که مرا نیز خداوند تعالی بامر عجیبی مأمور نموده که در فلان شهر مرد صالحی هست جزای سیّئاتی که ازوی صادر شده همه‌اش را در دنیا دیده مگر جزای یك گناهش باقی است فوتش نزدیك شده اشتهای زیت کرده که بخورد او را زیتی حاضر کرده‌اند. خداوند مرا مأمور فرموده زیت را بزمین بریزم از خوردنش محروم شود تا جزای یك گناهش راهم در دنیا ببیند بآخرت نرسد مگر باتمام اعمال صالحهٔ خود و این فقره نیز شاهداست بر آیهٔ مزبورهٔ فوق **فمن یعمل مثقال الخ** .

**محمد بن واسع** یکی از اکابر است گوید روزی چند در اشتهای من میگذشت که من جگر بریان شدهٔ بخورم مدتی این اشتها در دل من بود تا بجهت جهاد بیرون آمدم واز خیالم می گذشت و آرزو میکردم شاید گوسفندی برای من غنیمت برسد تا از جگر او بخورم شبی در خواب دیدم سه ملك از آسمان نازل شدند در حق کسی نوشتند اینمرد بجهت این جهاد میرود که او را شجاع گویند ودر حق مردی نوشتند که اینشخص محض بجهت جهاد آمده ودر خصوص دیگری نوشتند که این ریاءاً آمده که او را نیز ازجهاد کنندگان بدانند

بعد بمن نگاه کردند بیکدیگر گفتند : هذا شهوانی اشتهی کبدآمشویة. اینمرد شهوانی است بخیال جگر بریان آمده.فقلت بالله لاتفعلوا وانا تائب الی الله لا اعود لا اعود .گفتم شما را بخدا قسم میدهم در حق من ننویسید این مسئله رامن توبه کردم دیگر بار آرزو نمی کنم.

**مؤلف گوید :** میرزا محمود طباطبائی از اجله و افاضل علمائی بود که در زمان سلطنت قاجاریه نشو ونما میکردند . بهمن میرزا قاجار رافرزندی جوان‌فوت شد درمصبت او بی اندازه متأثر گشت لهذا عالم فوق رساله‌ای بجهت تسلیت شاهزاده مسمی به مسلی المبتلین تصنیف نموددر ضمن صبر برمصائب حکایاتی نوشته از جمله حکایت ذیل است که میگوید : محمدبن یعقوب کلینی ره در کافی از اسحق بن‌عمار از حضرت‌صادق (ع) روایت کرده: در بنی‌اسرائیل پادشاهی بود و او را قاضی بود برادری داشت راستگو واو را زنی بود که پیغمبر زاده بود پادشاه خواست که شخصی بجهت رسالت بمکانی فرستد بقاضی گفت مردی که خیلی ثقه باشد برای من حاضر کن قاضی گفت کسی را نمیدانم موثق تر از برادرم باشد او را طلب داشت که بفرستدبرادر قاضی از اینکار استنکاف‌می نمود وبقاضی گفت‌مرا ناخوش می آیدکه زوجهٔ خود را ضایع بگذارم قاضی تأکید کرد که باید بروی لذا بقاضی گفت: ای برادر من زن خود را بتو می‌سپارم پس تو مباشر قضاءحوائج اوباش.قاضی‌قبول کرد آنمرد رفت‌وزنش نیز از رفتن او کراهت داشت بهر صورت‌قاضی هر دو روزه ازحوائج‌اومیپرسید وبعمل می آورد چون زن صاحب جمال بود قاضی او را بخود خواند زن اباکرد قاضی قسم یادکرد که اگر قبول نکند پادشاه را خبر دهدکه زن زنا کرده زن گفت‌هرچه توانی بکن من هرگز تو را قبول نمی کنم قاضی بپادشاه گفت : زن‌برادرم مرتکب‌زناشده نزدمن ثابت گشته. ملك گفت اورا تطهیر کن قاضی بزن گفت : من بپادشاه گفته‌ام اگر قبول نکنی البته ترا رجم‌خواهم کرد زن گفت : هرچه خواهی بکن پس‌قاضی امرکردگودالی درست کرده و او را رجم نموده در آن گودال انداخت چون شب رسید زن رمق داشت خود را حرکت داده ازگودال بیرون آمده رو براه رفت تا از شهر بیرون شد رسیدبه‌دیری،راهبی در آن دیر ساکن بود زن بر در آن‌دیر خوابید دیرانی وقت صبح در راگشود وزن‌را دید ازقصهٔ او سؤال کرد زن خبر داد دیرانی بر وی ترحم‌کرده داخل دیرش کرد و او رامداوا نمود دیرانی فقط پسر صغیری داشت او رابزن سپرد که‌تربیت کند ودیرانی خادمی‌داشت که‌متوجه خدمات او بود آنزن را دید بخود دعوت‌کرد زن ابا نمود خادم مبالغه کرد که اگر قبول نکنی درکشتن تو سعی خواهم کرد گفت : هرچه‌خواهی بکن خادم گردن پسر را شکست وبه‌دیرانی گفت زانیه‌ای‌را آوردی وپسرخود را بوی دادی حالا او راکشت دیرانی بنزدزن آمد و گفت چیست اینعمل قبیح که کردی من بتو خوبی نمودم تو چنین جزا دادی زن قصهٔ خود راگفت دیرانی گفت دیگر مراگوارا نیست‌که‌تو اینجا بمانی بیست درهم‌باو دادو گفت این‌را توشهٔ خودکرده از این‌خانه بیرون‌برو زن شب از دیربیرون شد تاصبح رفت‌بقریه‌ای

رسید ناگاه دید کسی را می‌خواهند بدار بکشند از قصهٔ او پرسید گفتند بیست درهم قرض دارد نمی‌دهد در پیش ما قرار براینست صاحب پول مدیون‌را میتواند بکشد زن بیست درهم را درآورده بطلبکار داد او را خلاص نمود لهذا آنشخص بزن گفت حق بزرگی در خصوص من داری من هرگز از تو جدانخواهم شد بهرجا بروی باهم رفتند تابکنار دریائی رسیدند جماعتی دیدند در میان کشتی. بزن گفت بنشین‌تا من بروم از برای اهل کشتی عملی بکنم تا طعامی طلب نمایم ونزد تو آورم اینرا گفت وبمیان کشتی رفت‌خبر گرفت گفتنددراین کشتیها مال‌التجاره از هرقبیل جواهر وعنبر وغیره هست ولی این کشتی که مانشسته‌ایم مال‌التجاره ندارد مال‌التجاره درآن کشتی است که آنجا ایستاده گفت مال‌التجاره که درآن کشتی است چقدر ارزش وقیمت دارد؟ گفتندخیلی خیلی‌زیاد. آنمرد گفت بامن چیز خطیر وگرانبها است که بهتر است ازآنچه درکشتی دارید گفتند چیست گفت کنیزی که مثل او هرگز ندیده‌اید گفتنداو را بما بفروش گفت میفروشم بشرطی که یکی دو نفر ازشما برود و او را به‌بیند و در نزد شما تصدیق کنند و جاریه را هم سخنی نگوئید و از قضیه مطلع نکنند و قیمت را بی‌خبر از وی بمن بدهید آنها قبول کردند کسی را فرستادند زن را دید وباز آمد وگفت هرگز مثل او را ندیده‌ام پس او را بده هزار درهم خریدند وثمن را باو دادند او پولها راگرفته ورفت چون دور شد نزد زن آمدند وگفتند برخیز داخل کشتی شو گفت چرا گفتند از مولای توتراخریده‌ایم گفت آنشخص مولای من نیست گفتند بیا شو وگرنه‌البته‌ترا برداشته سوار می کنیم زن برخاست وبا ایشان براه افتاد چون بساحل رسیدنداین‌جماعت ازیکدیگر ایمن نبودند دربارهٔ آنزن پس او را در آن کشتی که مال‌التجاره وجواهر درآن بود داخل کردند وخودشان‌درکشتی دیگر سوار شدند پس خدای عزوجل‌برایشان بادها فرستاد پس غرق کرد ایشانرا وکشتی ایشان را وآن کشتی که زن در آنجا بود نجات یافت تاآنکه آنزن رسیده‌بجزیره‌ای‌از جزایر دریا. کشتی را بست و در میان جزیره میگردید پس دید در آن جزیره آب ودرختهای با ثمر هست باخود گفت‌این آب که بیاشامم واین ثمر که بخورم‌عبادت میکنم‌خدا را . پس‌خدای عزوجل وحی فرمود به‌پیغمبری از پیغمبرهای بنی‌اسرائیل که‌برود نزد ملك واو را بگویند بدرستی که در جزیره‌ای ازجزایردریامخلوقی‌از مخلوقات من‌هست بیرون رو تو وهر که در مملکت تو است تا آنکه بهمین مخلوق من برسید واقرار کنید در نزد او بگناهان‌خود پس‌از آن‌مخلوق سؤال کنید که شمارا بیامرزد اگراو آمرزیدمن‌هم‌می آمرزم پس ملك با اهل مملکت بهمان جزیره بیرون رفتند زنی رادیدند سلطان نزد او رفت وباو گفت این قاضی نزد من آمد و مرا خبر داد که زن برادرم او زنا کرده من امر کردم برجم او ودر نزد من‌اقامهٔ بیّنه نکرد میترسم که اقدام کرده باشم برچیزی که ازبرای‌من‌حلال نبود پس دوست میدارم که از برای من طلب مغفرت کنی زن گفت : غفرالله‌لك.خدا ترا بیامرزد بنشین پس شوهر او آمد و زن را نمی‌شناخت و گفت من زنی داشتم بسیار فضل وصلاح‌ازپیش

او رفتم و او اکراه داشت از رفتن‌من برادر من بمن خبر داد که او زنا کرده واو رارجم نموده من میترسم کــه تضییع او کرده باشم برای من استغفار کن زن گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس او را بپهلوی پادشـاه‌نشانید پس قاضی آمد وگفت برادر مرا زنی بودواومرا خوش آمد او را بزنا خواندم ابا کرد ملك را اعلام کردم که زنا کرده و مرا امر برجم او کرد حال اینکه این‌سخن من دروغ بود از برای من استغفار کن گفت خدا ترا بیامرزد‌پس زن رو بشوهرخود کرد وگفت بشنو. پس دیرانی آمد وقصهٔ خود گفت که من در وقت شب آنزن را از دیر بیرون کردم میترسم درنده‌ای‌باو برخورده باشد و او را بکشد مرا‌بیامرز گفت خدا ترا بیامرزد بنشین خادم دیرانی آمد قصه را نقل کرد زن بدیرانی گفت بشنو و گفت : غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ بعد از آن همان مصلوب کــه او را بدارمی کشیدند آمدقصهٔ خود را گفت و از زن طلب آمرزش نمود زن گفت : لاغفر الله لك. خدا ترا نیامرزد پس روی‌بشوهرخود کرده‌وگفت‌من زوجهٔ‌تو‌ام وهرچه شنیدی قصهٔ من است مرا بمردها حاجتی نیست من‌دوست میدارم که این کشتی را وآنچه در آنست بگیری ومرا رها کنی در این‌جزیره خدای‌عزوجل را عبادت کنم بتحقیق دیدی که بمن از مردها چه رسید آنمرد اجابت او کرد و کشتی را بامحتویاتش‌باو دادوملك واهل مملکت مراجعت نمودند.

**سخنان نافع :**

**اعلی** عطیهٔ الهی طبع قانع‌است .

**عطسهٔ** واحد در مقام عزم امر بعجله است .

**عقیق** دفع‌عطش میکند .

**عطوفت** عاطفت می‌آورد چنانکه عناد عداوت می‌افزاید.

**استعمال** عطر از مستحبات شرع است.

**عطوفت** دشمن اعتماد را نشاید.

**هر که** در ادای حقوق مردم تعطیل روا دارد در وقت حاجت معطل‌میماند .

**سه چیز** بی‌سه‌چیز وبال است : جمال بی‌عفت ؛ مال‌بی‌سخاوت ؛ علم‌بی‌عمل.

**کسیکه** عفونت دهان‌دارد باکسی نجوی‌حرف‌نزند اگر بعیـادت‌مریض‌رود نزدیك نه نشیند

**عاق‌والدین** را در دنیا وعقبی بازگشت برخیر نبوده وامید عفوورحمت نیست .

**کار خیر** را به‌تعویق نینداز که از تعویق تولید موانع میشود اینست که گفته‌اند : در کار خیر حــاجت هیچ استخاره نیست:

**شکر** کننده را نعمت دهید ونعمت دهنده را شکر گوئید . خسرو

**صبر** برمصیبت مصیبت شماتت‌کننده است. فیثاغورث

**شجرات** را از ثمرات شناسند ، عاشق را بعبرات دانند؛ شب گربه‌سمور مینماید ، هندوبچه حور مینماید. مقامات‌حمیدی

صاحب الاخيار تأمن الاشرار . علی(ع)

سل عن الرفيق قبل الطريق وعن الجار قبل الدار. علی(ع)

ايضا سوء الظن من الحزم . علی(ع)

سيرة المرء تنبئی عن سريرته . علی(ع)

شح الغنی عقوبته . علی(ع)

شحيح غنی افقر من فقير سخی. علی(ع)

شر الناس من أكل وحده وضرب عبده ومنع رفده حديث

شرط الادب ترك الكلفة . علی(ع)

شيبك ناعيك . علی(ع)

**ابن خلكان** در تاريخ خود گفته كه پسر صغيری از فرزدق مرد نماز بر او كرد بعداز آن ملتفت مردم شده و گفت:

**و مانحن الامثلهم غير أننا اقمنا قليلا بعدهم ثم نرحل**

يعنی نيستيم مامگر مثل مردگان سوای آنكه ما كمی بعداز اينها اقامت می كنيم سپس ما هم رحلت می كنيم . راوی گويد بعداز اين ايام معدودی عمر كرده ورحلت نمود .

**مرويست** كه سليمان بن داود (ع) روزی باصحاب خود فرمود كه خدايتعالی بمن ملكی عطا فرموده كه سزاوار كسی بعد از من نيست مسخر كرده است از برای من باد و انس وجن وطيور و وحوش را ولسان طير را تعليم من كرده واز همه چيز بمن عطا كرده و باجميع اينها تمام نشده سرور من يك روز تا شب و من دوست ميدارم اينكه فردا داخل قصر شوم وبه اعلای آن بروم تا بممالك خود نظر كنم پس قدغن نمود كه فردا كسی درقصر بر او داخل نشود چون فردا شد عصا را بدست گرفته ببالا تر موضعی از قصر خود رفته و تكيه برعصا نمود تماشای ممالك خود را با شادی وفرح مينمود ناگاه ديد جوانی نيكو رو ولباس در قصر از بعضی زوايای آن داخل شده حضرت سليمان پرسيد باذن كه داخل شدی؟ گفت به اذن صاحبخانه. پرسيد كيستی گفت ملك الموت فرمود از برای چه آمده ای جواب داد برای قبض روح تو . پس او را قبض روح كرده بهمان حالی كه تكيه بعصا كرده بود كه تماشای ملك ومنال خود نمايد حال اينكه صف زده گان در حضور از جای خود تخلف نكردند و سخنها دربارهٔ آنحضرت مختلف شد . بعضی نسبت داد او را بسحر و ديگران بخدائی او قائل شدند نظر بعدم اكل وشرب وخواب. ومؤمنان در اعتقاد پيغمبری او بودند تااينكه دابة الارض ته عصای او را خوردند و آنحضرت بزمين افتاد خداوند فرمايد : **فلما خرّ تبينت الجن ان لو كانوا يعلمون الغيب مالبثوا فی العذاب المهين .**

**سيد جليل نعمت الله جزائری (ره)** حكايت كرده كه شهر بزرگی در فارس ديدم

برسر کوهی و آنرا راهی است که از یك سنك بنا شده وچهارپایان ازآن بالا میروندودر آن درجهای بسیار است وبالای آنشهر مجلس بزرگی هست که ازبرایآن سقفی بودهوحال موجود نیست ولکن ستونهای آن موجود است و هریك از آنهاسنك سیاهی است که نزدیك بمناره است در ارتفاع ودر آن حمامی هست از یك سنك و راههای آن وضع عجیبی دارد زیرا که راهرا هرقدر هم بود از چهارسنك تصنع کردهاندیك سنك در زمین یکی در سمت راست یکی در سمت چپ چهارم درسقف و از جانب فوقانی بجهت نور و روشنی سوراخها دارد فرموده کهخبر دادند ما را اهلآن بلاد که اینشهر از بناهای جن بجهت سلیمان (ع) ودر بعض سنگهای آن دیدم که این دوبیت نوشته شده :

این الملوك التی کانت مسلطة — حتیسقیها بکأس الموتساقیها
کممنمداین فیالافاققدبنیت — امستخراباودانالموتاهلیها

**دراخبار** آمده که اسکندر روزی با لشگر خود گذرکرد برمردیکهدرمقبرهای نشسته وپیش روی او استخوانهای پوسیده وکاسههای سر کهنه شدهجمع گشته ودر آنهانگاه میکند اسکندر گفت بااین استخوانها چهمیکنی گفت: در این مقبره جمعی از فقرا وجمعیاز پادشاهان دفن شدهاند خداوند سبحانه مرا فرستاده که جداکنم استخوانهای پادشاهان رااز عظام فقرا پس هرچه دراین جماجم نظر میکنم تمییز نمیتوانم بدهماسکندر از او گذشت وگفت والله غیر مرا قصد نکرده وباین سبب طلب کرد موضعی راکه درآن وفات کرد.

**سعیدای قمشهٔ** :

چیستدانیزندگانی دلزجانبرداشتن — رفتهرفته خویشتن را ازمیان برداشتن
از مروّت نیست گل دادنبدست دوستان — تا توان خساری زراهدشمنان برداشتن

**سلیم شاملو:**

چشم تو زبیماری خود برسر نازاست — مژگان تو همچون شببیماردرازاست
عشقمیخواهی بیفشانآستین برهرچه هست — دامن پاکان بدست پاك میباید گرفت
تیغ او پیشاز اجل میسازدم از غم خلاص — راه پل دور است ومیباید مرا برآب زد
نیك و بد زمانه برونکردهام زدل — آیینه هر چه دید فراموش میکند

**سلیمان رومی :**

دیده ازآتشدل غرقه در آبست مرا — کار این چشمه زسرچشمه خرابستمرا
چشم برهمنهم ودروی توبینم درخواب — در شب هجر مگر دیده بخوابستمرا

**سلیمی قلندر :**

عشق در هنگام پیری باجوانان باختن — بر در دروازهٔ مرگست ایمان باختن

**در بصائرالدرجات** از علیبنخالدکه مذهب زیدیه داشت روایت کردهاست که گفت مندر سرّمنرای بودم شنیدم مردی ادعای نبوت کرده او را گرفته و حبس و زنجیر

انداخته‌اند و آنمرد از نواحی شام است. علی بن‌خالد گوید که بازندان بانان مماشات کردم وچیزی بآنها دادم و بزندان رفته با او صحبت کردم دیدم مرد صاحب فهمی است پرسیدم‌چرا محبوس شدهٔ گفت : مردی بودم در شام درجائیکه مشهور برأس‌الحسین بودمی گفتند سرامام حسین (ع) آنجا مدفونست عبادت میکردم روزی در اثنای عبادت دیدم شخصی نزد من آمد و گفت : برخیز چون برخاستم وچند قدمی با او راه رفتم دیدم در مسجد کوفه میباشم گفت اینجا را می‌شناسی گفتم بلی مسجد کوفه است پس قدری نماز کردیم آنگاه براه افتاده چند قدم که رفتم دیدم که در مسجد پیغمبر میباشم نماز کردیم وصلوات بسیار فرستادیم بیکمرتبه نگاه کردم دیدم که در مکه میباشم پس مناسك حج وعمره را با او بجای آوردم وهمینکه ایام حج تمام شد دیدم در همان منزل خوددرشام میباشم وآنشخص ناپیداشددرسال آینده‌بار در موسم آمد وبهمان نسبت بامن بمسجدکوفه ومدینه‌ومکه‌آمدواعمال حج‌بجای آوردیم باز مرا بمنزل خودم رسانید وخواست برود گفتم : ترا قسم میدهم بآن‌کسی که ترا قادر نموده برآنچه دیدم بمن خبرده که تو کیستی ؟ قدری سربزیرانداخته وبمن نگاهی کرد فرمود : منم محمدبن‌علی بن‌موسی بن‌جعفر(ع) و اینخبر درشام‌منتشر شدو بمحمدبن‌عبدالملك بن‌زیات رسید و فرستادمرا بردند ودر زنجیر کشیده وبعراق فرستاد باینطریق‌مرامحبوس کرده‌اند که می بینی گفتم : کیفیت احوال خودت را بنویس بمحمدبن‌عبدالملك بن‌زیات‌بلکه‌ترا مرخص کند . گفت : کی مینویسد و کی میبرد و باومیرساند من کاغذودواتی‌حاضر کردم‌رقعه‌ای بخط خود و کیفیت احوال خود را باو بنوشت. و او در جواب رقعه نوشت که بگو بآنکه ترا در یکشب از شام بکوفه ومدینه ومکه برد وبشام برگردانید تا ترا ازحبس مرخص کند علی بن‌خالدگوید : بسیار غمگین شدم وقدری او را تسلی دادم و گفتم صبر کن تا خدافرجی عطا فرمایدبعد از دوسه‌روز خواستم او را باز به‌بینم چون‌بدر زندان‌رسیدم‌دیدم‌زندانبانان وکشیك‌چیان و مردم زیاد در آنجا جمع شده‌اند پرسیدم شما را چه میشود گفتند : آنمرد محبوسی که از شام آورده بودند ومی گفتند که‌اوادعای نبوت میکند ازاول‌شب گمشده‌است وهمهٔ ما در اینجا جمع بودیم ودر زندان بسته بود حالا نمی‌دانیم بزمین فرورفته‌یا بآسمان عروج نموده . علی بن‌خالد بعداز اینواقعه طریقهٔ‌شیعه‌اثنی‌عشری اختیار نمود واعتقاد بامامت باقی ائمه‌رسانید .

(بهتر اینست که یك فضیلت از حضرت جعفر بن‌محمدالصادق بنویسم)

**در کتاب کافی و بحار** از حضرت صادق (ع) روایت نموده‌اند که عبدالله دیصانی زندیق آمد بنزد هشام‌بن‌حکم وباو گفت : آیا از برای تو پروردگاری است هشام‌گفت : بلی. بعد پرسید که آیا قادر است ؟ هشام گفت : بلی قادر است وقاهر . بعد پرسید که آیا قادر است که کل دنیا را در بیضه‌ای قراردهد که نه‌بیضه‌بزرك‌شودو نه‌دنیا کوچك ؟ درجواب گفت : مرا در جواب مهلت بده . دیصانی گفت تایکسال ترا مهلت دادم . بعدهشام بخدمت

حضرت صادق(ع) رفته و عرض کرد یـا بن‌رسول‌الله دیصانی از من چنین مطلبی پرسید آن حضرت فرمود . ای هشام که خدایتعالی چقدراز برای تو حواس‌خلق فرموده ؟ عرض‌کرد : پنج حواس فرمود : ناظرهٔ توبچه اندازه است ؟ عرض کرد : بمقدار عدسه‌ای‌یا کمتر فرمود: نگاه کن پیشروی و بالای سرخود را وخبر بده بمن بآنچه‌دیدی. عرض کرد می‌بینم آسمان وزمین وخانه‌ها وقصرها وجبال وانهار را پس فرمود : ای‌هشـام بدرستی که آنکسی که‌قـادر است براینکه داخل بنماید آنچه را که دیدی درعدسه‌ای‌یـا کمتر از آن ایضاً قادر است که داخل بنمایدهمهٔدنیا را دربیضه‌ای که نه‌دنیا کوچك بشود ونه بیضه بزرك شود. پس هشام خود را بردست وپای آنحضرت انداخت وبوسه داد و عرض کرد کـه کافی است در جواب آنچه فرمودید. برگشت بمنزل خود فردای آنروز عبدالله دیصانی بمنزل هشام آمد و گفت : من آمده‌ام بتوسلامی نموده باشم نه‌آنکه جواب مسئله رابخواهم . پس‌هشام‌فرمود که‌اگرجواب مسئله‌را خواهی‌حاضر است جواب را گفت‌بنحوی که حضرت صادق(ع) فرموده‌بود. پس‌عبدالله دیصانی از منزل هشام که بیرون آمد باو خبردادند هشام که بخدمت حضرت‌صادق(ع)رفته و جواب را آنحضرت بوی تعلیم فرمود پس عبدالله دیصانی خودبخدمت آنحضرت‌مشرف‌شده استیذان نموده‌وداخل گردید وعرض کرد مرا دلالت‌فرما برمعبود من فرمود : اسم توچیست پس عبدالله دیصانی بدون‌آنکه جواب‌گوید برخاست وبیرون رفت وحضرت را از اسم خود خبر نداد پس اصحاب عبدالله باو گفتند که چرا اخبار نکردی باسم خود. جواب داد که اگر من نام خود را میگفتم‌هرآیینه آنحضرت بمن نقض میفرمود که کیست آنکسی که تو عبد او هستی. پس آنوقت من عاجز میشدم ازجواب آنحضرت پس اصحابش گفتند که‌دوباره بخدمت آنجناب برو وبگو که از اسم تو نپرسد لذا دوباره رجوع نموده وعرض کردباسم‌من‌متعرض مشو تو مرا دلالت کن بمعبود من. آنحضرت فرمود : بنشین چون‌نشست ناگاه‌یکی‌ازاطفال آنبزرگوار حاضر محضر شد وبیضه‌ای‌دردست اوبود که با او بازی مینمود بآنطفل فرمود بیاور آن بیضه پس آنحضرت بیضه را گرفته و فرمود ای دیصانی این بیضه حصاری است مستور و از برای اوست جلدی غلیظ ودر زیرآن جلد دیگری است رقیق ودر زیر آنجلد رقیق طلائی است آب شده ونقره‌ایست آب شده که نه‌طلای آب شدهٔ آن ممزوج میشود بنقرهٔ آب شده وبالعکس آیا می‌بینی که از برای آن مدبری باشد کـه صانع اوست پس عبدالله سر خود را پائین انداخته بعداز فکر و تأمل گفت : **اشهد ان لااله‌الاالله وحده لاشريك له‌واشهدأن‌محمداً عبده ورسوله‌وأنك امام و حجة من‌الله على خلقه‌وأنا تائب مما كنت فيه .**

**در مجلد دوازدهم بحار** است که حضرت امام علی‌النقی(ع) روزی بجهت شغلی از سامره بیرون رفت پس مرد اعرابی آمد وبطلب آنحضرت بود از این وآن میپرسید تا آنکه آنجناب را پیدا کرد در قریه‌ای ازقراء سامره بحضور آنجناب آمده و نشست حضرت

فرمود : حاجت توچیست؟ گفت من از اهل کوفه ومتمسك هستم بشما اهل بیت.وقرض بهمرسانیده‌ام باندازه‌ای که سنگین کرده‌است دوش مراو کسی نیافتم که قضاء او را تواند نمود بجز شما. حضرت ابوالحسن فرمود چشم توروشن وخاطرت جمع باشد که مطلوب تو بعمل آمد پس اورا منزل داد چون صبح شد حضرت باعرابی فرمود : من نیز بتو حاجتی دارم مبادا که مرا مخالفت کنی گفت : در هیچ‌امری با شما مخالفت نمی کنم پس آنحضرت تمسك و قبضی بخط خود نوشت که فلان مبلغ از مال اعرابی برذمهٔ من میباشد و برهمهٔ قروض من مقدم است پس فرمود : اینخط را بگیر وچون بسامره آمدی در مجلسی که یاران خلیفه وسایرین باشد بیا اینکاغذ را بمن بده وطلب خود را بخواه وسخنان بسیار بد وتند بمن بگو درحضور ایشان و در این خصوص بآنمرد تأکید فرمود چون حضرت مراجعت بسامره نمود جمع کثیری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان در مجلس آنجناب حاضر شدند آنمرد اعرابی وارد شده‌وتمسك را ارائه نموده‌وبهمان طریق که حضرت فرموده بود سخنان تند وتیز آغاز کرد و آنحضرت در نهایت نرمی وملاطفت اعتذار مینمود ووعده میداد که خاطرجمع دار ودغدغه بدل خود راه‌نده البته طلب‌ترا می‌دهم پس‌اینخبر را از برای متوکل خلیفه‌رسانیدند امر داد سی‌هزار درهم بجهت آنحضرت بردند وآنجناب همهٔ آنها را باعرابی عطا فرمود و گفت قروض خود را اداکن وباقی را مخارج اهل وعیال قرار بده وما را معذوردار. اعرابی‌عرض کرد تمنای من از ثلث این‌کمتر بود ولیکن کرامت شما خانوادهٔ رسالت زیاد است بادل فارغ‌رفت.

**عاشق اصفهانی :**

همه‌جا قصهٔ دیوانگی مجنون است     هیچ کس‌را خبری نیست که‌لیلی‌چونست

**صائب :**

همان بهتر که‌لیلی دربیابان جلوه گرباشد     ندارد تنگنای شهر تاب حسن صحرائی
از حجاب حسن شرم آلودهٔ لیلی هنوز     بید مجنون سر به‌پیش انداختن بار آورد

**هلالی جغتائی :**

آن نه‌شبنم بود در ایام لیلی هر صباح     آسمان‌شب‌تاسحر برحال مجنون‌میگریست

**ظهیرالدین‌اصفهانی :**

بر رك لیلی بزد فصاد نوك نیشتر     عشق را نازم که‌خون ازدست‌مجنون‌میرود

**مصطفی قلی اصفهانی :**

زخون‌چودیدهٔ مجنون زباده‌چون لب‌لیلی     بجام بین که چسان آشکار گرید و خندد

**دهقان‌سامانی :**

مقام عشق بنازم که نیش بر رك لیلی     زنند وازرك مجنون‌خسته‌خون‌بدر آید

**لاادری :**

آمد رمضان ورنك رخها همه برد     از آمدنش نه صاف دیدیم نه‌دُرد

**لادری :**

در خانهٔ ما زخوردنی چیزی نیست ای‌روزه برووره تراخواهم‌خورد

**قال‌علی(ع)دع‌الکذب‌تکرماً‌لاتأثماً** یعنی گیرم دروغ گناه نیست بپاس بزرگواری خود دروغ را ترك‌کن.

راه بگرفت ببازرگانی ترکمانی بکنار گرگان
چون رهیم‌از بد این بدکیشان زیر لب گفت بخود بازرگان
ترکمان این بشنید و گفتنش گرك شو تا نخورندت‌گرگان

**کن ذئبا والا أکلتك الذئاب**

**مولوی :**

پا تهی رفتن بهست از کفش تنك رنج غربت به که اندر خانه جنك

**لادری :**

خرمن‌حسن تراروزی که‌میکردند جمع آفتاب ازدامن‌یکخوشه‌چین افتاده بود

**از کتب‌الاحبار** نقل است شیطان بیکی از اولادش که بسیار خبیث ودانا بودگفت که در فلان شهر عالمی است که یکصد وبیست سال است که من دست باو نیافتم و ضلالت او در نزد من محبوبتر است از ضلالت هزار عابد آیا میروی بسوی او تاگمراهش کنی؟ قبول کرده وخود ر ملبس بلباس اهل علم نموده و بنزد آنعالم رفت دید خلق‌بسیاری در اطراف او جمع شده وعلم از او فرا میگیرند شیطان‌او راگفت خداترا رحمت‌کند من مرد هندی میباشم بدینجهت بحضور تو آمده‌ام که چند مسئله بر من مشگل شده که حل آنها را برای من نمائی عالم گفت‌هرچه‌می‌خواهی بپرس شیطان گفت آیا تو عالم‌میباشی؟ فرمودند بلکه متعلم‌هستم شیطان‌گفت پس‌عالم‌کیست؟ فرمود عالم کسی است‌که محتاج بتعلم نیست پرسیدکیست آن واحدی‌که ممکن نیست‌که دوگردد. فرمود آن‌خداوند تبارك‌وتعالی است پرسید کدامندآن دوتا که‌سه‌نشوند فرمود روح وبدن است. پرسیدکیست آنکه داخل شددر شکمی وبیرون‌آمد از اودر حالتیکه میان آنها نسبت‌وقرابتی نبود فرمود یونس‌بن‌متی بود که در شکم ماهی رفت و بیرون آمد پرسید مرا خبرده از پدریکه سی سال عمرداشت و حال آنکه پسر او صدوبیست سال عمرداشت فرمود. عزیر پیغمبر است‌زمانی که از دنیارفت سی‌سال عمر داشت وپسرش بیست ساله بود وچون‌صدسال مرد و دوباره خداوند اورازنده گردانید خودش سی‌ساله بود وپسرش یکصد وبیست‌ساله. پرسیدکدامندآن هفت چیزی که هرکدام هفتند؟فرمود آسمان و زمین و دریاها و طواف بیت‌الله و جهنم و روزهای هفته و قران‌که نازل شده است برحضرت ختمی‌مرتبت بهفت‌سبع. پرسید اول‌روزی که خدادرآنروز خلائق را خلق فرمودگفت روز یکشنبه است پرسید کدامندآن پنج چیزی‌که خداوندآنها را در روز جمعه خلق نموده؟ فرمود بهشت و جهنم و آفتاب و ماه و ستارگانست گفت :

کدامند آن چهار کتاب که از آسمان نازل شده‌اند؟ فرمود توراةموسی ، انجیل‌عیسی ، زبور داود ، قران محمد (ص) است . پرسید خبرده مرا از آنچه درروی زمین وبالای عرش‌است فرمود ازمن بپرس از آنچه در روی زمین ودرزیر عرش‌است. پرسید چندچیز است که‌جفت خلق شده‌اند فرمود آسمان وزمین وآدم وحوا وآفتاب وماه وشب وروز ودنیا و آخرت.و بهشت وجهنم ومردوزن وفقروغنی‌وخنده وگریه ومرض وصحت وغم وشادی و بالاوپائین و تلخ وشیرین‌وخیروشروعفووعذاب وخوف‌وأمن‌ورضا وغضب‌وایمان وکفروحیات‌وموت‌شیطان دانست که بر آنعالم از راه علم نتواندغلبه کند پس‌باب خرافات راگشوده وگفت چگونه‌است که بعضی از مردها اول ریش آنها سفید میشود.بعد موی‌سرشان.فرمود چون ریش موضع ملامت است از اینجهت از غصه زودتر سفید میشود گفت‌چگونه‌است که بعضی از مرداناول موی سر سفید شود بعد از آن موی ریش ؟ فرمود بجهت اینست که موی‌سر قریب بیست‌سال از موی ریش بزرگتر است . پرسید جهت چیست بعضی از زنان عقیمند واولاد نمیزایند ؟ فرمود بجهت آنست که طینت آنها از خاك زمین شوره‌زار است ودرچنین زمینی گیاه‌نروید پرسید زنی که دوطفل میزاید کدام‌یك از آن دو بزرگتر است ؟ فرمودآنطفل که آخرزائیده میشود زیراکه آنها که از دومنی‌متکون میشوند پس راه آمدن از اول بجهت اولی بسته شده است بواسطهٔ دومی پس زن آنطفل راکه آخر خلق شده میزاید آنگاه آنطفل‌اولی که بزرگتر است راه پیداکرده بیرون می‌آید. پرسید حکمت چیست که زنها ریش‌نمی‌آرند فرمود بجهت آنکه مشتبه بمردها نشوند و دیگری آنکه از قلوب و انظار مردان نیفتند . پرسید هرگاه که زمستان بیاید تابستان بکجا میرودو بالعکس.فرمود هرکدام که‌آمددیگری در زیر زمین میرود بدلیل اینکه در زمستان آب‌گرم ودر تابستان سرد است . پرسیدقسی ترین اشیاء چیست ؟ فرمود قسی‌تر از هرچیز دل کافر است. پرسید مرا خبرده نرم‌تر ازهمه چیز ؟ فرمود دل انسان مؤمن است .گفت خبر ده مرا از تلخترین اشیاء؟ فرمود زندگانی باذلت است . پرسید شیرین‌ترین اشیاء چیست ؟ فرمود توحید باریتعالی .گفت‌کمترین اشیاء در دنیا چیست ؟ فرمود یقین است در قلب ابن‌آدم وانسانی است که غم واندوه نداشته باشد. گفت‌زیادترین اشیاءچیست ؟ فرمود اسم باریتعالی و شك در دل آدم . گفت فقیرترین مردم ؟ فرمود کسی است که خدا را نشناسد .گفت خبرده مرا از غنی‌ترین‌اشیاء ؟ فرمود باران‌است بوقت خود . پرسید عدد پیغمبران چنداست ؟ فرمود یکصدوبیست وچهار هزار است .گفت رسولان آنهاچند؟ فرمودسیصدوسیزده نفر.پرسیدچه‌فرق‌است‌ما بین‌رسول و نبی‌ومرسل؟فرمود نبی کسی است که‌درخواب‌به‌بیند آنچه‌را که‌تکلیف‌است‌ورسول کسی‌است که‌ازجبرئیل بشنودولی شخص‌اورا نبیندومرسل کسی‌است که‌هم‌ازجبرئیل بشنودوهم‌شخص‌اورا به‌بیند‌پرسید آنچه‌چیز است که‌وحی بسوی آن‌شده‌و‌حال آنکه نه‌از‌طایفهٔ‌جن‌است‌و‌نه‌از‌انس‌فرمودمکس‌عسل‌است:و اوحی ربك الی النحل. پرسید آدم که‌از بهشت بیرون آمد بکدام‌سرزمین‌ورود کرد؟فرمود به‌اواخراراضی‌هندو

حوا بجده وشیطان بکابل ومار بسیستان و طاوس بهند . پرسید چه درخت بودکه آدم از خوردن ثمرهٔ آن ممنوع شد ؟ فرمود درخت گندم بود. پرسید چه‌علت دارد که بعضی از مردم سخی وبعضی‌دیگر بخیلند ؟ فرمود بجهت اینست که طینت سخی از زمین طیب است و تربت‌بخیل از زمین شوره . پرسید چند آبست در بنی‌آدم ؟ فرمود نه آبست اول آب دهن است که در حالت صحت مزاج شیرین ودرحال مرض تلخست. وآب چشم است که شور است وآب گوش است که تلخ است وآب بینی‌است که بیمزه است وعرق بدنست که ترش است و بول استومنی است ومذی است وودی آبی است که‌بعداز بول‌میآید. پرسید ملائکه‌ذکورند یااناث ؟ فرمود نه‌آلت ذکوریت دارند نه‌آلت انائیت‌زیراکه‌اگرآلت‌داشتند قادر بر دوام عبادت نبودند ولکن خداوند تعالی آنها را بصورت ذکور خلق فرموده .گفت تمام مسائل مرا جواب شافی دادی جز اینکه یکمسئلهٔ دیگر باقی است.شیشهٔ کوچکی بیرون آوردوگفت خداوند قادر است آسمانها وزمینها را دراین شیشه داخل کند یانه ؟ فرمود لاحول ولاقوة الاباالله. خداوند قادر وتواناست که تمام آسمانها وزمین‌ها را دراین شیشه‌داخل کند بلکه داخل‌کند آنها را در چشم راست تو وبیرون آورد از چشم چپ تو بقوله کن‌فیکون پس‌آن عالم انگشت خود را بچشم آنملعون فرو برد وچشمش راکور نمود مقارن اینحال آتشی از آسمان فرود آمده و آنملعون را فراگرفت واومضطرب شده وصیحه‌میکشید تا آنکه‌تمامی او بسوخت آنگاه آنعالم را معلوم شدکه اوشیطانی از متابعین ابلیس بوده خود عالم وتمام تابعین سجدهٔ شکر بجا آوردند.

## خواب عجیب وصحیح :

**بازدرکتاب راحة‌الروح**- مرحوم نهاوندی اعلی‌الله‌مقامه نقل کرده‌مرد عالمی‌در عالم رؤیا دیدکه باجماعت براهی میروند درکمال شادی وفرح ودر عقب ایشان مرد پیر و دلگیری روانست از وی سبب حزن وغمش را پرسید جواب دادکه خویشان وهمراهان که‌از جلو میروندکسان ایشان بآنها خیر وخیرات داده وتصدقها نموده‌وتحفه‌ها برای‌ایشان‌فرستادند ومراکسی یاد ننموده عالم پرسید مگر توکسی را درعقب نداری که‌بجهت‌توخیرات کندجواب داد فرزندی دارم که‌گازر استودرکنار فلان نهر مشغول بپارچه‌شوئی است. عالم‌ازخواب بیدار شده هنگام صبح بکنار آنرودخانه رفت وآن‌گازر را دیدکه جامه بر سنك میزند و میگوید: ضیق است مردعالم پرسیدچه‌میگوئی جواب دادکه روزی من واهل و عیالم ضیق است عالم‌گفت بجهت پدرت‌که مرده است چیزی خیرات بده‌گفت ازمال دنیاهیچ مالك‌نیستم عالم دوباره تکرارکردگازر در خشم شده وسه‌کف آب ازآنرودخانه بکنار ریختوگفت اینهم خیرات‌پدرم دیگر چیزی را مالك نیستم‌چون‌شب‌شد باز عالم همان ازواح رادرخواب دید وآنمرد پیر را درکمال خوشحالی ملاحظه نمود احوال پرسید گفت‌آن سه کف آب‌که فرزندم خیرات من‌کرد مرا مرفه‌الحال‌نموده واز ملال خلاص گردانید . خداوند روزی‌اورا

وسیع گرداند عالم گفت آب که چندان محل اعتناء نیست بخصوص آن آبی که فرزندتو در کنار نهر ریخت و گفت بخیرات پدرم زیرا که آبرا بحیوان یا انسان تشنه‌ای نداد بلکه بکنار رودخانه ریخت جواب اد که ماهی کوچکی از رودخانه جدا شده و قریب بهلاکت رسیده بود از ریختن آن سه کف آب آن ماهی بچه داخل آب شد خداوند تعالی محض بجهت خوبی پسر من مرا عفو فرموده ومکرمت نمود پس دعای خیر در حق پسرش نمود و برفت چندی نگذشت که آنمرد گارر از جملهٔ اغنیا ومتمولین محسوب شد .

**سیدجزائری(ره)** در کتاب زهرالربیع مرقوم داشته که در سنهٔ هزاروهشتادهجری قمری ترکمان استرآباد را غارت نموده واکثر اهل آنرا اسیر کردند من که مؤلف این کتاب نعمةالله موسوی جزائری میباشم چون از زیارت مشهد رضوی مراجعت نمودم در سال هزار وصدوهفت بحسب اتفاق وارد استرآباد شدم یکی از افاضل صلحای سادات آن بلد از برای من نقل کرد ازجملهٔ کسانی که ترکمان باسیری برد دختری بودکه مادر او اولادی بغیراز او نداشت وپیوسته بمفارقت آندختر گریه وزاری مینمود پس با خود گفت که حضرت علی بن موسی الرضا(ع) ضامن شده است بهشت را برای کسانی که بزیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود برگردانیدن دختر مرا بمن. پس بزیارت مشهد مقدس رفت و در آنجا مجاور گردید و اما دختر پس او را ترکمان اسیر کرد وبه‌خریدن وفروختن و دست بدست او را ببلاد بخارا بردند مردی مؤمن از اهل بخارا شبی درخواب دید که گویا درد دریا غرق شده است ودر میان آب غوطه میخورد ناگاه دید دختری دست اورا گرفته وازآن دریا بیرون آورد . پس از آن خواب هولناك بیدار شد ومتفکر بودکه تعبیر این‌خواب چه خواهد شد چون صبح شد از خانه بیرون آمد برای خریدن بعضی از امتعه بکاروانسرائی رفت یکی از تجار باو گفت مرا کنیزی نیکوست اگر رغبت بـه‌خریدن او داری بیا او را ملاحظه نما پس آنمرد را همراه برد و کنیز را باونشان داد چون آنمرد کنیز را ملاحظه نمود دید همان دختری است که درخواب دیده است پس او را خریدوبخانه برد و از اصل و نسب او پرسید دختر گفت من ازاهل استرآبادم وازجملهٔ کسانی هستم که ترکمان آنهارا اسیر نموده پس آنمرد بحال اوترحم کردهوگفت : مراچهار پسراستهر کدام را که‌می‌خواهی اختیار نما تا ترا باو تزویج کنم دختر گفت هر کدام از ایشان که شرط کند که مرا بزیارت امام علی بن موسی الرضا (ع) ببرد او را اختیار میکنم . پس یکی ازآن پسرها این شرط را قبول کردهواو را تزویج نمود وهردو باتفاق بزیارت حضرت رضا (ع) مشرف شدند اتفاقاً آندختر در راه بیمار شد وهمچنان باحالت مرض داخل مشهد گردیدند چون شوهر او از عهدهٔ پرستاری او بیتاب بود بروضهٔ منوره مشرف‌شده واز خدا وآنحضرت مسئلت نمود که کسی پیدا بشود که متوجه پرستاری آنمریضه باشد. پس بعد از دعا ازروضه بیرون آمدو داخل مسجد شد پیرزنی را در میان مسجد دید پس باو گفت: ایمادر من مرد غریبم و زنی

بیمار دارم التماس میکنم دو سه روزی بمنزل من‌آمده ومتوجه امور آن‌بشوی و بپرستاری او بپردازی که هم باعث خوشنودی خداست وهم خالی از اجر دنیوی نیست . پس آن پیر زنرا بمنزل برد ودر بستر زنش که مریضه بود نشانید‌چون‌قطیفه از روی آنمریضه برداشت تا نظرش بروی افتاد فی‌الفور فریاد برآورد وگفت بخداقسم که اینست دختر من. ازشوق افتاد وغش کرد پس دختر چشم باز کرد ومادر خود را دید وشناخت‌هردو گریهٔ‌شوق نمودند وببرکت حضرت رضا(ع) اجتماع بین‌دختر ومادر حاصل گردید .

**منقول‌است** که‌حضرت آدم(ع) فرمود که خدایتعالی چهار کرامت‌درحق‌امت محمد(ص) عطاء فرموده که بمن ندادهٔ . اولی من تا بمکه نرفتم خدایتعالی توبهٔ‌مرا قبول نفرمودولی امت محمد (ص) در هرجا ودر هروقت دعـا کنند قبول میفرماید . دومی وقت تـرك اولی لباسهای من از تنم ریخت وعریان ماندم . ولی امت محمد (ص) باآنهمه‌معاصی ابداًلباسهای ایشان ریخته نمی‌شود . سومی بعد از صدور ترك اولی از من خدایتعالی میان من و حوا همسرم جدائی افکندولی‌امت محمد(ص) هرقدر نافرمانی نمایند میان‌آنهاوهمسرانش‌جدائی نمی‌افکند . چهارمی من در بهشت بودم بواسطهٔ ترك اولی مرا از بهشت اخراج فرمودولی امت او را با همهٔ معاصی ایشان ببهشت داخل میفرماید بمختصر توبه . اللهم اجعلنا من امة محمد بحق‌محمدو آله‌علیهم‌السلام .

**محتشم :**

| | |
|---|---|
| کمندمهر چنان پاره کن که گر روزی | شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست |
| صحیفهٔ که درآن شرح‌هجر یار نویسم | زگریه‌شسته شودگر هزار بار نویسم |
| آنچه در آیینهٔ روی تو من می‌بینم | گر به‌بیندهمه‌کس وای من ووای‌همه |

**راحة‌الروح** فرق مابین مثل‌ومثال ومثل ، مثل‌شیئی نظیر وهمسر اوست‌پس‌مثل انسان انسان دیگر است بشرح ایضاً مثل حیوان حیوان دیگر است اما مثل ومثال شیئی همسراو نیست بلکه حکایتی ونمونهٔاز اوست.چون نقش انسان که بر دیوار است زیرا که این مثل انسانست نه‌مثل او وصورت تو درآیینه مثال تست از اینجهت است که حق‌تعالی مثل‌وهمسر ندارد. لکن مثل ومثال دارد بعبارةاخری در مثلیت جنسیت و نظیریت‌وهمسریت‌ثابت است بخلاف مثل ومثال .

**در معانی‌الاخبار وامالی** از ابوبصیر روایت نموده که گفت: بحضرت‌صادق (ع) عرض کردم فدایت شوم آل‌محمد (ص) کیانند آنبزرگوار فرمود ذریهٔ‌آنحضرت میباشند . عرض کردم‌اهل‌بیت آنبزرگوارچه کسانند فرمودامامانند که‌اوصیاء آنحضرتندعرض کردم‌عترت آنجناب کدام‌اشخاص‌میباشند؟فرموداصحاب کساهستندعرض کردم امت آنجناب کیانند؟فرمود : مؤمنینی میباشند که آنجناب را تصدیق نموده‌اند ومتمسك گردیده‌اند به‌ثقلین . یعنی بکتاب خدا واهل‌بیت معصومین وعترت آنجناب یکی از دو ثقل است آنها میباشند که خداوندازا

ایشان پلیدی و گناهرا پاك و پاکیزه ساخته است . درخبر دیگراست که‌از امیرالمؤمنین(ع) پرسیدند از معنی فرمایش حضرت رسول(ص) که فرمود : **إني مخلف فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي** . عترت کیستند فرمود : **انا والحسن والحسين و الائمة التسعة من ولد الحسين تاسعهم مهديهم وقائمهم لايفارقون كتاب الله و لايفارقهم حتى يردوا على رسول الله** :

در **معارج النبوة** است: که از ابن عباس روایت‌نموده که طول کشتی نوح ششصد و شصت گز وعرض او سیصدوسی گز وارتفاعش سی‌وسه گزبود منطبق بسه‌طبقه طبقهٔ اسفل‌مقام سباع و دواب. طبقهٔ‌دوم جای وحوش‌وطیور: طبقهٔ‌علیا مخصوص بنوح ومتابعان .

**حکایت‌عجیب** (عین عبارت کتاب راحةالروح که مؤلفش‌حاج‌شیخ علی‌اکبر نهاوندی اعلی‌الله مقامه است که کتب عدیده را داراست) در عصر جناب عین‌القضاة ذهبی‌همدانی قدس سره‌العزیز پادشاهی بوده‌اولادش منحصر بیك فرزند پسر بود وفوت شد . جمیع علمای‌امت مرحومه را طلبیده فرمود شماها را که مامحترم میداریم از جهت احترام‌صاحب‌دین مبین‌است که فرموده: علماء‌امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل. من‌وپدرم بهمهٔ‌شماها نعمت‌دنیاورسوم‌داده بل‌اجدادم باجداد شماها برای‌آنکه اگر مشکلی پیش‌آید رفع ضرورت بفرمائید حالا من گرفتار بموت پسرم شده‌ام وبسبب علاقهٔ زیاد با او بکلی ازترتیب ملك باز مانده‌ام‌شماهااگر دراین‌مسند نشسته‌اید صاحب اینمقام میباشید اقدام فرمائید که خدمتگذار شماها ومخلوق خدا باشم والا درغگو خواهید بود دارا نیستید اینمقام را طفل مرا اکنون زنده فرمائید و گرنه مردم را معطل نداريد بهرهٔ از ولایت ندارید وتمام شماها را میکشم‌که صاحب اینمقام را پیدا کنم چراکه صاحب اینقول که شماها او را رسول خدا میدانید دروغگو نبوده نهایت شما بی‌خبر مانده‌اید از حقیقت دین او ناچار مهلت‌گرفته چهل‌روز آنچه تفحص کردند وبجز ازگریه وناله‌خودواهل وعیال خودچاره‌ای ندیدند وفایده نبردند تا آنکه بخیال عین‌القضاة افتادند که از خارق عادت صحبتی ازدوستان شنیده بودند وبجز تکفیر بااوکاری نداشتند. باهم‌گفتند که چارهٔ نیست میباید او را دیده بلکه چاره شود هرقدر اظهار واصرار کردند آنجناب فرمود من‌مردی پاره دوزم مرا بااین کارها چه کار است عاقبةالامر مهلت چهل روزهٔ آنها تمام شد وهمهٔ آنها را در محضر سلطنت حاضر ساختند همهٔ آنها متفق الکلمه گفتند از ما ها کار ساخته نمیشود ولی عین‌القضاة شخصی است که ما همواره از وی‌بدگوئی مینمائیم‌چون گاهگاه از وی خارق عادت دیده شده او را بحضور بخواهید بلکه کاری صورت بگیرد امنای دولت را التماس نمودند که او را احضار نمایند آنها آمدند هرچه التجا والتماس نمودند آنجناب امتناع فرمود سلطان متغیر گشته بقتل علما فرمان داد عین القضاة از قضیه باخبر گردیده وتغییر حالی در آنجناب ظاهر گردید که علما اگر کشته شوند البته‌منقصتی در

دین و آئین پیدا خواهد شد بی‌اختیـار حاضرّ وقعه گردیده فرمود مردهٔ شما کجاست پادشاه حالت آنجناب را متغیّر دید برخاست همراه شد تا درب منزلی که جنـازه آنجا بود و همهٔ علما نیز همراه آمدند آنجناب بعلما خطاب نموده و گفت حضرت‌عیسی(ع)چه‌میگفت که‌مرده را زنده‌میکرد همگی گفتند که: **قم باذن‌الله**. میفرمود آنجناب بجهت ظهور افضلیت این‌دوره فرمود: **قم باذنی**.همانساعت مرده برخاست اول خود پـادشاه بعد همهٔ علما بپای آنجناب افتادند اعتذار ازگفته‌های خودشان درحق آنجناب مینمودند . پس از این تدارك اینکار مینمائیم ولی چند صباحی گذشت و آنها که آسوده شدند کم کم مسئله‌را بروز دادند که این ملعون دیدید بالاخره چه‌ادعائی به‌بروز داد واظهار الوهیت کرد. بالاخره کار بجائی رسید که درحضور سلطان اظهار داشتند که این کلمه کفر است ، اینمرد کافر را حتماً باید کشت سلطان گفت کسی که مرده را زنده کرده من داخل‌خون او نمی‌شوم شما خودتان دانید لهذا صبحگاهی بخانهٔ او ریختند و آنجناب را کشتند چون قاتل معلوم نبود گفتند هر کس که زود صبح ازخانه بیرون میآید او کشته است و آنها دوطایفه هستندیکی سلاخها ودیگری زهتابها سلطان امر صادر فرمود دیهٔ خون آنجناب را از این دو طـایفه در همدان بگیرنـد .
**فاعتبروا یا اولی‌الابصار** .

**عبرت نائینی :**

بجز بنای محبت که دائم آباداست — خراب میکند ایام هر بنائی را

**غنی کشمیری :**

گر محبت درمیان‌باشد تکلف گومبـاش — شیر مادر درحلاوت بی‌نیاز ازشکر است

**عارف قزوینی :**

ببین بنای محبت‌چه‌محکم است‌شکست — بطاق کسری‌خورده‌است‌بیستون برپاست

**هدایت‌طبرستانی :**

از جرم‌عشق پیش کسم گرچه راه‌نیست — یارب تو آگهی که محبت گناه نیست

**علاجی :**

بر وضع ما بچشم حقارت نظر مکن — ما را بروز تیره محبت نشانده است

**وصال‌شیرازی :**

زمست جام محبت مخواه چهرهٔ سرخ — نشان‌مستی این‌باده زردرخساری است

**درویش مجیدطالقانی :**

توای متاع محبت چگونه کالائی — که قیمت تو نه‌بایع‌نه‌مشتری داند

**فراهانی(ره)شعر عالی‌مضمون :**

**دل‌ازهجرم بجان‌وصبرفرما وعدهٔ جانان — چو بیماری که‌زهر اندردواریزد پرستارش**

## عقلا گفته‌اند :

**السفر وسيلة الظفر .**

**سعی** در غیر موقع بدتر از کاهلی است. سقراط

**سخن نیکو** صیاد دلهاست وخط زیبا نزهت‌چشمها . بقراطیس

**سرك اسيرك فاذا تكلمت به‌صرت اسيره .** علی(ع)

**قال ارسطو: تعليم الاحمق ابطال العمر. اجتمع الصوفية الى ابى القاسم الجنيد وقالوا يااستاذ انخرج و نسعى فى طلب الرزق؟ قال لهم ان علمتم اين هو فاطلبوه. قالوا افنسئل الله ان يرزقنا؟ قال ان علمتم نه ينساكم فاذكروه قالوا. فنجلس اذاً و نتوكل. قال. التجربة شك. قالوا: وما الحيلة؟ قال ترك الحيلة.**

**شخصی** روایت کرد بشبانی رسیدم گفتم آیا شربت آبی یاشیری داری ؟گفت : بلی کدام را دوست داری ؟گفتم : آب. چوب خود را بسنك سختی‌زد سنك پاره گشته آب‌فواره کشید دیدم از یخ سردتر بود واز عسل شیرین‌تر تعجب کردم شبان گفت : تعجب‌مکن وقتی بنده اطاعت مولای خود کرد هرچیز اورا اطاعت میکند.

**تفسیر آية يحبهم ويحبونه:** این‌آیه در خصوص دوازده نفر ازاهل یمن‌نازل شده که آنها بجهت حج‌کردن بمکه آمدند رسول خدا (ص) آنهارا باسلام دعوت فرمودایشان گفتند بچه‌علامت میگوئی من پیغمبرم. **هبل بتی** بودکه او را بدیباج پوشیده بودند فرمود دیباج راکنار کردند در دست آنحضرت‌چوبی بود آنرا گذاشت بروی‌هبل وفرمود : **من انا** بلسان‌فصیح گفت: انت‌رسول‌الله همهٔ آندوازده‌نفر سجده کرده وشهادتین گفته واسلام‌آوردند (گفته‌اند هبل عتبهٔ باب‌السلام مکه‌است)

**درولادت باسعادت حضرت ختمی مرتبت(ص)** نوشته‌اند آمنه‌خاتون گوید زمانیکه نوردیده‌ام متولدشد . **كأن وجهه القمر** یکساعت او را از من غایب کردند دیدم آوردند کسی گفت این مولود را طواف دادیم در مشارق ومغارب همین، ساعت درنزد پدرش‌حضرت آدم (ع) بود میان هر دوچشم او را بوسید **وقال ابشر يا حبيبى فانك سيد من ولد من الاولين والاخرين** . بعد خطاب کرد بحضرت وگفت : **ياعز الدنيا وياشرف الاخرة من شهد بشهادتك يحشر يوم القيمة تحت لوائك .**

**عبدالمطلب** گوید : من درشب ولادت آنحضرت طواف‌می کردم باطراف کعبه‌دیدم کعبه متمایل شد بطرف مقام در حال سجده است وبتها هم بروی زمین ریختند ومی گفتند: **الله اكبر الله اكبر ولد محمد الاطهر الان طهرنى ربى من انجاس المشركين** . وشنیدم گوینده‌ای می گفت: **الان آمنة قد ولدت محمداً(ص)** سحائب‌رحمت‌بروی نازل شدند پس

آمدم بمنزل آمنه دیدم ابری بحجرهٔ او سایه افکنده پس من چشمهایم را مسح می کردم و می گفتم آیا خفته‌ام یا بیدارم پس ندا کردم ای آمنه در را بگشا دیدم در گشاده شد و بوی مشك هرطرف را احاطه نموده گفتم: آمنه چه‌خبر است گفت: محمد (ص) راوضع کردم گفتم بگذار تا من بوی نگاه کنم گفت: او در توی خانه است خواستم داخل خانه شوم خرج رجل معه سیف وقال مهلا حتی تنقضی عنه زیارة الملائکة.

**اشارة لطیفة** در کتاب عقائق نوشته در شبی که حضرت اشرف کائنات (ص) متولد شد **طفئت النیران** یعنی امت محمد (ص) از نیران آزاد است. ولی درشبی که حضرت عیسی (ع) متولد شد **اشتعلت النیران** اشاره است باینکه کسانی که به الوهیت عیسی (ع) قائل میشوند در آتش خواهند شد.

**ابن عباس** گفته منادی از آسمان ندا کرد ای گروه مردم اینست محمد بن عبدالله (ص) ایخوش آن پستانی که او را شیردهد مرغها گفتند ما آنبزرگوار را در آشیانهٔ خود میبریم وطعام میدهیم از طیبات زمین بآن بزرگوار ابرها عرض کردند ما آنبزرگوار را بمشارق ومغارب عالم میبریم وتربیت کنیم باحسن تربیتها و ملائکه گفتند الهناما استحقاق زیادداریم به تربیت او ندای پروردگار عالمیان رسید آرام باشید **انی اجریت ذلك علی ید حلیمة السعدیة**.

**آتش اصفهانی:**

مرغ هوای عشقم ودر پیش چشم من | آفاق دام وهستی هر روزه دانه ایست
دستم نمی رسد بسر زلفت ایدریغ | طالع نگر که پنجهٔ من کم ز شانه ایست
برهر کجا نظاره کنم بینمت بچشم | گیتی بعهد حسن تو آیینه خانه ایست

**ایضاً:**

بروز مرك شنیدم که پیر کنعان گفت | که دوست دشمن جان است اگرچه فرزنداست
آمد شب و وقت یارب آمد | یارب چکنم دگر شب آمد
جا دارد اگر دل زجفایت گله دارد | این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

## فائدة

عن النبی (ص) من احب علیاً بقلبه فله ثلث ثواب هذه الامة ومن احبه بقلبه ولسانه فله ثلثا ثواب هذه الامة ومن احبه بقلبه ولسانه ویده فله ثواب هذه الامة و أن جبرئیل اخبرنی ان السعید کل السعید من احب علیاً فی حیاتی وبعدمماتی الا و ان الشقی کل الشقی من ابغض علیاً فی حیاتی وبعدمماتی اللهم اجعلنا من المحبین لعلی علیه السلام واولاده المعصومین بحق محمد وآله الطاهرین.

## کلمات مفیده :

**قبل از** تعیین محل معاش عروسی کردن با کشتی بادی بدریا نشستن است یا بی حربه بدعوا رفتن .

**نماز** معراج مؤمن است.

**بی‌غرضه‌ترین** مردم در عرصات عالم بیعمل است.

**عارض و معروض** هرکه باشد توطرفدار حق باش.

**عارف کامل** آنست که از تهمت کفر نرنجد .

**تعریف زیاد** از حد تمسخر است که خریدارش جزاحمق نمی باشد.

**اعمال وافعال** هرکس معرّف حال آنکس است خودش حاضر باشد یاغائب .

**عزادار** را تعزیت دادن اجرعظیم دارد .

**عزلت** در معزولی اعتزال نیست معزول منزوی خانمی است که از بی‌چادری خانه نشین شده‌است.

**ابوعلی رودباری** نقل میکند چند نفر در مجمعی مشغول عیش و نوش بودندشخصی فرستادند که بجهت ایشان خربزه بخرد آنمرد بدکان خربزه فروش رفته‌خربزه‌ای‌رااختیار کرد دکاندار گفت این حربزهٔ مبارکی است برای‌اینکه بشرحافی‌دست براین خربزه گذاشته چند نفر شنیدند لذا بقیمت خربزه زیادکردند بالاخره قیمت به بیست درهم رسید آنشخص خریده و بمجلس رفقا آورده وقضیه را نقل کرد همهٔ اهل مجلس از آن خربزه بقصد تبرك خوردند ومحض بجهت این نیت پاکیزه همهٔ آنها موفق بتوبه گشته و از آن‌مجلس ببعدابداً بمعصیت اقدام نکردند.

**حکایت** شخصی از فقراء هیزم‌فروشی میکردمیرفت در صحراچوبهای خشك و پوسیده جمع مینمود وبافروش آنها باکمال قناعت‌گذران مینمود روزی خیلی سرد درصحراگردش می‌کرد درخت‌کهنهٔ خربزه‌ای‌دید که‌سه‌دانه خربزه در آندرخت بود یکی ازآنها را چیده و بخانهٔ خود آورد عیالش‌گفت ما به‌این خاجت نداریم ببر در بازار بفروش بجهت ما طعام بیاور . از قضا همانروز هوا خیلی سرد بود دید نوکر خلیفه خربزه‌خواهد خرید وازقضا در بازار خربزه پیدا نمی‌شد اینمرد خربزه را بقیمت اعلی بفروخت وبجهت اهل و عیال هم طعام زیادی خرید نموده وبرگشت فردای آنروز باز بصحرا رفته خربزهٔ دومی را چیده و ببازار آمد باز غلام خلیفه او را بقیمت عالی خرید تا روز سوم نیز بهمین قرار چون خلیفه را مرضی عارض شده بود بواسطهٔ خوردن‌خربزه از آنمرض خلاص گردید بغلام خود گفت خربزه فروش را حاضر کن چون حضور یافت‌گفت برو بخزینه هرچه دلت خواهد از خزینه بردار آنمرد بخزینه آمد ودید آنجا شیشه‌ای مملو از آب‌هست (آب‌گل‌سرخ‌بود) او را

برداشت بوی گفتند این آب‌را برای چه برداشتی؟ گفت‌میبرم آن‌درخت خربزه‌را سیراب کنم که او باعث شد من‌شرافت وصول خدمت خلیفه را یافتم . خلیفه همینکه اینسخن شنید او را عطای وافر عنایت کرده و از مخصوصان خودقرارداد .

**باز درهمان کتابست** حضرت رسول (ص) در روز خیبر باصحاب خود فرمود : امتحان کنید اولاد خودرا بامحبت علی بن‌ابیطالب(ع) هریکی از اولادتان او را دوست‌دارد پس او از شماست یعنی نطفه او درست است **ومن‌ابغضه فلیس منکم**.

**انس** گوید: بعداز اینفرمایش‌شخص‌بافرزند خوددرراه‌می‌ایستاد حضرت‌علی(ع) که از آنجا عبور میکرد بفرزند خود می گفت : اینشخص را دوست میداری؟ اگرمی گفت بلی دوست میدارم فبها والا همان ساعت بخانهٔ خود میآمد وزنش را طلاق می گفت و فرزند را هم باو می‌سپرد .

## کلمات امیر المؤمنین علی (ع) است :

**من لانت کلمته وجبت‌محبته. ماهلك عبدعرف قدر نفسه. سل من‌شئت تکن اسیره. اعط من‌شئت‌تکن امیره. استغن عمن‌شئت‌تکن نظیره. و اذا رأیتم‌العابد قد استغنی بعبادته عن‌العلماء فاعلموا ان‌الشیطان قدصاده بشبکة. ومن‌افتی الناس‌بغیر علم‌لعنته السماء والارض. ومن‌بات تعباً من‌کسب حلال بات والله‌راض‌عنه .**

**از حضرت رسول اکرم (ص)** سؤال کردند درخت طوبی را فرمود : **اصلها فی داری** دوباره سؤال کردند فرمود : **اصلهافی‌دارعلی** عرض کردند اول فرمودیداصل وریشه او درخانه من‌است بعدفرمودید درخانه علی‌است فرمود خانهٔ من وخانهٔ علی در بهشت در مکان واحد است .

**غیرتی شیرازی :**

بی‌مژدهٔ وصال نخیزد شهید عشق　　صدبار اگر فرشتهٔ رحمت نداکند

**لسان‌شیرازی :**

وقت‌کشتن دامن قاتل بدست‌آمدمرا　　آخر عمر آرزوی دل‌بدست‌آمد مرا

**ابن‌یمین :**

بخور بپوش‌وبپاش وبدانکه‌حاصل‌عمر　　خرد زدشت کسی که‌بدیگران‌بگذاشت
منه‌ذخیره که بسیارکس زغایت حرص　　نهادگنج بصدرنج ودیگری برداشت

## سخنان با منفعت :

**از آل طاهر** پرسیدند: چه‌چیز سلطنت را ازسلسلهٔ‌شما نزع کرد گفتند: نوم‌الغدوات

وشرب‌العشیات-یعنی خواب صبحگاهان وشراب شامگاهان .

**بشر** اگر عابد باشد اشرف از ملکست واگر عاصی باشد اردل ازحیواناتست .

**دنیا** سرای بلا ومحنت است نه‌مأوای عیش وعشرت .

**به‌اندك** معاشی تعیش ممکن است وبه‌اندك غصه عیش محال .

عاصیان ازگناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

باینمعنی که حسنات الابرارسیئات المقربین.

**بندۀعاصی** که از عصیان خود منفعل میباشد. مقرب از عابدیست که بعبادت خود مغرور شود .

**مرویست** روزی عباس وحمزه بایکدیگر مفاخره نمودندحمزه گفت می از توبهترم بجهت‌آنکه من در عمارت‌کعبه مشارکت دارم. عباس گفت من از تو بهترم برای آنکه من در سقایةالحاج میباشم. بالاخره گفتند برویم به‌ابطح‌اول کسی راکه آنجا باشد او راحکم قراردهیم رفتند حضرت علی(ع) را درآنجا دیدندهریکی فخریهٔخودراگفت آنحضرت‌فرمود:

**من بهتر ازشماهستم بجهت‌اینکه من قبل از شما اسلام را قبول کرده‌ام.**

**این سه نفر** حضور حضرت رسول (ص) آمده حرفهای خود راگفتند همان ساعت جبرئیل‌نازل وآیه‌ای‌آورد که‌محتوی‌تصدیق علی(ع) است : **أجعلتم سقایةالحاج‌وعمارة المسجدالحرام‌کمن آمن‌بالله‌والیوم الاخرالآیة .**

**ایضاً** روزی شخصی بحضور حضرت علی(ع) آمده وعرض‌کرد ارادهٔ سفری دارم ولی از حیوانات درنده میترسم آنحضرت انگشتر خویش را بوی داد و فرمود : هر گاه درنده‌ای‌رابه‌بینی‌این خاتم را بوی نشان داده وبگو : **هذاخاتم علی‌بن‌ابیطالب (ع)** آن شخص‌مسافرت‌کردناگاه درنده‌ای‌ظاهرشدآنمردخاتم‌را باونشان‌داده‌وگفت: این‌انگشترعلی بن‌ابیطالب(ع)است‌آنحیوان‌همینکه‌انگشتررا دیدسر خود را بسوی آسمان بلندکرد وهمهمه نموده‌بعد بسوی‌زمین‌بعد‌بمشرق‌بعدبمغرب نگاه‌کردبعدبسرعت تمام‌برفت‌آنمرد بعدازمراجعت از سفر بحضور حضرت علی(ع) آمده وقضیه راگفت فرمود : آنحیوان در اشارهٔ خود چنان می‌گفت : وَحَقِّ‌مَنْ‌رَفَعَهٰا وَحَقِّ‌مَنْ‌وَضَعَهٰا وَحَقِّ‌مَنْ‌اَطْلَعَهٰا وَحَقِّ‌مَنْ غَیَّبَهٰالاٰاَسْکُنُ بِبِلاٰدٍیَشْکُونی فیهاالْعَلِّی ُبنَ‌ابیطالِبِ (ع).

**درکتاب ربیع‌الابرار** است (که چشمهای حیوان درنده وقت شب مثل چراغی‌است که با او نظرکند چنانکه در روز می‌بیندکه از آن‌جمله است پلنك‌وگربه وافعی)

**درکتاب‌الفصول‌المهمة فی‌معرفةالائمة**مسطوراست: دومردبجهت‌مرافعه‌بحضور حضرت‌رسول اکرم(ص) آمدند یکی ازآنهاگفت یا رسول‌الله بقرهٔ (گاو) اینمرد خر مرا کشته صاحب بقره‌گفت من ضامن حیوان‌که نیستم‌حضرت‌رسول فرمود : **یاعلی‌اقض بینهما.** حکم‌کن بین این دومرد آنجناب بآندونفر خطاب فرمود : **أکانا مرسلین ام مشدودین**

**ام احدهما مرسل والاخر مشدود** یعنی هر دو بند داشتند یا نداشتند یایکی بند داشت و دیگری نداشت صاحب خر گفت خر من بندداشت ولی گاو بندنداشت آیا صاحبش در نزداو بود. فقال علی (ع) صاحب البقرة ضمان الحمار. رسول خدا امر فرمود که صاحب گاو ضامن است باید قیمت خر را بپردازد.

**در کتاب ربیع الابرار** است کسی باحضرت امیرالمؤمنین(ع) مخاصمه داشت مخاصمه را بنزد خلیفهٔ ثانی عمر (رض) آوردند خلیفه رو بامیرالمؤمنین (ع) کرد گفت یا اباالحسن قم الی خصمك. حضرت علی (ع) بخلیفه غضب آلود شد خلیفه جهت پرسید آنجناب فرمود: چرا با کنیه خطاب کردی بایستی بگوئی یاعلی قم الی خصمك. خلیفه سرمبارك آنحضرت رابوسیدو گفت: بکم هدانا الله و بکم اخرجنا من الظلمات الی النور.

**در تهذیب الاذکار** است که حضرت علی (ع) شخصی را ملاقات کرواز حمام بیرون آمده بود بعد از سلام فرمود: **طهرت فلا تنجس ابدًا** (چنانچه میان مردم معروف است یکی که از حمام بیرون آمد رفقایش گویند صحت وعافیت) آنمرد جواب نداد مرد مجوسی آنجا بود بآنمرد گفت چرا بامیرالمؤمنین (ع) جواب نگفتی پرسید چه نحو جواب میگفتم گفت بگو سعدت لاشقیت ابداً. حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمود: **الحکمة ضالة المؤمن خذوها ولو من افواه المشرکین.**

**در خبر** است که حضرت امیر (ع) فرماید: **کلوا اللحم فانه جلاء البصر** گوشت بخورید که روشنی است برای چشم ورنك شخص را صافی دهد و خلق را نیکو میکند. **من ترکه اربعین یوماً ساء خلقه.** یکی از حکما گفته هفتادقوه در بدن زیاد کند.

**حضرت رسول اکرم(ص)** فرمود: **سید طعام اهل الدنیا واهل الجنة اللحم.**

**مرویست** جماعتی از مهاجرین وانصار و بنی هاشم درمجمعی بنای مفاخره گذاشتند انصار گفتند: مادر نزد حضرت رسول(ص) سزاوارتریم بجهت اینکه ماها بآنحضرت و اقربایش منزل ومأوا دادیم. وقاتلنامعه ونصرناه. مهاجرین گفتند ما سزاوارتریم بجهت آنکه ما برای رضای او هجرت نمودیم ووطن خودمان را ترك کردیم. بنی هاشم گفتند ما لایق تریم نحن قومه وعترته در این اثنا حضرت رسول(ص) ظاهر گشته بانصار فرمود: **انا اخوکم قالوا الله اکبر فزنا ورب الکعبة.** و بمهاجرین فرمود: **انا منکم فقالوا الله اکبر فزنا ورب الکعبة.** به بنی هاشم فرمود: **انتم اهلی وعترتی فقالوا الله اکبر فزنا ورب الکعبة.**

**نوشته اند** که آنحضرت وقت وفاتش گریه نمود جبرئیل علت پرسید فرمود: **اخاف علی امتی ان یعذبهم الله** عرض کرد **وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم.** بعد عروج کرده و نازل شد و گفت خدایتعالی ترا سلام میرساند وفرماید: **حبیب من آسوده باش. فان شفقتی علیهم اکثر من شفقتك وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون.**

**حضرت رسول(ص)** فرمود : دوهزار سال قبل‌ازخلقت خداوند متعال کتابتی در ورقهٔ آس نوشت و آنرا برعرش نهادبعد ندا فرمود ای امت‌محمد(ص) **انّ رحمتی سبقت غضبی اعطیتکم قبل ان تسئلون و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی** باز آنحضرت‌فرمود: **اللهارحم بامتی من الوالدة الشفیقة بولدها** .

**حضرت رسول(ص)** فرمود : سه‌صفت مستحسن‌درهر کس‌یافت‌شود حساب اوآسان تر می‌شود : یکی اینست بکسی عطا کنی که ترا محروم کرده . دومی‌صلهٔ‌رحم کنی بز کسی که از توقطع کرده است. سومی عفو کنی از کسی که برتو ظلم نموده .

(سخنان بامنفعت ذیل اگر چه پیغمبری بر پیغمبر دیگر فرموده ولی مسلماً راجع بسائر مخلوق است که آنها عمل نمایند).

**حضرت‌موسی (ع) بخضر (ع)** گفت : بچه جهت خداوند ترا بسر غیب مطلع گردانیده ؟ گفت : بِتَرْكِ الْمَعَاصِی. فرمود : مراوصیت کن عرض کرد یَامُوسٰی کُنْ بساماًولاتکن غضباناً. همهٔ‌اوقات باهمه کس باحالت تبسم رفتار نمانه با وضع غضب. وکن نفاعاً ولاتکن ضراراً. بمردم‌نفع‌رسان نه‌ضرر ابداً لجاجت‌مکن وبدون تعجب خنده مکن ملامت‌مردم‌راترك کن وبخطایای خودت گریه‌نما .

**لطیفه** همینکه جناب یوسف را از چاه خارج کردند برادرانش خبردار شده‌آمدند وبا سیلی و ملامت یوسف را اذیت‌نمودند ملائکه خیلی متأثر شدند خطاب رسید این اذیت درمقابل اینکه یوسف را سلطنت مصر دهم وبرادرانش در حضور او مثل بیدمیلرزند خیلی خیلی ناچیز و کم‌است. بشرح‌ایضاً وقتی که‌مؤمن بسکرات مرك گرفتار میشود ملائکه بحالت‌او متأثر گشته عرض میکنند خداوند این وضع بربندهٔ تومشکل است خطاب میرسد این آزار مختصر درمقابل نعیم‌بهشتی که باین بنده خواهدرسید خیلی‌خیلی قلیل‌است .

**یکی از علما گوید** که من از اکثرعلما سرّ این مسئله را پرسیدم نتوانستند بمن جواب شافی وکافی بدهند که سبب‌چیست درهای بهشت هشت ودرهای جهنم هفت است و حال آنکه خداوند تبارك (وتر) واحد است و وتر را دوست میدارد . نتوانستند جواب مسکت بدهند تااینکه درکتاب کشف‌الاسرار ابن‌العماد دیدم بدرستی که جنت‌دار فضل و ثوابست زیادتی آن که مفاد زیادی کرم پروردگار است ازاین مطلب آشکار میشود.ازآنجهت‌ابواب بهشتی زیاده از درهای جهنم است که آنجا حکایت سخط پروردگار مینماید بعبارة اخری یامن‌سبقت‌رحمته‌علی‌غضبه. رحمت‌باید زیاده از غضب باشد. ( مؤلف گوید در اکثر مجالس صحبتی دیده بودم که در آخر مجلس آیهٔ ذیل را می‌خواندند سبب را نمی‌دانستم و از کسی هم نپرسیده بودم بالاخره سندرا بقرار ذیل درکتاب نزهة المجالس‌دیدم) : **قَالَ عَلِیٌّ(ع) مَنْ اَرَادَ اَنْ یَکْتَالَ بِالْمِکْیَالِ الْاَوْفٰی مِنَ الْاَجْرِ فَلْیَکُنْ آخِرُ کَلَامِهِ مِنْ مَجْلِسِهِ**. حضرت‌علی (ع) فرمود : هر که خواهد خداوند اجر او را بی‌منتها کرامت فرماید. درآخر مجلس که می‌خواهدبرود

این آیه را بخوانند : سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ •

**ایضاً** عن علی بن ابیطالب (ع) اذا اکلت فابدأ بالملح یعنی قبل از طعام مختصری نمك بخور بعداز ختم طعام باز نمك بخور بدرستی که نمك شفای هفتاد درد است که اول آنها جذام و برص ودرد گلو ودندان وشکم است•

**درحیوة الحیوان است** حضرت آدم (ع) که بزمین نازل شدو وحشی‌های صحرا بحضورش آمده وسلام داده وخوش آمد گفتند آن بزرگوار نیز بهرجنس از آنها آنچه لایق بود دعا نمودند از جمله طائفهٔ ازآهو بخدمتش آمدند در حق ایشان هم دعا فرموده ودست مبارك بر پشت آنها مسح فرمود همانساعت از آنها بوی مشك ظهور نمود طایفهٔ دیگر ازآهو از آنها سبب رائحه خوش پرسیدند جواب دادند که پیغمبر خدا حضرت آدم (ع) بزمین نزول فرموده ما بجهت تبریك شرفیاب شدیم دست مبارك به پشت ما مسح فرمود از برکت دست آنجنابست آنها نیز باکمال عجله شرفیاب شدند در حق آنها نیز مرحمت نموده دست مبارك به پشت ایشان کشید ولی اثری از عطر ظهور ننمود به رفیقان خود گفتند عجب است ما نیز بحضورش رفتیم درحق ما نیز مرحمت فرموده بادست مبارك به پشت ماهم مسح نمود ولی اثری ظاهر نگردید آنها گفتند : نحن زرناه لله. ما بجهت رضای خدا بزیارتش رفتیم. وانتن زرتموه لاجل المسك. اینست که محروم شده‌اید•

**شخصی** گوید من قضا کردم نمازهای سی سال نماز جماعت را که درصف اول بجای آورده بودم بجهت آنکه یکروز بجهت ضرورتی تأخیر کرده ودر صف دوم اقتدا کردم پس از مردم خجلت کشیدم که همیشه مرا درصف اول دیده بودند دانستم که ایشان در این مدت مرا تعریف می کرده‌اند بجهت عجب خود سی سال نماز راقضاخواندم•

**لطیفه** زمانی که حضرت آدم (ع) بزمین نزول فرمود طیور و وحوش از وی فرار کردند مگر خطاف (قرانقوش) که آمد ودرحضور او قرار گرفت خداوندمتعال خطاب عتاب فرمود توچرا رفتی وبا وی مأنوس شدی عرض کردخداوندا دیدم او تنهاوحیداست ووحدانیت مخصوص خداوند تبارك وتعالی است از اینجهت باوی مونس شدم خطاب رسید من هم باین جهت که بندهٔ من تلطف نمودی کارد از تو برداشتم که ترا ذبح نکنند وترا صید ننمایند و میان اولاد آدم وتو الفت قراردادم تااینکه ترا در خانه‌های خودشان مسکن دهندوترا بهمه جهت مهربانی کنند •

**درباب رحمت حضرت رسول (ص)** در خصوص امت نوشته‌اند: روزقیامت جبرئیل ومیکائیل واسرافیل میآیند به قبرشریف حضرت رسول (ص). اسرافیل میگوید : یاحبیب الله قم باذن الله: جواب نمی آید میکائیل گوید : یانبی الله قم باذن الله. جواب نمی آید جبرئیل گوید

یاشفیع المذنبین قم. جواب می آید لبیك. **فهو اول من تنشق عنه الارض. (اللهم ارزقنا شفاعته)**

**وسیلة النجاة** - نهاوندی مرحوم از مشارق الانوار مجلسی نقل میکند که فضه دختر پادشاه هند بود چون خواستند او را اسیر نمایند از اکسیر ذخیره‌ای برداشت وچون بخانهٔ فاطمه زهرا(ع) آمد نظر کردند دید در آنجا مگر یك شمشیر وزره و آسیائی. پس پاره‌ای از مس برداشت و آن اکسیر را بآن زد و طلا شد. بنزد علی (ع) گذاشت حضرت بآن نظر کرده فرمود: **احسنت یافضة ولکن لو اذبت الجسد لکان الصنع اعلی.** اگر مس راآب کرده بودی هر آیینه صنعت عالی تر بودی. عرض کرد یاسیدی اَتَعْرِفُ هٰذَا الْعِلْم حضرت اشاره به امام حسن(ع) نموده وفرمود: **هذا الطفل یعرفه** پس فضه آن طلا را بنزد امام حسن آورد همان فرمایش پدر بزرگوارش را فرمود پس حضرت امیر(ع) فرمود: ما اعظم از این را انجام میدهیم آنگاه بادست اشاره بدشت فرمود: فضه نظر کرد شمشهای طلا و گنجهای زمین را دید که سیر مینمایند فرمود ای فضه بگذار این طلائی که ساختهٔ با همجنسهای خودش. پس آن را بالای آنها گذاشته روان گردیدند.

**درچند کتاب دیدم** زمانی که حضرت یوسف(ع) بسلطنت مصر متمکن شد درخیال بود که بجهت خود وزیری اتخاذ نماید جبرئیل آمد وعرض کرد آنطفلی که بر عصمت تو شهادت داد او را بوزیری قبول نما زیرا که آنطفل حق شهادت در ذمهٔ تو دارد آنوقتی که گفت: انکان قمیصه قدمن قبل الآیه. حالا ملاحظه شود طفلی شهادت بعصمت یوسف (ع) مینماید مستحق وزارت میشود. بنده که یکعمر شهادت بوحدانیت خداوند نماید. **واشهد ان لااله الاالله** گوید آیا مستحق کرامت نمی باشد؟

**لطیفه** مردی بنزد سیرین آمده وگفت درخواب دیدم که لؤلؤ بلع میکنم بعداو را قی میکنم از دهنم می‌اندازم گفت هر قدر که از قرآن حفظ کردهٔ همه آنها را فراموش خواهی کرد.

**روزی حضرت یوسف (ع)** سیاحت می کرد دید اعرابئی از اهل شام فرمود از یعقوب هیچ خبری میدانی؟ گفت بدرجه‌ای محزون است که اندازه ندارد وکمرمبارکش منحنی گشته در مفارقت پسر خویش. جناب یوسف گریهٔ بسیار کرد پرسیدند اینهمه گریه راسبب چیست فرمود این اعرابی مرا از حزن یعقوب و حالت غصه و ناله و پیری او بمن خبر داد نتوانستم خودداری نمایم. گفتند آیا او مرتکب گناهی شده فرمود بلی **نعم اتخذ محبوباً مع الله تعالی.**

**در احوال جنید** معروف نوشته‌اند که روزی زنی بنزد وی آمد وگفت شوهر من می‌خواهد باوجود من زن دیگری همتزویج کند. جواب داد اگر چهارزن داشته باشد جایز نیست والا میتواند زن دیگر باوجود تو علاقه نماید. زن جواب داد اگر نظر کردن به بیگانه جایز می شد. لکشفت لك عن وجهی حتی تنظر الی فتعرف ان من له مثلی لاینبغی له ان یتزوج غیری. هرآیینه می گشودم روی خودرا بتو تابدانی کسی که مثل من ماهروئی داشته باشد دیگر

جایز نیست بغیر اظهار محبت کند . جنید **بعض شنیدن اینسخن غش کرد زمانیکه افاقه شد** سبب‌را پرسیدند.جواب داد که حق‌تعالی سبحانه میفرماید :که **اگر من کشف حجابات نمایم** احدی را سزاوار نیست غیراز محبت من چیز دیگررا علاقه‌داشته‌باشد .

**اهل اشارات** دراین‌معنی گفته‌اند که حضرت ابراهیم ادعا نمود محبت‌خدارا بعد با چشم محبت باسمعیل نگاه کرد این بود که ندا رسید اذبح‌ولدك. مراد ذبح ولد نبودیعنی با وجود محبت من دوستی غیر را اخذ مکن این بود حضرت خلیل الرحمن حاضر شد خداوند عوض فرستاد .

**در تفاسیر** نقل شده ثوبان غلام حضرت رسول(ص) بشدت هرچه زیادتر محب آن حضرت بود اگر از آنحضرت جدا می‌شد بی‌صبری مینمودروزی بخدمت حضرت‌رسول(ص) آمد در حالتیکه‌رنگش متغیر گشته وبدن او می‌لرزید آنجناب‌پرسید ترا چه‌شده؟عرض کرد من دردی ندارم ولی من آخرت را بیادآوردم.من یکروز است شما را ندیده‌ام این حالت بمن عارض گشته اگر من‌هم به‌جنت‌بروم البته من‌هم‌نشین باغلامان خواهم شد وشما با انبیاء هم‌صحبت خواهید شد «لاأراك ابداً» . ابداً ترا نخواهم دید این آیهٔ شریفه نازل شد : **و من یطع‌الله و الرسول فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء** الآیة .

**ابراهیم‌ادهم** گوید در خواب دیدم ملکی ازآسمان نازل شدپرسیدم برای‌چه آمدهٔ گفت نام‌های محبین‌را مینویسم از قبیل‌ثابت‌بنانی- مالك‌بن‌دینار ونام جماعتی را ذکر کرد گفتم‌آیا من‌هم ازآنها هستم؟گفت‌نه ابراهیم‌گفت همینکه آنها رانوشتی‌در زیرآنها‌بنویس ابراهیم محب‌المحبین. ملك گفت الساعه خداوند امر فرمود نام ترا در اول نامهای ایشان بنویسم .

**قال‌الله تعالی** اِنَّكَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ. بجهت تسلی سائرین حضرت رسول **(ص) را** مقدم از همه ذکر فرمود اینست که خاتم‌المرسلین فرماید : **اَلْمَوْتُ تُحْفَةُ الْمُؤْمِنُ یکی از عرفا** گفته : اَلدُّنْیا بِلاٰمَوْتٍ لاتُساوی‌دانقا.حضرت رسول (ص) فرمود هرکس‌بخواهدباشهدا‌محشور شود در شبانه روز بیست مرتبه آرزوی مرك کند.

خصوصاً در زمان ما که بجز کشمکش‌ومصائب دنیویه از هرقبیل که‌ازشماره‌افزون‌است.

ای چرخ فلك‌دوندگی ما را کشت　　بر درگه خلق بندگی ما را کشت

این‌زحمت روزگار واین‌منت خلق　　ایمرك بیا که زندگی ما را کشت

**مرویست** زمانی که ابومسلم خراسانی مرورا بحیطه‌تصرف درآورد حکیم دانشمندی را ملاقات کرد پرسید بچه‌سبب بمرتبه حکمت‌رسیدی؟ **گفت دنیا ودروغ را ترك کردم‌وهر** روز وقت صبح خدائی راکه عبادت میکنم زیر قدمهای خودم میگذارم. **ابومسلم امر بقتلش** نمود. حکیم گفت ای امیر عجله‌مکن ابومسلم گفت‌بس معنی سخن تو که گفتی‌چیست؟ جواب

داد:امیر این مسئله در کتاب شماست: افرأیت من اتخذ الهه هواه. من هوای نفس خودم را زیر قدمهای خودم میگذارم تا اینکه مرا مقهور ومغلوب نکند. ابومسلم گفت تو که دارای اینمقام هستی چرا قبول اسلام نمی کنی ؟ فقال القلب مقفل والمفتاح بید غیری . گفت قلب من قفل کرده شده و کلید آن در دست من نیست ابومسلم برخاست تجدید وضو کرده با اصحابش دورکعت نماز بجای آورده وعرض کرد الهنا این حکیم را باشرف اسلام مشرف فرما حکیم گفت ایها الامیر در دعای خود اصرار کن که بتحقیق قفل قلب من حرکت میکند یکمرتبه صدا بلند نموده آگاه باشید قفل برداشته وانا اشهد ان لااله الاالله واشهد ان محمداً رسول الله.

**یکنفر ازصلحای علما** بغزوه ای میرفت از قضا راه گم کرد بکوهی رسید وصعود نمود دید جمعی از نصاری در سر کوه کرسی گذاشته اند پرسید این اجتماع برای چیست؟ گفتند سالی یکمرتبه راهبی باین کرسی میرود ونصاری را صحبت مینماید وپند میدهد فوراً اینعالم لباس خود را شبیه بلباس آنها کرده و در میان آنقوم نشست تا راهب آمد و بکرسی نشست چشم باطراف انداخته و گفت ایها الناس نمی خواهم بشما موعظه بکنم بجهت اینکه شخصی از امت محمد (ص) در میان شما نشسته بهمان فاضل خطاب کرد ایها المسلم اقسمت علیك بحق دینك ترا قسم میدهم بدین خودت که بپا خیزی وخودت را بمن نشان بدهی عالم فوراً برخاست. راهب گفت من می خواهم از تو سؤالی بکنم. شنیده ام که خداوند در بهشت میوه ها قرارداده آیا در دنیا نیز مثل آنها راخلق فرموده؟ گفت بلی همین در نام ورنك نه درطعم ولذت. راهب گفت در بهشت خانه وغرفه ای نیست مگر اینکه درآنها یکشاخه از شجرهٔ طوبی هست. آیا در دنیا نظیر آن هست؟ گفت بلی زمانی که آفتاب بوسط سماء میرسد بتمام خانه های دنیا نور آن میتابد گفت در جنت چهار نهری هست طعم هریك جداگانه است مع هذا اصل آنها یکی است آیا انها را در دنیا نظیری هست؟ گفت بلی آبی که در گوش است تلخ آب چشم شور آب بینی متعفن آب دهن شیرین، تمام اینها از سر بیرون می آید. گفت در بهشت سریری هست درازی او پانصد سال. وقتی مؤمن در بهشت می خواهد بآن صعود کند آن سریر پائین می آید بعد بالا میرود آیا در دنیا نظیری برای او هست؟ گفت بلی چنانچه خداوند فرماید: افلاینظرون الی الابل کیف خلقت اوسرش را پائین می اندازد بعد بلند می کند. گفت : اهل بهشت می خورند و می آشامند نه بول میکنند نه غایط آیا در دنیا نظیری برای این هست؟ گفت: نعم الجنین فی بطن امه . از خوراك مادرش باو میرسد ولی در تمام مدت نه بول دارد ونه غایط بعد عالم گفت : خبر ده مرا از کلید بهشت. راهب رو بجماعت کرده و گفت اینمرد از من میپرسد آیا بهشت را کلیدی هست؟ ومن در کتابها خوانده ام که بدرستی کلید بهشت اینست لااله الاالله محمد رسول الله. راهب وهمهٔ آن جماعت یکمرتبه قبول اسلام نمودند.

**لطیفه** من قال فی منامه لااله الاالله محمد رسول الله هر که درخواب اینکلمات را گوید فرج الله خداوند باو فرج میدهد وختم له بالشهادة .

• **مرویست** که در مکه مردی ساکن بود که تمام عمرروزه بودکسی او را درخوردن ونوشیدن ندیده بود مگر اینکه وقت‌افطـار ازجیب‌خود ورقه‌ای‌بیرون‌میکرد وبر وی‌نظر مینمود وقتی که اینشخص مرد غسال آنورقه را بیرون آورد دید نوشته‌شده بسم‌الله الرحمن الرحیم بتعجب درافتاد ناگاه هاتفی نداکرد بدرستیکه ما باسم‌الله اوراتربیت نمودیم و با رحمانیت اورا مغفرت فرمودیم و بارحیمیت اورا توفیق‌دادیم• اللهم‌ارزقنا.

## قول بزرگان

**الفقیر قوته ماوجد ولباسه ماستر ومسکنه حیث نزل .** حصین نسفی

**رأی العلیل علیل •**

**لین‌الکلام من‌اخلاق الکرام** ابوبکربن‌ابی‌قحافه

**خیر الاشیاء جدیدها وخیر الأخوان‌قدیمها. رأس الحکمة مخافة الله •**

حدیث

گر درحق‌ما کسی بدی‌گفت خاطر ز غمش نمی‌خراشیم

ما نیز نکوئیش بگوئیم تا هردو دروغ‌گفته باشیم

**کتاب‌المدهش** در اینکتاب در حوادث سنهٔ دویست و چهل ویك ایراد کرده که ستاره‌ها از غروب تا ظهور شفق در سیر خود اضطراب و تفرقه‌گی حاصل نمودند و در سال بعد در سویداکـه ناحیه‌ایست از نواحی مصر سنگباران شده یکی از آن سنگها را سنجیدند ده رطل بود . ری‌وجرجان وطبرستان ونیشابور واصفهان وقم وکاشان ودامغانرا نیز در یکدم زلزله فراگرفت که کوه‌ازکوه منقطع شده هریك بجانبی میل نمودند و در دامغان بیست وپنج‌هزار نفر شربت فناچشیدند نعوذبالله‌من‌غضب‌الله•

**کتاب** انس‌الفرید و بغیة‌المرید. در این کتاب از ابن عباس روایت کند که‌گفت در قران‌مجید ده طیرندکه حقتعالی ایشان‌را باسماء آنطیور نام‌برده :

**بعوضه** در سورهٔ بقره

**غراب** درسورهٔ مائده

**جراد** در سورهٔ‌اعراف

**نحل** درسورهٔ نحل

**سلوی** درسورهٔ‌بقره وسورهٔ‌طه

**نمل** و **هدهد** درسورهٔ‌نمل

**ذباب** درسورهٔ‌حج

**فراش** در سورهٔ قارعه

**ابابیل** در سورهٔ فیل

**گویند** وقتی هارون‌الرشید بجانب بصره حرکت نمود وقاضی ابویوسف را در آن سفر بمصاحبت ومنادمت خود همراه کرد . عبدالرحمن بن‌سهر که در قصبهٔ **مبارك** قضاوت داشت ازتوجه وعزیمت خلیفه مستحضر گشت و چون بلدهٔ مبارك در عرض راه واقع و معبر کوکبهٔ خلافت بود لذا عبدالرحمن قاضی مذکور را بخاطر رسید که در ابتدای ورودخلیفه مردم آن سرزمین در حق وی بهتمجید وتحسین لب بگشایند تا مگرآن حیلت خلیفه را مایهٔ وثوق وباعث رسوخ شود وهر قدر دراین باب ازاهالی شهر مسئلت کرد مردم ازقبول آن مسئله استنکاف نمودندپس‌خودجامه‌ای پوشید وکلاه درازی برتارك نهاد وطیلسانی سیاه بر سر کشید نزد شریعه که معبر رشید بود بایستاد چون رشید وابویوسف قاضی که در کشتی نشسته بودند با وی برابر شدند . عبدالرحمن باهیکل کذائی فریادکشیدکه یا امیرالمؤمنین قاضی شهر ما بسیار معقول ودرستکار وعدل‌گستر وراست‌کردار است آنگاه از آن محل بشریعهٔ دیگر بتعجیل رفته ولباسها عوض‌کرده منتظر بایستاد چون‌کشتی خلافت باوی‌مقابل شد باز باصدای بلند ورسا گفت : ای خلیفه قاضی شهر ما چه‌بسیار دانا و بی‌غرض و امین و دیندار است . خلیفه گفت : یااباابویوسف آنچه برمن معلوم شده قاضی‌این بلد شریرترین‌قضاة است وبامردم بخدعه وتزویر رفتار مینماید. ابویوسف‌گفت : یاامیرالمؤمنین عجب‌تر آنکه مداح خود قاضی وقاضی خود مداح است . پس رشید از اینسخن بسیار بخندید وگفت : در اینصورت این قاضی مرد ظریفی است هرگز نباید عزل‌شود .

**وباز** آورده‌اند که وقتی مابین رشید وزبیده گفتگوئی شد که فالودج ولوذینج کدام یك اطیب است ابویوسف را احضار نمودند رشید ازوی‌تصدیق طلب‌کرد گفت: یاامیرالمومنین برغائب حکم نمی‌کنم. رشید گفت : تافالوده ولوذینه حاضر نمودند . ابویوسف ازجام‌هردو بقدری تناول نمود که هردو بنصف رسید رشید گفت : خصم از میان برفت و دعوی باقی است . پس حکومت وقضاوت چه‌وقت انجام خواهد گرفت . گفت یاامیرالمؤمنین تاکنون هیچ دو خصم نیافتم که در دعوی باهم برابر باشند جز ایندوجام‌چون‌هریك برحقانیت خودبرهانی اقامت‌کند دیگری برصدق خود همان‌طور حجت آورد لاجرم از روی هردو شرم‌دارم .

**ونیز** آورده‌اند که روزی رشید به‌ابویوسف‌گفت : بگوش‌مارسیده است که تو در چندین مقام اظهار داشتهٔ که هرکس نزد ما به‌ادای شهادت آیدمتصنع ودروغگوست گفت. بلی مردم از سه گروه خارج نیستند یا در سوءطریقت‌واضح‌الحال باشند یا در صلاح‌وتقوی ظاهرالعمل هستند. صنف اول ازشهرت فسق وفجور نزد ما نیایند وقسم‌ثانی ازشدت‌وکثرت زهد وقدس از ما پرهیز کنند برجا ماند قسم ثالث وایشان کسانی باشند که در ظاهر عفت و

صلاح آشکار دارند وخباثت وفساد را در باطن پنهان کنند و البته اینگونه مردم متصنع و دروغگو باشند تبسم کرده و گفت : براستی که درست یافته . این شخص در ایام قضاوت از اینجهان رحلت نمود وفاتش روز پنجشنبه در ربیع الثانی وقت ظهر سنه یکصد وهشتاد ودو یا نودودوهجری وفات کرد.

**گویند** او اول کسی است که ملقب بهقاضی القضاة شد و اول کسی است که فیمابین لباس اهل علم وعوام امتیازی قرارداد . از کلمات اوست : صحبة من لم یخش العارعار یوم القیمة. وهم از کلمات اوست : رؤس النعم ثلاثة: اولها نعمةالاسلام التی لاتتم نعمة الابها والثانی نعمة العافیة التی لاتطیب الحیوة الابها. والثالثه نعمةالغنی التی لاتتم العیش الابها .

**در زهرالربیع** است که در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی درسنهٔ هزار و هفتاد هجری در قرب روضهٔ متبرکهٔ امامین کاظمین (ع) بجهت مهمی حفر نمودند قبری ظاهر شد ودر آن لوحی ازسنك بود که بر آن نام و نشان قاضی ابو یوسف نقش بود لهذا بنیانی بر سر آنقبر بنا نمودند.

**هدایت السبیل** زبیده خاتون حرم محترم هارون الرشید از جملهٔ آثار اینزن باجلالت یکی آب عرفاتست که این چشمه اولش از طائف است یعنی قناة کنده است و الحق خیرات عظیم و بلکه بی بدیل است که از کوهستان طائف تا آنجا چندفرسخ راهست که بفاصلهٔ دوذرع وسهذرع جاری است . جهت اینکه آنخاتون اینهمه مخارج گزاف را قبول نمود . اینست که زبیده شبی در خواب دیدکه لخت وعریان مکشوف العوره خوابیده و تمام عبورکنندگان با وی مقاربت کرده ومیگذرند از خواب بوحشت تمام برخاست واقعاً مثل این خاتون راخیلی مشکل است که اینخواب را بکسی بگوید لذا چند روزی اینخواب را پنهان کرد واز شرم وخجلت نمی توانست بکسی اظهار کند تا آخر بخیالش رسید کسی که تعبیر اینخواب بوجه صواب داند فقط حضرت موسی بن جعفر (ع) است که علوم انبیاء را بوراثت داند . به کنیزکی از کنیزان خود تعلیم کرد که بزندان رفته واز حضرت موسی بن جعفر (ع) تعبیر اینخواب را پرسد وبگوید خودم اینخواب را دیدهام بامر زبیده کنیزك بزندان رفته وبحضورش رسانید که من چنین خوابی دیدهام آنحضرت تبسم فرموده بیان کردند که قوهٔ تو نیست که چنین خوابی بهبینی اینخواب سیدهٔ تواست وباو سلام برسان و بگو که از وی آثار خیری باقی خواهد ماند که عابرین سبیل سالیان متمادی ودراز بر اورحمت بفرستند . پس از آنکه کنیزك فرمایش حضرت را بزبیده گفت بی اندازه خوشنود گردید و بشادی گفت : اَنْتَ حُرَّةٌ لِوَجْهِ اللهِ . واقعاً اینزن باجلالت تاچه قدر سعادت ونیکنامی را داراست که صدقهٔ جاریهای باین اهمیت در مکهٔ معظمه گذاشته که تمام واردین و اهالی اعم از حیوان و انسان از این احسان بی پایان برخوردار میگردند . کرور کرور فیوضات از این ممر بروح این زن با همت و سعادت عاید می شود .

**و یك صدقهٔ** جاریه نیز اینخاتون در تبریز قرار داده بود که عبارت از **مقبرهٔ گجیل** میباشد. بنابراینکه درکتاب **تاریخ اولاد اطهار** نقل کرده.قبرستان گجیل شصت خرواز زمین بود هنگامیکه آنخاتون بجهت معالجه به تبریز آمده بود. بالاخره از مرض آسوده وبکلی عافیت پیدا نمود وعزم جزم کرد که در تبریز بماند چنانچه سابقاً نیز نقل گردید زمین این مقبره را باغی درست کرد و در عنقریب زمانی اشجار زیاد بظهور آمد شبی در خواب دید تمام این درختهای **باغ کلهٔ** آدمی بارآورده‌اند با وحشت تمام از خواب برجسته معبرین را بحضور خواسته خواب خودنقل کرد چنین‌تعبیر کردند که این باغ بالاخره قبرستان خواهد شد. زبیده گفت حالا که چنین است خودم این باغرامبدل بقبرستان‌مینمایم . امر داد تمام درختهای باغ را زدند وتبدیل بقبرستان نمودند وشیب زمینهای محکم از گچ وآجر بنا نمودند.

**مؤلف این کتاب گوید** چون نیت زبیده این بود و اول بنای باغ را درست‌نمود لهذا بعد ازآنی که قبرستان شد چنانچه در احوال آذربایجان مفصلا معروض گردید چه قدر از علما وبزرگان در این قبرستان مدفون‌شدند . بنابه‌نیت‌زبیده. دراوائل سلطنت**رضاشاه** فقید در سالهای هزار وسیصد وچهل وشش یا هفت هجری امیر لشگر طهماسبی بدستیاری **تربیت** رئیس شهرداری قبرستانرا مبدل بباغ گلستان نمودنداین تاریخ که سالهزار وسیصد وشصت وهشت هجری قمری مطابق با هزار وسیصد وبیست وهشت شمسی است باغ گلستان تماشاخانهٔ بزرگی است مجسمه‌ها نصب شده**استخر**خیلی بزرك درآنجا بناگردیده. جشنهای خیلی عالی در همین باغ گلستان بنا میشود . باری درباب صدقهٔجاریه که زبیده درخواباولی دیده بود باکسان‌خود مشورت کرد هر کس سخنی بعرض رسانید آنخاتون عرفات رااختیار کرد باید از آنجا آب روان باشد که حجاج را اسباب آسایش فراهم گردد مقنیان و معماوان فرستادند بعد از بازدید اهل‌خبره بعرض رسانیدندکه مخارج خیلی زیاد داردزبیده قسم یادکردکه بزدن هر کلنگی اگر یکدینار خرج شود خواهم داد وبالاخره باتمام این امر بزرك موفق گردید. فرهاد میرزا درکتاب هدایةالسبیل میگویدفی‌الحقیقه قبل‌از احداث قنات حیرت‌دارم‌که در عرفات باآنهمه جماعت برای آب چه‌میکردند و چه‌قدر مشك و قربه میتواندکه در آنحرارت آفتاب بآنهمه کثرت کفایت کند .

پنبه‌کردم ریسمان خویش‌را از غم حلاج رستم یللی **ملای‌رومی**

**دو سه نفر رفیق** بایکدیگر براهی میرفتنددستمال یکی‌از رفقا از جیبش‌درآمده آویزان شده بود یکی از آن‌رفقاگفت دستمال می‌افتد نگاه‌داررفیق دیگرگفتاگر خیال برداشتن‌نداری همین‌طور تا منزل میرود

**رحب الفناء مع الاعداء ضیقة ضیق الفضاء مع الاحباب میدان**

**دروازهٔ شهر را توان بست نتوان دهن مخالفان بست**

**نوروز** بعداز اسلام پس از استیلای عرب‌وصدمات وخرابکاریهائیکه اعراب‌بایران وارده آوردند وانقلابها وعصیانهائی در آنزمان بوقوع‌پیوست در نتیجهٔ هرج ومرج داخلی ونفوذ وتسلط بیگانه وتعصب جاهلانهٔ عرب که احکام‌دین مقدس اسلام هنوز طبیعت‌وحشیانهٔ ایام جاهلیت را بکلی تغییر نداده بودند ایرانیان اغلب آداب ورسوم ملی خود را نیز ترك وفراموش کردند لهذا هیچ‌معلوم نیست که‌درقرون اولی استیلای عرب کدام یك از آئین و آداب دیرین وجشنهای پیشین ملی ومذهبی ایران‌بجا آورده‌میشد همین قدر از بعضی‌نوشته‌ها معلوم میشود که حتی در زمان خلفای چهارگانه نیز از مراسم نوروز باقی بوده . چنانچه روایت میکنند روزی جمعی‌از دهاقین ایران چند عدد جام‌سیمین که‌توی آنها خاکینه گذاشته بودند بحضرت علی بن‌ابیطالب (ع) تحفه‌آوردند حضرت فرمود : این چیست ؟ گفتند : مال نوروز است حضرت قدری از خاکینه میل فرمود مابقی را میان‌حاضرین قسمت‌کرد وجامها را نیز میان مجاهدین اسلام تقسیم نموده قیمت آنها را از خراج آن‌دهقانها محسوب‌فرمود ودر زمان خلفای بنی‌امیه نیز هدیه‌دادن‌در موقع‌نوروز مرسوم بود چنانچه‌الیعقوبی‌مینویسد که خلیفهٔ اموی عمر بن‌عبدالعزیز رسم هدیه دادن در نوروز قدغن‌کرد ولی یزید دوم‌دوباره آنرا مقرر کرد ومغلوبیت ایران در مقابل عرب و تکالیف واحکام دین جدید اغتشاشها و خونریزیهای متوالی وظلمها وغارتهای بی‌شمار بطوری روح‌ایرانیان‌را خفه وپژمرده کرده بود که مانند شخص مدهوش واز خود رفته از عوالم دیرین واحوال پیشین‌خود بکلی بیخبر مانده بودند وآنانکه واقف بروخامت حال و مآل بوده‌باچشم اشکبار بکجروی روزگار مینگریستندیارای دم‌زدن نداشتند و جزناله‌های شبانه‌ومتانت‌مردانه چارهٔ دیگر پیدانمیکردند مؤرخ فرانسوی **میشله** حالت رقت‌انگیز آن ایام را بدین مضمون شرح‌میدهد : وقتیکه‌هنگام شب فرا میرسید اعضای خانواده دورهم‌گرد می‌آمدند روزهای گذشتهٔ خود را با حسرت و سوگواری یادآوری میکردند دلهایشان بجوش وخروش میآمد رازها وآرزوها ازپس‌پردهٔ دلها بیرون آمده نمایش میدادند گوئی روح قدیم ایران در جلو چشم آنان مانند پریهای خیالی نمودار میگشت وبآنان درد دل میکرد وبدانها قوت قلب می‌بخشید وتسلی میداد.این اوضاع چندین سال مداومت داشت و روح ایرانی مانند مرغ اسیر خودرا بدر ودیوارقفس خود میزد وراه نجاتی پیدا نمی کرد وهوای آزادی نمی‌توانست استشمام بکند تااینکه حدت استیلا و وحشت رو بسکون گذاشت ودر اوضاع سیاسی جریانهای تازه بوجودآمد وازپرتو تأسیس تشیع و نفوذ وتحریك محبت خاندان حضرت علی بن‌ابیطالب (ع) در قلوب‌ایرانیان نور امیدی درخشیدن گرفت این محبت در دلهای ایرانیان علاوه بر پارهٔ علتهای سیاسی بمناسبت ازدواج حضرت امام حسین (ع) باشهربانو دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی نیز روز بروز قوت وکار فرقهٔ ایران را به‌علویان بالا میگرفت پس‌ازیکقرن مجادلهٔ‌معنوی وتحمل فشارها وسختی‌ها و دادن هزاران قربانیها و فداکاری در دعوت و تبلیغ شیعیان و

دوستداران علویان و آل‌عباس تایکدرجه ایرانیان‌خودرا اززیر بارسنگین تسلط وحکمرانی اعراب بدر آورده وبالاخره بهمت سردار دلیر و قوی پنجهٔ ایرانی ابومسلم خراسانی خلافت بنی‌امیه را که در نظر ایرانیان غاصب حقوق آل‌علی بودندمنقرض ساخته بنی‌عباس را بر تخت خلافت و سلطنت نشاندند ونفسی تازه کردند ازآنروز یك‌نسیم‌آزادی در فضای‌ایران وزیدن گرفت وگوئی یکروح ملیت وشهامت وشرافت‌در بدنهای ایرانیان دمیده‌شدایرانیان از خواب غفلت بیدار واززیر فشارکه استیلاء مذلت وخواری‌وتحکم عرب گرفتارشان کرده بود تایك اندازه شانه‌خالی کردند وباصلاح حال وبتجدید شعارملی خود پرداختند در اندك زمان ایرانیان در دربار خلفای عباسی بقدری نفوذ بهمرسانیدندکه اکثر وزراء وحکام از آنان انتخاب شد واعراب از این مسئله دلگیر وکینه‌جو شدندخود خلفا احساس میکردند که برای رام‌کردن ایرانیان وپایدار ساختن نفوذ ومقام خودبایستی روح ایرانی‌رااستمالت بکنند وغرور ملی وحس‌شرافت نژادی ایشانرا زخمدار نکنند . این بود که تمام آداب و مراسم دربار پادشاهان قدیم ایران را قبول ومجری میداشتند وحتی لباسهای خود را عین لباسهای پادشاهان ساسانی قرار داده بودند درضمن‌این‌آداب‌ومراسم‌قدیم ایرانی عیدنوروز ومهرجان وسده نیز بیش از سابق رونق وشکوه گرفت ودر دربار خلفا آنروزها را جشن گرفتند ودر آنروز تحفه‌ها وپیشکشها از جانب حکام‌وامرای‌ولایات بدربار خلفا فرستاده میشد. وشعرای آنزمان قصائد ومدائح گفته ومیسرودند وجایزه‌ها دریافت میکردند. خلیفهٔ عباسی المتوکل والمعتضد بر اصلاح اوقات نوروز میکوشیدند در دربار ملوك طوائف و امیران که در ولایات‌ایران حکومت میراندندو کم کم خود را از نفوذ واطاعت خلفا مستقل میساختند نیز مراسم نوروز و مهرجان و سده بعمل می‌آمد تا اینکه استیلای مغول فضای ایران را یکبار دیگر تیره و تارکرده شهرها را خراب‌وآبادیها را ویران‌وجویها ورودها را از خون اهالی این سرزمین رنگین ساخت . اینواقعه مدت درازی این‌کشور کهن‌سال را گرفت وایرانیان مجدداً پژمرده و زبون‌گشتند. در نتیجهٔ این استیلا کشور باستان از نو ویران‌ومسکن دیوان ووحشیان‌گردید. مغول از هر جاگذشتند مثل برق خشك وتر را بهم سوزاندند وجز خاکستر چیزی در زمین نگذاشتند . تمام آثار عظمت وشکوه وشوکت و جلال مملکت داریوش و سیروس را نابود ساختندگوئی روح شاعر حمیت سرشت ایرانی امیر الشعراء معزی (امیرمعزی در سال ٥٤٢ هجری وفات‌کرده واز قراری‌که رضاقلی‌خان هدایت در مجمع الفصحا نوشته دیوانش بنظر نرسیده است ولی بنا بتحقیقات فاضل محترم میرزا محمدخان قزوینی درکتابخانهٔ موزهٔ لندن یك نسخهٔ خطی از آن موجود است از این قصیدهٔ که در ذیل مندرج است جز همین ابیات چیز دیگر پیدا نشده . ) این شاعر در جلو ویرانه‌های سرزمین ایران ایستاده و بادل خونین وچشمهای اشکبار نوحه‌سرائی کرده و گفته است :

ایساربان منزل‌مکن‌جزدردیار یار من | تایکزمان‌زاری کنم برربع‌واطلال‌ودمن
ربع‌ازدلم پرخون کنم اطلال‌راجیحون کنم | خاکدمن گلگون کنم ازآب‌چشم خویشتن
تا دلبرازمن دور شد دل‌دربرم‌رنجورشد | مشکم همه‌کافور شد شمشاد من‌شد نسترن
ازحجره تا سعدی‌بشد ازخیمه تاسلمی‌بشد | از حجله تا لیلی بشدگوئی بشد جانم‌زتن
نتوان گذشت ازمنزلی کانجا بیفتدمشکلی | ازقصهٔ‌سنگین دلی نوشین لب وسیمین ذقن
از روی یارخرگهی ایوان همی بینم‌تهی | وزقد آنسرو سهی خالی همی بینم چمن

جائیکه‌بود آندلستان یا دوستان در بوستان
شد گرگ‌وروبه‌رامکان‌شدزاغ و کرکسراوطن
آنجاکه بود آن نیك‌پی کوران نهادستندپی
برجای چنك ونای‌ونی آواز زاغست وزغن

**بیش از یکقرن** ابرهای آتشبار وحشیگری مغول محیط ایرانـرا فرا گرفت و گلهای مدنیت وصنعت ومعرفت این‌گلزار شرق را پاك بسوزانید روح ایرانی یکقرن تمام بجای جشن نوروزی واظهار شادمانی وبسط بساط سور وسرور بایستی بحال دلخراش این کشور واهالی آن‌گریه کند ولی همین روح که طوق بندگی اسکندر و جانشینان او را از گردن خود دور انداخت و خود را از آثار استیلای یونانیان رهائی داد و همین روح که به‌بادیه نشینان جزیرةالعرب درس مدنیت ومعرفت تعلیم‌کرد ایندفعه نیز بانفوذ معجزه‌نمای خود وحشیان مغول را رام نموده پیرو خود ساخت آنان را آدم ومسلمان‌کردودر راه‌تجلی وتعالی خود بخدمت وا داشت ومقدرات ایرانرا بدست پادشاهان صفوی سپرده و یکدورهٔ روشنائی وآزادی برای ایرانی خلق‌کرد ازآنجاکه پادشاهان صفوی‌بقوهٔ روحانی‌ومذهبی اسلام تکیه داشتند ومذهب تشیع را رسمیت وقوای‌معنوی ایرانرا تمرکز داده ارکان‌استقلال سیاسی آنراکه از زمان استیلای عرب همواره در تزلزل بود استوار ساختند پارهٔ اعیاد ملی ایران ومراسم قدیم‌نیز زنده شد واغلب آنها باعقائد دینی آمیخته‌گشت واز پرتوشور وتعصب مذهبی که در عهدآن پادشاهان سرتاسردلها ومغزهای ایرانیانرافرا وجای‌احساسات وطنی راگرفته بود. این جشن‌ها وعادات نیز از نورونق ورواج یافتند وازآنجاکه مذهب تشیع در عهد صفویان جریان آزاد وبسط وانتشار کامل پیداکرده تألیفات زیاد در مناقب ومراثی آل‌علی بوجود آمد این عقیده نیز منتشر گردیدکه روز نوروز مصادف با روز عید غدیرخم‌و با روزجلوس‌حضرت‌علی بن‌ابیطالب(ع) بسریرخلافت بوده‌است وبشرح ایضاًشعرائی که در این دوره وبعدها زیسته‌اند این مسئله‌را پرورش داده ودر قصائد بهاریه و نوروزیهٔ خود آنرا ذکر نموده‌اند چنانکه در منقبت حضرت شاه ولایت‌سروده:

رساند باد صبا مژدهٔ بهار امروز | زتوبه توبه نمودم هزاربار امروز
رسد بگوش دل این‌مژده‌ام زهاتف غیب | که گشت شیر خداوند شهریار امروز

برغم دشمن ابلیس خو پدید آمد　　شکفت‌فخر و پژمرد عیب وعارامروز
ز کار بندی معمار کارخانهٔ غیب　　بنای دین‌نبی‌گشت استوار امروز
سزد که‌شبهه قوی گردد آفرینش‌را　　میان ذات وی‌وآفریدگار امروز

**و در اینباب** اشعار بی‌حد وفزون از عدّ سروده شد . یکشعر ذیل نیز از قصیدهٔ طولانی است :

نوروز از آنشد پر شعف　　هم صاحب عز و شرف
کامروز سالار نجف　　آمد بتخت سروری

**اگرچه** در فضائل نوروز بعضی احادیث واخبار وارد شده ودر زمان خود حضرت رسول (ص) نیز عید نوروز ایرانیان در میان اعراب معروف بوده وحتی حضرت رسالتمآب و حضرت و لایتمآب از حلوای نوروز که در آنوقت پختن و قسمت کردن آن معمول بود خورده‌اند ولی چنانکه گفتیم رنك وشکل مذهبی نوروز بیشتر در عهد سلطنت‌صفویان بعمل آمده است.

**حکایت :**

بعداز آنیکه ابلیس ملعون از سجدهٔ حضرت آدم (ع) استنکاف نمود خلاق‌متعال کمالات جمالی وجلالی راکه دارا بود از وی سلب نمود واز دولت وصحبت ملکی‌وسکنای ویرا در اطباق فلکی محروم‌گردانید و او را مطرود و مردود فرموده علاوه فرشته‌ای را تعیین کرد که هر روز چنان سیلی برقفای آنملعون میرد تافردا آزار واذیّت اوباقی میماند آنمردود از آنوقت باین شکنجه مبتلا بود تا وقتی که حضرت رسول(ص) مبعوث گشته‌وآیهٔ شریفه **وَمٰا اَرْسَلْنٰاكَ اِلّٰا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ** در حق آنبزرگوار نازل شد . ابلیس ملعون‌بنالید عرض‌کرد الهی من نیز از عالمیانم مرا از این رحمت بیکران محروم مفرما حقتعالی عذاب سیلی فرشته‌را از آنملعون برداشت .

**تنبیه‌المغترین: ذرنی و من خلقت‌وحیداً** ازخزائن‌نراقی نقل‌میکند که‌**وحید** نامی‌از جملهٔ مشاهیر شعرا که وزیر المقتدر باللّه‌عباسی بود بسیار دولتمند و کثیرالاولاد ودر محضر خلیفه خیلی مقرب بود ولی نسبت بقران مبارك خیلی عنود و جحود بود باندازه‌ای که دروقت تلاوت قران بخلاف ادب رفتار می‌نمود وبر آیاتش بحث وایراد میکرد. روزی در مجلس عام کـه‌جماعت کثیره حضور داشت از روی تمسخر و استهزاء گفت اینکه خداوند گفته : **لارطب ولایابس الا فی کتاب مبین** . آیا در قرآن مراهم ذکر کرده است مطلقا من نام خودم را در قرآن ندیده‌ام کسی جواب نگفت مگر طلبهٔ فقیری در صف نعال‌نشسته بود گفت آقای من‌اگر اجازه بدهید من بگویم گفت‌البته بگوگفت : بلی نام شما در قران هست بلکه خداوند تعالی بعد از ذکر نام شما چندین آیه‌هم در مدح شما فرموده گفت کدام‌است

شروع کرد بخواندن : **ذرنی ومن خلقت وحیداً و جعلت له مالا ممدوداً و بنین شهوداً ومهدت له تمهیداً ثم یطمع ان ازید** . بمجرد اتمام آیات شریفه درهماندم لرزه براندامش افتاد سه روز وسه شب مانند بیدمیلرزید روزچهارم رخت بدارالبوار کشید.

**سئل عن الصادق(ع) الرجل . یعمل العمل وهو خائف ثم یعمل شیئاً من البرّ فیدخله شبه العجب . یابن رسول الله** کسیکه عمل ناشایسته میکند و از او ترسانست بعد عملی نیکو از او سرمیزند عجب میکند از این دو عمل کدام بهتر است فرمود : **هو فی الحالة الاولی احسن حالا منه فی الحالة الثانیة** . بجهت اینکه عجب باعث حبط ثواب عمل و سبب خشم خدای عز و جل است . اینست که امیرالمؤمنین علی(ع) در نهج البلاغه می فرماید: **فاعتبروا من فعل الله بابلیس اذا احبط عمله الطویل و جهده الجهید بواسطة کبر ساعة واحدة** . نعوذ بالله من خذلان الله

**توانگری** بواعظ خوش طبع انگشتری زرین داد که نگین نداشت والتماس کرد که در سر منبر مرا دعا کن واعظ چون بمنبر رفت او راچنین دعا کرد خداوندا دربهشت فلانی را قصری کرامت فرمای که سقف نداشته باشد .

**مطایبه** مأمون خلیفه باابویونس که فقیه مصر بود وظریف وخوش طبع وخوش خلق وبذله گوی گفت : ازتومسئله‌ای میپرسم بتأمل جواب گوی گفت: آنچه دانم بعرض رسانم . مأمون گفت :کسی گوسفندی از مردی بخرید وآن گوسفند چنان بضربت پشگی انداخت که برچشم رهگذری آمد و او راکور ساخت دیت چشم آنرهگذر بربایع است یا برمشتری گفت بربایع . مأمون گفت ازکجا میگوئی ؟ گفت ازآنجا که در وقت فروختن مردم راخبردار نکرده است که در مقعد این گوسفند منجنیقی هست که پشك خود را بامنجنیق چنین میاندازد که چشم مردم راکور می‌سازد تامردم حذر کنند واز عقب آنگوسفند نروند.

**از فقیهی پرسیدند** که سر درکدام روز تراشم وناخن درکدام روز بگیرم وموی لب درکدام روز بچینم. بایك کلمه جواب هرسه راگفت باین کلمه جواب داد: **درروزدراز** یعنی در هر روز که موی سر وشارب وناخن دراز شود بایدچید.

**از ابومنصور فقیه پرسیدند** که چون در صحرائی خواهیم که غسل کنیم روی بکدام سمت نمائیم؟ جواب داد بطرف جامه‌های خود باید کرد که دزد نبرد .

**آورده‌اند** جوانی نزد فقیهی آمد وگفت زن جمیله‌ای دارم ودلم بازبستهٔ اوست واو نازك مزاجی است که قوت وطاقت خمیر کردن ونان وآش پختن وجامه شستن و خانه رفتن ندارد ودسترس آن ندارم که کنیزکی بخرم که خدمت خانه کند واینکارها ازدست او برآید وچنان زنی پیدا کرده‌ام اما خویشان آنزن راضی نمی‌شوند ومیگویند که تازن اولی راطلاق ندهی ما این زن را بتو نمیدهیم . اکنون از تو التماس دارم مراحیله‌ای بیاموزی که آنزن را بگیرم و محبوبهٔ من طلاق داده نشود . فقیه گفت : زنت را بگوی تا بگورستان برود.

چون از توطلاق خواهند بگوی غیرآنزن که در گورستان دارم هر که باشد طلاق دادم خویشان زن گمان برند که زن‌مرده‌ای‌داری درگورستان. از این حیله آنزن را بتو میدهند جوان آنحیله رابکار برده وهمان زنرا بحبالهٔ نکاح درآورد .

(سواد رقعه‌ایست که الفتی بجهت‌طلب مرکب به **میرعماد** نوشته:)

**الهی** تاسواد اقلیم بیاض که قلمرو قلم مشکین‌رقم جناب نادرة‌الزمانی است‌ازتاخت شبیخون مطالعهٔ تیره دلان مصون‌باد . بلوح وقلم قسم که دیدهٔدوات از سوادمداد بمرتبه‌ای تهی گشته که قلم یکقلم باورنگی نداردملتمس آنکه ازآن سیاهی که‌شادابی هرمدّش‌ریاض بیاض را ریحانی است واز رنگینی هرنقطه‌اش عذار صفحه را خال مشکینی مرحمت‌فرمایند طمع زیاده براین برمرکب خوش‌نویسان جهل مرکب است . انتهی

**(میرزا طاهر وحیدالزمانی)**

همچو دلوخالیند این‌مردمان بی‌کمال    چرخ ایشانرا بآسانی ببالا میبرد
روزگار سفله دونانرا نوازش میکند    زانسبب‌انگشت کوچك‌قابل‌انگشتر است
آرزو درطبع پیران‌ازجوانان‌هست‌بیش    درخزان‌بك‌برك‌چندین‌رنك پیدامیکند
هرچند که آنشوخ جفاپیشه وبدخوست    اما خطی آورده که حق برطرف‌اوست
فروغ مشعل‌دولت‌چوبرق درگذراست    چراغ گوشه‌نشین تا بصبح میسوزد

**طالب آملی :**

با حسرت دهان توهرکس بخاك‌رفت    انصاف‌اگر بودلب‌گورش‌مکیدنی‌است

## فضلا گفته‌اند:

**هر پیری** که او را خرد نیست چون چشمه‌ایست که آب ندارد .
**جوانی** که او را ادب نیست چون بوستانی است که گل ندارد .
**صاحب‌جمالی** که او را حیا نیست چون‌طعامی است که نمك‌ندارد.
**توانگری** که او را احسان نیست چون درختی است که میوه ندارد .
**درویشی** که او را معرفت نیست چون دیده‌ایست که نور ندارد .
**عالمی** که او را تقوی نیست چون اسبی است که لجام ندارد .

**صائب :**

کسی که عیب‌ترا پیش‌چشم بنگارد    ببوس دیدهٔ اوراکه برتوحق‌دارد

**دو فقره اشعاری** است که درتعریف اسب گفته شده هر دولایق همه‌گونه‌تحسین هستند . مضامینی که در دلالت الفاظ بکار برده‌اند ازعهدهٔ تعریف بیرون است . باید سحر گفت‌نه‌شعر. اولی از**سلیم** که شاعر هنرمند بی‌نظیربود

بود در زیر رانم باد پائی    نه اسبی بلکه‌شوخ دلبربائی

اسیر کاکلش خوبان دلجوی   گرفتار خم فتراکش آهوی
برنك نیلگون خودرا نموداست   که خوبان عرب راتن کبوداست
بود هرگه که میگردد روانه   بپهلو موج و بادش تازیانه
تماشا کن چو میگردد سبك اوج   که رود نیل گوئی میزند موج
سمش دائم بود از دل ربائی   بسان ناخن خوبان حنائی
خوش آید نعل در دستش بدانسان   که آیینه بدست نوعروسان
روم هر دم بفکر شوخی او   نماید معنی برجستهٔ رو
شود وقت طبیعت آزمائی   بوصف زین او کاغذ حنائی
زبس شوخی که دارد آن پریزاد   زجای خود جهد از جنبش باد
سوار او به بحر رزم شاد است   که هم کشتی وهم بادمراد است
زگرمی افکند آتش در آفاق   اگر از نعل او سازند چخماق
زشوخی نیست اورا یکزمان تاب   بجای آب گوئی خورده سیماب
از آن اورا بیکجا نیست تمکین   که دائم خانه بردوشست از زین
بود از تندی آنطرفه توسن   چراغ در دمان برق روشن
اگر زنجیر نبود در طویله   نمی ایستد چو مجنون در قبیله
چو مرغان می برد آنبرق آئین   که دارد بال و پر از خانهٔ زین
زشوخیهای او در تاب فتراك   گریبان کرده نعل ازدست او چاك
زمانی نیست آرامش بیك جا   همیشه گرچه دارد در حنا پا
شود شبدیز از او در جلوه استاد   ازو ناموس گلگون رفته برباد
زبس نرمی که اورا در شتاب است   بصدر زین او محمل بخوابست
پی دعوی تندی آنخوش آهنك   بود با برق دائم برسر جنك
کمر را تنك از آن از کینه بسته   بخود از نعل چار آیینه بسته
زشوخی داده بر تاراج تمکین   از او برباد رفته خانهٔ زین
زبس در پویه دارد بیقراری   اگر برصفحه وصف او نگاری
شود هر حرف کز نوك قلم دور   روان گردد بروی صفحه چون مور
برو چشم بد اختر تازیان شد   ز بیماری در آخر ناتوان شد
شکست آمد زبیماری سمش را   گره شد آرزو در دل دمش را
زضعف ولاغری ماند از دویدن   چو نبض مرده افتاد از جهیدن
قناعت میکند در سال و ماهی   برنك کهربا با برك کاهی
کند عمری زضعف و ناتوانی   بیکجو همچو نرگس زندگانی
نه رنك او کبود است از زمانه   که شد نیلی تنش از تازیانه

بود پایش ز سستی گاه رفتار      زمین فرسا چوچوب‌دست بیمار
پی در یوزهٔ رفتار پیوست      گرفته ازسم خود کاسه دردست
سمش از ناتوانی گشت پر گرد      عجب‌خاکی فلك‌در کاسه‌اش کرد
بنوعی کاهلی بروی‌سوار است      که گوئی جاده بر پایش جدار است
ز جای خود نمی‌گردد روانه      شود رك برتنش گر تازیانه
همیشه میکند از زین کناره      چو طفل کینه جو از گاهواره
کشد چون آتش جوش زبانه      خورد فولاد را چون موریانه
براو آخر ز بیداد زمانه      کفن جل شد طویله گورخانه
زچشم مرك او را کرد نایاب      زشوخی‌رفت ازدستم چوسیماب
شده در ماتم او ابر گریان      زمرگش‌رفته‌رنك‌ازروی‌میدان
ز بیتابی کند هر لحظه صرصر      برای ماتم او خاك بر سر
ز دلسوزی بمرگش‌آتش‌ازغم      بخاکستر نشسته بهر ماتم
شفاعت خواه باشد پیش داور      براق و دلدلش درروزمحشر

**طالب کلیم** درتعریف اسب گوید:

مرا تا افکند هر دم بجائی      نصیبم کرد گردون باد پائی
بسیر هر دیاری کاورم میل      بره منزل نفهمیداست‌چون‌سیل
ز خوشرفتاری آن برق آئین      مسافر را وطن شد خانهٔ زین
کشد گوشه‌نشین هم این تمنا      که اندر دامن زینش کشد پا
فشانده نقشبند باغ وبستان      غبار پای او در سنبلستان
ز سرتاپا همه‌شیرین و مرغوب      سکون‌وجنبشش‌چون‌نبض‌مطلوب
دمشرا نیکوان آرند در پیش      زنند انسان‌گره برطرّهٔ خویش
زمویش‌گر ببندی تار بر چنك      نوایش میرود فرسنك فرسنك
همه اعضاش ازهم‌سبقت اندیش      کفل داغست‌ازپس‌ماندن‌خویش
ز حرف کاه از غیرت رمیده      که حرف کاهلی ازکاه دیده
ز نعلش گر کس پیکان بسازد      زگرمی تکش پیکان گدازد
در آرد تیغ بی‌خودرا زرفتار      برد چون تیر از دست کماندار
ز بالش‌گر بیافد دام صیاد      کند چون بال در پرواز امداد
سم سختش ز قید نعل رسته      نباشد کاسه هایش بند بسته
مگرروزی‌بیالش‌خورده‌سوگند      که میلرزد صبا را بند از بند
سپه‌کی حمله‌اش را آورد تاب      کس ازلشگر نه‌بندد راه‌سیلاب

میان فوج گردان برق رفتار | نماید همچو آتش در شب تار
بسیرش چشم اختر کرد تأثیر | در آخر کند شد برنده‌شمشیر
زبیماری نماندش آن‌تك و تاز | تو گوئی بال‌وپررا ریخت‌شهباز
اگر بودی دمی چون شعله‌چالاك | دمی دیگر چواخگر خفته‌درخاك
بگل‌تشبیه آنگلگون تمام‌است | که‌ضعف‌وقوتش‌هرصبح‌وشام‌است
سبك چورنك ازرخ‌جستی ازجا | کنون رنك حنا می‌بندش پا
سوار اوشدی چون خصم افکن | بمیدان کندی ازسم گور دشمن
کنون‌دیوار راهش برك‌کاهست | نشان میخ نعلش چاه راهست
اگر بر دیدهٔ مورش فتد راه | چنان افتد که گوئی رفته درچاه
کنون برراه سیلش گر بدارید | براه سیل دیواری بر آرید
براه کاهلی تا پا نهاده | یکی دانسته عرض و طول‌جاده
زپهلو استخوانش در خزیده | بسان کاغذ مسطر کشیده
رکاب او بسان حلقهٔ در | بود بیگانهٔ پا تا بـه محشر
نخواهدگشت‌دیگرصحبت‌آنروز | تنزل میکند چون سیل‌هرروز
هوا را صید آهو کرد ایام | قضا اسب مرا افکند دردام
نمی‌گویم که اسبم رفت برباد | نسیمی میوزید از جنبش افتاد
سگان از خوردن اوپربرآرند | همان بهتر که درخاکش‌سپارند
سزد گر برق هم ماتم گزینند | بجای شمع بر خاکش نشینند
همه تازی نژادان تعزیت کیش | پریشان کرده برسر کاکل‌خویش
کند از شیهه شیون در طویله | تو گوئی مرد مجنون در قبیله
اجل را طرفه دام صید بنداست | که پای باد هم آنجابه‌بنداست

**آورده‌اند** که هارون از بهلول موعظه‌درخواست. بهلول گفت: ای خلیفه همین عبرت بس که این ملك که در تصرف تست از دیگری بتو رسیده و زود باشد کـه بدیگری انتقال یابد.

**حکماء** گفته‌اند: که دنیا چون صحیفهٔ تصویراست چون اولی را حك نکنند دومی تصویر نمی‌شود.

**از کلمات بوذرجمهر** است از غضب پرهیز کنید اولش دیوانگی است آخرش پشیمانی.

**از حکیمی پرسیدند** که باوجود چندین درخت برومند که در جهانست هیچکدام از ایشانرا **آزاد** نخوانند مگر سرو را و او هم ثمر ندارد در این چه‌حکمت است گفت: هریکی را دخلی‌معین است ووقتی‌معلوم گاه تازه‌اندو گاه پژمرده گاهی ثمردارندو گاهی برهنه

اماسرو بااینکه هیچ ندارد همیشه تازه وسبز است وصفت آزادگان همین است .

**لطیفه** شخصی بعیادت بیماری رفت وگفت چه‌حال داری گفت هفتاد سال است جان میدهم واکنون میمیرم . (نگارنده میگوید بقول درویشان‌ای‌والله)

**از ابوالحسن‌خرقانی پرسیدند** که روزگار چگونه‌میگذرانی؟ گفت : چگونه میشود احوال کسی که حق‌تعالی ازاو فریضه می‌خواهد.ومحمد (ص) سنت. و نفس‌کام.وابلیس معصیت. واطفال‌نان.وملك‌الموت جان .

**یکی** بحاتم‌گفت که فلان شخص مال بسیار جمع کرده‌جواب دادبقدر مالش‌زندگانی وحیات نیز جمع کرده‌گفت نه.حاتم‌گفت پس مال بچه کار مرده می‌آید .

**عقلاء گفته‌اند** پنج چیز در جهان ضایع‌ترین اشیاست چراغ در پیش آفتاب. باران‌در شورستان . زن زیبا وجمیل دردست‌مردنابینا . طعام لذیذ در پیش‌آدم سیر . علم‌وسخن‌های خوب در سینهٔ مردحاسد.

**از افلاطون** منقولست‌که شخصی فوت شد مزارع و املاك بسیار بفرزند میراث گذاشت وآن پسر در اندك مدتی همهٔ‌آنهمه‌املاك را تلف‌کرد وضایع نمود . افلاطون‌گفت سبحان‌الله همیشه زمین مردم را فرو میبرد اما اینجوان همهٔ زمینها را فروبرد .

**گفته‌اند** خواب بسیار موجب خسران دنیا وآخرت است.

**لطیفه** نظامی در مدح قزل ارسلان گفته :

بدریاچون زند تیغ بلا رك — بماهی‌گاو گوید کیف‌حالك

**یکنفر** از حضار مجلس بشیخ نظامی در وقت‌خواندن‌این‌مدیحه‌ایراد کرد گفت‌بحسب ترکیب حالك مرفوع‌باید. نظامی جواب دادگاو زمین نحو نمی‌داند.

**گویند** سواره‌ای‌بر آبی‌رسید هرچند خواست‌که اسب‌در آب راند اسب رم میخورد وعقب می‌کشید سواره پیاده‌گشته خاك زیادی بر آب ریخت آب‌گل آلود شد اسب بآسانی بگذشت‌صاحبدلی آنجا بودوگفت : اسب تا خود را در آب میدید قطع‌طریق باو مشکل‌بود چون خود را ندید بمطلب رسید.

**حکمت :**

نیکو گوی تا غنیمت یابی . خاموش باش تابسلامت‌باشی

**لاادری :**

ای خاطرت از جور ومحابا پروخالی — بی یاد تو با یاد تودلها پرو خالی

از دیده شدی‌لیك نشد مهر تو از دل — ای جای تو درچشم ودل ماپروخالی

خونم به‌دل از ریختن اشك نمانده‌است — تاکی کنم این ساغر مینا پروخالی

زاهدتو وتقوی‌من ورندی چه توان‌کرد — دوزخ نشود از تو واز ما پروخالی

**امیرخسرو :**

من چون کنم که روی دگر خوش نمی کند — این چشم رو سیه که بروی تو خو گرفت

**شیخ صفی الدین جد اعلای سلاطین صفوی :**

قویدی غم لشگری یوزگو کلمه‌هامون هامون
قرابید قلو علم لر اوجی گلگون گلگون
اورگیمدن گنه اود قیندی دوزخ دوزخ
جگریم دن گنه قان قیندی جیحون جیحون
چاغرور دوم قاتی آوازیله لیلی لیلی
داغ سس ویردی جوابیمده که مجنون مجنون
بو نه ویرانه کوگول‌دور صفی ایوای ایوای
سرولر واریدی بو باغده موزون موزون

این غزل فارسی نیز از اوست :

نیست یکموی گناهم بمیان تو قسم — خبر از هیچ ندارم بدهان تو قسم
چه‌قسم یادکنم چون تو فرنگی شدهٔ — بخدای تو بت من بزبان تو قسم
داند ابروی ترا صیدحرم قبلهٔ خویش — خوردآهوی ختائی به‌کمان تو قسم
بخیال توکز آیینه دلم صافتر است — قسمی بهتر ازاین‌نیست بجان تو قسم
تا ز آلودگی تهمت خود پاك شود — می‌خورد عیسی مریم بلبان تو قسم
خنده وگریه‌صفی کرد فراموش‌زهجر — بنمکدان لب شهد نشان تو قسم

**لاادری :**

نظر بصفحهٔ آیینه بیرخت نکنم — چه‌میکنم‌سندی‌راکه‌خالی‌ازوجه‌است

**برهمن‌هندو :**

از این دودیدهٔ پرخون نمیروی بیرون — بدین سبب که‌تو طفلی‌وخانه رنگین‌است

**میر مداح :**

ترفیع مکان لازمهٔ شأن مکین نیست — آنکس که به‌دل‌جای کندصدرنشین است

**نظام :**

از پریدنهای‌رنك و وز طپیدنهای دل — عاشق بی‌چاره هرجا هست‌رسوامیشود

**کلمات مفیده :**

**علم** دو علم‌است:علم بدن است و علم دین. یعنی علم معاش است و علم معاد .

**عالم** بی‌عمل زنبور بی‌عسل است.

**علامت** ایمان درستی قول است. یکی دیگر هم‌از علائم ایمان تقدم برسلام‌است

**عابد** بی‌علم مانند کلب معلم است که شکار میکند و نمی‌تواند که نکند و نمی‌فهمد که چه میکند .

**علت** کسادی علم عدم اعتنای علماست برعالم فقیر . وتملق آنهاست برجاهل غنی . علو درجات بندگان در درگاه حق جل‌وعلا بدست گیری دست‌بسته گانست .

**علاج** واقعه پیش از وقوع باید کرد .

**طالب‌علم** که غرضش از تعلم‌عزت دنیوی باشد نتیجه بعکس یابدیعنی یاعملهٔ دیوان میشود یا ملای ده یا جوانمرك.

**عمال‌شرع** را عدالت لازم است والا عملهٔ ظلمندوعمال‌شر.

**اعمال‌صالحه** عبارتست از اولاد صالحه وخیرات ومبرات جاریه و کتابهای نافعه

**لقی اعرابی** آخر فقال‌له ماسمك؟ قال‌فیض. وماسم ابیك؟قال‌الفرات‌قال.وابومن انت؟قال‌ابوبحر فقال‌له لیس‌لی انا کلمك‌الافی‌زورق

**الامثال‌الیابانیه** الامراض تدخل الجسم‌من‌الفم . اذاابغضت‌انسانأفادع‌له‌بطول‌العمر اذا کان‌الکلام‌کثیرا کان المعنی‌قلیلا . المنجم لایعرف بختةوالطبیب لایقدر علی‌شفاءنفسه . احترم کل‌شیخ کماتحترم‌اباك. الابن‌الصالح‌مسرةالوالد . الحکیم‌یحفظ ماله . من‌یقرض‌صدیقه مالا اضاع الصدیق والمال معاً . الحیاة ظل‌زائل لاکظل برج اوشجرة یدوم برهة بل‌کظل عصفوروطائر فلاعصفور ولاظل .

**زنی** بدیع نام فرزندی داشت روزی دید پسرش مطالعهٔ درس‌میکند ولی‌یك‌گوشش را باپنبهٔ محکم پر کرده وگرفته گفت : پسر عزیزم آیاگوش تو درد میکند ؟ جواب داد نه مادرجان . گفت : پس چرا پنبه گذاردهٔ ؟گفت : بجهت‌آنکه درس دردلم‌بماند چون‌مکرر بمن گفتهٔ درس از یك‌گوش تو داخل میشود وازگوش دیگرت خارج‌میشود.

**فکاهة ادیب** سأل احد من‌الشاعر امام‌العبد(ره)عن‌عدم تزوجه‌وکان اسم‌السائل‌خلیل فاجاب علی‌البداهة .

یَاخَلِیلاً وَأَنْتَ خَیْرُ خَلِیلٍ  لَاتَلُمْ رَاهِباً بِغَیْرِ دَلِیلِ
اَنَالَیْلٌ وَکُلُّ حَسْنَاءَ شَمْسٌ  فَاجْتِمَاعِی بِهَامِنَ الْمُسْتَحِیلِ

☆(«پایان جلد دوم»)☆

# مؤلف گوید:

جلددوم کتاب **رنگارنگ** که در نظر هربیننده رنگ دیگری دارد؛ در اینجا پایان یافت؛ بهترین وپرشورترین زندگانی بی‌رنگ من صرف گلچینی دسته گل کتاب رنگارنگ از گلزار آثار قلمی نویسندگان و مؤلفین دانشمند گذشته بوده؛ که با صرف نور دیدگانم و صرف نظر کردن از خواب گوارای شبها و با بکارانداختن انگشتان و قلم و مطالعهٔ سالیان دراز اکنون تقدیم دوستان و اهل ذوق و معرفت مینمایم. هرگاه پارهٔ ازمندرجات و مطالب این کتابها در نظر اهل نظرخوش نباشد واحتمال محال یا اغراق و یا تغییر و تحریف بدهند، در صورت صحت ایراد مستقیماً متوجه نخستین نویسنده و بوجود آورندهٔ آن مطلب و موضوع میباشد وچنانچه گویند فرض محال، محال نیست بازگو کردن و تکرار کتبی یا شفاهی اغراق هم اغراق و ایراد نیست. نظر محبت تمام مشکلاترا حل و تمام‌ایرادها را برطرف‌مینماید. مؤلف صد سال در میان دو عدم قدم زده و اظهار وجود کرده و اکنون تلخترین مراحل پیری را طی مینمایم. و بجز (مردهٔ متحرك) نام‌دیگری ندارم؛ استدعا و تمنایم ازمطالعه کنندگان طلب آمرزش و رحمت و در مقام ابوت و مقابل تربیت پدرانه از فرزندانم انتظار دارم که از باقی یادداشتهایم طبق ذوق و فکرشان با در نظر گرفتن مقتضیات و مذاق‌طالبین جلدهای‌دیگر را نیز بچاپ برسانند.

**من الله التوفیق وعلیه التکلان**